

٧٧٥

والاكمال والتكميل سيد صناديد من ارسل اليه جبرئيل الموصوف
بالعظمة فى التورية والانجيل وآله وصحبه نجوم الهدى وشموس التقى وبدور الدجى
الذين بهم فى شرايع الدين يقتدى وبنورهم من الظلمات يهتدى وبضيائهم من الملمات
يستضى وعلى الذين هم ائمة اعلاما للحق منشورة ومنار الهدى منصوبة والرحمة والرضوان
والرافة والغفران على العباد وعباد الذين اتبعوهم باحسان فقد قال الله تعالى ولتكن
منكم ائمة يدعون الى الخير وقال عز وجل وجعلنا هم ائمة يهدون بامرنا وقال عز سلطانه
اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده وقال تعظم شانه اولئك الذين هديهم الله و
واولئك هم اولوا الالباب چون بيان كتاب آسمانى وبرهان خطاب سبحانى دال است كه صاحب
كمال مكمل كه هميشه بر جادهٔ شريعت وسجادهٔ طريقت وحقيقت قايم ودايم باشد ودر مهمات امت
ومسلمات ملت واعلام سنن اقتدى واعلام سنن اهتدى استقامت واقامت نمايد كالارواح
بصلاح الاشباح در مى آيد وز متحيران مغاوز جهالت وكسالت كه غبار همه ايشان در ربايند
واجبست كه عنان سوى محبت ايشان تابند وخود را با توجه قبلهٔ قبول ايشان دهند وسر
بجاى قدم در بيابان نهند واگرچه بپايان نرسند اميد از نويد مهاجران الى الله ورسوله
كه فقد وقع اجره على الله نبرند چه محبت ايشان جاذب سعادات دارين وجالب
مرادات منزلين است
الفيت بينى وبين الحب معرفة لا ينقضى ابدا او ينقضى الابد
لاخرجن من الدنيا وحبكم بين الجوانح لم يشعر به احد
عن ابى موسى الاشعرى ان
النبى صلى الله عليه وسلم الرجل يحب القوم ولما يلحق بهم قال المرء مع من احب وعن

ابن مسعود

وقف

ابن مسعود رضى الله عنه قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم المرء مع من احب
رواه البخارى ومسلم وعن ابى هريره فقال يا رسول الله تقول فى رجل احب قوما ولم
يلحق بهم قال ان رجلا زار اخا له فى قرية اخرى فارصد الله تعالى له على مدرجته ملكا
فلما اتى عليه قال اين تريد قال اريد اخا لى فى هذه القرية قال هل لك عليه من نعمة تربها
قال لا غير انى احببته فى الله قال فانى رسول الله اليك بان الله قد احبك كما احببته
فيه رواه الترمذى وفى رواية اخرى لمعاذ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول قال الله عز وجل المتحابون فى جلالى لهم منابر من نور يغبطهم النبيون والشهداء
رواه الترمذى وفى رواية اخرى لمعاذ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
قال الله تعالى وجبت محبتى للمتحابين فى والمتزاورين فى حديث صحيح رواه مالك
فى الموطا باسناده الصحيح صدق رسول الله واين مسكين كم بضاعت ومفلس
بى طاعت كه بر درگاه عزت هيچ آب روى جز خاك عجز ندارد ودست آويز بارگاه عند الله
غير از محبت اوليا الله نمى شمارد وخود را بر فتراك اعتقاد سنت انبيا وسيرت اوليا
كه عروة الوثقى ومقصد الاقصى است مى بندد ودست رجا در دامن اعتماد ايشان ميزند
ومورد آمال صف النعال خمول بانتظار نظرى از صدر آن پسند قبول ميكند
مگر كه صدرنشينى زبارگاه قبول نظر كند بگدايى آستان خمول
وچون تا اين جا كلم الله در
كه ايام البيض كهوليت است جز كاهلى نموده وعمر از نتيجه حاصلى نبوده است
الا ليت الشباب يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب عريت من الشباب كنت غضبا

کما یجری من الورق القضیب بکیت علی الشباب بدمع عینی فما نفع البکاء و لا النحیب
خواست که اکنون در لجه سباحت کند و در محیط سیاحت نماید که از ملاح آن بحرش فلاح آید
و از جناح ان سفرش بنجاح روی نماید رکب المحب الی الحبیب بسفینة
تجری من الخطرات فی امواج بادبانها تجری به متقرطا بهوی فی صبح بلیل داج
تا بواعث الهام الهی بتوفیق ناگاهی مذاکره که مناقبی که فریدة الیم موائد رحمانیت و عقیله
البحر لطایف سبحانی ترتیب ده منثورات آن آله منتشرست در سمط نظام تنظیم و تکریم
و ترکیب نه که در اطباق آفاق کنشر الصبح فی الاطراف و کضوء الشمس فی الاکناف
منشور و مشهورست و در افواه اقاصی و ادانی کالسبع المثانی مذکور
لقد حسنت بک الاوقات حتی کانک فی فم الزمن ابتسام
هر عروسی که در و کشتو میکنی داشت زیر هر موی دل خسته مسکینی داشت شور شوقش زنی دل او جانم انداخت
زانکه هر قصه از آن نکته شیرینی داشت و درین فکرة بین الامل و العمل چون دریچه باصره بر قفا دیده بست
مشکوة انوار سعادت برگشود و بدر برج طه و یس علیه الصلوة و السلام روی نمود
لبنی ذا الفخر فی صلب آدم فما ینتهی الا الیک المفاخر و انت بدر فی السماء منور
و انت لنا بدر علی الارض انور این مسکین بعزم استخاره متوجه شد بعد شمس افلاک
لولاک التفات نمود و بضحک ثنایای مبارک تبسم فرمود و این مسکین چون بخت بیدار
دید بیدار گردید لیکن بهمت در پی همت و نیت استخاره بود در ساعت باز دید که سده
نشین صدر رسالت علیه السلام با جمعی نشسته است و علی عالی در محاذی قایم باز کرة ثالثة

بر تعاقب دید که حامل لوای حمد و صاحب سریر مقام محمود علیه الصلوة و السلام با فوجی
انبوه زیر چتری با شکوه نشسته و این مسکین نیز زیر ظل ذیل آن چتر و هر ساعت بی مسالت
از فرح دیدار او بیدار می شد تا باز متعاقب مرة رابعة دید که بمسامع این مسکین بدین آیة
بقا و اجازت ندایی رسانید که بلغ ما انزل الیک نهانی حیایی منک ان اکتم الهوی
و اغنیتنی بالفهم منک عن الکشف تزاییت لی بالغیب حتی کانما تبشرنی بالغیب انک فی الکف
اراک و بی من هیبتی لک وحشة فتؤنسنی باللطف منک و بالعطف پس بعمیم همت و صمیم نهمت
بر تصمیم این عزیمت و نیت بی توقف وقف کردم و بر وفق تضرع روی بجناب توفیق آوردم
و این کتاب را که جدیر آن یکتب بالتبر لا بالحبر آغاز کردم و مناقب شهنشاه طریقت
سلطان الاقطاب فی الاقطار خلاصة المدار فی الادوار غطریف صنادید المشایخ
فی الخافقین و افضل المصطفین بین لابتی المغربین المشرقین سباق الغایات فی الکرامة
و الولایت و صاحب الایات فی البدایة و النهایة جالس السریر فی التکمیل و التمکین
و جامع الاسرار فی الارشاد و الثقلین مالک ازمة ارباب القلوب و صاحب الاشراف
علی مفاتیح القلوب فظاهره زهد و باطنه نقی و لحظته غوث و شیمته کرم و طلعته بدر
و سطوته نقی و راحته بحر و منزله حرم الحایز فی جلال الکمال بادی الاقدام الفایز فی کمال
الجلال باوفر السهام الذی اشرقت ارض السعاده بوجوده مالت سماء السیاده
الی سجوده کانه منقش علی خاتم الاقتداء و الارشاد و کانه مرصص فی زبر الامتداد
و الرشاد کلامه برهان الحق و الفاظه بیان الصدق تباشیر غرة غرة الاسلام

وتباشیر برکته یستسقی الغمام لله فی اظهاره مقاصد وللناس فی آثاره مواعد
صلاح العباد ورشد الامم   وامن البریة من کل غم   آنکه سپید
مهره صدای ندای تربیتش در طاق این نه رواق مطبق ازرق می دویدند و آنکه رایت
آیت هدایت او بر فرق فرقدین می کشیدند هر قطره که سحاب الطاف بحر او میرسانید
در کنف صدف تربیتش در شهوار می شد نعل براق عشاقش لعل براق بر تاج
هفت ایوان می نشاند سم سمند کرم نازان میدان ارادت او غبار ملاحت بر رخسار
حور و رضوان می افشاند صبح وصالش نفس صادق از مشارق لمعان لی مع الله
میزد شمس کمالش تجلی معنی در سرادق آن میزد   سورت صورتنا و آیت معنی می بود
پرتو ناصیه اش نور تجلی می بود   پرتو ناصیه اش نور تجلی مسعود   بر سر طور حضورش دو جهان موسی وار
همه را ید بیضا دم عیسی می بود   دقایق و ساعات او مقصور بر اظهار دعوت حق بود و بوارق
لمعات او مشهور با نوار صدق بود و هر قلبی که در تتویه نفاق و ریا بود در کارگاه
اخلاص او خلاصه کیمیا شد و هر گدایی که ریزه چین خوان تلقین او شد پادشاه دینی
و معنی شد مرشد الخافقین و امام الثقلین سلطان العارفین و برهان الواصلین
اکمل المکملین و افضل المحققین   قدس الله تعالی سره
و بس ره وادام الله علی العالمین و جمیع المخلصین میامن برکاته و محاسن ایاته
و این روضه بهیه و تحفه شهیه که در اوراق و معاطفش ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین درج است
و در مشرب عذبش عینا یشرب بها المقربون منضم حضرت را تحفه نشاید که فردوس

اعلی

اعلی و جنة المأوا خوشه چین خلوه سرای حریم حرمت اوست و سدره و طوبی ریحان کش
بزم عظمت اوست حضرتی که این نه طاق جفت آستان رفعت اوست و عرش اعلی که معبر
خاقان عالم بالاست جفت منظر رفعت اوست شعر   وافت تجر علی السماء ذیولها
میاسة الاعطاف فی حبراتها   غراء مهما اشرقت سجدت لها   سیارة الافلاک فی اوجاتها
وهو القوم المؤید من عند الله بتاییده المرشد المشید لدین الله بتشییده الداعی للخلق
الی سواء السبیل الهادی للامم الی اقوم الطریق واوضح الدلیل المظهر لمتجلیات الانوار
القدسیة السبحانیة المهبط للالهامات الربانیة الرحمانیة غوث الاوتاد فی الوقایع
والمآرب وکهف الاقطاب فی المشارق والمغارب نظم   کالبدر من حیث التفت رایته
یهدی الی عینک نورا ثاقبا   کالبحر یقذف للقریب جواهرا   جودا ویبعث للبعید سحایبا
کالشمس فی کبد السماء وضوؤها   یغشی البلاد مشارقا ومغاربا   مرشد الثقلین الی الطریق
الحق والصواب والنجاة ورائد العالمین الی قطوف جیاد الجنات غواص بحار المعانی
ومستخرج اللآلی ومحرم حرم لی مع الله فی حضرة المتعالی ضابط ارباب الرضا وواسطه
وواسطه قلاده صفوه اصحاب الصفا شعر   قوی امین کابن عمران فی الهدی
حفیظ علیم کابن یعقوب فی التقی   الحایز بالاستحقاق کموسی من اسحق قدحا معلی المتخذ بالانتساب
والاکتساب من مقام ابرهیم مصلی القایم بارسخ عرق فی الدین الباذخ العالم باثبت
کالطود الراسخ لم تذر المرج فی منبت العلی و تشتعل التفضل حیث الفضایل و تصعد فی
طود العز شامخ و تکرع فی بحر الجود دیباج الذی صارت غصنه الطریقه بثمایل

ارشاده عرفه وروضه الحقیقه بشمال رشاده ابنعه تضع له افلاک السیاده جدودها
وجباهها وتلثم کواکب السعاده ارضه بافواهها وشفاهها   تقبل افواه النجوم بساط
ویکبر عنها کمه وبراجمه   آنکه سیمرغ قلبش از عالم مغیبات دانه واردات الهی
می چیند وسیمای همتش بکونات ببصیرت ارنا الاشیا کما هی می بیند منشی رای
حلال او مشکل کشایی حقیقت می کند منهی ضمیر صاحب کمال او مخبر نمایی طریقت میکند
تاب آفتاب طلعتش آثار انوار تجلی دارد ضوء مهتاب تزکیتش خاصیت ندا
من الشجره ان یا موسی دارد صفایح الواح ضمیرش دیباجه اسرار معانیست صحایف
دفاتر خاطرش فهرست رموز سبحانیست   بیت   دور گردون برین مدار چو او
نقطه قطب در جهان نارد   تاب خورشید در هزاران قرن   همچو او گوهری زکان نارد
مسند کاف و نون بصدر چو او   متصدر زکن فکان نارد   کهف المؤمنین وکهف
المسلمین سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدر المله والدین متع الله المسلمین
بکینه وتمکینه وامتع الله العالمین بارشاده وتلقینه فریده این قلاده هم از بخشیده
وافاده دریای اوست وبیت القصیده این مناظم حمیده هم از جریده املای اوست
چه اکثر کرامات در ابا و تمامت کلمات جانفزا از روایت او دام الله برکاته علی
العالمین نوشته می شود واز حدایق تحقیق وحقایق تلقین او این پسته های ریاحین معانی
ورسته های جواهر کانی بحضرت او آورده می شود   شعر   لا تنکرن اهدایتی نحوک
من علومک لغراو ادابک النقا   فیتیم الباغ قد یهدی لمالکه   برسم خدمته من باغه التحفا

امید واثق

امید واثق ورجا مطابق است که این چنین ترتیب ولطف ترکیب ملحوظ لحاظ مبارک
ومنظور نظر متبرک او گردد لا تکون ابدا لک منطقا منک استغفر ناحیه فطانه فالله
عزوجل بشکر فعل من تبلو وعلیه وجبه وکلامه مؤلف کتاب العبد المذنب الراجی
توکلی بن اسمعیل بن حاجی الاردبیلی المشتهر بابن بزاز از وهاب رحمان که واهب
ایاپیست باستعانت اعانت واستغاثت اغاثت در میخواهد که توفیق اتمام این کتاب
که مسمیست بالمواهب السنیه فی المناقب الصفویه است وتسمیه اش صفوه الصفا بتحقیق
رساند ونثرش کنثر الورد ونظمش کنظم العقد در صدد ومرغوب وبرصد ومحبوب
گرداند وار صواحب قلوب که بنظر قبول مطالعه فرمایند دعایی مطلوب ومامول است
که این مسکین را که در تربت زمین کان لم تغن بالامس شده باشد دستگیر وعذرپذیر
گردد انشاء الله تعالی وجوامع کتاب مشتمل مقدمه ودوازده بابست اما مقدمه
مشتمل بر دو فصل فصل اول در آنچه خبر نبوی علیه الصلوه والسلام بر ظهور قدس
سره دارد فصل دوم در آنچه اولیا پیش از ظهور او قدس الله سره از ظهور او
خبر داده اند باب اول در ذکر احوال ابتدای حال قدس سره مشتمل بر یازده
فصل فصل اول در ذکر نسب فصل دوم در کرامات زمان حمل او
فصل سیوم در احوال ولادة او فصل چهارم در احوال طفولیت او
فصل پنجم در احوال طلب او مبنی بر دو نوع اول در توقف دوم در طلب
فصل ششم در رسیدن او بشیخ [illegible] قدس الله روحه فصل هفتم در کرامات

که ازو در زمان شیخ زاهد قدس الله سره بظهور آمد فصل هشتم در ذکر استخلاف
شیخ زاهد او را و اجازه توبه و تلقین دادن فصل نهم در ذکر شجره و خرقه و اسناد او تا
پیغامبر علیه السلام فصل دهم در بعضی از کرامات او تکمله در کرامات او
بعد از حیات فصل یازدهم در ارشاد پیغامبر علیه السلام بعضی امت را بشیخ
باب اول در مناجات که مردم دیده اند بتصریح یا بتعریض بشیخ قدس سره
دلالت فرموده باب دوم در کرامات قدس سره که تعلق به نجات مردم دارد
منطوی بر سه فصل فصل دوم در کراماتی که ظاهر شده است در کوهها و برف و دمه و
سایر مهالک و مخاوف و ورطات فصل سیوم در کراماتی که ازو به ظهور
آمده است و نجات و خلاص مردم از حبس و اعدا و امراض اول در
کراماتی که از نظر لطف و عنف قدس سره ظاهر شده است منقسم بر سه فصل اول
در لطف او دوم در عنف او سیوم در جامع بین اللطف و القهر باب ۴
در کلمات و تحقیقات او مرتب بر شش فصل اول در تحقیقی که بر آیات کلام الله
فرموده است منقسم بر دو قسم اول آنچه در معرض سؤال و جواب است دوم
در آنچه مطلقا بر آیات در اطوار فواید فرموده است سیوم در تحقیقی که بر چندی
از احادیث نبوی علیه السلام فرموده است و بر بعضی از سؤالات که کرده اند مشتمل بر دو
طرف اول در احادیث دوم در بعضی از سؤالات که کرده اند سیوم در تحقیق
چهارم در تحقیقی که بر … فرموده
که بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است و ابیات دیگران پنجم در کلمات

مطلقه

مطلقه از نصایح و زواجر ششم در بعضی از کلمات منثوره قدس الله سره باب پنجم
در کراماتی که در کراماتی که در اصناف حیوانات و غیرها بظهور آمده است مندرج بر سه
فصل اول در احوال جن دوم در سایر حیوانات سیوم در غیر حیوانات
باب ششم در ذکر سماع و وجد او قدس الله سره باب هفتم در کرامات متنوعه
منعقد بر پنج فصل اول در اخبار قدس سره از ضمایر مردم دوم در اخبار سابق
از احوال لاحق سیوم در کرامات و مکاشفات او از احوال اموات چهارم در
کراماتی که بقدم تعلق دارد پنجم در کرامات متفرقه باب هشتم در ذکر سیرت رضیه
او مرتب بر بیست و هفت فصل اول در متابعت پیغامبر علیه السلام دوم
در مذهب او سیوم در مجاهده او چهارم در ریاضت او پنجم در فراست او
ششم در اجابت دعای او هفتم در خلوت او هشتم در زهد و
تقوی او نهم در آداب کلام او دهم در تواضع و وقار او یازدهم در
حلم و حیای او دوازدهم در توکل او سیزدهم در قناعت او چهاردهم در یقین او
پانزدهم در استقامت او شانزدهم در صبر او هفدهم در شکر او
هژدهم در قیام لیل و توزیع اوقات نهار او نوزدهم در سخاوت و سماحت او
بیستم در هیبت او بیست و یکم در علو همت او بیست و دوم در وفای او
بیست و سوم در صفای او بیست و چهارم در خلوت او بیست و پنجم در ترک تکلف او
بیست و ششم در حسن صورت ظاهر او بیست و هفتم در سماع موافق الهی که او را

شده است باب نهم در ذکر مرض و نقل او از عالم فانی بحیات باقی مشتمل بر
دو فصل اول در ذکر مرض او دوم در نقل او بحیات باقی قدس سره
باب دهم در کراماتی که از او ظاهر شده است منکسر بر سه فصل فصل اول در
کراماتی که بمناجات بظهور آمده فصل دوم در کراماتی که بصریح صفت او دیده اند
سیوم در کرامات متنوعه باب یازدهم در ذکر عظمت و شهرت او
و خلفاء او که در اقطار زمین اند منعطف بر سه فصل فصل اول در بعضی از عظمت
معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا بواقعه دیده اند دوم در ذکر بعضی
عظمت ظاهری او که مشاهد خلق است سیوم در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر
و مریدان او که در اقطار زمین اند باب دوازدهم در کرامات مریدان او منفصل
بر دو فصل اول در ذکر بعضی از خلفای عظام او دوم در ذکر بعضی از خلفای
نازل او و چون ضبط دیباچه و تعداد ابواب و فصول و فهرست کتاب کرده شد
دخل در مطلوب میرود بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو المستعان و علیه
التکلان مقدمه کتاب مشتمل بر دو فصل فصل اول در آنچه از خبر نبوی
بر ظهور شیخ قدس سره دلالت دارد و چون از خبر صدق پیغامبر علیه السلام ثابت
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و انبیاء بنی اسرائیل طورا بعد طور آمدند و دعوت
خلق بحق کردند ناچار درین ملت نیز رهنمایان طریق حق طورا بعد طور آمدند و بارشاد
و دعوت حق مشغول شدند و تجدید دین کردند چنانکه در سنن ابی داود و غیره وارد است

عن ابی

عن ابی هریره فیما اعلم عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله یبعث فی هذه الامة
علی راس کل مائة سنة یجدد لها دینها هذا حدیث صحیح ثابت او قریب من الصحیح حق تعالی
بر سر هر صد سال کسی را از بندگان برگزیده خود که مجدد و تازه کننده دین باشد پیدا کند
که دین حقیقی را تجدید کند و این وعده حق راست شده است و در هر صد سال بدین
وعده صدق کسی بهام دین کتابی و راه نمایی قیام نموده و در دعوت حق بر خلق گشوده
یا در عالم معامله معنوی و باطنی و یا در علم صوری ظاهری و یا در عدل خلیفه و پادشاهی
که دست حکم او مطلق بوده است چنانکه اصحاب حدیث رحمة الله علیهم گفته اند که از
زهاد و مشایخ طریقت و حقیقت مفخر عترة آل طه و یس امام ابن الامام جعفر بن
محمد صادق علیه الصلوة و السلام در صد اول بوده است و ابو الفضل ذو النون
مصری در صد دوم بوده است و سید هذه الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد رحمة الله
علیه در صد سیوم بوده است و ابو علی الدقاق در صد چهارم بوده است
و شیخ ابراهیم الزاهد المقدسی رحمة الله علیه در صد پنجم بوده است که هر یکی
ازین مشایخ شاه عالم بکلاه آسمان دل بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین شعر
هر یکی بر تخت ملک دل شاهی بوده اند　رهنمای خلق از ره تا بماهی بوده اند
هر یکی در برج دین خورشید و ماهی داشتند　زانکه بر اوج صفا نور الهی بوده اند
و از محدثان زهری در صد اول بوده است و احمد حنبل در صد
دوم و محمد بن اسحق بن خزیمه در صد سیوم و حاکم ابو عبد الله در صد چهارم و شیخ
محیی السنة در صد پنجم شعر او اقمرنا تقولوا و حبنا　بدا القمر من جانب الافق لامع

و از فقها امام ازهد حسن بصری در صد اول بود و محمد بن ادریس الشافعی در صد دوم
و ابو العباس بن شریح در صد سیوم و ابو حامد اسفراینی در صد چهارم و حجة الاسلام
ابو حامد غزالی در صد پنجم که هر یکی ازین دو طایفه شمع سرای شریعت بوده اند بیت

رهنمایانی که شمع شرع را افروختند — تو نشان جهل را آداب علم آموختند

و از خلفا خلیفه زاهد عمر بن
عبد العزیز در صد اول بود و هارون الرشید در صد دوم و مقتدر بالله در صد سیوم و قادر
بالله در صد چهارم و مستظهر بالله در صد پنجم بیت

هلال [illegible] هلال افضل — کذاک اختلاف صروف الدول

شعر

هر یکی گوی سعادت بجهان تاخته اند — دیده بر هم زده و ملک بپرداخته اند
تا نیامد بصدا ماند درین دور فلک — نام نیکی که بآفاق در انداخته اند

و همچنان اصحاب حدیث گفته اند که در صد ششم از علما ابو المحاسن طبری و ابو القاسم
رافعی قزوینی و از متکلمان فخر الدین رازی و از خلفا الناصر لدین الله بوده است و اطناب
سخن داده و بر غیر انبیا و اختلاف تواریخ ایشان که درین کتاب ذکر ایشان نیز رود پس
بتصریح این حدیث صحیح و اتفاق ائمه حدیث بر ضابطه آن معلوم و محقق می شود که از زهاد
و مشایخ در صد ششم شیخ شهاب الدین سهروردی بوده است رحمة الله علیه که جامع
علوم ظاهری و باطنی بوده است و در صد هفتم از مشایخ و پیشوای طریقت و ارشاد
شیخ صفی الملة و الدین قدس سره بوده و همچنان از علما شیخ محیی الدین نواوی رحمة الله
و از ملوک غازان رحمة الله علیه و همچنین بر قواعد و ضوابط ارباب حدیث صادق نیست
که از مشایخ مکمل صاحب ارشاد مرشد المحققین و مکمل اولیاء الله فی العالمین مربی الاقطاب

علی مناهج

علی مناهج سید المرسلین تاج الحق و الملة و الدین شیخ کبیر ابراهیم الزاهد قدس الله روحه
العزیز بوده و در صد هفتم که آثار او در لمعان معانی ارشاد و تربیت عباد کالصبح الصادق
بر آفاق فایق شد و جهان ظلمات گرفته را بنور تربیت زیب و زینت فرمود و زنگار انکار کردن
کار بر طبایع اهل روزگار رمز تیمم بود بزدود بیت

لیس غیاب للدنیا افولا شهابا — لقد صار بدر فی الانارة کامل
اضاء به الآفاق حتی کانه — هو الصبح نور الشریعة شامل

نظم

آنکه در راه هدی نور درخشان بود — و آنکه بر مسند دل شاه نشان سلطان بود
و آنکه از چشمه او آب حیاتی نوشد — خضر آسا بجهان زنده جاویدان بود

و از تربیت او آفتاب جهانگیر
ارشاد و تربیت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله روحه بر اقلام اسلام تابان شد حکایت
ملک العباد و الاولیا پیره یوسف ابلوانقی که از جمله خلفای کار کرده بود گفت در واقعه
دیدم که بر شب دیجور نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از آن روشن شد پس آفتابی بعظمة
بر مشارق عالم اشراق تافت که از تابش آن اقصی و ادانی جهان زمین و زمان درخشان و
تابان شد پرسیدم که آن صبح چیست و این آفتاب کیست گفتند که این صبح شیخ زاهد است
که کشف ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی الدین است قدس الله اسرارهما که عالم بنور تربیت منور گردانید
بیت

الا ان خیر الناس للناس کلهم — امام به الدنیا تنیر و تشرق

اکنون مجدد دین
مصطفوی علیه السلام درین وقت تربیت صفوی بود که شیخ صفی الملة و الدین قدس الله
سره در آخر صد هفتم و اول هشتم بر تجدید قواعد دین اسلام قیام نمود و ارشاد عباد الله
فرمود حکایت سلطان المشایخ و المحققین خلفه و خلیفة علی المسلمین شیخ

صدر الدین ادام الله برکاته علی العالمین فرمود که مفخر العترة الطاهره سید جلال الدین
که مشهور بمعشوق بود گفت در واقعه دیدم که بیرون دروازه انبریس که مزار و مرقد شیخ صفی
الدین در آن دروازه است در صحرای اردبیل پیغامبر صلی الله علیه وسلم میان فوجی عظیم از
صحابه و اولیا ایستاده بود و دستهای مبارک برداشته و از برای شیخ قدس سره دعا میکرد
و آن جمع عظیم از صحابه و اولیا آمین میگفتند پرسیدم که پیغامبر علیه السلام از برای که دعا
میکند گفتند از برای شیخ صفی الدین من در پیش رفتم و زیارت حضرت نبوی علیه السلام
دریافتم و گفتم یا رسول الله این دعا از برای کیست و سبب دعا چیست بلفظ مبارک وحی رسان
فرمود که از برای شیخ صفی که دین مرا از نو جلا میدهد پس نوبت این سلطنت تربیت
و ارشاد در صد ختم شیخ صفی الدین را بود بتصریح دلالت اخبار نبوی علیه السلام نظم

کوس این سلطنت از عهد ازل تا باید / بر سر گنبد این طارم اعلا زده اند / پنج نوبت ز تو در شش جهت عالم غیب
زیر نه دایره قبه خضرا زده اند / کرم تازان ره عشق تو برسم چند / نعل و میخ طلب از ماه و ثریا زده اند

فصل دوم

در آنکه اولیا الله پیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین شیخ
صفی الدین قدس سره خبر داده اند حکایت جمعی از امنا و تجار و سلالة المشایخ
خواجه جلال الدین که برادرزاده شیخ بود و چلبی پسر ضیاء الدین گفتند که در ارزنجان روم با
بعضی عظیم از طلبه و تجار و اصناف مردم در حضور قاضی متورع قاضی جلال الدین
ارزنجانی نشسته بودیم و در مناقب شیخ صفی الدین از هر بابی سخنی باطناب میرفت بیت
رحا حدیث لآلی سماعه / شهی علینا نشره و نظامه / سخن قدس در آن مجمع انسی میرفت

انبیارا

انبیا را سخن از عالم قدسی میرفت / و سخن بدان کشید که در اطرای سید العشاق مولانا جلال الدین
رومی روح الله روحه سخنها میرفت و هر یکی در لطافت نتایج افکار و لطف اشعار او که
دماغ مجانین عشق را شیدای سودایی گردانید چیزی میگفت قاضی جلال الدین رومی از سر
مطالعات علوم غیبی رساله در مناقب شیخ صفی الدین قدس سره ساخته است و آن
رساله را بخط و قلم خود پرداخته بیان آورد و مضمون آن بر جمع عرض کرد مشتمل بود در آنکه
مولانا جلال الدین رومی نوشته بود که من زبان سر ولی محبوبم که بعد از این در عالم ظهور
علم بر کشد و در عرصه وجود قدم درنهد نظم

رفع الحجاب لنا فلاح لناظری / قمر تقطع دونه الاوهام / فالبهو امشتمل بنور خلافة / لبس الشباب بنور الاسلام

و ندای مژده مقدم او در عالم میدهم که ولی محبوب که مطلوب طالبان طریق الله است
پیدا خواهد شد که جهان بنور تربیت او منور گردد

جهان بهزاران دولت جوانی از سر گیرد / زمین فری دگر بیند زمان رنگی دگر گیرد
بر آید آفتابی چنان ز اوج برج دین حق / همای بال بگشاید که عالم زیر پر گیرد

و از امارات او آنست که از آذربایجان باشد و مولد و منشاء او از دهیست که قریب شهری باشد
و چون کلام او نظام گیرد از آن ده رحلت کند و در آن شهر مقام گیرد و دعوت حق
آشکارا گرداند و خلایق را بذکر لا اله الا الله تحریص نماید و صفت او زراعت و شیمه
او طاعت باشد و قوت بر کسب و قوت حلال نماید و مریدان را بر کسب حلال تحریص نماید و آداب
اکتساب حلال حلیه خود و مریدان سازد و از آداب سایر طوایف که طایف ابواب باشند
و اسباب معیشت از اخلاط مردم بازارشند اجتناب نمایند و مریدان را از اقدام برین معنی زجر

تمام فرماید و درهای سوال بر روی طالبان خود مسدود کرداند و همه را با کتاب حلال معتقد کرداند
و هر بیاری کرا از ذات الیمین بدست آید صرف سفره صادر و وارد سازد بیت

یدل بمعنی واحد کل فاخر
وقد جمع الرحمن فیک المعانیا
اذا کسب الناس المعالی بالندی
فانک تعطی فی نداک المعالیا

قطعه

ز بحر جودش اگر قطره رسد بسحاب
هزار ابر گهربار آشکار شود
ز ابر جود نمیش اگر یکی قطره
هزار بحر پر از در شاهوار شود

و زی ایشان غیر از زی درویشان باشد که انواع صورت نمایی از ژنده پوشی و خرقه
پوشی و مرقع داری بر خود راست کرده اند بیت

بظاهر جمله آرایش نمودار
بباطن جمله آلایش بکردار

بلکه زی و هیأت ایشان شکل مخصوص باشد که در ملابس
ایشان آثار و لباس التقوی ذلک خیر باشد بیت

جمله آراسته کسوه تقوی باشند
جمله پیراسته حلیه معنی باشند

الحاصل تحلیه حلیه شیخ کرده بود که شخصی مربوع القد
لحیم الخد عریض اللحیه کثیف المحاسن کحیل العین ابلج الحاجبین غلیظ الجبین
کثیر شعر الحاجب و بر ناصیه مبارکش مثل زر الحجله صرناتی و بارز باشد بیت

شبیهک بدر اللیل بل انت انور
و وجهک من بار الملاحه یقطر

مسمعان و مجتمعان
چون نعت حلیه شنیدند و وصف سیره و شمت دیدند که بعین الیقین شیخ را قدس سره
دیده بودند زبان تصدیق گشودند و از سر صدق صدق ولی الله می گفتند که این قبول
قلوب که ولی محبوب است و در خبر بیت که سید العاشقین مولانا جلال
الدین رومی روح الله روحه از وی خبر بخلق رسانیده است و خود را برید بشارت و

و مرید تربیت او گردانیده

تباعد وصله عنی و لکن
خیال جماله فی القلب ساکن

و بسی دیگر از نشانها داده که بر ذکر رواة بود و چون آن رساله بعینها بدست آورده شود
و باقی درین فصل الحاق کرده شود و قاضی جلال الدین گفت که چون بدان نشانهای مقرر زمان
ظهور شیخ صفی الدین قدس سره معلوم کردم اتفاق سفر تبریز افتاد و در آن وقت شیخ
نور الدین بیمارستانی رحمه الله در قید حیات بود بهوس تحقیق حال صاحب حلیه بحضور
وی رسیدم آن حلیه در شیخ نور الدین ندیدم پس این حلیه دلربا بر اکابر و صلحا و عباد و
طوایف عباد عرض کردم و نشان صاحب حلیه می پرسیدم مجموع قایلند شیخ صفی الدین
قدس سره نشان میدادند و اشارت میکردند که این بعینه اوست که بدین صفات موصوف
و به این حلی متحلی و معروفست بیت

عیبم غبت نتواند که بپوشد رخ نور
نور خورشید بناچار بباید بظهور

اتفاقا در آن وقت شیخ صفی الدین قدس الله سره
بکشاسفی بحضرت شیخ زاهد بود اتفاق گشتاسفی رفتن نیفتاد پس با اتفاق اعاظم سابق
و لاحق محقق گشت که آن ولی محجوبست که در آینه غیب برای مولانا مکشوف و اعلام
او موصوف شد بیت

تا در آینه جان طلعت او پیدا شد
دل دیوانه ما در طلبش شیدا شد
پیش شمع رخ او این دل پروانه صفت
بال و پر سوخته و واله و ناپروا شد

حکایت سید العلما
مولانا شمس الدین ایتمونی از ولایت سراو گفت که در طلب کرامات نوشتن شیخ صفی الدین
قدس سره بشهر اردبیل میرفتم در مسجدی رفتم که در جنب چشمه آبی ساخته اند و نماز گزاردم
درویشی با زی و هیأت صلحا و مسافران در آمد و دو رکعت نماز بگزارد و بمن گفت که کرامات

قدس سره می نویسی گفتم بلی گفت از من نیز سخنی بنویس بس گفت روایت می کنم از فلان کس
و او روایت می کند از فلان و او از فلان و همچنین مسلسل میگفت تا بیکی از خلفا
شیخ المشایخ فی الطریقه صاحب اسرار الحقیقه اخی فرج زنگانی طیب الله روحه رسید
که او گفت روزی در خدمت اخی فرج رحمة الله علیه نشسته بودیم شخصی سوال کرد از
اخی که ولی کامل که باشد گفت ولی کامل کسی باشد که معرفت وی در نصابی باشد که اگر
شخصی بروی بگذرد و بداند که از صلب او چند ولد متولد شود و از ینها چند مطیع باشند و چند
عاصی سایل گفت اینچنین شخصی شیخی را شاید اخی فرج رحمة الله علیه فرمود که نصیبش
از مردی نباشد که اگر شین شیخی بر درون او بگذرد بیت حرفی ز وجود خویش اگر بر خواند
در حرف حجاب خویشتن درماند باز سایل گفت پس شیخی را که شاید اخی فرمود کسی که اگر
فرزندی از فرزندان طریقت او در سکرات مرگ باشد شیخ حاضر وقت او باشد و ایمان او را از
غارت شیطان نگاه دارد سایل گفت او شیخ نجی باشد اخی فرمود که از مردیش نصیبی باشد
اگر شین شیخی در درون او بگذرد بیت از بی‌شینی که بر خواند فراش پیش آید
درین آینه عجبی جواب منظور خویش آمد باز سایل گفت پس شیخی را که شاید اخی فرمود کسی
که اگر فرزندی از فرزندان طریقت او متوفی شود در وقت سوال منکر و نکیر حاضر شود
و معاونت آن فرزند کند تا باعانت او جواب او بگوید باز سایل گفت آنکس شیخی را نبرد
اخی فرمود که از مردیش هیچ نصیبی نباشد که شین شیخی در درون او بگذرد بیت
از شیخی خویش اگر نخواند شینی مغلوب شود قصه و شین شود باز سایل گفت صاحب دل

نجی که باشد اخی رحمة الله علیه کسی باشد که مریدان را در روز قیامت از همه اهوال نگاه
دارد و در حمایت خود دران روز که منادی جبرئیل باشد و قاضی اکبر او را در زیر
علم محمد صلی الله علیه و سلم حشر کرداند باز سایل سوال کرد چنین کسی که موصوف شده
باشد بدین صفات حمیده که باشد اخی فرمود که در کنار دریای گیلان کسی پدید آید که بدین
صفات موصوف باشد بیت عالم جزوی بزیر پای همت کرده است ماورای این معانی عالمی آورده است
و او را پرورده باشد که بدین صفات حمیده و نعوت پسندیده متصف باشد و بعد از وی عالم
بنور تربیت و ارشاد پرورده او روشن کردد و در اطراف و اکناف عالم مردم بارشاد
و توبه و تلقین او دل روشن و منور کردند بیت بجل بذکره عقد النواحی
تفتح باسمه اقضی البلاد و مولانا شمس الدین گفت که آن درویش چون این سخن
بگفت قصد کرد که از مسجد بیرون رود و گفت که درین چشمه آب وضو سازم و باز آیم
من در عقب تعلم کردم که اسما این واقعه بنویسم چون نظر کردم او را ندیدم بر در مسجد
کسی نشسته بود از وی پرسیدم گفت وی را دیدم که کفش می پوشید اما بیرون آمدنش ندیدم
ساعتی توقف کردم بظن آنکه شاید که در چشمه بوضو ساختن باشد تفحص کردم در چشمه
نبود دران حوالی نظر کردم نبود تا نماز عصر دران مقام توقف کردم که باز آید نیامد
و از هر که نشان او پرسیدم هیچکس نشان نداد و چند روز به تفحص او مشغول شدم
و جمعی نیز تفحص کردند هیچ کونه پیدا نشد و هیچکس نشان او نداد بیت
صافی ز کدورات بسان جانند مانند جان ز چشمها پنهانند بی پرده لبیل اخبار ولی صادق

محقق است که انکس که بر کنار دریای کیلان ظاهر شد شیخ مرشد ربانی شیخ زاهد
قدس الله سره بود و پرورده او که چون آفتاب جهان تاب افاق گیر شد شیخ صفی الدین
قدس سره بود که اخی فرج طیب الله انفاسه از ظهور ایشان خبر داده بیت
قد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی احد لا یعرف القمر حکایت پیره زکریا که
جوار شیخ قدس سره دارد روایت کرد از پدر خود شیخ عمر حلوایی اردبیلی که از مریدان
سید المشایخ خواجه محمد کججی بود رحمه الله که نوبتی کاشف الرموز بابا حسن پیلی رحمه الله
علیه و خواجه محمد بطوف پیشکین گذاری کرده بودند و از انجا بر گذر قله کوه سبلان رفته
بیت اندر قدم پاک چنان توده خاک می یافت صفایی ازین مشک هوایی و چون
بنظر مشاهده اسرار رموز در اثار صنایع صانع نظر می کردند نظر ولایت بر ولایت اردبیل
گماشتند پس تکبیر اواز برداشتند و گفتند ازین طرف اردبیل دهقان زاده سر بر کرد و
اطراف ولایت و مملکت و تربیت و اکناف ارشاد عباد بلاد بظهور خواهد آمد که عالم
گرفت و سکه قبول او نقد قلوب پذیرفت شعر لیهنک ما اوتیته من ولایة
معززة جارت باسعد طالع ولا غیب فیها غبطة قد تنقت بیمن وتشمیل یهیج لک جامع
وطوقک الله القیام بحقها و راد کمن افضاله المتتابع وتحقیق این حال حاله الکتابة
از اعاظم ثقات تبریز کرده شد و بحضور العالم الفایق مولانا نظام الدین عبد الصمد
زاد الله فضله بوضوح وظهور تحقیق پیوست بیت طوارق انوار تلوح اذا بدت
فتظهر کتمانا و تخبر عن غیب پس بواسطه این دلایل واضحه و براهین لایحه محقق شد

وظاهر و باهر گشت که آن صاحب قران که دین حق را تایید و قوت داد و در هفت اقلیم
اسلام و تشیع جهت ملت شیخ ارکان دین را چهار دیوار محکم در منهج شریعت و طریقت
وحقیقت در مدار این دو هنگام لیل و نهار نهاد این یگانه مدار ارشاد و مراد و مقصد
مرید و مراد شعر ای که گوش دولتت گوشه دوران زدند سکه نامت برین طاق هفت ایوان زدند
عاشقانت پشت پای لاابالی هر زمان بر کلاه و تاج و تخت بخت سلطان زدند ای خوش آن ناسی که بویی از جنابت یافتند
تا بسوی ان تنفس لاف ازدم رحمان زدند و چون مقدمه کتاب تمام شد خوض در مطالب
میرود بعون الله و حسن توفیقه

باب اول

در ذکر احوال ابتدای حال شیخ صفی الدین قدس سره مشتمل بر یازده فصل اول در ذکر
نسب قدس سره شیخ صفی الدین ابوالفتح اسحق ابن الشیخ امین الدین جبرئیل ابن صالح
ابن قطب الدین احمد ابن صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ کلام الله ابن عوض
ابن فیروز شاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرفشاه ابن محمد ابن حسن ابن سید
محمد ابن ابرهیم ابن جعفر ابن اسمعیل ابن محمد ابن احمد اعرابی ابن
ابو محمد القاسم ابن ابو القاسم حمزه ابن الامام الهمام موسی الکاظم ابن امام
جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین علی ابن الامام سید
الشهدا ابی عبد الله الحسین ابن امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین حکایت سلطان المشایخ فی العالمین شیخ
صدر الدین ادام الله برکاته فرمود که شیخ قدس سره فرمود که در نسب ما سیادت

لیکن سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه بماند بیت فهم من بین اصناف الانام
کرام من کرام بن کرام حکایت سید هاشم بن سید حسن المکی بحضور افاضل و اعاظم
تبریز گفت قدس سره فرمود من پرسیدم و اینچنان بود که نوبتی بحضور شیخ بتبریز رفتم توقیر و
اعزاز من تمام فرمود و من در سن عنفوان شباب بودم پس شخصی سید ریش درآمد
شیخ چندانی تعظیم وی نکرد سؤال کردند که شیخ این جوان را اعزاز بمبالغه کرد و این شیخ
پیر را نکرد شیخ فرمود که این جوان هم مهمانست و هم خویش من من سر پیش شیخ بردم
و پرسیدم که شیخ سیدیست و علوی فرمود که بلی سیدیم لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی بیت
پرسیدم ز حال فرع این فضل که از طوبیت بالنده این اصل چون این حال بحضور اعاظم
تبریز بفرمود درین تفکر بودم که چرا از شیخ نسبت حسنی و حسینی نپرسیدم تا اتفاقا چهل روز
مرض اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد بعد از چهل روز شیخ را قدس
سره در خواب دیدم که بیامد و انگشت مبارک بر موضع وجع بر ناف من نهاد حالی شفا
یافتم شعر ناتوانان جهان را پیش باید نوش داروی دل و جان اینجاست
هر کرا جان و دلی هست سقیم گو بیاید که درمان اینجاست و هم درین حال بمن گفت چرا
بفرزندم صدرالدین نگفتی که حسینی ام و این اشتباه نیز از دل من زایل شد بیت
فلاح الحق کالاصباح صدقا برفع الاشتباه و قال حقا سید زین الدین گفت که نوبتی
فرزند شیخ قدس سره خواجه محیی الدین پیش والده کریمه خود رفت و گفت که از بی خویشان
من سفره می باید والده گفت خویشان تو کدام اند گفت سید زین الدین و جماعت سادات

که آمده اند

که آمده اند والده گفت ایشان سید اند چگونه قوم تو باشند شیخ قدس سره بشنید گفت راست
میگویند ایشان خویش ما اند و ما را نسبت سیادت هست بیت ملت عالی نسب داریم ما
نسبت فخر عرب داریم ما و چون نسبت پیروز زاد ذکر نسب رفت صورت حال او اینچنان
بود که در وقتی که لشکر کرد پادشاهی که از فرزندان شیخ ارباب الطریقه ابراهیم ادهم بود
رحمة الله علیه از طرف سنجار خروج کردند و آذربایجان بکلی بگشادند و بگرفتند و سکان مغان
بودند و مردم ارّان و الیوان و داربوم تمامت کافر بودند چون استیلای این عسکر اسلام
برین اقلام شد این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند بیت
علم و رایت دین پیدا شد عالم از زینت او زیبا شد و چون تسخیر این نواحی میسر
شد ولایت اردبیل و توابع آن بر پیروز مقرر داشتند و این پیروز مردی متمول و صاحب
ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظی عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی که داشت کنار
بیشه کیلان مقامی که آنرا رنگین خوانند که معلف قوت اختیار کرده مدت حیات خود اینجا بود
و از فواضل اموال و جود او فقرا و عوام خلق محظوظ می بودند تا داعی حق را اجابت
کرد رحمة الله علیه بیت دست اجلش بزم ایام کشید جامی که بناکام بباید چشید
و از اینجا فرزندی بدیه اسفرنجان رحلت کرد که از دیههای اردبیل است و مدت حیات
آنجا بود تا برحمت رسید بعد از و فرزند محمد حافظ را حال چنان بود که در هفت سالگی مفقود
شد و چندانکه تفحص کردند اثرش پیدا نشد عاقبت برحسب عادت عزای وی بداشتند
و یاس کلی حاصل شد تا مدت هفت سال برآمد بعد از هفت سال ناگاه محمد را دیدند بر در خانه ایستاده

و جامه عنابی پوشیده و کلاه کردم آن زمان بود و بر سر و دستار سفید بر سر آن بسته و مصحف
کلام الله را حمایل کرده مردم چون وی را بدیدند تعجب کردند و از قدوم وی بشاشت نمودند
عاقبت سبب غیبت او پرسیدند که مرا جنیان برده بودند و درین مدت هفت سال مرا قرآن یاد
دادند و واجبات علوم از فرایض و سنن تعلیم کردند بعد از ان در تقوی و تدین و ورع و تشرع
غایت کمال داشت و همچنان وظیفه تدریس می ورزید تا برحمت حق پیوست بیت
از منزل آب و گل فرو بیت   رخت خود و با بهشت پیوست   و بعد ازین او را فرزندی بود صلاح
الدین رشید رحمة الله علیه طریقه دهقنت و زراعت پیش گرفت و بکسب مشغول می بود و از
جمال حسن ظاهری بهره وافر داشت و اقامت در دیه کلخوران می کرد که مولد شیخ قدس سره است
و بعد از و فرزند وی قطب الدین در کلخوران می بود تا هجوم لشکر گرجی و استیلای ایشان
بر اردبیل شد و قتل و نهب و تاراج بر مسلمانان و اهل آن دیار مستولی شد و چندین هزار مسلمان را
شهید کردند بیت   در عالم حادثات برقی بفروخت   چندین دل و جان اهل اسلام بسوخت
و این قطب الدین را فرزندی امین الدین جبرئیل شده بود و هنوز طفل بگاهواره بود و از
بیم گرجیان ابادهم الله با اهل بیت خود در شهر اردبیل گریخت و اهل و عیال خود را در زیر
زمینی پنهان کرده جوانی از خویشان او دران خانه بالای زیر زمین استاده بود که ناگاه
یکی از گرجیان دران خانه درآمد و با آن جوان بحرب درآویخت و همدیگر را بگرفتند جوان
غالب شد و گرجی را بینداخت جماعت غلبه از گرجیان فریاد او شنیدند در پی فریاد بقصد
آن خانه کردند چون محل آمدن ایشان شد جوان ترسید که اگر گرجیان درآیند و مردم زیر زمین

پیشتر آسیبی بدیشان رسانند یک کندوی دران خانه بود جوان جهد کرد و آن کندو را بر سر آن زیر
زمین انداخت چنانکه در زیر زمین بپوشانید گرجیان در رسیدند آن گرجی را کشته دیدند
آن جوان را شهید کردند و درجه و عز شهادت یافت بیت   از ضربت تیغ شربت رحمت حق
نوشید و بذوق آن شهید مطلق   اتفاقا آن زیر زمین سخت مضیق بود چنانکه از عورات و
اطفال پر شده بود و از برای قطب الدین در آنجا جای نبود و از آنجا برفت که از برای خود
مهربی پیدا کند گرجیانش بگرفتند و بر پای نشاندند که گردنش بزنند او بضرب شمشیر بیفتاد و
اما بر حسب تقدیر قضاء الله و قدره بعضی از گردنش بریده شده بود و لیکن او داجش را
آسیبی نرسیده بود و بر موجب وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا موجلا حیاتش
باقی بود و همچنان در میان کشتگان تا شب در خاک و خون افتاده بود که کسی از حال او اطلاع
نبود و شبانه یکی از اوباش الناس که بسبب سلب قتلی میکردند تا رخت و آلات ایشان
ببرید در میان کشتگان میگردید ناگاه قطب الدین شنید پیش وی رفت و او را زنده یافت
احوال پرسید گفت که حلقوم درست است و بریده نشده از میان او دستاری از کتان
حبش بود بکشیدند و گردن قطب الدین را باحتیاط فرو بستند و زیر بغل بند کردند او بر
خاست و عزم آن زیر زمین کرد که پیش اهل و عیال رود و دران راه بر در مسجدی طفلی دید
که میگریست توهم کرد که فرزند وی امین الدین جبرئیل باشد که گرجیان اهل و عیال او را دیده
باشند و ضرری رسانیده جگرش از برای جگر پاره خود پاره پاره شد چون نیک تامل کرد
غیر او بود شکر کرد بیت   از شکر شکر بطوطی نطق بداد   لفظ شکرین بشکر ایزد بگشاد

وبدان زیر زمین درآمد واهل وعیال خود را بسلامت بدید واحوال خود بگفت وازبرای او جای
کردند واو نیز در آنجای رفت تا انجلای این بلیت شد که البلیة اذا تناهت انتهت ومردم
متفرق شده جمع آمدند وحق تعالی ایشانرا در آنجا نگاه داشت وبسلامت ماندند چون
در صلب امین الدین جبرئیل قطرهٔ علوق قطب زمان به امانت بود بیت
حمی الله ارباب الستور لانه ولا یستور لامی له یطهر در چشمهٔ صلب او چو آن دریا بود
ایزد بهزار گونه حفظش فرمود وقطب الدین باقی بود تا مدت ولادت وطفولیت شیخ قدس
سره ومی فرمود که چون قطب الدین مرا برگردن گرفتی مقدار چهار انگشت برگردن او زخم
شمشیر دیدمی که گرجیان بروی زده بودند وقطب الدین رحمة الله علیه در وظایف تقوی
بهرچه امکان داشتی قیام مینمودی وبقدر استطاعت بر طاعت حق تعالی قیام مینمودی
وبعد از و فرزند او امین الدین جبرئیل رحمة الله علیه مردی بود متدین ومتشرع ومتورع ومرید
مولی الامام الربانی خواجه کمال الدین بود که او مردی صاحب قدم صاحب ولایت بود
امین الدین جبرئیل بزراعت مشغول بودی ومنقول وسخاوتی عظیم داشت بیت
سلیم کریم الکرام مهذب سریع العطایا عند کل سوال ومطلقا با مردم اختلاط واختلاط
نکردی وپیوسته خاموش وبعبادت مشغول بودی واورا با بنا جمال بارزقی که وبهیت از
قریهٔ اردبیل بود اتفاق افتاد واز عمر بارزقی دختری که خدر عصمت بود دولتی نام که دولتی
نام داشت در نکاح آورد وشعر در پردهٔ عصمت آرمیده وز عصمت محض آفریده
آن معدن پاک گوهر پاک وان رابعه بنات افلاک واو مستوره بود عابده زاهده

صایمه الدهر وقایمه اللیل بودی بیت سر در شهی کان خطرناک بود
شک نیست که اصلش گهر پاک بود فصل دوم در کرامات وقت ۲
حمل شیخ صفی الدین قدس سره حکایت مولانا العابد محیی الدین دام فضله
گفت که ملک العباد حاجی حسن خلخالی رحمة الله علیه روایت کرد از ثقات که والدهٔ شیخ
روح الله روحهما گفت که چون بوقت مسقط شب در خواب دیدم که آفتابی که عظمت
آن در عبارت تعبیر نتوان کرد از میان آسمان در کنار من می آمدی چون این نشان بخت
بیدار در خواب بدید بیدار شد وبه سبا بروز پیچ وبماند رایتک فی السواد فقلت بدر
بدا فی الظلمة اللیل البهیم والیت السواد فقلت شمس محجب شعاعها ضوء النجوم
بیت شمسی که هزاران قرش فرمود وز مشرق جان زهره دل پرده گشود
مستوره که در خدر عفت وعبادة بود با شیخ قدس سره نسبت مرابیه داشت از والدهٔ شیخ
رحمة الله علیها روایت کرد که او گفت در زمان حمل من بشیخ چیزهای عجب بدیدم که از
هیچ فرزندی دیگر ندیده بودم واز واضطرابی بخلاف عادت ندیدم که هیچ آسیبی
بمن نمیرسید ودر مدت حمل او هیچ ملالت وزحمت نیافتم وهرگاه که از خواب بیدار شدمی
زمزمهٔ شیخ شنیدمی بیت ما از کرم وجود مست آمده ایم با زمزمه ساز الست آمده ایم
فصل سیوم در احوال وقت ولادت شیخ صفی الدین قدس سره حکایت
مولانا محیی الدین گفت که از عابد اسپناد حسن شنیدم که او از ثقات روایت کرد که نزدیک
بولادت شیخ بود به سه روز بیش از ولادت والدهٔ شیخ رنجور شد وسه روز همچنان بماند

وحال عجب بروی منکشف شدی که سراسر دنیا را پر از آفتاب منور می دیدی چنانکه اطراف
واکناف عالم روشن بودی فاشرق الدنیا بهجت شمسا ونورت الارجا من کل عالس
بیت
نور عالم چون درین عالم قدم خواهد نهاد پرده عالم ز انوار تجلی برفتاد
وچون قدم مبارکش عرصه دنیا را مشرف گردانید واز حجاب غیبت بصحرای وجود ظهور
خرامید بازسه روز باز سه روز دیگر والده اش بیخود بود وازو سوال کردند که سبب بیخودی وآنکه
درین مدت سه روز بیخودی چیزی نخوردی چه بود گفت آنچه من می بینم ومی شنوم شما نمی بینید
ونمی شنوید پرسیدند که بگو چه حالتست گفت تمامت بسیط زمین پر از غلغله وآوازست شعر
وز اجزای عالم خوش صدایی میزنند برظهور مقدم او مرحبایی میزنند وهمچنان جمله زوایای عالم
پر از آفتاب ونور می بینم برآمد آفتاب جان ز برج برج سلطانی بنور عالم آرایش جهانی گشت نورانی
وشیخ قدس سره پنجم بطن بود وپیش از و سه پسر آمده بود محمد وصلاح الدین واسمعیل
ویک دختر وبعد از شیخ دو فرزند دیگر بود یعقوب وفخر الدین یوسف رحمه الله علیهم و در
وقت شش سالگی شیخ قدس سره پدرش امین الدین جبرئیل برحمت حق تعالی رفت
لیکن بواسطه غلغله البحر وفریده الیم ان عشایر بلکه واسطه نظام تمام اهل زمان شیخ
قدس سره وحق تعالی بیمن قدم او من حیث لا یحتسب ابواب اسباب بر اقارب وعشایر
او گشادند وروز بروز در ترقی بود بیت آن سر که سزای تاج دولت باشد
خاک کف پای او سعادت باشد حکایت در ایام طفولیت شیخ صفی الدین
قدس سره العزیز چون حق سبحانه وتعالی اورا بحسب وآتیناه الحکم صبیا در ناصیه دولت

آثار عنایت ازلی وابدی نهاده بود واز غایت اختلاط با اختلاط اطفال در همه حال صغر میبود
وکودکان در حال تلاعب چنانکه داب صبیان باشد اورا بپادشاهی همیشه نشاندندی دایم
این قرعه شاهی بنام وی افتادی واو بطریقه شیخی می نشستی وکودکان اورا دران کوچکی
مرجع وبزرگ خود دانستندی واگر در صحرایی بودی جای خود بر بلندی ساختی ودر مقام نشیب
هیچ گونه ننشستی وبر موجب تفألوا بالخیر تفاؤل بدین فال اختیار بالقدر راست شد
مجلی بیت هر که اورا در ازل مقبول دوران کرده اند بر سریر عز وجاهش شاه وسلطان کرده اند
وچون شیخ را از ملاعب صبیان بمکتب ودبیرستان فرستادند وبا آداب معود ومؤدب
شد فرایض وسنن وقرآن بیاموخت واز اشعار ونکات ولطایف خطی تمام یافت
واز لغات عربی وترکی ومغولی وپارسی خطی وافر یافت ودر تهذیب وترکیب عبارت واستعارة
مهارت تمام حاصل کرد نظم وبدرا دجا بروی احادیث نطقه بکاد اذا ما فاه ینثر الدرا
تری الناس فی سکر بسمع لفظه کان علی افواهم تشرب الخمرا شعر
متجع نکتها تنجیع کردی مسجع لفظها ترصیع کردی هوای لب چو بر لفظش رسیدی
ز هر لفظی هزاران جان دمیدی حکایت مولانا محیی الدین گفت که از پدر خود حاجی
محمود شنیدم که در حالت طفولیت روزی شخصی را دید که پیش وی آمد فاما یک نیمه روی او
دید ویک نیمه دیگر ندید بیت پوشیده وآشکار رمانده هلال در پرده مکشوف بکردار خیال
وآن شخص طبانچه بلطف وادب آمیز بر روی شیخ زد وگفت دیگر طعام بسیرگین پخته نخوری شیخ بهیچ نخورد
تا اثر گرسنگی در وجود مبارکش ظاهر شد چنانکه مریض گشت وبیچاره روز صاحب فراش شد

وباهیچکس صورت حال نگفتی وهرگاه که از غایت اضطرار قصد آن طعام کردی همان شخص را
دیدی که اورا منع میکند وچون ایشان از طعام بهیمه نجنبه بودی میخورد پس مرض او ممتد شد آن
حال را بوالده خود عرض کرد والده اش طعامی بتمیز مهیا ساخت وبخورد پسر داد وشیخ
حالی روی بصحت نهاد وبعد ازان چون والده اش این حال مشاهده کرد بتمیز طعام او نگاه
داشتی پس شیخ را بایختیاری بصحرا فرستادی برادر شیخ حاجی اسمعیل رحمة الله علیه را از صورت
این حال خبر شد امتیاز طبخ جداگانه منع کرد وشیخ را باکل طعام سرگین پخته اجبار کرد
تا بحیثیتی که بضرب وعنف اورا الزام نمود دو سه نوبت اورا در چوب کشید وپای مبارک اورا
بران چوب بست که بر گردن گاو نهند فی الجمله همین که شیخ دست بدان طعام کردی همان
شخص را دیدی که منع او کردی تا عاقبت از غایت زجر وبی طاقتی یک لقمه در دهان نهاد
ودر زمان از حلق مبارکش خون بدر آمد ومعده پالوده اش ازان آلودگی پاک شد بیت
حوصله که در ازل صافی نعمات جام او   دردی و تیرگی کجا جای کند بکام او   برادر شیخ چون این حال
مشاهده کرد حال بروی بگردید وازان حرکات پشیمان شد سر وچشم مبارک شیخ را
ببوسید وزار زار بگریست وبعد ازان شیخ را احترام واجب دانست بیت
آنرا که ز دست شربت ستانند   اول قدمش با خمار پردازند   پس دران زمان که شیخ را با
شیخ زاهد اتفاق ملاقات افتاد شیخ را معلوم شد که آن شخص که شیخ را در طفولیت
از طعام سرگین پخته منع میفرمود شیخ زاهد بوده است بیت بینی وبینک فی المودة نسبة
مستورة عن عین هذا العالم   نحن اللذان تعارفت ارواحنا   من قبل خلق الله طینة آدم

فصل

فصل پنجم در احوال توفیق وطلب شیخ صدر الحق والدین ادام الله برکته

فرمود که شیخ در حالت طفولیت بنظافت وطهارت مشغول شد ودر عبادت میکوشید تا حال
بروی گشود که چون نظر کردی ونشکار دیدی در هوا بصورت مرغان بغایت آراسته
فاما بنوعی که مرغان دنیا نماندی وازمردم پرسیدی که اینها چه مرغانند چون خلایق آنرا نمی
دیدند از سخن او تعجب میکردند   مرغان هوای او چو پرواز کنند   گرد سر کوی دوست پرواز کنند
وگاه بودی که ازان مرغان متشکل شدندی بصورت آدمی وشیخ ندانستی که ایشان کیستند
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون شیخ را در حال طفولیت
توفیق رفیق شد شبی در خواب دید که بر قبله مسجد اردبیل بودی آفتابی طالع شدی که اطراف
عالم را فرو گرفتی چون احتیاط کردی آن آفتاب روی او بودی صورت این حال با والده
خود بگفت در جواب گفت تو شیخی خواهی شد که همه عالم از تربیت وارشاد او روشن ونورانی شود
بیت شعله ناصیات عرصه دنیا گرد   پرتو تربیت عالم معنی گیرد   ادام الله برکته
گفت شبی شیخ قدس الله سره در خواب دید که شاخهای درخت در دست داشت ومی نشاند شاخی
که می نشاندی ویا از دستش افتادی درختی محکم شدی وشاخ بر افرودی وبر گشتی صورت
حال با والده گفت والده اش فرمود که فرزندان ومریدانت بسیار شود شعر
بهاری کان ز نوروزی ازین نوروز نماید   ز نو ناوجی دگر باید ز نو نشو و نما باید   درخت وصل زنتیجه از فضل عهد یابد کرد
درخت عاشقان قوت ازین نشو و نما باید حکایت شیخ قدس سره فرمود که بخواب دیدم که ظرفی
ماست با خود داشتمی ومیخواستم که بانان تناول کنم وهیچ کس در خانه نبود قصد کردم که یک تا

نان بپوشید کی بردارم باز ازین معنی خجل می شدم و ترک می کردم چون روز شد از غلبه یاد گشتم
و بخانه آمدم طرفی پربات دیدم و هیچکس نبود در خانه و سخت گرسنه بودم یک نان برداشتم
و قصد کردم که بخورم فاما همین که یک لقمه نان بمایت فرو بردم و خواستم که در دهان نهم خواب
شبم بخاطر آمد از دست بنهادم چون والده ام در آمد آن لقمه دید بمایت فرو برده و نخورده صورت
حال پرسید که چرا طعام نخورده من سر خواب شبینه باز گفتم و نیز گفتم که بی اجازهٔ تو بود دیدن آن
سبب نخوردم چون والده این سخن بشنید زار بگریست و گفت سرت بسروری خواهد کشید و گوهرت
به افسری خواهد رسید **شعر** دری که بود سزای تاج شاهی در بحر صدف شود از دو آگاهی
و زتربیت صدف چو بیرون آید بر ذروهٔ تاج شه رود ناگاهی شیخ قدس سره فرمود که چون
بحضرت شیخ زاهد رسیدم سر خوابی که در اوایل حال بر والدهٔ خود اشکارا کرده بودم و او بتعبیر کرده
بود بر شیخ زاهد قدس الله سره عرضه داشت کردم مستحسن داشت و آن تعبیر را بپسندید **حکایت**
فرخ فزال گفت شیخ قدس سره فرمود که در وقت طفولیت در خواب دیدم که بر کوه قاف نشسته بودم
و شمشیری عظیم عریض و طویل بر میان من بسته بودی و کلاهی سمور بر سر من نهاده با خود فکر
کردم که پسر بچه چه بدسل با کلاه و شمشیر چه نسبت دارد دست کردم که شمشیر بکشایم کشاده نمی شد
چندانکه سعی کردم فایده نداشت با خود گفتم که چون شمشیر کشاده نمیشود کلاه بردارم چون کلاه و
برداشتم آفتابی از سرم طالع می شد که همه عالم منور می شد باز بر سر می نهادم پوشیده می
شد باز از سر گرفتم آن آفتاب تشعشع کرد تا سه نوبت چنین شد وقتی که بحضرت شیخ زاهد
رسیدم عرضه داشتم فرمود که شمشیر حکم ولایتست و آن نور ولایت **بیت** نور خورشید بود بر شرق سعادت روز

برق تیغش

برق تیغش تو خورشید جهان افروزست **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون احوال
شیخ قدس سره بنوال و عالی شد ابدال و اوتاد پیش او تردد می کردند و تقرب می جستند
لیکن شیخ ایشان را ندانستی و ایشان نیز حال ظاهر نکردندی **بیت** پنهان ز وجود خویش موجودانند
کاسرار خود و خلق نکو میدانند معدوم نیند در آفاق ولی در عرصهٔ کاینات موجودانند
بعد از آن احوال شیخ در تزاید و ترقی می بود تا کشف باطنش تیز می شد و ابتدای کشف
باطنش آن بود که در جنب دیه کلخوران بر سر پشته کوچک تربتیست از آن مردی بغایه بزرگ و
مشهور و معروف نام او زنگ زراد روزی شیخ دیده است که کسی نظام دست او گرفت و بدان
تربت فرو برد و گرد مجموع مقابر عالم شرقا و غربا براورد و شیخ خلایق را در ثواب و عقاب
مشاهده کرد و بعضی را که در دست فرشتگان عذاب دید تصور کرد که ایشان محصلان ظاهرند تا یکی
از اهل آن قریه متوفی شد او را بهمان صورت دید پنداشت که انچه می بیند احوال مردگانست
ازین معنی بترسید و بیمار شد و مدتی در آن ضعف و بیماری بود چون ضعفش بغایت رسید والده اش
اطبا را جمع کرد ایشان چندانکه معالجت کردند مفید نیامد والده اش رحمة الله علیها این
بند را مفتاحی و این درد را علاجی نمی دید صورت حال بمبالغه تمام از شیخ سوال کرد و سبب
بیماری تفحص نمود شیخ بحکم ضرورت حال خود بگفت **شعر** تعللتی شی لست احسن وصفه
علی انه ما کان به شهید نمر به الایام تسحب ذیلها فتبلی به الایام و هو جدید
چون والده اش رحمة الله علیها صورت حال بشنید یقین بدانست که طبیب این مرض جز اولیا الله
نباشد و دوای این درد جز در شفاخانه فاذا مرضت فهو یشفین نباشد بعد از آن هر کس که در شهر

اردبیل و ولایات آن بصلاحیت موسوم بودی ضیافت کردی و بخانه خود بردی و دعوتهای
تکلف ساختی و پیر زاد ایشان عرض میکرد و همین که شیخ سخن آغاز کردی همه در سخن
او حیران می شدند و فهم هیچکس بکنیت کلمات و معامله شیخ نرسید والده شیخ را محقق
شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی ترست و احوال بر شیخ روز بروز زیادت می شد و این
در وی اثر می و این حال را مرهمی پیدا نشد حکایت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که در وقت توقف در ایام صبی چون از دیه کلخوران
بشهر اردبیل آمدی و گذر کردی بیرون دروازه رییس سعد بر ملتقای راه کلخوران و قطب آباد
تربتیست مشهور بتربت احمد که از صلحای عباد بوده است همین که عبور بر قبر او افتادی
آواز او بدی که می آمدی و سلام و موافقت کردی و تسلیت نمودی و گفتی غم مخور که کار تو
بالا خواهد گرفت و احوال تو در ترقی خواهد بود بیت جان تو دایره نقطه اسرار شود
دل تو آینه عالم اسرار شود و تشویش مکن که بحجاب دلی خواهی رسیدن و روی مراد
خود خواهی دیدن بیت عاشقان بر در اقبال تو جان افشانند در قدمگاه خیال تو دل و جان افشانند
حکایت ادام الله برکته گفت که قدس الله سره فرمود که چون داب و آداب
ارباب سلوک ندانستم و مرشدی نداشتم و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم دایما بعبادات
مشغول می بودم و پیوسته قایم اللیل و صایم النهار می بودم و اکثر اوقات در مزار شیخ
فرج اردبیلی بسر میبردم که او از شعبه مریدان شیخ جنید بغدادیست و همچنان در مزار رکن محیی
اردبیلی که او مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیهما و با در مزار شیخ ابوسعید

اردبیلی که او از شعبه مریدان شیخ جنید بغدادیست و درین مزارات بهر دو قدم بایستادمی
و نماز گزاردمی و در مزارات شیخ فرج و شیخ رکن محیی رحمة الله علیهما چون بنماز مشغول
میبودم قرابهای نور میدیدم که از مرقد مبارک ایشان بر می آمد و بحلق من فرو میرفت
و گاه بودی که از مزار رکن محیی آوازی بر می آمدی مثل کندوی نحل و بر سر من طواف میکردی
حکایت چون والده شیخ در ناصیه شیخ آثار انوار ارشاد و جهانگیری مشاهده کرد مدت
دوازده سال علی الدوام افطار روزه بآب وضوی شیخ میکرد و شیخ را معلوم شد والده را
منع کرد و مجال نمیداد و روا نمیداشت که والده اش چنان کند و والده اش رحمة الله علیها
خدمتگاری را فرو بنگذاشت و کنیزی را فرمود تا پنهان از شیخ آب وضو از دست او بدزدی
و او افطار بدان کردی بیت این طهورست کزان سینه منور گردد عکس نوریست کزان روح معطر گردد
حکایت ادام الله برکته گفت از بزرگواری والده شیخ یکی آن بود که شیخ زاهد را
دو خانه بود یکی بهیله کران و یکی بسیاورود و چون شیخ زاهد را نظر بدان خانه بیشتر بود که
در هیله کران بود شیخ صفی الدین ملازمت و خدمت آن خانه بیشتر کردی یکبار به آن خانه
سیاورود رفت آن حلال شیخ زاهد که در سیاورود بود عتاب آغاز کرد و گفت ای مادر
مرده تو خدمت آن خانه بیشتر میکنی و از آن او بی اینجا چه میکنی شیخ در جواب او گفت بجای خود
بنشین که من مرید شیخ زاهدم نه مرید پیره زنان و اگر نه مادری دارم صالحه و اگر مرید زنان بودمی
مرید او می بودم که شیخی عالمی را می شاید بیت تارهٔ تتق او پاره انوار هدیست
قطره معرفتش بحر نزاران لعوت فصل اول در طلب شیخ صفی الدین قدس سره

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون حال شیخ قدس سره
قوت گرفت و احوالها پیش آمدی که در حل آن عاجز شدی و بالضروره بطلب مرشدی
که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد و دران وقت مردم بکوه سبلان بسیار
تردد کردندی و مشهور بود که در کوه سبلان مردان خدای می باشند پس شیخ عزیمت کوه
سبلان مصمم کرد باشد که از اولیا کسی را دریابد بکبار برفت و کسی را ندید و باز گشت

بیت
سبلان چیست کزان لعل بدخشان طلبند
کو مر از سیل نجویند زعمان طلبند

بار دوم
بموسم رفتن که خود در قلب تموز نتوان رفتن از غایت شدة برودة برف برفت و بوقت
مراجعت چنانکه عادت عوام بود آب و خاک از قله سبلان بر سبیل تبرک برداشت و می آمد
در میان دو کوه بدره رسید ترکی را دید بر صندلی نشسته و تیر و کمان در دست گرفته و از
برای شیخ کمین کشاده و بغیر از و دران حوالی هیچکس نبود پس ان ترک بزبان مغولی آواز
داد و بانگ بر شیخ زد که بیا شیخ در پیش رفت پرسید که این چیست که در دست داری شیخ گفت
آبست گفت چه آب شیخ گفت آب قله سبلان است از برای تبرک برداشته ام ترک نیز کشید که بریز
شیخ آب را بریخت ترک گفت چه فرقست میان این آب و آن آب و در آب چه تبرکی باشد
دیگر گفت دران دست دیگر چه داری گفت خاک کوه سبلانست که جهت تبرک برداشته ام
باز ترک تیر کشید که بریز شیخ قدس سره چون عنف او را دید خاک را نیز بریخت ترک گفت میان
آن خاک و خاک راه فرق چیست

بیت
آب روی از خاک کوی او طلب زیرا که نیست
خاک جویان هوا را حاصلی از آب و خاک
خاک بربی گر که تا آید بجنگت گوهری
زانکه اندر آب و گل پوشیده اند آن گنج پاک

دکر کفت

پس گفت می چنانکه من می بینم تو از کار گریخته یا می گریزی و یا مردی کاهلی والا در سنگ و کوه
چه برکت باشد و از ان چه حاصل توان کرد

بیت
هر جا نی اشکارا کی بود
لعل کانی سنگ خارا کی بود

این نوبت ترا معاف داشتم اگر بار دیگر بیایی تیری بزنم و شیخ
قدس سره مراجعت روی بگردانید و در حال باز پس نگریست آن ترک را ندید و از انجا باز
گردید

شعر
خبی بانک عالم بصباحه
اذ کنت بامونا علی شفیقا
لمعه برق درخشید و رخی خوش بنمود
هر چه غیر از تو بسوخت همه پاک بسوخت

حکایت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود که بعد ازین چون حالت شیخ قدس سره قوی تر می شد و کسی که حل مشکلات
وی تواند کردن نبود و درد طلب شیخ روز بروز متزایدی بود دگر گوشه نشینان اردبیل مشکلات
شفای علیل و دوای دل علیل او نمی شد

بیت
فان امک لا اشفی العلیل وان ادع
ادع حرقة فی القلب ذات تلهب

و از والده خود اجازه سفری میخواست که طلب شیخ مرشد
کند والده اش اجازه نمیداد و درد شیخ زیادت می شد و والده اش طاقت درد فراق
نمیداشت

بیت
اطمع فی السلو و نار حزنی
لها فی کل جارحة ضرام

و شیخ را قدس سره برادری بود محمد نام که تولی تمام داشت و بطرف شیراز و هرموز بتجارة
رفته بود و قضا را الله در میانه شیراز و هرموز در ولایت بزرگ و طارم که هوای گرمست بباد
سموم هلاک شد و برادری دیگر صلاح الدین رشید بهوس اموال و اسباب او
بطرف شیراز رفته بود و در شیراز دختر امین الدین انبار را بعقد شرعی در حباله نکاح
خود آورده و انجا اقامت نموده و مدتی طویل ازین گذشته تا عاقبت شیخ از والده اجازت

خواست که بطلب برادر صلاح الدین رشید بروم وظاهرا این معنی را بهانه ساخت
و بطلب مرشد رفت بیت عاشقان پی گم کنان کوی جانان میروند بهر آب حجابت اندر دل آتش روند
والده چون بوفات پسری فراق چشیده بود و بفوات دیگری افتراق کشیده بسبب
طمع طلب صلاح الدین رشید اجازت داد و شیخ قدس سره روی در بیابان طلب
نهاد و روان شد نظم فلما دنی التودیع ممن الفتهم بکیت الی ان کدت بالدمع
اغرق فعلت قوالی سلوا لدارکم ایا من بنار الحب قلبی احرق فلم یسمعوا قولی وساروا امامهم
وظل فوادی بالاسی یتحرق وچون شیخ قدس سره شنیده بود که انجب الاولیا شیخ
نجیب الدین بزغش رحمة الله علیه در شیراز مردی صاحب دولت و آوازه پدید آورده
دبدبه او در مسامع عالمیان طنینی دارد شیخ قدس سره بهوس او روی بشیراز آورد
لیکن در راه در ابهر و قزوین و غیرهما هر جا که آوازه و نشان صاحب خبری و پیری شنیدی
عنان طلب بصوب او گردانیدی و چون صاحب درد و ارادت بود میخواست که بدست
او توبت کند و دست توبی دادی روی و گردنش ارزوی و مقابله محاذات وی
نگردیدی و مجال دیدن روی او نماندی و بدانستی که این آنکس نیست که جذب وی
تواند کردن و کار بش از پیش او کشادی تواند یافت دست بازکشیدی شعر
در دام مگس چگونه گنجد مرغی که دو کون دانه اوست عنقا بقفس چگونه آید
بر قاف جو آشیانه اوست و از آنجا بگیلان رسید نشان پرسید نشان پیری دادند
پیش وی رفت و همچنان میخواست که توبه کند دست وی همان حالت انصراف روی و

گردن

روی و گردن مبارکش واقع شد از وی نیز دست بازکشید و روی بصوب شیراز نهاد و چون خبر به
برادرش صلاح الدین رشید رسید که برادرت شیخ صفی الدین میرسد ترتیب استقبال کرد
و بدست تمور نامی که غلام او بود و راه نیابت او داشت جهت ناموس عظمت خود لباسها و ملابس
نفایس فرستاد و خدم انبوه با شکوه روانه گردانید که شیخ را قدس سره جامهای زرین
درپوشانند و بر اسب یراق زرین نشانند و بشهر آورند شیخ ابا فرمود و قبول نکرد و بر اسپ
ننشست و همچنان پیاده با جامه و زی فقر بشهر در رفت بیت ولیس کرم عن الملابس والحلی
فیک الملابس والحلی تشرف در مقابر شیخ کبیر ابو عبدالله الخفیف نور الله روحه فرود آمد
و آنجا بسر برد و چون شیخ قدس سره آنجا رسید مدتی بود که منتجب الاولیا شیخ نجیب الدین
بزغش رحمة الله علیه کاس موت چشیده بود و بجوار رحمت حق پیوسته تاسف این معنی
در شیخ ظهور یافت بیت للموت فینا سهام غیر مخطئة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا
و از درد طلب پروای برادر و صحبت او نداشت والتماس او که بوثاق خودش دعوت
کردی مبذول نمیکردانید و تمامت اوقات بطلب میگذرانید بیت سرگشته یار بجهان سوداست
که بملک دو جهان هیچ فرو نیاید حکایت روزی شیخ در میان بازار شیراز برادر
خود صلاح الدین رشید را دید که با کوکبه انبوه میگذشت و قریب هفتاد کس از چاووشان
و غلامان در پس و پیش روانه و گویند که از غایت غلبه و شوکت هیچ ضرتا و غیره در پیش
وی نمیزدندی شیخ قدس سره چون وی را بدید خود را از و در کشید و از و محتجب شد اما در
آمدن از دحام رکاب صلاح الدین رشید بجامه شیخ رسید شیخ از آنجا روانه شد و جامه خود را

در آب نهاد و نشست **بیت** نفس بغوی خوبتر آید ز پرکار ورع — و دران گوشه عبادت قوت
جهد و اجتهاد در ریاضت نهاد و در شدت اجتهاد در ریاضت بجایی کشید که بهر هفت روز یکبار روزه
گشادی **حکایت** ادام الله برکاته فرمود که جوانی بصغر سن از شیخ قدس سره بسال
کوچکتر بود مصاحب شیخ افتاد و در مصاحبت و موافقت همدیگر بعبادت مشغول می بودند
و در ریاضت می افزودند و آن جوان از حق تعالی عینین مطالبتش چنان ارزانی داشته بود که از غایه
بکار بحر صفت مجاری دمع بر رخسار چون شمع او سوخته بود و مجروح شده **نظم**

وزال لشکوا الحب حتی ایته — تنفس فی احشائه و تکلما — فیبکی واکی رحمة لبکائه
اذا ما بکی دمعا بکیت له دما

بیت

اشک گلگونم بر رخسار زرد — قصه دل میکند از حال درد

اتفاقا نوبتی چنان شد که از ماکولات چیزی نداشتند که تناول
کنند و درین معنی تا چهارده روز کشید و چون وظیفه وقت افطار هر هفت روز بود بچهارده
کشید بی طاقت شدند ناگاه شخصی را دیدند که از دیوار خانه در آمد شمعی در دست و نانی چند و
قدری شیرینی در پیش شیخ نهاد و بدان افطار کردند و بعد از آن شخص مصاحب شیخ
شده و تنها صحبت داشتند **حکایت** ادام الله برکته علی المومنین فرمود که بعد این
از اولیاء الله پوشیده که انجا بودند با شیخ مصاحبت و اختلاط آغاز کردند و ترکی در خرقی
می بودند همچون بقال و خباز و غیرهما و در حلیات قباب اولیایی تحت قبایی لایعرفهم
غیری پوشیده و بر دیده نورین محرم آشکارا **بیت**

پوشیده و آشکار مانده جان — با یار عیان و لی ز اغیار نهان

و شیخ قدس سره بیشتر اوقات در مسجد مادر سلیمان و مزار

شیخ ابوعبدالله

شیخ ابوعبدالله خفیف و مزار شیخ ابوزرعه اردبیلی رحمة الله علیهما بعبادت بسر میبرد و لیکن
دران وقت چنان بود که اگر کسی در مزار ابوزرعه از نماز شام تا طلوع آفتاب یک لحظه درنگ
میکردی وی را مرده یافتندی و در گورستان انداخته **بیت**

سر کوی تو کان وادی پر خونخوارست — کوی میدانش تو کوی سر عیارست

و چون شیخ قدس سره میخواست که شب در آنجا باحیا بروز آرد
و مردم شیخ را منع میکردند و بچنان حال که مردم بشب بسر بردن بسر نبردند و می مردند تخویف
میکردند شیخ قدس سره فرمود که ما هم شهری یکدیگریم و مرا از وی گزندی نرسد و شب در انجا
بود و بعبادت مشغول شد و فرمود که غرف غرف نور از مرقد پاک او بر می آمد و بجلی من
فرو می شد و اشعه نور از مرقد وی بر می آمد و بدریچهای مزار بالا رفتی همچو آتشی که از
کوره حدادان بیرون آید و شیخ قدس سره همچنان تا بوقت صلوة اشراق و طلوع آفتاب
در آنجا بود و غرف غرف نور بر می آمد و بجلی مبارکش فرو میرفت **بیت**

ما ز تیغ دوست جام جان نوشیم از آنک — جان ما با جام جانان آشنایی یافتست

و مردمی که با شیخ قدس سره
معرفت داشتند بامداد کفن و حنوط و آلات تجهیز موتی نقد کردند و بر در مزار ابوزرعه آمدند
که همان حالت با شیخ نیز قدس سره رفته باشد تا بتجهیز و دفن مشغول گردند غرف نور از
در حضور نماز ایستاده بسلامت و با آن مردم بیرون آمد و آثار نوری که بر روی مبارک شیخ
قدس سره آمده بود کسی را امکان امعان نظر بر روی مبارکش نبود

مجمر روشن رویش چو بدید بینا شد — هر که آن آیت حق دید بحق بینا شد

حکایت ادام الله برکاته فرمود که شیخ در طلب سراسیمه
شده بود و پیوسته گرد مزار و گوشه نشینان گشتی و چون نشسته بودی گاه بودی که ناگاه یکی از دیوار

درآمدی و یکی از زمین برآمدی و یکی از سقف فرود و با شیخ قدس سره صحبت داشتندی و باز
برفتندی بیت   القوم اخوان صدق بینهم نسب   من المودة لم یعدل به نسب
و شیخ قدس الله سره احوال و واقعه که برو واقع شده بود بریشان عرض میکردی
هیچکس فهم نمیکردی که این چه حالتست قطعه   فضلا عن حلها الطرق شتی
والسالکون سبیل الحق افراد   لا یعرفون ولا یدری منازلهم   فهم علی مهل یمشون قصاد
والناس فی غفلة عما لهم قصدوا   فکلهم عن طریق الحق رقاد   روزی شیخ قدس سره
نشسته بود دید که دیوار محراب شکافته شد و یکی از آنجا درآمد و شیخ را خطاب کرد که ای
پیرترک و شیخ را پیرترک گفتندی از آن جهت که بدر جمالش در غایت حسن و کمال بود بیت
اذا الحسن شبهناک بالبدر طالعا   بخسناک حظا انت ابهی و اجمل   شیخ قدس سره چون گوش
بخطاب آنکس کرد گفت پیرترک آماده باش که سه روز دیگر نماز دیگر نخواهی رسیدن
بلکه نماز پیشین خواهی درگذشتن و دنیا گذاشتن و مدت ایام تو تمام شده است این سخن بگفت
و روی بنهفت شیخ قدس سره چون بشنید تاسف و تلهف بسیار خورد و رقم نومیدی
بر صحیفه امید کشید امانه بر فوات عمر مستعار و وفات ناچار بر نایافت مرشد
کو مرشد نادیده و بمقصد نارسیده و احوال معلوم نکرده در خواهم گذشتن بیت
فوق العقول تعرف الازمان   ما الدهر الا نهزة الحدثان   سعی و جهد و جاهد و تقلب
حالا بحال ثم کل فان   ما حیلة الانسان فی ما موله   والعجز آخر حیلة الانسان
پس بحکم ناچار دل بر قضا نهاد و سر تسلیم بر زانوی حسرتش افتاد بیت

کشتم زشراب

کشتم ز شراب وصل سیراب شوم   دردا که درین بادیه مردم بسراب   و آماده حال شد و تطهیر
کرد و ترک افطار کرد و این مدت سه روز با استعداد مرگ و ترک المنغات بدنیا مشغول
نشد و هیچ نخورد و انتظار وقت میکرد و بوضو نشست و چون روز سیوم شد وقت نماز
پیشین که موعد رحلت بود درآمد و شیخ قدس سره مترصد نشسته که ناگاه یکی را دیدم
چنان از دیوار درآمد و گفت ای پیر متورع ملول و مشغول خاطر چرایی و ملالت چرا می‌نمایی
شیخ فرمود که حال چنین و آنچه آنکس گفته بود باز گفت آن شخص گفت غم مخور برخیز تا به
جنازه او رویم که او درگذشته بیرون آمدند و چون بسر کوچه رسیدند جنازه آنکس بیاوردند
و حال آنکه آنکس از جمله مشاهیر بود چون نماز بر آنکس بگزاردند شیخ ازین شخص سوال
کرد که این چه حال بود که او وعده موت من داد و او فوت شد آن شخص گفت که المؤمن
مرآت المؤمن او در آینه صافی تو نظر کرد صورت حال خود دید و موت دید پنداشت که
از آن تست و حال آنکه از آن او بود بیت   در جام جهان نمای آینه پاک
هر کو نگرد صورت خود را بیند   حکایت   ادام الله برکاته فرمود که بعد از آنکه احوال
شیخ قدس سره ظاهر و آوازه او منتشر شد از صلاحیت و عبادت مردم اکابر و اصاغر
ترک و عجم ترک و تقرب می‌نمودند و از آن جمله سیف الدین بلوک دار مردی بود که در عرض مرتبه
عریض و درجات علو پایگاه داشت و در شیراز صاحب عمل بود و صلاح الدین رشید
برادر شیخ قدس سره با وی شریک بود و این سیف الدین بلوک دار پیوسته با شیخ
تقرب جستی و میخواست که دختر خود را در حباله نکاح شیخ آرد شیخ قدس سره سودای

عالم علوی از سودای عالم سفلی عزیزتر داشتی از آن معنی ابا می‌نمود بیت

دیده غیرت حق‌جوی که نورش بادا / گر کند میل بجوزی قصورش باشد

روزی سیف الدین بلوکدار در مقابر بخدمت شیخ قدس سره آمد و بسی التماس و استدعا نمود که مبلغ ده هزار دینار میدهم و دختر خود را در نکاح تو می‌آورم قبول کن شیخ در ابا نمودن مبالغه مینمود و قبول نمیکرد تا عاقبت چون مبالغه بنهایت انجامید و الحاح بغایت رسید در قبول آن ده هزار دینار شیخ فرمود که چون ناچار است از قبول آن ده هزار دینار اکنون از آن منست سیف الدین بلوکدار گفت بلی شیخ قدس سره سر کیسه بگشاد و مشت مشت از آن زر در میان مقابر می‌افشاند و مردم فقرا برمی‌چیدند سیف الدین چون این وضع دید که خلاف مزاج و طبیعت وی بود آن کیسه از پیش شیخ در ربود که غرض من آن بود که خاصه شیخ باشد نه آنکه برخاک باشد شعر

در عالم عشق ملک دنیی بجویست / قارون و هزار ملک کیهی بجویست

و آنرا که قدم در طلب دوست بود / با همت او دنیی و عقبی بجویست

و از اولیا و اوتاد و عباد قریب هشتاد کس را با شیخ الفت شد و معرفت همه را دانست و بعضی از آنها بر دکان بقالی و جباری می‌بودند از اولیاء پوشیده که مردم ایشانرا نمی‌شناختند چون حال خود را بر ایشان عرضه میکرد ایشان فهم نمیکردند و میگفتند خدای تعالی این مرتبه را بما نداده است

حکایت صدرگاه تخت عزت پابازاری رسید / مسند شاهی گدای آستانزاری رسید

عاقبت نشان دادند که در بیضا بر محله بیضا رکن الدین بیضاوی هست قدس سره شیخ پیش وی رفت و صحبت او دریافت و چون صورت حال بر وی عرض کرد وی نیز همچنین بقصور خود

معترف شد

معترف شد و گفت ای پسر یقین است که بر حسب من طلب شیئاً وجد وجد بصاحب دلی خواهی رسیدن و در وی مراد خود دیدن مرا باید که فراموش نکنی و آنجا یاد آوری بیت

چون جام صفا نوشی در مجلس روحانی / باید که یکی جرعه بر خاک من افشانی

حکایت ادام الله برکاته فرمود که امتداد مدت طلب شیخ قدس سره بتطویل کشید و آن بملال انجامید و در زمان مفقود و شیخ مضطرب بود مولانا رضی الدین المانقی رحمه الله علیه مردی بود عالم متدین ربانی متورع متشرع که واعظ بلد بود و خلق متوجه وی بود شیخ بحضور وی رفت و او را دریافت و با او مصاحبت میورزید و مولانا رضی الدین هر روز کرباس گرفتی و مقدار یک میل راه بکوچه که کرباس فروختندی بردی و بفروختی و چون شاگردانش التماس کردندی که ما بریم و بفروشیم و بحضور مولانا آوریم قبول نمیکردی و میگفتی چون شما فروشید کسب شما کرده باشید و من از کسب شما خورم و دل من رخصت این معنی نمیدهد پس بنفس خود رفتی و فروختی و هر روز یکدینار کسب وی بودی شیخ قدس سره فرمود که توهم آن کردم که یکدینار باشد و میگفتم که یکدینار بسیاری باشد مولانا رضی الدین فرمود که آخر دینار شما نیست بلکه دینار شیرازیست که تسویی و دو جو باشد و ازین جمله دو جو بصدقه میدادی و بسوی میوه منقی و فندق می‌خریدی و غذا می‌ساختی و شیخ را قدس سره از آن غذا میدادی شعر

فتی عشش العلم فی قلبه / فقال له الدهر دم مالذی

غریب الفعال غریب المقال / غریب الکمال غریب الحجی

پس مولانا رضی الدین رحمه الله علیه شیخ را به تحصیل ترغیب نمود و شیخ اعاده قرآن پیش مولانا کرد و بعضی از تفسیر

کلام الله نخواند تا بسورهٔ اذا زلزلت رسید و چون مولانا رضی الدین رحمة الله علیه استعداد
شیخ بدید اجازهٔ تفسیر داد شعر دریائی اگر پاک چو در موج آید سرچشمهٔ علمها برو بکشاید
و شیخ گاه گاه بحضور سعدی طبیب الله رحمه رفتی و فرمود سعدی را مردی ملول طبع
دیدم که اگر کسی ساده‌ای روی و صباحت داشتی مجال صحبت دادی و اگر نه و اگر چه از سر
اعتقاد قدم نهاده بودی و از مجالست خلق اجتناب نمودی در صحبت او حاصلی و در
تحت مصاحبت او طایلی ندید انقطاع گزید بیت خاصیت جان نیابد از سر جسمی
همتای مسمی نشود سر اسمی شیخ ظهیر الدین پسر شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه در شهر
قایم مقام پدر بود پیش وی رفت در حضور او نیز قصور این حال دید بیت
همه ره روی در این ره دل را ننوازد همه سنگ لعل نباشد همه نی شکر ندارد حکایت ادام الله برکته
علی الانام فرمود که بعد از این جمع اولیاء الله که از احوال طلب شیخ قدس سره
باخبر بودند و ایشان را دریافته و دانسته باتفاق با جمعهم گفتند که اگر گشایش حال تو باشد
از پیش امیر عبد الله باشد که عبد الله رتبتی عظیم دارد و مردی مشار الیه جمیع فارس است
در ریاضت و عبادت و زهد و ورع و تقوی و نسب طاهره و عترت طاهره دارد
شیخ بحضور وی رفت شخصی دید در صورت تمثالش از جان سرشته و بر ناصیهٔ صورتش
مثال نور نوشته بیت روح روح از گلشن او میرسید بوی جان از ساحت او میدمید
شیخ قدس سره صورت حال و احوال و واقعات و مقامات خود بروی عرض کرد امیر
عبد الله رحمة الله علیه ساعتی طویل خاموش شد و سر فرو انداخت پس سر برآورد و گفت

ای پر ترک همت ما تا اینجا پرواز نکرده اگر کشف و قدم میخواهی ازین روز باز از این ولایت
حاصل توان کردن و الا آن معامله بزرگ تو درین بازار بدست نیاید و مارا ازین حال
خبری نیست بیت مرغ همتهای ما نگشاد آنجا پر و بال زانکه نه پرواز دارد تا بدانجا نه مقال
شیخ قدس سره چون در مظان امانی نایب پس دید آب حسرت از دیده مبارک فرو بارید و
بهای های بگریست و گفت چون مجموع رجوع ما اینجا کردند که فتح الباب این مغلاق
از اینجا شود چون نیست تدبیر این چه کنم نظم ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد
احدا سواک الی المکارم ینسب فارحم علی الکبد التی احرقتها اولا فارشدنا الی من نذهب
امیر عبد الله رحمة الله علیه چون حال چنین دید گفت ای پر ترک از شرق عالم تا بغرب عالم
کسی که حل این حال و واقعهٔ تو تواند کردن هیچ کس نیست بجز از شیخ زاهد گیلانی قدس الله
روحه و درمان درد تو جز در شفاخانهٔ ارشاد او نیست شیخ قدس سره چون این سخن
بشنید حال بروی دگر دید و گفت ازین است آن امانی که سالها در طلب او میکردم بیت
تمنینا علی الایام شیئا فقد بلغتنا اقصی الامانی چون شیخ زاهد را قدس
روحه نمیدانم و جاش نمی شناسم بکجا پویم و از کجا جویم امیر عبد الله گفت که جای شیخ
زاهد در گیلان اصفهبد است شیخ پرسید که کدام گیلان امیر عبد الله گفت که آن گیلان
که بولایت شما نزدیکست و خلوت او بر لب بحر است چنانکه در حالت تموج بحر آب بر عتبهٔ
خلوت میرزد و در خلوت با جانب شرق گشاده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند
شعاع در خلوت افتد بیت طلعتش صحبت گر آفاق معنی دم زند نور رویش طعنها بر نیر اعظم زند

پس شیخ قدس سره از حلیه و هیات و صورت ظاهری شیخ زاهد پرسید امیر عبد الله
گفت که او مردیست قصیر القامة ازهر اللون مشرب بالحمرة اکحل العین اسطح الجبهة
اصلع الناصیة خفیف العارضین عریض اللحیة شعر فابصرت شخصا بین ازرار الوری
ولاحظت بحرا تحت غمة البدر پس امیر عبد الله گفت ای پیر ترا انجا باید رفتن که از مشارق
مشرق تا مغارب مغرب عالم کسی که او را ازین معامله خبر باشد غیر از شیخ زاهد کسی
نیست بیت هو الدین و الدنیا هو اللفظ و المعنی هو الدرة العلیا هو الغایة القصوی
شیخ قدس سره را چون این سخن بگوش هوش رسید دل و جان با سواق اشواق شیخ زاهد
قدس سره فرستاد بیت این قصه چو کرد عاشق شیدا گوش هوشش همه گوش گشت و گوشش همه هوش
پس شیخ قدس سره عزم مراجعت فرمود و از اولیاء الله که با شیخ مخالطت و مصاحبت
داشتند هر کسی بخشایشی ظاهری و باطنی میکردند و وداع می نمودند بیت
یوم الفراق من القیامة اطول والموت من الم التفرق اجمل قالوا الرحیل فقلت لست براحل
لکن مهجتی التی یترحل حکایت چون شیخ قدس سره تصمیم عزیمت رجوع
کرد گفت که بتودیع سعدی رحمة الله علیه رفتن پسندیده باشد که معرفتی شده است پس بسبب
وداع بحضور سعدی رفت سعدی با اصحاب گفت که درویشان این پیر بر جناح سفر است
از تبرک لابد باشد هر یک از پای پوش و کپنک و آنچه از لوازم راه باشد چیزی ایثار میکردند
شیخ قدس سره چون یافت روی از آن بتافت و دست رد بر روی قبول آن باز نهاد
و سعدی رحمة الله علیه چون این حال دید گفت ای پیر چون امثال اینها قبول نکنی دیوان

اشعار خود بخط خود نوشته ام قبول کن شیخ قدس سره گفت چندان از دیوان خدا
دارم که پروای دیوان تو ندارم و بدین دیوان بخدا نتوان رسیدن سعدی چون بشنید
قدری تیرگی خاطر او تیره گردانید ساعتی سر فرو برد بعد از ساعتی سر بر آورد و دو دست بهم
بر سر میزد و میگفت چندان از دیوان خدا دارم که پروای دیوان تو ندارم و مکرر میکرد و دست
بر سر میزد نظم غیر ازین دیوان و دفتر نیست دیوانی دگر کاندر انجا حرفهای سر دل بنوشته ایم
بر سر عنوان دفتر خوناب جگر قصها بنوشته و طومارها بنوشته ایم حکایت چون شیخ قدس
سره بر جناح سفر بایستاد و روی خواست براه نهاد از برادر خود صلاح الدین رشید
التماس کرد که با وی در مرافقت موافقت نماید و مراجعت کند و بخانه آید چون صاحب
مناصب و اشغال بود دل تنال نمود و شواغل آنجا دامن گیر وی شد اما غلام خود تمور نام
که عمده اعمال و اشغال وی بود بطرف اردبیل فرستاد با خروارهای بار نفیس و غلامان
غلبه و کوکبه شکرف و شیخ قدس سره روانه شد و تمور رفیق او گشت و شیخ قدس سره
بهیچ گونه بگوشه چشم ملتفت غلام و کار و بار او نمی شد و پیاده میرفت مدتی بر بالا
و پیراهنی ثمین در زیر پوشیده شعر صد هزاران بار بهر خاک بوس راه آن
در جهان ملک معنی خسرو صاحب کر چاک میکردند اندر عشق آن ثمین او جلد پوشان بهشتی ترتن نازک جر
واز نشاط تماشا این بساط غبرا چنان در می نوردید که دیده سیاره بگردش نمیرسید و کواکب
گردش در دیده می کشید از شاه پیاده اندرین مرکز فرش ورشحه آفاق غاشیه کش کوبه عرش
و موضعی بقوت قطع مسافت میکرد که شی عصا و ارتق در دست داشت و از چشمه ساری

آب برداشت و مقدار دو فرسنگ راه قطع کرده بود در شب او از تشنه شود که میکفت از برای
خدا آبی شیخ قدس سره آن آب بدان تشنه داد و سیراب کردانید چون شیخ را از برای وضو
احتیاج بآب شد از ان دو فرسنگی چشمه دران شب تاریک مراجعت کرد و ازان چشمه
آب برداشت و در عقب قافله روان شد و بدیشان رسید و با ایشان نزول کرد و بهمچنان حسب
دعاشقانه باردبیل آمد بیت وان رجعتم الی الاوطان الکم صدورنا عوض الاوطان اوطان
واز ورود تباشیر بشیر وصال والده فراق دیده را بشارت تازه و بشاشت بی اندازه
حاصل شد **نظم** ورد البشیر بما اقر الاعینا وشفی النفوس فنلن غایات المنی
وتقاسم الناس المسرة بینهم قسما فکان اجلهم حظا و بحبهم در مسکن سکون بافت و بجان
در طلب نیاز در پرواز بود و شب و روز نمی آسود و نمی غنود و علی الدوام تفحص حال
شیخ زاهد مینمود و این مدت که در تجسس شیخ زاهد قدس الله سره مشغول می بود شیخ
زاهد در جلباب قباب خمول بوده و در طریقه ارشاد مبالغه اشتغال نمی نمود و هیچ دری
از خبر بر شیخ قدس سره نکشود **حکایت** ادام الله برکته علی الاسلام فرمود
که درین وقت که شیخ در اردبیل تفحص حال شیخ زاهد قدس سره مینمود و درین سرگردانی
می بود روزی شیخ زاهد قدس سره در کیلان میان اصحاب کفت که جوانی نمدپوش
در اردبیل در طلب ما سرگردانست که اگر او اینجا آید بیک روز کار او تمام شود و بروایت
پیر ضیاء الدین از پیر اسحق باقلابانی رحمة الله علیه چنین است که شیخ زاهد قدس سره فرمود
که نمدپوشی در طلب ما سرگردانست که میان او و خدا یک حجاب بیش نمانده است شعر

عاشقان

عاشقان بر در سودای تو جان افشانند بیدلان در طلب وصل تو سرگردانند گر نشی راز تو در خلوت جان وقت نه
در قدمگاه خیال تو دل و جان افشانند گوی سر در خم چوگان رضا اندازند رخش نازان ارادت که درین میدانند
عاشقان چون بر جانان زسر ذوق ز تیغ غافلان لذت این واقعه کمتر دانند جان فشانان در نظر شمع جمال رخ دوست
همه پروانه صفت سوخته و حیرانند **فصل ششم** در رسیدن شیخ
صفی الدین قدس سره بمرشد الاقطاب العارفین شیخ زاهد قدس الله روحه **حکایت**
شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره مدت چهار سال درین حال
بسر برد که از شیخ زاهد قدس سره هیچکس خبری نکرد و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ قدس سره
بعبادات شدیده مشغول می بود و بزیارت مزارات نیز میرفت و والده اش رحمة الله علیها ویرا
با عبادت خود گذاشته بود و به اشغال و امور دنیوی منغص نمی نمود و شیخ بر اداب و دواب صالحین
بر مواظبت قیام لیل قیام می نمود و بوظیفه **بیت** من طلب شیئا و جد وجد
و من قرع بابا و لج و لج مقارنت میفرمود لاجرم کنجی که میجست بچنک آورد **بیت**
هرکه برره در حدود شرع بیامانی رود راه سعی و جهد او بر کنج بیامانی رود **حکایت** مد ظله فرمود که از
اقارب شیخ قدس سره در کلخوران محمد ابراهیمان نام مردی بود و این محمد از برای برنج
بکیلان بطرف جانبلی که آن از نواحی کیلان ناحیتیست رفته بود و در جانبلی دهیست
هیله کران بدان دیه رفت و از انجا برنج خرید و حال آنکه شیخ زاهد را قدس سره دو
عیال بود یکی در سیاورود بر لب دریا چنانکه امیر عبد الله نشان داده بود و یکی در هیله
کران و درین وقت که محمد ابراهیمان بهیله کران رفت شیخ زاهد بهیله کران بود و محمد

برنج خریده بزاویه شیخ قدس سره رفت طایفه دید پاکیزه و اهل تمیز در کسوتی مطهر و چون
چشمه نور منور و در زی متصوفه بصفات اهل صفوت متصف و بذکر و عبادت مشتغل
انوار خداجویی در جباه ایشان مشتعل   بیت   قومی همه چون روح سراپا همه نور
در حضرت حق بخلوت دل بحضور   محمد را خوش آمد و دل ربوده ایشان گشت و مذهب مبارک
شیخ زاهد توبه کرد و در زی ایشان در آمد و تغییر لباس کرد و جامه اهل تصوف در پوشید
و از آنجا مراجعت نمود اتفاقا برفی عظیم بارید و موسم شتا سرما بود چنانکه گویند که
در گیلان نیز بدت برف باریده بود و چون محمد ابراهیمان از شدت برودت و کثرت
برف در راه زحمت یافت و بمشقت می آمد و خبر بدیه رسید مردم بسبب مددی باستقبال
بیرون رفتند و شیخ صفی الدین قدس سره نیز با آن جمع باستقبال محمد رفت و چون
نظر شیخ قدس سره بر محمد آمد و او را دید در زی متصوفه و تغییر زی و لباس و هیات
کرده و خود را در شعار آن طایفه آورده تعجب کرد   بیت   صورتی دید که در وی اثر معنی بود
هیاتی دید که با وی خبر تقوی بود   گفت ای محمد این چه وضعست محمد گفت این زی و هیات
شیخ زاهد است و من مرید شیخ زاهدم قدس الله سره شیخ صفی الدین چون نام شیخ
زاهد شنید حال بروی بگردید و دلش در اهتزاز آمد و جانش در پرواز بس گفت شیخ
زاهد را دیدی گفت بلی و حلیه که از امیر عبدالله شنیده بود باز می پرسید یک بیک
نقیر و قطمیر محمد میگفت بلی گفت اینست   شعر   ولما اتانی من جنابک نفحة
تضوع من انفاسها المسک والند   وقفت واعیت الرسول مسائلا   واسندته بیتا له المثل الفرد

وحدثني

وحدثنی یا سعد عنه فزدتنی   جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد   سوی لم یعرف اللب قلب
ولیس له قلب ولیس له بعد   شیخ را قدس سره مجال نماند و طاقت طاق شد و چون نشان
و خبر محبوب شنید مجال قرارش نماند و عزم گیلان کرد اگر چه بسیاری شفاعت کردند که تا
هنگام هوا توقف کند لیکن شیخ را قدس سره هوای محبوب و هوس مطلوب غالب بود و قبول
نمیفرمود و دران غلوای برودت و برف و زمهریر روان شد   نثر السحاب من السماء درا ما
وکسی الجبال من الحواصل کسا   والریح باردة الهبوب لانها   انفاس من عشق الحسان افلا
بیت   در هوای نوازان آتش سوز دارم   زمهریر از فصل لاله و گل سنداریم
و قضاء الله و قدره هر شب در منزلی که می بود شیخ زاهد قدس سره احتلام واقع شدی
و دران سختی سرما احتیاج اغتسال شدی از غایت حیا از هیچکس آبی جهت اغتسال نتوانستی
خواستن اما هر شب شیخ زاهد قدس الله روحه دیدی که بیامدی سقرلاط سبز پوشیده و محمد خلیلان
نام خادمی داشت در حضرت شیخ و سبوی آب گرم بدست محمد خلیلان و شیخ صفی الدین
قدس سره دادی بدان آب غسل میکردی انگه ایشانرا اگر نمیدیدی درین حال متردد
شدی که شرعا این اغتسال مجزی باشد باز بر سر چاهی یا بر سر آب نهری رفتی و بآب سرد غسل
کردی و این معنی هر شب مستمر می بود و هر شب شیخ زاهد قدس سره با محمد خلیلان میدیدی
که می آمدی و سبوی آب گرم می آوردی و شیخ قدس سره غسل میکردی و باز از سر
آن تردد باب سرد غسل کردی   بیت   اندران تاریکی از سرچشمه مقصود خویش
هر شبی در کام بابی آب حیوان یافتی   و بدین سبب که در هوای سرد هر شب غسل میکردی کلالت

عظیم در حواس ظاهری شیخ قدس سره ظاهر شد سمع و بصر و سم شیخ کلالت یافت
و همچنان عالم محسوسات پشت پای زده بقدم عشق سرفت بیت عالم محسوس را در راه عشق
زیر پای عشق کرده پایمال عاقبت بد به حیله گران بمقصد مقصود خود رسید و بزاویه
شیخ زاهد قدس الله نزول کرد بیت رخت بربست بد بقبله مقصود کشید در حریم حرم کعبه مقصود رسید
اتفاقا ماه رمضان بود و شیخ زاهد قدس الله روحه بخلوت نشسته و رسم شیخ زاهد چنان
بود که چون بخلوت نشستی تا روز عید هیچکس در حضور وی مجال ندادی و استماع
وقایع ایشان نیکردی اما چون شیخ صفی الدین در زاویه آمد و در گوشه در نماز ایستاد و کسی
او را نمی شناخت حال شیخ زاهد قدس روحه خادم را بخواند و فرمود که در زاویه آتش
بر افروز و حال آنکه زاویه خود گرم بود و سقف کوتاه پوشانیده خادم آتش بر افروخت
و زاویه عظیم گرم شد و شیخ صفی الدین قدس الله سره در نماز بطول قیام ایستاده بود حرارت
آتش و گرمی زاویه در مسام مبارک شیخ اثر کرد و از خشوم و حدقه مبارکش آب روان شد
و آن فسردگی که بسبب اغتسال در آب سرد یافته بود کلالت حواس از شیخ صفی الدین
قدس الله سره بکلی زایل شد و صحت تمام حاصل شد شعر در آتش او سوختی آتش داریم
زان آتش عشق و زنجان داریم و غرض شیخ زاهد قدس روحه ازین آتش افروختن زوال
زحمت شیخ صفی الدین بود از جمله کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد قدس الله روحه خادم
را طلب فرمود و گفت آن جوان نمدپوش را که در کنج زاویه در نماز است در خلوت راز ما در آور
خادم بیامد و شیخ را در خلوت برد بیت محرمان حرم دوست چو بزم آغازند

یکی جرعه

یکی جرعه وجود دو جهان در بازند چابکان چون سر میدان رضا دریابند گوی سر در خم چوگان رضا دربازند
شمع وش نور رهی یافته اند ولی همه پروانه صفت سوخته و سر بازند ای خوشا آن وقت که عشاق بخلوتگه راز
مست جام می اسرار وصال راز زنند و شیخ صفی الدین قدس الله سره دست و پای شیخ زاهد را
قدس الله روحه ببوسید و تمامت نشان و حلیه مقصود و مطلوب خود بدید بیت
هرچه در آینه جان نقش معنی کرده بود صورت نقش درین آینه جانان نمود پس شیخ زاهد قدس الله
روحه بلفظ روح آمیز و عبارت دلاویز فرمود که اردبیلی بچه کار آمده شیخ گفت آمده ام
که تو دعا کنی گفت مادر و پدر داری گفت مادر در قید حیاتست اما پدر نه شیخ زاهد قدس الله روحه
فرمود که خوش آمدی بیت لب لعلش حیات روح میداد چو مریم لفظ بکرش روح میزاد
پس شیخ قدس الله سره دست شیخ زاهد را قدس روحه بگرفت که توبه کند آن حالت که تا غیری
واقع می شد از انحراف روی و ردی از برابر روی گردیدن نشد و روی با روی شیخ
زاهد قدس الله روحه بدانست که این آن کس است که مقصد امانی و مقصود جانی و مطلوب
دو جهان وی است بیت مقصد است که مقصود ازان می دارند قبله ایست که روی طلب آنجا آرند
و توبه کرد و تلقین ذکر گرفت پس شیخ قدس الله روحه طالبان را طلب فرمود بخلاف رسم
و عادت که در تمام رمضان تا عید کرده کسی را بار نمیداد و بجماعت طالبان گفت که
این آن جوان نمدپوش است که با شما گفتم که چهار پایست که در اردبیل سرگردان میگردد
و بروایت پیر ضیاء الدین ابن اسحق تاقانی رحمة الله علیه شیخ زاهد قدس روحه فرمود
که میان این و حق تعالی یک حجاب پیش نبود و آن نیز مرتفع شد بیت

چو دل با جان و جان با دوست شد راست پس شیخ زاهد قدس سره سراپای جامه خود در شیخ
صفی الدین قدس الله سره پوشانید و شیخ بخادم محمد خلیلان سفارش کرد که وی را بخلوة
خاص من بر و اینجا جای کن و شرط خدمت نیکو بجای آر و شیخ زاهد را قدس سره
غیر این خلوت که نشسته بود خلوت خاص دیگر بود که غیر شیخ زاهد قدس روحه در آنجا
نبودی و محمد خلیلان نام شیخ زاهد شیخ را بدان خلوت خاص برد و خدمت میکرد
تا انقضای رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ زاهد فرمود که او خادمی که از معامله شیخ
با خبر باشد محمد خلیلان بود پس شیخ صفی الدین بکار مشغول شد نورٌ علی نور کار ها بروی
بگشاد. بیت مشکوة دلش چو شمع بفروخت مصباح هزار نور افروخت
و شیخ صفی الدین در احوال و وقایع حالات خود مترددد بود که رحمانیست یا شیطانی
بر شیخ زاهد قدس روحه عرضه کرد و شیخ زاهد حل مشکلات و کشف معضلات وی میکرد
و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری و باطنی و معنوی بر نهج استقامت
سبیل اهل سلوکست. بیت گرچه سرگردان شدم در مرکز فرمان خواست بوده ام پرکار سان تا ثابت قدم در خط دوست
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که وقتی ضعف داشتم و مرض
دماغی مستولی بود و شیخ قدس سره قوال می آورد تا از برای من چیزی بگویند تا ترطیب و
ترویح دماغ من باشد نوبتی در اطوار چیزی گفتن قوال از سید الخلفا مولانا نظام الدین عبد الملک
سراوی دامت برکته این غزل میخواند. بیت در دلم تا برق عشق او بجست
رونق بازار عشق من شکست تا بدین بیت رسید که بیت آتش عشقش ز غیرت باد دلم

تاختن

تاختن آورد و همچون شیر مست شیخ فرمود که وقتی که در طلب شیر از رفتم این حالت و تنزلت
داشتم شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که از شیخ پرسیدم که وقتی که بحضرت شیخ زاهد رسیدی
از دل خبری داشتی شیخ بزبان اردبیلی گفت که کار رما بنده کار ستوم چو بی یعنی ای جان بابا آن
کار تمام بود اما بتنبیه مرشد وا مانده بود. بیت گنج بر دست بود و کار ساز
بود موقوف بر گشودن راز حکایت ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که بعد از آنکه
شیخ زاهد قدس سره حل مشکلات و حالات شیخ فرموده بود شیخ گفت که اردبیلی زاهد ما را بجا
امیر عبد الله دلالت کرد و نشان داد گفت بلی شیخ زاهد قدس روحه فرمود او جوانی
مخطط در از بالا سفید پوست و بر روی خالی سبز دارد شیخ قدس سره چون نشان صادق
دید در پای مبارک شیخ زاهد افتاد و در دل بگردانید که چون شیخ زاهد قدس روحه از احوال
او صاحب وقوفست و از احوال شیخ صاف بن هر دو را یک مرتبه باشد مرا شیخ زاهد چرا
حواله کرد حالی که در دل این بگردانید شیخ قدس سره فرمود که اردبیلی چه فکر میکنی او سوار
اما سوار کننده نیست. بیت اخلای امثال الکواکب کثرة وما کل نجم لاح فی الجو ثاقب
اگر او را این مرتبه ارشادی بودی ترا دمی کردی ظلم کرده می بودی از برای آنکه اگر طالب
مستعد بمرشد صاحب دل رسد اگر او را رد کند ظلم کرده باشد و اگر تقدیرا او را این مرتبه
می بودی من ترا قبول نمیکردم و باز با وی میفرستادم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها اما هر کسی را این قوت و رتبت نباشد. بیت این کمان سخت در میدان کار
لایق هر دست و هر بازوی نیست حکایت شیخ صدر الدین خلد الله برکته فرمود که شیخ

قدس سره بشیخ زاهد قدس روحه گفت که در وقت طفولیت بودم و حیرت و سرگردانی
غالب بود بکوه سبلان رفته بودم بطلب اولیا و آب و خاک با خود جهت تبرک می آوردم
و در راه ترکی تنها دیدم بر سنگی نشسته و تیر و کمان در دست و مرا زجر و تکلیف بر ریختن
آب و خاک کرد و تهدید نمود بر معاودت بکوه سبلان چنانکه پیش ازین مسطور شد شیخ
فرمود که آن فرشته بود که حق تعالی جهت تربیت تو بر راه تو فرستاده بود **بیت**
فرشته از ره و خاک تو ای سبلان تو   کند طهارت ارواح خود باب طهور   پس فرمود ای اردبیلی در
کوه سبلان چه تبرک است که آن گور کافرانست و اگر گور کافران مرصع کنند و کسی بزیارت
آن رود و گور را زیارت کند یا آنکس را که در گور باشد شیخ صفی الدین گفت که آنکس که در
گور باشد فرمود که کوه سبلان بر شهر کافران از برای تعذیب و هلاک ایشان فرود آمد پس
سبلان سنگ گور کافران باشد در آن چه تبرک باشد چون بشیخ قدس سره از شیخ زاهد قدس الله
روحه بشنید من بعد مردم را از رفتن سبلان منع میفرمود با وجود آنکه مردم بعوافل
هر سالی میرفتند **بیت**   دل عاشق که چو موسی طلب نور بود   گرد نعلین ره مقصد او طور بود
حکایت   ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره بشیخ زاهد قدس الله روحه
گفت که در وقت طلب و سرگردانی بهر پیری که میرسیدم و دست او میگرفتم روی من از روی
او بگردیدی و مجال محاذات روی با روی آنکس نداشتمی و اکنون چون بحضرت شیخ
رسیدم این معنی نبود و روی محاذی روی مبارک شیخ بماند آن چه بود و این چیست
شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که اردبیلی صفت من با تو ملازم بود و تو جبه من بودی

وکسی دیکر

وکسی دیگر جای تو اقتدا نتوانست کرد **بیت**   ان الاسود اسود الغاب همتها
یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب   باز شیخ بشیخ زاهد قدس سره گفت که شیخ چون صنف تو با
من بود مرا چندین سال در سفر و حضر در طلب آب زندگانی در حیرت و سرگردانی چرا میداشتی
شیخ زاهد بزبان گیلانی فرمود که اگر آن بود یعنی چنین باشد اگر ترا بی سرگردانی در طلب
مقصود می آوردمی نفس تو دغدغه می کرد که این معامله جایی دیگر باشد چندانت در
طلب بگردانیدم که مجال دغدغه نفس منقطع **بیت**   ماه بر گردون بود نه در آبگیر
گوهر از عمان بود نه در غدیر   پس شیخ گفت که حال خود چون با اولیا می گفتم هر یک
قصور و عجز خود بیان میکردند که ما این مرتبه نداریم از آنجمله رکن الدین بیضاوی که چون واقعه
خود بگفتم او عجز خود اظهار می کرد و گفت که یقین دارم که بصاحب فی لی خوانی رسیدن
باید که از من سلام رسانی و دعایی در خواهی شیخ زاهد قدس سره ویرا دعا کرد و فرمود که
رحمت بر ایشان باد که رعایت امانت و دیانت کردند و ایشان را دعا کرد و شیخ قدس سره
بواقف شیخ زاهد قدس سره ایشان را بدعا مجازاه خیر کرد که بدین چشمه آب حیات دلالات
ایشان رسیدم و روی مراد بواسطه ارشاد ایشان دیدم و آرزویی که می جستم بدستم آمد و به
امیدی که می طلبیدم رسیدم   الیک والا لا تشد الرکائب   والا لا ترجی المواهب
وبک والا فالرجا مخیب   وعنک والا فالمحدث کاذب   **فصل هشتم**
در احوال شیخ صفی الدین قدس سره که در زمان شیخ زاهد قدس سره بظهور آمد از
کرامات و غیرها **حکایت**   شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ زاهد

احوال عظمت و جلال و ترقی حال شیخ صفی الدین قدس سره تفرس نمود اهتمام خاطر
و اعتنای ظاهر بر ترقی او مصروف فرمود و شیخ صفی الدین قدس سره از مجاهده و ریاضت
شاقه نمی آسود و حال چنان داشت که بهر هفت روز یکبار افطار میکرد و شیخ زاهد قدس
سره وی را از آن مشاق مجاهده تنزل میفرمود تا حال بجایی رسید بتدریج که به روز یکبار
افطار میکرد و درین حال چند سال ریاضت قوی می کشید تا حدی که آستین بر دست
مبارک بریسمان فرو می پیچید تا دست در بغل نتواند بردن و دفع گزنده از خود کردن و بر نفس
خو شده عظم نهاده بود بیت با نفس کمین بکین او ساخته بود   آسایش او ز وی پرداخته بود
قطعا و اصلا و پهلوی مبارک بر زمین ننهادی و طیب نعاس بر خود حرام کرده تا بحدی
که شب بر دار زین می نشستی یا بر درخت میرفتی و بر شاخی می نشستی تا از بیم فرو افتادن
خواب پیرامون او نگشتی و تمام شب در طیب لذات اوقات می بودی و نمی غنودی
تعالوا اعینونی علی اللیل انه   علی کل عین لا تنام طویل   و انی لمشتاق و ود المشوق مالک
و کل محب للمحب خلیل   و بر روز تبر و ریسمان بر میداشتی و از بیشه هیمه می کشیدی
و بدوش مبارک جهت مطبخ زاویه و خلوه شیخ زاهد قدس روحه حکایت شیخ
صدرالدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی در حمام دست بدوش مبارک شیخ قدس سره فرو
کردم بر دوش مبارکش گره ای سخت شگرف یافتم پرسیدم بابا این گره چیست فرمود که این
گره از هیمه کشی جهت شیخ زاهد قدس روحه و مطبخ زاویه بر دوش من افتاده است بیت
بهر بندی که ما بگشاده ایم   در میان صد گره افتاده ایم   و در وقت زراعت بعمارت

زمین به

زمین به انواع ما یحتاج مشغول می بودی و با هیچ آفریده اختلاط نمیکردی و سخن نمی
گفتی بلکه بکلی مستغرق احوال خود می بود و ابدا صایم النهار و قایم اللیل می بودی
و ترک و تجرید کلی عادت فرمودی تا بحدی که باز بهمان نمد بالایین و پشمین زیرین اقتصار
و لباس کرده بود و یک گز شال بر سر مبارک پیچیده بودی و گاه بودی که آن شال دوپاره
می بودی و بند نعلین پیش از گیاه بافته میداشتی و گره در میان زده و هر سال والده اش
دو بار جامه و دستار شیخ قدس سره از دست رشت خود میدادی بافتن و فرستادن و
شیخ قدس سره از آن می بخشیدی و نمی پوشیدی و بر فقرا ایثار میکردی و بدان جامه بذله
اختصار میکردی بیت   کسوت او کسوت تقوی سزد   خرقه او خرقه معنی سزد
حکایت   ادام الله برکته فرمود که روزی قوالان در حضرت شیخ زاهد قدس
روحه چیزی گفته بودند و از برای ایشان چیزی می بایست و طالبان قراضه چند میدادند
شیخ صفی الدین قدس سره با خود اندیشه میکرد که چون هیچ ندارم و شیخ زاهد را ملکوت
و واقف بر حال فاقه من اگر چیزی ندهم حرجی باشد ناگاه شیخ زاهد بوی نگاه فرمود
و گفت طالب عاشق گوید چیزی ندارم بقوال چه دهم اگر در دست چیزی ندارد قراضه قرض
نتواند کردن من بعد چنان شد که چون وقت ایثار و چیزی دادن می بودی
شیخ قدس سره قرض میکرد و میداد و بهر وقت پیغام بوالده می فرستاد که چندین قرض
دارم و والده اش عوض قرض وی میفرستاد تا ادای دین میکرد بیت
آن دست مکونات بخش که جود   با تنگ بضاعتی جو دریا می بود   پس شیخ زاهد قدس روحه

چون ریاضت و مجاهدت شیخ صفی الدین قدس سره در نهایت شدت دید خواست که بتدریج
خود را ازان مشاق ریاضت تنزل فرماید و از افطار یکبار در هفت روز چون به سه روز آورده
بود ازان سه روز نیز بیک روز آورد و هر روز یکبار افطار می فرمود و اینچنان بود که قوت
افطار روزه یک لقمه برنج چنانکه عادت گیلانست برداشتی و در دست می افشردی تا مقدار
بند انگشتی می نمودی و در زبان مبارک بر نمک میزدی تا شور طعم میشدی و آنمقدار برنج
تناول میفرمودی و بسیار بودی که قریب چهار ماه و پنجماه و ششماه بر آمدی که هیچ
حیوانی از لحوم و دسوم بحوصله مبارکش نرسیدی و بسیار می بودی که برگ ترب نیز یافت
نبودی که تناول فرمودی و گاه بودی که چون روی زمین برف بودی برف را پاک
میکردی و برگ ضعیف ترب که زیر برف پیدا شدی می چیدی و با برنج تناول میکردی شعر
شه باز دست باز چون طعمه خورد   باوانزدون دنیوی چون نگرد   بعد ازان چون شیخ زاهد
قدس سره مصلحت در اطعام حیوانی شیخ صفی الدین دید شیخ را بتدریج بتناول
حیوانی فرمود و اینچنان بود که اولا در حضور مبارک خود مرغی بریان کرد و بار اول بالی
ازان مرغ قدس سره خوراند و بار دوم دو بال و بار سیوم رانی و علی هذا بتدریج
باکل حیوانش معود گردانید و مشایخ را حکمی باشد که چون در سالک نقرس آن
نمایند او را ریاضت و مجاهدت فرمایند و اگر بر عکس تناول باید فرمود آن فرمایند
که ترقی حال ایشان دران دانند پس شیخ زاهد قدس الله روحه درین حالت در شیخ
صفی الدین گشایش احوال در تخفیف ریاضت دید بدانش فرمود بیت

طلب نفس

طلب نفس خوا از درون دل او شود   هرچه در خانه در آید همی نور شود   حکایت   ادام الله برکته
فرمود که چون طالبان و مرتاضان بدین گونه بشداید ریاضات مشغول می بودند کر بابها
حیوانی و دسوم نمی یافتند شیخ صفی الدین سره از سر شفقت تامل کرد که چون این طوایف
مردم شهرستانی و غیر شهرستانی اند و بحیوانی معود شده اکنون بکلی قطع مالوف ایشان
کردن مبادا که متضمن ضرری شود و ازدیه کلخوران سبوهای روغن و عسل و انواع
فواکه بیاورد و بنصب شیخ زاهد قدس روحه بخانه فرستاد و نصیب طالبان در خلوت
زیر تخت نهاد و چون اخی سلیمان خادم سفره اران برنجین خشک بیاوردی شیخ
صفی الدین در خلوت بدادی بهم کردن و بدان عسل و روغن سفره طالبان چرب و شیرین
گردانیدی و بدیشان خورانیدی و درویشان زیادتی قوت در کار حاصل شدی اما چون
اخی سلیمان خادم را عادتی بودی که سعایت طالبان کردی و بسیاری از مردم کار کرده
را بسعایت از نظر مبارک شیخ زاهد قدس روحه مهجور گردانیده بود شیخ صفی الدین
قدس سره ازین توهم بطالبان میگفتی که چون طعام خورده باشید کاسها را ازین چربی
و شیرینی چنان پاک کنید که اثری باقی نماند که اخی سلیمان دریابد مگر روزی درین
معنی احتیاط تمام نکرده بودند چون اخی سلیمان بر آثار چربی و شیرینی دید حالی صورت
حال در حضرت شیخ زاهد قدس روحه باز گفت که طالبان این زمان بریاضت نمیکوشند
بلکه بمستلذات و اکل حلاوات مشغولند شیخ زاهد قدس الله روحه طلب شیخ صفی الدین
فرمود و حده و عتاب آغاز کرد که آری یعنی شما بمستلذات و ماکولات چرب و شیرین

مشغول می‌باشد در کارخانه ریاضت و مجاهدت با طعمه لذیذ مشغول شدن در بازار باید و
من این جمع را از برای ریاضت جمع کردم نه از برای تنعم نفس و شیخ صفی الدین قدس سره
خاموش بود و صبر کرد تا چندانکه شیخ زاهد قدس روحه ساکن و ساکت شد پس در خلوت
رفت و گفت شیخا این جماعت که در حضرت شیخند همه در شهرستان پرورده اند و بماکولات
و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معود شده اگر دفعه واحده ایشان را از مالوف
منع کنند و بریاضت سخت مشغول گردانند دماغ ایشان تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا گردد
و سر بسودایی کشد مصلحت انست که ایشان را بتدریج در ریاضت قوی آرند و این چربی و
شیرینی از برای ایشان من آوردم از ترس و توهم این معنی باقی شیخ چاکمت شیخ قدس
سره این معنی بشنید فرمود که راست میگویی و صواب درین است بیت
نقش که دل بند باشد دل بند   چون دل بپسندید بود روح پسند   چون اخی سلیمان پس شیخ
زاهد قدس سره این معنی بشنید با وی عتاب آغاز کرد که اخی سلیمان میخواهی که مردم
شهرستان پرورده را از معود باز داری تا دماغ ایشان مختبط شود و از اینجا مختل العقل
باز گردند بعد ازین طالبان را غذای موافق ترتیب کن بعد از ان عادت فرمود کردن
که در مطبخ بجای حیوانی مدیشان دهد اما دمادم بصبوح آب زندگانی میداد بیت
برون از حظ جسمانی غذایی روحانی   که باشد اندران مشرب شراب از روحانی حکایت ادام الله
برکته فرمود که چون شیخ قدس سره بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه بدین نوع نیز وقع تمام
یافت و شیخ زاهد قدس روحه فرمود که بخدمت فقرا مشغول شو من همچنان که بخلوت

بانشم

بانشم بخدمت من قیام نمای و تو بخلوت منشین که من از برای تو بخلوت نشینم و هرچه مجموع را
بخلوت حاصل گردد ترا بتنها حاصل شود پس شیخ صفی الدین در خدمت مبالغه می نمود
و در باطن بخلوت و بظاهر در خدمت می بود حکایت   از دل خلوت نشین باد و در میدان راز
وز تنی خدمت گزین مردان ره را کارساز   بعد ازین شیخ زاهد را اعتمادی کلی بروی شد و محرم حرم
خلا و ملا گردانید و شیخ قدس سره هرچه امکان بود از خدمت بجای می آورد چنانکه شیخ زاهد
قدس روحه فرمود که هرچه خادمان از برای مخدومان و غلامان از برای خواجگان و محرم
از برای محرم از خدمت بجای آرد صفی از برای من بجای آورده است بیت
سر کاو بر آستان خدمت مردان نهاد   گنج شاهی بیگمان چون آستین آرد بدست حکایت خلد الله برکته
فرمود که روزی شیخ قدس روحه فرمود که ریاضتی که من کشیدم اگر بر طالبان زمان توزیع
کنند بدوش نتوانند کشیدن بیت ما درین بوته بپالوده و بگداخته ایم   تا بکام دل خود کار چو زر ساخته ایم
اما کار من بدان ریاضت تمام نشد بلکه بخدمتها که کردم از ان شیخ زاهد قدس الله روحه
و از ان مردم هم بنفس و هم بمال و هم بجان و نظر فرمودن شیخ زاهد قدس سره بدین سبب
وظیفه خدمت بود که بدان قیام نمودم بیت   بخدمت سر کوی تهی شتاب اقدام
که پادشاهی ان پادشاه با اقدام حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که شیخ صفی الدین
را یک جهت زراعت بود که زراعت غله میکرد و انواع نعمت که بیضا درو وارد میدادی از آنجا
میدادی و خدمتهای شایسته که از ان شیخ زاهد قدس سره میکرد و از ان مردم خانه شیخ
و مجموع خادم و خادمه و حواشی و حواشی شیخ همه از انجا می بودی تا بحدی که از سر افراط

خدمت که میدیدند می‌گفتند که شیخ صفی الدین مگر گنج دارد از برای آنکه هر سال جهت
شیخ زاهد دو دست جامه مرتب از همه نوع ملبوسات سراپای هم زمستانی و هم تابستانی تمام
می‌ساختی و هم از آن جماعت خانه شیخ قدس سره و تمام خادمه و خادمان هر یک را جامه
زمستانی و تابستانی بقدر لایق ایشان بساختی تا یک نوبت چنان اتفاق افتاد که بر عادت
جامه‌ها ساخته بود و خروارها از میوه‌ها معد کرده بنده متوجه حضرت شیخ زاهد شد
و شیخ زاهد در پیاوه رود بود و چون اشتیاق غالب داشت مجموع بار و رخت در راه بگذاشت
و پیشتر شتافت و حضرت شیخ قدس سره دریافت و تمام آن بارها در ناوه رها کرد که سال
آب بود که ناوه کشتی اینجا بیرون آمدی لنکر گفت چون بحضرت شیخ مرحوم دست تهی
نتوان رفتن مقدار یک من نبات در میان لت چون بدست بوس و زیارت شیخ زاهد
قدس روحه رسید آن نبات از میان بگشاد و در میان نهاد چون شیخ را نظر بر آن
نبات آمد در حدت رفت و حدتی بس قوی آغاز کرد که پیش پیران چنین آیند و چنین
چیزی آرند من طفلم که از برای من شیرینی آرند و شیخ صفی الدین قدس سره همچنان
ایستاده بود و نطقی نمیزد و هیچ نمیگفت بیت ناز و حسن دلبر از جان برکردن خوشست
صاف و درد آمیز از جام صفا خوردن خوشست شیخ زاهد بعد از مبالغه خاموش شد و اثر پشیمانی
این مبالغه فرمودن در بشره مبارکش ظاهر شد و شیخ صفی الدین قدس سره بیرون آمد
و بیرون خلوت بایستاد و با اخی سلیمان خادم گفت که چهارپایی چند بناوه رو و برفت
تا بارها و رختها بیارند شیخ زاهد چون این بشنید عظیم از آن حدت که کرده بود

خجل شد

خجل شد پس چهارپا بفرستادند و آن بارها بیاوردند و شیخ صفی الدین هر چه از برای
کسی آورده بود بوی رسانید مگر آنچه از برای شیخ قدس سره آورده بود که حالی
در میان نیاورد و شیخ زاهد را این فکر در خاطر میگردید که چون از برای همه هدیه آورد
چونست که از برای من نیاورده است و از روز سه شنبه بود تا باز روز جمعه
صبر کرد و آنچه از برای شیخ آورده بود هیچ اظهار نکرد تا روز جمعه پس کفش مبارک
شیخ را قدس سره بنهاد و گفت شیخ یک ساعت بخلوت من تشریف فرمای شیخ زاهد قدس
روحه اجابت فرمود و بخلوت شیخ صفی الدین تشریف برد بیت
خورشید که در عرصه آفاق نگنجد تابان ز در خلوت ما دوش درآمد و چون بنشست شیخ صفی الدین
قدس سره میوه که آورده بود در میان آورد و نقل خاصگی که از برای شیخ قدس روحه
آورده بود در پیش آورد بیت الصبوح ای دل که آن دلبر بمهمان آمده جان بجانانرا ماحضر سازم که مهمان آمده
و گفت شیخ این قدر تناول فرماید و این قدر بخانه برند چون شیخ قدس روحه از آن چیزها
تناول میفرمود شیخ صفی الدین بقچه‌های جامه را در میان آورد و در نظر مبارک شیخ
قدس روحه بنهاد و آنچه در آنجا بود بعرض رسانید و از آن جمله یک دستار و دو کلاه یکی
مروحه و یکی تنک و دو فرجی و دو جبه و دو نیم تنه و دو پیراهن و دو ازار و موزه و سر
موزه و کفش پس شیخ زاهد را قدس روحه یک دست جامه از آنها در پوشانید و یک دست
در بست و بنهاد پس شیخ زاهد قدس روحه فرمود بزبان گیلان که صفی لباله دله کج
نومی یعنی بزرگ دلا که از آن تست این همه آورده بودی و نمیگفتی و چندین روز صبر کردی

دیگران اگر دو درم می آرند چندین بار بر من عرضه میدارند **بیت**

ما بروی تو جهان و دل و جان درباریم بر سر کوی وصالت و جهان در بازیم پس در خاطر مبارک شیخ

زاهد قدس روحه درآمد که چه بودی اگر از برای اهل من چیزی آورده می بودی بخاصه سربند

نقره دوری که دران زمان مستعمل بود و اهل شیخ زاهد قدس سره خاطر سخت متعلق چنان

سربندی بود شیخ صفی الدین قدس سره دریافت که حضرت شیخ را خاطر متعلق این

معنیست بخچه دیگر درمیان آورد و دراینجا چنان سربندی و مقنعه و کفشی و دستی

جامه بود جهت اهل شیخ پس چون شیخ زاهد آن بدید خاطر مبارکش ازان فکر

خلاص یافت و دل مبارکش رجا است وان جامها را برداشت و بدست مبارک خود گرفت

و تا ساعتی سر مبارک برداشت و روی به آسمان کرد و بتن و سر مبارک در حرکت می بود

و بخشایش در حق شیخ صفی الدین از دل فرمود شیخ گفت انچه یافتم ازان نظر یافتم **بیت**

چون گدای کوی این سلطان نیستان شدم تخت و بخت پادشاهی زان گدایی یافتم طایران قدس صید دام اقبال منند

زان نظر کز سایه فرهمای یافتم **حکایت** ادام الله برکته فرمود که نوبتی پنج تن از طالبان

و مردم کار کرده باهم متفق شدند همچون محمد ایوبان و محمد حجامان و محمد مویسیان

آهنگران و باتفاق طریقه عصیان و طغیان با شیخ زاهد قدس روحه آغاز کردند و

از جاده متابعت و نهج مطاوعت انحراف و انصراف نمودند و هر یک را متابعان

بودند که ایشان نیز متابعت اینها می کردند و مردم را از تردد بحضرت شیخ زاهد منع کلی

میکردند و اگر مردم تبرکی می آوردندی از ایشان بستاندندی و خادمان شیخ زاهد را نمیگذاشتند

مطبخ

مطبخ منع کردندی تا از تنگی همه مطبخ حال بجایی رسید که مطبخ را و رحبین را باز

می شکافتند از سر ضرورت و عجز در مطبخ بسوزانیدندی و هر وقت بیامدندی و در نواحی

زاویه از بیرون بنشستندی و بشیخ زاهد پیغام فرستادندی که از برای ما بنویس که ارشاد و

تربیت دادن ازان ماست و تفویض بما ده با ماکن شیطان همه را کشیده در حبیر

خویش خذلان و ضلالت همه را آمده پیش و شیخ زاهد درین معنی طریقه حلم در پیش

گرفت و حال بر مردم بطانه شیخ قدس روحه تنگ شد و فرزندان و اتباع شیخ تصور

کردند که بجایی دیگر روند و این تصمیم عزیمت رحلت بر شیخ قدس سره رفع و عرض کردند شیخ

زاهد قدس سره فرمود که ما را بها در لشکری هست که پرورست او را طلب می باید کردن

تا او چه گوید و چه می کند پرسیدند که آن بها در کیست شیخ فرمود که آن بها در شیخ صفیست

نظم و هیبة لوالیقت سطواته یوما علی الطود الاشم رضوضا

ان یرض عن زحل النجوم لمح وان تغضب علی الفلک المدار تقوضا گفتند شیخ او چه کند شیخ زاهد

فرمود لابدست از انجه او را طلب دارند و شیخ صفی الدین قدس سره دران وقت در کلخاسیی

بود و فصل تابستان و تموز بود و چون بطلب شیخ صفی الدین آمدند او تبرکی برداشت و روانه

شد و براه موغان میرفت چندان از مار و رتیلا بر راه بودند که چندین کس در پیش میرفتند

و بچوب دستی که بر هم و بر زمین میزدند آن ماران و رتیلان را از راه دور میکردند و چون

بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید و شرف دستبوس دریافت شیخ توقف نکرد و در حال

بیرون آمد و آن جماعت را که داغ تمرد و طغیان بر رخسار خاکساری داشتند با ایشان

بحث آغاز کرد و سخن بدان کشید که هر کس که بر مرشد و استاد خویش که ایشان را صراط مستقیم
و منهج دین قویم نماید عاصی شود کفران نعمت دینی کرده باشد و خود را در تحت ارتداد آورده
تا عاقبت مجموع ملزم شدند و یک زبان فریاد برآوردند که تدبیر و چاره ما بیچاره چه باشد
شیخ صفی الدین قدس سره فرمود اگر چنان کنید که من سر بچاره و تدبیر توان کشید باتفاق
گفتند بلی سمعاً و طاعةً چنان کنیم شیخ قدس سره فرمود که تمامت شما را برمی باید خاستن
و بنفس خود رفتن و داس با خود بردن و بدست خود نی بریدن و بپشت خود برداشتن
و آوردن و سرها و سینها برهنه کردن چنانچه پیرهن از بدن برکنند و سر و پای برهنه روانه
شدن و مردم سفیدریش را در پیش کردن و در عقب ایشان مردم کهل و در عقب ایشان
جوانان و در عقب ایشان کودکان بدین ترتیب بیایید و نی بیارید و مطبخ را که باز نکاشته اند و
سوزانیده تجدید کنید و پرچین که باز گرفته اند بنشانید آنگاه بر در خلوت آیید بعد از آن
بگویم که چه می باید کردن و بحلم و تمکن شیخ غره نباید شدن بیت اذا رایت نیوب اللیث بارزةً
فلا تظنن ان اللیث یبتسم   مجموع ایشان امتثال این امر نمودند و باتفاق برفتند
و بدان موجب که شیخ صفی الدین قدس سره صواب دیده بود تمامت بجای آوردند
و بدان ترتیب پشتهای نی بر پشت و سر و پا برهنه و تضرع تمام آغاز کرده روی
بحضرت شیخ زاهد قدس سره نهادند و فریاد و زاری کنان می آمدند بیت
بر چهره ز خاک سر مذلت گردی   بر دل ز جراحت خجالت دردی   و شیخ صفی الدین قدس
سره بحضرت شیخ زاهد آمد و شفاعت کرد که شیخ از خلوت بیرون آمد و نظر رحمت و عفو

برین جماعت

برین جماعت انداخت و شیخ زاهد بیرون آمده نظر در ایشان فرمود و بر در خانه بنشست
و چون آن تضرع و ابتهال آن جماعت بدید رقم عفو بر جریده ایشان کشید و آب در دیده
مبارک بگردانید و ایشان انصاف دادند و مطبخ را بنیاد نهادند و تجدید پرچین کردند بیت
غیوم غم ز روی ماه برخاست   غبار تیرگی از راه برخاست   و چون شیخ قدس سره چنین
دید با اصحاب و اولاد فرمود که من نگفتم که ما را اینها در لشکری پیروزیست و شیخ زاده جمال الدین
علی رحمه الله علیه و اصحاب گفتند که اگر او نمی بودی ما چه میکردیم و آن جماعت گفتند که
اگر شیخ قدس سره بفریاد ما نمی رسید چاره ما چه می بود که سراب ما شیطان غارت کرده
بود و ما بی ایمان خواستیم رفتن   بیت   بودیم غریق خجلت در بحر گناهی
از گفت شرمساری اگر کرده روسیاهی   بگشاد گنج رحمت دست نوال ما را   تا کرد لطف محضش در کار ما نگاهی
حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه بشروان رفته بود
بدعوت شروانشاهیان که ملوک آنجا بودند و ارشاد مردم میکرد در شروان چهل قلندر
جمع شدند و تعصب و عداوت آغاز کردند که آثار ارشاد این مرد بازار ما کاسد و شکسته
گردانید ما بر جسم جوال دوز بزنیم او را سوراخ سوراخ کنیم پس روی بشیخ زاهد آریم
و او را نیز از میان برداریم و در شروان مدرسه بود که شیخ قدس روحه در آنجا نزول کرده بود
در طبقه بالا این شبستان شیخ بود که شب شیخ در آنجا می بود و شیخ صفی الدین قدس سره
در هیچ وقتی از اوقات شب و روز از حضرت شیخ زاهد قدس روحه خالی نمی بودی و ملازمه
مطلق نمودی تا شبی شیخ زاهد برخاست و وضو ساخت و در آن وقت باصره ظاهری

شیخ زاهد قدس سره مکفوف بود و شیخ صفی الدین ملازم حال او بود نظر کرد سه کس را دید از ان
قلندران که دران شب روی بشیخ آورده بودند و در عقب همدیگر بقصد شیخ زاهد قدس سره
می آمدند و شیخ صفی الدین چون ایشانرا بدید بترسید از انکه مبادا اثری بر شیخ زاهد زنند
و شیخ زاهد قدس روحه بوضع استطابت نشسته بود و شیخ صفی الدین قدس سره در پیش
ایستاد و خود را سپر شیخ زاهد قدس روحه کرده بود و همه عضو خود عضو شیخ زاهد را
سپر ساخت ان قلندران چون چنین دیدند مجال خود تنگ یافتند و روی برتافتند و برفتند بیت
ساخت هنگام حوادث همگی عاشق تنگ   خویشرا پیش بلاها هدف بر خدنگ   روز دگر شیخ صفی الدین
قدس سره این حال را بترکی که حاکم و مستولی بود عرض کرد ان ترک هر سه قلندر را بر درخت
بست و گوش و بینی ایشان ببرید و بضرب چوب تادیب میکرد چون آواز و فریاد ایشان
بسمع مبارک شیخ زاهد رسید پرسید که صفی این چه فریاد است شیخ صفی الدین گفت خداوند
شهرت آوازها و آشوبها بسیار باشد و از ان حال و قصد ایشان هیچ حال شیخ
را اعلام نکرد و همچنان هر شب تا روز شیخ را حراست میکرد و خود را سپر او میکردانید و
و قلندران چون بران سه کس سیاست دیدند بکلی در آتش غضب می سوختند و هر شب
بعضی از ایشان بقصد شیخ زاهد قدس روحه می آمدند و شیخ صفی الدین خود را سپر
ساخته حراست میکرد و آن قلندران قریب چهارصد کس برین کس جمع شدند شیخ زاهد
را قدس سره دل برین طایفه متغیر شد از ان وقت باز هرگز جمع قلندر غلبه نشد و حال
انکه تا آن زمان غلبه چهارصد کس و پانصد کس باهم میکردیدند اکنون مثل آن جمع ایشان کسی

نبیند

نبیند بیت   فهم یطفون المجد والله موقد   وهم ینقصون الفضل والله موهب
و چون شیخ صفی الدین قدس سره بر موجب مال و نفس خود فدای شیخ زاهد بکلی بکرد شیخ را
بکلی اعتماد ظاهری و باطنی شد و میفرمود که اگر صفی نبودی که مثال چنین چیزها کند
با چه میکردم و میفرمود که مریدان هرچه در حق شیخان کنند صفی در حق من کرده است
و هرچه شیخان در حق مریدان کنند بظاهر و باطن من با صفی کرده ام و زیادت بران و بهر
خانه و هرجای که اوست من اینم و هرکه میان ما و او دوبینی میکند از ما نباشد و ما از و بیزارم
بیت   در میان یک رگ و یک مغز و پوست   جان صفت یکرنگ شد با دوست دوست   حکایت
خلد الله برکته فرمود که پیر اخی باقلانی گفت که باری بیرون خلوت شیخ زاهد قدس
روحه ایستاده بودم و اخی سلیمان در خلوت بود و شیخ زاهد قدس روحه با وی سخنی
میگفت استراق سمع کردم و گوش فرا داشتم شیخ زاهد قدس سره میگفت ای پیر
یعنی شیخ صفی الدین هرچه آزمودم زیاده از ان آمد گفتم شیخی از ان تو گفت من
دهقان زاده هستم کجا لایق شیخی ام گفتم سجاده ترا گفت سجاده چه کنم گفتم تلقین
دگر گفت کجا لایقم هرچه باز نمودم همتا و از ان بلندتر بود تا آنچه خواست از پیش من
حاصل نکرد هیچ فرو نیاورد مبارکش باد مبارکش باد   حکایت   پیر اخی باقلانی
گفت که این بشارت بشیخ صفی الدین قدس سره رسانیدم گفت اگر آنچه میان ما در خلوت
میرود می شنیدی جگرت آب می شد   بیت   گر مرغ خیال روح پرواز کند
در خلوت ما بسوزد این روح و روان   حکایت   ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه

درکوه سرد ابی سر بود که تابستان کاهیست و مردم از برای شیخ قدس روحه خربزه می آوردند
و طالبان از عادت و آداب چنان بودی که هر خربزهٔ شیرین که یافتندی بحضرت شیخ زاهد
آوردندی و شیخ زاهد را بخربزه میلی و شعفی می بودی چون روزی چند خربزه تناول
فرمود میل خاطرش بچربی و گوشت رفت و در ان نواحی گوشت نبود و بدست نمی آمد و شیخ صفی الدین
در ان زمان بدیه کلخوران بود شیخ زاهد گفت بباید تا صفی را از اینجا آواز کنیم تا از برای
ما گوسپند آرد پس بلفظ مبارک فرمود که صفی های از برای ما گوسفند بیار نماز عصری
بود و شیخ صفی الدین آن زمان در کلخوران در خرمن ایستاده بود که بدین منوال
آواز شیخ زاهد قدس روحه شنود در حال بخانه رفت و گفت گوسپند چند داریم گفتند دوازده
سر گوسپند داریم و یک سر بز مجموع را در پیش کرد و روانه گردانید و خود بیازار رفت
و قدری از فواکه و عنبرها حاصل کرده حالی برنشست و روانه شد چنانکه معهود گرچاشتی
بحضرت شیخ زاهد رسید شعر در میان جان و جانان وی بس راه نیست لیک بر نامحرم از سامان آن آگاه نیست
شیخ زاده جمال الدین علی رحمه الله علیه از سر امتحان بر تلی رفت و بر راه شیخ صفی الدین
قدس سره چشم انداخت و نگاه کرد که می آید یا نه ناگاه شیخ را دید که بیشتر رانده بود
و گوسفندان آهسته می آمدند و هنوز نرسیده بودند شیخ زاده جمال الدین گفت که صفی آمد
اما خبری با خود ندارد در این اثنا شیخ در رسید و دستبوس شیخ زاهد دریافت
فرمود که صفی آواز من شنیدی گفت بلی گفت گوسفند آوردی گفت بلی گفت چند است
گفت دوازده گوسفند و یک بز و بیش از این موجود نبود بیت جان دهم شکرانه را گر دوست خواهد جان من

سر نهم بر خاک پایش تا شود مهمان من روح قدسی زله خوار سفره های راز ماست تا شدم بر خوان جانان هم کار جانان
پس شیخ زاهد قدس سره فرمود که من نگفتم که صفی آواز من بشنود و بیاید پس حکایت سلطان
محمود مثل فرمود گفت باری ایاز را زحمتی بود و صاحب فراش بود سلطان محمود خادمی را
فرمود که برو و ایاز را از من بپرسی و باید که در رفتن تعجیل نمایی و هیچ جای توقف نکنی
که اگر تعجیل نروی و نیایی بجز از سیاست نیابی خادم باستعجال تمام امتثال نمود چون پیش
ایاز رفت سلطان محمود را دید آنجا نشسته خادم را حالی ظاهر شد و از بیم سلطان سیاست
بجا ال گشت سلطان چون وی را ترسان دید فرمود که مترس که از تو هیچ تقصیر نیست لیکن
میان من و ایاز رازی پوشیده هست که غیر ما کسی نداند و این بیت برخواند بیت
من رهی فرزند دیده دارم سوی او زانکه شکیبم دمی بی روی او حکایت یکی از مشایخست
که روزی شیخ زاهد قدس روحه فرمود که اگر صفی اینجا بودی و این سخن در میان بشنیدی که براه
گیلان میرفت می گفت چه خوش بودی شیخ صفی الدین گفت که آن زمان در باغ کلخوران
گل می چیدم چون بشیخ لطف باد فرمود آمدم بیت شب و روزم چو خیال تو هم آغوش منست
هر سر مویم بر یاد تو صد گوش منست حکایت همچنان این روایت از مشایخست که چون شیخ زاهد
را قدس سره در آخر سن کبر باصره مکفوف بود در کل امور جزوی و کلی مهمات فرمودی
صفی چنین کن صفی چنان کن تا حدی که اگر نیز بدیگری سخنی فرمودی مخاطب صفی بودی
اتفاقا شیخ صفی الدین بکلخوران بود و روزی در میان اقارب و احباب نشسته بود ناگاه از
جای خود برجست و سراسیمه خود را در آب انداخت مردم تعجب کردند و مجال سوال نداشتند

لیکن تاریخ روز و ساعت رعایت کردند اتفاقا دران زمان شیخ زاهد قدس روحه فرموده بود
تا میلی داروی چشم در چشم مبارکش کشیده بودند و تابش سخت ازان دارو بچشم مبارکش
رسیده بود بر عادت خود که همیشه صفی گفتن بر زبان داشت مگر آنکه دارو در چشم مبارکش
کشیده بود گفته بوده است از سر تابش چشم که صفی بسوزی ان ساعت بود که شیخ در گلخوران
خود را در آب انداخت از غایت آنکه مترصد احوال شیخ می بود و بهیچ حال ازو غافل نه
و اگر خود را در آب نمی انداخت هم سوختی و هلاک شدی شعر هر که غواصی کند زمیان دریای راز
بس دُر اسرار کو آرد ازین دریا فراز　　و آنکه میخواهد که گردد غرق این حیات　　کو درین آتش بزن دم خوش بسوز و خوش بساز
حکایت پسر جمال حداد که شیخ صفی الدین قدس سره نوبتی عزیمت دستبوس شیخ زاهد
کرد که دریابد و شیخ زاهد دران تاریخ در گشتاسفی بود و یکی دیگر از مردان کارکرده با پسری طفل
مرافق شیخ بود و بکشتی نشسته بر روی دریا روان شدند و شیخ را در روی دریا حالتی پیدا شد
و در ذوق و وقت بود و آن پسر از ترس دریا مضطرب و گریان شد و پدرش مترسید که وقت
شیخ را منغص گرداند چندانکه تسکین پسر کرد فایده نداشت پسر را از کنار خود برداشت
و در میان دریا انداخت تا حال بر شیخ قدس سره نشوراند بیت حجاب از پیش برداریم اگر خود جان ما باشد
خلیل آسا خوشا فرزند کو قربان ما باشد　　چون شیخ ازان حال باز آمد هیچ نگفت و احوال پسر نپرسید که کجا
رفت تا بمقصد رسیدند و آن مرد تاب آتش در جگر افتاد که جگر گوشه را در آب انداخته
بود و چون خواست که بخانه رود غم عظیم متفکر شد که در خانه چگوید چون بدر خانه رسید پسر را
دید که از خانه بیرون می آید بیت عاشقان را در ره جانان فدا باید بود　　زانکه اینجا کشتگان را زندگانیها بود

آن مرد از

آن مرد از پسر سوال کرد که احوال تو چون بود پسر گفت چون مرا در آب انداختی یکی مرا از روی دریا بر
داشت و حالی بخانه آورد بی آنکه سر مویی از من تر شدی بیت ملاح فلاح بهر آنند
تا مردم غرق را رهانند حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ صفی الدین
قدس سره از سیاورود عزم اردبیل فرمود و عادت چنان داشتی که هرگز از زاویه شیخ
زاهد چنانکه طالبان دیگر تبرک برداشتندی او برنداشتی اتفاقا شیخ زاهد دران نوبت
بنور ولایت احوال در پیش میدانست اشارت فرمود تا از برای توشه شیخ صفی الدین گردهای
نان بسیار آماده کردند چنانکه بخروار نان از برای توشه در ناو نهادند و حال آنکه دران
زمان مسافت ناو در آب اندک بود از سیاورود تا گیلان پس که از ناو بیرون آیند یک گرده
کفایت کردی و چون شیخ قدس سره در ناو نشست و روانه شد در حال حالتی از اهل سلوک را
که چون به آن بند آتش محبت چنان بر وی مستولی گردد که معده وی چنان آتش گردد که اگر
طعام مجموع زمین بوی دهند بخورد و یک ذره بمعده وی نرسد بلکه در طریق محترق
گردد تا بحدی باشند بعضی که ازان آتش وجود ایشان سوخته گردد که معده وی چنان آتش
گیرد که ازین آتش وجود ایشان سوخته گردد چون طعام و غذا نیابد بیت
۲ ذره آتش عشق بدلی چون افروخت　　جمله اجزای وجود عدمش پاک بسوخت　　شیخ زاهد قدس سره آن
حالت پیدا شده و هرچه از توشهای نان و گردهای پخته در ناو بود تمام بخورد و چون از ناو بیرون
آمدند اصحابی که با شیخ بودند معلوم کردند که شیخ را آن حالت پیدا شده بیشتر از نزول شیخ
بدیه و متبرک که در پیش بود میرفتند و ترتیب طعامها میدادند کردن و در هر دیهی بسیاری

از طعام که جمعی بسیار را کفایت باشد مرتب میکردانیدند چون شیخ قدس سره میرسید در پیش
می کشیدند شیخ مجموع تناول میکرد و بدین طریق تا به اردبیل آمدند بسیزده جای خانکه هر جای
پنج شش گوسپند ترتیب میکردند همچنانکه شیخ در عقب میرسید و میخورد تا بدیه کلخوران رفتند
چون در خانه رفت دید که نان می پختند پیش تنور رفت و هرچه پخته می شد میخورد تا تمام
هرچه پخته شد بخورد چون والده اش آن حال بدید بدانست که شیخ را چه حالتست غوجی سخت
بزرگ در خانه داشت آنرا ذبح داد کردن و پختن و دیگی بزرگ از طعام با آن مرتب گردانید
آن مجموع نیز بخورد پس از خانه اقارب انواع اطعمه می آوردند و از همسایها همچنین
از همسایها نیز می آوردند و میخورد تا بحدی رسید که اضطراری کلی در شیخ قدس سره
پیدا شد و بدین همه اطعمه سیر نمی شد بیت مرغ همت چون دران منزل بیابد دانه اش
کمتر از یک دانه دان پیش خود کون و مکان و چون سالک را این حالت پیش آید مرشد باید که وی را از آن
حالت بیرون آورد و تلقین ذکری خاص بوی کند تا این حال بگذرد و باز آید پس
چون شیخ قدس سره درین حالت بدان حال رسید که بیم هلاکت بود شیخ زاهد را دید که بیامد
و او را تلقین ذکر کرد و از آن حالت بیرون آورد و ساکن شد بیت اندرین میکده ام ساقی هشیاری
کو خمار من سرمست بیک جرعه بشکست و مثل این حالت مریدی از مریدان شیخ صفی الدین در
کلخوران پیدا شد و شب از خلوت بیرون آمد و در باغی بزرگ افتاد که انواع بقول آنجا بود
دران شب مجموع آن بقول چنان بخورد که یک برگ باقی نماند بامداد باغبان بباغ رفت متحیر
بماند که آنچه در باغ بود سوخته نشد کجا رفت این سخن بشیخ رسید آن مرید را ان ذکر خاص

تلقین کرد

تلقین کرد و از آن حالت باز آورد و همچنان مثل این حالت دیگری را از مریدان شیخ صفی
الدین قدس سره در اردبیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که متعاقب
از برای او طعام و نان مرتب دارد و صلاح بسیاری از اطعمه مرتب گردانید و در خلوت حوض
خانه پیش آن طالب نهاد و روز جمعه بود و بجامع رفت آن مجموع را آن طالب بخورد و چون
دیگر میخواست از خلوت در باغ رفت و هرچه در آنجا بقول بود بخورد و در اوراق اشجار افتاد
و هرچه ممکن بود بخورد و آنگاه در خلوت رفت و چون هیچ دیگر حاضر نبود طاقتش برسید
و در خلوت وفات یافت شیخ نور ولایت بدانست در جامع که او متوفی شد چون مراجعت
کرد و از استر فرود آمد صلاح خادم را گفت بتو گفتم که لا ینقطع ماکولات جهة آن کس
مرتب داری بیا در خلوة و او را ببین و دست صلاح گرفت و در خلوت برد و آنکس را
دید در کنج خلوت نشسته و آنچه دید بوار کرده و کفی سبز بر دهان آورده و تسلیم شده بیت
مردن عاشقان نکو باشد جان عاشق بهانه جو باشد حکایت ادام الله برکته
گفت که بعد از اکمال احوال شیخ قدس سره برادرش صلاح الدین رشید رحمة الله علیه
از شیراز بیامد با کوکبه و شکوه و غلامان بسیار چون از عمل معزول شده بود میخواست
که باز بتجدید گیرد و از ثروت و غنی و بزرگی بشیخ صفی الدین نظر می کرد و این وضع طریق
تصوف و طریقت عجیب و غریب می شمردی تا روزی نماز عصری در حضور مبارک شیخ قدس
سره بگزارد و بر وظیفه خود اوراد فتحی میخواندند که شیخ قدس سره بنظر جذب بصلاح الدین
رشید نظر فرمود ناگاه حال بر صلاح الدین رشید بگردید و او را حالتی و اناتی پیدا شد

وگریه و تضرع آغاز کرد و جامه بخود چاک کرد سه شبانروز درین حال بود که یک لحظه ازین
گریه نمی آسود. بیت: شاید از کردهٔ خود جامه بخود چاک کنم / بر سر خاک نشینم و بسر خاک کنم
تا آخر الامر شیخ قدس سره او را بلطایف نصایح و محاسن مواعظ از آن گریه باز آورد
و توبه فرمود پس او بدست شیخ توبه کرد و بکار مشغول شد و شیخ صفی الدین قدس سره او را
بحضرت شیخ زاهد قدس سره برد تا تلقین ذکر گرفت و جد تمام بکار نهاد و کار عالی
و معامله بزرگ بروی بگشود و بمرتبهٔ خاص الخاص رسید و مرتبهٔ قطبی یافت و قطب شد
و اسرار الهی بروی مکشوف گشت. بیت: دستش برموز گنج اسرار رسید
بر شمع دلش پر از انوار رسید. لیکن حوصله اش امساک آن اسرار نمیتوانست کردن اسرار
میان اغیار بسیار فاش می کرد و در میان مردم بزبان می آورد و چندانکه شیخ صفی الدین
وی را بگرفت و فرو انداخت و کارد بر حلقش نهاد که سرش جدا کند صلاح الدین رشید
گفت برادر چه میکنی گفت سرت میخواهم که ببرم گفت چرا گفت از برای آنکه هر سری که بسر آشناید
و بر غیر بگشاید بریدن باید گفت دیگر نگویم و آنچه می بینم و میدانم دیگر بزبان نرانم. بیت:
این راز کجا بیند هر دیدهٔ شوخ / می نوش می و بمال لبها بکلوخ. و چون شیخ صفی الدین بحضرت
شیخ زاهد رسید از صلاح الدین رشید سخن آغاز کرد که شیخ اسرار بکسانی مینمایی گفتن
که ضبط و امساک آن نمیتوانند کردن شیخ زاهد قدس روحه فرمود حال چیست گفت برادرم
اسراری که در دل می باید بزبان می آرد شیخ زاهد قدس سره فرمود که چون کار کرده و رنج
برده چه باید کردن شیخ گفت وی را از آن مرتبه می باید فرود آوردن پس باتفاق از آن مرتبه

عالی قطبی

عالی قطبی بمرتبهٔ نازل ابدالی آوردند لیکن کشف و قدم از وی باز نگرفتند و صلاح الدین
رشید درین حال می بود تا زمانی که شیخ زاهد خلافت یمن و شام بوی ارزانی فرمود
و من بعد او را آن احوال یقین نمی بود. بیت: بود در اسرار رازم لمعه زان آفتاب
در غیوم غیب شد حتی توارت بالحجاب. یمن بحسب فرمان و استخلاف شیخ زاهد عزیمت یمن و
شام کرد یعنی چون عیال و اطفال در شیراز داشت و در آنجا عمل کرده بود و مظالم مردم برده
هوس کرد که اولا بشیراز رود و عیال و اطفال را دریابد و از مردم استحلال خواهد اول
بشیراز رفت و ایشان را دریافت و استحلالی خواست و بقدر وسع رد مظالم میکرد و حلالی
میخواست و غالب اوقات در مزار ابو عبد الله خفیف و یا در مزار ابو زرعه رحمة الله
علیهما بسر میبرد و روزها ناپیدا شدی چون طلب کردندی درین مزارات یافتندی پس
چون از طلب کردن مردم ملول شد روی در کشیده بطرف یمن روانه شد و دیگر او را از اقارب
و اهل و عیال کس ندید مگر شیخ صفی الدین قدس سره که هر وقت شیخ نماز تقدم بایدی
در پهلوی شیخ بگزاردی. با قبلهٔ قلب در نمازیم / با کعبهٔ دل بقبله سازیم
حکایت: مولانا جمال الدین نعمان اصفهانی رحمة الله علیه گفت که چون با شیخ
صفی الدین قدس سره نماز میگزاردمی چنان ایستادمی که رویم محاذی پشت مبارک
شیخ قدس سره می بود یعنی بصف دوم ایستادمی و هر نوبت که نماز گزاردمی شخصی را دیدمی
سپید محاسن بلند بالا که در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز میگزاردی و چون سلام
دادی جنب دادی او را ندیدمی و مدتی مدید برین برآمد که هوس کردمی که دامن وی بگیرم

چون سلام باز دادمی او را اندیدمی و چون با شیخ قدس سره گفتمی فرمودی که بلی برادرم
صلاح الدین رشید ست که در نماز تقدم باید و با من نماز گزارد و باز بقدم برود بیت
لعمرک ما القرب قرب الدیار   ولکنما القرب قرب القلوب   و صلاح الدین رشید رحمة الله
علیه چون ازین نواحی برفت در یمن توبه دادن و تربیت آغاز کرد و زاویه بساخت و دبدبه
قوی و غلبه شگرف دران نواحی پیدا شد و در شام همچنان و پیوسته بقدم بشام
رفتی و بمردم و طالبان مشغول میگشتی و فرزند او خواجه غیاث الدین محمد رحمه الله
چون مدتی در شیراز بود و از پدر خود صلاح الدین رشید اثری و خبری نیافت بار دبیل
آمد و بحضرت شیخ قدس سره رسید و آنجا متأهل شد و در اردبیل بماند تا بوقتی که شیخ
صفی الدین قدس سره بغداد بود و صلاح الدین رشید همچنان بر عادت خود بقدم بخدمت
شیخ می آمد و صحبت میداشت تا یک نوبت خبر وفات خواجه غیاث الدین بشیخ قدس
سره رسانید که درین وقت در اردبیل بعالم آخرت رسید و تسلیه خود کرد و تعزیت شیخ
باز داد و بیت   الا انما الانسان ضیف لاهله   یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل
حکایت صدر الملة والدین ادام الله برکته فرمود که باری پای مبارک شیخ در کنار
من بود شیخ استناد با دیوار فرمود و در وقت خود بود ناگاه سر بر آورد و گفت انا لله
وانا الیه راجعون و مکرر کرد پرسیدم بابا چه حالیست گفت برادرم صلاح الدین رشید
برحمت خدای تعالی رسید و در دامن کوه لبنان مزار و مرقدش ساختند و دفن کردند بیت
تذکرت لما فرق الموت بیننا   فعزیت نفسی بالنبی محمد   و قلت لها ان المنایا سبیلنا

فمن لم

فمن لم یمت فی یومه مات فی غد حکایت میرزا اسمعیل بزاز گفت که باری با سره عثمان الیاسان
عزم حضرت شیخ زاهد کردیم و عثمان الیاسان سر مسواک از آهن ساخته بود که در آنجا
صنعتی چند نموده بود که دران صنعت مهارتی داشت و از برای شیخ زاهد قدس سره
میبرد و در راه که میرفت میگفت که این را از برای شیخ میبرم که آنحضرت بدین سبب
بمن نظری فرماید و من بگویم که شیخ بمن نظری قوی بکن و ازین سخنان مکرر می گفت
و چون آنجا رسیدند بی آنکه حضور مبارک شیخ صفی الدین دریابند بحضرت شیخ زاهد قدس
روحه رسیدند چون عثمان الیاسان بر آستان شیخ زاهد آمد حالی از پای در افتاد و بیخود
شد و از آنجاش برداشتند و بیرون آوردند چون بخود باز آمد بخدمت شیخ صفی الدین
قدس سره آمدند فی الحال که شیخ صفی الدین را قدس سره نظر در او آمد فرمود همچنان محقر
چیزی از برای شیخ آوردن چیزی در خود آرند لاجرم چنان از خود بروند و چون
چنان گویند چنین بیتیه بیت   چیزها کاران تحفه بجانان آرند   نشنود تحفه که در عشق کم از جان آرند
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ صفی الدین قدس سره پیش از آنکه بحضرة
شیخ زاهد رسد هر وقت که شیر برنج و انجیر خوردی خون بر آوردی و رنجی عظیم بوی
طاری شدی این معنی معهود و مکرر شد تا بالضرورة ترک این هر دو کرد و دیگر نخورد
تا بوقتی که بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید معلوم کرد که مرشد الاقطاب سید
جمال الدین تغمده الله رضوانه شیر برنج و انجیر دوست میدارد و چون سید رحمة الله علیه
بدار بقا رحلت کرد شیخ زاهد قدس روحه در سوابق ازلی بوده است لاجرم موافقت

صوری با اختیار و بی اختیار ضروری بظهور آمده است شعر یکسر موی مرا در همه اعضا نیست
که خلاف تو توان کرد تصور سر موی همگی بود و وجود و عدمم رو با تست همگی روی مرا قبله تویی از همه روی
و همچنان شیخ زاهد قدس روحه خربزه و انار دوست میداشت بعد از عروج روح مقدس
او بعالم بقا شیخ صفی الدین نیز ترک تناول خربزه و انار و سر موافقت شیخ زاهد که ترک
شیر برنج و انجیر بعد از شهید جمال الدین رحمة الله علیه کرده بود و درین معنی مدتی
مدید بر آمد که شیخ صفی الدین قدس سره انار و خربزه نمیخورد تا اتفاقا شیخ را مرضی طاری
شد و اطبا باتفاق انار فرمودند که شیخ تناول فرماید و اجماع بران کردند و شیخ
خلاف عهد که ترک کرده بود دیگر نمیخورد شیخ زاهد قدس روحه را دید اناری پاره
کرده بر دست مبارک داشت و پیش وی آورد و فرمود که از برای خاطر من بخور شیخ برحسب
اشارت شیخ زاهد تناول فرمود بیت لطف مهرش راحتی دارد که درمان بخشدم
بوی دست دوست دارد لاجرم جان بخشدم باز اتفاقا شیخ را مرضی دیگر طاری شد و اطبا جهت
مداوا باتفاق خربزه فرمودند و شیخ همچنان بهمان سبب عهد که کرده بود نمیخورد باز
شیخ زاهد را قدس سره دید که خربزه بریده بر دست مبارک گرفته پیش شیخ قدس سره
آوردی و شفاعت کردی که از برای خاطر من بخور و شیخ بخورد بیت
دوست چاره دلم داد و دوای دل من کنه عهدم شکن گفت ای دل من و چون غایت اتحاد روح
میان شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحه بصورت دوری بودی و مسافتی در میان بود
که شیخ زاهد را قدس سره مرضی طاری شدی شیخ صفی الدین را همان مرض طاری شدی اگر شیخ

زاهد را

زاهد را تب بودی او را نیز تب بودی و اگر صداع صداع و اگر بحضور بودی و شیخ بمرض
شیخ زاهد مشغول بودی چنان بیت انی از یک نفسی یا علیلا من علیل
انا مذ حدثت بالقلب فی جهد طویل حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ صفی الدین
قدس سره از خدمت شیخ زاهد قدس روحه می آمد و شب بیگاه بود که باردبیل رسید و در مسجدی
که مشهور است بشیخ عالم ربانی عبد الملک رحمة الله علیه که مزار متبرک او آنجاست در مسجد
نزول کرد که شب در آن مسجد بسر برد و گرسنگی بر شیخ قدس سره غالب بود مؤذن مسجد
در حال شیخ عبد الملک را در خواب دید که فرمود که مهمانی عزیز رسیده است برخیز و از
برای او طعامی بیار مؤذن از خواب بر آمد گفت چه باشد باز در خواب شد دیگر شیخ را در
خواب دید گفت برخیز و از برای مهمان عزیز طعامی بیار باز مؤذن از خواب بر آمد گفت
چه باشد باز در خواب شد بار شیخ بانگ بهیبت بر وی زد که میگویم برخیز و از برای مهمان عزیز
من طعامی بیار مؤذن گفت هیچ چیزی ندارم شیخ عبد الملک در خوابش گفت اینک برنج در
سبو و عسل در سبو داری و سینه گوسپند و دنبال بر قدید کرده داری چیزی بیار از برای
مهمان من مؤذن از خواب در آمد و با خود گفت همه نشانهای راست است باری بمسجد روم
و باز دانم که مهمان کیست چون بمسجد در آمد شیخ را دید نشسته مؤذن آغاز کرد عذری
دروغ که هیچ نیست و چیزی ندارم شیخ فرمود بلی آنچه شیخ عبد الملک در خواب با تو گفت
داری مؤذن ازین حال متعجب شد حالی بخانه رفت و طعامی بخواست و بخدمت شیخ قدس
سره آورد حکایت درشتبان و صالم محرمی هم شبی آمد بهمان دمی

ما حضر را دم زجان باید زدن   زانکه جز جان در نگنجد همدمی **حکایت** خلد الله برکته
گفت که قدس سره در اوایل حال که بحضرت شیخ زاهد قدس سره آمد و شد میکردی هرگز سوار
نمی شدی بلکه پیاده میرفت و می آمد و جماعت سواران که با وی بودند اسبان را بسرعت
عظیم میراندندی بگرد نعلین شیخ نمیرسیدند **بیت** آن پیاده رو که گردش بود
تاج فرق تارک شه سواران میر بود   تا انگاه که شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی حق تعالی
ترا سوار کرداند سوار شو و بر اسب ظاهر نیز سوار گردانید   بر براق کام چون گشتی سوار
پای اکنون در رکاب بخت آر **حکایت** دامت برکته گفت که از شیخ قدس سره سوال کردم
که احوال قدم نوعی دیگرست چون بود که سواران بسرعت بتو نمیرسیدند فرمود که طی زمین باشد
که حق تعالی در میان اقدام او مثل جریان آب مطوی گرداند تا چون پای بر سر آن نهند و بگذرند
باز بحالت اول آید و کسانی را که متعاقب باشند دور باشند **بیت** چون طی بساط خاک کردیم
منزل بجهان پاک کردیم **حکایت** خلد الله برکته فرمود که شیخ صفی الدین را قدس سره
در اوایل حال حدت نظر چنان بودی که بهر که نظر کردی وی را ربودی و مقید کردانیدی و حال
او دگرگونه شدی روزی در مزار کجه بکول که یکی از مشاهیر مزارات اردبیل است نشسته بود
سید الاولیا خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه در کجه بکول بگذشت که بباغ اخی احمد شاه
میرفت و حال آنکه خواجه افضل در زی سپاهیان که پدرش خواجه محمود در اردبیل
ملک و عمل دار بود و چون شیخ را قدس سره نظر بروی افتاد و او شیخ را بدید در حال همچنان
را مقید شد نه مجال رفتن داشت و نه مجال رجوع و هیچ نمیدانست که حال وی چیست

دگر گرفتار گشت

وگرفتار گشت گاه قدمی چند رفتی و مجال رفتن نداشتی باز می گردیدی و در شیخ نظر
می کردی و گاهی مراجعت میکردی و نزدیک پل میرسیدی باز می گردیدی و ناظر شیخ
میبود **بیت** زلف او دام است و کام دل است   روی او قبله آرام دل است
عاقبت چون بدانست که مرغ دلش گرفتار کدام دانه شده است. و از دست و پای مبارک
شیخ دانه کام خود بدستبوسی و پای بوسی برچید و توبه کرد و از بند عملداری اعتزال گرفت و بکار
خود مشغول شد تا کارش بدانجا رسید که رسید و متعین وقت شد و شرف خلافت شیخ یافت
شعر هرکه او پابست دام ما شود   بیگمان کارش بکام ما شود
توسن نفس از هوا باز آورد   در ریاضت گاه رام ما شود **حکایت** اللوام ابد برکته
گفت که ابن زکریا بسطامی رحمة الله علیه روزی در بسطام بمسجدی رفت شیخ زاهد را دید
قدس سره ایجا نشسته او را نداست لیکن وضع و هیات او بر وی خوش آمد و صورت
مطهر و شخصی منور بوی رغبت نمود از وی پرسید که چه کسی و از کجایی گفت من شیخ ابراهیم
زاهدم گفت کجایی گفت گیلانی گفت ترا کجا جویم گفت به اردبیل بیا و از انجا بگیلان
اصفهبد و از شیخ صفی الدین اردبیلی نشان پرس و توبه و تلقینش داد بهاء الدین
بن زکریا را داعیه شوق و نایره عشق در صمیم جان و جنان افتاد در وی بجانب اردبیل
نهاد **شعر** تا دلم عشق تو بر آتش نهاد   جانم اندر سوزش سودا فتاد
کردم در خبر شوقت کشید   ناوک درد تو بر جانم گشاد   و چون به اردبیل بحضرت
شیخ قدس سره رسید نشان شیخ زاهد پرسید و از انجا بحضرت شیخ زاهد قدس سره

رفت و در تجدید توبه و تلقین کرد و بکار مشغول شد و شیخ زاهد او را بشیخ صفی الدین سپرد
و فرمود که از آن تو باشد و خدمت تو کند و از برای تواش صید کردم و بهاء الدین بن زکریا
بوظایف خود و خدمت شیخ صفی الدین مشغول شد و مدتی برین بگذشت که ریاضت
قوی بر خود نهاد چنانکه قطعا حیوانی بنفس خود نمیداد بلکه شسته بی روغن بسرکه خلط
میکرد و می خورد و دست از جمیع مطعومات بداشت و غذایش از نیز نداشت و معامله بلند
یافت عاقبت بیمار شد و در آن مرض شیخ صفی الدین قدس سره طلب کرد شیخ با
اصحاب بعیادت او آمد و بر بالین او نشست و او در غلبات حال و وقت مغلوب تسلیم
شد اصحاب حاضر بروی رقت کردند و چنانکه عادت این طایفه است که در مثل
چنین وقتی سماع و رقت نمایند شیخ قدس سره بیتی چند میخواند و از آنجمله یکی این بیت بود
بیت جرعه ای از می وحدت بمذاقم برسید   باز گردید از آن لحظه حیاتم بوجود   و بیره اسحق
باقلانی پای بیره اسحق درکنار داشت چون شیخ این بیت بخواند پای او در کنار بیره اسحق
بحرکت آمد و اندک اندک حرکتش بالا و زیاده می شد تا چشم باز کرد و باز شیخ فرمود
زکریا کجا بودی گفت در جایی بس خوب و زیبا   بیت   در عالم جان بکوی جانان بودم
بر خوان وصال دوست مهمان بودم   شیخ قدس سره فرمود از آنجا چون آمدی گفت تو آم
باز آوردی گفت خواهی که باز آنجا روی گفت چون آمدم حالی نه و یک چندی درین معنی
بگذشت تا روزی بهاء الدین زکریا بحضرت شیخ صفی الدین آمد و گفت میخواهم که به آب گرم
روم که در صحرای کوه سبلانست شیخ قدس سره اجازت داد گفت میخواهم که بر اسب خاص شیخ

نشینم و این

نشینم و این اسب بغیر از آنکه مطیع شیخ بودی قدس سره بودی دیگری را مطیع و رام نشدی و مجال
ندادی که قصد بر اسبی دیگر نشیند بهاء الدین زکریا گفت البته برین اسب نشینم که خوش رفتارست
چون در مبالغه افراط نمود شیخ فرمود بر نشین و چون روانه شد شیخ گفت زکریا نیز رفت و
اسب هم چون بهاء الدین زکریا به آب گرم رسید حالی که از اسب فرود آمد اسب منقطع شد و بمرد
بهاء الدین زکریا سه روز آنجا در آب نشست روز سیوم سر بسنگی باز نهاد و گفت اصحاب بسفر
خواهم کردن حالی والده شیخ را دیدم قدس سره که اسبی سفید داشت و مرا گفت برخیز و سوار شو
و بیا که حضرت ترا میخوانند این بگفت و از آب بالا رفت و بر آن تخته که بر کنار آبست بر آنجا نماز گزارد
و جامه سفید در پوشید و فی الحال جان تسلیم نمود شیخ بفرمود تا او را از آنجا بیاوردند و
نزدیک والده شیخ دفن کردند رحمة الله علیهما   بیت   خوش بود عاشقی که جان افشان بود
روز عید وصل او قربان بود   حکایت   ادام الله برکته گفت که چون شیخ زاهد قدس
سره به آب گرم بکوه سبلان آمده بود شیخ صفی الدین روز بروز جهت شیخ زاهد و مهمانان
او توشه میفرستادی و لحظه لحظه در تکاپوی و تهیه اسباب می بود مشغول می بود
مگر روزی چهارپایی میخواست که بر عادت روانه کرداند محمد نامی بود در دیه کلخوران که نسبت
خویشی با شیخ داشت و او را هیچ سر دراز گوش بود شیخ قدس سره خر از گوشی از محمد
بخواست که بکاری به آب گرم فرستد محمد نداد شیخ گفت خرت بمیراد مریخ خر او در آن روز بمرد
بعد از آن هرچند جهد میکرد و خر میخرید می مرد و دیگر در خانه او دراز گوش پای دار نشد
و آن مرد را لقب محمد خر مرده شد و این لقب باقی بماند   بیت   خر مرده وگر هیچ خر خویش براند

افتاد لقب بر سر او باقی ماند **حکایت** ادام الله برکته گفت که نوبتی سلطان غازان
رحمه الله ملک احمد اصفهبد گیلانی را بگرفت و در قید گرفتار کرد و ایند از حضرت شیخ زاهد
قدس روحه التماس شفاعت کرد شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین قدس سره و فرزند
خود جمال الدین علی را پیش سلطان غازان بشفاعت فرستاد شفاعت قبول و التماس
مبذول داشت و ملک احمد را از قید بگذاشت اتفاق دران وقت شیخ نامی که اسم محمد
و رسم مفرد بر خود راست کرده بود و امیر قتلغشاه که عمده مملکت بود طریقه اعتقاد آن
شیخ نام می ورزید و جانب وی رعایت میکرد و سلطان غازان چون مرید شیخ زاهد بود
جانب شیخ میدانست و میان سلطان و امیر قتلغشاه در ترجیح معتقد فیه خود مباحثه رفت
و هر یکی تفضیل شیخ خود می نهادند و سلطان غازان بفرمود که دعوت عام سترگ بسازند
و هر کرا نام می باشد حاضر کردانند و غوغی بس بزرگ بسازند و غرض سلطان آن
بود که شیخ امیر قتلغشاه را و مریدان شیخ زاهد را با وی نماید که طریقه ورع و تقوی
کجاست و چون سفره بکشیدند سلطان و قتلغشاه بر پای بخدمت فقرا بایستادند
و نظاره میکردند که کدام است که دست بسفره می کشد و کدام است که نمی کشد آن شیخ
نام دست بی فکر و ادب بسفره دراز کرد و برغبت تمام میخورد و شیخ صفی الدین دست باز کشید
و بسفره دراز نکرد **بیت** از دست که دستگاه تقوی بودی انگشت بردار کجا آلودی
اما شیخ جمال الدین علی رحمه الله علیه توهم کرد که اولی آن باشد که جهت خاطر سلطان
انگشت بزبان باید نهادن چون خواست که دست نزدیک سفره برد شیخ صفی الدین از پنهان

دست وی

دست وی بگرفت و باز کشید و چون سلطان غازان دید که جماعت مریدان شیخ زاهد قدس
سره دید که جماعت مریدان شیخ زاهد قدس روحه التفات نمیکنند و آن شیخ نام و مریدان
او خوش میخورند از سر ذوق در رقص رفت و بغلها بگشاد و دست بر می افشاند و با
امیر قتلغشاه گفت نظر کن که مریدان شیخ من نمیخورند و شیخ تو خوش میخورد و ما مرید و
معتقد این جماعت بسبب تقوی و ورع می شویم چون درویشان را ورع و تقوی نباشد
و نان ما میخورند فرق میان ما و ایشان چه باشد **بیت** هر که او نان طمع زبکشا ما خورد
شور بختیت زیانکار کرا دارد سود آنگاه سلطان غازان قوالان را طلب فرمود تا سماع
کنند و بر تخت نشست و شمشیر برهنه بر کنار نهاد و فرمود که هر که بسماع برخیزد سرش بردارم
قوالان آغاز کردند و چیزی میگفتند و مردم بسیار که آنجا بودند از بیم شمشیر سلطان
مجال حرکت نداشتند طالبی صاحب وقت را از مریدان شیخ وجدی شد التفات بسلطان
و فرمان نکرد برخاست و بمیدان رفت و سماع کرد شمشیر را سلطان از کنار بینداخت و
بگریه دستارچه بر چشم نهاد و میگریست و گفت غرض من این بود تا بدانید که آنکس را
که وقتی و حالتی نیست از بیم پادشاه و شمشیر جماد آسا از سر حرکت نیست و آنکس که او را
وقتی و حالتیست پیش او سلطان و فرمان و شمشیر در حالت وجد وجودی ندارد و سلطان
غالب و امیر قتلغشاه مغلوب شد. **نظم** در عالم عشق شاه و سلطان نجوی
در کشور درد حکم و فرمان نجوی ازاکه بکون سر فرو می ناید با نیم جه نقشهای دوران نجوی
حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک مراوی زید برکته گفت عجوزه بیامد

روزی و درفتدم مبارک شیخ زاهد قدس روحه افتاد و فریاد کرد که شیخ از برای خدا بفریاد رس که پسری جوان دارم و ماری بحلق او رفته و در اندرون او جای گرفته و هرگاه که در اندرون او حرکت می کند پسرم از شدت وجع آن در اضطراب می آید چنانکه اگر دست در درخت کوچک میزند بر می کند شیخ زاهد قدس سره شیخ صفی الدین قدس روحه اشارت فرمود که صفی برو و فاتحه و آیة الکرسی بخوان و نفس بحلق آن جوان فرو کن و بگو که شیخ زاهد قدس روحه میگوید که این جوان را خلاص کن شیخ قدس سره برفت و فاتحه و آیة الکرسی بخواند و نفس بحلق آن جوان فرو کرد و گفت شیخ زاهد میگوید که این جوان را خلاص کن حالی ماری سیاه از حلق او بر آمد و روان شد و آن جوان خلاص یافت

بیت

خلاص ظاهر و باطن ز اژدهای هوا
بیوی لطف نسیمی از آن نفس باشد

حکایت

پیره حاجی افتیونی گفت که از پیر عجب فرکوشی که دهیست از دیههای سراو شنیدم که او گفت نوبتی شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد قدس سرهما بگشتاسفی میرفت و خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه در خدمت شیخ زاهد بود در راه شبانی را دیدند که خفته بود و کاسه دلمایش نهاده شیخ قدس سره و جماعت بوی بگذشتند چشم بختش بخواب و از این سعادت غافل مردی که در آخر بود شبان را بیدار کرد و گفت چرا زیارت شیخ نکردی شبان گفت خبر نداشتم بس بتعجیل تمام آن کاسه دلما برداشت و در عقب شیخ دوان شد و زیارت کرد و آن کاسه دلما پیش آورد و چون در تبرع و تطافت لایق حوصله شیخ نبود تناول نفرمود اما شبان از عاجزی زاری کرد بعد از مدتی بوقت اشراق شیخ قدس

سره مراقب

سره مراقب نشسته بود سر بر آورد و فرمود پرسید کجا بودی گفتند شیخ فرماید فرمود آن شبان را بیاد دارید که در عقب ما باعتقاد بدوید و کاسه دلما بیاورد گفتند بلی فرمود که در این وقت آن شبان از دنیا درگذشت و او را بدوزخ بردند آن اعتقاد صافی دامن گیر من شد برفتم و او را در درک زمهریر بیافتم از حق تعالی وی را درخواستم حق تعالی او را خلاص کرد و از انجاش بیرون آورد و خلاصی یافت

بیت

دستگیری آورد یاران قدم
کاندرین ره از سر صدقی نهند

حکایت

پیره احمد زنبقی گفت که از مولانا سراج الدین شنیدم که او گفت در حضور شیخ قدس سره میرفتم بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه در راه بزرگی را دیدم که بکار بود چون ما را دید گفت سطر کردنان بر برنج خواستن میروند شیخ قدس سره چون بشنید که بر طایفه متصوفه اهانت میکند و بنظر خواری می نگرد غیرت فرمود و گفت دروغ گو فرو ریزاد در حال آن مرد را دست و مجموع مفاصل از هم جدا شد و بجای فرو ریزید ما گفتیم شیخ شفقتی برین مسکین فرما شیخ فرمود که چون اختیار از دست رفت چه فایده مقتل الرجل بین فکیه

حکایت

پیره احمد گفت از پیر حاجی حسن شنیدم که او گفت نوبتی با شیخ قدس سره بحضرت شیخ زاهد میرفتم قدس الله روحه و در کشتی نشسته بودیم ناگاه باد مخالف بخلاف مراد بر آمد و دریا بتموج افتاد و کشتی بمغرق افتاد و امید بیاس کشید گفتم شیخ از برای خدای مدد فرما که غرق خواهیم شد شیخ فرمود تو دعا کن که حاجی گفتم از برای خدا ای شیخ وقت مددست شیخ قدس سره دست بر آن زد و بدریا گفت ساکن باش در حال آن باد و موج ساکن گشت و دریا بیارامید

وما بسلامت بگذشتیم   درین دریای بی پایان که پایانی نمی یابی   از بیابان سکندری بایدت او ورد می باید
حکایت ادام الله برکته فرمود که حاجی آملی که نسبت مریدی خود با شیخ صدر الدین
میکرد و در تبریز گوشه داشت و دعوی بزرگی کردی بیت همچون نی بوریا نظاره بسته
وه جا کمر دعوی باطن همه هیچ   واصفهبد گیلان رکن الدین احمد را چون با شیخ زاهد قدس
روحه در قواعد اعتقاد تزلزلی می بود و طریق نفاق می سپرد و در تشهیر حاجی آملی
مبالغه میکرد که ویرا بروی شیخ زاهد برکشد مصراع غدیری بحر کوثر دار سازد
ملازمان شیخ زاهد قدس الله روحه شیخ زاهد گفتند که شیخ ازین حاجی آملی بسی ملالت می یابیم
سزای وی وادن واجبست که دعوی باطل در حق خود می کند شیخ فرمود که چون صوفیانرا
حالی پیش آید توجه با حضرت حق تعالی کنند پس بفرمود تا شیخ صفی الدین قدس سره
و مریدی چند متوجه شدند و مراقبت پیش گرفتند بعد از یکدو شب شیخ صفی الدین در عرض
حال دید که بر گریوه بیران بودی که راه و گریوه کیلانست حاجی آملی را دیدی که از شیب
گریوه بفراز متوجه شیخ قدس سره می آمد چون نزدیک آمدی شیخ نظر فرمودی او را بر
صورت شیری دیدی که می آمدی چون نزدیکتر شدی نظر میکردی او را گرگی دیدی با مویهای
زشت کریه المنظر و شیخ را قدس سره تیری در دست بودی آن تیر را تیغ بروی زدی مؤثر
نمی شد و او از ان متالم نمیگشتی و زخمی نمیرسیدی ناگاه شیخ زاهد را قدس سره
میدیدی و فرمودی صفی پشت تیر بزن شیخ صفی الدین قدس روحه تیر را باز گردانیدی
و پشت تیر بر ساق وی میزدی همچنانکه بستوی ماست شکسته می شدی و چیزی سفید بر زمین

میریختی و پراکنده می شدی در غایت تن چنانچه از غایت تن آن شیخ بیخود می شدی
و همچنان چون از خواب بیدار شد بیخود شد و تا روز همچنان بود چون روز شد شیخ زاهد قدس
سره پرسید که صفی کجاست عجب که منزکرده است شیخ را طلب فرمود چون بحضرت
شیخ زاهد رسید قدس روحه فرمود هان صفی منزکرده شیخ قدس سره گفت خداوند منز هرست
و منز تو کردی و احوال کما فی الواقع چنانکه واقع شده بود و آن تن در دماغ مبارکش
باقی بود و اتفاقا حاجی آملی در همان وقت از گیلان بتبریز میرفت و در گریوه سر او جمعی
حرامیان ویرا تاراج کردند و هرچه داشت بغارت بردند و چون بتبریز رسیدند بیرون دروازه
وی میرفت قضا را الله دو کس را از اوباش با همدیگر خصومت بود یکی ازان میان
کاردی از نیام برکشید که بران دیگر زند و حاجی آملی همچنان بر سر اسپ در میان میانجی
رفت آنکس کارد برزد بر ساق حاجی آملی و بهمان مقام که بر تن شیخ قدس سره افتاده بود
حالی از اسب فرو افتاد و از دنیا بگذشت بیت ما فاتر ذون ربما عاش می امد
تنی عیش انا والنهم فی کبدی   مولانا محیی الدین گفت حاجی حسن نامی خلخالی بود لیکن
با بهره می نشستی بکمر فالیز خربزه با جمعی ببساطت و بازی مشغول بودند یکی خربزه خام نارسیده
نارسیده بزد و بر گوش حاجی حسن آمد گوش کر شد هرچند علاج کردند فایده نداشت و
شنوا نشد بیت درگوشه حکم اقتضاهای قضا   در گوشش لهو گوشش اندر سر شد
اتفاقا بعد از مدتی حضرت پیغامبر را علیه الصلوة والسلام در خواب دید پیغامبر علیه
السلام خطاب میفرمودی که صفی بیا و بادی بر گوش این کس بدم تا شفا یابد شیخ قدس

سره بیامدی و دمی بر گوش حاجی حسن دمیدی ناگاه از گوش وی آواز طراقی برآمدی حاجی
حسن از خواب درآمد و گوشش شنوا شده بود و صحت یافته بعد از مدتی بحضرت شیخ زاهد قدس
سره آمد و این حالت از اول تا آخر در حضرت شیخ زاهد تقریر کرد شیخ فرمود دمیدن وی همین شیخ
شیخ صفی الدین آنگاه بعد از مدتی دیگر بحضرت شیخ صفی الدین آمد شیخ گفت حاجی حسن گوش تو
مرا در بایست بود بیت آن گوش که حق شنیدن اندر باید اندر همه وقت و حال در می باید

حکایت سره اسمعیل بزاز گفت نوبتی شیخ زاهد قدس الله روحه سواره میرفت در هوا
کله بط میرفت یکی از میان آنها پران بیامد و در پای اسب شیخ افتاد و اصلا جدا نمی شد مردم وی را
پس ان کله بطان دیگر میراندند فایده نداشت و نمیرفت از پیش قدم اسب و میدوید چندانکه خسته و
مانده شد چنانچه مجال رفتن نداشت پس شیخ قدس سره فرمود تا یکی وی را برداشت
در پای سمند دوست جان باز نهیا تا طاقت و حال و جان بودی باید

حکایت خواجه عبد الملک
سراوی زیدت برکته روایت کرد از مرحوم سعید قدس سره در غلبات و جوشش بود روزی
در سماع بود و قوالان چیزی می گفتند شیخ زاهد اشارت فرمود که صفی را ببرید و بر آن درخت
باز بندید درختی بود دور از آنجا شیخ صفی الدین را بردند و بر آن درخت بریسمان
سخت ببستند چون قوالان آغاز کردند آواز بگوش مبارک شیخ برسید در جنبش آمد بهر
طرف که در وجد میل و حرکت کردی درخت با خود ببردی چنانچه همه خلق تفرج میکردند
چو مرغ دل کند پرواز در شور طرب سازی چهار ارکان افلاک و عمود و عرش در جنبد

حکایت مولانا محیی الدین گفت نوبتی شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد قدس الله

دو بیتی

روحه شبی بر کنار برنج زار احیا میکرد ناگاه خوکی بیامد که در آن برنج زار رود شیخ قدس
سره بانگی بروی زد هر دو دست بالا نهاده بود و هر دو پای زیر پیچان بمرد و خشک شد بیت
سگ کجا تاب و توانی آورد پیش قهر صولت شیر افکنی

حکایت مولانا شمس الدین
ابهری روایت کرد از پیر با عمر و جانی که فقیه محمد سترقی گفت که در زمان شیخ زاهد
قدس روحه خانه می ساختند از برای او شیخ صفی الدین قدس سره بقوالی گفت چیزی بگو
قوال در جواب گفت نمیتوانم گفتن شیخ صفی الدین گفت نتوانی گفتن بعد از آن قوال
بهیچ نوعی چیزی نتوانست گفتن هرکه ویرانی نساز دلیلی و کلت تن بوم اسا مد نری و بوم ویرانی سزد

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا محمد احمد سترقی و او از پدر خود
فقیه محمد که در وقتی که با خدمت شیخ صفی الدین قدس سره بکشتاسفی در خدمت شیخ زاهد بودیم
و آنجا پادشاهی بود که بنائی مشغول میبود و شراب میخورد و از اتباع او صوفیان طالتی
عظیم میرسید تا شبی در خدمت شیخ صفی الدین در خلوت او بودیم بانگ و آوازهای
آن فساق که بشرب مشغول بودند برآمد و حال آنکه شیخ صفی الدین در آن زمان در وقت
و حالتی خوش بود از آن وقت باز آمد و از سر غیرت دست برافشاند بنوعی که از آن دست
برافشاندن پیراهنش بدرید آن پادشاه همانجا که بنائی مشغول بود درافتاد و بمرد بیت
سهام المنایا راشقات فحکمه هو المراشق المستهدف المقتل چون بامداد خبر بشیخ زاهد
قدس سره آوردند شیخ صفی الدین را قدس سره بخواند و گفت نیک نرفتی با ضعاف آن برده
و تعزیت ایشان بده و وی را در برادر بگیر بیت آتش دل خون شد اندر کار و بار ش کار کرد

آب چشمی نریم در کاران بد کار کن **حکایت** مولانا جلیل خطیب بونتر گیلان روایت کرد

که نوبتی مردمی انبوه بکار برنج کاری بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه بر کنار برنج زار

نشسته بودند و میزری بدو کش بالای سر مبارکش بگرفته بودند و از آفتاب سایه میکردند

بیت ای خوشا آفتاب سایه نشین پرتو نور او گرفته زمین و شیخ صفی الدین در

برنج زار بکار مشغول بود چون بسیاری کار بکرد بیرون آمد مردم گفتند ساعتی استراحت کن

که بسیار کار کردی گفت ساعتی آن میزر که سایه میکنند بمن دهید تا من نیز بر سر شیخ قدس

روحه سایه کنم که این زمان نوبت سایه کردن از آن منست و بهر دو دست بالای سر مبارک شیخ

زاهد قدس سره بداشت **بیت** کان نقابه غیم رقیق یغشی بمنعه البدر الطلوعا

بادی می برخواست و باطراف آن میزر را حرکت میداد و سایه از آن فرو افتاد که مبلغ مجموع

مردم شد که در کار بودند چنانکه تمامت در سایه می بودند و آفتاب بر هیچ کس نمی تابید

و مردم همه تفرج میکردند **شعر** چتر شاهی که رو بود مقدر زازل سایه بان سرا و دایره غبرا شد

ز افتابی که ازین برج سعادت تابید پرتوی در همه اطراف جهان پیدا شد **حکایت** حاجی علی روایت

کرد از پدر خود پیره نجیب حنوی اردبیلی که نوبتی با شیخ صفی الدین قدس سره از حضرت

شیخ زاهد قدس سره از خانبلی با سپتارا آباد گیلان می آمدیم و در کشتی نشسته بودیم و قریب

هفتاد آدمی دران کشتی بودیم ناگاه صرصر حادثه صعب برخواست و دریا در تموج آمد

و برف باریدن گرفت و کشتی در مغرق افتاد و همه نومید گشتیم و چند کس میزری بالای سر

شیخ قدس الله سره جهت دفع برف داشته بودیم چون کار بجایی رسید که ندانستیم که کجاییم و راه

ازکدام جانب

از کدام جانبست شیخ قدس سره برخواست و میان مبارک ببست و چوبی که کشتی میراندند

بدست مبارک بگرفت و فرمود هم چنین بران در حال نظر کردیم دیدیم که بر ساحل ذمی رسیدیم

پس فرمود اردبیلی بیرون رو اول من پای بیرون نهادم و بیرون آمدم آنگاه جماعت

بسلامت بیرون آمدند **بیت** کشتی بود که در دریای ژرف حلم تست کی شود بی بادام و اخبار مارو لن

باشدش مجری و مرسی لجه جودت بما باشدش نوح همم لنگر و هم بادبان **حکایت** هم حاجی علی از پدر

خود روایت کرد که بوقتی که شیخ زاهد قدس الله روحه شیخ صفی الدین را قدس سره

بمراغه فرستاده بود در مراغه عارف نامی بود و او را دختری در پرده بود در غایت صباحت

بیت بیضا لم یعرها شمس الضحی عذرا لم تطمث و لم تتزوج آن دختر را بحباله

نکاح نامزد شیخ صفی الدین قدس سره کردند و در نکاح آوردند و شیخ را وقت مراجعت بود

و هوس حضور مبارک شیخ زاهد قدس سره نایره عشق را فروخت و عزیمت کرد کسی بفرستاد

که دختر را تسلیم کند عارف گفت بیست روز مهلت میخواهم که شیخ توقف فرماید که دختر را تسلیم

کنم **حکایت** بخشش چونداد دولت روز مراد از دست چنین گنج بباد اسپ داد

شیخ قدس سره در جواب گفت بیست سال مهلت دادم و چون جان من بجانب شیخ زاهد

قدس روحه پرواز کرده جسم من از برای شما بکار نیاید حالی قدم در رکاب آورد و مراجعت کرد

و مولانا عز الدین ... رحمة الله علیه گفت ترک وی کردم بعد از مدتی جوانی خطبه او کرد

هنوز بهم نارسیده ان دختر و آن جوان و عارف و اهل و عیال او حمله مردند و برافتادند

بیت قضی الله امرا و جف القلم و فیها مضی بنا ما ظلم **حکایت** پیره موسی

قره سنغلی روایت کرد از پیره محمد داروری که شیخ زاهد را قدس روحه شرخی بود که وقتی
که عمارت آن کردی سی مرد در کار بودی تا عمارت آن کنند و هر روز گاوی از برای آن سی کس
بکشتندی تا بخوردندی نوبتی گاوی بکشتند و اسباب آن بساختند که بامداد سی کس بعمارت
کردن برند نماز خفتن شیخ زاهد قدس روحه میان جماعت بکلمات مشغول بود شیخ صفی
الدین قدس سره بیل برداشت و تنها بدان شرخ رفت که رسم و سامان عمارت کردن پیدا کند
و بکار ایستاد و بیکساعت بحومی چون کرد که کار سی مرد کرده بود و به اتمام رسیده از آنجا باز
گشت و شیخ زاهد قدس سره هنوز در کلمات بود بیل از دست بینداخت آواز افتادن
بیل به سمع مبارک شیخ زاهد قدس روحه رسید فرمود صفی کار تمام کردی گفت بلی گفت
یعنی تو تمام کردی که بیل انداختی بامداد مردم چون کار تمام دیدند اسباب از آن دعوت
ساختند و بطالبان ولفقرا

کار دل چون ساخت کار گل بر او آسان شود　　خطه غبرا بزیر حکم او یکسان شود

فصل هشتم در ذکر استخلاف شیخ زاهد قدس سره العزیز و شیخ صفی الدین قدس سره را اجازه توبه و تلقین دادن

حکایت شیخ صدر الملة والدین
ادام الله برکته فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه آثار انوار جهانگیری و ازجاه و ارشاد
در حیات خود در شیخ صفی الدین قدس الله سره واضح و لایح دید کلی همت و همگی نهمت
در استعلای رتبت او و تربیت مردم مصروف گردانید و عوض سجاده و تلقین فرمودن بر او
میفرمود و او تواضع در قبول می نمود اتفاقا در آن وقت از مراغه جمعی دعوت شیخ زاهد قدس
روحه کردند و بطلب آمدند تا بدانجا روند و ارشاد و تربیت خلایق کند و چون شیخ زاهد را

اتفاق بمراغه رفتن مهیا داشت شیخ قدس الله سره فرمود که بر اقایم مقام من می باید شدن و بعوض
من بمراغه می باید رفتن و بتربیت خلایق کردن شیخ صفی الدین قدس سره گفت من بیمی رو نتابی ام
من از کجا و تربیت خلق از کجا راه من و امید من تا عتبه شیخ بیش نیست .. بیت

فمالی الا شرع بابک حیلة　　و مالی الا جود ارک حجتی

شیخ زاهد قدس سره فرمود
صفی خدای تعالی ترا بخلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است که ترا آنجا می باید رفتن بیت

واصبحت معشوق القلوب باسرها　　ذرة فی الکون الا القلب

شیخ صفی الدین قدس سره
گفت من چیزی ندانم و آنجا مردم دانشمند باشند و من با ایشان بحثی ندانم کردن شیخ زاهد قدس
روحه گفت که صفی چوگان تمامت منافقان شکستم و گوی در پیش تو انداختم بهر طرف که خواهی
گوی میزن که میدان تراست و نشستن در کنج ممکن نبود و ترا انبا شد و بهر طرف که ترا دعوت کنند
باید که اجابت کنی و مردم را توبه و تلقین دهی که این رتبت و منزلت حق تعالی بتو داد بیت

شهسوار عرصه میدان ملک دل توئی　　کاین سریر تربیت وین تاج رتبت داده

پس شیخ صفی الدین را
قدس سره بطرف مراغه روان فرمود بیت

هدایت در رکاب او دوان شد　　سعادت با عنانش هم عنان شد

و چون در ولایت اردبیل میگذشت گفتند که در دیه برنیق
از ناحیت اردبیل مولانا شمس الدین نامی هست که در نفاق مطلق العنانست و بدین صوب
هیچکس از طالبان نمی یارد رفتن و آمدن از دست تعنت او که بعد از جراحات اللسان
بسنگ با این طایفه میکوید صواب آنست که شیخ بصوب برنیق نفرمایند تا آنکس را نباید دیدن
و سخن شنیدن که موذی بکنه و گوی کرده شیخ فرمود که اگر بمنزل اول راه نگشائیم باقی منازل

چون کشایم عنان بصوب بریق بگردانید و آنجا نزول فرمود و در مسجد دیه رفت مولانا شمس الدین
درآمد و سلام بکرد و در محراب رفت و دو رکعت گزارد و بنشست و روی بجانب شیخ کرد و سؤالات
مینمود و جواب می‌شنود و بهر جوابی که استماع میکرد قدری به ادب بادبس خزیدی تا چندانکه
ازان بالانشینی بشیب تواضع رسید   بیت   مرغ وحشی عاقبت آید بدام
صید توسن هم شود ناکام رام   شیخ قدس سره فرمود مولانا خلوتی کن تا سخنی چند که بخلوة
توان گفت و شنیدن بشنوی مولانا شمس الدین خلوتی ساخت و شیخ را بخانه برد و دعوت
کرد   بیت   آفتابش چون درون خانه تافت   باطنش نور هدایت باز یافت
چون اطوار این طایفه بدید و اقوال بشنید توبه کرد و نفاقش بوفاق مبدل شد و صاحب وقت
و معامله حالی و کرامات ظاهر شد و کارش بجایی رسید که چون در بغداد وفات یافت و حاله
الدفن شیخ صفی الدین بر سر قبر او ایستاده بود و چون ویرا دفن کردند آوازی شنیدند که هذا
ولی الله هذا ولی الله   بیت   نوری که بهتاب ولایت دادند   از سایه ارباب ولایت باشد
و چون شیخ قدس سره بطرف سراو و کرمرود و هشترود رسید بعضی از مردم دید در غمرات
ضلالت و ظلمات جهالت منغمس و در هوای نفس مهوس بعضی دعوی مریدی شیخ
محمد بکجی میکردند لیکن از جاده استقامت او منحرف شده بودند و در تیه بدعت
حیران شده بعضی دعوی مریدی شیخ علی نماوردی میکردند و در وادی ضلالت و بدعت
سرگردان مانده و زن و مرد حجاب محرمیت و حرمت شرعی از میان برداشته و ضلالت و بدعت را
درویشی و سنت پنداشته و در سماع زن و مرد با همدیگر در رقص آمده و از برای همدیگر در سجده

آمده بنظام

آمده و بنظام ارباب طیالسه و بساط طن از اصحاب ابالسه   بیت   آراسته جامه چو گور کفار
بیرون همه نقش و اندرون ظلمت و نار   شیخ قدس سره بلطف مواعظ و عطف زواجر و حسن افعال
و محاسن اقوال مردم را تربیت و ارشاد میفرمود و طریق مستقیم می‌نمود و مردم بسیار توبه و
تلقین میگرفتند   بیت   از انکه سعادت ازل بود بکار   می یافت سعادت وصال رخ یار
و دران وقت در مراغه کلیسایی بود از آنجا آواز ناقوس بگوش مبارک شیخ آمد فرمود
این چیست گفتند ناقوس است گفت ایشان چیزی فروکوفتند ما نیز چیزی فروکوبیم بعد از سه روز
ایلچی بیامد و جاثلیق آن دیر را بقتل آوردند و جمعه آینده نماز در آنجا گزاردند   نظم
ایدت دین الهاشمی فلم تضع   یعنی الشریعة عند تقسک نار   و مکثت دین البابطیة بعدما
نطقت دراجیونها الاسفار   روزی مجمعی عظیم بود و مولانا البحر العلامه نظام
الدین عبدالملک رحمة الله که از فحول علمای زمانه بود در ان مجلس حاضر بود و در باب
تلقین ذکر شبهه میگفت که چون لا اله الا الله گفتن خواه بتلقین و خواه بغیر تلقین مرد و
یکسانست و هر دو لا اله الا الله میگویند و این سخن چه معنی دارد که اگر بتلقین شیخ
گویند سلاح و دفع شیطان و نفس باشد و اگر بغیر تلقین شیخ گویند مثاب شوند اما سلاح
نباشد و مولانا تاج الدین مراغه رحمة الله علیه که از جمله اولیا و اتقیا بود در حجه جواب میگفت
مولانا نظام الدین عبدالملک را تسلی نمی‌شد و چون مجلس باخر رسید و مباحثه بتطویل
انجامیده بود مولانا نظام الدین بخانه رفت روز دیگر چون بحضرت شیخ قدس سره رسید
گفت حق انست که شیخ میفرماید و در تاثیر ذکر تلقین در بابست و آن شبهه من مرتفع شد

شیخ فرمود چون مولانا نظام الدین عبد الملک گفت چون بخاره رفتیم امام دیهی باید و از من
اجازهٔ عقد نکاح بلا ولی درخواست و من او را اجازه دادم پس من دران تامل کردم که
چون این کس عقد نکاح میداند کردن اگر اجازه باشد و اگر نه و صیغهٔ ایجاب و قبول مع
الاجازه و بلا اجازه یکسان خواهد بودن و چون بی اجازه باشد آن عقد صحیح نباشد و اگر
با اجازه کند باشد صحیح باشد و حال آنکه این اجازه از من میخواهد که بنولت ترکی متولی
این امر و متصدی این شغل شده ام پس بقیاس جلی ثابت شد که ذکر از سر تلقین مشایخ کشف کرد ثواب
و نایب مناب پیغمبر صلوات الله علیه در دفع شیطان و وسواس نفس موثر باشد و بی تلقین
موثر نباشد **بیت** تیغ از بنام حکم شه حکم سیاست راند — نقش نگین پادشه مهر ریاست راند
و چون شیخ قدس سره بعد از دعوت و تربیت مردم مراجعت فرمود هرچه از تحف و
هدایای صواحب اعتقاد در ذهب و ایاب که بخدمت شیخ آورده بودند تمامت معده آماده
داشته بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه مزید التفات درونی و بیرونی شد با شیخ قدس سره
که از استعلای رتبت او در تربیت مردم دید جمعی از صواحب اغراض زبان طعن در حضرت
شیخ زاهد قدس روحه بکشیدند که صفی شیخی میکند و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین میدهد
شیخ زاهد قدس الله روحه از شیخ سوال کرد که صفی را میگویند که شیخی میکنی و توبه و تلقین
میدهی شیخ صفی الدین قدس سره گفت بلی چنین است توبه و تلقین میدهم اما به اجازهٔ تو میدهم
و دل تو گواه است و آن جماعت حساد از بیرون در ایستاده بودند چون این سخن بشنودند
دست در محاسن خود زدند و بر می کندند و در بچه خانه می انداختند پس شیخ زاهد قدس روحه

فرمود بلی

فرمود بلی من اجازه داده ام و میان من و تو فرقی نیست و این مرتبه و شیخی خدایت داده است
مبارک باد **نظم** یزید الحاسدون بما فادوا — ونحن الصافی لا تزول
یقولون الخلاف ولا نبالی — اذا صح الهوی وعلیهم تقولوا پس شیخ قدس سره پرسید
صفی آن قوم را وان نواحی را چون یافتی شیخ قدس سره گفت که شیخ همه مردم نیک اند و همه
و همه صاحب اعتقاد اند شیخ را بهر طرفی خلیفه می باید فرستادن تا مردم را بدین و عبادت
دعوت کنند شیخ زاهد قدس روحه فرمود که کدام را فرستم شیخ گفت که اخی سلیمان
و موفق الدین و کمال الدین محمود و اخی جبرئیل و امثال اینها هر یکی را بشهری و طرفی می باید
فرستادن شیخ زاهد قدس روحه فرمود **مصراع** چو شروه مرزوان سنی نام من بی
یعنی اگر دوست ولایت دار باشد نام از آن من باشد صفی من بخیل نیستم که بدیشان
تفویض این کار نمی کنم لیکن ایشان لایق این کار نیستند همان بهتر که درین خارستان
باشد این کار را حق تعالی بتو داده است و ترا بخلق فرستاده و این قبا بر بالای تست
مبارک باد **شعر** دفع ظلمت را بخلقان می نمود — روی خورشید جهان آرای تو
دست تقدیر از سعادت نها برید — خلعت ارشاد بر بالای تو **حکایت** ادام الله برکته
فرمود نوبتی در گشتاسفی محمود دینه نام مردی بود که انکار کرده و برنج برده بحضرت شیخ زاهد قدس الله
روحه زبان سعایت بکشید و سخنهای مشوش آغاز کرد که مرید از برای خود میبرد و اکنون مرید و
مراد و تربیت و ارشاد او راست و توبه و تلقین میدهد و خلایق متوجه او شدند و تحف و
هدایای طالبان خود قبول میکند و درین کار خانه در کوچه استقلال خود کشاده و شیخ

زاهد را بجهت بشریت تغیر مزاجی بنسبت با شیخ صفی الدین قدس سره در خاطر مبارک
مختلج شد و حال آنکه شیخ صفی الدین قدس سره طالبان را دعوت بحضرت شیخ
میکردی و از هدایا و تحف هرچه آوردندی هم پیش آنکس احتیاط میکردی تا آنکس بنفس
خود بحضرت شیخ بردی و هدیه خود با هدایای طالبان خلط نمی کردی بلکه جداگانه ببردی
چون شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید شیخ را گران خاطر دید اتفاقا
آن محمود دینه و آن جماعت صاحب اغراض از بیرون خلوت استاده بودند و کلمات عتاب
آمیز شیخ زاهد با شیخ صفی الدین می شنودند که شیخ زاهد قدس روحه عتاب میفرمود
و خدمه مینمود و شیخ صفی الدین قدس سره گفت که دل مبارک شیخ دانم که گواهی دهد
و قبول کند که من بخلاف شیخ مردمان را بخود دعوت بکنم و بخلاف شیخ دم نزنم و تحفات
و تحف طالبان را جهت خود نمی ستانم و خود را کمینه روستازاده میدانم و اگر توبه و تلقین است
به اجازه شیخ است شیخ زاهد قدس روحه فرمود بلی اجازه من داده ام و حق تعالی این کرامت
و منزلت تو را داده است و حق تربیت مبارکت باد آنجماعت چون این سخن شنیدند رقم یاس
بر خاطر کشیدند و با هم گفتند ظن ما چه بود و چه می شنویم در میان ایشان ناز عاشقی
و معشوقیت شعر ای خوشا از عاشق و معشوق سرو قد ناز عاشق اندر جانسپاری لب اندر چنگ و ناز
زین همه درد و نیاز و شوق و تسلیم و رضا زان همه آیین جانبخش و عتاب دلنواز اتفاقا از ولایت شیخ صفی الدین
محمود دینه چون از آنجا بازگشت و بخانه رفت همانساعت با مادر خود جنگ و عربده آغاز کرد و سر
مادرش بشکست مادرش برخاست و مقنعه خون آلود خود برد و در آستانه خلوت شیخ قدس سره انداخت

ودنیا برآورد

و فریاد برآورد شیخ زاهد قدس روحه بر محمود دینه غضب فرمود و او را مهجور گردانید و کار و احوال
او را پوشیده شد و از آن حالت محجوب ماند و مدتی برین بگذشت و محمود دینه گرد مجموع
اصحاب میگشت و طلب شفاعت میکرد و هیچکس را قدرت شفاعت نبود بیت
از پیش زنیش پیچ خود پیش رسید درچاه بلاش از کرده خویش رسید عاقبت با خود گفت اگر کار
من بگشاید این امان از پیش شیخ صفی الدین بگشاید پس بر جات غبار خجالت بر روی نشسته
و از ندامت دل شکسته بخدمت شیخ صفی الدین آمد و از شیخ شفاعت کرد شیخ بحضرت شیخ
زاهد قدس سره آمد و در استعفا و اعتذار محمود دینه متشفع شد شیخ زاهد قدس سره شفاعت
شیخ قبول فرمود و شیخ صفی الدین شیخ زاهد را دعا کرده محمود دینه را بحضرت آورد و شیخ
عفو فرمود بیت فهم یحبون العفو عن کل مذنب و یحملون الغرم عن کل غارم
و در طریقت چنانست که کسی که از جریده صلاح دور شود و جنب طریقت گردد باز او را بتجدید توبه
غسل فرمایند پس محمود دینه برخاست که توبه کند شیخ زاهد قدس روحه اشارت بشیخ صفی الدین
کرد که محمود دینه را توبه بده و شیخ صفی الدین از ادب تقاعد مینمود و شیخ زاهد مبالغه
میفرمود شیخ صفی الدین گفت بحضور پادشاه دیگری را چه مجال باشد شیخ زاهد قدس سره
از سر حدت گفت باز من میگویم توبه اش بده میگوید پادشاه گفت وزیر گفت ناچار شیخ
صفی الدین محمود دینه را توبه داد پس گفت شیخ زاهد که تلقینش هم بده شیخ زاهد قدس
روحه گفت تلقینش بده شیخ صفی الدین قدس سره گفت که در حضرت شیخ من چگونه تلقینش
دهم شیخ زاهد بجد فرمود که باز من میگویم که تلقینش بده شیخ صفی الدین قدس سره

گفت که در حضرت سلطان من چگونه تلقین بدهم باز شیخ زاهد سجده فرمود که باز من میگویم
تلقینش بده میگوید پادشاه چنین وزیر چنین تلقینش بده شیخ صفی الدین قدس سره
تلقینش بداد و محمود بینه را انکار با عتقاد و نفاق بوفاق مبدل شد و تا آخر عمر برین
استقامت می بود و میگفت که من اسیر و باز خریده شیخ صفی الدینم و حق نعمت فراموش نگردی

بیت

عزی بحر کرمش دشمن و دوست هر که از اد جهان بنده اوست

حکایت

اوام الله برکته گفت که نوبتی اصفهبد گیلان ملک احمد رحمة الله علیه دعوت شیخ زاهد
قدس روحه کرده بود و مولانا امین الدین که یگانهٔ زمان بود در گیلان بود و دران مجلس
حاضر و کلمات شیخ زاهد قدس روحه بسمع رضا شنید و طرایق این طوایف دید حمیده
و پسندیده داشت و در اثنای کلمات از شیخ زاهد قدس روحه التماس کرد که شیخ چون
اینجا مردم صادق و صاحب ارادت می باشند و میخواهند که توبه کنند شیخ اجازه دهد که من
بدیشان توبه و تلقین دهم شیخ رخصت توبه و تلقین او داد شیخ صفی الدین قدس سره گفت
اجازه میدهد که آن اجازه او باز پستانم شیخ زاهد قدس سره فرمود بلی مصلحت باشد پس شیخ
شیخ صفی الدین پیش مولانا امین الدین رفت و برا دید بر صفه نشسته گفت مولانا سوالی
دارم گفت فرمای گفت طالب علمی که خواهد تحصیل کند اولش چه باید خواندن مولانا امین الدین
گفت اولا لغت و تصریف و نحو شیخ فرمود قدس سره اگر مبتدی لغت و نحو و صرف نخوانده
باشد توان بوی اجازه کشاف خواندن دادن مولانا امین الدین گفت نه باز شیخ قدس سره
فرمود که اگر یکی خواهد که بکعبه رود بی قطع مسافت طریق بکعبه تواند رسیدن مولانا گفت نه

باز شیخ

باز شیخ گفت اگر تقدیر ابکعبه رفت و حج گزارد بی انکه راه کعبه مکرر بیند و تحقیق راه کعبه
کند میر حاج تواند کردن و دیگری را بکعبه بردن باید گفت نه پس گفت چون کشاف خواندن
بی مقدمات علوم ممکن نیست و میر حاجی مسافت زمین بی تحقیق معالم راه صورت نمی بندد
این طریق طریقت و سلوک و تصوف که اعظم طرق الی الله است بی مقدمات مقامات
ریاضات و مجاهدات توان حاصل کردن و پیشوا شدن مولانا امین الدین گفت نه غرض
چیست شیخ گفت بابرام و مبالغه از شیخ زاهد قدس سره اجازه ستانده و حال انکه در مفاوز
جان ربای بیابان ریاضت قدم ننهاده و در مهالک محارب نفس و شیطان نافشاده و در
بوته جان گداز وجود خود را نگداخته و از دریای تصفیه طهارت نساخته میخواهی که خود را بسوز
قدم بر قدم اول نانهاده بر ذروه علیا آری چگونه میسر گردد بیت وان حسیات الامور مثوبة

مستودعات فی بطون الاساود

شعر

جسم بسته رهبری را کی سزد خون دل ناخورده از خون جگر
سر زپا نا ساخته در راه او کی برد این راه سربازی بسر

پس مولانا امین الدین گفت چه می باید کردن شیخ صفی الدین گفت بگو باز دادم گفت باز
دادم شیخ گفت من نیز باز ستاندم کاغذ گو گفت در بغل نهادم شیخ گفت نگاه دار که حق
تست

نظم

حیف باشد که بنااهل تاراج شود گنج دولت که ازین مخزن اسرار بود
کان بسر وقت شهی بر سر تو تاج شود گهر اندر صدف سینه بیدار نگاه

حکایت

ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که در واقعه دیدم که شیخ زاهد را قدس روحه آسیابی بود
که آن اسیاب تیز و بسرعت آرد می کردی باز آسیابی دیگر دیدم ازان خود که از و حاصل آرد می شد

چنانکه اسباب پر می شد واز در و دریچها و روزن بیرون میرفت و همه عالم از و پر می شد بیت

کهنه دولاب فلک برکام خود گردان کند   اسباب دین بر بن قطب زمان دوران کند   واز انجا

می آمدم بر پشته که بیرون کلخوران در مقابر است شیخ زاهد را قدس روحه می دیدم بر ان پشته

سوار بر اسپ سفید ایستاده و کلاه مغولی بر سر نهاده و خود را نیز دیدمی همچنان سوار

و کلاه مغولی بر سر و شیخ زاده جمال الدین علی را دیدم در پس شیخ زاهد قدس روحه

ایستاده و کلاه بر سر نداشتی چون از انجا روانه می شدیم قدس روحه آن کلاه از

سر من بر میداشتی و بر سر شیخ جمال الدین علی می نهادی من دست کردمی واز سر او برداشته

بر سر خود نهادمی و همچنین مکرر می شد عاقبت شیخ زاهد قدس روحه میفرمودی که با صفی

چاره نباشد که این کلاه ازان اوست   بیت   این کله را نیست لایق جز سری

سرفرازی تاجداری سروری   حکایت   ادام الله برکته گفت که از جمله امارات تفویض

سجاده یکی آن بود که روزی شیخ صفی الدین در حضرت شیخ زاهد قدس الله روحهما بود

شیخ فرمود که شیخی باشد و او را مریدی صاحب کمال باشد که بمرتبه رسد که مقام شیخ ازان

او باشد شیخ صفی الدین گفت آن شیخ شیخ زاهد باشد و آن مرید من باشم پس فرمود شیخ

دختر خود بوی دهد و ازان دخترش فرزندی شود که جا و مقام پدر و جد ازان او باشد

گفتم من نیستم بلکه مولانا نجم الدین است   بیت   فال را چون قرعه چیزی زدم

این رقم بر دفتر عنبری زدم   بعد ازان بجد تمام خدمت مولانا نجم الدین میکردم و شیخ

زاهد هنوز والده سیدا اعاظم الاقطاب حاجی شمس الدین را رحمه الله علیه نخواسته بود

مدتی درین

مدتی درین بر آمد و در حالت هشتاد و دو سالگی تقریبا شیخ زاهد قدس روحه دختری چهارده

ساله ازان اخی سلیمان بخواست واز و دختری و پسری در وجود آمد سیدتی المطهرات بیبی

فاطمه و سلطان الاقطاب حاجی شمس الدین رحمه الله علیهما   بیت

این یکی در برج رفعت همچو نور   وان یکی در حجر عصمت محض نور   واتفاقا شروانشاه اخستان را

دران وقت داعیه شد که دختر خود را بشیخ صفی الدین قدس سره بدهد و کس فرستاد که چهارده

هزار دینار میدهم و جویی بر بده که از محصول مزروع آن چند هزار تغار برنج حاصل می شود اگر شیخ

صفی الدین قبول میکند و شیخ زاهد قدس روحه بشیخ صفی الدین فرمود که شروانشاه را این

چنین داعیه هست که دختر خود را بتو دهد و چندین ملک و مال میدهد چه میگویی شیخ صفی الدین

گفت مرا چه وجود است اختیار شیخ راست اما شروانشاه پادشاه است و من درویش من او را چه کنم

شیخ زاهد قدس سره فرمود آری صفی او را کجا ری او لایق تو نیست من لایق تو کسی دیده ام

بیبی فاطمه را بتو دادم بزنی و ترا از وی فرزندی شود صاحب کمال و مکمل که جای و

مقام من و تو ازان او باشد   بیت   در مدار کاف و نون ماهی بود   بر فراز تخت دل شاهی بود

طالبان صاف درون از سر ذوق و صفاهای وجوی و سماع آمدند و هم دران مجلس

ایجاب و قبول کنند و عقد بستند و شیخ صفی الدین را محقق شد که آن مرید اوست و دران

حالت شیخ زاهد قیامی کرد گفتند شیخ سبب قیام چه بود گفت فرزندانی که صفی را از بیبی فاطمه

بشود بر من عرض کردند از برای ان فرزند صاحب کمال عرض قیام کردم که قایم مقام

من و صفی خواهد بودن   حکایت   شیخ صفی الدین فرمود که آن فرزندی که شیخ

زاهد قدس روحه در حالت عقد جهت او قیام کرد شیخ صدر الدین است
بت لباس الفخر فی صلب آدم　　فانت الا الیک المفاخر
حکایت
ادام الله برکته
گفت که شیخ قدس سره فرمود که روزی در حضرت شیخ زاهد قدس روحه نشسته بودیم که جمعی
بیامدند و انار بسیار آوردند و صفوة المطهرات بیبی فاطمه رحمة الله علیها در حالت طفولیت
آنجا بود و آن انارها را بدو نصیب می نهاد گفتم چه میکنی گفت ترش و شیرین از هم جدا می کنم
گفتم چون میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ زاهد قدس روحه فرمود صفی او
فرزند مشایخست و اندر سرِ او دولت بلندست باید که او را نیک محافظت کنی که سخت دولتمندست
پس چون احتیاط کردم مجموع را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود که هیچ یکی بدان دیگر
نیامیخته بود
دولت چو نقاب از رخ اقبال گشاید　　در آینه عهد صبا روی نماید
حکایت
ادام الله برکته فرمود که چون مرتبه شیخ قدس سره استعلا می افتاد شیخ
زاهد قدس سره را مزید اعتنا می بود و تربیت میفرمود و میخواست که سجاده ارشاد و
تربیت بر حسب إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ارزانی فرماید جماعت
معاندان شیخ صفی الدین برین رشک می بردند و هر یک از خویشتن دعوی می کردند و او را
استخلاف درخلاف می کوشیدند و می گفتند که شیخ را باید که سجاده ارشاد بفرزند خود
سلالة المشایخ الکبار جمال الدین علی رحمة الله علیه دهد که پسر بزرگ اوست و شیخ زاده
بصنوف کمالات متصف و شیخ دایم تربیت صفی میفرماید و مردم متوجه او شدند و چون
او در ولایت خود شیخی کند این خانه و خاندان از رونق شیخی خالی ماند و میخواهیم

که شیخ تربیت فرزند خود فرماید تا شیخیت درین خانه دان باشد و درین معنی با شیخ زاهد
قدس روحه مبالغه نمودند چون شیخ زاهد قدس روحه این سخن بشنود فرمود که در مثل
گفته اند که نابینا را چه خوشتر از این همین بایست لیکن مراد الله می باید بود و بس خواست که مرتبه
خود باز نماید و این عقده از عقیده ایشان بگشاید پس گفت خلوت علی کجاست گفتند
در جنب خلوت شیخ باز گفت خلوت صفی کجاست گفتند بر کنار دریا و بعد مسافت تا خلوت
شیخ قریب نیم فرسنگی بود پس گفت هر دو را آواز دهم تا شما را هم معلوم شود اول کدام را آواز
دهم گفتند شیخ حاکمست شیخ به آواز گفت علی و مکرر کرد هیچ جوابی نیامد پس آواز داد
که صفی جواب آمد که لبیک و آن جمع بجمع بشنیدند　　ولو ما ذا حبسی توب رسی
بیت
نفت روحی روح نفسی　　هر گوش که او ندای جانان شنود
او گوی مراد از میدان برود　　لبیک و بلی بهم شراب ازلی　　در جام صفا بش قدح جان بنمود
فی الفور شیخ صفی الدین در آمد و سلام کرد شیخ زاهد قدس سره فرمود که صفی کجا بودی
گفت در خلوت گفت چرا آمدی گفت شیخ ندا فرمود بدان سبب آمدم گفت آواز من شنیدی
گفت بلی شنیدم شیخ زاهد قدس روحه روی با جماعت کرد و گفت آنچه مرا نظر با آنست صفی
دارد که جمال الدین علی در جنب خلوت می باشد و نمی شنود و صفی مقدار نیم فرسنگ
دور می شنود و در میان معاملتی و قربتی باطنیست که او ببازوی خود حاصل کرده است
اگر مرا با او نظر نیست بدین سبب و واسطه است که بدینسان حاضر نیست ولیکن عطای حق تعالی
بوی داده است دخل او نیست شما میخواهید که مرا خاین کردانند درین امانت خیانت نتوانم

گردن تا ایشان بتصور اعتراف آورد ورقم لاف بستردند وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

هرکرا این شمع عشق اندر ازل افروختند   شمع جانش را سماع این ندا اموختند
وانکه بوی مجمرش ارواح خواهد تازه کرد   این قبا بر قد جانش روز پیشین دوختند
وانکه خواهندش کلاه خسروی بر سر نهاد   صد هزارش بار همچون عود و شکر سوختند

حکایت امیر عمر برودی گوید که روزی شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین قدس سره بکاری فرستاد و در عقبش نظر کرد و گفت بخدا بخدا هرچه صفی از حق تعالی بخواست حق تعالی از وی دریغ نداشت بیت چون وی از زهد و عبادت خواست داد حق تعالی داد وی را هرچه خواست

حکایت ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که شب عید بود و جماعت معاندان شیخ صفی الدین قدس سره با همدیگر فکر کردند باتفاق که ما فردا وضعی کنیم که صفی را مجال تقدّم نماند در پهلوی شیخ زاهد و چون باصره ظاهری شیخ زاهد مکفوف بود شیخ صفی الدین دایما در پهلوی مبارک شیخ زاهد می نشستی و مردمی را که می آمدی تعریف می کردی و سخنها با مردم میگفتی و عادت و اعیاد بحضرت شیخ صفی الدین قدس روحه چنان بودی که هر که آن روز متقدم بودی و در حضرت شیخ زاهد بصدر می نشستی خادمی آن روز اتباع او را بودی و اتفاق کردند که شیخ صفی الدین را آن روز مجال تصدر ندهند و اتباع شیخ را نیز از اردبیلیان مجال خادمی نباشد چون بامداد عید شد تختی کوچک جهت شیخ زاهد قدس سره برلب دریا بنهادند از برای تعبد و نماز عید آنجا رفتند که از ازدحام مجال نماز در جلوه سرای نبود و چون تخت بنهادند شیخ زاده

جمال الدین علی بر یک پهلوی تخت نشست و مولانا موفق الدین بر پهلوی دیگر تا شیخ صفی الدین بیاید مجالش نباشد و اتفاقا شیخ صفی الدین قدس روحه را دنبلی بس بزرگ بر کف پای مبارک برآمده بود چنانکه پای بر زمین نمیتوانست نهاد و در خلوت نشسته بود طایفه اردبیلیان که آنجا بودند در خدمت شیخ صفی الدین بودند ناگاه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجاست گفتند که بخلوت خود است فرمود که بخوانیدش کسی بطلب شیخ صفی الدین قدس سره آمد شیخ عذر خواست که دنبلی بر کف پای دارم و مجال پای بر زمین نهادن ندارم چون این عذر بشیخ زاهد قدس روحه رسانیدند شیخ فرمود که من میگویم بیاید او می گوید دنبل بر پای دارم دنبل و پای چه باشد چون این سخن بشیخ صفی الدین رسید از جای برجست و چنان شتاب بحضرت شیخ زاهد رفت که پا و دنبل فراموش کرده بود بیت

عاشق عیار سوی یار زیبا خوش رود   جان نهاده بر کف و بی پا و سر دلکش رود
در هوای آب حیوان خضرآسا زنده دل   خاک ره عنبر شمارد گرچه بر آتش رود

چون دستبوس شیخ زاهد کرد شیخ دست وی بدست بگرفت و رها نمی کرد و اندک اندک پیش خود می کشید و شیخ صفی الدین قدس سره مساعدت می نمود تا بحدی رسید که سینه بر تخت نهاده شیخ زاهد همچنان دست وی می کشید ع یک جذبه ز دوست خوشتر از هردو جهان پس فرمود که صفی بر بالای تخت برای شیخ صفی الدین فرمود که شیخا از برای خدا چه حد منست که بر تخت سلطانان نشینم شیخ بحدت بانگ بر وزد که باز من میگویم بر تخت برآ او میگوید که بر تخت خیز و سلطان جهان منت بر تخت می نشانم خدایت بر تخت می نشاند ذلک فضل الله

اُوتیه من یشا و شیخ صفی الدین قدس سره چون حدت شیخ زاهد قدس سره و اواز
بروی زدن دید بر تخت رفت **بیت** هلال اذا ما لاح فوق سریره
توارى هلال الافق تحت سراره وشیخ زاهد قدس روحه همچنان دست وی کرفته بر تخت ش
در پهلوی خود بنشاند و بدست مبارک ساعد شیخ صفی الدین بکرفت و کفت جماعت
این دست دست منست این مرد نیروی خود این تخت نزد وین دست بازوی خود این تخت نزد
وهر که نوبه کار اوست نوبه کار منست وهر که توبه کار منست و توبه کار او نیست مرا نباید و
او را نیز نباید و من صفی ام و صفی من **بیت** انا من اهوی و من اهوی
انا نحن روحان حللنا بدنا چون جماعت معاندان این کرامات دیدند و این کلمات
شنیدند یک اکرچه دعوی قطبی میکردند بنات النعش وار متفرق می شدند
و خادمان که از قبیل ایشان میان خدمت بسته بودند کمر امید از میان می کشودند
و بیکبارها تفرق می نمودند و تبع شیخ صفی الدین قدس سره کمر خدمت در بستند
و از کنار در میان آمدند **بیت** آخر ان مقصود جان از روزکار در میان کار آمد در کنار
اتفاقا در ان ساعت از طرف سراو سید الاصفیا و الخلفا خواجه افضل طیب الله
روحه رسید و از اردبیلیان جمعی با او موافقت کرده بودند همچنانکه پیره اسحق باقلانی
و پیره بشیر و پیره عثمان الیاسان چون جماعت اردبیلیان این جمع را دیدند که رسیدند
بشارت صورت حال بدیشان رسانیدند و ایشان چون نظر کردند شیخ صفی الدین را دیدند
با شیخ زاهد قدس روحه بر یک تخت نشسته و از ذوق در سماع رقصندهای و هوی آغاز

کردند

آغاز کردند **شعر** یهنئ المقبل المقبول عید تولته السعادة و القبول
فلا رحت لا الافلاک تجری علی تشمیس الهما افول شیخ زاهد را قدس سره این آواز
بسامع مبارک رسید پرسید که این چه آوازست کفتند که خواجه افضل و جماعت اردبیلیانند که
حالی رسیدند چون این حال دیدند در سماع آمدند شیخ زاهد قدس سره فرمود بلی بلی خوب است
ایشانست کو طرب و شادی کنند که روز روز ایشانست **شعر** روز عیش و وصلت جانان ماست
روزکار عشرت و دوران ماست پادشاهی کو نکنجد در دو کون بارکاهش در میان جان ماست
ما کله بر تارک دولت نهیم چون برین تخت شهی سلطان ماست **حکایت** شیخ صدر الملة و
الدین خلد برکته که شیخ زاهد قدس سره بمقدم نور افزای عرصه اردبیل را نور حضور داده
بود و در زاویه داشتیم نزول فرموده و جمعی در حضرت او نشسته بودند و مجاری نطق و نفس
نفس بسته که شیخ قدس سره در سیر مراقبت السیر الی الله بود بنشسته و کرده بال و پر باز
در عالم راز کرده پرواز بعد از زمانی سر مبارک بر آورد و طوطی الفاظ نطق شکر خای
خای در آورد و فرمود که پرسید کجا بودی کفتند شیخ فرماید فرمود دل من کرد اقطار زوایای
جهان بر آمد در مقامی که آستان کاه حیات ظاهری و آشیان کاه حیات معنوی صفوی باشد
کجا اختیار کنم اردبیل جایی خوشست که طینت آن با طینت خلوص اعتقاد آمیخته است
و صفای ایمان اهل آن از کدورت بدع و حوادث فرقه و شوایب مذاهب مختلفه مبرا و
معرا است که آنجا بغیر از مذهب حق خلاف و اختلاف مذاهب حق چون معتزله و قدریه و مشبهه
و مجسمه و معطله و غیر ها هرکز نبوده و نباشد **بیت** چون باد بهشت پاک و صافی

چون آب سماز خاک صافی بر عقاید ایشان هوای مخالف نوزد و هیچکس خلاف مذهب ایشان
نورزد و اکنون همی می باید که اینجا خانه بنا کنی که مقام تو و اولاد تو اینجا خواهد بودن و زاویه بر پا کنی
که مرکز زایران عرش پوی و منهل سایران خداجوی این خواهد شدن و باید که مردم را بدین قویم و
و صراط مستقیم دعوت کنی و صلای اجیبوا داعی الله در چهار گوشه این شش جهت زنی
که حق تعالی ترا بخلق و خلق را بتو حواله کرده است بیت روی دنیا این زمان در روی تست
سجده گاه اهل معنی سوی تست و باید که گرافیار در میان مسافران اقطار داری و مردم
دنیا را در حلقه تلقین ذکر در آری که مرا سکون و گوشه نشینی ممکن بود اما ترا ممکن نباشد بلکه
دعوت عالم ترا منادی لیالی و ایام باید و اقصی اطراف و اکناف آفاق اسلام رساند
و منشور امور و طغرای این فرمان در جهان بنام تو نوشته و افراشته شده است و امانتی که
در ارشاد و از استاد بدست آورده ام بامانت بتو سپردم شعر هر حکم و امانتی که در دستم بود

زمان همه را بدین سکنت فرمود
هر گنج ز اسرار که در مخزن بود
میداشت روانم بتو ایزد بخشود

نظم

نظرت بنور الله فی عقد بیعة
نظرت به الاسلام نضر امورا
بسطت به الآمال فی کل امه
واوردت بحر البیر من کان معدا
وما اخرت للاسلام الا مخیرا
تخیرت للاسلام خیر خلائق

فصل نهم

در ذکر شجره و خرقه و اسناد شیخ صفی الدین قدس سره تا پیغامبر صلوات الله و سلامه
علیه شیخ ابراهیم زاهد قدس سره توبه و خرقه از سلطان المحققین مرشد الاقطاب
تاج الحق والملة والدین حکایه شیخ زاهد کیلانی بود قدس الله روحه و او را از مرشد

اهل الطریقه

اهل الطریقه و الحقیقه سید جمال الدین روح الله روحه و او از بحر الاسرار شهاب
الدین محمود التبریزی اسبغ الله علیه شآبیب رضوانه و او از معدن الرموز و مخزن
الکنوز ابو الغنایم رکن الدین السجاسی طیب الله مضجعه و او از قطب الدوائر
الاولیا و الاصفیا قطب الدین ابو بکر الابهری نعمه الله بانوار رضوانه و او از شیخ
الاطواد فی الارشاد امیر نجیب السهروردی نور الله نفسه و عطر رمسه و او از عم خود
کاشف الاسرار عن وجه الاسرار قاضی وجیه الدین عمر البکری اسکنه الله اعلی فرادیس
جنانه و او از پدر خود عمان المعانی فی المعاملات احمد اسود البکری سقی الله تعالی
من رحیق قربته و او از لسان القدس فی بیان الانس محمد البکری الدینوری
افاض الله تعالی سحایب مواهبه و او از حارس الاولیا علی اعدل السبل کس الحلل ممشاد
الدینوری علیه الرحمه و کساه الله تعالی من حلل الرضوان و او از سید الطایفه بالاتفاق
و سند الطوایف فی الآفاق ابو القاسم جنید بن محمد البغدادی رضی الله عنه و او از
سری المراتب فی الکمال و سنی المواهب فی الاکمال سری بن مغلس السقطی نور الله
ارواحه و طیب اشباحه و او از اعرف العوارف فی المعارف ابو محفوظ معروف الکرخی
اسکنه الله حضایر قدسه و مناظر انسه و او از ترجمان المعارف فی الرموز و الدقایق
داود طائی سقی الله ثراه بتسنیم رضاه و او از محبوب ارباب القلوب و کشاف
رموز الغیوب حبیب العجمی انزع علیه کوس الوصال فی دار الجلال و او از اوحد
اهل زمانه و اخیر اقران اوانه حسن البصری روح الله ارواحهم بروایح نسایم قدسه

و او از متمم عروهٔ شریعت و مظهر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین سریر
نصرت خدایی و مالک تاج سلطنت پیشوا و رهنمای اهل یقین امیر المومنین و امام المتقین
و یعسوب الدین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین
حیدر علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **نظم**

اذا ما مقلتی رمدت فکحلی ... تراب مس ابی تراب
هو البکاء فی المحراب لکن ... هو الضحاک فی یوم الحراب

و او از حضرت نبوت و کمال رسالت محرم حرم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی سمند نشین میدان سبحان الذی اسری بعبده خاتم النبیین و امام
المرسلین محمد المصطفی علیه من الصلوات اعمها و افضلها و من التحیات اتمها و
اکملها **بیت**

امین المصطفی للخیر یدعو ... کضوء البدر زایله الظلام

و او از امین وحی ربانی و موصل کتاب آسمانی و مبلغ منشور سبحانی جبرئیل امین علیه
السلام و او از حضرت عزت عز شانه و جل سلطانه **بیت**

هر یکی زین رهنمایان طود راسخ بوده اند ... هر یکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده اند

و باز درین اثنا دو شجره شعبی چند هست که بحسب خرقه و توبه
و تربیت و بحسب صحبت منشعب میشود چنانکه ابو النجیب سهروردی از عم خود قاضی وجیه الدین
عمر البکری بحسب خرقه و توبه و تربیت و بحسب صحبت از صاحب مراتب عالی امام محمد غزالی
رحمه الله علیه و او از مرشد ارشد المنهاج ابوبکر نساج رحمه الله علیه و او از صاحب الرتبة
العلیه ابو علی الفارمدی رحمه الله علیه و او از صاحب اسرار ربانی ابو القاسم کرکانی
رحمه الله علیه و او از مکمل عالم تمام سعید بن سلام ابو عثمان المغربی رحمه الله علیه

و او از قدوهٔ زمره مناجی ابو عمرو زجاجی رحمه الله علیه و او از سید طوایف هادی جنید بغدادی
رضی الله علیه و همچنان محمد بکری را بحسب تربیت و صحبت از احمد اسود دینوری چنانکه مسطور
شد و بحسب توبه و خرقه از شیخ ربانی اخی فرج زنگانی رحمه الله علیه و او از صاحب الانس
والاستیناس رحمه الله علیه و او از کاشف الانوار عن استار العظیم ابو محمد رویم و او از
ابو القاسم جنید بغدادی رضی الله عنه و از و بر سیاق مذکور تا حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام و برین منهج صراط مستقیم و دین قویم هر یک ارشاد کرده و راه برده اند
اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده **بیت**

ورث الزهاده کابرا عن کابر ... موصوله الاسناد بالاسناد

نظم

ثابت قدم منهج این جمله هدایت ... در راه هدی راهبر صاحب آیت
سلطان زمان شیخ صفی الحق و دین بود ... آن مالک تخت و کله و تاج ولایت

فصل دوم در بعضی از کرامات و احوال شیخ زاهد قدس روحه

و درین فصل دو نوع هست

نوع اول در نسب و ابتدای حال شیخ قدس

سره و نام او شیخ تاج الدین ابراهیم بن روشن امیر بن بابل بن شیخ پندار الکردی
السنجانی است رحمه الله علیهم و تا هفت جد شیخ و شیخ زاده بوده است و جد هفتمین او
مرید ابن الشیخ بود رضی الله عنه و همچنین ابا عن جد پیر و عابد بوده اند تا بوقت شیخ
پندار رحمه الله علیه و شیخ پندار صاحب ولایت و مریدان انس و جن بوده **بیت**

هر یکی در طیب طینت آفتابی بوده اند ... هر یکی در زیب و زینت پادشاهی بوده اند

و پادشاهی را از ملوک جن
با شیخ پندار اعتقادی شد دختری از جن در حبالهٔ وی بعقد نکاح شرعی آورد و شیخ پندار را

از آن جنبه فرزندی شد بابل نام شیخ بابل را همچنان طریقه شیخی بود و رعایت وظایف
مشایخ می‌نمود تا ویرا فرزندی شد روشن امیر و او نیز در سیر مشایخ طریقه رضیه داشت
پس روشن امیر از دیه هرالاله که دهیست از دیههای کوهستان گیلان مستوره در
قید نکاح آورد و از وی شیخ تاج الملة والدین ابراهیم زاهد قدس سره در وجود آمد در حالت
طفولیت بگیلان بیت آفتابی که در کودکیش ذره بود نور آثار تابشش بعالم رخ نمود
و شیخ روشن امیر در دنیا و زود اجابت داعی حق کرد و برحمت رسید رحمة الله علیه و شیخ
زاهد قدس سره در حالت طفولیت عابد و مجتهد در عبادت بوده تا بوقت آنکه بوقتش
رسید و در آن وقت مرشد الاقطاب سید جمال الدین رحمة الله علیه در گیلان در مقام بونتسر
در دیه هالاوان بود شیخ زاهد قدس روحه توبه کرد و تلقین از سید جمال الدین رحمة الله
علیه بستد و سید را بغیر از سه مرید نبود شیخ زاهد و پیره محمد که معروف بود بگیره یعنی گنجشک
بزبان ما و بابل نامی دیگر که فرزندان او مجاورة مزار مطهر سید دارند رحمة الله علیهم حکایة
شیخ صدر الدین ادام الله برکته روایت کرد که سبب فرستادن شیخ المرشدین شهاب
الملة والدین تبریزی سید جمال الدین را رحمة الله علیهما بگیلان آن بود که تربیت شیخ زاهد
قدس روحه فرماید و اینچنان بود که در دیرگ دیه که دهیست از دیههای گیلان ابو القاسم
نام مردی بود که از گیلان با تبریز رفت و حضور مبارک شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه
دریافت و بعد از مدتی آنجا وفات یافت شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه اشارت فرمود بسید
که مرقد ابو القاسم را بگیلان آورد سید جمال الدین علیه الرحمة مرقد او را برداشت که آنجا برد

شیخ شهاب الدین فرمود که عیال نیز بردار و بگیلان بر که مارا در آن سریست که بر دست تو
ظاهر خواهد شدن شعر در مخزن غیب می‌نماید گنجی کان از سر دست تو پدیدار گردد
در صحن وجود چشمه هست کآن - در عرصه کاینات دریا گردد پس سید جمال الدین علیه
اهل خود را برداشت و بگیلان آورد و مدتی در گیلان بود روزی شیخ زاهد قدس روحه
در حالت طفولیت لوح زیر بغل بمکتب میرفت سید جمال الدین رحمة الله علیه را نظر
مبارک بوی درآمد لوح از دست شیخ زاهد بستد و دست مبارک بسر او فرو کرد و فرمود
که این آن سریست که شیخ شهاب الدین مرا بسبب او اینجا فرستاده است بیت
حرف اسراری که نقش لوح اوست در دبیرستان دل دانسته‌ایم حکایت خلد الله برکته
فرمود که چون جذبات توفیق الهی شیخ زاهد را قدس روحه در حلقه توبه و تلقین
آورد سبب لقب زاهدی وی را آن بود که نوبتی سید جمال الدین رحمة الله زمینی پنبه
کشته بود و شیخ زاهد را فرمود که نباتات دغل از میان پنبه برکند و پنبه زار را پاک کند
شیخ زاهد هر علف دغل که برمی‌کند در دست او نقره می‌شد شیخ زاهد قدس سره باز بخاک
فرو میبرد و آنگاه هرچه برمی‌کند در دست مبارکش زر می‌شد آن نیز بخاک فرو میبرد و قبول
نمیکرد عاقبت چون این بسیار مکرر شد از ضجرت پا بزمین فرو کوفت و ترک کندن علف
کرد بیت این زر و سپید کی فریبد او را کو در همه صفات یکرنگ بود
چون بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه آمد حالی که نظر مبارکش بروی آمد فرمود زاهد
خوش کردی که آن زر و نقره قبول نکردی این لقب زاهدی بروی بماند بیت

در روایتی دیگر سبب لقب زاهدی آن بود که سید جمال الدین را رحمة الله علیه در مؤنات
خانه ضیق حالی عظیم می بود تا بحدی که روزها بگذشتی که قوت خانه نداشتی لیکن از برای
دفع حیرت همسایگان که مبادا از حال فاقهٔ ایشان وقوف یابند با ایشان بجزوی چیزی
مواسا کردندی خاشاک برنج را در برنج کوب میکوفتند تا چون همسایگان آواز کوفتن شنوند
پندارند که برنج میکوبند و چیزی دارند و سر این گنج فقر پوشیده میداشت بیت
فقر گنجیست که در مسکن شاهان نبود   هر گدا دست که آن نبود آن نبود   و بابا الکب سید رحمه الله علیه
اندکی زراعت پنبه بودی که از آن جامهٔ خود و اهل و عیال و مریدان ساختی و انجا از آن زیادت
آمدی بمیان شهر گیلان فرستادی تا به برنج یا شلتوک میدادی و از آن قوت می ساختی
نوبتی قدری از آن پنبه شیخ زاهد داد تا بمیان شهر گیلان و استرآباد برد و به برنج داد و بر
دوش مبارک گرفت که بیوت برد بحضور سید جمال الدین علیه الرحمه در راه خستگی در وی پیدا
شد پشت مبارک با آن پشتوار برنج بدرختی باز داد و اندر آهستگی کرد یکدانه برنج از
سر جوال بکنار شیخ زاهد افتاد برداشت و در دهان نهاد چون خواست که دندان بران نهد
و بشکند و بخورد سید جمال الدین را دید که برابر انگشت مبارک بگزید شیخ زاهد آن
یکدانه برنج را از دهان بدر آورد و در جوال برنج نهاد بیت   کاملی رفیقا منکر بری خواطر
وا خبر بی ناظری و لسانی   چون بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه رسید سید فرمود
زاهد زهد بجای آوردی که آن یک دانه نخوردی و خوش کردی پس لقب زاهد بر او بماند
حکم دار الضرب تقدیر ازل بیت   نام تو بر قرعه زد روز نخست   این لقب را سکه بر زر زد از آن

نقش این ارکان و فنون اند در   حکایت   ادام الله برکته فرمود که چون سید جمال الدین
در شیخ زاهد قدس روحه این زهد و امانت دید مقبول وی شد لیکن سبب گشایش و تمامی
کارش آن بود که باری سید جمال الدین رحمة الله علیه در سماع بود شیخ زاهد را
شوق غالب و اختیار مغلوب شد و او نیز در سماع رفت بی اختیار سید رحمة الله علیه
چون ویرا با خود در میدان دید و مردی بس غیور بود و جسیم و قوی دست غیرتش بر
سر برکشید و شیخ را از زمین در ربود و بر زمین زد چنانکه هوش از شیخ زاهد زایل شد
و بیخود بیفتاد و بدان اختصار نکرد و دست کرد و کلید از کلیددان در بدر کشید و بر سر
شیخ زاهد میزد چنانکه سه جای سر مبارکش مجروح کرد و از غایت حدت در خانه رفت
بیت   ما ترک سر خود نگرفتیم درین راه   تا پای سر و بی پای نرفتیم بر شاه   شیخ زاهد
قدس روحه چون از آن بیهوشی بخود باز آمد بر خاست و از پی سید روان شد و سر بر آستان
سید نهاد و باز از خود برفت و خون از سر مبارکش بر عتبه روان شد بیت
سرم گر گوی گردانی ازین در بر نگردانم   دهم بر آستانت جان وزین در سر نگردانم   چون سید در خانه رفت
با اهل خود گفت زاهد را سخت بزدم و سه جا سرش بشکستم اگر از اینجا برود نه آخرتش باشد
و نه دنیا و اگر نرود هم آخرتش باشد و هم دنیا باری احتیاط بکن اهل سید چون برون
آمد شیخ زاهد را دید سر بر آستان نهاده و بیخود شده و خونش بر آستان روان گشته سید را
از آن حال اعلام داد سید رحمة الله علیه فرمود هم دنیا برد و هم آخرتش تمام شد نظم
نفسی الفداء السید متودد   یحیی الصدیق اذا الزمان کبا به   ما ان رایت کلاطفه لطفا

ولایا با او اخر الزمان کتابه حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد قدس
روحه چون مدت حیات سید جمال الدین رحمة الله علیه در خدمت و ملازمت وی بسر برد
بوقت مفارقت سید از دنیا و رحلت بعالم بقا شیخ زاهد را وصیت فرمود که زاهد بعد از
وفات من می باید که بیست سال بارشاد و تربیت مشغول نگردی و جامه خواب در نوردی و پهلو
بر زمین ننهی آنکه چون چشمهٔ آب باشی خواهی که خود را بپوشانی نتوانی دریا شوی پس حق
تعالی ترا بهمه عالم بنماید شعر چشمها چون رود باید کردن اندر راه ازانک چشمها چون رود گردد رود باید دریا شود
وانگهی هر قطره زین بحر در کام صدف از کمال تربیت صد گوهر والا شود و چون سید جمال الدین بعالم
بقا رفت شیخ زاهد قدس روحه برحسب فرمان سید امتثال نمود و مدت بیست سال پهلوی
مبارک بر زمین ننهاد و بتربیت و ارشاد مشغول نشد و بر کسی در ارشاد نگشاد و خمولی بس
تمام داشت تا بحدی که شریکی داشت سپاهی که بشرکت زراعت میکردند و این شریک مجموع
کارها بشیخ زاهد میفرمود و بنفس خود بهیچ کار قیام نمینمود و بیامدی و یکدست بآستین
چوقا برآورده بر کنار بایستادی و در شیخ نظر میکردی و میگفتی پیر مرا کار کردن تو بسیار
خوش می آید که کار نیکو بجد میکنی شیخ زاهد قدس سره زیر لب مبارک باد میگفتی
که اگر مدد الهی که کار کن توست از نسبت آن می بردی بیت هر یک خاکی بکار آب و گل
بود آن سلطان ملک جان و دل و همچنین درین حجاب خمول می بود تا آن چهار سال که
شیخ صفی الدین قدس سره در اردبیل استخبار حال او میکرد و ابتدای ظهور تربیت و ارشاد
او بود درین وقت صفت سید جمال الدین رحمة الله علیه بشیخ زاهد فرمود که ترا حق تعالی

جهت آن پیدا کرده است که تربیت و ارشاد خلق قیام نمایی و ترا بدین شغل جسیم و امر
خطیر مشغول می باید شدن و شیخ زاهد قدس روحه مشغول شد و چون شیخ صفی الدین بحضرت
او رسید و او را تنی چند معدود از بطاین و اقارب مرید بودند چون شیخ صفی الدین
قدس سره حضرت او را بنور حضور ارادت بسبب استزادت نور بود حق سبحانه و تعالی
فتح الباب روشنایی بر خلایق کرد بعد از آنکه اطباق آفاق ظلمت بدع و حوادث گرفته بود
و مردم در آن غمرت مانده و آفتاب ارشاد و تربیت شیخ زاهد روز بروز در ارتفاع
می افزود شعر قدمت فاقدمت العلی والمکارما وانبعثت اجفان السعود النوایما
واطلعت نجما کان للزهد آفلا ونورت جوا کان کاللیل قاتما وجمعت شملا للعلی متبددا
وامطرت غیثا للندی متراکما نوع دوم در ذکر بعضی از کرامات شیخ زاهد
قدس روحه حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که مرتضی اعظم
سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت که در وقت چهارده سالگی که صبا و صبی می ورزید با
پدر خود مفخر العترة الطاهرة سید ابوالقاسم رحمة الله علیه بتبریز بودیم و در آن زمان
آوازه و دبدبهٔ سید اعاظم العباد زین العباد بابا حسن نخجبی رحمة الله علیه در آن
دیار و بلاد صیت صدایی داشت پدرم سید ابوالقاسم عزم زیارت بابا حسن کرد و مرا نیز
خود برد چون بدانجا رسیدیم عارضهٔ مرضی عظیم در من پیدا شد چنانکه پدرم از حیات من نا امید
شد و بحضور مبارک بابا حسن رفت و استدعای دعایی کرد بابا حسن دعا کرد حق تعالی
مرا شفا داد و بابا حسن گفت که خدای تعالی او را بتو بخشید و صحت داد شعر

از شفاخانهٔ لطفش بنیش بر دعا   شربتی داد که آن بود دوائی شفا   پس پدرم روی بحضور بابا حسن
رفت و مرا نیز با خود برد و در حضور بابا حسن رحمة الله علیه نشسته بودیم در وقت اشراق و بابا
حسن رحمة الله علیه در سر وقت خود سر مراقبت بر زانوی حضور نهاده بود چون از آن حال باز
آمد آغاز کرد و به آوازی تمام گفت که الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر
الله اکبر و لله الحمد و چشمهای مبارک پرخون کرده فراغ بازگشاد و دو پا بهابکشید و انا و پدر
و هیچکس زهره نداشت که سوالی کند تا ساعتی برآمد و بابا از آن حالت باز آمد سوال کردند که بابا
چه حالت بود بابا حسن فرمود که آفتابی دیدم که از کنار دریای گیلان برآمد که آفاق و اطباق
افلاک و اطراف و اکناف عالم در شعاع خود غرق کرد و اند و عالم از نور و ضیاء منور شد پرسیدند
که بابا آن آفتاب چیست گفت که آن آفتاب صاحب دولتیست که از کنار بحر گیلان ظهور یابد و پرتو
آفتاب ارشاد او بر جهان تابد تا بنظم   تو بپا باید که تا بر آسمان کاف و نون   آفتاب عشق تابد از شرق دل پیدا شود
تا بنور تربیت تو تکمیل او   صد هزاران کان جان پر گوهر والا شود   پرسیدند که بابا از ما کسی
او را دریابد بابا حسن رحمة الله علیه در جمع نظر فرمود پس بمن نظر کرد و گفت بابا تو او را خواهی
دریافتن باید که از منش سلامی برسانی و بگویی نوشت باد نوشت باد بیت
فقلت لاصحابی هو الشمس ضوءها   قریب ولکن فی تناولها البعد   سید شرف الدین گفت که درین
معنی مدتی مدید برآمد و من نیز در تبریز بتحصیل مشغول شدم و بعد از طول مدت با سر او آمدم و درین
معنی مدتی بر من برآمد و در آن وقت در سرا و شمس الدین رحمة الله علیه که مردی بود عالم عابد صاحب
وقت و قدم و چون از سفر آمده بودم بزیارت وی رفتم و بحضور عزیزش رسیدم روی با من کرد و گفت

سید از برای ما از سفر چه ارمغان آورده گفتم آورده ام و بیرون آمدم و قدری نقل از بادام و مویز
از بازار حاصل کردم و در نظر شمس الدین عبد الملکان بردم فرمود گفت سید غرض من نه این
ارمغان بود و این ارمغان نمیخواهم بلکه آن میخواهم که از بابا حسن رحمة الله علیه گفت که بواسطه
طول مدت آن سخن مرا نسیانی و فراموشی شده بود در حال بیاد آمد و چنانچه از بابا حسن علیه الرحمة
شنیده بودم باز گفتم و تقریر کردم مولانا شمس الدین عبد الملکان چون این سخن بشنید دست برآورد
و بر سر و روی خود میزد و میگفت که آفتاب برآمد و عالم گرفت و ما در ظلمت مانده و این معنی مکرر می
کرد بیت   وانا فی آب زندگی مالامال   تشنه و آب خضر در جوی وصال
در حال از آن مسجد بیرون آمد و کفش زیتی ضعیف در پای داشت و هیچ در وقت سفر ناکرده
عزیمت گیلان و حضور شیخ زاهد قدس روحه کرد شاگردی حافظ کلام الله محمد حاجیان نام
داشت که پیوسته مصاحب مولانا شمس الدین عبد الملکان می بودی او نیز موافقت و مرافقت
نمود و با وی بیرون آمد و چون از کوچه باغ و عمارت سرا بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفش
از پای فرو کشید و بدست گرفت و روانه شد و محمد حاجیان در عقب او میرفت و کلی نظر در
در شمس الدین عبد الملکان میداشت و از راه و رفتن و احوال که چون گامی چند برفتند ناگاه
خود را بر کنار دریای گیلان برابر قرار شیخ زاهد قدس الله روحه   شعر
قدمی باید در راه ارادت که بدان   حد و سامان ره و رسم و نشان برخیزد   قدم اول و مقصد اگر از صدق آید
زانکه در عشق مساحت ز میان برخیزد   مولانا شمس الدین عبد الملکان گفت بمحمد حاجیان که اینک زاویه
شیخ زاهد و چون داب طالبان و این طایفه آنست که چون بزاویه روند دستی آورند باید که

با ایشان باشد و مادست تهی امده ایم درین اندیشه بود که ناگاه دریا موجی زد و ماهی بکرف
بیرون انداخت مولانا شمس الدین کفت اینک رزق حلال وان ماهی برداشتند و بزاویه
شیخ بردند شرف حضرت شیخ زاهد قدس روحه دریافتند و توبه کردند و تلقین ذکر کرفتند
جون جند روز بکار مشغول شدند مولانا شمس الدین را ازان کشف که داشت در حجاب
آستار مستور شد وان قدم که بود باطل کشت ازین حالتش ملالت رسید و بحضرت شیخ زاهد
رفت و کفت که شیخ من آمدم تا اکر کشفی نباشد بشود و اکر قدمی نباشد بشود اکنون
آنچه داشتم در سر کردم و باطل شد شیخ قدس روحه فرمود که آن کشفی بود میان مسلمانان و غیر
ملت مشترک باشد جه هرکه ریاضت کشد اورا کشفی بشود و قدمی که آن نتیجه عبادت باشد اما
مبنی بر اصلی نه که از تلقین مرشد حاصل شود و بکار مشغول می باید بود تا آنچه بعد ازین
باشد بر اصل باشد و کشفی دکر و قدمی دیکر که آن چیزی دیکر بیند **بیت**
بی خویش روی هرکز جوبی سکر نباشد　　همه قطرهای باران همه کهر نباشد **حکایت** ادام الله برکته
کفت مرکی صاحب ولایتی و صاحب قدمی بود و روی بدان حضرت می آوردی همچنان مردی
بود کشته نام کار کرده و رنج برده که در هوا پرواز میکردی و ساخت هوا می بریدی چنانکه جون
ارباب کشتی در جوف ژرف دریا روان بودی که نمک و زفت و نفط و امثال میکشیدی
بر کشته بر روی دریا بر هوا پروازی کردی و تا بکشتی بپریدی و آنچیز که میخواستی بخریدی
و باز همچنان در هوا تا بساحل دریا بیامدی **بیت** در پای تو بی سری که او سر بازست
مرغیست که بی پرست و بی پرواز　　جون بحضرت شیخ زاهد رسید این معنی ازوی برفت همچنان

شکایت

شکایه کرد شیخ زاهد قدس روحه جواب فرمود که بکار مشغول شو تا پروازی در سیر الی الله
حاصل کنی که این پرواز اصلی نداشت و آن پریدن می باید که اصل آن دارد **بیت**
هر مرغ بقدر خویش دارد پرواز　　پریدن ماکیان کجا و پر باز **حکایت** دامت برکته
کفت که پیره علی کرکان نام مردی بود کار کرده رنج برده و کشف و قدم و کرامات حاصل
کرده و سنش بهشتاد سالکی رسیده و پیر شده عزم بیت الله کرده بود که با جمعی بحج رود و در
رفتن و نزول به بیلوار در موغان کرده بود آن شب در خواب دید که کسی وی را کفت
که حج تو حالی در بیاورود است تو بجای دیکر میروی حالیا بازکرد و به بیاورود رو از
خواب در آمد و درین خواب و درین سخن اندیشها می کرد جون باز بخواب رفت باز همین دید که
ویرا کفت حج تو در بیاورود است تا سه نوبت در یک شب همین حالت خطاب در خواب دید
با خود تامل کرد و جازم شد که ازین جیزی خالی نیست **بیت** جون شدم در کوی وحدت بکعبت
هرکجا روآورم قبله بود　　پس ازانجا بازکردید و به بیاورود رفت اتفاقا شیخ زاهد
قدس سره دران ساعت بزراعت و عمارت زمین مشغول بود و چوقایی بر تن برهنه پوشیده
و سینه مبارک بیدا و برهنه و تخفیفه کوجک در سر مبارک بسته جون پیر علی کرکانی رحمة الله
علیه و اصحاب او شیخ زاهد قدس سره درچنان صورت دیدند در نظر ایشان رتبت
شیخ قدس روحه حقیر نمود و پیر علی در دل بکردانید که الظاهر عنوان الباطن ازچنین کسی
چه آید لیکن جون آمدیم حالیا امشب کنیم و فردا روانه شویم و شبهنکام بود بزاویه فرود امده
شیخ جون از کار بپرداخت وضو ساخت و بزاویه آمد و جون از ادای نماز مغرب فارغ شدند

شیخ زاهد قدس روحه روی کرد و گفت آنکس که ترا سه نوبت در یکشب در خواب نمود مرا ولیک
بود و شیخ بود که مراد از اظهار نباید و دید که ایشانرا بغیر از صورت ظاهری چیزهای معنوی باشد
شعر نیست بازی عشقبازی چشم بکشا تا که بود　　آنکه در خواب نمود این دولت بیدار را
از طلسم صورتی دیدن ممکن انکار گنج　　کیمیای گنج معنی شمر این کار را　　و هرچه پیر علی را پیش ازین
در عمر خود گذشته بود در پیش او بگذرانید و با وی تقریر کرد پیر علی بدست اعتقاد دل دست شیخ
زاهد بگرفت و دل بدست او داد و توبه کرد و تلقین بستد لیکن درین معامله عادت اهل ارشاد
باشد که کسانی را که بسن پیری رسیده باشند ریاضت نفرمایند چه نفس ایشان قوی شده
باشد و قوت دفع نفس ضعیف و چون شیخ زاهد وی را توبه و تلقین داد و او بکار مشغول شد
و او نیز همان کشف و کرامات و قدم در رفت و او نیز بحضرت شیخ شکایت کرد شیخ فرمود که کشف
و کرامات و قدم در قواعد طریقت باشد بکار آید اما چون سابقا بسی از ریاضت کشیده بود
و مجاهده نموده و حال کمال او بر نظری از مرشد موقوف بود شیخ زاهد قدس روحه وی را
نظری فرمود کار وی تمام شد و مرتبه عالی یافت نظم　از فر هما چو سایه یافت
بر مرتبه رسید جاهش　　بر ذروه اوج پایه یافت　　کافلاک شدند خاک راهش
حکایت　خلد برکته فرمود که پیر علی کرکانی رحمه الله علیه گفت شیخ زاهد قدس روحه
گرچه ضعیف باشد چون نور آفتابی که بر عالم اسلام به ارشاد و تربیت بتابد شیخ را سفری باید فرمود
و چون آفتاب خطه اسلام منور گردانیدن و شیخ را بر مسافرت تحریص داد بیت
چرا چون قطب بر مرکز اسیری　　چو خورشیدی چرا عالم نگیری　　و شیخ بطرف گشتاسفی حرکت

فرمود

فرمود و اولین سفر شیخ بود و بدانجا جماعت پیران و پیرزادگان و گوشه نشینان خودرو که
بودند بحضرت شیخ میرسیدند و هر یکی طریقه مخاصمه و مجادله آغاز می کردند که این موضع
صیدگاه ماست و شکار تو مکردند و مرتضی اعظم سید برهان الدین محمد آنجا بود رحمه الله علیه
که بر نسبت عترت طاهره مزید ظاهره رتبت دینی و دنیوی داشت و مرتبه منصبی که پادشاهان
اولوسها برکه خان و هولاکو خان بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم آنجا
با شیخ زاهد قدس روحه مخاصمه و مجادله میکنند در میان آمد و از شیخ سوالات کرد چون جواب بر
نهج استقامت صراط مستقیم طریقت نبوی داشت گفت بو شنت باد که این میراث جد منست که
بتو رسیده است و ازین معامله و معانی بوی جد من می آید و اظهار اعتقاد کرد و از سر
اخلاص معتقد شد نظم　هر که نقدی کرد انها می جست　　ما در بازار تو دیدیم درست
با نقد روان معامله ران شده ایم　　کان ضرب محمدیست کاکنون با تست　　وان جماعت معاندان بجدال
آنکه بلشکر و غلبه سخن میگفتند تغیر مخاصمه و مجادله باظهار کرامات کردند و با شیخ زاهد
قدس روحه گفتند که ما کرامات بنماییم و در غیر وقت واوان آنچه بود گفتند که انگور و خربزه
بهشتی در میان آریم شیخ قدس سره فرمود که این کرامات نیست از برای آنکه مقام گرمسیر در جهان
بسیارست که دران مقام آن میوه ها باشد اما اگر راست میگویند انگور بهشتی بیارید که هر یکدانه
از ان مقدار سه گز باشد و از خربزه بهشتی که مقدار طول او دوازده گز و عرض ان سه گز باشد
قاچی بیارید چون این سخن بشنیدند سراسیمه و مبهوت شدند باز ایشان گفتند که آن درخت
که بدان کنار آبست بدین کنار آوریم شیخ زاهد گفت من مرد درویشم و دعوی نمیکنم بلکه دعوة

راه حق میکنیم بحیرهای دیگر که ان کرامات اولیا و ابرار ابرارست درین سخن نیز عاجز شدند و
کل اللسان مجال نطق نداشتند بیت کل العداوة یرجی تدارکها
الا عداوة من عاداک عن حسد حکایت مولانا شمس الدین افیونی از حسام الدین
قزوینی نقل کرد یکی کفت من در هوا می پرم و وقتی که سماع میکنم و در هوا چرخ میزنم و یکی کفت من
در فصل زمستان خربزه تازه بیارم یکی کفت من سجاده بر سر آب اندازم و نماز کزارم شیخ قدس
الله سره کفت من مردی درویشم ازینها هیچ ندارم شما که میدانید بجای آرید انکس که
کفت در هوا چرخ میزنم و سماع کنم چون برخاست پای از پای نتوانست کشودن و انکه کفت سجاده
بر آب اندازم و نماز کزارم چون سجاده بینداخت و خواست که پای بر سجاده نهد حالی که پای بنهاد
غرق خواست شدن از پس کریخت و انکه کفت خربزه تازه آرم چندانکه سعی کرد نتوانست
چون عاجز و متحیر شدند شیخ زاهد قدس سره فرمود انکه در هوا چرخ میزد او بخود نمیزد
بلکه دیو او را بر میداشت و در چرخ می آورد و انکه سجاده بر آب می انداخت نماز می کرد هم
دیو او را میکذاشت که در آب فرو رود و انکه خربزه می آورد دیو بود و چون در مجلس درویشان
دیو را مجال نباشد لاجرم همه کرامات شیطانی و انسانی معطل شد همه انصاف دادند و توبه
کردند بیت جرعه صاف از انصاف خورد حبذا انکه ازین صاف خورد
چون پادشاه کشتاسفی شروانشاه اخستان ازین معنی بدید و این سخن ایشان بشنید از صمیم فواد
و صمیم اعتقاد مرید و معتقد شد و جماعت کشتاسفی و شروانشاه رحمه الله علیه از سر کلی وفاق
و بحکم اتفاق از برای شیخ قدس سره زاویه بنیاد کردند و مجمع اولیا و محط رجال دنیا شد

و روز بروز بموجب والله متم نوره صیت سیرت رضیه شیخ زاهد چون پرتو آفتاب جهانکیر می شد
و کرامات متنوعه بظهور می آمد و اصحاب و مریدان بزرکوار ظاهر میکشتند همچون پیر علی
کرکانی که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که او از جمله کار کردکان بزرک بود همچنانکه
پیره یوسف اسحاقان که در خوارزم شیخ زاهد قدس روحه در خواب دید و در خواب توبه
کرد و تلقین کرفت و بکار مشغول شد و چون از انجا متوجه شیخ زاهد شد ذکر وی کردیده بود
و چون بحضرت شیخ زاهد رسید بر تلقین ذکر سیوم فرمود نور رخشنده خورشید ز روی شید
که در اندر دل کان از اثر خود بسیدست حکایت ادام الله برکته کفت که پادشاه کشتاسفی
شروانشاه اخستان را پسری بود بیابک نام و او را با شیخ زاهد نفاق کلی می بود اتفاقا عزیمت
اردو کرده انجا رفت و در حالت رقص کفت شیخ طریقه پیش کرفته است که رعایای ما چون
توبه میکنند ترک عمارت می کنند و متغیر مزاج میکردند چون از انجا باز کردم بنیاد زاویه
وی برکنم و آتش در زنم این سخن را بشیخ زاهد رسانیدند فرمود بلی سیاه مرک اکر وا پس
آیی بیت خود را هدف ناوک آن دل نتوان کرد کز سخت کمانی کند و تیر وی از سنگ
چون بیابک باردو رفت و سعایت پدر او شروانشاه اخستان رحمة الله علیه پیش پادشاه
ارغون حکم کرد تا بیابک را در نمد سیاه پیچیدند که عبارت ازان سیاه مرک باشد
که شیخ فرموده بود چندانکه لکد برو زدند که در ان سیاه نمد بمرد و امید نفاق آمیز بکور برد بیت
ان تیر که دل نه بنا شد سپرش وان سر که کند کم شود بی سپرش خلدت برکته کفت که شروانشاه
اخستان چون دید که مردم انبوه از رعایای او متوجه شیخ قدس سره شدند و رسوم عمارت

وزراعت بواسطهٔ اشتغال ایشان بعبادت وطاعت مختل الحال می شد و در ملک او اثر
می کرد تعالی آغاز کرد و گفت دعاهای من اکار برآمدند چون بکار بارادت او درآمدند
من مریدان او را در آب اندازم و بنیاد زاویه قلع کنم و براندازم این سخن بشیخ قدس
روحه رسید خاطر مبارکش ازین معنی متغیر شد اما زبان از نطق درکشید و بکین دل بر
گشاد ناگاه شروانشاه در خانه نشسته بود از جای برجست و شمشیر کشید و بدیوارها حمله
میکرد و شمشیر میزد و هیچکس را از خواص و نزدیکان و یاران او یارای مردی آن نبود که در
پیش وی روند و او همچنان شمشیر کشیده تاختن بدیوارها می آورد و حمله میکرد این سخن
بشیخ زاهد رسانیدند فرمود که آن شمشیر که او خورده است دفع بدین شمشیر نتوان کردن و
در آن حالت بمرد بیت هر که زخم دل خورد از ضرب تیغ ابرار / باشد از محض شقاوت در دو عالم خاکسار

حکایت ملک العباد بیره عبدالله پیر الناسک المتقین بیره عز الدین رحمه الله
علیه روایت کرد که روزی شیخ زاهد قدس روحه بر لب دریا با اصحاب نشسته بود که ناگاه
جوانی گرد آلود از گرد راه پرسید و حال آنکه مدت شش سال بود که راه میبرید و از طرف
چین و مشرق می آمد و آن ساعت آنجا رسیده بود سلام کرد و شیخ زاهد قدس روحه وی را
پرسید و احوال ملتقی الضمیر وی از اول تا آخر و احوال منازل او یک یک بر کف او نهاد
آن جوان در قدم مبارک شیخ افتاد شیخ دست وی بگرفت و بخلوت برد و ساعتی با وی
خلوت کرد آنگه وی را بخلوتی دیگر فرمود رفتن و این جوان بخلوت نشست چون مدتی برآمد
روزی شیخ فرمود ای جوان والدهٔ تو این ساعت در نزع است و بنفس آخری رسیده است

و ترا میخواهد ترا می باید رفتن و او را دریافتن مردم تعجب کردند که راهی که بشش سال
کرده باشد بیکساعت چون تواند رفتن و او را دریافتن شیخ قدس سره گفت من راهی دارم
که نزدیک است و او را بکنار دریا آورد و دیگران تمام بازگردانید و با آن جوان و یک خادم بایستاد
و استاد بدرختی فرمود و آن جوان را گفت نگاه کن جوان نگاه کرد راهی دید بر روی دریا شیخ
دست مبارک بر پشت وی نهاد و وی را روانه گردانید آن جوان گفت یا شیخ اگر خواهم که باز آیم
چون آیم فرمود که باز بهمین راه باز آی و آن جوان بدان راه برفت تا از نظر پوشیده شد
بیت ما را بسر کوی تو زان راه گذاریست / کان راه بسر نی سر و پا نتوان رفت
چون مدتی برین بگذشت و شیخ زاهد قدس سره اواخر ایام بود باز بر آن مقام بر لب دریا نشسته بود باز آن
جوان را دید که بیامد شیخ قدس سره وی را تربیت فرمود و پرسید که والده را چون دریافتی
آنچه گذشته بود و دیده بعرض رسانید پس شیخ قدس سره تعزیت والده و پدرش باز داد و
زمانی در حضرت شیخ قدس روحه صحبت داشت پس شیخ برخاست که بخلوت رود آن جوان گفت
شیخ مرا خوش راهی نزدیک نموده و چون شیخ بخلوت رفت او باز بهمان راه مراجعت کرد و دور رفت
و دیگر کسی او را ندید بیت ره برید و راه بر را باز یافت / وز چنین رهبر رهی باز از یافت

حکایت نوبتی شیخ زاهد قدس روحه از گیلان باردبیل می آمد و درویشی خادم
شیخ کوزهٔ آب بر دست داشت و در عقب شیخ می آمد یکی از سپاهیان بوی رسید و کوزهٔ آب از
دست خادم بستد و آب باز خورد فی الحال سراپای او آماس کرد و بمرد خادم چون بشهر رسید
بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد شیخ آب خواست خادم آن کوزه را پیش آورد شیخ فرمود

فرمود که بر زمین زن خادم علی الفور بر زمین زد و بشکست و در کوزه نقطه سیاه پیدا شد شیخ
فرمود بخادم آری آن اسپاهی را آنجا بکشتی و میخواهی که این نقطه سیاه بر دل من اندازی اگر
من این آب میخوردم این نقطه سیاه بر دل من می آمدی بیت از شراب صاف چون لالی دارم
کی دست بدین کاس کدورت آرم حکایت ادام الله برکته گفت روزی در وقت صلوة الاشراق
شیخ زاهد قدس روحه در خلوت بود و عادت چنان بودی که تا شیخ صلوة الاشراق گزاردی
هیچکس را زهره و مجال نبودی که پیش شیخ در آمدی دو کس بی اجازه و استیجازه
خادم ناگاه در خلوت رفتند و شیخ زاهد قدس سره در ان وقت در حالت وصفت قهر بود در ان
حال در ایشان نظر کرد در حال از خلوت آن دو کس چون بعقوبت عظیم بر جبین گرفت و بر دیوار خلوت
بیرون و حالی فرو افتادند و بمردند بیت ادبی باید تا روی برین در نهند هر که گستاخ نهد پای بتن سر بنهد
حکایت دامت برکته گفت که اخی سلیمان خیوزه شیخ زاهد را قدس روحه دو سر اسب
نفیس بود و از نهانی خادمان زاهد شلتوک بدان اسپان میداد و چون شیخ را قدس سره
معلوم شد فرمود که بعد ازین اسپان را بازیابی فی الحال ان دو سر اسب قصد پنبه زار کردند و شکم
هر دو اسب بپایه پرچین پنبه زار فرو رفت و هلاک شدند و شلتوکی که خورده بودند از شکم ایشان
از ان زخم بیرون آمد بیت خورند مرکب چو از حرام دمند از سواری پیاده زود شوند
حکایت خلد برکته فرمود که روزی شیخ زاهد قدس روحه با اصحاب براهی میرفتند ناگاه
از میان خارستان انبوه که بر راه بود ماری عظیم بزرگ شگرف بیرون آمد و توجه شیخ زاهد کرد
اصحاب قصد کشتن وی کردند شیخ فرمود در مکنید تا باید رها کردند مار بیامد و حلق خود در پای

مبارک که در کفش شیخ می مالید ساعتی و باز گردید و بخار بنی رفت شیخ فرمود که این صنف را نیز
از مخلوقات همچنین رادتست بیت بر چیز نکوی دوست ارزنی دارد
با خاک قدم کهش نیازی ارد در باغ همه هزار دستان نبود گنجشک بقدر خویش سازی دارد
حکایت ملک الصلحا پیره زکریا روایت کرد از شیخ صفی الدین قدس سره که او فرمود
روزی شیخ زاهد در خلوت نشسته بود و برابر دریا بود و من بمهمی خواستم رفتن یکی را بر
آستان خلوت شیخ بنشاندم و کودکی را بیرون در نشاندم که تا مراجعت من اگر شیخ کاری فرماید
حاضر باشید بعد از ساعتی که باز آمدم ان کودک را دیدم بیخود افتاده در خلوت رفتم
آنکس نیز بر آستان بیخود افتاده از ایشان سبب آن پرسیدم گفتند جمعی را دیدم که از روی دریا بخدمت
شیخ آمدند ما از هیبت ایشان بیخود شدیم از شیخ زاهد قدس روحه پرسیدم فرمود بلی جنیان
بودند که بزیارت آمده بودند بیت اخوان صدق لو تفرق بینهم
فی المشرقین فانهم یتألف حکایت پیره دولتشاه گفت که شیخ صفی الدین فرمود که
چون شیخ زاهد قدس الله روحه در نماز بودی من در جنب او نماز کردمی روزی در اثنای نماز
دیوار قبلی دیدم که بشکافت و شخصی در آمد و در پهلوی من نماز کرد چون فارغ شدیم شیخ
قدس روحه گفت بترسیدی گفتم ای شیخ در حریم حرم کعبه مرا جای ترس است فرمود
که این فلان کس شیرازیست که هر پنج نماز بجماعت آورد بیت در حضور ند همچو نقطه قاف
گرچه دورند چون کرانه قاف حکایت ادام الله برکته گفت دانشمندی بحضرت شیخ
زاهد قدس روحه آمد و توبه و تلقین بگرفت و بخلوت رفت و چند روزی در خلوت بود آنگاه

از خلوت بیرون آمد و در حضرت شیخ آمد و گفت من آمدم که مرا کشف و کراماتی از آنچه میگویند وی شوم
حاصل شود اکنون حاصلی نمی بینم شیخ فرمود برخیز و بخلوت روان شو دانشمند باز بخلوت رفت
و بنشست و در واقعه دید که ویرا بگرفتندی و در کوره آتش نهادندی و دم در دمیدندی
چون آتش مشتعل شدی او را طاقت نشدی و مجال نماندی نعره بزد و از خلوت بیرون افتاد
و اسراسیمه مضطرب بحضرت شیخ قدس روحه آمد شیخ در حال که بوی نظر فرمود گفت مولانا کسی
که او را طاقت پاک کردن و تطهیر کردن نباشد چیزی در اندرون وی چون توان نهادن دانشمند
چون بشنید دماغش از وسواس تر د پاک گردید و گفت شیخ از برای خدا طهارت
بلطف فرما کردن و تلطف بجای آوردن **بیت** مزور که ز کوره خالص آید بیرون
بر نقد روان سکه شاهی باید **حکایت** ادام الله برکته فرمود روزی عیال شیخ زاهد
قدس سره در خانه نشسته بودند ناگاه شیخ از سقف فرود آمد و پیش وی بنشست آن مستوره
عظیم ازین معنی بترسید بعد از ساعتی که آن فزع و رعب از وی برفت شیخ گفت بر سبیل
مطایبه که ای پیرمرد من عظیم بترسیدم شیخ قدس سره از وی برنجید و گفت ار چون
من کسی را بچنین لفظ پیرمرد خطاب کنند بحقارت اگر نه از حق تعالی ترسیدمی در حالت
بزمین فرو بردمی **بیت** با شیر ژیان خطاب باید بادب کو همسر روباه نباشد ثعلب
حکایت پیره دولتشاه گوید که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که باری با شیخ
زاهد قدس الله روحه در کشتی بودیم و دانشمندی با ما در کشتی بود که با این طایفه عرض
نفاق علیل بود ناگاه موجی عظیم برخاست و کشتی مضطرب شد و حال با تضرع فاذا غشیهم

موج کالظلل

موج کالظلل دعوا الله مخلصین له الدین موذی شد دانشمند تضرع و زاری آغاز کرد که شیخ
از برای خدا مددی شیخ زاهد قدس سره فرمود مولانا مترس که باکی نیست دانشمند گفت شیخ
چون کسی بغرق رسید چون توان آرمید شیخ قدس روحه آستین مبارک بر دریا زد گفت خاموش
باش که مولانا میسر شد دریا حالی آرمید و کشتی بسلامت بیرون رفت و چون بساحل رسید
شیخ قدس روحه از خود انصاف داد که آستین بر دریا نبایستی زدن **شعر**
کشتی ایمان در موج بحر اهل آب ز مجال بادبان و لنگر و جای [illegible] حال سرباری و بیم غرق جای پای
در چنین دریا چنان ملاح باید دستگیر **حکایت** ادام الله برکته گفت که دانشمندی بود که سرخه
فقیه مشهور بود و او را تردد خاطر میبود و اعتقاد نمی بود که طالبان در ریاضت میگویند
که دفع حشرات کنند و امثال اینها تا روزی در خلوت خود نشسته بود دید که دیوار خانه شکافته شد
و اژدهایی عظیم که در سکر... فی در صددی بود که آفاق را فرو گرفتی قصد او کرد و دهان بگشاد
که او را با حوالی او فرو برد سرخه فقیه چون این حال بدید نعره برآورد و از حجره خلوت بدر افتاد
و بیخود شد خبر بشیخ زاهد قدس روحه رسانیدند شیخ شربتی بفرستاد تا در حلق سرخه فقیه
ریختند بخود باز نیامد شیخ قدس سره برخاست و بدر خلوت سرخه فقیه آمد و او را بدان حال
بر خاک افتاده دید دست مبارک بر پیشانی او نهاد بخود باز آمد و باز بیخود شد تا سه نوبت
بیت در واقعه که کوه ناچیز شود پیداست که طاقت بشر چند بود پس شیخ قدس
سره فرمود که سرخه حال چیست گفت از برای خدا فرمود که باز گوی گفت از برای خدا فرمود
باز گوی سرخه فقیه گفت انچنین اژدهایی دیدم که جهات آفاق را فرو گرفته بود و دهان گشاد

قصد من کرد شیخ زاهد فرمود که سر خر زاهد در تو چه بن ارد بیت اگر میخواهی اینجا دفع ایشان

بکن و اگر میخواهی با خود بگور بر   در عالم نفس هست از ایشان مار   خواهی بر کش بگور خواهی بگذار

حکایت   دامت برکته گفت نوبتی شیخ زاهد قدس روحه در کشتی نشسته بود و شیخ

صفی الدین و اینجا بود و اندک اندک نبات بشیخ زاهد میداد و جمعی نیز در کشتی میان دریا روان

بودند که ناگاه موجی عظیم برآمد و دریا بشورش درآمد کشتی در مغرق افتاد و مردم مایوس

شدند و امید از نجات منقطع کردانیدند و هر یک تخفف جامه بر خود میکردند که چون غرق

شوند بشناه خلاصی یابند و شیخ صفی الدین قدس سره شناه نمیدانست و هلاکت

خود لازم کردانیده بود شیخ زاهد قدس سره ازین موج و بیم غرق فارغ بود و بجایی

دیگر مشغول چون نظر کرد مردم را دید در اضطراب فرمود چه حالتست شیخ قدس سره

گفت دریا در موج است و شورش و مردم مشوش و کشتی غرق خواهد شد و ما هلاک خواهیم

گشت بیت   دستگیری کن که کار از دست رفت   پای مردی کن ز پا افتاده را

شیخ زاهد بزانوی مبارک درآمد شیخ صفی الدین قدری نبات در پیش داشت قبول نکرد و حالی

بروی غالب شد و بحرکت درآمد ناگاه آن باد مخالف که دریا در موج می آورد بد و

شعبه شد و هر شعبه بکناری از کشتی میجست چنانکه بر کشتی نمی افتاد تا اگر چه شد

و کشتی در میان بماند و از قفای کشتی بادی دیگر بخلاف این باد مخالف درآمد و کشتی

را میراند تا کشتی بسلامت روانه شد چون مردم ایمن گشتند و کشتی آرمید شیخ زاهد فرمود صفی

آنچه بمن میدادی کو نبات بستد و تناول کرد بیت   بادبان کشتی ما چون بیاد داور رود

کی ز موج حادثات غرق یابد فتی   از هوای دلربا بخشد حیات و هم نجات   ور نسیم جانفزا هم را فتی هم راحتی

حکایت   ادام الله برکاته گفت باری دیگر شیخ زاهد از گشتاسفی بگیلان بکشتی میرفت

ناگاه موج مغرق برآمد و کشتی بمغرق رسانیدند و مردم مایوس گشتند و شیخ زاده جمال الدین

علی جامه از خود برکند و بند ازار محکم کرد و مترصد بنشست که چون کشتی غرق کردد از غرق به

شناه بیرون رود و شیخ صفی الدین چون شناه نمیدانست هلاکت بر خود جزم کرد و شیخ

زاهد قدس روحه استین مبارک بر دریا زد و بانگ بر دریا زد ناگاه موج دریا ساکن شد و

آسوده و آرامیده بسلامت بیرون آمدند بیت   چون شنید بر روی دریا استیش از ادب

بحر را از هیبت او لرزه افتد بر بدن   حکایت   سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس الملة

والدین رحمة الله علیه که فرزند خلف شیخ زاهد قدس روحه بود فرمود که نوبتی در وقتی

که سرما بود شیخ زاهد قدس سره در دریا رفت و در میان آب بنشست مریدی از مریدان او

بر کنار دریا بود شیخ بوی اشارت فرمود که در میان آب بیا آن مرید در آب رفت و شیخ میفرمود

بیا و او میرفت گفت چندانکه بشیخ زاهد نزدیکتر می شدم آب دریا گرمتر می بود و شیخ میفرمود

که نزدیک آی چون نزدیک شیخ رسیدم آب گرم و خوش بود و با شیخ ساعتی بنشستیم و بیرون

آمدیم بیت   هم آب و هوای بهر ما خوش باشد   هم عالم مهر یار آتش باشد

حکایت   شیخ صدر الدین ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که شیخ صفی الدین

قدس سره گفت که بوقتی که شیخ زاهد قدس روحه بتوشهر فرستاده بود پادشاه اسلام

غازان محمود رحمة الله علیه عزم زیارت شیخ کرد در راه که میرفتند با امرا و ارکان دولت گفتند

که نیتی کنیم اگر شیخ آن نیت ما که در ضمایر ماست بظهور آورد از جملهٔ کرامات باشد و هر یکی نیتی جداگانه
میکردند سلطان غازان گفت من سه نیت کردم شما را با من موافقت باید کردن در این نیتها
یکی آنکه چون بحضور شیخ رسم سخن منصور اقامه الله مقام الراجحین بگوید که مردم در باب
وی سخنها مختلف دارند و قبول میکنند و تحقیق حال فرماید دوم در عدالت سخنی گوید سیوم
پیراهن از تن مبارک خود بیرون آورد و در من پوشاند تمامت امرا بر این سه نیت اتفاق کردند
چون سلطان غازان بحضرت شیخ در آمد شیخ از برای او قیام کرد و ظاهرا جبه شیخ در آن
وقت پوشیده بود سلطان دست مبارک شیخ زاهد بگرفت و مصافحه کرد لرزه بر اندام
سلطان غازان افتاد بمغولی با امیر قتلغشاه گفت که این دست مرد بیست هر کس را که دست
بدست من میرسد دست او بلرزید اما چون دست من بدست این مرد رسید دست من بلرزید بیت

دست و بازوی هنر کی بود با دست آنکه — پشت پای فقر بر روی دو عالم میزند

و چون بنشست و شیخ قدس
روحه وی را بپرسید فرمود که سلطان از تو سوالی میکنم ترا از این خاصان خود کسی باشد
که محرم تو باشد و تو سر خود با وی در میان نهی سلطان غازان گفت بلی باشد شیخ فرمود
که اگر صاحب سر تو سر تو با اغیار بگوید با او چه کنی سلطان گفت او را بر دار کنم و بسوزانم
فرمود حق تعالی نیز با چنین منصور حلاج همین کرد بیت

سر خلوتگاه شاهان هر که با اغیار گفت — با دل خونین سوزان راز جان از دار گفت

باز شیخ قدس روحه بسلطان گفت فرزند ترا خزینه باشد
گفت بلی باشد گفت در خزینه چه باشد گفت زر و نقره و امتعه و اقمشه و امثال آن شیخ فرمود
نفس خزینه این نیست سلطان گفت پس خزینه چه باشد فرمود خزینهٔ تو نوکر نیک تو که چون وی را از

برای زر بفرستی زر با دعا بیاورد و بر خزانهٔ تو پر کنند و بدعای ایشان عمر تو پر کند یعنی عدل کند
و مردم تو را دعا کنند بیت

هر کفه که آن گران شد از داد — بنشیند و سبک ز رفت بر باد

ضمیر سوم که سلطان غازان التماس پیراهن کرده بود شیخ قدس سره خاموش شد سلطان
غازان در دل خود اندیشه کرد که چون شیخ قدس سره آن دو ضمیر گفت سیوم نیز میداند چرا
پیراهن نمیدهد در این معنی ساعتی بر آمد شیخ فرمود بسلطان فرزند در میان مردم و حشمت
برهنه شدن صبر کن تا مردم خلوت شوند سلطان چون این بشنید سر در قدم شیخ نهاد بیت

شاهی که تواضع نه سر خویش نماید — تاج از سر افلاک بدولت برباید

شیخ صفی الدین قدس سره
گفت شیخ زاهد که من بجامهٔ خود حجاب کنم و در پیش دارم تا شیخ جامه بر کند پس دامن جامهٔ خود را
حجاب کرد و در پیش داشت تا شیخ زاهد قدس روحه پیراهن از تن مبارک بدر آورد و بگردن مبارک
سلطان غازان فرو کرد سلطان پیراهن شیخ را بالای جامهٔ پادشاهانه بپوشید چنانکه دست
به آستین بر نیاورد و لیکن سر بگریبان بر کرد و باقی جامه بهر دو دست خود گرفته همچنان میداشت
تا چند آنکه بیرون رفت پس سلطان گفت یک آرزوی دیگر دارم شیخ زاهد فرمود فرزند چه میخواهی
سلطان گفت میخواهم که شیخ پای خود را بدارد تا ببوسم شیخ گفت تو پادشاهی خدا روا
ندارد که پای درویشان ببوسی سلطان گفت من از برای خدای میخواهم شیخ سر دو پای
دراز کرد و سلطان غازان سر در قدم شیخ نهاد و سر و رخسار خود بهر دو کف قدم مبارک
شیخ باز نهاد و بسیاری ببوسید نظم

هر که میخواهد که تا بخشد بر خاکش آب رو — آبروی از خاک پای دوستان آورد
سروران سر فدا سازند اندر راه صدق — هر قدم کز صدق ثابت میرود در راه او

چون بیرون رفت پیراهن شیخ زا

بدست خود تا ای کرد و بخازن سپرد که این را از برای پوشش آخرت من نگاه دار همچنان بود تا وقت
وفات سلطان غازان چون وفات یافت در وی پوشانیدند و اکنون بر تن سلطان غازانست
رحمة الله علیه **بیت** خیر الملابس ان تلقی الحبیب بها — یوم التزاور ثوب قبله خلعا

حکایت ادام الله برکته فرمود که یکبار دیگر سلطان غازان رحمة الله علیه با حضرت شیخ زاهد
قدس سره بسبب شفاعت ملک احمد اصفهبد گیلان بود و حال آنچنان بود که ملک احمد با شیخ قدس روحه
طریقه و من اعتقاد بنیاد نهاد و بعضی را از مریدان شیخ زاهد را به اجبار پیش دیگران می برد
و چون شیخ زاهد را ازین معنی خبر شد از کی غیرت فرمود و ملک احمد بدست سلطان غازان
گرفتار گشت و کسان وی بشیخ زاهد استدعاء شفاعت باستخلاص او کردند شیخ زاهد قدس
روحه متوجه اردو شد و اردو در موغان بود چون نزدیک رسیدند شیخ صفی الدین پیشتر رفت
و به بارگاه سلطان غازان فرود آمد سلطان را دید که سر در صندوقی فرو برده بود و در سینهای
سرخ را بزرگ از کوچک جدا می کرد چون شیخ صفی الدین را دید پرسید چرا آمده گفت شیخ زاهد آمده است
حالی سلطان سوار شد و باستقبال شیخ زاهد رفت و پرسید که شیخ وجود مبارک چرا رنجه فرموده
گفت بشفاعت ملک احمد گیلانی آمده ام **مصراع** دست جان باید زد اندر دامن نیکان شفیع
سلطان گفت توقع از شیخ آنست که هیچ طایفه را شفاعت نفرماید که قبول نتوان کرد با آنکه
هرچه فرماید مبذول و مقبول است **اول** کسی که بر پادشاه خود بیرون آمده باشد
شفاعت در حق او قبول نباید کرد چه دران فساد ملک است **بیت** منهدم گردد بنای مملکت
گر نماید سروری مرنی پیری **دوم** قاضیی که در دین و شریعت خبط کند شفاعت در حق او قبول

نباید کرد چه دران فساد دین است **سیوم** در حق کسی که پشت قلب زند شفاعت او قبول
نکرد چه دران فساد دنیاست **چهارم** در حق فرزندی که بر پدر و مادر عاق شود شفاعت
او هم قبول نباید کرد چه دران فساد حق نسب و آباء و امهات است یعنی بزرگی و کوچکی **بیت**
قل للعاق اعمل ما شئت — فانت غیر ما جو **پنجم** در حق غلامی که بر خواجه
خود عاصی گردد شفاعت قبول نشاید کردن چه فساد در حق مالکی و مملوکی در آید و حشمت خواجگی
و بندگی نماند و این پنج طایفه را ضرورت باید کشت شیخ زاهد قدس روحه چون این کلمات
بشنود استحسان فرمود **بیت** یوفقه الله فی رایه — و یوحی الصواب الی قلبه
و گفت این کس بجزای خود گرفتار شده است یک کس را بمن بخش و در باب چنان کسان شفاعت
پس سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرمود آوردن و در دست و پای شیخ انداخت
و بوی گفت خواستم گوشت را بتیغ زدن و در حوزه تو دادن لیکن این نوبت بشیخ بخشیدم
و چون وقت مراجعت بود شیخ زاهد قدس روحه فرمود که در میان شما چوبان کیست سلطان فرمود
که چوبان را بیارید و امیر چوبان رحمة الله علیه دران وقت صد مرده بود و چون بحضرت شیخ زاهد
درآمد شیخ بدو فرمود که چوبان گله رعیت را بتو سپردم باید که نیک نگاهداری بعد ازان احوالی
امیر چوبان در ترقی بود و بجایی رسید که پادشاهشان و برچهار الوس امیر الامرا شد **نظم**
در بدخشان غنا به سنگ اصلی زآفتاب — جوهری گردد که مهر ملک شاهان را سزد — قطره اندر پناه بحر در کام صدف
گوهری گردد که تاج فرق سلطان را سزد

حکایت دامت برکته گفت که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه
در سماع بود و بابای مراغه و دو کس دیگر در میدان سماع رفتند شیخ قدس روحه از سر غیرت

از میان میدان بیرون رفت و بغیرت نظری کرد آن دو کس در حال هلاک شدند و در میدان
افتادند و شیخ زاهد شیخ صفی الدین قدس روحهما گفت که صفی بابای مراغه را بتو بخشیدم
که بسی خدمت تو کرده است و الا حال او نیز چون حال دیکران می شدی بیت
بر بساط شهان اگر ببرند ادبی نیک بس ادب بخورند حکایت دامت برکته فرمود
که شیخ زاهد مرد غیوری بود که چون وقت غیرت در آمدی پیش او مردم کار کرده و عزیز و حشم
یکسان بودی چنانکه اخی موسی نام رحمه الله علیه مردی بود کار کرده و کرم و سرد دیده و عادتش
آن بودی که در وقت شدت سرما زمستان شب در دریا رفتی و تا بروز با خرقه در آب نشستی
و کف دریا کرد بر کرد او بستی آب اوه اوه تا بروز نفس میزدی چون روز شدی بر خاستی
و بخلوت آمدی و تا بخلوت رسیدن خرقه بر تنش خشک شدی بیت
چون آتش اگر کرم دوی شعله نیستی در بحر شدی غرقه و شوریده نشستی مکر وقتی با شیخ زاده جمال الدین
علی رحمه الله بکوه باب کرم مرقند در راه شیخ زاده جمال الدین علی رحمه الله علیه تماشا
تازیانه بر اسب اخی موسی زد اخی موسی در جست و تند خویی آغاز کرد و گفت بیش این از
برای آنکه یکی که خود را شیخ زاده میدانی فردا باید اشود که طبل بر درگاه که میزنند این سخن بشیخ
زاهد قدس روحه رسید غیرت فرمود و گفت اگر جا بندیت فرو نیندازم پس خبر قضاء الله
و قدره هم در آن دو روز جگر اخی موسی قطعه قطعه فرو افتاد و هلاک شد بیت
تا چنین نازک دلی بگزیده اند بس جگرکان پاره پاره دیده اند حکایت ادام الله برکته
گفت یوسف کوئی نام مردی بود از جمله مردان کار کرده و کرم رو و خایف و وجل القلب و از

مناقب او آن بود که بعضی دیده بودند که اگر او تیز در آفتاب نظر کردی آفتاب در آن خیره بودی
دوری میکردی شیخ زاهد قدس روحه را عادت چنان بودی که اگر او حاضر بودی هیچ یوسف نامی
را آواز نتوانستی کردن و فرمودی که میترسم که اگر یوسف آواز دهم جگر این یوسف تحمل نکند
و از خوف هلاک شود و اگر یوسف نامی آواز بایستی دادن اولا بیمی و بسیار نظر میفرمود
اگر این یوسف حاضر بودی آواز دادی و اگر حاضر بودی هیچ یوسف را آواز ندادی تا عاقبت
شیخ زاهد آواز برو زد ولیکن بطریق غیرت و هیبت جگرش پاره شد و هلاک گشت بیت
این حال دل افروز بهر درد نبخشند وین درد جگرسوز بهر مرد نبخشند حکایت مولانا محیی الدین روایت
کرد که حاجی حسن خلخالی و پیره محمد درسی رحمه الله علیهما عزم شیخ زاهد قدس روحه کردند
و چون بحضرت شیخ رسیدند اتفاقا دیدند شیخ جوقای کوتاه پوشیده و در برنج زاری در
میان آب و گل در کار بود و چون ایشان شیخ را بدان حال دیدند در خاطر خود حقیر شمردند
و با خود گفتند قطع چندین مسافت از برای چنین کس چرا کردیم شیخ قدس سره در حال
بیرون آمد و دست و پای از آن گل بشست و بی سابقه معرفتی بگفت حاجی حسن اگر پادشاه
غازان در میان این بیشه راه گم کند و راه نداند اگر درویشی دست و پا غبار و گل آلوده
وی را راه نماید پادشاه در پی او رود و راه برای او قبول نکند چون این سخن بشنیدند در
دست و پای شیخ افتادند و توبه کردند شعر اذا اردت شریف الناس کلهم
فانظر الی ملک فی زی مسکین ذاک الذی حسنت فی الناس رافته و ذاک یصلح للدنیا و الدین
حکایت ادام الله میامن برکاته گفت که وقتی شیخ زاهد قدس روحه قدم در رکاب

اضطراب آورد و توجه بسفر کرده بود و شب منزل بخیاو بیکلس فرمود و آن شب محفلی و مجلسی عظیم
بود اما شیخ را حالت قبضی واقع شد که بهیچ وجه سخنی نمیفرمود و مردم مجال تکلم و نطق نداشتند
و بهیچ حال کسی را مجال حرکت کردن و بیرون رفتن نبود و همچنان از اول شب تا آخر در آن وضع
بودند بوقت صبح بسطی در شیخ زاهد پیدا شد و در سخن افاده آمد بیت
احادیث لو صف لاعنت بحسنها — عن الدور لو شمت لاعتق عن الملک و از آن جمله سخن فرمود که طریقه
مشایخ مرو زمختا دیارکوله سرون یعنی سرتراشیدگان خطاب میکنند و میگویند ما را
نگاه دارید تا ما شما را نگاه داریم و هر که از طریقت بیفتد بتر از آن باشد که کسی از آسمان بیفتد
از برای آنکه اگر کسی از آسمان بیفتد غایت آن باشد که بمیرد و اگرچه از دنیا برآید اما از عقبی
برنیاید لیکن آنکس که از طریقت بیفتد هم از دنیا برآید و هم از عقبی و همچنانکه این جمع قلندر که
طلبی داشتند و چون حق طریقت و پیر دن آن بجای نیاوردند طریقت ایشان را برخود و هیچ نباشد
که او را طلبی نباشد لیکن اگر بغولی رسد وی را گمراه کند و اگر بمرشد رسد مهتدی گردد مصرع
راه بسیار است در پیش ای پسر — راه رو باید که باشد با خبر و اندرین وادی که جانها داده اند
قافله سالار باید راه بر و از آنجا بسراو رفت جمعی کثیر و غلبه بس انبوه باستقبال
آمدند چنانکه شیخ را مجال رفتن متعذر شد در آن میان پهلوان احمد نامی بود کشتی گیر
درآمد و شیخ را قدس سره بر گردن گرفت و بدستی دیگر پشت بکشید و مردم را دور میکرد تا
شیخ را قدس سره از ازدحام زحمتی نرسد چون شیخ را از آسیب زحمت فراغت حاصل شد
دست مبارک بر دوش پهلوان احمد زد و دعا کرد و گفت پشت تو در دنیا و خدا قوت دهاد

پهلوان احمد گفت که در عمر خود الی قرحمتی بمن نرسید و هرگز کسی پشت من بزمین نتوانست آوردن
بیت آن پشت چو در پناه از بن روی رسید — دیگر الم ضعف و زبونی نکشید حکایت پیره
عبدالله پسر پیره عز الدین مراغه روایت کرد که محمد صدیقان که از جمله کارکردگان بود در روزی
بشنید که از شیخ ابوسعید روایت کردند که وی را دندانها در دهان مبارک نمانده بود و چون
طعام بخوردی خلال در دهان بگردانیدی گفتند شیخ چون دندان نیست خلال چرا می کنی
شیخ ابوسعید رحمه الله علیه فرمود که متابعت سنت میکنم محمد صدیقان چون این بشنید بر شیخ
ابوسعید اعتراض کرد و گفت در این مقدار سنت که مانده بود چه قصور حاصل میشد و از آنجا بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه آمد شیخ زاهد هم آنگاه که بوی نظر کرد بنور ولایت بدانست فرمود
که صدیقان آری بلا بگو در بزرگان اعتراض میکنی هرچه بزرگان کنند بر جاده و منهج سنت
نبوی باشد اگر تو نیز میخواهی که بچیزی رسی بر سنت آن بزرگان عمل کن بیت
بر بزرگان خرده بگرفتن خطاست — کان بزرگان اهل سر و در راه راست حکایت همچنان پیره عبدالله
روایت کرد که پیره عمر خلوتی در سن صغر بصنعت جامه بافی یکدینار زر کسب کرده بود و با خود
اندیشه کرد که اگر بکفش دهم دستار نباشد و اگر بدستار دهم کفش نباشد عاقبت فکر کرد که
به از آن نباشد که این را بحضرت شیخ زاهد قدس روحه برم بهدیه چون بدر خلوت رسید پیره
سلیمان زاویه دار التماس کرد که وی را بحضرت شیخ زاهد برد و در پیش روحه و در آن وقت
شیخ زاهد را ظاهری باصره مکفوف بود پیره عمر واقعه بگفت و از پوشیده او یکدینار زر در زیر
گلیم نهاد و بیرون رفت چون شیخ صفی الدین بخلوت رفت گفت آن مسکین را یکدینار زر بده تا کفش و

وفا می‌کرد و نه بدستار عاقبت فکرش آن شد که اینجا آورد و در زیر گلیم نهاد و برداد و خرج
خاصه من کن شیخ صفی الدین نظر کرد و همچنان بود بیت هر مشامی که شمه ز اخلاص
برد بویی خورش شود ز خلاص شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که در وقتی که باصره ظاهری
شیخ زاهد قدس سره پوشیده بود هر کسی که بیامدی و برفتی شیخ زاهد بگفتی که این فلانست و آن
فلان که آمد و رفت شیخ صفی الدین گفت چون چنین می‌بینی پوشیدگی باصره چیست شیخ
زاهد گفت که این پوشیدگی نظر ظاهرست وان گشادگی نظر باطن بیت
در عیان دارد محجوب دو کون بصر عیان نظرها دارد حکایت ادام الله برکته
گفت که چون شیخ زاهد باردبیل آمد و در خانه پیر داشم نزول فرمود و در موضعی از آن
خانه نشست و الی یومنا هذا حال چنانست که هر کس که در آن موضع نشیند که شیخ زاهد
قدس روحه نشسته بود از آنجاش بردارند و بجایی دیگر اندازند و هیچ آفریده را زهره و
قدرت آن نباشد که آنجا نشیند از آنجمله عثمان الیاسان در وقتی که آگران بدکر بودند
او در آن موضع نشست ناگاه از آن مقامش برداشتند تا نزدیک سقف خانه و از آنجا بزمین
آمد و بیاری لرزه خود برفت بیت چون پای بجای سر نهد بی‌ادبی سگ بنت بجای پایش بنهند
حکایت زاد الله برکته که در دیه الارق شیخ زاهد قدس روحه در خانه
نشسته بود چون از آنجا رحلت فرمود هیچکس را مجال آن نبود که دیگر در آن خانه رود
قضارا شخصی در آن خانه رفت چون نظر کردند مرده اش یافتند آن خانه را در بستند
تا من بعد کسی در آنجا نرود اتفاقا گاوی قصد آن خانه کرد و بشاخ در آن خانه را بر کند و در

آنجا رفت و حالی بمرد بیت روبه چو زعم خویشتن پیر شود گستاخ به آشیانه شیر شود
حکایت دامت برکته گفت سالی تنگ بود و مردم متوجه اطراف شدند و در کرنج یعنی
مقامی که در گیلان می‌سازند که در زیر برنج می‌نهند برنج کم مانده بود و دیدن آن واسطه ملالت
بخاطر مبارک شیخ زاهد قدس روحه و سره می‌رسید روزی به شیخ صفی الدین قدس روحه
فرمود که برو و احتیاط کن که برنج وفا می‌کند تا ادراک برنج نو یا نه شیخ صفی الدین برفت
و احتیاط کرد در کرنج یک حصن و نیم در مانده بود که نان پانزده روز بود و سه ماهه نان در
بایست بود شیخ صفی الدین گفت که از این معنی عظیم ملول شدم که تدبیر چه باشد و پانزده روزه
نان به سه ماهه وفا چون کند چون از آنجا متوجه خدمت شیخ شدم شیخ را دیدم که بیرون
آمد چون نظرش بمن آمد گفت صفی خبر بگوی گفتم شیخ برنج برکت دهد همت تو نان تمام
باشد شیخ گفت ان شاء الله اکنون از آن کرنج تمام آن سه ماه تا بوقت ادراک غله نو برنج
می‌کشیدند و بمردم میدادند بر عادت و مردم انبوه نیز مهمان می‌رسیدند و آن مدت وفا
کرد و نه روز دیگر زیادت بر آن سه ماه نظم منزلنا هذا لمن زارنا
نحن سواء فیه والطارق لا نرتجی الفاقة من ربنا وربنا الواسع والرازق
حکایت ادام الله برکته گفت که حسن منگلی نامی بود که نایب و خلیفه امالی تغوسان
بود و پیش سلطان احمد قربتی داشت و بسبب آنکه حسن منگلی طریقه اباحت و تناول
حشیش پیش گرفته بود و سلطان احمد را باوی خوش افتاده بود و با هم بفسوق در آمیخته
و جمعی از قلندر و موله و ابنای جنس ایشان از مردم بی‌تمیز بر حسن منگلی جمع شده بودند

و چون آثار ارشاد شیخ زاهد قدس روحه چون انوار آسمانی جهانگیر شد و بود حسن منکلی در
آتش رشک می سوخت و پیش سلطان احمد بتخلیط ایقاع و آتش غضب می افروخت و به افترا
میگفت که زاهدیان پسر شیخ زاهد جمال الدین علی رحمة الله علیه جبل کس را از منتسبان
این طایفه کشته اند و در آب انداخته ایلچی می باید فرستاد و تا قصاص شیخ زاده جمال
الدین علی و آن طایفه کنند و این افترا و بهتان از تلقای نفس خود کرده بود و مزاج
سلطان احمد عظیم متغیر گردانیده اتفاقا در آن وقت خروج پادشاه ارغون شد و سلطان
احمد جهت دفع او نهضت نموده بصوب اردبیل روان شد چون به اردبیل رسید
جماعت الله و اهل عمایم اردبیل همچون خواجه کمال الدین که از علمای ربانی بود استقبال
سلطان احمد کردند و شیخ صفی الدین قدس سره با آن جماعت در استقبال موافقت
نمود و چون آن جماعت نزدیک سلطان احمد رسیدند وزیر اعظم خواجه شمس الدین احمد
صاحب دیوان رحمة الله علیه پیاده شد و خواجه کمال الدین را در کنار گرفت حسن منکلی این
جمع دستاردار را دید پنداشت که زاهدیانند باز تخلیط و افساد آغاز کرد والله لا یحب
المفسدین و سلطان احمد با او چون هوای نفس داشت افساد او بسمع قبول می شنید
و عقاید ردیه در مکامن خبایث طویت او مرتسم میگردید و گفت ایلچی می باید فرستاد
سلطان احمد گفت ایلچی فرستادن مصلحت نیست که از ایلچی کار بزرگ نیاید صبر می
باید کردن تا من ازین لشکر و محاربه ارغون باز گردم بنفس خود بروم و قصاص کنم و قطع
خانه و خاندان و قلع آثار زاهدیان بکنم بیت قلعه را که حصارش همی حفظ خداست

کعبه ماوی و مامن ارباب صفاست   چه غم از ابرهه و حشمت صاحب فیل   لشکر طیر ابابیل ز بهر حرمش هست
شیخ صفی الدین قدس سره چون این سخن بشنید حالی توجه بشیخ زاهد نمود و شیخ نیاورده بود
چون بحضرت شیخ رسید شیخ را دید بر کرسی نشسته چون سلام کرد در حال شیخ زاهد فرمود
صفی از بالا چه خبر است یعنی از اردو شیخ صفی الدین گفت خداوند خبر پیش شما باشد
شیخ زاهد گفت رها کن تا کورش فرو کپلد و کورش فرو گسسته صفی آب بسر آب بایستن
بیت لهم فی تضاعیف الرجا مخاویف   ولی فی تضاریف الزمان مواعد   اتفاقا
تا رسیدن شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد سلطان احمد بولایت سراو رسیده بود و از آن طرف
نیز پادشاه ارغون بحوالی بوزآغاج رسیده بود سلطان احمد از آنجا نهضت نمود و آنجا
رفت و حرب افتاد سلطان احمد منهزم شد و از عقب او بیامدند و در دامن پاره کوه
که در حوالی سراو است سلطان احمد را بگرفتند و در نمد پیچیدند و بلگدش پای سپر کردند و بکشتند
بیت با سر از دست سرکشی چو کشی   سر خود پای سپر کنی ناچار   و حسن منکلی را
که این آتش می افروخت بگرفتند و در قزغان بجوشانیدند و جهرا کرد و لیند بیت
فلو اخذ الله العباد بذنبهم   اعدّ لهم فی کل یوم جهنما   بیت
زان آتش فکر خام کو داشت بدل   خوش پختگی کرد ز دوران حاصل   حکایت ادام الله برکته
گفت که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که بعضی از طالبان گستاخی کرده بودند و
سخن گستاخ گفته شیخ زاهد قدس روحه با این عتاب بحدت فرمود با خود فکر کردم که شیخ
بسبب طالبی گستاخ روا با من حدت و عتاب میفرماید و من طاقت عتاب وی ندارم

تدبیرش از این نیست که بکعبه روم و آنجا مجاور باشم و باقی عمر آنجا بسر برم چون این فکر بکردم و از خلوت بیرون آمدم شیخ را دیدم که از خلوت بیرون آمد و حالی که نظرش بر من آمد فرمود صفی بیا چون نزدیک رفتم فرمود صفی خدای کعبه جداست از خدای اینجا در پایش افتادم و گفتم شیخ از برای خدا هر گناهی که دیگران میکنند شیخ عتاب با من میفرماید و من طاقت عتاب شیخ نمی آرم و میترسم که از دین و دنیا برایم

بیت
رضاک شباب لا یلیه مشیب ... وسخطک داء لیس منه طبیب

شیخ قدس سره فرمود اگر تو یعنی چنین باشد و همه را رجوع با تست و مرا با تو و ترا با من

شعر
دلرا چو محل راز با تست ... این جنگ و عتاب و ناز با تست
ما را همه ناز با تو باشد ... زیرا که همه نیاز با تست

حکایت

دامت برکته گفت که شیخ زاهد قدس سره زمینی برنج زار بود که آنرا عاشقه میر گفتندی و آن سال که از زراعت میکردندی نان را و هم بسیار بودی و عادت چنان بودی که آدمیان آن زمین را تخم زدندی و در آنجا دیگر هیچ کار نکردندی باقی مجموع کار زراعت پریان میکردندی همچون زمین هموار کردن و کنارها نهادن و تخم نشاندن و علف گزیدن و حراست از سباع و حیوان کردن چنانکه خوک را دیدندی کشته و در کنار زمین افتاده و درودن غله و در بستن و بگرج کشیدن و انبار نهادن مجموع جن میکردی چنانکه دست هیچ آدمی در میان نبودی بغیر از تخم زدن باقی همه کار پریان کردندی

بیت
عاشقان تو نه زانسان که در آب و گلند ... که از ایشان همه ارواح ترا جان بازند

حکایت

ادام الله برکته که ملک احمد اصفهبد گیلان را با احمد دریغی عداوت و محاربه بود و قصد احمد ده خدا کرد احمد ده خدا بخدمت شیخ زاهد قدس روحه فرستاد که ملک احمد قصد من کرد و بغیر از مدد شیخ هیچ چاره ندارم شیخ چون این سخن بشنید زمان نماز پیشین بود فرمود که در خلوت بهم کنند و خالی کنند مردم بیرون رفتند و من در خلوت بودم و بنشستم و بیرون نیامدم و شیخ نیز اشارت نفرمود که بیرون رود همچنان بنشستم تا نماز عصر چون نماز عصر شد شیخ زاهد قدس روحه سر بر آورد و فرمود دریغیان چیره شوم باشند و بیش از این چیزی نگفت در حال خبر رسید که ملک احمد را با دریغیان حرب شد و مقدار صد کس دریغیان از کوه فرود آمدند و بتیر این جماعت لشکر ملک احمد را بسیاری مجروح کردند و ملک احمد را بگرفتند و بر تخته سینه محبوس کردند شیخ زاهد قدس سره را گفتم هنر کردی که ایشان را بتیر ملک احمد مستولی گردانیدی

بیت
آنرا که بکوی تو پناهی باشد ... صد لشکر همچو کوه کاهی باشد

حکایت

دامت برکته فرمود که در اوایل زمان شیخ زاهد قدس روحه کرم کوه که مقامی مشهور است بر کنار دریا در گشتاسفی پر از مار بود چنانکه آب گرمی که در آنجا بود که از برای علاج با مردم بدانجا رفتندی و بسبب استیلا و غلبه ماران تا جمعی سلاح دار نبودندی بدانجا رفتن نتوانستندی شیخ زاهد قدس روحه فرمود که این ماران از اینجا گم و ناپایفت و کوه از ایشان خالی و فرزندان من بر اینجا مسکن و وطن سازند و شهرستان گردد و نظر فرمود بسلطان و گفت این که این کس بر اینجا صاحب قوت و شوکت گردد و بفرزندان خود وصیت میکنم که با این نگه داشت و مدارا کنند

بیت
اشکال مکونات ز انسان گردد ... گر آینه پاک نماید دل پاک

بعد از مدت چهل سال کوه ازان ماران خالی شد وان مقام شهرستان گشت و فرضه
شد وان سلطان در انجا پادشاه و صاحب شوکت و قدرت گشت و بعد ازوی فرزند او
ابوبکر پادشاه صاحب ولایت شد و اکنون فرزندان شیخ زاهد قدس روحه در آنجا
متوطنند و مزار متبرک سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس الدین رحمة الله علیه
در انجاست **بیت** لطف نسیم انس انجا که در کار آورد | فردوس ازان پدید شود خاک صعبا اورد

حکایت ادام الله برکاته گفت که شیخ زاهد قدس روحه چون بهشتاد و یالکی برسید دران
سن زنی جوان بخواست روزی آن مستوره با شیخ زاهد گفت که شیخ از تو پسری و دختری
میخواهم شیخ را خاطر مبارک به این سخن رفت حق تعالی دران سن بایس اورا اولا دختری داد
که آخواد حاله شیخ صفی الدین بود چنانکه مسطور شد بعد ازان باز ظهور حمل شد
طالبی در واقعه دید که شیخ زاهد را پسری شدی که بیکدم دریای گیلان را درکشیدی این واقعه را
بشیخ زاهد قدس روحه بگفت شیخ فرمود که شمس الدین محمد صوفی همتا دیباله دریاب همت
بعد ازان قطب الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه در وجود آمد نوبتی شیخ زاده
جمال الدین علی با این مستوره سخنی خشونت آمیز گفته بود در خاطر او سخت آمده در حضرت
شیخ زاهد قدس روحه گفت شیخ من دعایی میکنم همتی را باجابت آن مصروف دار
شیخ فرمود خدایت مراد بدهاد آن مستوره گفت میخواهم که پیش از تو وفات یابم شیخ گفت
آه جوان بودی بر خود ظلم کردی و در واقع چنان شد که پیش از شیخ برحمت خدا رفت
شعر لوح محفوظ کش نقش پذیر | زانچه لوح دلی کند تصویر

وانچه برلوح دل مصور شد | گویا دازل مقدر شد **حکایت** دامت برکته گفت
که شیخ زاهد روزی برلب دریا میگذشت یکی را دید بر راه خفته شیخ انگشت ابهام پای مبارک
بردل ان خفته نهاد در حال بخت بیدارش روی نمود و دل او بشورش و اضطراب درآمد
و بیدار شد و ذکر او بتبدیل گشت و دل او زنده شد و حالت مردان بوی فرود آمد شیخ زاهد
قدس روحه فرموده باید که بر راه اهل دل چنین باشند تا بچنین چیزی رسند **بیت**
شیخ دولت که دل ازانجا که درت می یابد | کیمیاییست که از رهگذرت می یابد **حکایت** روزی شیخ
زاهد قدس روحه برلب دریا میگذشت شخصی را دید ناوی بپهلو نهاده و از برای خود
سرودی میگفت شیخ زاهد را خوش آمد نظری بوی کرد حالی آنکس در شورش و طرب درآمد
و صاحب وقت شد | ازلب دریا بدریایی رسید | کاندر آنجا گوهر اسرار دید

حکایت ادام الله برکته گفت که وقتی که شیخ زاهد بدیه کلخوران رفته بود مولانا
کمال الدین احمد شهرازوری که از جمله طلبه اردبیل بود بحضرت شیخ آمد و زیارت دریافت
پس در آیتی از قرآن از شیخ زاهد سوال کرد شیخ جوابی فرمود که کمال الدین احمد را
فهم بدان نرسید و ندانسته بود درین معنی متحیر شد و در تفاسیر احتیاط کرد آن
وجه را مختار و برگزیده دید در حیرت افتاد که چون شیخ این تفسیر نخوانده است و وحی
منقطع شده او این سخن از کجا میگوید روز دیگر بار بحضور مبارک شیخ زاهد رفت شیخ
بولایت بدانست که او را این تردد در خاطر است فرمود مولانا را در واقع نبوت است
و ولایت و وحی و معجزات و کرامات لیکن نبوت و وحی و معجزه و کرامات نصیب انبیاست

و ولایة والمنام وکرامات نصیب اولیا و ولایت نتیجهٔ نبوتست والهام نتیجهٔ وحی
وکرامات نتیجهٔ معجزات اگر آن سه منقطع شد این سه باقیست مولانا کمال الدین
چون این تحقیق بشنید در قدم شیخ افتاد و بدست شیخ توبه کرد بیت
در حسن کلام لفظ عذبش جاییست ز آب زندگانی کانکس که چشید از آن بیابد
اکسیر حیات جاودانی حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود
که مولانا جمال الدین واعظ نوزی سراوی بحضور برادرش اسعد تقریر کرد که وقتی که در تبریز
بتحصیل علوم بودم روزی بخدمت البرره شیخ نجم الدین کبری رحمه الله علیه مطالعه
میکردم در آنجا نوشته بود که روزی شیخ نجم الدین کبری بر کنار جیحون نشسته بود
با اصحاب خود که ناگاه ابری برآمد و باران خواست باریدن شیخ نجم الدین به انگشت
مبارک اشارت فرمود که عبور اعبور آن ابر از آنجا درگذشت و آسمان صحو شد چون
این معنی مطالعه کردم گفتم خوشا کسی که اینچنان کسی را دریافته باشد و بدست چنان کسی
توبه کرده ای کاشکی من در آن وقت بودمی تا حضور مبارک او را دریافتمی گفت چون
این سخن از سر اعتقاد بتأسف بگفتم و شب بخفتم در خواب همان حالت دیدم شیخ نجم الدین
کبری را با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ مجد الدین بغدادی در حضور وی نشسته من پیش
رفتمی و زیارت شیخ نجم الدین کبری دریافتمی و بدست او توبه کردمی و در دل آوردمی
که سر تراشم شیخ نجم الدین لمهٔ از موی من بتراشیدی بدین فرح از خواب درآمدم
و آن روز در فرح بودم که مطلوب من از حضور توبه و سر تراشیدن (پیشتر) بیدار از خواب حاصل شد

و بدین معنی مدت سه سال بگذشت و مرا این سخن از صفحهٔ خاطرم فراموش شد بعد از سه سال
آوازه بسر او رسید که شیخ زاهد قدس سره اردبیل را بنور قدم منور کرده آینده است
و در دیه کلخوران فرود آمده و اینجا بخدمت شیخ زاهد رسیدم و بدست مبارک او توبه کردم
و تلقین ذکر گرفتم و در خاطر آوردم که شیخ لمه از موی من بردارد تا سر تراشم شیخ فرمود
مولانا مجد الدین بغدادی سر تو تراشیده است و بر آن مزیدی نیست سر در قدم شیخ
نهادم و سر مولانا اسعد برادر مولانا جمال الدین بدان تراشیدن بیت
چو یک زیرکی بود در رای و در راه ز کار یکدگر باشند آگاه پس شیخ فرمود تا کلاه
نو آوردند که بر سر من نهند نظر کردم بر سر مبارک شیخ زاهد کلاه نیم داشتی دیدم که
عرق آلود بود در دل بگذرانیدم که چه بودی که شیخ آن کلاه بمن دادی فی البدیهه شیخ
شیخ زاهد فرمود که مولانا کلاه نو از تو دریغ نیست لیکن چرکن و عرقناک است گفتم شیخ
مطلوب من همانست کلاه از سر مبارک برداشت و بمن داد شعر بر سر ز اثرش تاجداری دارم
از فخر سر خود بفلک درسایم آن گنج که در خواب نشان دیدم اینست که دیده دولت بیدارم
حکایت ادام الله برکته علی العالمین گفت که مولانا تاج الدین دورلقی که دهیست
از دیههای موقان مردی بود صاحب علم پیش از وصول شیخ صفی الدین بشیخ
زاهد قدس سرهما او بحضرت شیخ زاهد آمد و توبه کرد تا بحدی که بشیخ زاهد هر روز
چند نوبت بخلوت او رفتی تا او واقعه گفتی و شیخ بشنودی و جوابش دادی چون مدتی
برین برفت و کار معامله اش بالا گرفت نخوتی در خود پدید آورد و نفسش بتکبر سر بر کرد

وگفت این زمان ازشاد و توبه ازان هست وشیخ را شجره وسجاده وتلقین بامن می باید سپرد
مردم گفتند نکوی گفت ماه جون بدر شود دیگر جه باشد خبر شیخ زاهد رسید فرمود که بدر جون
بکمال رسد نقصان محاق باشد بیت بخشش جو خار محاق افتاد
چشمش در محاق افتاد وشیخ غیرت فرمود ودست مجلس مبارک فروکرد وگفت
آری اگر مکاری دراز گوشان تنگ آلود است نفرستم بروز ده بید جمال الدین نباشم
مولانا تاج الدین جون این بشنید گفت اگر شیخ در عالم همین شیخ زاهد نیست جایی دیگر
روم پس عزم کرد وروی به تبریز آورد ودر تبریز گرد همه شیخ انجامی کردید واحوال
خود بر ایشان عرضه میکرد هیچکس از ایشان راه بپایان این مقامات نمیبرد ونمیدانست
بیت نعلین زکجا وتاج بخشی زکجا بازار چه کهنه فروشان دگر است جون
جون از ایشان نومید شد آوازه شیخ نجیب الدین بزغش رحمة الله علیه بگوش وی رسید
کرد بشیراز شیخ اوست عزیمت شیراز کرد وکتابی جند هم بست وبردوش گرفت ومتوجه
شیراز شد اتفاقا در راه میرفت مرافق خواجه افتاد که غلامی ومکاری جند دراز گوش با خود
داشت جون آن خواجه در مولانا تاج الدین سیمای اهل خیر دید اعتقاد آورد وان پشتواره
کتاب او بست وبر جهارپای نهاد جون روزی جند برآمد قضا را الله خواجه بیمار شد مولانا
تاج الدین را ضرورت شد خدمت او کردن جون بارش برجهارپای او بود غلام نیز
بیمار شد وهمه کار معطل شده بماندند پس مولانا تاج بالضروره متوجه خدمت ایشان
وجهارپایان شد ودراز گوشان را در پیش گرفت ومیراند نگاه کردن دراز گوشان زاد بد

تمامت تنگ آلود سخن شیخ زاهدش بیاد آمد فریاد از نهادش برآمد که سخن شیخ زاهد است
که مکاری دراز گوشان تنگ آلود میکنم بیت انجه شبها در خیال او گذشت
همه روز در وحشتش برسر گذشت پس جون بشیراز رفت عزیمت زاویه شیخ نجیب الدین بزغش
کرد رحمة الله علیه وبزاویه او رفت ودر کنجی نشست وگذری روز در آن کنج بود مجاور
شیخ نجیب الدین در زاویه آمد فرمود که ازینجا بوی تنی وگندی می آید تفحص کنید که از که می آید
بعد از تجسس مولانا تاج الدین را در میانه بیگانه گفتند غریبی در میان ماست که ما اورا
نمی شناسیم شیخ نجیب الدین گفت که این بوی تن ازین کس می آید از وی پرسید که جه
کس است واز کجاست هم در آن کنج گذشته بود واحوالش پرسیدند گفت از طرف موقانم واز
مریدان شیخ زاهد لیکن بر من شیخ متغیر شده است ونظر غیرت فرموده وبر آوازه شما پیش شما
آمده ام شیخ نجیب الدین گفت جون شیخ زاهد بر تو خشم گرفته است وغیرت فرموده اگر از
شرق عالم تا بغرب عالم تمامت مشایخ گردند کار تو از ایشان نگشاید مگر هم از شیخ زاهد عربیه
ومقرطق نفثات سحر لحاظه اعین کل معزم وطبیبه بیت
عالم اگر از طبیب وبیمار پرست سود نکند جو ناوک در جگرست مولانا تاج الدین گفت پس
تدبیر جه باشد شیخ نجیب الدین گفت جند آنکه شیخ در قید حیاتست وتو زنده دریاب واللا
خسر الدنیا والآخره باشی وحالی زودتر ازین زاویه من بیرون رو بیت
زانجا که ترا درد همانجاست دوا زانجا که ترا رحم همانجاست شفا پس بفرمود تا علی الفور
اورا از زاویه بیرون کنند وان قدر گلیم که او بر آنجا نشسته است ببرند وماوی بیرون اندازند

خادمان برفتند و گرد بر گرد مولانا تاج الدین گلیم بریدند و بچهار کس برداشتند و مولانا با آن
گلیم پاره بیرون انداختند و باز بفرمود تا خاک آن موضع بزبر کندند و بیرون ریختند و خاک
تازه بعوض با جای کردند مولانا تاج الدین چون این خلافت و اهانت دید از انجا خایب
و خاسر باز گردید و در حسرت حیران شد هیچ نمیدانست که چاره وی چه باشد بیت
ارى ماء و بى ظماء شديد ولكن لا سبيل الى الورود عاقبت مردم گفتند که اگر
این کار مشکل گشاید و کاری شفاعت بر آید از پیش فضولان جیلی بر آید که او در حق
شیخ زاهد قدس سره صاحب اعتقادست و در حضرت شیخ صاحب آب رویست مگر که شفاعت
او پیش شیخ مقبول و التماس مبذول باشد وی را شفیع باید گردانیدن و مولانا در بند
که وی را شفیع کند بیمار شد و دران بیماری درگذشت و بدین امید نرسید بیت
زان قفا کز سیلی حرمان بخورد داغهای خون بدل با خاک برد ادام الله برکته فرمود برادر
دیگر از شیخ صفی الدین قدس سره کشنیدم که چون مولانا تاج الدین را دفن کردند گور وی را
قبول نکرد و بیرون انداخت بیت باران سر بی سری گو سر بر عنایی کشید حال او امروز دو عالم سر بر سوایی کشید
و او دران خاک حسرت چنانکه حق تعالی را خواست بود می بود تا برین حال قریب پنج سال
بر آمد و شیخ صفی الدین قدس سره بحضرت شیخ زاهد رسیده بود و صاحب وقع شده و رتبت
عالی یافته روزی در خلوت با شیخ زاهد قدس روحهما نشسته بود و در میان ایشان اجتماع
روحی بود که غیری در میان نمیگنجید بیت جان و جانان خلوتی کردند مگر کام وصال
کاندران خلوت نباشد روح قدسی را مجال گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی الدین بیتی و دو بیتی میخواندند

و از انجمله شیخ صفی الدین قدس سره این پهلوی بدین گونه خواند نظم
چرانایی کله چشتم نگیری اواورد مندیم و دستم نگیری و نه زی دردیلی کو من بری لاو
چرانایی اوام مرزم نیم نبری بس آب از چشم مبارک روان کرد و برفت شیخ زاهد نیز از
سر این رفت بگریست و گریه بر برد و غالب شد شیخ صفی الدین قدس سره چون وقت شیخ
زاهد خوش دید دانست که التماس مبذول خواهد بود برخاست و سر مبارک برهنه
کرد شیخ زاهد قدس روحه فرمود صفی انصاف چه میدهی گفت شفاعت گرفته می کنم
شیخ زاهد فرمود که آن گرفته کدام است شیخ صفی الدین گفت آن گرفته کدامست شیخ صفی الدین
گفت آن گرفته مولانا تاج الدین است که پنج سال شد که گرفته دل تست و در عذاب شیخ
زاهد قدس روحه فرمود که رحمت بر تو باد برادری چنین باشد و شفقت و مسلمانی همین خدای
گواه باشد که او را بتو بخشیدم بعد از بیست سال شفاعت شیخ صفی الدین قدس سره خلاص
یافت بیت غم خلاصی حاصلش شد عاقبت اندر مغاک در هوای ابروی آتش غم زیر خاک
حکایت مولانا زین الدین خلیل خطیب بوترکیلان روایت کرد که محمد نام صیادی
بود که بمحمد حسین مشهور بود و سلطان غازان او را می شناخت بسبب صیادی که
از اد بود در قتلان معهود در زمان پادشاه غازان از عزیمت نهضت لشکر مصر اتفاق افتاد
حکم کرد که آزاد و مراد همه بنشینند محمد حسین گفت که مرا نیز بردند و من نیز با لشکر بمصر
رفتم و توبه کار شیخ زاهد قدس سره بودم و در نی هم بدان او ناگاه گردی بر آمد و لشکر
غازان در حال بشکسته شد و غارت در لشکر افتاد و هرج و مرج برخاست ناگاه دیدم که

پادشاه غازان پیش من پیدا شد و مرا دید و دستار و کلاه صوفیانه بر سر و سنت دستار
فرو هشته و مرا می شناخت گفت محمد الوس ما از کدام طرف رفت من از میان آن غبار بطرفی
اشارت کردم که چنین است گفتم ای پادشاه چرا می پرسی گفت از برای آنکه شیخ زاهد گفت شیخ ماست
بیاید و ما را بیرون برد بیت باشد که چو پا بداری از دست برفت زانجا مددی بدستگیری برسد
درین حکایت تمنی و امانی بودیم که دیدیم که ناگاه شیخ زاهد قدس روحه بیامد و عنان
اسب سلطان غازان بگرفت و بکشید و از میان آن گرد بیرون برد و لشکر شکسته متفرق
جمع شدند و از آن شداید خلاص شدیم و بیرون آمدیم بیت ما از آن داریم در فتراک عشق دست دل
تا عنان گیری چو پای اختیار اندر گلست حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت که
شیخ صفی الدین قدس الله روحه فرمود که قاضی محیی الدین بردعی رحمة الله علیه بخدمت
شیخ زاهد قدس روحه نوشت که هر کس که علم از برای خدای تعالی نخوانده باشد حق تعالی او را
بیکی از سه چیز مبتلا گرداند یا بروستا مبتلا گردد یا محتاج درگاه سلاطین باشد
یا بجوانی بمیرد اکنون مرا یا پدرم را شاگردان هستند که بهره از علم یافته اند و در شهرند
یا برشوه خواری مشغولند و در حرام افتاده یا از پنهان یا آشکارا و بعضی بروستا نشستند
که بکسب حلال مشغولند و زکوه و صدقه دهند و بطاعت و حلال خواری مشغول و نیز بعضی از
انبیا و اولیا جهت مصالح خلق بدر سلاطین رفته اند و دیگر آنکه از ایشان می بینم که پیر
شده اند و بجوانی نمرده اند و حال آنکه حدیث در حال علمایی که بروستا گرفتار شوند یا محتاج
در سلاطین در معرض ذم وارد شده و بعضی بپیری رسیده پس معنی این حدیث چه باشد شیخ

زاهد قدس روحه بجواب فرمود بلی اینجا نیست که در حدیث و مراد بشهرستان شهرستان دلست
و مراد بروستا روستای الخناس است اگر علم از برای خدای تعالی نخوانده باشد بروستای
الخناس گرفتار شود و از شهرستان دل محروم ماند جواب آنکه بجوانی بمیرد فرمود اگرچه
مدتی مدید زندگانی کند و پیر شود چون عملش موافق رضای حق تعالی نباشد وقتی که
مرد از عمل صالح جوان مرده باشد چه عمر آنست که بعمل صالح گذرد و چون عمرش بعمل صالح
گذشته باشد از عمر نشمرند جواب آنکه بدر سلاطین گرفتار شود یعنی بذل طمع گرفتار
در سلاطین گردد نه آنکه از برای مصالح مسلمانان بدر سلاطین رفته اند و شفاعت کرده
و مصالح مسلمانان ساخته بیت بر لوح دل پاک از آن علم بود کان از ورق کتاب نتوان خواندن
حکایت مولانا موفق الدین عبید الله خطیب اهری روایت کرد از مولانا محمد ششتروی
رحمة الله علیه که او گفت از شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم که فرمود نوبتی شیخ زاهد
قدس روحه را زحمت پای مبارک بود و ضعفی داشت بمنزلتی که از گیلان بیامدم و او را
بدوش گرفتم و قدری راه بیاوردم و بکنار آبی جای کردیم و شیخ زاهد قدس روحه تکیه
فرمود و من بوضو ساختن رفتم از دور نظر کردم و شیخ را یافتم که راست نشست و بچپ
و راست میل میکرد و اصغای چیزی از زمین میکرد چون باز آمدم شیخ فرمود صفی بیا و بشنو
رفتم و استماع کردم اتفاقا آنجا قریه بوده است در زمین و کسی در آنجا مدفون و از او آوازی
می آمد که بر خربزه فروختن منادی میکرد بدین لفظ که خربزه ها خربزه ها پس گفت صفی شنیدی
گفتم بلی باز فرمود اگر وی را باز رهانیم چون باشد گفتم شیخ حاکمست پس شیخ زاهد قدس

روحه سه نوبت بوی ذکر لا اله الا الله تلقین کرد ناگاه جمال بروی بگردید و از گورش آواز
برمی آمد که لا اله الا الله و مردم می شنیدند بیت خاک مغلس بود در ویرانه گور ما
مایهٔ عمر و حیات از سیاه گنج روان حکایت مولانا شمس الدین ایتموغی گفت امیرزاده
عبدالله روایت کرد از پدر خود امیر سکوتای که در آن زمان که سلطان غازان بر تخت
نشست ایدختای را با چهار برادر بکشتند من در سن چهارده سالگی بودم بدیه سلوت
از ناحیت اردبیل بگریختیم و آنجا مختفی شدم شصت سوار بیامدند و طلب من کردند و مرا
بگرفتند و بکنار رود خانه بیاورند و آوردند آنجا خیل با فرود آمده بودند تیکچی را بیاوردند
و تمامت اسباب و نکت ما از مواشی و صامت و ناطق تعلم گرفتند و بعضی میگفتند که سکوتای
را بکشیم و بعضی میگفتند که من سکوتای را کشتن موقوف داریم تا پادشاه چه فرماید و چون شب
درآمد مرا در خرگاهی بردند و زندان اسپ در پای کردند و کپنکی در سر کشیدند و هیچ کس در
حوالی کپنک بر کپنک نخفتند و قریب بیست کس در خرگاه گرد بر گرد بخفتند و باقی مردم
بیرون خرگاه و حال آنکه مرا تربیه بود و محمد شاه قزوینی با او گفته بودم که اگر خدای تعالی
مرا خلاص دهد و بگریزم باید که فلان جای حاضر باشی تا من بتو رسم چون دو دانگ از شب
بگذشت خواب بر من غلبه کرد و در خواب شیخ را پدر را بدیدم قدس روحه که بیامد و با من گفت
ترکه مجو و برخیز و برو از خواب درآمدم با خود گفتم این خیالیست که من میکنم و الا
معقول نباشد از میان این همه بیرون آمدن باز اندکی چشمم گرم شد دیدم که شیخ زاهد
قدس روحه بیامد و سر دست مبارک بر سینه من زد و گفت فرزند من میگویم که ترا رها کردم بر

خیز و بدر رو و چون چشم باز کردم شیخ را ندیدم اما اثر دست مبارک که بر سینه من زده
بود پیدا بود با خود گفتم این کار خیال نیست پای را بکشیدم دیدم که زنجیر از پایم جدا شد
آن پای دیگر بکشیدم همچنان زنجیر جدا شد و آهسته از زیر کپنک بدر آمدم از آن مردم خفته
هیچ کس را خبر نبود خرگاه چنان پر خفته بودند که چون پای می نهادم بر سر بعضی میرسید
بر شکم و پهلوی ایشان می نهادم و ایشان را خبر نبودی و همچنان بر همه بگذشتم و
چندین هزار گوسپند و حیوانات و آدمی و سگان بقدرت حق تعالی از جا بجنبیدند و آگاه
نشدند و بدان مقام آمدم و محمد شاه قزوینی را برگرفتم و به اردبیل عزم کردم اگرچه بسیار
مسافتی بود محمد شاه گفت باردبیل نتوانیم رسیدن که روز نزدیکست گفتم آن
شیخ که ما را از این ظالمان خلاصی داد امیدست که ما را قوتی دهد که در شب باردبیل
رسیم و بیامدیم و هنوز بسیاری از شب مانده بود که به اردبیل رسیدیم و در ربار تهای
اردبیل پنهان شدیم و آنجا مدتی بسر بردیم و بهمت شیخ زاهد قدس سره از شر آن ظالمان
خلاص شدیم نظم آنها که خلاصهٔ زمین اند در بند خلاص آن و اینند
بازو و پناه و پشت خلق اند بازو و حصار ملک و دینند حکایت مولانا شمس الدین
گفت که از خواجه محمد ایتموغی شنیدم که وی گفت از لفظ مبارک شیخ صفی الدین
قدس سره شنیدم که نوبتی در زمان شیخ زاهد قدس روحه تجدید طهارت کردم و بزاویه
میرفتم در میانه راه شخصی از ملازمان شیخ زاهد که با من کدورتی داشت برابرم افتاد
چون مرا بدید از راه بگردید خاطرم اندکی ملول شد که چرا باید که برادری از ما چنان

ملول باشد که چون ما را ببیند راه بگرداند چون با این فکر بخدمت شیخ رفتم حضرت شیخ
چون مرا بدید تبسمی کرد و گفت ملول مباش که دایم روباه از شیر گریزان بوده است

بیت
این شیردلان را نرسد در ره میدان   بردن زره و شیوه روباه ملالت

مولانا شمس الدین روایت کرد از پیره یوسف اسفرنجانی که شیخ قدس سره فرمود که در زمان شیخ
قدس روحه طالبی بود رنج برده و کار کرده و کاری بلند روی بوی نهاد اما حوصله
ضبط آن او را نبود و پوشیده نمیداشت و بکرات شیخ زاهد قدس روحه با او میگفت و نصیحت
میکرد که سخن سری فاش مکن و نگاه دار نمی شنید تا روزی وی را واقعه و حالتی
عظیم واقع شد آن نیز در معرض افشا انداخت در خدمت شیخ قدس الله روحه
بگفتند شیخ در غضب رفت و غیرت فرمود چون او بسیاری مخالفت و بی فرمانی شیخ
نموده بود گفت بوی کورت بر قفا باد آنکس چون از آن مجلس بیرون رفت بمرد
و تجهیز و تکفینش کردند و دفن نمودند روزی دیگر بیایند دیدند که از گور بدر افتاده
باز دفنش کردند روز دیگر دیدند که از گور بیرون افتاده القصه چندانکه دفنش
میکردند استقرارش میسر نمیشد تا چندانکه دد و دامش بخوردند

بیت
سر گران بود قبول فیض آب حیات   لاجرم نبود قبول خاک در حال ممات

حکایت
مولانا شمس الدین از پیره یوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صفی الدین قدس سره
گفت روزی شخصی بیامد و سیب بزرگ بیاورد از برای من در خاطرم بگذشت
که این سیبها بخدمت شیخ زاهد قدس سره برم چون فکر کردم بیرون آمدم بوضو ساختن

آن شخص که آن سیبها آورده بود برگرفت و پوست بکند چون مراجعت کردم دیدم سیبها
را پوست کنده با آن شخص گفتم که نمی بایست پوست کندن که من نیت کرده بودم که از
برای شیخ زاهد برم و آن شخص گفت که این سیبها تو تناول کن که من بعوض این سیبها
سه من سیب از این بهتر بیارم تا از برای شیخ ببری برفت و بیاورد چون بخدمت شیخ
بردم و در پیش نهادم و شیخ تبسم کرد و گفت صفی امانت چنان نگاه دارند آنچه
نیت کرده بودی پوست کنده حق من بود

بیت
آنچنان بهتر که پیش این سه سیبها   کاینچنین یکدل برد از دو عالم سه بها

حکایت
مولانا شمس الدین از امیرزاده
عبدالله و پیر حاجی ایمتوقی روایت کرد که شیخ زاهد قدس روحه روزی با شیخ صفی الدین
قدس سره گفت که مردم فلان مقام را بگوی تا فلان روز بکار دکراندان مردم قبول
کردند و خادمان نیز موافق آن حال تخم بسیار آماده گردانیدند اتفاقا آن روز که
موعود بود نیامدند و حال آنکه نعمت بسیار از برای مردم ترتیب کرده بودند و تلف
میشد شیخ صفی الدین قدس سره پیش شیخ زاهد قدس روحهما آمد و گفت نعمتی بسیار
راست کردیم و آن مردم نیامدند و ضایع شد شیخ زاهد فرمود از آن بدرویشان دهید
که حق تعالی کار ما مهمل نگذارد از آن بدرویشان دادیم بامداد پیش شیخ رفتیم که تخم بسیار
خراب میشود تدبیر چیست شیخ زاهد قدس روحه فرمود باری برو و احوال آن بین که چون است
چون رفتیم در تخم زار نگاه کردیم دیدیم چندین هزار مرغ آمده اند و هر یکی دانه از آن تخم
بمنقار برگرفته و در آن زمین می نشانند بیکساعت تمامت آن زمین تخم نشاندند

چون بخدمت شیخ زاهد قدس روحه آمدم تبسمی کرد و گفت صفی تو کار درویشان را
راست کردی حق تعالی کار ما مهمل چون گذارد بیت این دانه صفا که در بن کشت زار ما
مقدار مرغ روح شود از چمن آن حکایت روایت از حسام الدین قزل سترقی
کروی روایت کرد از احمد ده خدایان که در زمان شیخ زاهد دانشمندی بیامد بخدمت
شیخ و روزی چند انجا بسر برد بعد ازان در خود اندیشید که این مرد نیست صالح و لیکن
مرا ازوی چه فایده خواهد بود برخیزم و بروم چون اجازه رفتن خواست شیخ گفت امشب
دیگر با ما بسر بر و فردا روانه شو چون شب درآمد آن دانشمند بهشت را در واقعه دید و بهر
دراز درهای بهشت که خواستی درود نتوانستی رفتن از جهت آنکه سر خود را چنان بزرگ
می دیدی که در نمی گنجیدی چون ازان واقعه باز آمد پیش شیخ آمد قدس روحه
و احوال باز گفت شیخ فرمود میخواهی که در روی سربند از خود کوچک کن برخواست
و انصاف داد و توبه کرد و تلقین گرفت چون دو سه روز بذکر مشغول شد باز همان
واقعه دید که در بهشت بهر دری که میخواستی در میرفتی و هیچ چیز مانع نبودی بیت
تا سر پندار خود در نبندد از کسی کی تواند در حریم وصل جانان آمدن حکایت پیره
اسمعیل بروری گوید که از پدر خود فخرالدین شنیدم که وی گفت من از شیخ صفی الدین
قدس سره شنیدم که گفت شیخ زاهد را قدس روحه موذنی بود خوش آواز یک روز بانگ
نماز بامداد شیخ رد گفت آوازت نه آواز اولست موذن گفت امروز یک پاره نان گندم
از کسی بخواستم و بخوردم شیخ گفت کسی که در گدایی بر خود بگشاید از برای صحبت ما نشاید

آن موذن دیگر انجا بانگ نماز نداد بیت ای دینداران ز خوبی دیگران
زاهد از رسم و خوبی دیگرست حکایت حاجی محمد ورزقانی روایت کرد که شیخ صفی الدین
قدس سره گفت یکی در خلوت بود و ذکر آهسته میکرد شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود
صفی این شخص آهسته ذکر می کند تبرک کی رسد شیخ گفت او را تبرک بباید رسانیدن در
ساعت فغان ازان شخص برآمد که بمقصود رسیدم شعر شهسواران اندرین وادی بخوف و خطر
خسته بیچاره را از خاک ره بگذاشتند از سر محض عنایت بر فتراک لطف تا بمنزلگاه مقصود و طلب برداشتند
حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب قاضی روایت کرد از پدر خود پیر احمد که او
گفت در حالتی که تایب نشده بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من آمدندی و بی
سوالی و جوابی موی من بگرفتندی و مرا بکبا علی وجهی برو انداختندی و بدوزخ
می کشیدندی نظم ایا شابا رب العرش عاصی اندری ما جزاء ذوی المعاصی
سعیر للشباب بها ثبور فویل یوم یوخذ بالنواصی و چون نزدیک دوزخ رسیدمی
بجانب راست نظر کردمی پیری را دیدمی و بجانب چپ نظر کردمی جوانی دیدمی ایستاده
و نظر کردمی از جانب راست پیر جوانی ایستاده و از جانب جوان جوانی دیگر ایستاده
ان جوان که بر جانب راست می بودی بیامدی و مرا بگرفتی و میکشیدی تا پیش آن پیر بردی
آنجماعت چون پیش آن پیر آمدندی بر پیر سلام کردندی پیر گفتی این جوان را ببخشید ایشان
گفتندی که این جوان زندگانی نیک نمیکند او را در دوزخ می اندازیم پیر فرمودی که توبه
بکند البته او را ببخشید پس من از ترس در پای آن جوان می پیچیدم و بهر دو دست

ویرامی کرفتم وبدان بنزجا به او میکرفتم ومیپرسیدم که مرا از پیش ایشان در ربایند
و در دوزخ اندازند از ان جوان پرسیدم که نام تو چیست و این پیر کیست میکفتی من صفی ام
واین پیر شیخ زاهدست قدس سره چون ازان خواب در آمدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم
و توبه کردم چون در من نظر کرد تبسم نمود وکفت چونی اززحمت ان کشاکش بیت
عبدک لا تسأل عن حاله حل باعدائک ما حل به
جونی زبیم صدمه آن اژدها شدی زان حال کش اکر کسش نبنمارد حکایت حاجی علی از بدر
بدر بره نجیب روایت کرد که در دیه کلخوران چشمه بر در زاویه شیخ صفی الدین قدس سره بود که
هرکاه که شیخ زاهد قدس سره آنجا می بود آب ازان چشمه روان می شد و چون شیخ
زاهد قدس الله روحه از کلخوران برفتی باز آن چشمه خشک می شدی و طالبان این معنی
دریافته بودند بکرات پس هرکاه که شیخ زاهد رسیدی طالبان پیش چشمه رفتندی و دیدندی
که حالی آب روان می شود و خاشاک در پیش می کند و مدت عمر شیخ زاهد قدس روحه در
اینجا ان چشمه روان می بودی و چون مراجعت میفرمودی خشک می شد و تا شیخ زاهد
بجیات باقی رسیده است الی یومنا خشک شده است بیت خاک پا بنبع عین صفاست
چند الزاکه این اب و هواست حکایت حاجی علی از پره نجیب روایت کرد که باری شیخ
زاهد قدس الله روحه بکنار دریا نشسته بود و شخصی در ناو بود و کرد خانهایی که بر لب آب
بودند طوف میکرد و ناطف میفروخت و بانک میزد که ناطف رفت ناطف رفت یعنی
اندک ماند شیخ زاهد را آواز دادن او بفرتی بود فرمود او رفت و میندانند و میکوید

ناطف رفت علی الفور آن ناو غرق شد و بآب فرو رفت بیت
وانا لفی الدنیا کراکب سفینة نظن وقوفا والزمان بنا یجری حکایت حاجی علی از بدر روایت
کرد و او از برادر خود پیره خلیل که کفت نوبتی با شیخ زاهد قدس روحه از کیلان سفی بجانبی
در کشتی می آمدیم و باد خوش بود و کشتی خوش میرفت کشتی دیکر پیش آمد که کشتیبانی بیرفت
و باد ازان ایشان نبود و بدست میراندند چون بشیخ قدس روحه رسیدند فریاد بر آوردند
که شیخ مددی که شب در آمد و باد ازان ما نیست و ما شب در آب خواهیم ماند شیخ قدس سره
فرمود که کاه ما داران ما باشد و کاه ازان شما علی الفور باد بکردید و ایشان بادبان نصب
نصب کردند و روان شدند و ما بادبان فرو کرفتیم و بدست میراندیم تا بعد از مشقت بسیار
بمقام رسیدیم و ایشان براحت برفتند بیت هرکه شد پرورده آب و هوای کوی او
کار با آتش بود اندر هوای آرزو حکایت سلالة المشایخ برهان الدین بن شرف الدین
عیسی الزاهدی روایت کرد که یکی از رعایای کرکی اوندکان که مشهوران ولایت باشد
کریخته بود و بحضور شیخ زاهد آمده آن جماعت او را از پیش شیخ قدس روحه میخواستند
که بزندان برند دست در دامن شیخ زد و از سر اضطرار فریاد میکرد که از برای خدای
رها مکن که مرا بزندان برند دست در دامن شیخ زده بود و در ان ساعت جامه مبارکش بشسته بودند
و بعضی از ینک سقرلاط سبز چیزی پوشیده بود برخاست و قدم رنجه فرمود و به ایشان شفاعت
کرد در باب آن شخص قبول نکردند و در آن خانه که قدم مبارک در آنجا نهاد از برای شفاعت
جوبی در دیوار زده بودند از آن مردم که شفاعت قبول نکرده بود شخصی برخواست سرش

بران چوب آمد و بشکست از سر چوب و زخم بحرم آغاز کرد که تا رعیت خود را بزم ممکن نباشد
شیخ قدس سره فرمود حالیا تو برو و چاره خود بساز که از دنیا چنان بیرون روی که بجارت
کردکسته بعد از چند روز معدود همچنان واقع شد که از همدیگر فرو ریزید و بجا روب
و براکرد کردند و بسیار و اجزای او را در تابوت ریختند و دفن کردند. **شعر**
عجبا للنفس کیف تنسی ما رأت ... ما ویح نفس بالهالا تفزع ... لوکان یعنی بالدی اعنی به
طود منیف شامخ ممتنع **حکایت** هم برهان الدین گفت از پیره عمر خلوتی شنیدم که
گفت نوبتی در سیاورود لشکری عظیم در آمد مردم پیش شیخ زاهد رفتند تشویش که
لشکر در آمد شیخ زاهد فرمود کاران باشد که خدای تعالی کند امیران لشکر بخدمت شیخ
زاهد آمد و بنشست و بشیخ گفت شیخ توبهٔ شیخ در جواب گفت اگر خدا قبول کند انگاه
آن امیر لشکر دست بر پیشانی شیخ نهاد و گفت سر برآر کالباحث عن حتفه بظلفه که من
بسیار شیخان زاهد رکشیده ام شیخ قدس روحه پای مبارک از دامن بدر آورد و گفت این
مردار را بردار بدو علی الفور آن کس سر بر آماه گرفت و در ساعت بمرد که لحم العلماء مسموم
بیت حال آن بدحال بنگر از جهان آزار زار ... تا سر انجامش کجا افتد از آن پیکار کار
حکایت هم برهان الدین از پیره عمر خلوتی حکایت کرد که باری لشکری انبوه در طرف
کسکسی در مقام سورمرده فرود آمد شیخ زاهد قدس الله روحه در خانه
کر طعام در خانه بیت بانه گفتند هیچ نیست شیخ در مطبخ رفت و سر دیگ
اندک طعامی دید سه نوبت کرد دیگ برآمد و فرمود که در کاسه کنید مغرفه کاسه پر کردند و هنوز

ان مقدار که بود پر بود باز پرسید که روغن دارید بانه گفتند اندکی هست بجنبور خود داد
آوردند و ملعقه بدست خود دران بگردانید و روغن در کاسها کرد و هنوز آن قدر که
بود باقی بود. **بیت** ریزه سفره رازش دو جهان زانست تمام ... حبذا انکه ازین خوان بیابد بکام
حکایت مولانا شمس الدین ایقونی از حسام الدین قیزل روایت کرد و او از احمد
ده خدایان که روزی در خدمت شیخ زاهد قدس الله سره نشسته بودیم دیدیم که دو مار
بیامدند و سر در قدم شیخ قدس روحه نهادند بعد از ان سر برداشتند و بر دست شیخ
همچنانکه کسی بوسه دهد بوسه میدادند احمد ده خدایان گفت من هراس در آوردم شیخ فرمود
تشویش مکن که اینها خویشان منند یعنی از جن **بیت** چون خاتم دل مهر سلیمان دارد
در حکم نگین انس و هم جان دارد **حکایت** پیره موسی قراسغلی گفت از پیره محمد دلاوری
رحمه الله علیه شنیدم که او گفت نوبتی با شیخ صفی الدین و شیخ زاهد قدس الله روحهما
در کشتی بودیم قضا را الله کشتی بودیم قضا الله کشتی بی اختیار در مغرقی افتاد که صورت
خلاص متصور نبود ملاح چون خلاص محال دید فریاد برآورد شیخ زاهد قدس الله
روحه فرمود چیست ملاح گفت از برای خدا کشتی در مغرق افتاد و این مقامیست که از اینجا
هرگز کشتی بسلامت بیرون نرفته باشد و در مجری کشتی سنگیست که بران زنند و بشکند
شیخ زاهد قدس الله روحه اشارت فرمود در حال کشتی از آن بیرون جست و بسلامت
برگشت و ما همه مستخلص شدیم **بیت** زهی نجاح زمین و زهی فلاح زمانه
زهی خلاص جهان و زهی جهان بگانه **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله برکته روایت کرد

که چون اواخر حال شیخ زاهد قدس الله روحه بود مردم را اختلاف و مناقشه افتاد که مرقد
مبارک قدس روحه کجا باشد جماعت گشتاسفی میخواستند که در گشتاسفی باشد و شیخ زاده
رحمه الله علیه میخواست که بچوبان اباد باشد در موقان و دشمنا و به جهت آنکه مجال عمارة
و زراعت بسیار دارد و میخواست که آنجا متوطن باشد و بزراعت مشغول شود و شیخ زاهد
میخواست که در سیاورود گیلان باشد چون بنور ولایة میدانست که آنجا خواهد بود اظهار میکرد
بیت مرغ جانش چون نشیمن بافتند آشیان جسم هم بیکرد ساز و فرمود که مارا نه
کسی دیگر میرفت او را طلب داریم نا صواب در جیست گفتند شیخ ان کیست فرمود صفی پس
فرمود کسی میخواهیم که برود و او را زود بمن رساند و در تعیین قاصدی فکر میکردند شیخ فرمود
که آن الیوانی پسر کجاست یعنی خضر پزندی و او را الیوانی میگفتند او را بحضرت شیخ زاهد آوردند
شیخ گفت الیوانی میخواهم که بیک روز از اینجا باردبیل بروی بطلب صفی و بیک روز باز آیی
اگر بهمین موعد ... باز آیی من ضمانی میکنم ترا بهشت بیت چون دوری صوری زمیان داری
روسوی قصور و حور و رضوان آری خضر نه گفت بلکه گفت پیر اگر بخشی بروم و بیایم شیخ
دست مبارک بهر دو ران وی فرو کرد و پشت او فرو مالید و گفت روانه شو و شیخ در آن وقت
در سور مرده بود که آن موضع بیک روزه راه از محمود آباد کهن دورتر بود و این محمود آباد
کهن اکنون آب گرفته است و از محمود آباد تا اردبیل هفت روزه راه است و ازین موضع
سور مرده تا به اردبیل هشت روزه راه باشد پس نماز صبح خضر از سور مرده روان شد چنانکه
وقت طلوع آفتاب بر زندان بود و از آنجا در دشت بلاسوان افتاد و همچون
ریح عاصف در آن هامون میدوید بیت در پویه عنان زدست صرصر بربود
و اندر طیران ز مرغ شهپر بربود چنانکه بدو وی سوار جوانی بوی برسید چون وی را در غایت
سرعت و استعجال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که وی نیز او را بدو اشتند تو
بوی نرسی خضر چون این بشنید غیرت در سرش بکرد بدید بر جست و کلاه سمور که آن جوان بر سر
داشت از سرش بربود و دویدن آغاز نهاد آن جوان اسب برانگیخت و در پی او میدوانید
و بوی نمیرسید چوماق در پی وی بینداخت هم نرسید تیر در پی او انداخت هم نرسید
چون دانست که عاجز شد و او از مریدان شیخ زاهد است قدس سره دیر ابر شیخ زاهد
سوگند داد که کلاه من باز ده خضر کلاه وی بوی باز داد و گفت بعد ازین با درویشان
افسوس مکنی بیت چشمی که بر افسوس درویشان بگرد سر بی کله و کلاه بی سر بیند
و از آنجا بیامد و نماز پیشین بکلخوران رسید و در خرمن شیخ صفی الدین آمد شیخ را قدس
سره دید در خرمن ایستاده چون شیخ را نظر بر خضر آمد بدانست که حال صعب و
کاری عظیمست دل مبارکش ضعف کرده از پای افتاد شعر ایا قادما من سفر الهجر مرحبا
انا ذاک لا انسا که ماهبت الصبا قدمت علی قلبی کما قد رکبته خرنا کبیا بالصبابه متعبا
گفت خضر احوال چیست گفت مرا شیخ زاهد قدس سره بطلب تو فرستاد تا بیک روز
آنجا آیی و من بیک روز آمده ام شیخ قدس روحه حالی در خانه رفت و از آلات و
شربت آنچه حاضر بود برداشت بامداد و اسب جو ده که داشت سوار شد و خضر در رکاب
او روان شد چون نماز شام بزندان رسیدند و نماز شام بر لب آب بگزاردند و از آنجا

در ناو نشستند و اسب را در آب انداختند چنانکه نماز خفتن را بحضرت شیخ زاهد قدس
روحه رسیدند چون خبر بشیخ رسید فرمود که هرچه زودتر پیش منش آورند همچنان با آلات
راه بحضرت شیخ رسانیدند چون زیارت و دستبوس دریافت شیخ فرمود صفی مرا مدت
اینها تنها گذاشتی پس بسر با شیخ صفی الدین گفت که چون وقت پرواز مرغ جان باشیانت
مرکزی در باب من سخنی میگویند و رایی میزنند یکی گشتاسبی اختیار میکنند و یکی چوبان آباد
و یکی شروان توجه میکند بی شیخ صفی الدین گفت چون دانستم که خاطر مبارک شیخ مایل
گیلانست گفتم شیخ گیلان مقام و مسکنت و جای خوشست شیخ گفت من همان میخواهم
ترتیب رفتن می باید کرد چنانکه کسی نداند پس شیخ صفی الدین باهستگی تدبیر کشتی کرد و در
انجا جایی پاکیزه و نرم جهت شیخ مهیا کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام نمود و حال آنکه
جماعت غلبه از اطراف با اسلحه ایستاده و راهها نگاه میداشتند و شیخ صفی الدین شیخ
زاهد را قدس سره از خانه مخفی بیاورد و در کشتی نشاند و محلی مردم را خبر شد که کشتی
به نیمه دریا رسیده بود بیت دیده اغیار کی دریابد آن   راه و سامانی که پای جان بود
و چون از آنجا بلنکرکنان رسیدند شیخ صفی الدین بیرون آمد و از برای شیخ محفه ترتیب
فرمود و جایی نرم بساخت و شیخ را از کشتی بیرون آورد و در آن محفه نشاند شیخ را
عظیم خوش آمد بیت هر که آن بار محفه می کشید   گشت فخر حامل عرش مجید
و از آنجا چند کس محفه شیخ بر داشتند تا بیاورود آوردند چون بدان مقام رسیدند که
اکنون خطیره مبارک شیخ است فرمود صفی محفه مرا اینجا فرو نهید چون فرو نهادند دست

مبارک بر آورد و بروی متبرک فرو کرد و گفت الحمد لله که تو را بگورگاه آوردم و شیخ صفی الدین نیز
این موضع را نشان کرد بیت دل نشان میداد از صورت حال   کامدم آن بسر کوی وصال
پس شیخ زاهد را قدس روحه از آنجا بخلوت بردند و مدت چهارده روز صاحب
فراش بود و ملازمت و خدمت وی شیخ صفی الدین قدس سره میکرد چنانکه هیچ آفریده
باز نگذاشت و یک لحظه از ملازمت و تعهد حال او خالی نبود و در مدت چهارده روز
هیچ نخورد و قرار نگرفت و شیخ زاهد در پیش گرفته می بودی و شیخ استناد با وی کرده و اگر
در وقت ادای فرض نماز بنماز مشغول شدی و کسی دیگر را از اهل و اقارب شیخ بجای
خود بنشاندی تا شیخ زاهد قدس روحه در پیش گرفتی چون شیخ قدس روحه صفی صفی دایم
میگفتی اگر خطاب کردی که صفی و آن دیگر جواب گفتی شیخ حدت می کردی که صفی
کجاست گفتندی بفرض نماز مشغولست این مقدار نیز مفارقت نتوانستی کردن و می
فرمودی که صفی وقت آنست که یک لمحه بصورت از من دور شوی و همیشه دست مبارک
در دست شیخ صفی الدین نهاده می بودی و در میان ایشان اسراری که مدخل زبان
در میان نبودی متواتر می بود شعر رمزی ز اسرار عشقت اندر زبان نگنجد
رازی ز سر وحدت اندر بیان نگنجد   چون دوست کرد خلوت در تکیه گاه وحدت   دل در حساب ناید جان در میان نگنجد
درین روزها جمعی از ملاحان که شب در کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان بچهار قطعه
شدی و بدریا فرو رفتی و باز بر آمدی و آن قطعها بهم جمع شدی و بالا رفتی این سخن را
بحضرت شیخ زاهد بگفتند فرمود که وقت رحلت من است و چون چهارده شبانروز برین

بگذشت فرمود صفی فردا از اول روز بعد از اشراق زمان رحلت و مفارقت از دنیا و مواصلت
بحضرت حق تعالی خواهد بودن هرچه وظیفهٔ وصیت بود رعایت فرمود و گفت که می باید
که مجموع ترتیب من بنفس خود بکنی و هرچه وظیفه باشد بجای آری و چون روز دیگر شد
و نسیم وصال بدمید و مشام مبارکش نسیم وصل شنید بذکر رطب اللسان و بقرب
مشغول الجنان قدم روح منور در آشیانهٔ مقعد صدق و خلوتخانهٔ مقصد صدق
خوشبستان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بقربت جانان فرستاد نظم
مرغ قدس اندر هوای لامکان بگشود بال — باز در پرواز آمد تا شبستان وصال
این حجاب عالم ظلمانی از ره دور شد — گشت غرق نور در تجلی جمال
و در آن وقت چون جسم مطهرش در کنار شیخ صفی الدین بود
و جان منور هر دو بنسبت کلی بهمدیگر متصل و بیکدیگر متواصل چون مفارقت و عروج روح
مقدس شیخ زاهد قدس روحه بشد روح قدسیهٔ شیخ صفی الدین نیز قدس سره
بمتابعت روح او روان شد هر دو بریک فراش بیفتادند و نقد روان بحضرت فرستادند
و جسم مطهر شیخ زاهد بر سینهٔ پاک شیخ صفی الدین بود و بغیر از این هر دو یار هیچکس
اغیار در آن خانه نبود و کس را درین واقعه وقوف نه شعر
در وصل جانان جان و دل هم خلوت و همخانه شد — با ساقی جانبخش خود هم کاس و هم پیمانه شد
در نور وحدت غرق شد از پرتو رخسار او — در بزم جان در باختن هم شمع و هم پروانه شد
و چون ساعتی برآمد مردم بطانه و نزدیک در خلوت رفتند هر دو را دیدند در قرب وصال با هم
در ساخته و نقد روح روان در باخته فریاد در نهاد خلایق افتاد و جمعی عظیم جمع شدند
و کسانی که امیدوار شیخ صفی الدین می بودند چون حال برین منوال مشاهده نمودند

تاسف

تاسف خوردند که رجا و مرتجای ما بعد از شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین بود
تا احمد ده خدایان بیامد و شربتی ترتیب کرد و بحلق مبارک شیخ صفی الدین فرو ریخت
فرو نرفت یاس کلی بحرم انجامید بیت
از روضهٔ گلزار امید دل زار رسید — و زاغ امید بر جگر خار رسید
درین حال پیره اسحق با تلامذه پای مبارک شیخ صفی الدین
در کنار گرفته بود ناگاه انگشت پای مبارکش بحرکت درآمد از پیره اسحق فریاد به آواز بشارت
برآمد و احمد ده خدایان باور نمیداشت و خطا می انگاشت تا حرکت زیادت می شد
و چشم مبارک بگشاد و نظر فرمود مردم را آشفته دید گفت شما را چیست و حال چه بوده است
هیچکس را قدرت نبود که کیفیت صورت حال باز گوید از احوال شیخ زاهد و می ترسیدند
که اگر آن حال واقعه واحده باز گویند شیخ صفی الدین را طاقت شنیدن نباشد و خطا
کند بیت
که تواند که چنین واقعه گوش کند — که نه خون جگرش در دل خود جوش کند
این حال را حالی پوشیده داشتند تا قوت حواس و جسم مبارکش باستقامت کلی رسید
و بقوت تمام انجامید پس این واقعهٔ هایله بادی در میان نهادند فریاد از نهاد خلق برآمد
و تا سه روز هیچکس را پروای نفس خود نیز نبود و مجال تجهیز شیخ زاهد قدس سره نه
روز سوم شیخ صفی الدین شیخ زاهد را قدس روحه در عرض حال دید که میفرمود ای صفی
نگاه کن چون شیخ صفی الدین نظر کرد دیدی که شکم مبارک شیخ زاهد قدس روحه
گشاده و بدست مبارک دست شیخ صفی الدین بگرفت و بشکم مبارک خود فرو آورد که در آن
هیچ علتی و غشی و آلودگی نبود پس فرمود که صفی با چنین پاک باشیم فکری مکن و تجهیز

من بکن بیت گرچه از خاک آمد و با خاک شد از ازل هم پاک آمد پاک شد
پس بتجهیز و ترتیب مشغول شد و خانه خالی کرد و شیخ را بر مغتسل بخوابانید میخواست که
مشغول گردد حاجی نهاوندی در پیش آمد که دست بر شیخ نهد شیخ زاهد روی از سوی وی
بگردانید و نیز در وی تطیّر کرد حاجی نهاوندی بیرون گریخت و بیفتاد و از خود برفت
بیت باضرّه یومان عظاؤه فالسیف ابیض کان مسلولا پس شیخ صفی الدین بنفس
خود تنها در آن واجبات غسل قیام نمود و از بیرون یکی از اصحاب آب میداد و شیخ
صفی الدین مجموع فرایض و سنن و آداب که از آن لابد باشد قیام نمود و اگر بر شیخ
بسبب دهشت ذهولی در چیزی واقع شدی صفت شیخ زاهد وی را تعلیم کردی تا بجای
آوردی و بادی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت و موافقت مینمود تا وظایف
واجبات و آداب بتمام را باتمام رسید پس در مرقد منورش بواجبات دفن صوری
قیام نمودند شعر فلو ان حیا کان قبر المیت لصیرت احشای لاعظمه قبرا
ولو ان دهری کان طوع مشیّتی وساعدنی المقدور فاتمه العمرا و حرمی گرد آن باختند
که حرم حرمتش اجابت گاه دعوات طواف اطراف شد و حظیره متبرکه پیدا گردید که
کراماتی که از آنجا بظهور آمده است اکثر من ان تحصی عدد الرمل والحصی انت و صوب
سحایب فیضان مواهب ربانی بر آن مرقد نورانی وابل المطر و واسع القطر می باشد
نظم سقی الغیث غیثا وارض الارض شخصه وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر
وکیف احتمالی للسحاب صنیعه باسقایه قبرا و فی لحده البحر حکایت پیره بخیب جوی

اردبیلی گفت شیخ زاهد را قدس روحه رجب نامی ملازم عتبه می بود که مرید بود و در سالت
شیخ قدس روحه آمد شد میکردی روزی در حضور مبارک شیخ زاهد قدس روحه بود شیخ فرمود
رجب بزرگی کی درآید رجب گفت من ندانستم که چه فرمود بحضور شیخ صفی الدین رسیدم
و این سخن باز گفتم شیخ صفی الدین ملول شد و گفت مراد شیخ وعده حیات اوست و چون ماه رجب
سنه سبعمایه بود بعالم بقا رفت قدس الله روحه العزیز شعر صل الاله علی روح تضمنها
قبر واصبح فیه الزهد مدفونا فذا خالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا
اگرچه شخص لطیف او قدس روحه در جلباب نقاب صوری پوشیده شد اما لطایف لمعان
معانی او بواسطه خلیفه جهانگیرش کالنیر الاعظم علی سمت العالم ساطع و طالع شد
نظم لین فجعتنا الحادثات بفقده ونحن فجعن فیه فواجع
فارشاده فینا نجوم زواهر واثاره فینا بدور طوالع حکایت در بعضی از کرامات
شیخ زاهد قدس روحه که بعد از وصول او بحیات باقی بظهور آمده است
ادام الله برکته فرمود که ملک احمد اصفهبد گیلان قصد احمد ده خدایان کرد احمد در حضیره
متبرکه گریخت و ملک احمد میخواست که وی را از آنجا بیرون آورد لیکن جرات نمیتوانست
نمود و در میان مردمان او خوکش نام مردی بود او گفت من در حضیره روم و احمد را
از آنجا بیرون آورم پس گستاخ قدم در حرم نهاد ناگاه بروی درافتاد و خون از دهان
وی بجستن کرد و در حال هلاک شد و از بیم هیچکس را مجال و زهره آن نبود که قدم در حرم
نهد و او را بیرون آورد ناچار از بیرون پا بپای او را گرفتند و بیرون کشیدند بیت

چون سگی بی ادب قدم بنهاد   سر بی سنگ خود بباد بداد   حکایت   از مشایخ معتبر
و مشاهیر خلق که دریا اطراف مزار متبرک همچنان از طرف بونتر و از طرف سعده گران
که بیمن و یسار مزار متبرک است تا بدامن کوه بگرفت و از اطراف مزار بسی برنج زار بگرفت
و آب تا قرب مزار متبرک بگرفت چنانکه تموج دریا در خندق حظیره میزد بن سید الاقطاب
حاجی شمس الدین رحمة الله علیه بکرات درین معنی با شیخ صفی الدین مشوره کرد که مزار متبرک
شیخ زاهد را ازین موضع بمقام سیاه بربن که مقام مرتفع و مشرف است نقل کنیم که آب دریا قوت
گرفت و چون رخصت شرع بود عزیمت بران مصمم شد که موسم بهار بر نقل مزار اقدام نمایند
که ناگاه از ولایت شیخ آب دریا از آنجا باز نشست و مقدار دو تیر پرتاب از مزار متبرک دور شد
و بر کنار و اطراف مزار ریگ انبار شد و پشته بست و از هر دو طرف یمین و یسار مزار که بونتر
و سعده گرانست و نزدیک دامن کوه رسیده بود همچنان بماند و نود د ریگ پشته شده در
میان حایل بماند   بیت   بود سوز و سوز بسی در جان دریا زان سبب   تشنه لب آمد ز خاک او نز کرده آب
حکایت   درین وقت که دود بیغلو بحرب قفجاق رفته بود به گیلان و قفجاق
منهزم و منکسر شدند و مردم متفرق بانبوه در محوط متبرک شیخ زاهد گریختند و در آنجا
متحصن شدند و بنشستند ترکان و حشم دو دو می آمدند و از سر پرچین حظیره میزای نگاه می
کردند و آن جمع عظیم را میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند که میدیدند و بعضی نیز از آنها بودند
که میدیدند لیکن غفلت و ذهول بر ایشان غلبه کرد و از ایشان غافل ماندند و ایشان تمامت
بسلامت در آنجا ماندند   بیت   از شر سگان شدند ایمن   در کهف پناه شیر مردی

اما چون دریا ورود که منسوب با شیخ زاهد بود بتاراج در افتادند و دست نهب بر گشادند
سال دیگر لشکر کشیدند و بحکم امیر ملک اشرف بجزای خود برسیدند و مستاصل شدند   بیت
زان دست جفا که برکشیدند   تاوان و جواب پیر کشیدند   حکایت   ادام الله برکته گفت
که شمس الدین بن حسین نامی بود از نوادگان دختر شیخ زاهد که مجاور و حارس حظیره متبرکه
بود گستاخ و دلداده شده می‌کرد و رسم و آداب لبین و آرامیدگی رعایت نمیکردی و چون میخواستی
که قفل در حظیره بگشاید گستاخ و از نفوت بی تحاشی میگشادی تا روزی همچنان بعادت
گستاخ خود در حظیره بگشاد و بسجاده متبرکه شیخ زاهد را پاره میکرد و بمردم میداد و درین
حالت چنان افتاده بود که پشت بام قد مطهر کرده بود و سر از در حظیره بیرون کرده شیخ
صدر الدین ادام الله برکته گفت شمس الدین ادب نگاه دار که بیلی غیرت شیخ سخت باشد
و بدان مغرور مشو که نواده شیخی که چون غیرت در آید نظر با فرزندی نفرماید شمس الدین
گفت غم نیست که شیخ با من غیرت نکند و شب جمعه بود و شمس الدین در حظیره سرای میخواست
که احیاء شب کند چون بعضی از شب بگذشت از اثر غیرت شیخ چیزی ظاهر گشت او از جای خود
بجهید و بر جست و آنجا خارستانی عظیم بود بجهید خود را بران خار زد و جا جا و تن او پاره پاره
شد و مجروح گشت و بیفتاد چون بخود باز آمد احوال بپرسیدند این قدر بگفت که شیخ
قدس روحه با من غیرت کرد که گستاخی میکنی بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت رسید
بیت   تیغ بران تر بود چون از غلاف آید برون   هر که این بازی شمارد کرد سر بازی بجون   حکایت
ادام الله برکته گفت که بعد از سی سال که شیخ زاهد قدس روحه بحیات باقی رسیده بود صندوق

بالای مرقد مطهر کهن شده بود و شیخ صفی الدین قدس سره صندوقی دیگر از نو
ترتیب کرده بود و میخواست که بر مرقد متبرک نهد و آن صندوق کهن را برداشتند
تابوت منور شیخ پیدا شد سر تابوت برداشتند پوشش متبرکش همچنان سفید و تازه و نو بود
و جسم مبارک مطهرش برقرار و هیچ تغیری نشده و چون از امارات اولیاء الله انست که گوشت
و پوست ایشان بر خاک حرام باشد **شعر** جسمی که چو روح پاک باشد — کی طعمهٔ خاک باشد
خواستند که یکپاره از پوشش مبارکش جهة تبرک جدا کنند نتوانستند استاد شمس الدین نجار
میخواست که از تابوت متبرک اش تراشه باز تراشد هرچند تیشه میزد کارگر نشد و تراشه بر
نخاست **بیت** از تفرق در جوار وصل باشد در پناه — ذرهای کاینات از ساحت آن بارگاه
حکایت حاجی علی از پدر خود نجیب روایت کرد که او گفت از شیخ صفی الدین شنیدم که
فرمود چون شیخ زاهد قدس روحه بعالم بقا رسیده بود در واقعه دیدم که شیخ زاهد قدس
روحه بر لب دریا نشسته بود مشایخ به ازدحام بانصاف ایستاده و انصاف شیخ زاهد
قدس روحه میدادند من پرسیدمی که این چه انصافیست که این مشایخ میدهند گفتندی که
انصاف این برادر میدهیم که سر خرده که در شریعت از ما فوت شده بود این برادر رعایت کرده است
نظم هذا اوجه الاداب منه لواحها — وقد زال عنها ماذنها وبهارها
فجد به بعد ان راس سو منها — وقام به بعد انتکاس لعارها **فصل** یازدهم
در ارشاد پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه امت را به شیخ صفی الدین قدس سره در
منامات صادقه من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی که مردم دیده اند

و تصحیح یا بتعریض شیخ قدس سره دلالت فرمود **حکایت** پیره عبدالله روایت
میکند که پدر من پیره عزالدین رحمه الله در وقتی که هنوز دست ارادت در سلسله
توبه بدست شیخ نزده بود و در حلقهٔ مریدان او نیامده بکار و ریاضت قوی مشغول می بودی
چنانچه اثر کشایشی یافته بود **نظم** و عیب هذا الرس کتب نافع — و وراء هذا البنت روض رایع
روزی بر دروازهٔ پیش عد که از جملهٔ دروب اردبیلست در آب بود و بوستانی میکشت
شیخ را قدس سره دید که از ده کلخوران سوار می آمد و تنها چون پیره عزالدین را دید عنان مرکب باز
کشید و ایستاد **بیت** در نگارستان معنی چشم خویش و بد — از اشارات معانی گرد و نی دامی کشید
پس شیخ قدس سره بدل اشارت کرد که تا کی بدین نان سرگردان گردی پیره عزالدین گفت
من نیز اندرون جوابی دادم که تا آنکه پایم مرشدی را باز دل شیخ گفت پیش ما بیا که تم زتوام
چه حاصل آید باز دل شیخ گفت کشف و کرامات و قدم باز در دم جوابش گفت کشف و کرامات
کجا می برم لیکن نظری بروم فرما شیخ قدس سره بنظر مکاشفه نظر فرمود سوی روم دید
آنجا کشیشانرا که اندر دیرها بوده اند و دم از قدم میزدند و بدرون گفتم سر کشف و قدیم
فرو نارم باز شیخ بدل گفت کشف اعظم دهیم ترا من ندانستم که کشف اعظم چه باشد گفتم
من کشف اعظم نمیخواهم و بکشف فریفته نشوم چون شیخ این معلوم کرد عنان اسپ
بگردانید و رفت و از زمان آن گنج روان از دست برفت من ندانستم کاین دولت بیدار
بدستم آمد **بیت** سواغنی الانام عنی و لکن — اما من افتقر الانام الیه
و بعد ازین مدتی در پی مقصود همی گردیدم و هیچ وجه روی مراد ندیدم اندرین درد طلب

می بودمی و در ریاضات قوی کوشیدمی و طلب استاد صاحب ارشاد کردمی تا عاقبة
نشان دادند که در همدان شمس احمد نامی مردی صاحب معامله است ارادت غالب و
دواعی طالب شد کارسازی راه او کردم و هم رفیقان بدست آوردم چند کس را که بسوی
همدان بشتابیم و شمس احمد را دریابیم موعود خروج روز شنبه کردیم و روز آدینه چون
بمسجد جامع رفتیم و بانتظار نماز نشسته بودیم خوابی بر من غلبه کرد دیدم که جماعتی نشسته
مجموع را روی سوی قبله و مرا روی از صوب قبله گردیده فریاد برآوردمی که با وجود این
ریاضتهای من و این مشاق مجاهدت که مراست این چنین حالتی مهیب چراست ناگاه یک
آوازم بگوش آمد که سبب رو از قبله گردیدن آنست که رو از صاحب دل بگردانیده بیت

از قبله دل چو روی گردانیدی — از کعبه گل نیز بگردیدت روی

گفتم که صاحب دل کجاست
که من رو از او گردانیده ام گفت اندر مصلی شهر او بسر پل نشسته است آنجا برو و حضور او اندر
یاب چون این آواز شنیدم روی بمصلی کردم و شیدا و سراسیمه دویدم و چون بمصلی
رسیدم دیدم مجمعی بس عظیم نورانی تمامت مجمع انبیا و اولیا آنجا حاضر و مجتمع شده
از غایت اشتیاق چیزی به ایشان نگفتم و بخود فرو رفتم تختی دیدم بس بعظمت نهاده و صدر
نشین سریر رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه بران تخت نشسته بیت

واکرم من تحت العرش کلها — ومن فوقها اصلا و فرعا و محتدا

نظم

سلطان تخت انبیا دیباچه نه سپهر — شاه سریر اصطفی ماه سپهر سروری — برقی ز عکس روی او خورشید انوار هدی
سر دفتر خورشید او مهتاب لوح مهری — و در پهلوی او شخصی نشسته بود و بر روی نقابی بسته و اصحاب

صفها کشیده و چون روی عالم آرای پیغامبر را صلوات الله علیه میدیدم فریاد می کشیدم که یا رسول الله
مددی که درمانده ام مرا مرشدی نما اشارت میفرمود و هر آیتی میخواندند و میگفت اول ارشاد
مستقیم راه حق من کرده ام و داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا شعر

الا یا رسول الله انک صادق — وبورکت هادیا وبورکت مهدیا — وبورکت بالاحوال حیا و میتا
وبورکت مولودا و بورکت ناشیا

بعد از آن یک یک را تعداد میفرمود طبقة بعد طبقة تا شیخ
زاهد قدس سره بعد از آن فرمود که مرشد این زمان این شخص است که در پهلوی من است
من میگفتمی یا رسول الله این شخص چه کس است پیغامبر صلوات الله علیه دست مبارک میبرد
و برقع از روی او دور میکرد من نگاه میکردم شیخ صفی الدین را می دیدم قدس سره

بیت زهی خوش جلوه حسنی که زینش رونما باشد — هزاران جان مشتاقان بکنیش رونما باشد

آهی میزدم که چه بی شرمی کردم که با وجود چنین سلطانی پیش شمس احمد میرفتم درین حیرت
فرو مانده که تا تدبیر من چه باشد امیر المومنین علی علیه السلام در پیش می آمد و مرا می گفت
مترس که کرم ازین اوست ترا می بخشد من میگفتمی یا رسول الله شفاعت کن که بی
ادبی کرده ام پیغامبر صلوات الله علیه دست من میگرفت و توبه ام میداد و تلقین
میکرفتم بیت

انچه در بیداری شبها ز حق میخواستم — دیده این دولت بیدار من در خواب دید

در حال نعره زدم و از خواب درآمدم یاران همه پرسیدند که این نعره چرا آمد گفتم که ازین
جمال در خواب میدیدم بیت

ما درون خانه و ما را دگر جا غم بها — ما چرا چون این بود پس ما چرا جای دگر

پوییم و مرا اندرون از بیرون بجوییم و چون از مسجد بیرون آمدیم مولانا عبد اللطیف را که امام

شیخ بود دیدیم گفتیم خدایا امداد دریاب و بحضرت شیخ بر ما در خدمت او بحضرت شیخ قدس
سره در زاویه متبرکه نشسته بود و بکلمات طیبات مشغول بود بمولانا عبد اللطیف
گفت که این چه کس است گفت از قوم ایرانیان است اشارت فرمود که در پیش پا چون دست
بدست شیخ دادم گفت آری تا از قبله روی تو برنگردد و بپیغامبر ترا پیش ما نفرستند پیش
ما نیایی آنچه در خواب دیدیم سر بسر از اول تا آخر بیان فرمود سر در قدمش نهادم و توبه و
تلقین بکردم و بکار مشغول شدم و از همت شیخ قدس سره آنچه جستم یافتم بیت
گر کسی کعبهٔ مقصود ندیدست اینست — یا کسی قصهٔ مطلوب شنیدست اینست — پس شیخ قدس سره
فرمود یاد میداری که بر دروازهٔ رئیس سعد جواب چگونه میدادی این زمان معلوم کردی
اعظم را که چیست از این سخن منفعل شدم باز فرمود مترس که پیغامبر صلوات الله علیه سعاعت
کرد و من بخشیدم نظم یا من یری ما فی القلوب و یسمع — انت المعد لکل ما یتوقع
انت المرجی المارب کلها — یا من الیه المشتکی والمفزع حکایة مفخر العتره سید زین
الدین گفت که سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت که با برادران خود بشهر اردبیل
آمدیم و بخانهٔ یکی از اقارب نزول کردیم روزی باتفاق گفتیم که بحضور شیخ قدس الله
سره برویم و زیارت حضور شریف اندریابیم پس باتفاق بشیخ رفتیم و سعادت دستبوس
دریافتیم و چون شیخ فایده میفرمود من نیز میخواستم که دو سخن بگویم یعنی از سر منصب
سیادت و علمی که داشت بیت رفعت مرتبهٔ علم و سیادت بودش — میند سروری و جاه و ریاست بودش
و چون نماز عصر بگزاردیم اجازه خواستم شیخ قدس سره اجازت نداد و فرمود امشب باشم

و شب در صحبت مبارک قدس سره شب نشینی کردیم بیت روز دولت ما صلا زد کو بیاران شب نشین
گر شب قدرش بقا بود اندر آستین — و چون شیخ قدس سره بخانه رفت و ما در خلوت رفتیم
چون چشم بغنود آفتاب برج رسالت و ماهتاب اوج نبوت پیغامبر را صلوات الله و
سلامه علیه در واقعه دیدیم که بر تلی ایستاده بود و چون مرا بدیدی آغوش بگشادی و فرمودی
تعال یا ولدی تعال یا ولدی شعر زهی اللیل گیسویی که اندر پردهٔ عزت — شب اسری دو عالم یک سر مویش معطر شد
زهی آن والضحی رویی که روز دین بنور او — هزاران ذرهٔ شمس آسا جهان تابان و منور شد
من در پیش رفتمی صلوات الله
علیه مرا در آغوش گرفتی چون نگاه کردمی در روی مبارکش شیخ صفی الدین بودی قدس الله
سره نعره بزدم و از خواب در آمدم برادران را خبر شد پرسیدند چه حالتست گفتم خیر
برخاستم و تجدید وضو کردم و چند رکعت نماز گزاردم و باز در خواب شدم باز همچنان
پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه دیدم بر آن تل ایستاده و ندای تعال یا ولدی
فرمود باز در پیش رفتم آغوش گشاده بودی و در آغوشم گرفت چون نگاه کردم شیخ
بود قدس سره باز نعره بزدم و از خواب در آمدم و دیگر باره وضو ساختم و نماز گزاردم
باز در خواب شدم و بار سیوم همچنان پیغامبر را علیه الصلوة و السلام بر آن تل دیدم
آغوش گشاده و تعال تعال یا ولدی فرمودی و پیش رفتمی و در آغوشم گرفتی چون نظر
کردمی شیخ بودی قدس الله سره گاه پیغامبر بودی علیه السلام و گاه شیخ بودی قدس
سره نظم
چشم احول بدتی کردیم باز — نقشها دیدیم بس دور و دراز
عاقبت بر غیر چون بستیم راه — ساز با کار آمد و با کارساز — دیدهٔ احول ز وحدت سر بیافت

هم ایاز آمد شه و هم شه ایاز   بعد ازین حالت صورت حال با برادران بگفتم که پیغام مرشد

به نوبت حواله کرد بشیخ قدس سره و من مرید خواهم شدن برادران گفتند ما نیز موافقت

کنیم و این دولتی باشد بامداد توبه کردم و برادران نیز توبه کردند و تلقین بستدیم و به تتبع مشغول

شدیم و سید نجم الدین پسر سید شرف الدین گفت که چون پدرم سر تراشید و ذوابهٔ آثار

سیادت دور کرد جمعی از سادات ملالت نمودند که بعد از سیادت و علم وافر و تذکیر و قبول

خلق این معنی چرا کردی سید شرف الدین طاب مثواه گفت من از میراث جد خود علیه

الصلوة والسلام نسب تنها یافته بودم و ابجد خلاصهٔ نبوت که آن علم بالله و نعوت

اینجا یافتم خواستم که بدلالت رسول علیه السلام حظی از اکمل مواریث نبوت حاصل

کنم   قبله و مقصد مقصود امانی اینجاست   کعبهٔ ما و من و جان و جهانی اینجاست

مغلس این شوان بود و ازین پس چون   کیمیای هنر و گنج نهانی اینجاست   حکایت   از مشایخ حکایات

و کرامات که چون ملک العباد پیره عز الدین رحمة الله علیه از جملهٔ ارباب عالی رتبت

بلند مرتبت بود و از ضربان و هیجان دل او وصف در صف اصناف مردم شنیده‌ای

و در کلمات و کرامات حظی اوفی و سهمی مستوفی داشت و درین معاملت شهرتی بخششی داشت که

شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که رغبتی عظیم بصحبت ارباب ریاضات و اصحاب

معاملات داشتم و از شیخ قدس سره اجازت صحبت کسی درخواستم اشارت به صحبت

پیره عز الدین کرد و فرمود که صحبت او از آنست که فایده‌ها و آنچه من با شیخ زاهد

کرده ام او فرض کرده پیرامون کلی غربت خاطر گردید و ستمکی تصمیم این نیت بر قضا رای نهمت

ـ و پیره عز الدین از ادای مصاحبت شیخ

متولی گردانید و چون شیخ قدس سره از آن امتناع فرمود بر مزاج پیره عز الدین گران

آمد بر زبان نفس سخنی چند وحشت انگیز خشونت آمیز بگذشت و از آن جمله آنکه شیخ

اکنون به پیری رسید باید که بگوشه بنشیند و فراغت گزیند و سجادهٔ ارشاد با من

تفویض کند تا من بوظیفهٔ تربیت و ارشاد قیام نمایم   بیت   درین میدان براق تند داریم

برق نعل او میدان بیاریم   و نیز یکی از میانه آن کذب بسامع پیره عز الدین رسانید

که شیخ قدس سره آن داعیهٔ وصلت و مصاهرت مبذول فرمود و در واقع کذب

غیر واقع بود مگر ملازمان او چنانکه عادت باشد طبل زدن و نشاط کردن گرفتند

این معنی نیز بسمع مبارک شیخ قدس سره رسید تغیر خاطر مبارکش بدین سبب نیز زیادت

شد چون پیره عز الدین تغیری بر تغیری دید باز بهمان طریق وحشت افزای گفت از اینجا

عزم کعبه کنم و بهر مقامی که خلیفه ایست سجاده از و بستانم و از تمام خلفا سجاده بستانم

و عنان بصوب کعبه گردانم و آنجا معتکف بنشینم شیخ قدس سره چون این سخن

نیز بشنید غیرتش زیادت شد و از سر غیرت فرمود اگر فرنگی را از فرنگستان بیارم و این

معاملات تو بدو نسپارم پروردهٔ شیخ زاهد قدس الله سره العزیز نباشم   بیت

و تبرق ابصار المنایا مهابة   اذا الاحظه و هو حمر الحدائق   و چون پیره عز الدین بخلاف

شیخ مجاورهٔ کعبه میخواست دست غیرت شیخ گریبان اختیار او در دست سفر قرا باغ نهاد

که فحش مقام در فواحش تمام است و بسبب معاملات و کسب دنیوی بدانجا میرفتی لیکن

عنان وظایف دقایق ریاضت و ورع سخت میگرفتی   بیت   عاشق که وجود خود نباز د چه کند

و چون شیخ قدس سره فرموده بود که فرنگی را بیارد و معابد وی را با او بنمایند تا در بین افراها
نام یعنی ابرهیم یکی بود از جمله قسیس نصاری که در میان ایشان نامزد فیلقوسی بوده به اصطلاح
ایشان قبلیقان میکنند یعنی قائم مقام عیسی صلوات الله علیه و داب و عادت ایشان
اینچنان باشد که در میان قومی باشند در رتبه پیشوایی و دولت پادشاهی کر ایشان مثل
بنی عباس باشد در میان اسلام بخلافت و آن پادشاه را چون فرزندی چند باشد یکی در
معبد ثابت گردانند تا علم حاصل کند و عالم و عابد گردد و مجرد باشد تا امور دین ایشان مرجع
و پیشوای ایشان گردد و فیلقوس که عم او باشد متوفی شود این کس بجای او فیلقوس
باشد و فیلقوس در میان ایشان چنان فرمان روا باشد که چون نشان او پیدا از برای او
سجود کنند و پادشاهان مطیع او باشند و پسری دیگر را نامزد امیری گردانند و به امور
دنیوی و امارت مشغول گردانند که چون امیر الامرا متوفی شود او قائم مقام امیر الامرا باشد
و بالذات این امیر الامرا یک پسر را نامزد فیلقوس و یکی را نامزد امیر الامرا گردانند و این
عادت ابدا میان ایشان مطرد باشد و این افراها نام نامزد فیلقوسی شده بود و در معابد
بوده و در علوم ایشان مهارت تمام یافته و متبحر شده تا بحدی که از توریه نیز حظی
وافر حاصل کرده بود و در انجیل و فنون [illegible] بودی داشتند که در آنجا نسخ انجیل و
و کتب ایشان بسیار نهاده بودند روزی این افراها در آن معبد نسخه کهن از انجیل دید که
دست تحریف پیرامون آن نیامده بود و بر قرار منزل باقی مانده و از آن به ترک و اعزاز نگاه
داشته چون در مطالعه آورد در آنجا نعت و صفات پیغامبر خاتم النبیین و امام المرسلین

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نوشته و نشان و مدایح طغرای نبوت او گفته و داده نظم
نبی تقی صادق و مبشر   بروضات جنات و فی الحشر شافع   جو از کرم طاهر و مقدم
رسول به الایمان للکفر قامع   علیه من الصلوات اعلاها و من التحیات اجلاها بیت
عیسی از مقدم او تا نفسی زد بجهان   نفس روح دید از لب او پاره جان   و هم در آن معبد قصیده دید
که کسی از قسیسان که بر جاده مستقیم بوده اند در مدح پیغامبر خاتم الرسل صلوات الرحمن علیه
گفته است آن را نیز مطالعه کرد   زهی شاهی که رخش قدم طاق میبازد   زهی ماهی که نور او اشراق ابری زد
رضای فیض رحمانش فضای عرش میدانش   زبان تیغ از نفس دم از انا افصح زد   بغیر از راه او راهی ندارد هیچ آگاهی
که در کونین برهان شعاع از نور طه زد   شوق و اشتیاق در باطن او پیدا شد و در این هوا و سودا سراسیمه
و شیدا شد لیکن به جای نبرد و کسی را نمیدانست که وی را ارشاد دین حق کند و شب و روز بمطالعه
نعت پیغامبر علیه افضل الصلوات و التحیات مشغول میبود و آب حسرت از دیدگان می پالود
و مثل عبادت اسلام بفکر خود عبادتی میکرد و روی به قبله اسلام میکرد اما فاتحه و قران
و کیفیت ارکان و نماز نمیدانست کیف ما کان بدانچه وسع فکر او بود متابع ایشان
میبود و خود را در سلک الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی
التورية والانجيل منخرط میگردانید عاقبت این خبر بعم او رسید که فیلقوس بود از این
معنی عظیم متغیر و متغیظ شد ابراهیم را بخواند و از هر نوع سخن بگفت فایده نداشت و ابراهیم
معتقد خود نگذاشت و قدم ثابت الصدق داشت عم قصد آن کرد که این سخن به پادشاه
رساند و صیت احوال ابراهیم صدا گرفت و بر یکی از بنگفت بیت   در مرزد مینی فتاد از بروحون

این قصه بشرح و بسط زبان باشد روزی ابراهیم از نسخهٔ انجیل غیر محرف از پیش عم خود برد
که فیلقوس وقت بود و نعت پیغامبر صلوات الله علیه و سلامه و ظهور این حق ناسخ او
بهم خود نمود و چون او مطالعه کرد احوال حق از باطل باز دانست و خواست که عنان صواب
بصوب ایمان آورد باز شقاوت ازلی بسبب حب جاه و مال دامن گیر او شد و روی
براه حق نیاورد و رقم ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا صحیفهٔ دل
او را نقش الجحود بنی کالحجارة او اشد قسوة شده بود بیت از آنکه ز کفر قفل بر دل باشد
چون نیست کلید سخت مشکل باشد و مدتی برین بر آمد که ابراهیم را شرار شوق در تزاید و شرارهٔ
اشتیاق متزاید می‌بود تا شبی که نقاب خواب بر دیدهٔ بخت سعادتش حجاب از پیش
برگشاد و در خواب مقصوره بس عالی دید و در آنجا منبری نهاده و مذکر ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بر آنجا وعظ میگفت
سالکی کو دم ز سبحان الذی اسری زدی در مواعظ نطق وحیش دم ز ما اوحی زدی و جمعی بس عظیم بسیار
از عیون بسیار مجتمع و بشارت و انذار بشیر و نذیر را مستمع چون ابراهیم در آن رفتی
و بر آن پیشگاه حضور حضرت رسالت علیه الصلوات والسلام راه دادندی و بردندی
و پیغامبر علیه السلام اشارت میفرمودی تا او بر پایهٔ منبر بر رفتی و او را تلقین کلمهٔ شهادت
میفرمودی و او ایمان می‌آوردی و مسلمان می‌شدی بیت تشنه را آب حیوان دست داد
بیدلی را مایهٔ جان دست داد ابراهیم را در خاطر آمدی که چون بر دست معجز نمای صدر نبوت
علیه السلام مسلمان شدم تحصیل شرایع و ارکان دین و اسلام از کجا حاصل کنم

و باز بار دیگر پیغامبر را صلوات الله علیه کجا بینم و این معنی از پیغامبر علیه السلام سوال کرد
که تدبیر تعلیم دین و شرایع مرا چگونه باشد پیغامبر صلوات الله علیه فرمود که دین و شرایع
و آداب و طریق طریقت من از خلف و خلیفهٔ من صفی الدین اردبیلی در آموز گفت
یا رسول الله معلم ما من او را نمی‌شناسم او کجاست پیغامبر صلوات الله علیه او را نمای
میفرمودی که شیخ صفی الدین اسحق قدس سره از پای منبر بر پای خواستی و لبیک جواب
میگفتی و پیغامبر علیه السلام وی را سپارش بشیخ قدس سره میفرمودی و دستش در دست
شیخ می‌نهادی و او در دست شیخ و شیخ دست او میگرفتی بیت و کیف درایکم باعثت رایی
و حبک دینی و هوایکم دینی باز ابراهیم را در خاطر آمدی که اگر من هر وقت خواهم که وی را
بینم و از وی تلقین و تعلیم دین و طریقت کنم او را کجا بینم شیخ قدس سره دست ابراهیم را
بدست فرو گرفتی که یعنی چیزی مگوی پس ابراهیم در حضور شیخ می‌نشستی و شیخ قدس سره
ارکان اسلام و واجبات و فرایض عبادات از وضو و غسل و نماز و کیفیت آن و روزه
تمام تعلیم میفرمودی و او تلقی می‌نمودی و چون بیدار شد بر صحیفهٔ خاطرش تمام ما لا بد محفوظ
بود بیت بر دل چو رقم ز ابجد عشق بیافت از علم و دین ابجدی بیافت
پس در عبادت دین اسلام مواظبت و ملازمت بجد می‌نمود و پدرش که امیر الامرا بود
و هم امیر ملک داشت وی را بلطف و عنف منع میکرد هیچ فایده نبداشت و سر موئی از عبادت
فرو نگذاشت تا عاقبت بر آن اتفاق کردند که ابراهیم را بقلعه بردند که در میان دریا بود و آب
محیط آن و در آن قلعه وی را شهربند کردند مبادا که سر بیرون کند و پای بیرون نهد

وبدیار اسپالام رود بیت لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم
و مدتی دران قلعه محبوس و از خلاص مایوس بود و بر صفت لا یموت فیها و لا یحیی زندگانی
میکرد تا شبی پیراهن کتان رقیق پوشیده کرد بام قلعه طوفی میکرد و بر حرمان خود تاسف
میخورد و مهتاب جهانتاب بسیط خاک را نور داده و عکسش در آب افتاده بیت
جهان از پرتو مه روی افروز ولی دریا ز عکسش نور اندوز ابراهیم با خود گفت که چون
شیخ صفی الدین اردبیلی در خواب با من گفته بود که هر وقتی که درمانی باید که مرا بخوانی و من حاضر شوم
اکنون ازین درمانده تر وقتی چگونه باشد پس گفتم ای شیخ صفی الدین که مراد در خواب فرموده
که بوقت درماندگی حاضر آیم کجایی ناگاه کشتیی دیدم که در هوا می آمد همچنانکه تا در وان قلعه رسید
نظر کردم شیخ را قدس سره بهمان وضع و همان زی و حلیه و حالت که در خواب در پیش
حضرت رسالت علیه الصلوه والسلام دیده بودم دیدم شعر خلیلی هل ابصرتما و سمعتما
باکرم من مولی مشی الی عبدی اتی زایرا من غیر وعد و قال لی اصونک عن تعلیق قلبک بالوعدی
پس اشارت کرد که بیا و دست من بگرفت و بکشید من دران حالت متحیر شدم چون نظر کردم خود را
بساحل دریا دیدم پس راه بی غوله در میان کوه و بیشه پیدا شد و مرا بدان صوب روان کردانید
سبب آنکه تا در راه معهود کسی وی را نه بیند و شیخ قدس سره روانه شد و برفت بیت
رهنمای مقصد جان ره گشاد راست تا سوی سر کوی مراد ابراهیم روی براه آورد و میرفت
اما در قلعه انگشتری که مهر فیلقوس بران بود که از اهل آن ملت هر که آن بدیدی سجده
کردی در انگشت داشت چون بساحل رسید نظر کرد انگشتری در انگشتش نبود ظنش آن بود که در دریا افتاده

باشد

باشد اگرچه تاسف خورد عاقبت از خاطر بیرون کرد بیت چون نگین ملک ایمان یافتیم
مهر کفری گر نباشد گو مباش و بدان صوب که شیخ ویرا نمود راه می پیمود و چون نشان
و سامان به رشدی شیخ را دیدی قدس سره که بیامدی و اورا بدان راه بی غوله کوه
بکوه و بیشه به بیشه بیاوردی همچنان می آمد تا به اقصای روم رسید طلب در سر و پای
در طلب قضا را الله و برادر اقصای روم بشناختند که پادشاه زاده نصارا راست و نهرد
فیلقوس شده ابخاش باز داشتند و محبوس کردانیدند و خبر به استعجال به پدر و عم او
که ملک الامرا بود رسانیدند و از انجا مردی چند نامزد شدند که در عقب بیایند و اورا
باز گردانند باز چون محبوس شد استغاثت بشیخ قدس الله سره کرد و دید که بیامد
و اورا ازان حبس باز رهانید و براه آورد و فرمود که نشان ما در قراباغ میپرس
و بدان صوب تا قراباغ و اران میرو ابراهیم را دواعی عشق و شوق رسن در گردن
کرده میدوانید تا ازانجا بقراباغ و اران رسید و جماعتی را که از منتسبان شیخ بودند
میپرسید و تفحص میکرد تا خبر او به اخی حاجی بزاز رسید که از بزازان مشهور اردبیل بود
و اورا دریافت و پیش پیره حاجی ایثری آمد که از جمله ملازمان حضرت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته بود و احوال باز گفت که جوانی نو مسلمان نوخط که در عنفوان شباب
جوانیست بهوس شیخ قدس سره ترک جاه کرده و طوق شوق در گردن آورده آمده است
بیت درگردن جان کمند سودا دارد جانی و دلی ز عشق شیدا دارد واز مریدان
و منتسبان شیخ کسی را می طلبد پیره حاجی ایثری پیش او رفت نوجوانی دید که از ناصیه

او نور طلب الهی میدرخشید   هر صورت که نقوش عشق میکردی عقول   در خیال چهره او سکه بر زر میزدی
وی را بمنزل خود آورد و جماعتی طالبان که آنجا بودند خبر شدند و تبرکی می آمدند و او را
درمی یافتند و چون ذاکران بوظیفه ذکر مشغول شدندی ابرهیم را حیرتی می بود و شبها
مستغرق می ماند و خواب رمیده نمی آرمید و در احیای شبها مواظبت مینمود بیت
شب زنده بیا تو دوست دارد دل   هر دل که اثری ز زندگی یافت   و چون احوال طلب و قابلیت
خود منکشف ازین او شد بعضی مردم در قبول آن متردد می بودند تا روزی آن مهر خاتم ایشان
بر حریری نقش کرده بود و اخی حاجی تبریز پیش قسیس نصاری بردند بشان نمود ایشان چون
بدیدند بپوسیدند و بر چشم و سر می نهادند و صیت این خبر منتشر شد و خبر پادشاه
ابوسعید طاب رمسه رسید وی را طلب فرمود و کماهی احوال او را تفحص نمود و او تمامی
احوال خود از ابتدا تا انتها خبر داد و شد ابدا احوال بر ترتیب مذکور ذکر کرد شعر
چون دفتر حال عاشقان باز کنند   جز درد دل و خون جگر با نبود   تا شبی در خواب دید که شیخ
قدس سره وی را طلب میفرمود که برخیز و بیا تا بزه اشتیاق زبانه کشید و از آنجا متوجه بصوب
اردبیل روانه گشت چون بدیه ارشق الیوان که یک منزلی اردبیل باشد رسید شیخ قدس
سره اشارت فرمود تا سه روز شهر را آیین بستند و فرمود تا شیخ صدرالدین و جماعت
غلبه متصوفه استقبال کنند و او را بتوقیر تمام در شهر آورند چون در زاویه درآمد و نظرش
بر طلعت مبارک منور شیخ قدس سره افتاد چون پروانه که شعاع شمع بیند حیران و واله
شد و آنرا که دیده بود بعینه بدید بیت   چو شمع روی جانان نور بخشد

خوشا آن دل که چون پروانه باشد   عجب نبود که غرق نور گردد   که با جان خویش پروانه باشد
همان حیله و بیانات که در حضرت پیغامبر صلوات الله و سلامه صحبت و در دیگر مواضع شد اید
بصورت دیده بود بعین الیقین عیان دید و آنکه در معنی متخیل بود در صورت متمثل
شد بیت   فلما قضی الرحمن انی بقربکم   رایت مقلتی اضعاف ما رام قلبی   شیخ باز وی را
تلقین کلمه شهادت فرمود و تلقین کلمه ثانی اظهار نمود و تلقین ذکر نیز کرد و وی را در خلوتی
که بر منظر زاویه متبرکه است بخلوت نشاند و او شش روز ذکر کرد و ذکر بر وی بکر دید و
تبدیل یافت و شیخش تلقین ذکر دوم فرمود بیت   در صدر شهی دلش چو سلطان آمد
چون یک زن در که زبانش معزول   بس شیخ قدس سره خلوتی که تحت چهار طاق بود که اکنون
حظیره مطهره است تعیین فرمود و او نشست بعد از ماهی او را کشف ظاهر شد چنانکه هر چه در شهر
واقع میشد در اندرون خانها چون او نظر کردی بر وکشف شدی و میدیدی چنانک
شیخ صدرالدین فرمود که جهت تجربه بر چهار طاق می نشستیم و از دریچه در صحرا نگاه
میکردیم چندانکه مدرک نظر بود از آدمی و حیوان هر چه میدیدیم از وی میپرسیدیم و او
در زیر چهار طاق در باغچه بود و تمام را باز میگفت و همچنان کشف جن نیز شد چنانک
شیخ را قدس سره یک انگشت پای مبارک متوجع بود و بر کو پاره آن انگشت می پیچید
روزی از خلوت جنیه آنرا از آنجا از برای تبرکی برداشت و کسی را از ایشان
قولنجی بود آن انگشت پیچ را جهت شفا بر آن موضع حنی نهاد از ولایت شیخ شفا یافت
چون طلب آن انگشت پیچ کردند پیدا نبود و ندانستند که کجا رفت تا عاقبت ابراهیم

در اثنای واقعه با شیخ قدس سره گفت که انگشت هیچ شمار اجنبی برده بود و در دست داشت
و در حضور شیخ نهاد پس شیخ قدس سره از این حالت کشف جنبش ترقی ترغیب نمود بیت
مرد باید که سرعت فرو نارد بکون   در طلبکاری قدم بیرون نهد از کاینات   چون مدتی برین بگذشت
ترقی حال کشفش از آن بالاتر گشت و کشف باطنش نیز شد تا حدی که نشان اجرام علویات
و طبقات سموات و ملایکه و ملکوت میداد و از هرچه در مکونات بود باخبر شد و نشان
داد و در حال او مردم را تردد صدق و کذب میبود و چون از حضرت شیخ قدس سره
تفتیش حال او میکردند او تصدیق میفرمود بیت   اشکال معنیات ظاهر بیند
چون دیده دل بنور روشن گردد   و از آثار عجایبی که بروی ظاهر شد شمه آن بود که لغات
مختلفه و خطوط مختلفه دانست و تعلم راست بی پرگار بر می کشید و در مدت شش ماه
مجالس در از کشیده کیفیتش بر آید و چون مدتی دیگر بر آمد معامله وی بالا گرفت و کشف
معنویش حاصل شد و چون طالبان از طامات و تجرید و توحید و انواع آن صفات
سخن میگفتند و از آن نشان میداد و میگفت که اینک آن حال عیان می بینم و مشاهده
میکنم چون از شیخ میپرسیدند تصدیق میفرمود بیت   هر چشم دلی که بی پرده خاست بود
هر چیز که بیند همگی راست بود   پس نظر اعتنای شیخ با وی بجایی رسید که هر روز بگذ و نو
بخلوت او رفتی تا از واقعه خود بگفتی و شیخ جواب فرمودی   بیت
هر که انجا ازل بهمدم و همراز آمد   هر دمش دولت مقصود ز در باز آمد   چون ابراهیم احیانا در اطوار
احوال خود میگفتی که من در آن ملت نام فیلقوسی بودم و انگشترین مهر آن داشتم

گاه بودی که اصحاب از سر مضاحکه قبول نمیکردندی تا روزی از این مضاحکه خجل شد و ملول گشت
پس بوقت واقعه عرضه کردن با شیخ گفت که در وقتی که شیخ مرا از آن قلعه از آن میان دریا بیرون
آورد و بر روی دریا دست بگرفت و از جنس رهانید و بساحل دریا رسانید انگشتری من که نشان
فیلقوسی داشت از انگشتم جدا شده است و اکنون اصحاب از من باور نمیدارند بلکه مضحکه میشمارند
شیخ قدس سره چون این بشنود تبسم فرمود و دست مبارک بیرون آورد و گفت انگشترین اینست
و آن انگشترین بر کف مبارک داشت بوی داد که در دریا چون دست تو بگرفتم و از قلعه بیرون آوردم
این انگشترین در دست من بماند ابراهیم گفت چرا شیخ انجا نداد گفت از برای آنکه چون اینجا باز دهم
یقین بر یقین زیادت گردانی و آن انگشترین را پس اصحاب آورد و نمود و نقش بر نگینش
تحقیق نمود   بیت   عکس این حسن که هر لحظه ز آینه آید   هر دم نور دگر در دل و جان افزاید
نوبتی ابراهیم را در خلوت وله و استغراق بشد که هفت روز در آن استغراق بماند بیخبر و بیخواب
و بیخور چون از دریچه خلوت وی را آواز دادندی بیخبر بودی و جواب نمیدادی خبر بشیخ قدس
سره رسید بنفس مبارک تشریف فرمود و از اندرون در خلوت بسته بود و چون گشادنش ممکن نبود
استادان نجار را بیاوردند تا آن در بکندند و شیخ قدس سره در خلوت رفت حالی که دست
مبارک بر جانه وی نهاد از آن استغراق باز آمد شیخ قدس سره از برای وی شربتی بساخت
و بدو داد   بیت   و بها شعار للذی انا کاتم   پس حال رتبت او در معامله
برتر رسید که انگشت نمای آن شد که بمقام و رتبت تربیت و ارشاد بعد از شیخ قدس سره او نواله
شد و شیخ را قدس سره او را خواهد شدن و شیخ را قدس سره تمام اهتمام درین معنی

برو مصروف خواهد شد که شیخ زاهد قدس سره در واقعه دید که شیخ صفی الدین فرمود
آری میخواهی که مقام من از سرّ سابحث بدنی و من فرزندم شیخ صدر الدین را در اندرون خود
جای کرده و پرورده ام و سینه مبارک خود را بار میکردی و شیخ صدر الدین را ادام الله برکته
بر سینه خود نشاندی و با سینه و شکم مبارک خود پیوسته ساختی شعر صدر صاحب دل چو دل شد صدر گر
گشت در اقلیم دل صاحب سریر   پس شیخ قدس الله سره چون این حال بدید زبان شکر و حمد
برگشاد که چشمه ارشاد و متابعت من هم از متابع اولاد من خواهد بود کن که شیخ زاهد قدس روحه
فرزند خلف من صدر الدین را در دل خود گرفت و در اندرون خزینه سینه خود جای قرار داد شعر
ولست ابالی بعد ادراک العلی   اکان تراثا ما تناولت ام کسبا   و شیخ قدس سره بعد برهة من
الایام ابراهیم را اجازه فرمود تا روانه کرد و او بطرف قوم و آن اقلیم و نواحی رفت
و اینجا اظهار دعوت حق میکرد و چندین هزار از کفار مسلمان کردانید و خانقاه و زاویه که
که محط رحال و منزل رجال شد پیدا کرد و الی حین تالیف الکتاب ازدحام عظیم متابع
دعوت گری مستفیض و شایع دارد   نظم   ای خوش آن دست تصرف که تا ید خدا
دید از حکم شریا بچه راه برد   همگی از ره این صدق نفس زن چون صبح   تا بخورشید بهر دل خود راه برد
و آنکه او از نظر روشن بر نور انساست   در شب ظلمت حرمان شد از آن راه بری   شیخ قدس سره در وقت اغراب
خود از ابا ب و خبر داد که در زمان ارشاد شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته موسی او کند
و بیاید و انتظار آن وعده صدق میبرد   شعر   سقی عهد الاحبة حیث کانوا
سجال القطر من حلل السحاب   فروعات الغزاتی وان ادیت   ستنقعها مسرات الایاب

حکایت. شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که عابد متورع خواجه قطب الدین تبریزی
رحمة الله علیه چون دعوت شیخ قدس الله سره اجابت فرموده متوجه تبریز شده و روز جمعه در
شهر خواستی رفتن شب جمعه امام عالم ربانی مولانا نجم الملة والدین فقاعی تبریزی رحمة الله
علیه که از علماء مشار الیه زمان بود در خواب دید که منادی در شهر تبریز میکردندی که حصار
کشای اقلیم هدایت شاه تخت رسالت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام در شهر می آید
نظم   صلی الاله علی ابن امنة الذی   جادت به سبط البنان کریما
یا ایها الراجون منه شفاعة   صلوا علیه و سلموا تسلیما   جماعت شهر استقبال کردندی
و پیغامبر صلوات الرحمن علیه در شهر می آمدی و در جامع بزرگ تبریز نزول میکردی و در پای مناره
که بر آنجا معبد مرشد المتمکنین شیخ شهاب الدین تبریزی بود روح الله روحه العزیز می نشستی
مولانا نجم الدین رحمة الله علیه در پیش میرفتی و استدعا میکردی تا پای مبارک در شهر نهادن خواهد
و بیرسید مردم علیه استقبال میکردند و چون قدس سره در آمد و بجامع بزرگ نزول
فرمود اتفاقا مولانا نجم الدین فقاعی رحمة الله علیه دران ساعت بر آن جامع میگذشت
غلبه قوی و ازدحام عظیم دید پرسید که سبب چیست گفتند شیخ صفی الدین قدس سره
در مسجد نزول فرموده است در مسجد رفت که حضور مبارک شیخ دریابد شیخ را بهمان موضع
یعنی که پیغامبر را صلوات الله علیه دیده بود که نشسته بود دید و بیت چون بخت شهی بر و مقرر شده است
خرسند نباشد شن جای نشست   شیخ چون مولانا نجم الدین را دید قیام فرمود و قصد کرد که او را
در کنار کرد مولانا نجم الدین رحمة الله علیه التماس پای بوس کرد و شیخ بمبالغه ابا را استعفا

می‌نمود تا عاقبت مولانا نجم الدین بغلاظ و شداد شیخ را سوگند داد و به انواع عظیم التماس کرد
پس بحکم ضرورت شیخ مجال داد و مولانا نجم الدین پای مبارک بوسید و در روی و محاسن
عزیز می‌مالید و میگفت من میدانم که بوسه برپای که میدهم نظم اعطیک یا بدر مکان القلب
لازلت اری هواک شان القلب لولم یکن الصدر حوان القلب اترکک والله مکان القلب
چون مولانا نجم الدین رحمة الله علیه دران مجمع برپای خاست به آواز گفت ای جماعت امشب
پیغامبر را صلوات الله وسلامه علیه در خواب چنین دیدم و آن خواب را بشرح و بسط باز گفت
و گفت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و هیچ شکی نیست که قایم مقام پیغامبر صلوات الله وسلامه
علیه امروز در ارشاد و تربیت و تقویت دین این است چنانکه در معنی بر سجاده ارشاد او
نشسته است در ظاهر نیز همین مقام که پیغامبر صلوات الله علیه امشب نشسته بود نشسته است
بیت هو الدنیا و الدین هو اللفظ و المعنی هو الدر و الحبا هو الغایة القصوی
حکایت پیره ابراهیم داشم گفت بوقتی که شیخ قدس الله سره بسلطانیه میرفت در رکاب
مبارکش چون بزنجان رسیدیم فرمود دعایی میکنم آمین بگویید و دعا کرد و جماعت آمین
گفتند پس در زنجان رفت و زیارت شیخ الشیوخ والاقطاب اخی فرج زنگانی رحمة الله علیه
دریافت و از آنجا برنشست و روانه شد و از دروازه بیرون رفت و هیچکس را خبر نبود با وجود سواران
بسیار که با شیخ بودند چون از دروازه بیرون رفتیم مردم را خبر شد سوار و پیاده در عقب میدوانیدند
و میدویدند و چون بشرف زیارة حضرت رسیدند التماس مراجعت شیخ مینمودند شیخ حالی اجابت
نفرمود ولیکن قبول کرد که بوقت رجوع از سلطانیه آنجا نزول فرماید بیت

خوش وعده وصل داد جانان ما را کاش گنج روان زبستن گنج خراب و لذا انجا که بشب
جماعت میگفتند که چون بفلان شهر بگذشتیم منزل کجا خواهد بود و شیخ قدس سره فرمود جایی خوش جا
و منزلی نیکو دارم اکنون خواهید شناخت نزدیک دیه که در رسیدند دیدند چنانکه در روز داخ
است که نماز شام شخصی از آن دیه با استعجال تمام باستقبال آمد و دعوت کرد که شیخ بخانه
او نزول فرماید که ترتیب ضیافت کرده ام و شیخ اجابت فرماید قبول فرمود و از آن شخص
پرسید که قدوم مبارک شیخ از کجا معلوم کردی و چون دانستی که امشب اینجا خواهد رسیدن
گفت امشب این دولت بیدار را در خواب دیدم و اینچنان بود که من و عروس من و دختر من
هر سه پیغامبر را علیه السلام در خواب بدیدیم بچنان سعادتی مفتخر شدیم بچنان دولتی مستبشر
شدیم بیت صبای است روح بلاغ قدس رسید بشیر وصل جانان بشارت جان داد
و امروز ترتیب ضیافت کرده ام و برپا نهاده ساخته و طعامها پرداخته و شیخ را قدس سره
بخانه فرود آورد و آن شخص و اهل بیت او و تمامت دیه توبه کردند شعر
در دفتر خاک خلق ازین نقش همی برآب همی زند ز حیرت رقمی تا لطف ازل چگونه اندست قلم
یا خود بکجا نهد سعادت قدمی حکایت مولانا محمد از پدر خود مولانا سراج الدین
خلخالی رحمة الله علیه روایت کرد که او گفت که چون از تبریز از تحصیل بیامدم پدرم مرا
بحضرت قدس الله سره برد و بخلوتم نشاند شیخ قدس سره گاه بودی که سخنی مغلق فرمودی
که فهم و ذکر من از ادراک آن قاصر بودی در تفهیم متردد شدی و سر بزیر کردی که این سخن مناسب
نقل باشد یا نه چون شب با خلوت رفتم و بذکر مشغول بودم در واقعه دیدم مکونات محمد مصطفی

را دیدم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بیت شاه اقلیم نبوت در رسالت مصطفی
ماه برج قاب قوسین لیث اب اصطفا پیغامبر صلی الله علیه و سلم وجدی و سماعی خوش میکردی
و من کفش مبارک او را بر سر گرفتمی چون از سماع فارغ شدندی روی مبارک با من کردی
و فرمودی مولانا مرحبا شیخ صفی الدین میگوید همه حق میگوید چرا تو ذوق در نفس می آری
از و توبه بستاننده گفتم بلی فرمود که توبه شیخ تو توبه ماست بیا تلقین بستان پس من تلقین
از رسول علیه السلام بستدمی بیت های لسان احمد السید الذی
علی مکتب الجولان من حمده الوردی بس یکی از رسول الله عصای خود بمن داد و فرمود فرزند
منی و از خلوت بیرون رفتند مرا از ان مباحث وجدی و ذوقی نشد من نیز در سماع رفتم
بعد از ساعتی نظر کردم خود را بیرون خلوت در محوطه خلوت سرا دیدم و هم در ان تاریکی
شب شیخ را دیدم قدس سره که آمده بود به بیرون و تبسم کنان می آمد و فرمود که مولانا همان
چو نفی نبینه مصطفی را صلوات الله علیه با یاران از بهر تو از کجا آرم که گواهی دهند تا تو
قبول کنی بیت نشانهاست در معنی از نشان معجز باهر دلیلهاست در باطن از نشان آیت ظاهر
دستم بگرفت و بدر خلوتم آورد و حال آنکه من در خلوت را از اندرون بسته بودم و بیرون
آمدن از خود خبر نداشتم شیخ قدس سره انگشت مبارک بدر باز نهاد در حال گشاده شد
مرا بخلوت فرستاد و گفت می‌نخور و کلوخ بر لب میمال می کسارانی که رطل نم ما نوشیده اند
لب بگل اندوده اند و راز ما پوشیده اند حکایت پیره عبد الله روایت کرد از علی کوچک
سنغر بجی اردبیلی که او گفت شبی شاه افلاک لولاک محمد مصطفی علیه السلام را در خواب دیدم

نظم ای در مدار کاف و نون حجت تو تا خاسته دیبای شرع انور ازل بر قد تو آراسته
ای کحل چشمت ما طغی تر لکه تاج دنی در یوم جمع انبیا از تو شفاعت خواسته و از زبان وحی سرای سخنی چند
فرمود که اینها را با شیخ صفی الدین برسان چون بزاویه متبرکه رفتم شیخ را قدس سره
دیدم که در زاویه بکلمات روح پرور مشغول بود مرا مجال آن سخن گفتن نبود برخاستم و بخانه رفتم
و ساعتی در خانه بودم و دیدم که پیره یحیی خادم بطلب من آمد که شیخ ترا میخواند برخاستم
و بخدمت شیخ قدس سره رفتم شیخ فرمود که جماعت استماع فرمایید بسم الله گفت علی نظام سخن
که از انجه پیش آنی و پیغامی که پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرموده بگوی گفتم چون شیخ را معلوم است
من چه گویم شیخ قدس سره آغاز کرد از اول تا آخر آنچه پیغامبر صلوات الرحمن علیه فرموده بود
که شیخ بر زبان تمامت باز گفت من در قدم مبارکش افتادم و گفتم چون شیخ را معلوم بود
این سخن شرح و بسط مرا چرا خواند و چرا گفت باز گو گفت ظاهر شریعت را رعایت واجب
شعر زخمه عشاق سوزی چون نوا سازی کند قصه از پرده کرد در دل عاشق بود
ساز تسلیم سازی چو از یک پرده با ارغنون نغمه آهنگ با مرسل هم آوازی کند حکایت خواجه عبد الله پسر
زین السالکین پیره عز الدین رحمه الله علیه گفت در حالت صبی مرضی بر باصره من طاری
شد و هیچ مداوا و معالجه مفید نمی آمد و عاقبت ظلمت عمی بر نور بصر مستولی شد باصره من
مکفوف گشت و یأس کلی حاصل شد و جماعت اقارب بعد از تأسف بسیار صابر شدند
تا شب آدینه در خواب دیدم که عالم روشن شد و مردمی بس بعظمت و انبوه می آمدند نظر کردم شخصی
را دیدم که مرکز بعظمت و شکوه تر از وی کسی در خیال تصور نیاید و آن غلبه با او می آمدند پرسیدم که این

شخص چه کس است یکی از آن میان گفت که این محمد رسول الله است صلوات الله وسلامه
علیه **نظم** زهی بدری که گر رویش نقاب از رخ گشاید ز هر یک پرتو حسنش هزاران عالم آراید
زهی ماهی که فرّ او طراز کاف و نون زیبد زهی شاهی که امر او مدار قاف ولام آید روان در پای مبارکش افتادم
و بوسه دادم و دامنش بگرفتم و گفتم یا رسول الله مرا در باب که از برای خدا مددی کن و دعایی
فرمای تا چشم من خوش شود پیغامبر صلوات الله علیه تبسم فرمود و گفت تشویش مخور
و شفای این از پیش شیخ صفی الدین طلب کن و برو تا او دعا کند و چشم تو بینا شود و چون
این سخن از پیغامبر صلوات الله علیه بشنیدم ازین فرح از خواب در آمدم جماعت اقارب را
بدین نوید مژدگانی دادم که شفا و نور بصرم حاصل آمد و احوال باز گفتم همه فرح نمودند و
منتظر روز می بودند تا بحضرت شیخ قدس سره رسیم چون وقت نماز جمعه شد جد من یونس
با چندی مرا بر داشتند و بکنار پیره مراد دادند که پیش شیخ آورند آواز پای مردم شنیدم
پرسیدم که چیست گفتند شیخ است که بمسجد جامع میرود در حالی که شیخ را قدس سره
نظر مبارک بجد من یونس در آمد فرمود پیره یونس پسر پیره عز الدین را آوردی که تا بادی
بر چشم او اندازم و خوش شود شعر شاگرد طبیب نور بخشش چو مسیح پیش آر که تا علاج چشمش بکنم
پیره یونس گفت بلی از برای آن آوردم پس شیخ قدس سره مرا از کنار مراد بستد و بکنار خود نهاد
و بر ران مبارک خود بر اسپ گرفت و به نفس حیات بخش بادی بر چشم من انداخت در حال چشم
باز کردم و طلعت منور شیخ را قدس سره بدیدم که جامه سبز پوشیده بود و دستار سپید
چشم بینا شد پس شیخ قدس سره فرمود تا آن چشمت خوش شد دیگر از پیغامبر علیه السلام

دعادرخواه

دعا درخواه از کنار شیخ بزیر آمدم و روان شدیم و هیچ اثر مرض و ظلمت در چشم نمانده بود
نظم باد عیسی دم او آب حیات من و مات عیسوی معجز آیات نمایت بینات
دیده و چشم و سر جهان از نفسی دو جهان زانفس روح فزای تو شفا **حکایت** مولانا زین العالم
بهاء الدین عمر ابن ابی اردبیلی گفت در عنفوان شباب در تبریز بتحصیل علم مشغول بودم
بسوی صحبت منکران این طایفه صوفیه خللی در اعتقاد آورده بودم ایشان را بغیر نسبت
میکردم مدتی بدین بگذشت تا شبی در مسجد عبدل راحتی استراحتی کرده بودم بخواب دیدم
که در باغ بلیان کوه حوضی بودی خلقی بسیار از اصناف درویشان و خرقه پوشان
و متصوفه آنجا مجتمع شده ناگاه آوازه در افتادی که فخر اسمان اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم می آید شعر ای آفتاب عاشقان وی جان افزای تو روح روان ای آن وی حیات افزای تو
پشت و پناه انبیا کو تبیلا و اصفیا ای آب روی اولیا گرد زن خاک پای تو مجموع آن طوایف استقبال
کردندی و چون نزدیک آن حوض رسیدی بر اسپی سوار و جامه و دراعه پوشیده من فراش
و دیدمی قدم مبارک عرش سایش بوسیدمی پس گفتمی یا رسول الله سالهاست که در نفس ها
تردد هاست که ازین طوایف و اصناف مردم کدام طایفه بر حق اند که هر یکی بزی و صورتی
بر آمده اند و ما تمیز میان ایشان نمیتوانم کردن پیغامبر صلوات الله علیه نظر بما زاغ
البصر و ما طغی بهمه طایفه نظری و ملاحظه فرمودی و ازین طایفه صوفیان و مریدان
شیخ صفی الدین قدس سره بعضی را در آن بدیدی روی مبارک با من کردی و فرمودی
که این طایفه بر حق اند و بر نهج سنت و نهج شریعت من اند چون این سخن از لفظ لب

حیات بار پیغامبر علیه السلام بشنیدم اعتقاد صادق آوردم و در ارادت ایشان کوشیدم **نظم** این طایفه گزین باانداند برگزیده حضرت خدا اند ثابت قدمان دین حقند باقی همه خویشتن نما اند **حکایت** پیره سراج گفت پدرم پیره علی برنیقی گفت در خواب شیخ را قدس سره دیدم که عصای سبز در دست داشتی و خلایق بسیار انبوه عالمی در پیش میکردی و پیش صاحب لوای حمد محمد مصطفی صلوات الرحمن و سلامه علیه بردی و زیر سایه علم پیغامبر علیه السلام میداشتی **شعر**

برآی آفتاب جان برج ثریا بازی که جان عاشقان افتاد از دل بیجان کاری
لوای حمد می باید که عالم را بیاراید که لطف ظل او شاید حیات جان بیماری

حکایت احمد برنیقی گفت مولانا سراج الدین خطیب برنیق گرمرودی گفت که هنوز دست ارادت در سلسله توبه نزده بودم و صلصله صیت صدای ارشاد شیخ قدس الله سره می شنیدم بمسامع قبول اصغا میکردم و چون پیش شیخ قدس سره تردد میکردند من میگفتم چه حاجت چون کلام الله و حدیث رسول الله رهبر ماست احتیاج حضور دیگری نیست تا روزی حاجی حسن خلخالی رحمة الله علیه بدیه گرمرود آمد سخنی چند از شیخ قدس سره بگفت قدری اعتقاد در دلم مختلج شد چون شب نقاب خواب بر باصره بربستم ابواب سعادت از هر باب برگشاد و آن طلعت خواب بر باصره که روی آب روی انبیا و رسلست در خواب دیدم علیه من الصلوات اسناها و من التحیات اهداها **بیت**

سلام کروض الحزن غازله الصبا سلام کخد الورد وجهه الندی
سلام متی یکتب علی الطرس عطرت

با اصحاب و شیخ قدس سره پیش پیغامبر علیه السلام ایستاده پیغامبر علیه السلام میفرمودی

میدانی

میدانی که این کیست باز فرمودی بمن این شیخ صفی الدین است برو بدست او توبه کن که خلیفه ماست و اجازه حکم و توبه و تلقین از آن اوست من بحضور پیغامبر علیه الصلوة والسلام بدست مبارک شیخ صفی الدین قدس سره توبه کردم و تلقین گرفتم باز پیغامبر بلفظ مبارک و ما ینطق عن الهوی فرمود که این زمان و بعد الیوم تا قیامت این حکم از ایشان خواهد بودن **بیت**

زهی سلطان که از فرهای عزت جابخشش سر امکان ارشاد مدد مرکان درگاهش

چون این حال دیدم و از منبع رسالت این حالت مشاهده کردم روی بحضرت شیخ قدس سره آوردم حالی علی الفور نظر مبارک شیخ در من آمد گفت بیا که حضرت پیغامبر ترا فرستاده است برفتم و در قدم مبارکش افتادم و دست مبارکش بوسیدم و توبه کردم **حکایت**

عاشقان چون بزم جانان مجلس جان یافتند جام راز از ساقی اسرار جانان یافتند
محرم آیین از حریم لی مع الله دم زدند آشکارا رمزهای سر نهان یافتند

حکایت حاجی علی روایت کند از پدر خود پیره نجیب که او گفت از ملک الخلفا حاجی محمد ادمانی رحمة الله علیه شنیدم که گفت پدر من مرید شخصی بود چون پدرم وان شخص برحمة رسیدند من ملازمت و خدمت فرزند او می کردم تا روزی بمن گفت الرجوع الی الحق اولی انچه تو میطلبی پیش من نیست خیانت نتوانم کردن این معنی از جایی دیگر بطلب من گفتم که تدبیر کار من چه باشد کجا روم درین تحیر شب بخفتم صاحب طغرای یاسین شاهسوار سبحان الذی اسری محمد مصطفی علیه التحیة والثنا دیدم که می آمد و جمعی کثیر از یمین و یسار و خلف او روانه **بیت**

ماه تا آیة اعجاز ز کلک تو بیافت سر همی بتیامت ز نوک کشت نمامت

من در پیش رفتمی و قدم مبارک بسه ره بهای او بوسیدمی پیغامبر علیه السلام بکسی که در پیش
او بودی اشارت میفرمودی که بیا آنکس بیامدی پیغامبر علیه السلام بدست مبارک دست
من در دست او می نهادی و بوی می فرمودی که این کس را بتو می سپارم تا تربیت او کنی
بآنکس گفتم من ترا نمی شناسم چه کنم آنکس دست من بدست فرو گرفتی و گفتی باردبیل بیا چون
از خواب در آمدم عزیمت اردبیل کردم چون بحضرت شیخ صفی الدین رفتم نظر کردم آنکس که پیغامبر
مرا بدو سپرده بود شیخ بود قدس سره سر در قدمش نهادم و دست بدو دادم و توبه کردم
و تلقین گرفتم و بعد از آن اذکار و معامله آنچه خواستم یافتم **بیت** آنچه در آینه روح بجان نقش دیدم
در مشاهده همگی عین عیانش دیدم ... هر جان خسته دل و اله و پیر گردانم ... زار زو همی که بجان خواستا خانش دیدم
حکایت پیره یوسف کرندالی کرم رودی معروف بکیاسی گفت نوبتی حلاصه مدار کاف
و نون محمد مصطفی را صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که فرمود برو و بر دست شیخ
صفی الدین اردبیلی توبه کن بیامدم و بر دست شیخ قدس سره توبه کردم **بیت**
ای اب و دولت تاخته در قرب سر افراخته ... وی سروران سر باخته سر در سر سودای تو ... تاج لعمرک بر سر جان تشنه خاک در
ارواح قدسی چاکرت روح الامین مولای تو ... مدتی بر آمد مرضی بر من طاری شد و صاحب فراش گشتم باز دیدم
شبی که واسطه مراد کن فیکون پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیامدی و بر من نظر کردی و کلی
چند بر بسترم فشاندی و باز قدم معراج بورد بیرون نهادی و شیخ را قدس سره آواز
دادی شیخ قدس سره در آمدی و شیخ فرمودی نفسی بر من انداز تا خوش شود شیخ نفس
مبارک بر من دمیدی صحتی بوجود من رسیدی **بیت** و اذا ما السقام حل بقلبی

لم اجد غیر مستقی طبیبی ... از آن مرض صحت یافتم پس بعد از مدتی باردبیل آمدم بحضرت
شیخ قدس الله سره رسیدم در شلنوس مبارک در یافتم حالی که نظر بر من فرمود گفت یوسف
بیماری و آنچه آن شب دیدی بیاد داری **شعر** ... ای روشنی جان ما از طلعت جمالیش
زان پرتو تجلی در پرده خیالیش ... ای خنج دولت عکسی حسن روشیا ... روز سعادت جان تار زلف مثالش
حکایت پیره عبدالکریم بسر پیره حیکی خلخالی گفت عورتی پیش مولانا تاج الدین محمد شتی
آمد و توبه کرد و مدتی آنجا بود بعد نهمتی بر مولانا تاج الدین مدتی بحضرت شیخ قدس سره
نتوانست آمدن راضی بضیق غیشه و ضنک عیشه و چون قدم باز گرفت مشی قدمش نیز
باطل شد عاقبت بعد از مدتی صحت یافت بس شبی بدر ظلام شرایع السلام محمد مصطفا را
صلوات الله و سلامه در خواب دید **حکایت** امین مصطفی للخیر یدعو
کضوء البدر زایله الظلام ... در پیش رفت که دستبوس کند روی مبارک بگردانید و بطرفی
دیگر آمد که دستبوس کند از آن طرف نیز رو بگردانید بهر طرف که رفتی از حضرت رسالت
اعراض یافتی **بیت** اجرنی من الاعراض و الصد و القلی ... و لا تبلنی بالهجر فالهجر قاتلی
مولانا تاج الدین فریاد از این آنکیا زد و اضطراب بر آورد که ای رحمة للعالمین سبب
اعراض از من چیست پیغامبر علیه السلام فرمودی تا خاطر شیخ صفی الدین باز نیاری
من بتو التفات نکنم برو و خاطر او باز آور مولانا تاج الدین از آنجا سراسیمه بحضرت شیخ
رسید حالی که نظر شیخ قدس سره در وی آمد فرمود مولانا تا پیغامبر تنبیه نکند که خاطر فلانی
باز آر تو نیاسی **بیت** کیمیای ازلی و ابدی با اثر نیست ... کاندرین بوته اخلاص صفا ما بخشد

هرکرا سابقهٔ لطف ازل دست دهد   سرکش از روی جاودان بخت کشد حکایت ملک الخلفا پیره
بدر الدین سلطانیه گفت که یکی را از مریدان شیخ علاء الدوله امین الدین نامی واقعهٔ
نبیند دید که بتجلیات تعلق داشت بر شیخ علاء الدوله قدس سره عرض کرد چون از حل
آن قاصر آمد گفت این حال شیخ نجم الدین کبری را شده است و دیگری را نشود پیره
امین چون بکرر این واقعه بدید و بگفت شیخ علاء الدوله وی را برنجانید او از سر این ضجرت
رحلت کرد و بر چشمهٔ آب در ولایت سمنان معتکف شد و حال آنکه او را اشتری چند بود
و مدتی بر آن چشمه بسر برد و در آن قلق و اضطراب می بود عاقبت بتنگ آمد و از رقت و تضرع
بیاسود و از حق تعالی فی فسخ البالی بتضرع و ابتهال در میخواست در خواب رهنمای ثقلین و
امام المرسلین پیغامبر را صلوات الله و سلامه دید بیت الا یا رسول الله مالی وسیلة
بغام و ما بیت بغامی سلقع بحضرت پیغامبر علیه السلام گفت یا رسول الله این واقعه
که من دیده ام حقیقت یا باطل پیغامبر علیه السلام فرمود که حقیقت گفت یا رسول الله حل
این واقعه از کجا معلوم کنم گفت از پیش شیخ صفی الدین اردبیلی پیره امین الدین از آن
حال باز آمد اما درد طلب عرضه نکرده در بی تاسف و تلهف بر خود می پیچید تا بار کرت
ثانیه پیغامبر را صلوات الله و سلامه دید گفت یا رسول الله این معامله چون حقیقت و حواله
من بشیخ صفی الدین فرمودی او کجاست و من او را چون دریابم علی الفور پیغامبر علیه السلام
شیخ را باو می نماید و او بدست شیخ توبه می کند و تلقین می ستاند و شیخ باو میفرماید
روانه شو به اردبیل بیا چون از آن حال باز آمد گیوه در پای کرد و رختی که داشت پوشید

و اموال خود را بشت پای زد و اشتر از آن در آن صحرا رها کرد و سراسیمه متوجه اردبیل شد
بیت اندرین وادی جانبازان که جانباز ادرنیست   تا چه قیمت آورد دنیای دون خاک ر
و در سر وقتی که در ماندی شیخ را دیدی که بیامدی و او را دلالت کردی و چون به سرخه
رسیدی که یک منزلی سمنانست در آنجا خلیفه از آن شیخ علاء الدوله بود پرسید کجا
میروی گفت اشتری چند گم کرده ام در طلب میروم او جبهٔ سبزی و دو قرص جوین بوی داد
و امین الدین از آنجا بسلطانیه آمد و قرصی و نیم در نه منزل خورده بود و نیم قرص هنوز باقی
بود و برادر پیره پیر احمد سقا رحمة الله علیه نزول کرد و با هیچکس سخن نگفت و سه شبانروز
هیچ افطار نکرد و اما بنا بر حوصلهٔ او نبود پیره بدر الدین گفت در واقعه شیخ را دیدم
که با من عتاب فرمود که آن طعام لایق چنین کسان باشد که بوی دادی وی را بخانه
بردم و طعام دیگر مناسب پیش آوردم اندکی تناول کرد و صورت حالی خود با من بگفت
از اول تا آخر و از آنجا من نیز با او متوجه اردبیل شدیم چون بمقام سیاه کم خلخال رسیدیم
جماعت طالبان را دیدیم شوق آمیز شور انگیز گرم رو که هایهای و هوی هوی میکردند حال بر وی
تکرر دید چون بحال آمد شیخ را دیدم فرمود که با آن جمع میایی بلکه تنها بیا بعد از آن
او آنجا توقف کرد و من بحضرت شیخ آمدم حالی که شیخ را نظر مبارک در من آمد
فرمود پیره بدر الدین مهمان تو کو گفتم بسیاه کم باز ایستاد فرمود نیک کردی اما تو
فردا مترصد او باشی چون بیاید وی را بحاجی علی خادم بسپار و خود نیز بحاجی
علی سفارش فرموده بود و خلوت و مقام از برای او تعیین کرده روز دیگر بیامد وی را

بحاجی علی سپردیم و دیگر او را ندیدیم اما از حاجی علی سؤال کردیم گفت شیخ قدس سره پیش او
میرفت و احوال و وقایع او گوش میداشت و از خانه غذای او معین فرموده و او بنماز
جمعه و جماعت می آمد و در صف النعال فرض نماز میگزارد و باز میگردید تا مدتی
برین برآمد شبی شیخ قدس سره سراپای جامه خود بوی داد و بامشایعت تا دروازه
بفرستاد و او را وداع کرد و گفت بشام رود و او روان شد و برفت **بیت**
ماید دار استین چو گنج روان / کش اندر مراد خویش روان

حکایت پیر علی شال باف
تبریزی روایت کرد از خیر الدین تبریزی که او گفت من در عنفوان جوانی در معاصی منهمک
بودم و روزگار در بدنامی بسر میبردم تا شبی و شبگیر روز جمعه اشفع شفیع یوم تجمع
محمد مصطفی را علیه السلام در خواب دیدم **نظم** رسول الوری شمس الضحی اسد الوغی
ومن طیب جسم بالجلال مدرع / فمن نور وجه بالجمال مقنع / ومن راع فی شار والعلی کل اروع
در پیش حضرت وی رفتم و زیارت دریافتم و گفتم یا رسول الله گناه کارم میخواهم که توبه کنم **شعر**
الا یا صفی الله ان کنت نابیا / علی ذنبه یبکی علیه بادبع / الا یا رسول الله دعوت نادم
لدیک قبول العذر فی کل مربع / اولی یقرب القلب منک وادیجی / فانت برای من ندای و مسمع
پیغامبر علیه السلام گفت میخواهی که توبه کنی پیش این کس رو و بدست وی توبه کن و اشارت
بکسی نورانی میکرد که **بیت** ماه ازان روی منور می شد / روح ازان جسم مصور می شد
گفتم یا رسول الله این کیست فرمود شیخ صفی الدین اردبیلیست از هیبت از خواب بیدار
شدم و دیگر باره در خواب رفتم باز پیغامبر را علیه السلام در خواب دیدم باز در پیش رفتم

و خواستم

و خواستم که زیارت کنم و گفتم میخواهم که بوسه بر پای مبارک علیه الصلوة والسلام دهم باز
فرمود برو اول توبه کن آنگاه بیا گفتم یا رسول الله این چه کس است فرمود شیخ صفی الدین
اردبیلی **بیت** آن دست که دستگیر خلق است / وان مرد که رهنمای حق است
از خواب در آمدم و در روز عزیمت اردبیل کردم تا که خبر شنیدم که مقصود و مطلوب
تو روی نمود و شیخ به تبریز آمد و بخانقاه خواجه رشید نزول فرمود پی جانب در هوس
جانان بشتافتم و بحضرت شیخ قدس سره رفتم شیخ در خلوت بود و شیخ حمید الدین بر در
خلوت نشسته بود استجازه کردم اجازه داد در رفتم و مولانا عز الدین مراغه رحمة الله
علیه در حضرت شیخ نشسته بود و توبه کردم و تلقین گرفتم **شعر** مرحبا ای آرزو که اندر دل گرفته بود
تفرس و سبب در چشم از رخ پیدا بود / پس شیخ قدس سره روی مبارک با مولانا عز الدین کرد
و فرمود مولانا این کس را اینجا که فرستاده است اولا آنکه الا الله میدانست گفتن که اینجا آمد
او را باعث بدینجا آمدن که بود و او را اینجا که فرستاد. **بیت** کو راه بدین سامان نمود
یا بروش ای دولت کشود / پیشوایش پیشوای انبیا / رهنمایش پیر کونین بود

حکایت مولانا بالعالم الربانی شرف الملة والدین عبد الخالق اردبیلی
گفت که در زمان جوانی و اوان غفلت و نادانی بر عادت فقهاء ظاهربین و طلبه ضعیف
یقین بمجرد قواعد مغرور گشته و از حقیقت کار و حقیقت استبصار محجوب مانده اهل معنی را
که از ثمره شجره شریعت نبوی و ببرکت سینه مصطفوی برکت متابعت و مشایعت آن بخط
وافر محظوظ گشته اند و از سرچشمه حیات ابدی سیراب شده و هنوز تشنه اند در دل از انکار

اختلاجی میکرد و بنا برین کار با این طایفه امتزاج کمتر می‌شد بحضرت شیخ کمتر میرسید

بیت آن دل که بدوست زین ره صدق خلاف   از آینه صفات قانع بغلاف   تا شبی

و چگونه شبی که در غرة الایام دولت برات سعادت خواندی و در احترام و قدر شب قدر ماندی

در خواب دیدم و آوازی شنیدم که سید رسل و رهنمای پیغمبر محمد مصطفی علیه السلام ایستاده است

سلام علی خیر الانام و سیدت حبیب اله العالمین محمد   بشیر نذیر هاشمی مکرم

رءوف عطوف من یسمی باحمد   نسیم الصبا جئت ارض مدینة   تبلغ تحیاتی الی الروض والمسجد

به آرزوی دیدار مبارکش بدویدم تا با فضای سعادت و اسعد ساعت بدر شهر اردبیل بدروازه

رمیس سعد در حوالی مزار پیر عبلی دیدم که پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه سوار بر اسب کمیت

و برابر قبله ایستاده است بیت والشمس تخجل طرفا انت راکبه   حتی من الافلاک تنحدر

چون نزدیک رسیدم از جانب قفای مبارکش نظر کردم عقد دستار و هیئات با هیبت وری

صورت و صفت او صلوات الله شیخ صفی الدین قدس سره می‌ماند تا در آن زمان چنان معلوم

شد که مگر شیخست قدس سره   رونق نوره از ناحیه خورشید است   پیش رو می‌نمود بر قصه ولی یک نور است

از جانب دست راست او درآمدم روی بگردانید محاسنش بپدرم امام عالم ربانی کمال الدین

کمال الدین محمود دیدم رحمه الله می‌ماند دست بر دست نهادم و گفتم السلام علیک یا رسول الله

در جواب زمانی نیک توقف فرمود پس گفت و علیک السلام و بعد ازین سخنی چند با بنده التفات

فرمود که ابد انفایح آن مشام جان منتسم بانواع فتوح می‌باشد شعر تزید علی مر اللیالی تضوعا

و تزری علی نظم اللآلی عقودها   چون از خواب برآمدم صورت و هیئات و شکل و رنی مبارک

اوراد

اوراد کسوه و حلیه شیخ قدس سره دیده بودم بتحقیق صفت حقیقت و تسویش این طایفه و صدق

و معامله ایشان بگوش دل بشنید و توقف را در جواب کلام از پیغامبر علیه السلام شومی آن

انکار بی اعتبار دیدم که در زمان انگذشته در دل گذشته بود تعظیم اندرین اندیشه از جان صورتی

دیدم و از عکس آن جان یافتم   و ز دود کنهای این دیر دو رنگ   در حیات از آب حیوان یافتم

پس بی توقف بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و توبه و تلقین گرفتم و از آن ضلالت و بطالت

برهیدم و خیر کلی در متابعت سیرت پسندیده و خصلت گزیده ایشان دیدم و تشبث باذیال متبع

ایشان کرده بقدر طاقت می‌پویم و از طیب روایح روحانی ایشان باندازه مشام می‌بویم بیت

ره مقصد جان دارد کان کوی صفا بود   جانهای نو یابد کاین لطف صبا بود   نور از باب صفا از روی اوست

قبله اهل سعادت کوی اوست   هر نسیمی کان ز نو جانی دهد   از صبای نفحه از بوی اوست

باب دوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره بظهور آمد

در دریاها و مغارق حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته علی المسلمین گفت که ملک

ناصرالدین و ما که تابینان مطلق امیر چوپان رحمة الله علیه بودند گفتند بر لب دریای بصره بودیم

کشتی بساحل آمد مردی تاجر دیدیم که صندوقچه بر سر گرفته بود و از کشتی بیرون می‌آورد به اعزاز

از آنگاه میداشت ما را توهم آمد که در اینجا از امتعه نفیسه چیزی باشد که لایق امیر چوپان باشد

آنرا از برای او حاصل کنیم از آنکس پرسیدیم که در اینجا چیست و بر سر چرا می‌آری گفت در اینجا

نذر شیخ صفی الدین است سبب نذر پرسیدیم گفت در دریا بودیم جائتنا الموج من کل مکان از اطراف

تلاطم امواج در رسید و کشتی به تنگی مغرق رسید استغاثت بوی آوردیم و از و فریاد و مدد خواستیم

ناگاه شیخ را دیدم قدس سره دران غلوای شداید و قصارای مخاوف که از روی دریا در میان
موج پیدا شد و بیامد و دست مبارک در کشتی زد و بکشید و بسلامت بساحل رسانید و من این
صندوقچه وانچه درینجاست نذر وی کرده ام وازین سبب معزز میدارم تا به اینجا سپارم بیت
وقتی که درین دریا برگشتی حال ما   خذلان شعاع و تنها روز و شب چون آرد   چون کار بجان آید ان موج و بر تا
ملاح چنین باید کز غرق برون آرد حکایت پیره عوض زه کار بیشکنی گفت باری با پیره نور الدین
تیر تراش سراوی و پیره علی و پیره شمس الدین وروا حی عزم کشتابسفی کردیم نماز عصری بر بن
بند در کشتی نشستیم و برروی آب روان شدیم که بشب اینجا رسیم در شب تاریک موجی برخاست و ناد
ما را بالغرق رسانید و حال تنگ شد و از جهات نومید شدیم هر یکی از ما اعتقاد بکسی داشتیم از
منتسبان و مریدان شیخ زاهد قدس روحه هر یکی از معتقد فیه خود مدد خواستیم و من استمداد
بشیخ قدس سره کردم و دران زمان شیخ صفی الدین بکشتاسفی بود دران حال آن غبار
ظلمت از روی آب برخاست و آن مشقت از راه دور شد وان موج ساکن گشت و از ورطات
تلاطم سلاسل دریا ایمن گشتیم و کشتی بسلامت روان شد و هر یکی میگفتند که مدد معتقد فیه من
موثر شد و بحث متمادی شد عاقبت به اتفاق گفتیم و بران قرار گرفتیم که چون بساحل رسیم
آنکس را که دفعه اول بینیم و با او ملاقات شود مدد از همت او بوده باشد و برین قرار گرفت چون
بساحل رسیدیم شیخ صفی الدین را قدس سره دیدیم برلب آب ایستاده و از ان جماعت معتقد
فیه موافقان من هیچکس انجا نه غنیمت زیارت وی کردیم چون از دور نظر فرمود گفت
فرزندان از زحمت دریا و مشقت موج و بیم غرق چو بند باتفاق معلوم کردیم که مدد از وی بوده

در قدم مبارکش افتادیم   ازین دریا که غرقابش هزاران موج خون دارد   اگر زینسان مدد نبود کسی جان چون برون آرد
حکایت پیره احمد شرفان و پیره احمد بدلان قلعه روایت کردند که شیخ علی کرم بوده ی
گفت که از احمد سقای کوچک که او خواهرزاده پیر احمد سقانی بزرگ بود شنیدم که او گفت
نوبتی با پیره احمد سقا از خال خود به اردبیل می آمدیم جمعی خراسانیان بلما بودند چون
بلب رود خانه سرخه رود گرم رود رسیدیم سیلی عظیم مغرق بود که مجال عبور نمیداد
و هیچ چهار پای را قدرت گذشتن نبودی مگر اشتر را و ما طلب اشتر میکردیم که بگذریم پیره احمد
بزرگ گفت رحمه الله که من از شیخ قدس سره شنیده بودم که فرموده بود که بوقت درماندگی
مدد از شیخ درخواهید این بگفت و از شیخ قدس سره مدد خواست و خود را بر آب زد و بمیان
آن سیل مغرق میرفت و در میان غرقاب آوازی می شنیدیم که میگفت مرا بگذار مرا بگذار مرا پاک گن و از ان
سیل بسلامت بیرون آمد و ما نیز اشتر طلب کردیم و بگذشتیم چون به اردبیل بحضرت شیخ
قدس سره رسیدیم در حال که نظر مبارکش به پیره احمد آمد فرمود احمد در میان سیل میگفتی
مرا بگذار مرا بگذار مرا پاک کن چون دعا میکردم سلامت میبرود چرا بی ادبی میکنی و از پول میگذری
و خود را و ما را زحمت میدهی شعر   ازین طوفان که ما را هست در پیش   که داریم از نهیبش جان و دل ریش
که از سر بگذرد سیلاب خونخوار   بجز لطفش که سازد چاره کار   حکایت پیره یوسف سراوی
گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل یعقوبان شنیدم که نوبتی بهندوستان میرفتم در کشتی
نشسته بودیم بادی عظیم و موجی هایل برخاست بیت   جهان از رستخیزی زانچه در آب
زباد و موج انزآب برخاست   وسکان کشتی بشکست مردم دست از جان شسته در قلق و اضطراب
ازدم

افتادند و من مراقب نشسته بودم کسی را دیدم که بیامد و بمن گفت که شیخ میفرماید که نانی که با
خود دارید در دریا ریزید از برای حیوانات دریا و فکر مکنید که من عوض بدهم تا ازین
ورطه خلاص یابید پدرم این سخن با جماعت کشتی بگفت عاقبت از سر اعتقاد و غیر استعداد
نانهایی که داشتند در دریا ریختند تا حیوانات دریا بخوردند در حال آن باد و موج ساکن
گشت و کشتی بی سکان روان شد و یکی روز بی زاد صبر کردیم دوم دور از طرف هند
کشتی رسید با انواع نعمت و از انجا زواده بخریدیم و کرامات شیخ در نعمت و سلامت ظاهر شد
و کشتی بی سکان بسلامت برفت   بادبانی از امانت کرده مراد   تا سلامت کشتی را ساحل آورد

حکایت پیره شیخ باغبان گوید که پیره امین نام کهریزکنی تبریزی بود و او را خویشی
بود هم کهریزکن که با او معادات قوی داشت پیره امین را در کهریزی فرستاد که پاک کند
و بیم هلاک بود از غلبه آب که در آنجا جمع بود و راه بسته شده که چون خلاص شود خلاص از انجا
ممکن نباشد پیره امین چون کلنگ بزد آواز غلبه آب بر آمد و سیل روان شد و امین را در
ربود و دران تنگنای نقب کهریز میبرد و او امید از خود قطع کرد و چندین چاه بچاه اورا
میبرد و بمقامی رسانید که آخر کهریز باشد و جای تنگ و سنگ بند که خلاص از انجا محال باشد
پیره امین استعانت و مدد از شیخ قدس سره بخواست گفت ناگاه شیخ را دیدم که دست من بگرفت
و مرا از انجا بالا کشید چون نظر کردم خود را در سوای آن چاه دیدم و سیلاب در زیر روان
بیت   زقعر چاه حیرتهای محنتهای گوناگون   بغیر از لطف امدادش رهی دیگر نمیدانم
از انجا بالا آمدم خویش خود را که مرا بحیله فرو فرستاده بود دیدم ایستاده و مترصد آن که

سیلاب

سیلاب مرا گشته بیرون اندازد چون مرا زنده دید تعجب کرد که خلاصی چون یافتی گفتم بمدد
از دستگیری خواستم دستم بگرفت و خلاص داد و آنکس که مرا خلاص داد زود باشد که ترا در
چنین جایی هلاک کند بعد از پنج روز آنکس چون کهریزکن بود در کهریزی رفت که پاک
کند فرو ریخت و او را در زیر خاک هلاک کرد من وقع بیر الاخیه المسلم وقع فیه من برفتم
و وی را از انجا آوردم بیت   گمان کید کسی بر کسی کمین نکشید   که از کمین قضا ناوکی برو نگشاد

حکایت سید زین الدین دامت سیادته گفت از سید ابراهیم شنیدم که گفت نوبتی کشتی
ما گم شد از سامان در دریا و در مغرق و مهلکه افتادیم و بر یکی تن مرگ بنهادیم و خلاص از
هیچ روی روی نمینمود من بتشویش در خواب رفتم شیخ را دیدم قدس سره که بیامد و
گفت سید ابراهیم چونست برخاستم و در پای مبارکش افتادم و گفتم زنهار شیخ مدد کن که کشتی ما
در غرقاب افتاده است و امید از زندگانی قطع کرده ایم فرمود مترس بیا تا برویم گفتم
شیخ راه چونست فرمود همچنین بیا در پیش افتاد و من بر اثر او روان شدم بیت
آن پیشرو و دلیل این منهج راست   در پیش روی خلاص مردم منجاست   چون بیدار شدم
شیخ را دیدم که دست من بگرفت و در آب میرفت فریاد بر آوردم و گفتم اینک شیخ آمد و کشتی
ما را از مهلکه بیرون آورد گفتند کو گفتم اینک شیخ میرود و کلاه از سر برگرفتم و بر اثر
شیخ در دریا انداختم فی الحال دریا آرام و ساکن شد و باران باز افتاد و آفتاب بر آمد
و بهمت آن سلطان کشتی و ما بسلامت بیرون آمدیم بیت   درین تلاطم امواج لجه خونخوار
زدیم دست تمنا بدامن زنهار   حکایت روایت از طالبی سراوی پسران حاجی یعقوب

که دران زمان که پسر اسماعیل بهندوستان رفته بود حاجی عمر گفت روزی با برادر بزرگ
خود حاجی محمد بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و زیارت کردیم و شیخ قدس سره زحمتی و
ضعفی بر مزاج مبارک او بود انگاه شیخ قدس سره فرمود پسر عمر چرا پسر اسمعیل بر جان نمیکند
که حاجی محمد اینجا دو نان نبود که او بخورد برخاسته است و در دریای هندوستان رفته
تا مرا با وجود این زحمت غم او می باید خوردن دران غرقاب بعد از سالی برادرم پسر
اسماعیل بیامد از وی سوال کردیم که حالت بر سر دریا چون بود که شیخ روزی چنین
فرمود او گفت بلی باد مخالف برامد و کشتی ما را سرگردان کرد و در میان شدت موج
دریا امید از مال و جان خود قطع کردیم من استغاثت بشیخ قدس سره آوردم و مدد از و
طلب کردم ناگاه شیخ را قدس سره دیدم که بر روی موج بیامد و کشتی ما از ان غرقاب بیرون
آورد و بجای امن رسانید و از نظر باز غایب شد شعر درین دریای بی پایان که کشتیها بسی غرقند
چنین ملاح می باید بهنگام مددکاری درین غرقاب نومیدی بجز وی نیست امیدی چو در موج اید این دریا نشود تنهای خونخواری
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی اسمعیل راوی که چون شیخ قدس سره
واصل حضرت شد مرا ارادت مستحکم نسبت با شیخ صدر الدین نمی بود چون بسفر میرفتم بر سر دریا
باد مخالف برآمد و کشتی را ربود روزی چند سرگردان گردانید و باد مخالف قوت گرفت
و کشتی در غرقاب انداخت و مردم امید از جان قطع کردند و اتفاق کردند که بارها بیندازند
باشد که نجات یابند دران حالت من استغاثت از درون مبارک شیخ قدس سره خواستم
و حال آنکه سه شبانروز نخفته بودم حالی اندک خوابی بیامد شیخ صدر الدین ادامت برکته

دیدم که

دیدم که حاضر آمد و عصایی سبز در دست و گفت حاجی اسمعیل تشویش مکن که شیخ قدس سره دعا کرد
و اشارت کرد که ایشان را از ان غرقاب بدر آر من از غایت ذوق نعره زدم و ازان حال
باز آمدم دیدم که مردم بعضی رخت انداخته بودند گفتم ساعتی صبر کنید که من ادام الله برکته را دیدم
و بشارت نجات داد و چون نظر کردیم هنوز نیم ساعت نگذشته بود که آن باد مخالف ساکن شد و ما
ازان غرقاب نجات یافتیم · از هوای لطف او آب حیات · روز بختی یافتیم و ق نجات
حکایت روایت از شیخ حسن دستجردی که بحضرت شیخ قدس سره بدار ورمیرفتیم
چون بآب بشرود رسیدیم پسر اسحق موذن برادران در آبی رفت که یکبار آب بر بود
از بیم هلاک و غرق از شیخ مدد خواست در ساعت آب بدو نیمه شد و او بسلامت بیرون آمد
چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم فرمود بدو که پسر اسحق بپرسیدی از انکس که چه کس بود
که چون در وقت غرق آب بر بود آن آب چنان بگشاد و ترا ازان خلاص داد پسر اسحق
سر انداز قدم شیخ قدس سره نهاد شعر موسی دل نیل نشانی شکافت · تا گروه او نجات از غرق یافت
حکایت اخی میر میر روایت کرد از حاجی رونده که او گفت در ایام جوانی با چهار یار
دونده در شهر مصر مصاحب بودیم روزی با همدیگر اتفاق کردیم که معلوم کنیم که سرچشمه نیل
کجا باشد باتفاق مرافقت روی براه آوردیم و مدت سه ماه بسرعت قدم گام میزدیم و بر کنار رود
نیل پویان و سرچشمه جویان میرفتیم از ناگاه بجایی رسیدیم و نظر کردیم میانه آب جزیره پیدا شد
و عمارتی از آجر انجا می نمود در لب آب بذوق ایستاده بودیم دو شخص انجا نشسته چون
ما را دیدند احوال پرسیدند که مبدا سفر از کی و آخر حرکت تا کجا گفتیم که مسافرانیم و سه ماهست

که درین انم که از شهر مصر بیرون آمده ایم ما را دران زورق نشاندند و از کنار آب بمیان جزیره
بردند چون در جزیره آمدیم عمارتی دیدیم بتکلف ساخته و جمعی صوفیان دران خانقاه نشسته
چون ما را بدیدند مرحبا استقبال نمودند و ما را در بر گرفتند و پرسش درویشانه نمودند و از
هر یکی از ما احوال میپرسیدند پیشوای ایشان روی بمن کرد و گفت از کجایی که زبانت باینها
نمی ماند گفتم از ملک آذربایجان از شهر تبریز گفت تو بشهر اردبیل رسیده باشی گفتم بلی گفت چگونه
شهریست آنچه میدانستم گفتم در اثنای سخن گفتم دران شهر شیخی هست که مریدان او همین شکل و صورت
شما دارند پرسید که آن شیخ چه نام دارد گفتم شیخ صفی الدین در حال آن مرد نعره زد و از جای
برجست و در سماع رفت و مستانه شوری براند نظم انت الذی یبهج الزمان بذکره
وتزینت بحدیثه الاسماء   ای واله نام تو هر جا که دل و جانی   وی مست رجام تو هر جای که حیرانی
دیوانه عشق تو هر عقل خردمندی   پروانه روی تو شمع دل هر جانی   چون از ان حال باز آمد و بنشست
و در کلمات آمد گفت این خانقاه و زاویه از آن شیخ صفی الدین است و ما مریدان شیخ صفی الدینیم
ما تعجب کردیم و گفتیم شما آنجا رفته اید گفت نه گفتیم چون شما آنجا نرفته اید چون مرید شدید
گفت ما را حکایتی عجیب است اشارت کرد اندر صفه که بسوی قبله بود و در آنجا مردی سخت
نورانی پس گفت این مرد پدر منست که مردی بود تاجر پیشه سفرش بکشتی و دریا بودی از قضا
میان بحر بکشتی روان بود در میان دریا سنگی بود بس خطرناک و هول و فریاد از ان خلق و ملاح
برآمد و مردم همه دست از جان بشستند پدرم نذر کرد که اگر حق تعالی ما را از صدمه این سنگ
نجاتی دهد و کشتی را ازین ورطه نگه دارد من بعد بگوشه نشینم و حاصل کسب خود در گوشه

صرف کنم

صرف کنم حالی که این اندیشه ام از صدق در خاطر گذشت نظر کردم بر روی آب شخصی دیدم
و جبه سفید پوشیده و فوطه در سر بسته در پیش آمد و دست مبارک پیش سنگ در آورد و آن
کشتی را از آن ورطه بگردانید کشتی چون بساحل بسلامت آمد پدرم این مقام را اختیار کرد
و این عمارت را که می بینی بساخت و غرس نخل کرد و سفره روان کرد و اند تا روزی درین
محراب نشسته بود با حق تعالی مناجات کرد که بار خدایا چه بودی که اگر مرا معلوم شدی
که آن مرد که بر روی دریا کشتی ما را از آن مهلک خلاص داد چه کس بود و چه نام دارد و از کجا
بود بیت   ای مدد حیات من یک اثر از خیال تو   رخ ننما که سوختم زار ز روی جمال تو
بر طبق نثار تو جان و جهان نهاده ام   تا بصفا فشانمش در قدم وصال تو   گویند که نظر کرد و دید آنکس را که بر
روی دریا دیده بود در محراب نماز ایستاده نعره بزد و در پای وی افتاد و گریه و زاری و
افغان در گرفت و ناله و زنهارها اندر نهاد آنکس دست مبارک بر دوش مبارک پدرم نهاد
و برفق پرسشی فرمود و پدرم حال خود تمام بگفت پس گفت از بهر خدا بگو که تو چه کسی گفت من
صفی الدین اردبیلی ام بیت   ای خوش آنامی که دل را ذوق جانی میدهد   چند او صلی که آب زندگانی میدهد
آنگه پدرم را توبه داد و تلقین گفت و آنچه مهم لایق بود بفرمود و دیگر باز بدان راه که آمده بود
برفت و پدرم مدت هشت سال بعد از آن در حیات بود و ما را بدین طریق دلالت میکرد و هر
گاه که پدرم را احتیاج حضور او بودی پیش وی ناگهان رفتی و این زمان سالست که پدرم
در پرده رفته است حاجی رونده گفت چون این شنیدم باز گردیدم و بحضرت شیخ قدس
سره رسیدم و شوق حضور او دریافتم و توبه کردم بیت   چون فتادش طرف مصر مبارک سفری

حکایت پیر احمد بریشی گوید که از پیر اسمعیل شنیدم که گفت نوبتی در حضرت شیخ
بزیارت شیخ زاهد رفتیم چون در کشتی نشستیم بادی مخالف برآمد و کشتی را از کناری بکناری انداخت
ما همه بلرزه درآمدیم و فریاد برآوردیم که ای شیخ مددی که کشتی غرق خواهد شد شیخ تبسمی فرمود
چون یاران در نوحه و زاری مبالغه نمودند شیخ قدس سره دست مبارک بر زانو زد و حالی باد ساکن
شد و آب قرار گرفت و کشتی در زمان بکنار آمد حکایت نه هراس از مرگ باشد نه غمی از بیم روح
مرگ باشد در چنین غرقاب هم کشتی نوح حکایت پیر موسی قره تفلی گفت نوبتی شلتوک خوابانیده
بودم که بزمین زراعت برم در راه در رودخانه سیلی عظیم آمده بود من شلتوک بر دراز گوش
بار کرده بودم و از آب میگذشتم سیل زورین بود مرا و دراز گوش را در ربود و از گذرگاه بیرون
برد و در مغرق انداخت امید از نجات قطع کردم دران حال استغاثت و استعانت بشیخ
قدس الله سره بردم و مدد خواستم ناگاه دران حالت شدت و حیرت که از خود خبر نداشتم
خود را و دراز گوش را دیدم از آب بیرون آورده و از خستگی و خلاص شده بعد از آن این سخن با پیر
محمد داروری بگفتم گفت بلی شیخ بود قدس سره که ترا از آنجا بیرون آورد حکایت
آنکس که در آفاق خلاص و نجاتست این ملجا ز دوران و پناه دل و حیاتست حکایت پیر بدر الدین سلطانیه
گفت خواجه بود تاجر خطایی مسافر نام گفت روزی ما در دریای خطا سه ماه در کشتی محبوس شدیم
و کشتی در مقامی مقید ماند و بهیچ گونه حرکت نمیکرد و نمیرفت و مردم بسی تضرع و فریاد میکردند
فایده نمیداشت مرا در خاطر آمد که نوبتی در دریای قلزم بودیم روی دریا بجوش آمد و کشتی در اضطراب
افتاد و جماعت مریدان شیخ قدس سره در آنجا بودند استغاثت بشیخ آوردند خلاص شدند ما نیز

استغاثت بشیخ آوریم باشد که خلاص شویم این سخن را با اهل کشتی بگفتم مردم گفتند خدای تعالی
را تقدس میخوانیم اجابت نمیکند از خواندن شیخ چه فایده من گفتم شما دانید من برخاستم و وضو
ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و روی استغاثت بشیخ آوردم و مدد خواستم ناگاه سواری دیدم
چنانکه همه کس دیدند بر روی دریا آمد و سکان کشتی بگرفت و بکشید طرفی از میان دریا برآمد و
کشتی ما روان شد مردم تعجب کردند و نظر کردیم دیدیم دو صنوبر در دریا و کشتی در میان هر دو
افتاده و محکم شده و محبوس مانده و آن سوار بکشید و خلاص داد و آن هر دو صنوبر بر روی
دریا افتاد و کشتی روان شد و ما بسلامت بیرون آمدیم و هر دم هر یکی میگفتند آن سوار چه کس
بوده باشد بعضی میگفتند خضر بود علیه السلام من گفتم شیخ بود قدس سره بعد از آن مصاحب
پیر حسن بحضرت شیخ رسیدیم دیدیم آنکس بود که ما را از چنان تلاطم امواج دریا بیرون آورد و
این سخن هر یک چنین میگفتند عرض کردیم شیخ قدس سره تبسم کرد و فرمود بلی خضر علیه السلام
بود بیت بحر از لطف مددهای تو فریاد رسی ما درین بحر که غرقیم نداریم کسی
حکایت هم پیر بدر الدین گفت نوبتی با پیر احمد پیتقار رحمة الله علیه بحضرت شیخ
قدس سره می آمدیم از سلطانیه چون بیرون آمدیم برودخانه ابهر رسیدیم که یک فرسنگی زنجانست
آب غلبه بود پیر احمد سقا با سه کس بر آب زدند که بگذرند و آب سخت مغرق بود هر چهار را
در ربود و میبرد و من بر تلی بودم ناگاه حالی بمن فرود آمد شیخ را دیدم قدس سره که بیامد ذوق
و فرحی بمن دست داد نگاه کردم دیدم که هر چهار را آب ربوده بسر ایشان در گریه بودند من
در عقب ایشان میدویدم و از اطمینان خاطر و ذوقی که شیخ را دیده بودم می خندیدم و سماع میکردم

تا آب ایشان را بصیقی میان دو سنگ انداخت که مجموع آب از آنجا همچون ناودی میگذشت
دیدم که شیخ قدس سره یک یک را دست میگرفت و از آب بیرون میکشید و از میان غرق بر کنار نجات
میداد تا سر جهار را خلاص داد و پیره احمد سقا نیز میدید چون خلاص یافتند بر من نفرت میکردند
که ما را غرق نموده بود و بهلاک رسانیده تو سماع میکردی پیره احمد بانک بر ایشان زد و
سنگ بر ایشان کشید و گفت او شیخ را قدس سره میدید که بخلاص ما آمده بود و سماع و ذوق از آن
سبب میکرد و شما او را توبیخ میکنید **نظم** او حیات ما بچشم خویش دید
او نجات جان ما در پیش دید ز آن سبب در جان طرب سازی گرفت جان و جان بازی بازی گرفت

باب سیوم در کراماتی که از شیخ قدس سره ظاهر شده است بنجاة

مردم در کوهپایها و برف و دمه و بیابانها و دیگر مخاوف و ورطات **حکایت** پیره احمد برنقی
کرم رودی گفت تاسی و پنج کس از برنق و از خوید پس و از زاویه بحضرت شیخ قدس سره آمدیم
در وقت مراجعت سر بابی بحث بود و شیخ فرمود که براه سیاه دولان بروید که نزدیکترست و براه سراو
مروید که دورترست چون روانه شدیم بدین کار سیم از اعمال اردبیل رسیدیم و از آنجا قایدی در پیش
انداختیم تا راه نماید و خواستیم که امشب بگذریم نگذریم قضا را الله تعالی برفی عظیم باریدن گرفت
دمه و ظلمتی عظیم برخاست **نظم** زمان چون پرده قیری بپوشید زمین را کسوت کافور بخشید
سموم از باد صرصر چون بخ آمد هوای زمهریر دوزخ آمد دما مرهی و پنج آدمی در آن
کریوه و برف و دمه یک شبانروز بماندیم و هر یک بطرفی افتادیم و هیچ یک از همدیگر خبر نداشتیم
بعد از شبانروزی روز خوش شد باز جمع شدیم هیچ کس را از ما سرما و برف آسیبی نرسانیده بود

و تمامت بسعادت بودند و هر یک از خود فرحی می نمود و می گفت امشب شیخ قدس سره پیش من بود
و هیچ تغافل نفرموده محافظت می نمود هر سی و پنج کس این سخن گفتند **نظم**
اندر کنف حفظ تو بودیم همه شب آسوده ز هر محنت و ایمن ز حوادث و از آن جمله یکی محمد مجذان بود
از ده زاویه و او را جامه اندک تنگ بود و گفت من امشب جایی زیر سنگی عظیم یافتم از اثر شدت باد و
برف و دمه در و گرم بود از بیم سرما در آنجا نشستم چون ساعتی شد شیخ را دیدم که بیامد و بمن گفت
از اینجا برخیز من از بیم سرما توقف کردم و بر نخواستم تا سه نوبت حضرت شیخ قدس سره آمد و گفت
بیکبار از اینجا برخیز این سنگ خواهد افتادن من برخاستم آن سنگ بدان عظمت دیدم که چون کوه
پاره افتاد خبر بدیه عموقین رسید که جمعی یک شبانروز است که زیر برف مانده اند جماعتی بیامدند
تا جماعتی که مرده اند یا دست و پا سرما برده محافظت کنند چون ما را همه بسلامت دیدند تعجب
کردند و حال آنکه ایشان منکر شیخ بودند و اعتقادی زیاده نداشتند چون این بدیدند
همه اعتقاد کلی آوردند و توبه کردند **بیت** قدم صدق در این راه زن ای دوست که چون
ز در صدق در آیی نکنی هیچ زیان **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت
که عبد الله مان جاری که نیابت امیر شیخ حسن چوپانی داشت در حضور پادشاه سلیمان خانی
گفت امیری بکاری بشهر میرفت عبورش بر اردبیل افتاد و بحضرت شیخ قدس سره
رسید و مدد و استعانت طلبید و روان شد بعد از آن که مراجعت کرده بود گفت بکوهی
بشدت برف و دمه گرفتار شدیم بحیثیتی که چندین کس بصعوبت و سختی آن حالت مردند و مردم
باقی از بقا و نجات امید بریدند **بیت** کویی که ز آثار قیامت بجهانی

برخاست فرا نهاد کرانهای مهالک ومن از جان نومید گشتم و دران شداید استغاثت بشیخ صفی الدین
قدس سره بردم ناگاه دیدم که دستی پیدا شد و بیات و شکل آن کس را نمیدیدم که دست من بگرفت
واز ان مهالک بیرون آورد و چند گامی با او برفتم و آفتاب و هوای خوش پیدا شد بعد از ان
چون بمراجعت باردبیل رسیدم بحضرت شیخ قدس سره برفتم چون نظر بر من انداخت گفت بابا
چونی از زحمت برف و سرما بیت هر کرا شد آرزوی این هوای دلپذیر روز سر رفتن بیابد پس این هوا شد دستگیر
وان ولی کز تاب آن خورشید بلبل کرم شد روز یا شب یاسمین و گل نشاند زمهریر حکایت خواجه امین الدین
گفت روزی از اصفهان می آمدم بدره پرده لیبر رسیدم کاروان رفته بود و من تنها مانده و
شب تاریک و باران میبارید و راه نمیدانستم و دران ظلمت هوا و شدت و صعوبت مضطر و
عاجز فرو ماندم قضارا اسب ببراندم بمقامی رسیدم که پای نتوانست نهادن و میسر نشدم و من
چون راه نمیدیدم و نمیدانستم که چگونه موضعیست تازیانه بر اسپ زدم اسپ از بالایی بشیبی
فرو جست و دیگر قوت پای نهادن نداشت و از انجا تا نشیبی که زیر آن بود عوری بس عمیق
و سهمناک بود دل ترسیده و عاجز فرو ماندم و هیچ راهی و چاره نداشتم بیت
وقت بدبختی اگرم دستگیر چه کنم گر زانیا کرم در نپذیرد چه کنم ناچار روی بازگرداندم و
و دران حیرت و ظلمت نگاه کردم دیدم که کسی در پیش من میرفت تصور کردم که این راه باشد
و آنکس راه گذاری در پی او روان شدم و اسب را میکشیدم و میرفتم و آنکس را آواز میدادم جواب
نمیداد و میرفت و من در عقب میرفتم چون آواز دادن و عدم جواب مکرر شد توهم کردم که
این کس شیخ باشد که اعانت من میکند براه نجاتی و راه بری چون دران ظلمت نیک تأمل

کردم

کردم شیخ بود قدس سره ومن بکاروان رسیدم و چون کاروان دیدم و باز بس نگریستم او را ندیدم
بیت جان ضعیف آمد حیاتی آشکارا داد باز همچو جان اندر نقاب سر خود پوشیده شد
حکایت نظام زرگر اردبیلی گفت که غیثشاه حدادی بود در دیه کابرکار از دیههای
ناحیت اردبیل مردی شارب الخمر بود روزی در فصل زمستان از ده کاربرکار با فرزندان
خود عزیمت ده برزند کرد در میان راه دمه بیخت برخاست و ایشان را به تنگنای شدت در کشید
و بیم هلاکت بود و امید از حیات بریده بیت در ناحیه حوادث وقت زمان
دیدند جور و رصور تهرکه عیان عاقبت باتفاق استغاثت و مدد از شیخ قدس الله سره در
خواستند بس گفتند بار خدایا اگر شیخ صفی الدین را بحضرت تو قربتیست ما را ازین دمه نگاه
دار و ما را از خوردنی چیزی برسان ناگاه آن دمه ساکن شد و آفتابی بر آمد و اندک
راهی برفتند دیدند که میر زری سه عدد گرده در انجا پاره حلوا انرا بخوردند و از سر آن معنی
روی بانابت آوردند و توبه کردند از شرب و خمر با جماعت ده بر خواستند و بحضرت
شیخ قدس سره آمدند چون شیخ در ایشان نظر کرد تمامت احوال ما از شدت سرما و استغاثت
خواستن و نان و حلوا و توبه مجموع تقریر فرمودند و در دست و پای شیخ افتادند و تجدید
توبه کردند و اعتقاد پاک آوردند شعر درهوای سایه او وقت بدبختی یافتند
درهوای جان بسا ذری درخشان آفتاب آتشی افروختندی از شرار آفتاب بس خلاصی یافتند از آتش و از آفتاب
حکایت خواجه امین الدین گفت که برادر مرحوم امیر محمود رحمة الله علیه و سره با
کاروان بزرگ در البوان گرفتار شدند و برف عظیم می بارید و کار بر ایشان پریشان و سخت

شد و امید قطع کردند و ایمان بیاوردند و بنشستند امیر محمود به برادر خود حاجی موسی
گفت برخیز و خرجین زر بر اسپ قله بار کن و سوار شو باشد که این اسپ ترا کناری بدر
برد و چون برنشست و براند امیر محمود نظر کرد بیشتر از حاجی موسی محمود سواری دیگر دید سبز
پوش و بر اسب سپید که میرفت امیر محمود گفت یاران سواری دیگر پیش از حاجی موسی
میرود برخیزید تا ما نیز برویم برخواستند و در عقب ایشان روانه شدند آن سوار سبزپوش
میرفت و همه میدیدند و ایشان بر اثر ایشان تا در اوتا رسیدند آن سوار در اوتا در رفت و ناپیدا
شد و چون بیامدند و بندگی شیخ رسیدند و احوال عرض کردند شیخ تبسم فرمود و گفت
برکت ولایت شیخ زاهد بود قدس سره **نظم** رهبران وادی حیرت که سامانشان نیست
در نسیم عالم لطفش هوای خوش بود   تندباد صرصر ز نوایت کرده   گاه بیخنها ازیشان رهنمایی خوش بود

حکایت مولانا محیی الدین گفت نوبتی شیخ اشارت کرد که چند کبک کهساری بیارم
پیش مولانا سراج الدین رفتم و مبالغی کبک جمع کردم و مولانا سراج الدین بیامد که ما را از رودخا
سپیدرود بگذراند و چون بازگردید به بادیه تا در رسیدیم گفتیم بگریوه شوانم رسید باز
گردیدیم ناگاه برف سخت باریدن گرفت و ما دران میان سراسیمه و حیران شدیم و از
هیچ طرفی راه نمیبردیم و کار بجایی رسید که امید قطع کردیم و از اسب فرود آمدیم و اسپان را
رها کردیم و ایمان آوردیم و بیم هلاکت شد گفتیم ای شیخ برای تو آمدیم مددی بکن در
میان این حال که زمین و هیچ نمیدیدیم نظر کردیم درختی دیدیم که در پیش ره بود فی الحال
در وی رفتیم و خلاص شدیم **بیت** در جوار مددش احیای جان یافته‌ام   در قفایش رفتم امن و امان یافته‌ام

حکایت مولانا نجم الدین پسر اردبیلی روایت میکند از پدر خود حاجی عمر که
در زمان پادشاه مرحوم سلطان محمد خدابنده طاب ثراه با جماعتی اردبیلیان متوجه سفر
حجاز شدیم چون از حوالی شهر ماردین بگذشتیم در موضعی که یک دو مرحله از آبادانی دور بود
و آب و گیاه متعذر اسپ من رنجور شد و یک جماعت رفقا برفتند و مرا اینجا بگذاشتند و من
امید میداشتم که اسپ خوش شود و من در عقب بروم اسپ بدتر شد چنانکه امید برخواستن
ازو منقطع شد و دو شبانروز برین بگذشت و من تنها دران جای بی حد و مدد گرفتار و دست
از جان شسته و دل از امید برکنده و از هیچ روی مجال خلاصی نه و از هیچ راهی امید نجات
نمانده استمداد از شیخ قدس سره کردم و روی بمدد بوی آوردم و خلاص خود را بجز وی
ندیدم و آن شب همه شب بخویش می پیچیدم و چون نماز صبح بگزاردم درین ملالت و تفکر سر بر زین
اسب نهادم ناگاه مطالع مشاهده مبارک شیخ قدس الله سره کردم که پیاده می آمد کفش در
پای مبارک و آثار غبار راه بر پا و کفش ظاهر و عصای مبارک در دست و بزبان
اردبیلی گفت عمر چونی غم مخور اینک اسپ آوردم و از لحاظ مبارک به اسب رنجورم نظر
کرد و عصای مبارک نرمک بر اسپم زد و گفت نی ده اسپ رنجورم در حال از جا برخاست
چنانکه از برخواستن او من چشم بگشادم اسب را دیدم که برپا بود و خود را می افشاند و فی
الحال جلبه آمدن اسپ دیگر بشنیدم چون نظر باز پس کردم ترکی را دیدم در کسوت مقصوفه
بر اسب نشسته و اسپی دیگر زیر دست گرفته بمن گفت برخیز و این اسب مرا زین کن و برنشین
برخاستم و آن زین اسب خود بر اسب او انداختم ترک نیز آن اسب رنجورم را می کشید و من بر

براثرش میرفتم تا آخر روز همچنان میرفتم و خبر از بر من واقع شد که چند بار قصد کردم
که تفحص احوال کنم ممکن نشد تا بکاروان رسیدم و او همچنان در پیش میرفت تا آنکه مرا
پیش همراهان برد گفتم کرمی باید بکرد ببینیم گفت خواهم آمدن و غایب شد همان ساعت
احوال با حاجی نفیس اردبیلی و حاجی محمد خفاف و حاجی سلیمان طبی برادر مولانا شرف الدین
حسن طبی تبریزی گفتم ایشان اعتقاد نمودند و تعجب کردند بعد از آن در سفر حجاز
هر صعوبتی که پیش آمدی باتفاق استمداد و مدد از همت شیخ میکردیم شعر
ای بسا گمگشتگان خسته ره بسته را   رو بسوی جانسپاری از ان حیرت خلاص   در خصوص شیوایی شغل او عنایت عام
در عموم سیمای حال او خاصت خاص حکایت پیره خضر گرمرودی گوید که از پیر محمد داروری
شنیدم که وقتی از اردبیل می آمدم از حضرت قدس سره که بدر دروازه روم در گریوه سیاه
دلان دمه برخاست و مرا گرفت و مجال رفتن نبود استغاثت بشیخ قدس سره بردم ناگاه
شیخ را دیدم که فرمود محمد مترس که من پیش توام بنشین بنشستم چون وقت نماز درآمد
آب نیافتم که وضو سازم فرو ماندم باز شیخ را دیدم قدس سره که فرمود محمد در زیر تو چشمه آب
برخیز و وضو بساز چون نگاه کردم چشمه آب دیدم وضو ساختم و نماز گزاردم ناگاه دو
سوار دیدم که مرا برداشتند و میبردند نظر کردم خود را در سنقراباد دیدم بیت
در آب و هوای او حیات جانست   در کوی وصال او نجات نجات حکایت پیره محمد
زاویه گرمرودی گوید که از اردبیل می آمدیم بسیاه دولان رسیدیم رفیقانم دعا کردند و برفتند
و من آن شب در گریوه بماندم ناگاه دمه برخاست عاجز گشتم و بنشستم و سر بر زانو نهادم حالی

شیخ را قدس سره دیدم که فرمود پیره محمد مترس که از خرمان تو دو کس آمدند و شب مرا بخوبین
بردند حکایت پیره حسن میگوید روزی از اردبیل می آمدم دمه برخاست و
من گرفتار شدم بسر چشمه رسیدم و وضو ساختم گفتم شیخ تو دانی تنهایم و بی کس و جای
بی مددم ناگاه شیخ را دیدم قدس سره اندر برخاستم و آهنگ او کردم و در پیش او دویدم او نیز
شتاب میراند چون نظر کردم خود را در سراو دیدم و شیخ قدس سره از نظرم غایب شد بیت
یک نظر در رخ او می کن و می بین مقصود   یک قدم در پی او می نه و می رس بمراد حکایت
پیره امین الدین گرمرودی از پیره امیرشاه روایت کرد که شخصی بزاز در سلطانیه بود و پسری داشت
بدرالدین نام روزی پیش این بزاز خبر آوردند که پسرت از بام درافتاد پدر سراسیمه بیرون
دوید پسر را دید که میگریستند گفت بابا چون بود حال بدرالدین گفت چون از بام درافتادم
شخصی دست بیاورد و مرا در هوا بگرفت گفت او را شناسی گفت بلی اگر ببینم بشناسم
اتفاقا آن بزاز بجانب اردبیل آمد و پسر را همراه آورد و بحضرت شیخ قدس سره رفتند چون
پسر را چشم بر شیخ قدس سره افتاد نعره بزد و گفت بابا این کس بود که مرا در هوا گرفت
بیت در هوا جان مرا تا دست آن عنبر گرفت   جان شد ایم هوای عشق او در سر گرفت حکایت
پیره عوضشاه گرمرودی گوید که وقتی با شخصی دیگر باردبیل میرفتیم چون بمیان کوه رسیدیم
نیم شب بود دمه و باد برخاست و سرمایی عظیم برخواست و ما امید از خود ببریدیم
و در آن گریوه گریه آغاز کردیم و از شیخ مدد خواستیم ناگاه شخصی را دیدیم که بیامد و دلیل
تاریکی در پیش ما افتاد و بانگ میزد و ما در پی او میرفتیم تا ما را به آبادانی برد به دیه تحرج ازدلان

از ولایت اردبیل رسانید چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم و نظر مبارک بر ما
انداخت فرمود دیگر شب و بازندگی در کریوه مروید که بما زحمت میرسد شعر

راه صعب و دور و دشوار و دراز / برامید چنین رهبر خوش است / سرخوشان را اندرین ره ساختن
در هوای دولت یار سرخوش است حکایت مولانا عبد الحمید سرسکانی گوید روایت
کردند که مولانا تاج الدین مراغه با جمعی یاران و طالبان از مراغه میرفتند چون بکریوه
رانندی رسیدند دمه برخاست و راه تاریک شد چنانکه همه مایوس شدند از حیات خود
و مجال راه دیدن نبود و بیم هلاکت بود مولانا تاج الدین همچنان راست بایستاد
و چشم بر هم نهاد یکساعت آنگه چشم باز کرد و گفت مترسید که شیخ را قدس سره دیدم که اشارت
به آسمان میکرد و همین که این سخن بگفت باد ساکن شد و آفتاب ظاهر گشت و راه پیدا شد
و ایشان بسلامت برفتند حکایت پیره مرد کرمرودی گفت پیره بدل اسیلقی
گفت نوبتی بخدمت شیخ قدس سره میرفتم چون بنواحی اردبیل رسیدم در شاره کوه که نزدیک
اردبیلست ناگاه برف و دمه برخاست و مرا بگرفت و بهیچ گونه راه خلاصی نمیدیدم و بدان
رسیدم که تسلیم شوم ناگاه سواری دیدم بر اسب بور نشسته بیامد و مرا بر اسب نشاند و یکزمان
بدروازه اردبیل رسانید چون بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدم علی الفور فرمود آن زمان
خوش بود که طالبان سر و پا برهنه می آمدند این زمان اسب بدی می باید بیشواز رفتن تا بیایند
بیت پیاده که بکوی هوای یار شود / بر اسب وقت و صفا رو و شهسوار شوند حکایت
پیر بهاء الدین خباز مطبخ زاویه متبرکه گفت نوبتی امیری از امرای پادشاه ابوسعید طاب ثراه

بیامد و شرف

بیامد و شرف دستبوس شیخ قدس سره دریافت آنگاه حکایت کرد که از طرف سلطانیه
می آمدم در فصل زمستان چون بر ده لبز رسیدم بادی عظیم و دمه و ظلمتی وقتی برجا پیست
چنانکه هوا بنوعی تاریک شد که همه یکدیگر را نمی دیدیم و دم بدم آن دمه و ظلمت سخت تر می شد
تا بحدی رسید که چشمهای ما از دیدن سر اسب خود نیز قاصر شد در آن صعوبت که از خود
نومید گشتیم باتفاق از میان جان فغان برآوردیم و مدد از شیخ قدس سره طلب کردیم
ناگاه آن غبار سیاه از راه دور شد و آن دمه منقطع گردید و آفتاب رخشان بر دمید
و از آن مهلکه نجات و خلاص یافتیم و بسلامت روان شدیم بیت

آفتابی بر دمید از سایه این نور پاک / سود بر کافور دوران عنبران روی خاک / و چون از آن ورطه
مستخلص شدیم و در میان کریوه می آمدیم اثر گرسنگی عظیم در ما پیدا شد باز در خاطرم
آمد که از شیخ قدس الله سره التماس چیزی کنم گفتم شیخا از مطبخ تو نان گرده سپید گرم
و حلوا میخواهم چون این التماس کردیم و یک دو قدم بنهادیم نظر کردیم بر برف دیدیم
که بخاری از چیزی بر میخیزد بنزدیکی گشتیم که تا زوان آن چیست نوکرم برفت و باز آمد
و گفت دسته نان و گرده گرم و حلواست که آن بخار از آن بر میخیزد پیش رفتیم چنان یافتیم
که حالی از تنور بر آورده اند بنشستیم و تناول کردیم و از سر اعتقاد در اعتقاد و ارادت بر
ارادت روی براه آوردیم هم امان جانی و هم غذای جسمانی یافته بیت
ما بر در امید تمنای تو داریم / آن مقصد مقصود که رو سوی تو داریم حکایت مولانا علاء الدین
یوسف اندرودی گفت نوبتی با اخی حسن نامی که مریدی بود کار کرده از حضرت شیخ قدس

سره مراجعت کرده بودیم و زمستان و برف عظیم بود و ما در کریوه نیز بماندیم و راه نمیدانستیم
که کجاییم و مرد و متحیر و بغایت ترسیده و سرگشته شدیم ناگاه شیخ را قدس سره دیدیم که در پیش
آمد و ما را براه راست دلالت کرد و از آن شدت و هلاکت بیرون آورد بیت
اذا کان الخلاص عن الهلاک تاتاه الدلیل علی الطریق حکایت ملک الخلفا پیره
بدرالدین گفت نوبتی امیر چوبان از خراسان مراجعت کرده بود و بطارم رسید و در
طارم بشکار میرفت و داشتمور نایب وی بود و بادی رفیق بود و اسبی بسیار تند و توسن
بداشتمور داده بود و داشتمور بران سوار بود و بر قله کوهی بس شامخ بودند و اسپ میدوانید
داشتمور چون وضع و عادت و طبیعت آن اسپ ندانسته بود بدوانید عنان اختیار از دست
برفت و اسپ او را بربود و کمری بر قله آن کوه بود که از آنجا تا دامن کوه بس عمیق بود که
مساحت از قیاس آن عاجز بود قضا را الله داشتمور را با اسب از آن کمر بر تاب شد
و فرو افتاد و در میانه از اسب جدا شد و اسپ چنان بزمین آمد که قطعه قطعه گشت
و تمام مفاصلش از همدیگر متفرق و متمزق شد و استخوانها نیزش در قطعها و عضلات
خرد گشت اما داشتمور بسلامت آمد بر زمین و برپا بایستاد و هیچ اسیبی و خللی و
زحمتی باعضای او نرسید و سر مویی آزرده نشد امیر چوبان عظیم مشوش و ملول شد
و چون نزدیک رفت اسپ را دید پاره پاره بشده و داشتمور بسلامت مانده حیران و
متعجب شد و مردم همه متحیر ماندند از داشتمور پرسیدند احوال چه بود گفت در روی هوا
که بزمین می آمدم شیخ را دیدم قدس سره که گریبان پیش حلق و سینه من بگرفت و مرا از

آب در ربود و آهسته بی زحمتی و اسیبی بزمین بنهاد و از این سقطه هایله و قاتله برهانید
بهذا الذی طوقنی نعمها و رد میت الروح فی جسد فصل
سیوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره بظهور آمده است در نجات
و خلاص مردم از حبس و از امراض و از اعدا بیت خواجه ضیاء الدین
که شرف ملازمت ادام الله برکته داشت گفت که تاجری بود مشهور اسمعیل همدانی نام و او گفت
مرا با جماعتی از اتراک که پیشم بود و ایشان قصد خون من میکردند و فرصت می طلبیدند
و من تمام اوقات جهد میکردم که از ایشان بسلامت مانم و ایشان فرصت قتل من نمی یافتند
و من از اردوکه در قشلاق اران بود توجه بخانه خود کردم و خانه ام در دیه توراب ز
ولایت رود آور بود چون مرا بر جناح طریق دیدند فرصت طلبیدند که در راه بر من
ظفر یابند و بقتل آرند چون من در عبور به اردبیل رسیدم بحضرت شیخ قدس سره رفتم
و در منع از استغاثت امداد شیخ طلبیدم و از آنجا بدیه سیچند آمدم که از حدود
خلخال است و شب آنجا منزل کردم ناگاه فوجی غلبه از اتراک آنجا رسیدند چون نگاه
کردم قاصدان خون خود را در میان ایشان دیدم که قصد گرفتن و کشتن من کردند
بیت در چنگ حوادث و سوا افتادن اندر نظر خویش عیان میدیدم و من بخانه
صوفی درویش از مریدان شیخ قدس سره فرود آمده بودم عاقبت بیامدند و گرد بر
گرد در گرفتند بصاحب خانه گفتم مرا پنهان کن گفت خانه پیش از این ندارم و مجال بیرون
گریختن نیز نبود و در آن خانه تنوری بود کوچک و مختصر که جسم من در آن نگنجید ناچار در آن

تنور رفتم و سر تنور را دم نهادن و تنور چنان کوچک بود که سر من مانع بود و سر تنور در
نمی نشست و خرجینی مقدار چهار پنج هزار دینار زر در آنجا و گنجایی در تنور نداشت از بالای
تنور با اضر بوزه رها کردم و چهار نوکر داشتم و در آن خانه بودند برکان در آمدند و آن
چهار نوکر مرا بگرفتند و من گرفتن و قتل خود جزم کردم بیت زمانی الدهر فی الازراحتی
فوادی فی غشاء من نبال فریاد بشیخ [illegible] سره بردم و استعانت بوی آوردم
ایشان بیامدند و سر تنور بطرفی دیگر انداختند و تفحص کردند و مرا ندیدند بیرون رفتند
و آن خرجین زر نیز نیافتند من از آن تنور بر آمدم و بگریختم و بسلامت ماندم
در پناه حمایت لطفش هر که آمد بجان یافت نجات . و آنکه تر کرد لب بجام صفاتش
یافت لذت حیات آب حیات حکایت خواجه نظام الدین اردبیلی گفت که نوبتی از
قراباغ آمده بودم و زحمتی عظیم یافتم و تب بر من مستولی شد و مدتها زحمت داشتم والده
من بحضرت شیخ قدس سره کس فرستاد و نیاز دستگاه نمود که شیخ قدس سره چیزی
فرستد تا بدان استشفا کنم شیخ قدس سره قندی عسل صافی بفرستاد چون آنرا تمام
تناول کردم در روز آن تب بکلی از من زایل شد و صحت تمام یافتم بیت
در شفاخانه نوال دو اش راستهای دریغ بگشاده ست شربت درد هاست آماده
تا که دولت خدا کرا داده است حکایت پیره محمد بن اسمعیل بماشهره گفت که بتجارت بهندوستان
بودم آنجا کافران هند زخمی قوی بر پای من زدند و از آن جراحت صاحب فراش شدم
و زحمت متمادی شد و مبطون تر شدم و سه ماه در آن جراحت و مرض شغف گذرانیدم

روزی در دلم گذشت که مدد و استعانت بشیخ قدس سره آرم و شیخ را ندیده بودم لیکن
صیت و آوازه جهانگیرش شنیده بودم سه بار مدد از شیخ قدس سره در خواستم ناگاه
دیدم که شخصی سبز پوش در آمد که آثار نور الهی از ناصیه مبارک او درخشان بود و تمام حلیه
طلعت مبارک شیخ قدس سره بیان کرد و گفت چه میخواهی من شکایت مرض و زحمت
شکم کردم گفت چون [illegible] شیخ خانه ناچار ترا به اینجا می باید آمدن
پس کف دست بدار دست فرو داشتم دو چیز یکی زرد و یکی سفید آورد کرده بر کف من
ریخت و فرمود که دو دانگ این بخور من حالی دو دانگ آن بخوردم و نیک زود نام علاجی
داشتم گفتم پانزده دینار زر بوی دهم التفاتی نکرد چون نام زر شنید برفت دیگرش
ندیدم چون بعضی از این دارو بخوردم شفای کلی یافتم و عورتی نیز آنجا بود که یکسال
و نیم مبطون بود و مردی دیگر که یازده ماه مبطون بود از آن دارو بهر یک قدری دادم
ایشان نیز شفای کامل یافتند بیت دارو و درمان دل و دار الشفای لطف اوست
نوش باد آنرا که از آنجا نوش داروی چشید بعد از مدتی مدید چون به اردبیل آمدم بیقین معلوم
کردم که آن بعینه این شیخ بود که این دارو بمن داد حکایت پیره احمد بن تقی کرم رودی
گفت که میان ملک محمد حسان و میان عم من محمد زکیان بسبب دیه برنق نزاع
ملکیت مستمر بود ملک محمد عم مرا محمد زکیان مقید گردانید و سلسله در پای کرد و در
خانه محبوس گردانید و موکلان نصب کرد تا حراست وی کنند و ایلچی از حسن پسر امیر چوپان
بدین کار بیامد و نا شبی اتفاق کردند که بامدادش بیرون آرند و خلاقت و ناسزا

کنند محمد زکیان دید که بهیچ وجه خلاص ممکن نیست و هیچ چاره خلاص ندارد با خود گفت
که غیر از استعانت و استغاثت بشیخ قدس سره هیچ تدبیری نیست **بیت**
چاره بیچاره جز زنهار از آن درگاه نیست . . تا بلطف و مرحمت فریاد مسکینان رسد پس در شب
استغاثت بشیخ قدس سره کرد شیخ در خواب با او فرمود هیچ تشویش مکن و مترصد باش وقتی که مرغی هم برین بام
درین شب آواز کند قید زندان و سلسله از پای تو گشاده شود و در افتد برخیز و بی فکر
بیرون آی که مردم حراس در خواب باشند تو برو **بیت** ولا تیأس من صنع ربک انه
ضمینٌ بأن الله سوف ینیل محمد زکیان از خواب در آمد درین فکر و تأمل خوابش
نمیگرفت تا نزدیک صبح و در عرق ارق مانده و از هر گونه افکار افگار شده تا ناگه
پیش از پر گشادن مرغ صبح از بام آواز مرغی شنید که بران بام آواز کرد ناگاه دید که
زنجیرش از پای گشاده در افتاد برخاست درها گشاده دید و در بجای با خبره حراسان
بخواب بسته از انجا به پلا به بخانه خود بدیه برین رفت بامداد ملک محمد حسنان عزم
ملاقات وی برخاست زنجیر دید افتاده و در گشاده و او در حبس نه و در و بام و
دیوار رخنه نکرده متعجب شد که چون از راه بام و روزن گریختن امکان ندارد از
از بلندی و تحصن و دیوار نشکافته اند و حراس در مقیم در اینجا سرهی نیست و میان محمد
حسنان و عمر زکیان که برادر محمد زکیان بود و پدر پیر احمد گیراوی این ساعت دوستی و خلوص
بود پس محمد حسنان کسی بعمر زکیان فرستاد که ازین حالی واقع شد که همه مردم
متعجب اند از کیفیت رفتن و خلاص او و من از بند آن نزاع و تعصب برخاستم و هر چه از مواد

عداوت که در میان بود بمودت بدل کردم و بدل اخلاص تمام پیش آوردم اما میخواهم که بدانم که کیفیت
استخلاص چگونه بوده عمر زکیان برادر خود محمد زکیان فرستاد و استعلام نمود و آگاهی احوال از خواب
که شیخ را قدس سره دیده بود شد و نوید بانگ مرغ و گشادن سلاسل و زنجیر از پای افتادن و داده
و برخاستن او و در گشاده دیدن بشرح و بسط باز گفت عمر زکیان کیفیت حال و خبر به محمد
حسنان رسانید محمد حسنان گفت خلاص کرده شیخ صفی الدین قدس سره نتوان گرفت
برخاست و بقدم اعتذار و استغنا پیش محمد زکیان بیامد و عذرخواهی کرد و آن عداوت
از میان برخاست و این سخن شهرتی تمام یافت و در دل و عقیده خلق عقاید بر عقاید مستحکم شد
شعر کدام دست امیدی بدامنش زد دست . کسی کشید که بر روی او دری نگشاد . . کدام دل بجناب تو توجه کرد
که در کنار امیدش مراد او ننهاد **حکایت** اخی امیر علی که شرف ملازمت خدمت شیخ صدرالدین
ادام الله برکته دارد گفت در وقتی که ابوسعید خان طاب ثراه هنوز بر تخت ننشسته بود و پدرش
سلطان محمد بر تخت بود من در استرآباد خراسان بودم و ابوسعید در مازندران بود پیش
وی افترای بقصد من کردند که او بسلطان محمد مکتوبی نوشته است با یقاع بوجهی او را از من
متغیر کردند که قصد قتل من کردند و ایلچی بگرفتن من فرستاد چون مرا خبر شد که ایلچی میرسد
هیچ ملاذی ندانستم در حال خود فرو ماندم و درین ماندگی پناه بشیخ قدس سره بردم و بناچار
پیش از آنکه گرفته شوم و بخلافت برند متوجه پادشاه ابوسعید شدم در راه که میرفتم ایلچی می آمد
من او را دیدم و او مرا ندید **بیت** در پرده عون عصمتش میرفتم . . از دیده دوست قصد بدخواه نهان
از همدیگر بگذشتیم و او به استرآباد رفت و من بلکان رفتم ماه رمضان بود و اصحاب و دوستان

بدلداری جمع شدند و مراد دعوت بود عاقبت یکروز دیدند که قتل من جزم کرده بودند من در کرکان
بر تقیه باروی خراب رفتم و بر آنجا بحال خود فرو رفته نشسته بودم و بعضی مردم پیش
من بودند و در تفکر و تأمل خود سراسیمه که ناگاه شیخ را دیدم جامه سبز پوشیده در میان
شوره و علف که در اطراف بارو بلند آمده بود پیدا شد بیت کوی شب غصه ام بسر آمد
یکان صبح امید من بر آمد من از آنجا خود را بیخود در انداختم و در عقب او روان شدم
چنانکه آن مردم همه توهم جنون من کردند تا که شیخ قدس سره روی باز کرد و فرمود تشویش مکن
چرا میترسی برو و فکری مکن من از این نوید بقوة اعتماد بر شیخ یک روز بر اندم و وقت
افطار بود پیش برادر خود حاجی فرود آمدم چون سفره در پیش آوردند و دست کردم سرهنگان
در رسیدند و مرا ببردند و آن شب نگاه داشتند جماعت خواص مرا تسلی میکردند و من میگفتم
که اعتماد بر حمایت شیخ دارم بامداد پیش پادشاه بردند و وزیر خواجه عبد اللطیف رشیدی
در پیش آمد و طوماری از کیسه بر آورد و پادشاه بغضب با من گفت این مکتوب چیست
من جوابی بگفتم فرمود تا آنکس را که مکتوب داده بودند بیاوردند تا بمواجه بگوید بس بیاید
زبان از ولایت شیخ چون آنکس بر باطل و کذب بود از سر رعب فرار نمود و ناچار از مکر تجنب
چون پادشاه چنین دید ولایت شیخ دل او بگردانید و اجتهادش با تصدیق در برائت ساحت من
مؤدی شد و خواجه عبد اللطیف نیز تأکید تصدیق من نمود و پادشاه مرا ببخشود و خلعت من
بپوشانید و بعزت و توقیر گرد شهر بگردانید و در پناه حمایت شیخ خلاصی یافتم نظم
در خلاص جان مسکین نا امید و نا امیدم زین بلا بی که آسیب قضا بیگاه و گاه در دو عالم رو بدان سرور ازان آورده ام

را بدست آریم در کوی بیابانش با یکدیگر حکایت ملک السادات سید زین الدین گفت وقتی در گیلان
بوقت مراجعت در راه جمعی از ظالمان حرامی ما را بگرفتند و از راه بگردانیدند و بر
کوه میبردند که تاراج و غارت کنند چنانکه در میان ما دو کس یگانه بودند از خوف به
اطلاق افتادند و ما در آن خوف میرفتیم ناگاه سید شرف الدین رحمة الله علیه نعره بزد
و گفت اصحاب را بشارت باد که اینک شیخ قدس سره آمد و در پیش افتاد و بار اخلاص سید
سید در این سخن بود که حرامیان ما را باز گردانیدند و بر سر راه آوردند و توبه کردند و بدرقه
در پیش انداختند تا ما را بامان رسانیدند بیت آنچنان قافله سالار که ما داشت کراست
رو برو بدرقه و راه نمای ره راست حکایت خواجه امین الدین گفت باری از شیراز می آمدم
باصفهان بگریوه رسیدیم صباحی و در آنجا حرامیان بر ما زدند و ایشان هفت کس و ما دوازده
کس بودیم محاربه میان ما قایم شد و ما غالب و ایشان مغلوب گشتند ما در عقب ایشان
قدری برفتیم ناگاه چهل کس دیگر از ایشان پیدا شدند و بر ما حمله کردند چون ما را قوت
مقاومت با ایشان نبود منهزم شدیم و من از آن میان بسنگی متحصن شدم و حرامیان
قصد من کردند و روی بمن آوردند و دست بتیر بر گشادند من در آن ورطه استعانت بشیخ قدس
سره کردم و هر تیری که ایشان بزدندی من فریاد کردمی که شیخ مدد و آن تیرها که میزدند
بر سنگ می آمد و مرا از آن هیچ ضرری نمیرسید از ولایت شیخ و از ایشان بسلامت خلاص
یافتم و حرامیان بر امتعه و اقمشه کاروان استیلا یافتند و تاراج میکردند چون دست
در بار و قماش من نیز خواستند آورد اشتربان من گفت این بار و قماش از آن شیخ است

دست ازان باز داشتند و بسلامت بماند و هیچ ضرری نفسی و مالی بمن نرسید چون از سفر
مراجعت کردم و احوال کماهی بحضرت شیخ قدس سره عرضه کردم شیخ فرمود بلی همه شیخ
قدس سره حاضر کرد و همچنین می باید که بوقت شدت از شیخ مدد در خواهند بیت
پاکی ز کمان سخت و ز زه بود ازاکه زره حمایت مردانست حکایت محمد بن حیی
الارزقی گویند از بنی کدخدا محمود الارزقی بحضرت شیخ قدس سره می آمد و غلام او نامی
بود با او می آمد در راه مر او را در انداخت و ازان مرضی سخت پیدا شد و در اضطراب افتاد بوی
گفتند باز گرد و با دیه رو گفت رو از شفاخانه چون گردانم به حضرت شیخ قدس سره آیم
تا مرا علاجی چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند شیخ فرمود من طبیب نیستم که علاج کنم لیکن
حق تعالی بغیاثچه رنج داده است راحت نیز بدهد اما برود و غسل بکند و شفا یافت و بعد ازان درا
هرگز در ایام حیات آن وجع دیگر نشد و عود نکرد بیت از شفاخانه او شربت هر نوش بود
هر که او درد درون صحبت پیشی دارد حکایت مولانا محی الدین گفت سبب توبه من آن بود که
نوبتی بخلاف رضای حق تعالی مشغول بودم جماعت کمین کردند و مرا بگرفتند و در خانه محبوس
کردند و قصد کردند که مرا بکشند و خانه ام خراب کنند من دران اضطرار و اضطراب هیچ چاره
نمیدانستم و بیچاره فرو مانده ناگاه شیخ را دیدم قدس الله سره که در آمد و مرا از بر دامن مبارک
گرفت و ازان خانه بیرون آورد و تا جایی برد که ایمن شدم پس طپانچه بر بنا گوش من زد
و فرمود دیگر چنین نکنی چون ایمن شدم ازانجا بحضرت شیخ رسیدم و توبه کردم بیت
در پناه کنف دامنش ایمن گشتم دامن خویش ز آلودگی اندر چیدم گوشمال ادبش حلقه گوش دل من

گشت از چشم ادب انچه بدیدم دیدم حکایت حاجی نوامیر گفت که در ایام طفولیت نوبتی
تبم میگرفت مادرم ببندگی حضرت شیخ قدس سره آورد و دعایی خواست شیخ قدس سره
دعا کرد و نفسی بر دمید در حال صحت یافتم بیت بوی روح آید ازان باد اگر کوی تو آید
جان دمد زان نفس لطف گران بوی تو آید حکایت مولانا شمس الدین اقتونی گفت مولانا
فخر الدین اسمعیل گفت نوبتی زحمتی بر پای من عارض شد و وجع عظیم میکرد چندانکه بدین بابها
کرم میرفتم و بدارو ها معالجه میکردم هیچ فایده نمی داد شبی در خواب شیخ را قدس سره
دیدم و شیخ صدر الدین با وی بود در پیش میرفتم و در پای مبارک شیخ می افتادم در
خاطرم میگذشت چه بودی که پایم خوش می بودی تا با شیخ میرفتی یا اسبی بودی که سوار می شدی
و در صحبت او می بودمی چون این معنی بر خاطرم بگذشت حالی شیخ فرمود مولانا تشویش مکن که وقتی
پر پای مرا غده نیز بخدمت حضرت شیخ زاهد رفت و پیاده بود شیخش سوار کرد و دست مبارک بپای
مبارک من فرو آورد و گفت برو پیش صدر الدین چون نگاه کردم ادام الله برکته دیدم روانی
روانه شدم چون ازان حالت باز آمدم گفتم باری برخیزم تا می توانم یا نه چون برخاستم پایم صحیح یافته بود
و بعد ازان هرگز دیگر پایم درد نکرد بیت مردی که ارادت هوایش دارد
از دست دو انجش پایش دارد حکایت مولانا شمس الدین گفت از پیر بابا عمر و جانی
شنیدم که با فقیه محمد سرتقی در حضرت شیخ بودیم در رودخانه ناحیت اردبیل و ازانجا متوجه
شهر شدیم مراجعت ناگاه دران رفتن عنان مبارک از صوب جاده بطرفی دیگر بگردانید و بجای
دیگر روانه شد پیر یوسف کاورزنی با فقیه محمد گفت که خدمت شیخ به این طرف کجا میرود فقیه محمد

گفت دم فرمن که رفتن شیخ برین طرف خالی از حکمتی نباشد چون بعضی راه در رکاب شیخ
برفتیم دیدیم که جمعی از عوانان مظلومی را گرفته بودند بناحق و بیرحمی میزدند و میبردند شیخ او را از
دست ظالمان خلاص داد و از وی پرسید که حال تو چون بود گفت مرا گرفتند و درین صحرای
خالی بی مدد آوردند و هیچ چاره خلاصی نداشتم استغاثت بشیخ بردم و مدد از وی خواستم و هنوز درین
استمداد بودم که شیخ را دیدم که ازین پشته فرود آمد و مرا خلاص داد **شعر**
از چنگ تو لیب بد و لطف تو زبد — کاین مردم بیچاره مسکین برهانند — با مقصد و مطلوب بنماید امانی
وقت نظر لطف تو شاید که رسانند **حکایت** مولانا شمس الدین روایت کرد از پیر داود تبریزی
که وقتی از مسجد تبریز بیرون آمدم غریبی دیدم بر در مسجد نشسته بود پیش رفتم و سلام کردم و پرسیدم
از کجا می آیی گفت از حجاز گفتم بکجا میروی گفت بخدمت شیخ قدس سره نعره بزد گفتم سبب چیست
که بمقام خود رفتی و اول بخدمت شیخ میروی گفت سبب آنست که آن سال که شیخ بحجاز میرفت
در کردستان بمقام ما نزول فرمودند و من درویشانه خدمتی کردم و بدست وی توبه کردم
و دیگر شیخ را ندیده بودم امسال بحجاز میرفتم روزی در بادیه از قافله باز ماندم و سرگردان آن
بیابان میگشتم دو عرب بیابانی دیدم که ناگاه پدید آمدند و مرا گرفتند و هرچه داشتم از لباس
و غیره از من بستدند و چون شب درآمد برهنه و تشنه بیفتادم و تن بمرگ دادم شیخ را دیدم قدس
سره که دست بر پهلوی من زد و گفت پیر محمود برخیز و تشویش مکش تا بقافلات رسانند من
چون این معنی بدیدم و چشم باز کردم کسی ندیدم در خود تأمل کردم که شیخ اینجا چکند این
خیال بوده است و چون روز شد دیدم که آن دو عرب که مرا تاراج کرده بودند آمدند و جامهای

من باز

من باز آوردند و گفتند بپوش چون بپوشیدم سوال کردم که سبب آوردن جامه چه بود گفتند
ما امشب مرده و در خواب دیدیم که شخصی بیامدی چنین و چنین و حلیه شیخ تمام گفتی باز
گفتند بر پای نشسته و عصا در دست و گفت برخیزید جامهای او باز دهید که او سرگردان است
و او را بقافله رسانید مرا بر جمازه بنشاندند و سه روز بود که قافله رفته بود بیک روز
بقافله رسانیدند ازین زمان از اشتیاق شیخ پروای خانه ندارم و میروم تا اول بشرف
حضرت شیخ دریابم **نظم** در هوای کعبه مطلوب بیدادم جان — تا مدوران قبله دل بیابان بدیدم
اندران وادی چو با دل از جان بگذشتیم — تا جمال کعبه مقصود جانان یافتیم **حکایت** مولانا شمس الدین
هم از پیر داود تبریزی روایت کرد که شخصی بود در دیه میر نظر نیه چهارپای داشتی بطرف روم بتحصیل
مال رفت و حاصل کرد چون مراجعت می کرد در خود نیت کرد که اگر این بسلامت ببرم مال و
گاوی از وجه حلال آن از آن زاویه شیخ برم از بهر مجاوران زاویه شبی در راه صحرای فرود
آمده بودند با نوکران خود گفت که این جایی بد است حاضر باشید تا حرامی نزند و مال نبرد
چون همه بخفتند و شب بنیمه رسید آن شخص بخواب دید که شیخ قدس سره بیامد و دست کرد و
گریبان او بگرفت و گفت چه خفته که حرامی آمد آن شخص گفت چون چشم باز کردم دیدم که
حرامی ایستاده بانگ بر نوکران زدم برخاستند و در پی حرامی کردند حرامی بگریخت
و ما از آنجا بسلامت بخانه رسیدیم و آن ماده گاو را بیاوردم و بخدمت شیخ قدس سره آمدم
شیخ فرمود فلانی از حرامیان ترسیدی کسی که حافظ او خدا باشد باید که از اژدها نترسد
بیت هر که اندر امن زنهار حفظ حق بود — ایمن از ناب شیر و از نهیب اژدها **حکایت** خواجه

عبد الله گفت اخی شهاب شیرازی گفت در شیراز اخی علی نامی بود و من در اوان جوانی پیش وی می بودم و علاقهٔ مصاحبت داشتیم اخی علی را در شیراز فتنه واقع شد و حکام قصد وی کردند از شهر بگریختیم و دران راه جمعی قصد ما کردند در شب کمین بر ما گشودند و ما چهار کس بودیم ازین چهار کس دو کس را بکشتند و اخی علی بگریخت مرا در میان گرفتند زمانی جنگ کردیم عاقبت عاجز شدم نزدیک شد که مرا نیز بگیرند در ساعت شخصی دیدم بر اسپ کهر سوار و نیزه در دست بیامد و بانگ بران کسان زد و همه را در پیش کرد و بمن گفت برو که روزی ما را در یابی بیت

از خنجر حرب دشمن خونریزم — خود در کنف لطف تو چون بگریزم

من در عقب اخی علی برفتم و بوی رسیدم و خلاص یافتیم و روزگاری دراز درین حال بگذشت تا آن زمان که من بحضرت شیخ رسیدم و توبه کردم و گفتم شیخ ازان معامله که شمارا است ما را نیز نصیبی ده فرمود حالیا آن بیاد داری که دو کس را از نوکران شما بکشتند گفتم بلی شیخ فرمود آن سوار که بر اسپ کهر نشسته بود بیامد و قاصدان جان شما را براند من سر در قدم شیخ نهادم فرمود که این حال را با کس مگو که ما صید خود را بدست گرگ باز نگذاریم بیت

اگر که شبان شبان نگه میدارد — این صید بدست گرگ چون بگذارد

حکایت عوضشاه چنان گفت که از موقان می آمدم و مصطفی نامی از دهی با چند کس همراه بود و راه مخوف چون بر کریوهٔ بادنا و رسیدیم شش نفر حرامی دیدیم که قصد ما کردند فریاد بر آوردیم و گفتیم شیخ مدد کن در حال شیخ قدس سره و شیخ صدرالدین را ادام الله برکته دیدیم که پیدا شدند آن حرامیان همانجا بماندند چنانچه مجال حرکت نداشتند ما را میدیدند و مجال جرات نداشتند که نزدیک آیند و شیخ قدس سره و دامت برکته در پیش ما رفتند

چندانکه

چندانکه بما منرسیدم بیت

چون ازین رهبری براه سلامت داریم — بسلامت بود آن ره که بدو روی آریم

حکایت خواجه عبد الله گفت پدرم پیره عزالدین رحمة الله علیه در اوایل حال موزه دوزی کردی بسالی در محمودآباد بلغار بسیاری خرید و در بلغار بوییدن و بوی آن شنیدن خللی عظیم در دماغ وی پیدا شد و چنان شد که از کار بکلی افتاد و بکار مشغول نمیتوانست شد و سبب ندانستی مدتی اندرین مرض بگذشت که بزحمت بود بعد از مدتی شیخ را قدس سره در واقعه دید فرمود عزالدین دماغت خلل آورده است پیره عزالدین گفت مدتیست که بزحمتم فرمود مرض تو از بوی آن بلغار است موزه دوزی ترک کن تا خوش شوی چون این حال بدید و این حدیث بشنید موزه دوزی ترک کرد بعد از چند روز صحت یافت چون بار دیگر بحضرت شیخ قدس سره رسید فرمود عزالدین دماغ تو خراب شده بود و تو نمیدانستی که از چیست تا بحث معلوم نکردم تو به اصلاح دماغ مشغول نشدی حکایت خواجه عبد الله گفت که پیره عوض جامه باف اردبیلی گفت که در محلهٔ ما دلگشا نامی بود و او را پسری بود ابراهیم نام چشم ابراهیم را رنجی رسید و نور ازو محجوب شد چیزی ندیدی و چندانکه علاج میکردند هیچ فایده نداشت پیره عوض دلگشا گفت پسر را بخدمت شیخ بر قدس سره تا شیخ دعایی در کار وی کند دلگشا در دل انکار داشت گوش برین سخن نکرد تا روزی پیره عوض ابراهیم را بحضرت شیخ قدس سره آورد شیخ در زاویهٔ کهن نشسته بود و بکلمات مشغول بود گفت ما اندرون رفتیم و از پس جماعت بنشستیم بعد از ساعتی سر مبارک بر آورده عوض را خطاب کرد برخواستم و لبیک گفتم فرمود که آن کیست گفتم حاجتمندی از محلهٔ ما فرمود آری چشمش نابینا شده است بیار چون

چون پیش رفتیم شیخ قدس سره دست مبارک در هر دو چشم وی مالید و فرمود بخانه اش بر که صحت
باشد اما با این همه پدرش از ان بی اعتباری بیرون نیامد وی را بخانه بردم آن شب بگذشت
بامداد علی الصباح بدر خانه ایشان رفتم آواز دادم که ابرهیم چونست ابراهیم را دیدم که بیرون
آمد بینا شده و صحت یافته گفتم احوال چون بود گفت چون از خواب خوش برخاستم چشم بینا بود
خوش برخاستم و آن ظلمت عمی بنور بصر مبدل شده بود و پدرش در ان روز کوری انکار بماند
و ازین کرامات ظاهر متاثر نشد و هیچ تغیری در وی پدید نیامد **بیت**
زابر حیات بار بهنگام نوبهار — در باغ نرگس آید و در شوره بوم خار **حکایت** پیره خضر گوید که لشکری
گران از جانب خراسان می آمد و شیخ قدس سره بمیانه بود جماعتی بحضرت شیخ رفتند ازین تشویش
اسباب و چاره جوئی که کجا رویم که لشکر می آید فرمود خدای سهل گرداناد تشویش مکشید
چون لشکر بر سر کوه میانه رسیدند همه در دل کرده بودند که میانه را و کرمرود را غارت کنیم
چون بر آنجا آمدند هیچ غارت و خرابی نکردند و گفتند چون نظر ما بر کرمرود افتاد آن معنی از
دل ما بیرون رفت و از اکابر امرای ان لشکر یکی شخصی را دید و گفت پیری را دیدم بالا جبین و شکل
چنین مجموع حلیه شیخ را قدس سره بیان کرد که از ناصیه اش نور درخشان بود و شمشیری در دست
گفت اگر قصد این درویشان کنی چنین شمشیر بر گردنت بزنم **بیت** دور کار آتش و لسوز خود جان بای
برق تیغ آبدار مید آب حیات **حکایت** پیره حسن ملاطیانی گفت که روزی به تبریز بودم خواستم
تا بدیه خود در روم ملاطیان و درمی چند بامانت بمن داده بودند در راه چهار حرامی بر من افتادند
و شمشیر کشیده قصد من کردند گفتم ای شیخ مدد در حال شیخ را دیدم که دست مرا بگرفت و از

میان حرامیان بیرون آورد و بدیه رسانید **بیت** عالمی سر بر خط فرمان او بنهاده اند
تا بوقت دستگیری دستگیر بیایند — و نوبتی دیگر در کوه بودم و گرسنه مضطر شدم گفتم ای شیخ
گرسنه ام شیخ را دیدم قدس سره که یک تا نان بمن داد یک نیمه آنرا از بامداد تا شب میخوردم
هنوز باقی بود و تمام نشد باز شیخ را دیدم که فرمود آن نیمه دیگر را بدیه بر و قسمت کن
هر کرا از سفره او توشه و زادی بود — اندرین وادی محنت از غصه آزادی بود — نوبتی دیگر بحضرت شیخ قدس
سره بودم مرا فرمود چیزی مخور مدتی ریاضت کشیدم بی حرکت گشتم و پایهای من مفلوج شد
دو کس مرا برداشتند و بحضرت شیخ بردند چون نظر مبارکش بر من آمد گفت برخیز گفتم شیخا بر
نمیتوانم خاست گفت برخیز روانی از برکت ولایت شیخ برخاستم و آن روز چهار فرسنگ راه
بدویدم **حکایت** پیره یحیی کرمرودی گوید که ما را با ملک محمد نزاعی شد و غوغا
و جنگ کردیم ملک محمد رفت و ایلچی بیاورد و ما نیز بر بالا رفتیم و از برای حرب بایستادیم
و دست تیر کردیم و بعضی مردم گفتند که کدخدایان اینجا ایستند و شما جنگ می کنید ساعتی
مخفی شوید چون در دیه آیند و بگردند چون کسی را نه بینند بیرون روند ما نیز روی در کشیدیم
و بگریختیم من در خانه رفتم و در کنجینه پنهان شدم ترکان بر در آن خانه آمدند و خلقی گفتند
یحیی درین خانه است من استغاثت بشیخ بردم که ترکان درآمدند و مرا بجستند نیافتند
بیرون رفتند و چون مردم می گفتند او درینجاست باز درآمدند و مرا ندیدند و مرا اسلحه
در میان بود چنانکه دستشان بر اسلحه من میرسید و مرا ندیدند **نظم**
هر که در پرده امان وی است — ایمنست از نوایب ایام — وانکه دارد حفظ او جوشن

فارغت از نهیب تیغ و سهام **حکایت** اخی شادی خباز اردبیلی گفت آخر رمضانی
بود شیخ قدس سره مرا طلب فرمود برفتم سره ابراهیم کرد بیامد و دست من بگرفت و در مطبخ
برد و دو روز کار کردم که نان از برای عیدی بپختیم دستم بسوخت شبی پیش از صبح شیخ
قدس سره در مطبخ آمد پیش رفتم تا دست بوس کنم شیخ نظر فرمود دستم سوخته دید بدست
مبارک دستم بگرفت و دستم دمالید در حال آن نشان سوختگی از دستم برفت عظیم شاد شدم
و از سر این شادی بخانه رفتم چون نماز صبح روز عید بگزاردم در خاطرم گذشت چه بودی
که شیخ از برای من کاسه مزعفر میفرستادی بعد از ساعتی دیدم که خادم آمد و کاسه
مزعفر آورد و گفت شیخ فرمود اگر اخی شادی را دوستی رنجور باشد ازین پلاو بدهد دوستی
داشتم عظیم رنجور چنانچه از وی امید بریده بودم و چند روز بود که طعام نخورده بود و امید
از حیات بریده من آن پلاو را پیش او بردم و گفتم شیخ فرستاده است بخور تا صحت
یابی مرا گفت نیست تو دانه در دهانم نه دو سه دانه در دهان او نهادم بخورد و گفت بیشتر بده
بیشتر دادم بخورد دیگر طلبید دادم تا بنشست و آن کاسه پلاو را با من بخورد و صحت یافت
بیت مایده سماطت یا مغز عیسویت این گر از شفای او بوی حیات میدمد **حکایت** ادام
الله برکته گفت حیدر نامی در دیه آردفارن سراو بیت که زبان او لال شده بود و مجال
نطق و تکلم منقطع شده بحضرت شیخ قدس سره آمد و چون ذکر گفتی یا قرآن خواندی یا واقعه
بر شیخ عرضه کردی زبانش جاری و گویا بودی و چون خواستی که بکلام اجنبی مشغول شود زبانش
بسته بودی و مجال نداشتی بیت بکل للموری یحسن فلک ناطق حتی لکادت تنطق الاحجار

حکایت تمام بیک اردبیلی گفت در وقتی که یوسف بوکار که‌ای از امرا بود با برادرانش
و متعلقان در سلطانیه سیاست کرده بودند و عورات و اولاد او التجا بشیخ آورده قدس سره
و در حصن پناه او متحصن شده و من به ماه ضعف و مرض کشیده بودم و نحیف گشته و طاقت
از خانه ببازار رفتن نداشتم تا که شیخ قدس سره بطلب من فرستاد و من از سر عجز نمی‌توانستم
بحضرت شیخ رفتن و از حرف بی طاقتی استعفا میکردم و ایشان مبالغه میکردند که بهر حال که امکان
دارد بیا عاقبت بناچار از سر اضطرار برخواستم و چوبی بدست گرفتم و آهسته آهسته می‌آمدم تا
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم فرمود حالیا روانه شو و بسلطانیه رو گفتم شیخ به ماهست
که بیماری کشیده و بدین بی حالی رسیده ام چگونه روم فرمود من میگویم حالی روانه شو و برو و
دست مبارک بر زانو من فرود آورد و مرا روانه کرد چون هیچ چاره ندیدم روان گردیدم
تا مزرعه صدیقه ده که یک فرسنگی باشد برفتم اینجا بماندم و مجال رفتن و قدم نهادن نداشتم
عزم کردم که باز گردم حالی که وجه برجعت با شهر کردم آواز شیخ می‌شنودم که میگوید هی
میگویم که برو نظر کردم هیچکس را ندیدم دیگر روی براه آوردم و چند قدمی دیگر نهادم باز
از سر عجز و اضطرار توجه با شهر کردم که باز گردم ناگاه شبحی بیامد و روی من از صوب شهر بگرداند
و براه کرد و گفت من میگویم که برو و باز نگرد و باز دست بر پشت من نهاد و روی براه داد
و بقوت براه کرد و لیکن چنانکه نعره خواستم کردن و فرود آمدن نظر کردم هیچکس را ندیدم
رعبی و هیبتی بر من نشست و از بیم آن روی براه آوردم و پیچرا حری من السیل تحت
اللیل میرفتم چنانچه مراحل و منازل چند بگذشتم و خبر نداشتم و میرفتم تا آنکه خود را در برده

دیدم دیری آنجا صومعه ساخته بود در آن صومعه رفتم و پرسیدم که این چه جایست گفت این پرده
برزنست و هنوز نماز عصر بود من چاشتی از اردبیل بیرون آمده بودم چون نیکو نظر کردم
هیچ اثر مرض و خستگی در من نبود و بکلی خلاصی یافته بودم و آن بیماری و ضعف بصحت و
قوت مبدل شده بیت دست عیسی در تصرف گاه احیا انتعاش روح بخشی کرد ازو این تن بیمار را
آن پیر بلغور کرخی در پیش آورد و شب منزل آنجا کردم دیگر روز بسلطانیه رفتم و امیر مرحوم
امیر چوبان طاب ثراه برحسب اشارت قدس سره با من و اولاد و اتباع یوسف بوکا شفقت
کرد و مکتوب فرستاد و برودی باز گردیدم نظم پای این میدان سپاه بیاد به
آیت دست ولایت دارا و چون ز دوت ساقی لطفش خورد شربت شیرین خوش با بیمار او

حکایت مولانا شمس الدین ایقموی از طالبی مقبول القول ایقمونی روایت کرد که او گفت
در سالی که پادشاه عادل اوزبک طاب ثراه خروج کرده بود و تا کنار آب کر آمده مردم ایران
زمین مجموع خایف بودند و متوهم که لشکری بس بشکوه و انبوه آورده بود که اگر استیلا یابند
و لشکر کفار درین ملک در آید خان و مان مسلمانان خراب کنند شبی در آن اثنا شیخ را قدس سره
در خواب دیدم که در لشکرگاه اوزبک حاضر آمدی چنان بودی که شیخ آمد اوزبک بیرون
آمدی و خواستی که زیارت شیخ قدس سره کند شیخ یک طپانچه بر سر او میزدی چنانکه من میدیدم
که گرد می از کلاه وی بر آمدی پادشاه اوزبک از آنجا روی میکرد ایندی و ازین ملک
بیرون میرفتی چون از آن حال باز آمدم این حال را با مولانا نجم الدین سلیمان بگفتم مولانا
نجم الدین سلیمان رحمه الله علیه گفت الحمد لله که شیخ شر وی ازین ملک بگردانید هنوز تخ

روز کذشته

روز گذشته بود خبر آمد که پادشاه اوزبک بگریخت و باز پس رفت و این ملک از شر لشکر کفار
ایمن و خلاص شدند بیت قوت دین را چنین بازو خوش شد ملک و ملت را چنین بارو چوبت

حکایت ادیب ابراهیم کلخورانی روایت کرد از حسام الدین نامی نوکر جولجین بهادر
بود که در آن زمان که پادشاه ابوسعید طاب ثراه جولجین را برسالت به قاآن فرستاد و بوقت
رفتن بحضرت شیخ قدس سره رسید و استعانت خواست و روانه شد چون بحضور قاآن رسید
در پیغام گزاردن سخنی بگفت که او را خوش نیامد فرمود که وی را حبس کردند و در آن حبس عظیم خایف
بود و ناامید شد دو نهم روز فرمان شد و او را از حبس خلاص دادند و بیرون آوردند و نوازش
عظیم کردند و باز راه آوردند چون باز آمد و بحضرت شیخ قدس سره رسید شیخ بوی گفت
امیر از آن حبس نترسیدی هر آن دلی که نماید خلوص اخلاص دهد نتیجه اخلاص دین او بخلاص

حکایت مولانا زاهد العابد عز الدین یوسف اندازودی گفت در وقتی که هنوز بحضرت
شیخ قدس الله سره نرسیده بودم و خواهان و جویان آن می بودم که بحضرت او در پیوندم
و شرف تربیت یابم اما فرزندم تاج الدین علی را عارضه دماغی و مرضی بر سر داشت که همه
اطبا از علاج آن عاجز بودند و علاج پذیر نبودند و ازین سبب عظیم خاطر پریشان بودم
شبی در واقعه شیخ را قدس سره دیدم که بمن خطاب میفرمودی که می شنوم که سر نیک میتراشی
من گفتمی بلی فرمودی آلت سرتراشیدن بمن ده میدادم و او بدست مبارک برمیگردی و می
گفتی که بیکست موی من بردار اشارت شیخ را گوش میداشتی و موی مبارک او برمی کردمی
و میگفتی تو هم بنشین تا من موی ترا برگیرم گفتمی کار بنده بهلست موی تاج الدین بردار که عارضه

وارد باشد که برکت دست مبارک شیخ آن عارضه ازو زایل شود پس شیخ قدس الله سره دست
مبارک بموی از سر تاج الدین بر مالید لشت در روز آن عارضه از تاج الدین زایل شد و صحت کلی
حاصل شد بنوعی که گویا هرگز آن عارضه نبوده است **نظم** از شفاخانه او روح قدس بوی شفا
بمشام دل مجروح حوادث آرد   روح باید اثر نشو و نمایی ز حیات   بهوایی که شفای ز نفسش باز دهد
حکایت پیره محمد تولی گفت مرا دختری بود لال و کر که صم و بکم گفتن و شنیدن از و
بکلی زایل شده بود و هفت سال بر آمد که هیچ کلمه از و کسی نشنید و آواز کسی استماع نمود تا یک
روز شیخ را قدس الله سره وقتی خوش یافتم گفتم شیخ سر پوشیده در خانه دارم که لال و
کر است خدا را شیخ دعایی فرماید باشد که شفا یابد شیخ قدس سره دعا کرد چون به تو ل
آمدم حق تعالی زبان و گوش آن دختر را گویا و شنوا گردانیده بود و صحت یافته **بیت**
زهی دار الشفای جان فزایی   که از روح القدس دارد هوایی   و الحمد لله رب العالمین

فصل سیوم در کراماتی که از نظر لطف و عنف

شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است منقسم بر پنج فصل **فصل اول**
در نظر لطف محض او قدس سره در عبور یکبار پول آب نقا تو رسید و در حالت بسط و ذوق
بود و قدری نبات در دهان مبارک داشت اتفاقا ترکی پسری خضر نام از جمله اجلاف که نشو و
نما در کوه و صحرا یافته بود در مولت آن حضور رسید و حالت العبور از آن پول حاضر بود شیخ
قدس سره آن قدری نبات از دهان مبارک بیرون کرد و در دهان خضر نهاد حالی حال بر و
بگردید و شوری در دهان او پیدا شد **بیت** و من عجب الایام ارزاق اهلها

قسمن و هم فیها سهار و نوم   فنهم نیام و السعادة تخدم   فنهم سهار و الامانی بعیدة
بیت حاصل آمد از برکوه آن نبات   خضر را سرمایه آب حیات   و کشف بر و ظاهر
شد که همه جهان مطالعه میکردی و قدم ویرا حاصل شد چنانکه هر جا که میخواستی میرفتی و چنان
شد که چون در صحرا می گشتی مرا سب تو بسنی کالا مکان مطاوعت هیچ آدمی نداشتی بر آن می
نشستی در بر و کوه میزدی و بی عمره و آسیبی میرفتی و در آب میزدی و بر روی آب میگذشتی
چنانکه سم اسب به آب منغمس نشدی و گاه بودی که بطریق کودکان بر نی سوار شدی و از کوه بکوه
و از دره بدره در هوا میرفتی **بیت** مرغان هوای او چو پرواز کنند   چون باز ز دست شاه پرواز کنند
بعد از آن کارش بالا گرفت و مرتبه بزرگ یافت و در طرف علیه و ازدحام تمام قبول
قوی یافت و از جمله خلفاء صاحب تربیت شد و در سال الالف بعد ازین بحضور شیخ صدر الدین
ادام الله برکته رسید **بیت** دایه تربیتش زده مرغی چو کند   بر سر قاف طلب همچو عنقا گردد
حکایت ادام برکته فرمود که صاحب المقامات پیره یوسف کاوزنی رحمة الله علیه
مردی بود که اولا طلبی و دردی و دواعی اشتیاق بر دوام داشت و طلب مرشدی میکرد و
صحرای ابن سودامی پیمود و در آن دیار کسی نبود تا نشان او بمجد تعلق دهد و اندیشه او رفت
و نکیجیدی ملازمت او نبود کار بش از و نمی گشود ولیکن چون ریاضت قوی کشیده بود گشنه
شده بود و تشنگی طلب در وجود او آتش درد زیادت کرد تا در واقعه دید که عصایی از آسمان
فرود آمدی و در دست او می آمدی و بر سر عصا گویی بودی و در آن گوی سوراخهایی بس
بسیار و از هر سوراخی چندین لون از الوان انوار بیرون می آمدی که آنچه مطلوب تست از بش

صفی الدین قدس سره حاصل کرد و آنجا رو پیش وی بیت گوهر کام دولت از دل دریا طلب
مخزن گنج جوانی انجا طلب پیره یوسف رحمة الله قدم در طلب در راه نهاد و از آنجا متوجه
کعبه مطلوب شد و عزیمت حضرت شیخ قدس سره کرد و در آن وقت شیخ قدس سره
زاویه در دیه کلخوران داشت پیره یوسف بیامد و بدان زاویه کهن فرود آمد اتفاقا در آن
ساعت شیخ در زاویه نبود چون پیره یوسف را رحمة الله علیه آتش شورش در جوش بود
ثبات نتوانست نمود از زاویه بیرون آمد و سوی شیخ زاده جمال الدین علی نمود
و روان شد شیخ قدس سره چون در زاویه آمد فرمود که چنین جوانی آمده بود کجا رفت
گفتند رفت بفرمود که علی الفور در پی او کسی رفت که او را باز آورد بیت
این شکار ما بکام نفس چون بنهاد پای عاقبت آن کام در دست حکم ماش آید بدام کسی را بفرستادند تا مستعجل براند
چون نزدیک رسید چیزی بر چوب کرد و می جنبانید پیره یوسف چون آن علامت بدید بدانست که
بطلب وی آمده است بازگردید چون بحضرت شیخ قدس سره رسید دست در دست شیخ
نهاد و شیخ دست او بگرفت چراغ کشف او که بمدت سی سال افروخته بود در آفتاب حضور
شیخ بی نور شد و برای استفاده کشف و پوشیدگی کلی شد ذره چه وزن آرد با وزن کوه قاف
نور سها چه باشد در تاب آفتابی پس شیخ قدس سره بنظر دلگشای معجزنمای در وی نظر
فرمود و بتجلیات مشغول شد مشکوة انوار الهی بر گشود و آنچه مطلوب و مقصود او بود بر وی
روی نمود و در حال بر وی منکشف شد چون آن گنجش دست داد در پای شیخ افتاد و سر
در قدم شیخ نهاد بیت دور این گردون بکام ماست چون آنچه میجستیم اینجا یافتیم

توبه کرد

توبه کرد و تلقین گرفت و چون از آنجا بخانه رفت اهل و عیال و فرزندان او و شاگردان او دید که
حال و دگر بر همه گردیده بود و هر یکی صاحب مقامی و معامله شده بلکه روایت معتبر کردند
که بعضی مردم از کار روان او ذکر بصریح شنیدند بیت چون نور آفتابی از منظری تابد
هر ذره در هوایش در رقص و شور آید حکایت داشت بر کنه فرمود که شیخ قدس سره
باری بخلخال رفته بود و آنجا اکابر و اعاظم هر یک میخواستند که شیخ را بخانه خود فرود
آورند و اگر شیخ بخانه یکی از ایشان نزول میفرمود در میان او و دیگران بسبب شراره
نایره تعصب و حرب می بود شیخ در هر روز بدر خانه مختصری رسید که صاحبش بهاء الدین
کازرگفشدوزی و مردی بود درویش که بیشترش از بسیار خالی بود و بنای تعیش او حلال بود
فرمود خانه من اینست از اسب فرود آمد که در آن خانه نزول فرماید بهاء الدین کازر بی سر
و پا در خانه دوید و گفت بیت آن سعادت کان بدوران کس نیافت رایگانی بوزا و بر ما بتافت
در وانی گلیم پاکی انداخت و شیخ صفی الدین قدس سره بنشست بهاء الدین بحلال خود گفت
در خانه ما حضر چیست گفت پاره نان و گوشت و عسل هست گفت حاضر کنید حاضر کردند
شیخ از سر بسط قدری تناول فرمود یک نظر بهاء الدین کازر را نظر لطف فرمود و حال بر وی گشود
و آن کیمیا در قلب او اثر کرد و نزدیک حلال رفت و گفت ای خاتون من آن نیستم که بودم
خود را چیزی دیگر می بینم حلالش نیز گفت من آن نیستم بر دو را حال منقلب شد نظم
آفتابی پرتوی بر ما فکند گشت این اجزای خاک ما گهر کیمیایی از سعادت دست داد
ریزهای خاک ما را کرد زر الغرض پس از مراجعت شیخ قدس سره بهاء الدین را شورشی و سودایی

در سر افتاد که طاقت آن نمی آورد و شد از صحرا بصحرا و کوه بکوه میدوید تا باز دیل آمد و
بحضرت شیخ رسید و گفت یا شیخ از هر مویی که بر منست ذکری و تسبیحی می‌شنوم شیخ فرمود کار
باش تا ازین چوب خشک نیز بشنوی و اشارت به سقف خانه کرد چوب دگر گرد و بهار الدین می‌شنید
وان من شیء الا یسبح بحمده شعر ساز صفا بر سدیم زچپ و هم زراست بشنو اگر عاشقی هر دو جهان پر صداست
در ازل این نغمه را عشق هم آواز شد در همه اجزای خاک تا با ابد این نواست حکایت امیر ملک اشرف
چوبانی در حضور ادام الله برکته گفت که با پادشاه سعید ابو سعید طاب ثراه و بغداد خاتون و
اعاظم ممالک بحضرت شیخ رسیدیم و شرف حضور قدس سره دریافتیم و بغداد کان مرحوم امیر چوبان
طاب ثراه علیه حاضر بودند من طفل بودم در میان ایشان شیخ قدس سره از آن میان نظر
بمن فرمود و مرا پیش خود خواند و بوسه بر پیشانی من داد و پادشاه ابو سعید گفت که دولت
در سر او مینماید پادشاه ابو سعید نیز گفت بلی اکنون از شیخ آن کرامات مشاهده دیدم و این بخشش
یافتم که از جهان هر چه میخواستم و میخواهم میسر میگردد و آن دولت و عظمت پادشاه نشان
و شوکت امیری نشانی از نظر او یافتم بیت از جهان هر چه بخت جوانی یافتم اندرین گرد از مردم کامرانی یافتم
حکایت ادام الله برکته گفت که امیر مرحوم حسین جلایری فرزند خود امیر شیخ حسن را
در حالت طفولیت با داشتور که نیابت مطلق او داشت بحضرت شیخ قدس سره فرستاد و گفت این فرزند
مرا بر دامن مبارک شیخ انداز و بگوی از برای خدای این طفل را قبول کن داشتور امیر حسن را بحضرت
شیخ قدس سره آورد و در پای مبارک شیخ انداخت و گفت پدرش امیر حسین التماس میکند که
شیخ از برای خدای این طفل را قبول کن شیخ فرمود قبولست و گفت شیخ نشانی بدین طفل

شفقت فرماید

شفقت فرماید پس شیخ دستارچه و طاقیه بوی داد از روز شیخ حسن برفت و دیگر روز پدرش
امیر حسین بحضرت شیخ آمد و امیر شیخ حسن دست پدر بگرفت و دست پدر را می‌کشید تا
بحضرت شیخ رسید و گفت شیخ پدر را آوردم چون امیر حسین دستبوس شیخ قدس سره
دریافت گفت شیخ عادت ملوک و امرا چنان باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که بپادشاهی
رسد هر یک از امرا فرزندی را بخدمت او نامزد کنند و ملازم او گردانند تا چون او پادشاه گردد
این فرزندان پیش او صاحب جاه و جاه گردند که حمایت پدران و اقارب خود کنند اکنون
من نیز این فرزند خود شیخ حسن را بحضرت شیخ از برای آن فرستادم تا چون ملحوظ نظر
عنایت شیخ گردد ما را در قیامت آخرت حمایت کند چه از دنیوی احتیاجی نیست بلکه کلی
همت و نهمت با احوال اخروی است که بعنایت شیخ که پادشاه اخرویست حاصل شود بیت
ما از ان ادهم اندر دامنت امید تا بوقت پای مردی دستگیر ما کنی چون امیر شیخ حسن منظور لطف
شیخ قدس سره ملحوظ شد و شرف قبول یافت علوم همتش و از او بدانجا که رسید که آن شیخ آفریده و دوران
الی یومنا هذا آسیبی بوی نرسید و از ابنای جنس او کسی بدان کبر سن و پیری در این مدت نرسید
و سرگرمی از دولت نشد و پیوسته کلمه شهادت ملازم زبان او می‌بود و در وقتی که سلطان
ابو سعید طاب ثراه او را از سر خشم بگرفت و بروم فرستاد و پیره بابای مراغه رحمة الله علیه در واقعه
دید که شیخ قدس سره امیر شیخ حسن را از بر دامن مبارک میگرفتی و به بابا میگفتی بابا این
را بستان و در کنف خود نگاه دار که ما را با او کارست بیت از کجا گرد نوایب بسر دامن
چو بود در ده حضرتش کنف دامن او حکایت پیره عین الزمری گفت که پدر من پیره صادق

بحضور شیخ قدس سره آمد و پسره عیسی در آن وقت کوچک و نابالغ بود چون دست بوس شیخ
قدس الله سره دریافت اشارت کرد تا عیسی بحضرت شیخ در آمد شیخ سه نوبت آب دهن مبارک
در دهان عیسی کرد عیسی چون شب بامداد کرد تمام قرآن یاد داشت والی یومنا هذا که سال تألیف است
قرآن از ظهر القلب میخواند لیکن امیست و حروف نمیداند اگر چشم بر هم نهد انگشت بر سر آیتی
که میخواهد از مصحف می نهد و اگر چشم باز کند نمی تواند نهادن بیت چون روح تجلّی و آب حیات
عیسی دم عیسوی شد زنده دل آمد **حکایت** پسره یعقوب برادر این ضعیف رحمه الله علیه که از
ثابت قدمان حلقه ذکر بود روایت کرد که شیخ را قدس سره عبور به گرمرود اتفاق افتاد
در مرور بدان نواحی نظری از سر لطف با طرف گرمرود کرد و این بیت میخواند بیت
درین دشت توران شکاری کنم که اندر جهان یادگاری کنم چون آن نظر اثر کرد حق تعالی
آتش جذبات توفیق در نهاد آن بقعه نهاد که بوی مشک از جگر سوخته ایشان دماغ ارواح
معطر میدارد چندین هزار عاشق صادق سر از پا ساخته روی بکوی او می آرد بیت
میرسند آن عاشقان در روز و شب بی سر و پا جان بکف دل در طلب **حکایت** مولانا محیی الدین
گوید در دیه پسنجید خلخال یکی بود پسره بیژن نام و او را خلیل نام پسری بود و خلیل را پسری بود
محمد نام نابینا از مادر زاد چون این محمد اکمه به سن بلوغ رسید شبی از شبها شیخ را قدس سره بخواب
دید که فرمود محمد بگیر این شربت بخور محمد بگرفتی و بخوردی چون از خواب در آمد مجموع قرآن یاد
داشت و حفظش شده بود صباح در آمد در مسجد و قرآن آغاز کرد و میخواند و مجموع حفظ داشت
و میخواند بیت آیت معجزنمایی دارد آن جام گران جرعه زان مرده دلها را شود آب حیات

چشم نابینای دل بینا شد از کحل عزیز مردمش در دیدها آسوده تا شود آن نبات **حکایت** مولانا محیی الدین
گفت که چون شیخ قدس سره از سلطانیه می آمد بجبل قراویان رسیده سه روزش انجا معوق باز
داشتند و بسیاری گاو و گوسپند کشتند و دعوتها تکلف کردند شیخ فرمود که هیچکس دست بسفره
دراز نکنید و چیزی مخورید اصحاب نخوردند چون به پرده لیز رسیدند سه روز چیزی نخورده بودند و
گرسنه ماندند ناگاه خوزیشرامی از دیه سوزق دیدند که میدوید بیامد و عنان اسب شیخ بگرفت
و گفت از خدا بترس شیخ فرمود بلی میترسم گفت زمانی توقف کن و نظر کن عزدیه
کرازیس می آیند نگاه کردند دیدند خلقی انبوه بیامدند و عنان اسب شیخ بگرفتند و پیش پول پرده لیز
فرود آوردند و چندان نعمت بر ریختند که در وصف نیاید و بروایت پسره امین الدین هفتاد کس از
مرد و زن اس طعامها بر سر گرفته بیاوردند شیخ قدس سره نظر مبارک بر ایشان انداخت
بیکبار آن هفتاد کس را تبدیل ذکر بشد ذکر ایشان بگردید بیت ریزه سفره زارش که دوای دلهاست
چند آنکه از قوت دلی یافته است و در دیه آغاره درویشی بود جمیل و تنگدست و یک درخت مشمش
داشت که رسیده بود آنها را چید و در طبقی نهاد گفت بسر راه پرده لیز روم که اگر کسی از آنجا
گذرد پیش او دارم باشد که بمن انعامی کند چون بر سر راه پرده لیز آمد غلبه و انبوه بر سید
کشید شیخ صفی الدین قدس سره بیت چون بهار دولتش در بستان جهان گشید برچنین گنج روانی در جهان جابی رسید
به بندگی شیخ قدس سره مشرف شد و دست و پای مبارکش بوسید و پیش شیخ نهاد و
گفت که خلق بحاجات از حق شب قدر خواهند و من بروز شب قدر دیدم مراد من بده شیخ
قدس سره دست مبارک آن مشمش برداشت و دو سه تا تناول کرد و تتمه را بمردم داد و گفت

هر کس بدین خیری بدهد چندان جاه ورم نمود داد که وصف نتوان کرد و چندان نعمت و بریان
را از کشیدن آن عاجز ماند گفت شیخ به من کسی بفرست تا ایشان را بخانه من آرد تا عیال و
اطفال سیر بخورند اشارت فرمود تا مجموع را بیش خانه او بردند و او باقی عمر از آثار آن غنی شد
و در رفاهیت زندگانی میکرد **حکایت** مولانا شمس الدین روایت میکند
از پیره احمد سترقی که با پدر خود فقیه محمد بحضرت شیخ قدس سره رفتیم شیخ با جماعت
طالبان نظر بسیار فرمود بعد از ان فقیه محمد گفت شیخ یعنی درویشان و پیران و سر
پوشیدگان هستند که بحضرت نمی‌توانند آمد شیخ از برای ایشان تبرکی فرماید فرستادن
شیخ فرمود که از برای ایشان تبرکی نیز که چشمها کور بینا شود و گوشها کر شنوا **بیت**
بوی داروی شفا هم نیز از باغ حیات که نسیمش نفس عیسی مریم دارد چون مراجعت کردیم دیدیم
که جمعی از پیران و درویشان و سرپوشیدگان بلکه بیشتر از آن طایفه همه در کار بودند
و صاحب ذوق شده چنانکه سرپوشیدگان نیز غلوی در ذکر میکردند و گفتند که ما چشم
کور داشتیم و گوش کر داشتیم شنوا شدیم **بیت** از جمال عشق و سازد چون بیند
چشمهای کور دید و گوشهای کر شنید **حکایت** خواجه عبد الله گفت که امیر علی سغرچی
گفت در سماشهر موقان بودم شبی در واقعه دیدم که شیخ قدس سره ایستاده بود کمال محمود
که از خلفای شیخ زاهد بود قدس الله روحه می آمد و کیسه زر در دست داشت شیخ چون او را
میدید در حال دست میکرد و آن کیسه زر از دست او می‌ستد و زر در دامن خود میکرد و
کیسه خالی بدست کمال محمود میداد بعد از مدتی بحضرت شیخ قدس سره رسیدم شیخ در باغ

ایستاده و پیر جلیل و پیره اسحق پیش ایستاده چون شرف دستبوس دریافتم فرمود امیر علی
آن واقعه که در سماشهر دیدی بگوی گفتم کدام واقعه گفت آنکه کمال محمود را دیدی
با کیسه زر که من زر میستدم گفتم مردم ایستاده اند چون گویم فرمود بگو غمی نیست گفتم
چه گویم چون شیخ را معلوم است من چه گویم شیخ بفرماید پس شیخ قدس سره از اول تا آخر
واقعه هم باز گفت در خود گفتم زهی ایستادی که اینست گویا حال ایستاد با مرید
چگونه بود تا مرا این فکر کردن باغبان باغ را آب میداد شیخ قدس سره روانی پیل
او بستد و آب در گردوی انداخت پس گفت بیا پیش رفتم فرمود که حال استاد با مرید چگونه
بود مرا اینست در حالت قبض و بسط و منع و عطا پس سر انداز قدمش نهادم گفتم شیخ
بجان زنهار شیخ قدس سره فرمود تشویش مخور که آب اندر بستم حالتی در حال بر گشاد
و ناگهان کشفی بر من روی نهاد که با مجاهده سالها ندیده بودم **بیت**
آب دولت شد بجوی من روان یافتم سرمایه جان و روان **حکایت** پیره جبرئیل
پسر محمد تبرآبادی گفت گنگ بودم و لکنت زبان داشتم و قران نتوانستم خواندن
چون عازم سفر شدم و در کوه نزکش مهمی داشتم چون انجا رسیدم وضو ساختم و دو رکعت
نماز گزاردم شیخ را قدس سره دیدم که بیامد و چیزی از دهان مبارک در دهان من انداخت
گویا شدم و زبان خود را گویا یافتم و قران بر زبان من روان شد **بیت**
آب حیوان بین در سنگی از آن دهان کو بمعجز ابقرانی کرد از این سنگی روان **حکایت** ملک العباد
حاجی مجیر الدین پیشکینی زاد الله برکته گفت نوبتی شیخ قدس سره از سفر گشتاسفی مراجعت

فرموده بود و نزدیک اقدام نزول فرموده و از جماعت انبوه که در حضرتش می بودندان
ساعت غیر از اخی علی دلوزنبی و پیر خضر بن زینی کسی دیگر حاضر نبود و از جماعت ملازمان
لیکن از اطراف جماعت ترکان در جوش آمده من باقرب پنج کس بشرف استعداد
حضور حضرتش رسیدم و سفره و تبرک در پیش آوردم و حال آنکه از مال و منال دنیوی بحیثیتی
ضیق ید داشتم که طالب از من بگیرم سوال کرده بود و من در همه خانه خود دیگ نمانده
بودم که بوی دهم و با هیچکس نیز از اهل خانه نبود که بقرض دهند و من از ان معنی در عاجز واز
ثواب قاصر بودم **نظم** شهد صروف الدهر کهلا و ماشیا و جرب حاله علی العسر والیسر
فلم ارعد الدین خیرا من الغنی ولم ارعد الکفر شرا من الفقر . چون آن سفره درویشان
کرامتی بنیافت بنظر لطف فرمود مرا از سفره ترکان برهانیدی خدات برکت دها د چون این دعا
حق تعالی ابواب نعمت بر من بگشاد و من حیث لا یحتسب انواع نعمت روی نها د و بعد از ان
در رفاهیت بسیار بودم و از نعمت خالی نشدم **نظم** ریزه سفره انعام نوال نظرش
نعمت ظاهری و باطنی باو منت ای خوشا آن دل و جانی که از این نعمت و ناز تن و قوت و غذا بخشد جان و تنت

فصل دوم

در کرامات که از غیب محض شیخ صفی الدین
قدس سره ظاهر شده است **حکایت** شیخ صدر الدین دام الله برکاته گفت که
باری شیخ قدس سره درین مقام که اکنون مرقد مطهر قدس سره اینست نشسته بود و بکلماتی
دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرت او خوش وقت در مجلس روحانی **بیت**
در جنان مجلس که قوت روح بردی روح قدس جام صافی یافتی جان صفا در بزم انس

ناگاه علیشاه جوشکانی درآمد که از اکابر دنیا داران بود و پادشاه ابوسعید او را پدر مشفق
خویش خواندی شیخ قدس سره ورا اعزاز فرموده قیام نمود علیشاه چون درآمد گستاخ وار
شیخ وی را در کنار گرفت اگر چه حاضر باش بزبان تبریزی گو حریف زاده یعنی سخن بصرف بگو
که حریف رسیده در برگرفتن دست برکتف مبارک شیخ قدس سره نمود شیخ را غیرت
سر بر کرد در روی بدو آورد فرمود که تو حاضر باش که حریف رسید بنشستند و علیشاه
سخن و احوال اردو آغاز کرد و آن کلمات روحانی بترهات شیطانی مبدل شد و شیخ
قدس سره در آن غیرت وحدت بود **بیت** یتف احداث الزمان بسطوة
و یترک اذان الحظوات العوارک چون مجلس آخر شد علیشاه به اردو رفت و اردو در
مرغزار ویلق بود که در ناحیت اردبیل است و آن روز روز چهارشنبه بود نماز پیشین
اتفاقا غیاث الدین وزیر رشیدی رحمه الله بحضرت پادشاه ابوسعید طاب ثراه احوال
علیشاه جوشکانی عرضه داشت که او میگوید که امیر چوپان زنده است و خواهد آمدن و بغداد
خاتون این سخن رسانیده است و مردم دو گروه میشوند حکم پادشاه ابوسعید شد که علیشاه را
بگیرند آن روز و یرا بگرفتند و پنجشنبه همچنان مقید بود و روز آدینه وقت چاشت تغلیش
آوردند و دست و پایش جدا کردند و به اطراف فرستادند و دستی که گستاخ وار بر دوش
مبارک شیخ قدس سره زده بود بسیوم روز بر فتراک بسته باطراف فرستادند **بیت**
باد نخوت در دماغش چون فتاد داد سر را از سبکباری بباد **حکایت** ادام الله برکته
گفت وقتی شیخ را قدس سره عارضه بود که مدتی مجال بیرون آمدن از خانه نداشت درین مدت

استاد شمس بخار با خواجه شرف الدین گفت که آب بجوی صحنه می توان بردن و خواجه شرف الدین

در افضای خانها حوضخانه ساخته بود و گفت که میزان ساخته کرده ام و آب بیارم و از

جویی که قدیما بر در خانه بود که اکنون حظیرهٔ مطهره است میخواست که آب حوضخانه بر در

حفر جوی بگردد تا جوی خیابان بر در خانهٔ شیخ قدس سره آورد که چون پای از خانه بیرون نهادندی

سنگ مربعی بود که پای از آستان بیرون بران سنگ نهادندی و جوی را تا آن سنگ رسانیدند

و نیز از و چنان افتاده بود که چون جوی بدین جا رسید بسیار عمیق بود بقدر قامتی اتفاقا

در شیخ قدس سره ضعفی پیدا شد و عادت چنان داشتی که چون استراحتی میخواستی بدان مقام

می آمدی که اکنون حظیرهٔ مطهره است و مرقد منوره و استراحت فرمودی و خوشش می

آمدی بیت آن بقعه چو روضهٔ ارم بودی . در روضهٔ قدس آرمیدی

از برای استراحت بقصد اینجا بیرون آمد چون خواست که پای مبارک از عتبه در بیرون نهد

آن جوی را دید و مجال پا نهادن مضیق بود آهی بکرد و گفت این که کرده است گفتند

خواجه شرف الدین گفت این کار در پیش او که نهاده باشد گفتند استاد شمس الدین

بخار قضاء الله استاد شمس الدین اینجا حاضر بود شیخ روی بوی کرد و گفت گیرم که بجوانی

وی نظر کنم تو چه کنی استاد شمس چون بشنید بدانست که بنیاد عمرش برگردید برفت و تجهیز خود

بساخت و استحلال مردم بخواست و حالی مرض ذات الجنب پیدا شد و تا سه روز نکشید که از

دنیا فانی بدار آخرت برسید بیت تیر دلدوز چو بر پهلو خورد جانش از عمر و جهان پهلو کرد

ادام الله برکته گفت که بعیادت او رفتم گفت کار من فاجری قضاء الله رفت و من رفتم اما

از برای

از برای خدای در حضرت شیخ شفیع شو تا مرا عفو کند که چون از دنیا برآمدم باری آخرتم

باشد وارث شیخ استعفا کن که تا بعقوبت دنیوی اکتفا فرماید از حضرت شیخ قدس سره شفاعة

عفو کردم عفو فرمود بیت از چنین تیغ که خوردم سپر جان دارم لیک ترسم که درین واقعه ایمان ببرم

حکایت مولانا زین الدین عبد الجبار گفت که شیخ قدس سره بسبب اصلاح و

مصالح قضیه خون ناحق بدیه کلخوران رفت مدعی چون از رسیدن شیخ بدیه خبر یافت

روی بکوه نهاد و شیخ قدس سره العزیز چون بدیه رسید گفتند آنکس روی بکوه نهاد و

از دیه بیرون رفت شیخ قدس سره مراجعت عنان مبارک بگردانید و فرمود چون

رفت رفت بعد از آن هیچکس او را ندید و نام و نشان وی نشنید و معلوم نشد که حالش

که حالش بچه رسید و تمام اهل و عیالش بمردند و خانه اش خراب شد و آن دیه بایر ماند

و الی یومنا هذا همچنان خراب است نظم روی تابید از ین رو که روی عالمیست

جز قفا خوردن نباشد از جفای روزگار ناوکی کز شست تیر قادر اندازی رسید کارگر گردد بخاصه در زمان روزگار

و از اینجا شیخ را قدس سره بدار الارزاق آوردند و بیره ملکشاه نام مردی بود میخواست

که شیخ بخانهٔ وی نزول فرماید در پیش بود که شیخ را بخانهٔ خود برد چون شیخ قدس سره بدروازه

دیه رسید فرمود که ابراهیم حکومه را حرا درده مجال میدهید که می آید و حال آنکه این

ابراهیم حکومه مشهور بود و کسی بود که در افساد و ایقاع میان مردم و تخلیط حال مظلوم

پیش ظلمه فتانی بود و برادری داشت محمود نام که در سکرفی چشم بسطتی داشت و دران حالت

اینجا حاضر بود چون این سخن از شیخ بشنود گفت شیخ حکومه چه کرده است که حکومه حکومه

میگویی شیخ باز نگریست پرسید این چه کس است گفتند برادر آن چکنده است شیخ ندو کف فرو

ریزانش درحال این محمود از پای در افتاد و شیخ قدس سره چند گامی براند و بخانهٔ پیره

ملکشاه نزول فرمود و هنوز شیخ قدس سره ننشسته بود که فریاد مادر محمود برخاست

تطع کردند محمود مرده بود و سراپای آماس کرده و دست و پایها راست در هوا ایستاده و در خاک

افتاده بیت ز دل آمد برون ناوک نشستش لاجرم در دل که تیر ز مرد از مرد باشد در زمان قاتل

و این ابراهیم چکونه در دویه باتیرق ساکن می بود و از آن معنی مترحون شد ز بیجان بر عادت

خود شمادی می بود تا ناگاه شبی جوانی چند قصد او کردند و کاردی بجگر گاهش فرو بردند

و هلاکش کردند نظم ای بنده شیر یزدان الله بترس وز ناوک خشمهای ناگاه بترس

دل ترکن ازین تباه کاری نهان وز خوردن تیغ بر جگر گاه بترس حکایت جمال الدین زموی

گفت و او از جمله مشایخ است که جمال الدین پسر محمد شاه زرلقی را خوف نکردن باز آمد

بواسطهٔ تعصبی که با عم زادگان خود داشت و در جوار زاویهٔ شیخ قدس سره بسر میبردند

و شیخ میخواست که در میان ایشان بصلح اصلاحی فرماید و ایلچی مجال تعرض او نداشت

که شیخ مجال نمیداد تا روزی ایلچی در حضرت شیخ چنانکه عادت او کشت جمال الدین را

میخواست شیخ بجدیت بوی نظر فرمود وی را مجال نطق و حرکت منقطع گشت مصراع

پای چون دارد کسی باز ور دستی در نبرد پس بدخواهان جاسوس فرو کردند تا او را از زاویه بیرون

ببینند و بگیرند مجال این ظفر بر جمال نیافتند تا روزی جمال الدین بر بام خلوت صلاح خادم

بود و مردم او زو ذاهل فرصت گوش داشتند و گرد بر گرد بام در گرفتند که وی را بگیرند او

خود را

او خود را از بام خلوت صلاح فرو انداخت قضا را بر در خلوت سنگی بود بر آن سنگ افتاد

آسیبی عظیم بیشش برسید او را در ربودند و در حال از شهر بیرون بردند چون شیخ را اعلام

کردند سید شرف الدین و سید جمال الدین و اخی علی دلوزنی را رحمهم الله در عقب بفرستاد

چون بفرموده شیخ بدیشان رسیدند جمال الدین متوفی شده بود تا ایلچیانش کشته

بودند یا از نیت بر سنگ افتادن مرده بود و کیف ماکان بآخرت رسیده بود و اختیار و

استخلاص از دست رفته بیت در مرگ فراز آمده تاخیر نباشد با حکم قضا چاره و تدبیر نباشد

شیخ قدس سره از غیرت تا ساعتی از پای ننشست و گرد و برد و سرای میگشت و می گفت

بیت بتعریفت نگویم خیر و شر هیچ خداوندا تو میدانی دگر هیچ ز چون زمانی

برآمد به پیره عز الدین و محمود گفت که این مرد تیغی فولاد قبا با ما بتفاق است برو بخلوت

بنشین با طالبان پیره عز الدین برحسب اشارت شیخ با طالبان یک هفته بخلوت بنشستند

و چون شیخ قدس سره غیرت رانده بود و کارگر شده پولاد قبا در سلطانیه نشسته بود

ناگاه فریاد بر آورد که مرا به تیر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد نظم

هر که با صاحب دلی دل بد کند خاک بر سر هم بدست خود کند تیر دلدوز جگر انداز آ

سینهٔ پر کینه چون رد کند و چند وقت درین فریاد و الم بود و از جگر پاره پاره واشا فرو

می افتاد و سوراخ سوراخ می شد و بوی نتن در اعضای او افتاد و از آنجا او را به یورت

آغاج بردند و در آنجا بحالتی هر چه بدتر وفات یافت چنانکه بغسال پانصد دینار میدادند

تا او را بشوید نمی شستند و گرد او نمیگردیدند نعوذ بالله بیت کار زار مردو کار زنی از بین

درچنین زنهار صد زنهار بین   حال رسوایی و بدحالی نگر   زخمها و خواری دشنخوار بین

حکایت ادام الله برکته گفت که امیر مبارک را پیوسته با شمس الدین محمد نوا زاده شیخ
زاهد قدس روحه بسبب ولایت خانبلی تعصب می بود و این معنی بطول انجامید و نزاع
ایشان ممتد شد و امیر مبارک را پادشاه ابوسعید بخراسان فرستاد و در عبور چون باردبیل
رسید بحضرت شیخ قدس سره آمد و شیخ آنچه وظیفه نصایح بود میفرمود از جمله آن بود که با
فرزندان شیخ زاهد قدس روحه سکالش مبارک نباشد که چون دل ایشان متغیر شود
مشکل باشد امیر مبارک گفت شیخ دل متغیر شود ازین سخن خاطر مبارک شیخ در تغیر غیرت آمد فرمود که دل از آن صافی‌تر است که متغیر شود لیکن اگر کسی خود را بر شمشیر زند و
هلاک کند گناه شمشیر را باشد یا او را امیر مبارک گفت گناه او را باشد بس فرمود که دل
شمشیر مصقول آبدار الهی است که زنگار تغیر برو ننشیند لیکن خود را از او گوش باید
داشتن و بر حذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن و حدت غیرت نافذ آمده بود پس
مبارک بصوب خود روانه شد چون بدرگجین رسید در عقب حکم پادشاه ابوسعید بیاسا
رسید و در انجاش بقتل آوردند و سرش بر داشتند و سزای سخنی گستاخ که در حضرت
شیخ کرده بود بسیاست قتل یافت بیت

تیغ مصقول دل در قبضه فرمان من   هر که ترک جان کند خود را زند بر تیغ تیز

حکایت دامت برکته گفت که در زمانی که میان عبدالله توکلی اصلی تعصب و عداوة
بود و عبدالله ایلچی بر توکلی اصلی آورده بود و توکلی بخانه شیخ قدس سره تحصن نموده
و در انجا گریخته جماعت اهالی شهر در میان آمدند و عبدالله بحضرت شیخ در آوردند و شیخ

قدس سره در آن وقت صاحب فراش بود و کلمات و مواعظ مصالح آمیز میفرمود تا
میان ایشان شر و جنگ بخیر و صلاح و عداوت بمودت مبدل کرد و در اثنای سخن شیخ
عبدالله روی بتوکلی آورد و ریش خود در دست گرفت و گفت توکلی که پهلوان اگر من ترا
چنان نکنم که در خیلها توبره در گردن بگردی پس مرد نباشم شیخ قدس سره چون این
سخن بشنید در غیرت رفت و باز نشست و بعبدالله گفت تو این نتوانی کردن لیکن
اولا اندک اندک مالت بستانند و آخر این دست کوچک بقفات آورم و دست مبارک
برهنه کرد بیت

دست قدرت الهی از برون آستین   ساعد غیرت که اندازد سری بر آستان

عاقبت احوال عبدالله بجایی رسید و مالش بجایی انجامید که از اردو ویرا مصادره کردند
و بضرب شکنجه هرچه داشت از ثروت و نکبت از او بستدند با وجود آنکه مال بسیار
داشت چنانکه چون هیچش نماند و مفلس گشت بایزید بوکاول نامی از اردو ایلچی آمد و ناگاه
ویرا بگرفت و بکشید و اتفاقا در دروازه اسفریس اردبیل موضعیست در انجا عبدالله را
بشمشیر فرو گرفت و بقتل آورد نظم

خاک شد مایه ایا شهر آن ناکذر   سود گستاخ زبانی بزبان برد

حکایت دامت برکته فرمود که نوبتی منکوحه حاجی عزالدین فرخان که یکی از اهالی
شهر اردبیل بود بخدمت والده شیخ رحمة الله علیها آمده بود و در خانه نشسته و او عورتی
بود نو عروس از سر غرور سروری می نمود و بقهقهه میخندید و گستاخوار دست بر هم میزد
و نشاط میکرد اتفاقا در وقت خنده و قهقهه او شیخ در خانه آمد و در صحن خانه میگذشت
آواز خنده گستاخانه او بشنید متغیر شد و چون حرم شیخ بحضرت شیخ رسید پرسید که این

قهقهه از که بود حرم شیخ فرمود که این زن عز الدین فرخانیست که نوعروس است و بدیدن
ما آمده شیخ فرمود که اینچنین کس لال و شل اولی ترست چون این زن بخانه رفت لال شد
و مدتی بر آمد و همچنان بماند و چندانکه علاج میکردند فایده نمیداد و تا آخر عمر
همچنان لال و شل بماند و حرکت اعضا برفت و معلوم کردند که غیرت شیخ قدس سره
بود که کار کرد **بیت** کسی چون بسته لب از خنده نگشاد — که خون دل از وی بیرون نیفتاد
حکایت دامت برکته گفت که روزی شیخ قدس سره در زاویه نشسته بود شخصی
در آمد و گفت شیخ وجهی چند پیش ابراهیم دارم و او نمانده است شیخ فرمود من چه کنم
آن شخص گفت چون او مرید تو بود وجه ترا باید داد شیخ چون این سخن شنید غیرت در آورد
و دست مبارک بمجلس فرود آورد روز سیوم آن شخص در زاویه در گذشت و وفات
یافت **بیت** زبان چون نکته گوید از خود پیش — زیانی آورد از خویش در پیش
حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره را جراحتی قوی در پای بود
و ناسور گشته بود و مجال رفتن بجامع نداشت بحسب عذر شرعی یک روز بجامع نرفت سرخه عوض
نامی بود که ملازمت عتبه شیخ قدس سره میکردی با خود فکر کرد که من امروز موافقت شیخ
کنم و نماز جمعه نروم و حاجی نخجوانی و عبدالله پسر مولانا عبداللطیف رحمه الله را بخلوت
خود خواند و به اتفاق بطبخ طعامی مشغول شدند و ترک جمعه کردند و ایشان در اثنای آن
طبخ که ناگاه شیخ در خلوت ایشان رفت حاجی نخجوانی و عبدالله از راه گریختند و در
صحرا افتادند و شیخ بسرخه عوض فرمود که چرا نماز جمعه نرفته گفت بموافقت شیخ بجامع نرفتم

فرمود که من معذورم در نارفتن که زحمت پای دارم تو چه عذر داری برو که آواره باشی و حال آنکه
این سرخه عوض کسی بود که اصلا و قطعا از اردبیل بیرون نرفته بود و در راه هیچ جای ندیده است
تا غایتی که نوبتی شیخ او را فرستاده است که بدیه برود که در نیم فرسنگی اردبیل باشد تقریبا و عظیم
مشهور و ظاهر تا جبار آورد این سرخه عوض نرفت و بعد از بسیاری باز آمد و گفت نرفتم ده برود
انجا نیست و بدانجا نداشته بود در رفتن و چون شیخ قدس سره بر سرخه عوض نظر غیرت
فرمود سرخه عوض آواره شد تا بخطا و چین رفت و از انجا مجال رجعت بهیچ گونه نداشت
و دیگر اردبیل ندید **بیت** در راه صواب تا قدم کژ نهند — ناچار کشند عاقبتش سر بخطا
حکایت دامت برکته فرمود که فقیه حسین نامی بود از ده که در نجنای بیت
مردی کار کرده و معامله قوی حاصل شده و از علوم ظاهری و باطنی با خبر و حاضر حضرت
چون حال بر دیگر شد و معاملات عالی روی بوی نهاد و در حالت بی اختیاری سبحانی
ما اعظم شانی آغاز میکردی و چندانکه منعش میکردند فایده نمیداشت و این سخن نگذاشتی
تا شبی در زاویه متبرکه در حضرت قدس سره نشسته بود و شیخ کلمات طیبات میفرمود فقیه حسین
را آن سکر و بی اختیاری باشیخ قدس سره بصایح در رواج منع میفرمود مرتدع نمی شد
شیخ فرمود که این مرتبه سلطان العارفین بایزید بسطامی است رحمه الله علیه و میگفتند که از تو
این کلمات صادر می شود ابا یزید فرمود آنگاه شما چه میکنید گفتند هیچ فرمود که آنچه
وظیفه شریعت رعایت نماید و بکارد و انواع اسلحه هر چه توانید بکنید چون بار با یزید را آن
حالت غالب شد آن جمع انواع اسلحه هر چه توانستند بر وزدند و او بزرگ جثه می شد تا چند آنکه

مجموع خانه ازو خاص و پر شد وان همه سلاح که باندام وی میرسید هیچ کار کرنمی آمد و چون ازان حال
باز آمد و بحال خود رسید این سخن را باز گفتند فرمود که اختیار بایزید رانیست واز خود میکوید
والا بایزید که اینجا نشسته است و سوزنی طلبید و بدست خود فرو برد خون بر آمد این شیخ قدس سره
بفقیه حسین گفت که این حالت ازان است فقیه حسین درین سخن غرق گشته بود و بسخنان میگفت
وکف کرده بشیخ قدس سره ادام الله برکته فرمود که او را بزن رجب اشارت و فرمان قدس
سره مشتی چند محکم بی محابا بر گردن فقیه حسین زد قطعا و اصلا ازان متاثر نشد و متغیر نگشت
چون شیخ قدس سره این معنی ملاحظه فرمود در غیرت رفت و برانوی مبارک در آمد و فرمود که نی
تره و دوغ خورده و مستی میکنی و دست بمحاسن مبارک خود فرو داورد و فرمود که اشتر بسیار کسی
خوابانیده ام اگر اشتر تر انیز نخوابانم پرورده شیخ زاهد قدس سره نباشم بیت
البحر یرتج نارا لوبرت علی افضی سواحله من سخطه شرر علی الغور که شیخ این حدیث
فرمود فقیه حسین ازان حال باز آمد و حال بروی بگردید وان حالات و مقامات ازوی بکلی برفت
وازان معنی محجوب شد و حالش بد حالی کشید و مآلش بجایی رسید که بگدایی مشغول شد و در نظر مردم
حقیر گشت عاقبت بعد از حیات شیخ قدس سره بحضرت ادام الله برکته آمد و باز در کار مجد شد
وکار میکرد و در زمان وبا اعاذنا الله من عوده وعیده وفات یافت و در مزار طیالسان مدفون است
۲ کو در جنب حضیره مطهره است هر که بی اندازه خود پای بر جایی نهد دست قهر تربیت از پایگاه اندازدش
حکایت پیره احمد برینتی کرم رودی گفت مرا خالی بود بدیه نام در دیه برینق که توبه
کار بود و دست مبارک شیخ قدس سره بتوبه گرفته بود لیکن طریقه تورع نداشت و نظر از محرم

نگاه نمیداشت و شیخ قدس سره غیرت فرمود که چون نصیحت قبول نمیکنی و چشم از نامحرم نگاه نمیداری
برو که ده سال بعد از چشمها زندگانی کنی از غیرت شیخ پیدا شد و همه نابینا گشت و مردم
ویرا دست میگرفتند و می آوردند و همچنین ده سال در نابینایی زنده بود چون ده سال گذشت
متوفا شد بیت هر که از وی ادب نیاموزد برکند چشمش ار نه کی دوزد
حکایت پیره احمد برینتی گفت که در ده موفق کرم رود ابرهیم نامی هست که وقتی صاحب
کرامات بود بجنسی که دست در کوره آهنگران میکرد و آتش سرخ از انش بیرون می آورد و این معنی
ازوی بکرر شد و ازین معنی عظمتی در نهاد خود نیاد نهاد و شیخ فرمود که هی بنشین
واین معنی اظهار مکن نمی شنیدی و بران مصر می بود تا نوبتی بشیخ قدس سره غیرت فرمود
و گفت اگر چنان نکنم که بکو بیاله مانی در دیههای کرم رود گردی و قبولت نکنند پس مرد نباشم
عاقبت مآل حالش بدان کشید که در دیههای کرم رود میگردید و بکو ساله بانی نیز قبولش
نمیکرفتند و حالا الی الیف هنوز دران حالت خواری میگردد بیت در هوای آنکه آتش پایمال دست او
آب رویش رفت و بر خاک خواری نهاد حکایت پیره احمد برینتی گفت که چون شیخ قدس سره
بکرم رود آمده بود در ده کند وان بزنلی که در دولت چادر بزدند و شیخ در انجا بنشست
و جماعت اصحاب و موالی علیه آنجا حاضر شدند و قوالان نی زنی عبدل نام که مشهور بود
بسرگردان زد و مرسل غزلخوان احمد نامی چیزی میگفتند شیخ را قدس سره وقتی شد و در سماع
رفت و چون شیخ در سماع و میدان بود قوالان آن ساز و غزل بگردانیدند و شیخ را بشور آوردند
دولت ناساز کارشان مخالف ساز داد شیخ از سر غیرت بقوالان گفت و بدست اشارت کرد

کفر و بیریه در حال بی ادبی عبد الله افتاد و خود از پای در آمد بر داشتند که بخانه برند در راه
وفات یافت و بخانه نرسید و احمد غزلخوان بعد از سه روز متوفی شد بیت چو مخالف خمه را لو نوقی زد نوا
زان کران ضربی بزخم انکشت خانکش در آید حکایت چون شیخ قدس سره از ان سماع بنشست
دو جوان حافظ احمد شاه و توکلی نام قران خواندند موالی حاضر تحسین کردند شیخ فرمود چه
تحسین میکنید که اینها بر قرآن خمر میریزند و خمر خواره اند و قرآن ایشان را لعنت میکند رب
تالی القرآن و القرآن یلعنه پس فرمود که روید که خوار باشید چنانکه بقران خواری
میکنید عاقبت چنان شدند که حالشان بخواری کشید و حالة التالیف هنوز هستند و قطعا
مجال قرآن خواندن ندارند که نطق ایشان بقرآن نمیکردد و نعوذ بالله من سوء العذاب و شر
العقاب و بر خود بزبان اعتراف میکویند که ما دران حالت خمر خورده بودیم و با قرآن
در حضرت شیخ بی ادبی و اهانت کردیم بیت هر که او بر روی عزت کرد خواری آورد
لاجرم از دست خذلان سیلی حرمان خورد حکایت پیره احمد گفت که پیره نام مریدیت شیخ را قدس
سره در ده برنیق قدری پنبه کشته بود و آبش میداد و جوانی بود الیاس نام آب از جوی پیره
یوسف برید پیره یوسف بوی گفت الیاس من نیز فلان کدارم آب از من مستان الیاس
نشنید و با پیره یوسف خصومت آغاز کرد و پیره یوسف را در جوی آب نهاد و چند نوبت
آب دهان بروی انداخت بیت آب خود برد که آب وی ببرید خون خود ریخت کان جو انداخت
پیره یوسف برخاست و هیچ نگفت بلکه روی بخانه نهاد و حالی الیاس از پای در افتاد و قفش
برید و بر خاک می غلتید خبر بده آوردند جماعت اقارب وی جمع شده الیاس گفت پیره یوسف را

طلب کنید مردم توهم کردند که وی را پیره یوسف زده است پیره یوسف را طلب کردند الیاس
دست زنهار در دامن پیره یوسف زد که از برای خدای منت کرده ام چاره من چیست دران حال
که ترا بر نجانیدم و تو پشت کردی و رفتی شیخ را قدس سره دیدم که آمد و عصایی بر جکرم زد
که از ان سو کذر کرد پیره یوسف گفت من جکنم مگر خدای تعالی چاره بکند پس الیاس روی بجماعة
کرد و گفت جماعت گواه باشید که مرا ضرب غیرت شیخ زده است و پیره یوسف را هیچ
گناهی نیست و بسبب خون من با وی خطابی مکنید این سخن گفت و جگرش پاره پاره شد و افتاد
و حالی بمرد بیت دست فرعونی بطلبی چون بدرویشی کشید این ید بیضا عصای موسوی بروی کشاد
حکایت پیره حسین نابالعوز ابماجی گفت که شیخ را قدس سره عرب نامی در ملکیت ده سینان
مشارک بود و این عرب دایم زحمت رعیت سینان میدادی و دست ظلم و ستم بر ایشان
کشادی نوبتی در ده سینان شیخ قدس سره بوی شفاعت کرد که مردم را زحمت ندهد و ظلم
نکند و عرب قبول نمیکرد شیخ بر سبیل ترک طاقیه بر سر وی نهاد و شفاعت فرمود فایده نداشت و
از انجا باز کرد و پشت بکردانید روزی شیخ قدس سره از سر غیرت فرمود که برو که از چشمها
محروم شوی یک ماه از ین بر نیامد که عرب را هر دو چشم پوشیده شد و نابینا کشت فریاد کرد که مرا
بحضرت شیخ برید او را بحضرت شیخ آوردند تضرع و فریاد می کرد و شیخ فرمود اختیار از
دست رفت و همچنین تا آخر عمر نابینا بود و همچنان کور از دنیا بکذشت بیت
اعتقادی که چون کمان بودش جشم او را ناوکی بر دوخت حکایت همچنین پیره حسین
گفت از پدر خود محمود شنیدم که باری امیر دولتشاه چون بحوالی اردبیل رسیده بود و مردم دیهها

در وقتی که شیخ قدس سره بگشتاسفی میرفت بسبب اجلاس مرشد السالکین حاجی شمس الملة

والدین رحمه الله عبد الله در راه موقان دربرین دره بخدمت شیخ قدس سره نقل میکردند

که محمد صدیقیان در حق شیخ گفته است از گستاخ زبانی که چه خلق بارشاد و سجاده داشته

باشد شیخ قدس سره غیرت فرمود و شب مراقب نشسته بود چون بعضی از شب بگذشت

فرمود مسکین جوان بود پیر خلیل و پیر اسحق با قلانی حاضر بودند از کیفیت سوال کردند فرمود

مسکین محمد صدیقیان دیدم که شمشیری بشخصی که غرض آن بمقدار عرض کلیمی بزرگ بودی در

دست داشتمی بر فرق محمد صدیقیان نهادمی از فرق سرش تا آخر بدو پاره می شدی و بدو

نیمه بیفتادی پیر خلیل و پیر اسحق تاریخ وقت و ساعت و شب بیاد داشتند بعد از سه روز خبر

رسید که هم دران شب و ان ساعت محمد صدیقیان درگذشته است و شمشیر غیرت در حال

کار کرده **نظم** لعزة سلطان المشايخ هيبة تخر لها الدنيا على حد ما

متى ما تلق سوف انتقامه بصفحتها يوما فكيف بحدها **حکایت** خلد الله برکته

فرمود که شیخ قدس سره بطرف گرمرود میرفت در ده جمال آباد طالب علمی بود صدر الدین

نام که از طلبه بطلبه بود که از مدارج و معارج حق در مهاوی باطل افتاده بود و طریق

سداد بر خود بسته و راه فساد و افساد گشاده **بیت** شیطان صفت از باطن صورت انسانی

انسان صفت از ظاهر و سر شیطانی چون شیخ قدس سره بزود خانه سرا و رود در سید و بدیه

جمال اباد گذر کرد او بحضرت شیخ نیامد چه در انکار این زمره مریدان شیخ قدس سره از اتش

خباثت نفس میجوشید جماعت در بندگی شیخ گفتند که مولانا صدر الدین شرف زیارت

تعدی میکرد شیخ قدس سره کسی را بشفاعت فرستاد قبول نکرد بلکه ناسزایی چند نیز گفت

آن شخص بیامد و آن سخنان بعرض رسانید و من در حضرت شیخ قدس سره بودم بمن نظر

کرد و فرمود محمود لعبر دولش تنگ میکند و شفاعت نمی شنود سزای خود ببیند بما زور از

اسپ بیفتاد و پایش بشکست **بیت** در عرصه سرکشی جوابی می تاخت سردست قوی بپای پیش انداخت

چون اسیب بخورد فریاد برآورد که مرا سمت شیخ زده است مرا پیش شیخ برید چون بحضرت

شیخش آوردند حضرت شیخ قدس سره نصیحت فرمود و گفت دگر چنین مکن اما به می شوی

دگر در سرکشی قدم نزنی تا پای در سر نکنی **بیت** بباد پای هوا گر گران سواری بود

سرش بخاک درآمد بباد شد پایش **حکایت** ادام الله برکته در وقتی که شیخ قدس سره

بمراغه میرفت رییس ده تراب شیروین نامی بود از دست رییس مو شقین بحضرت شیخ

قدس سره شکایت کرد که از ایشان زحمت قوی میبریم فرمود چه باید کرد ایشان را نصیحت

کنم تا دگر زحمت شما ندهد رییس شروین گفت نه من آن ده وان رییس را بدل تو حواله کردم

شیخ گفت آه ظلم کردی چون این معنی بر زبان شیخ برفت رییس موشقین دران دو روز

درگذشت و پسرش نیز بهجان درگذشت و اهل و عیال و تمامت مردم خانه او درگذشتند

و ده خراب شد و از ان تاریخ الی یومنا هذا سی سال باشد که بکرات آن دیه را عمارت

میکردند و خراب می شد و عمارت پذیر نگشت **بیت** خاک را ز آتش غضب بهیست

تا چه باشد ضعیف کی خاکی **حکایت** ادام الله برکته گفت که محمد صدیقیان

مردی بود کار کرده رنج برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قدس روحه دعوی بسجاده و ارشاد

کردی

حضرت شیخ بنیاد شیخ فرمود که او بچاه نجاست نفس خود فرو رفته است او را بگذارید و شیخ
و شیخ قدس سره بصوب خود روانه شد و برفت اتفاقا طالب علمی توبه کار پسندیده روزگار
دران ده رسید و در مسجد شب بذکر لا اله الا الله تا بوقت صبح مشغول شد بیت
از زنده دلی چو بخت هشیار   شب داشت بیاد دوست بیدار   چون نزدیک روز شد مولانا
صدر الدین در مسجد آمد آن طالب علم ذاکر را دید که بذکر مشغول بود آتش شقاوت
بسرش بدوید و او را بر دوانید و منع و سفاهت کرد و گفت دهان او پر از نجاست اولی
و عنان زبان او و مقتل الرجل بین فکیه بیکبر دانید و نیز گوشه دستار او ببرید و در حمام
کرد بیت   گوش ابلیس کجا و آیه ایمان ز کجا   لشکر دیو کجا رایت رحمان ز کجا   مولانا
صدر الدین بعد ازان از مسجد بیرون آمد و بخانه خود رفت اتفاقا شخصی در ده وفات یافت
تجهیزش بکردند و او را طلبیدند تا نماز برو بگزارد برخاست که تجدید وضو کند و جماعت
انتظار می کشیدند بسیاری دراز بار کشید و بیرون نیامد مردم رفتند و احتیاط کردند دیدند
که در چاه نجاست افتاده و غرق شده و دهان و حلق و شکم پر شده و از ناپاکی
دران ناپاکی ظاهر و باطن گشته شده بیت   ظاهر و باطنش از کفه خود بوی نیافت
باطن و ظاهرش از کرده خود شد یکرنگ   چون حال بدین منوال دیدند متعجب شدند و کسی
نمیتوانست فرو رفتن که او را از انجا برارد عاقبت بچنگال و قلابهای آهنین وی را از انجا
بار کشیدند و دفن کردند بیت   آنکس که بتیغ دل گرفتار شود   در مردن و در حیات مردار شود
حکایت   پیره زکریا گفت که چون شیخ قدس سره پیره محمود را دهی را که از ۲

مجدوان و معتقدان صلب بود بزراعت خاصه خود نصب فرمود که رعایت کند و پیره محمود
کما ینبغی محافظت بلیغ میکرد و ان کسان را که پیش ازان دست خیانت در کار بود مجال
عذر نبود و بس آنکسان عذری ساختند و بحیله میخواستند که دفع پیره محمود کنند تا او ب
دست باز دارد پس بازیچه خود روند و انواع اکاذیب و مفتریات در حق پیره محمود پیش
شیخ قدس سره عرض بکردند در معرض التفات نمی آمد تا روزی باتفاق عورتی را که از
سایلان ابواب بود از هر باب نوید و بچیزی جیری فریب دادند و بحضرت شیخ فرستادند
تا آن زن بهتانی عظیم بتصریح گفت که پیره محمود با من حرکتی ناشایست کرد همچنان شیخ
التفات نفرمود لیکن پیره محمود ازین تهمت عظیم سنگین گشت و ازان کار و شغل متقاعد
شد و کسانی که ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا بمطلوب خود رسیدند تا روزی شیخ
قدس سره از زاویه متبرکه بیرون آمد و پیره محمود بر در زاویه استاده بود فرمود محمود
چرا بر کار نیستی اگر کسی را اشراف بر حال مرید نباشد مرید گرفتنش حرام باشد خاطر خویش
دار که ازان بهتان هیچ اثری بر خاطر من و هیچ گرد بر دامن تو ننشسته است بکار خود باش
که آنکس بجزای خود رسد و پیره محمود بر سر کار رفت تا دران چند روز آن عورت را مرضی
طاری شد و از دست و پا بیفتاد و زبانش لال شد و دران مرض بمرد بیت
زنهار در دعی بر مردان برمی   تا در پی آن قفای خواری نخوری   حکایت   ادام الله برکته
فرمود که چون شیخ قدس سره پیش امیر چوپان رفت بحسب ضرورت جهت صلاح عامه مردم
و چوپان چنانکه عادت تجبر امرا باشد قدری نخوت بدرنگ در زیادت می نمود و دمشق خواجه نیز

همچنان و سلطان ابوسعید برا نیز در زیادت توقف می فرمود شیخ قدس سره با مولانا عز الدین
مراغه و پسر عز الدین و کرده ابراهیم طیب الله نفسهما فرمود که امشب هر یک کاری بینیم روز دیگر
فرمود هر یک آنچه امشب کرده است باز رانند هر یک گفتند با وجود شیخ دیگری را چه مجال کار و
باری باشد **بیت** چون ز شرق نیر اعظم شود آفاق گیر کی نماید چهره برجیس با ناهید و تیر
پس شیخ قدس سره گفت که امشب صحرایی دیدم و در انجا بسیاری از شمعها که آن همه از چوبانان
و اولاد او می بود و من سبوی آب در دست داشتم و بهر مشتی آب از آن شمعی می نشاندم تا مجموع
شموع بنشاندم مگر یک شمع که آن را بگذاشتم و از انجا شمعی چند برافروخته شد تا مآل حال
بدان انجامید و عاقبت تغیر زمان بدان رسید که از اولاد چوبان یک شعبه بیش نماند که پای
در رکاب امارت می آرند **بیت** در عشق هزار شاه و خاقان بگوی صد قیصر و فغفور ملک و دوران بگوی
آن را که بسلطانی کونین رسید زین سلطنت و هزار سلطان بگوی **حکایت** خلده الله تعالی
برکته فرمود که نوبتی پیره احمد کبهیری رحمة الله علیه از حضرت شیخ قدس الله سره اجازت مراجعت
بخانه خواسته بود در راه که میرفت بدیه ونیدر رسید که از جمله دیههای اردبیل است
چون در دیه رفت کودکی را دید از وی پرسید که مسجد کجاست آن کودک لال بود جواب نتوانست
گفتن لیکن بانگی و آوازی کرد پیر احمد گفت مگر لالی کودک بسر اشارت کرد که بلی پیره احمد گفت
بیا پیش آن کودک بیامد گفت زبان بیرون آر آن کودک زبان بیرون آورد پیره احمد زبان وی
بگرفت و بجنبانید آن کودک گویا شد و سخن گویان بخانه رفت و مادر را آواز داد که ای مادر گوسفند
بکش و دعوت کن که پیر آمد مادرش متعجب شد که چگونه گویا شدی گفت پیری آمد و مرا گویا کرد آنکه

واکنون

واکنون در دیه است او را دعوت کن مادرش ترتیب دعوت کرد و جماعت دیه را جمع گردانید
و حال آنکه آن جماعت بهیچگونه مرید و معتقد نمی شدند چون این حال بدیدند مجموع توبه کردند
و بر حرمان از حضور شیخ قدس سره تاسف میخوردند و از سر اخلاص مرید شدند و از پیره احمد
التماس کردند که ایشان را بحضرت شیخ قدس سره آورد پیره احمد مراجعت کرد و از انجا بحضرت
شیخ قدس سره آمد و آن جماعت را بحضرت شیخ آورد آن جماعت از پیره احمد شکرها کردند
که سبب اهتدای ما گردید و کودک لال را گویا گردانید شیخ قدس سره چون این بشنید که پیره احمد اظهار
کرامات لال گویا گردانیدن کرده است طیره شد و با پیره احمد غیرت فرمود و گفت آری کرامات
مینمایی پیره احمد را از آن جمع درکار آمد و از آن مرتبه نازل شد و از او دیگر هیچ کرامات
در وجود نیامد و آن معنی از او رفت و با وجود آنکه بسی از کرامات او ظاهر شده بود **بیت**
هر کو مراد خویشتن چشمی بگشاد آن قدرت و تمالیش بباد **حکایت** مولانا محمد خلخالی
گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت که جماعت اهالی ذی دیبت از ولایت خلخال
گفتند ما شش جفت ترخان نمی‌توانیم داشتن یعنی از آن او خاطر و دل از انجا برگرفته بحضرت شیخ
قدس سره رفتم و هنوز از این معنی هیچ ناگفته چون پیش شیخ رفتم فرمود که مولانا اگر فرزندان
فلان ترا نمیخواهند برود در پس دیه برنجین مزرعه ایست او را بغوله مقامی هست انجا بنشین
که اگر همه عالم جمع شوند ترا نتوانند از انجا بیرون آوردن و دست مبارک بجای پس فرود آورد
و فرمود که اگر چنین نکنم که ایشان بتوبره و انبان از گیلان و موقان تخم نکشند پس آب
بر دست شیخ زاهد قدس روحه ریخته باشم آن سال برنج ایشان و شصت کدخدا معتبر مردند

امّا هفتصد آدمی از مرد و زن و کودک در آن دیه بمردند و باقی همه بگیلان و موقان بیچاره و آواره
شدند **بیت** دل چو از جا برود کوه برآرد از جای / توده خاک و غباری بکجا گیرد پای
حکایت مولانا سراج الدین رحمة الله علیه گفت دزدی را بحضرت شیخ قدس سره
آوردند که توبه کند توبه کرد شیخ خرقه بوی داد انگه بغیرت فرمود که خرقه تا پا سر آرد یا سر برد
بعد از چند روز باز آن دزد بار بازیچه خود رفت در پی او کردند که بگیرندش در آن شب تاریک از
بامی فرو جست و آن خرقه شیخ پوشیده بود دامنش بچوبی بار شد و معلق در هوا آویخته بماند تا
روز چون روز شد همچنانش مرده و آویخته دیدند **نظم** مرکب دست از آستین اعتقاد
نوبتی در دامن ایشان زدست / پا کشد در دامن توفیق پای / پا کر بیابانش قضا گیرد بدست
حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی امیر نام ترسا از نوکران امیر شیخ حسن جلایری
آمده بود بولایت دلکجان که از نواحی اردبیل است و رستم دلکی را بگرفت حلال او بکر بخت
و مدد بحضرت شیخ آورد شیخ قدس الله سره برنشست و بشفاعت برفت پیش دیه شرف آباد
ملاقات افتاد و آن امیر ترسا ابخانز ول کرد وجادر بزد و در چادر رفت و شیخ قدس سره در
آفتاب بنشست و اصلا بشفاعت التفات نمیکرد چون از حد بگذشت بندگی شیخ قدس سره
گفتم که چون این سگ التفات نمیکند اجازت فرمای تا جماعت الارق و کلخوران را بیارم شیخ
نظر فرمود و گفت بشفاعت من آمده ام با تو **بیت** ترس می باید نگاه حلم دل از انتقام
کو بر اندک چیز بیرون نام در دیغ از نیام پس مردم در میان افتادند و صلح کردند و محمود الارقی را نقصان
دادند که دو روز دیگر بغیر آن روز دو هزار دینار بدهد و رستم را بسپارند و همچنان بجمع بیامدند

دیرکان

و بدیه کلخوران فرود آمدند شیخ قدس سره بنیامد در کلخوران در خلوت شیخ زاهد قدس
روحه رفت و در بست و روزن دل بر گشاد دوم روز آن روز که او در خلوت بنشست رستخیز دولت
شیخ حسن برخواست و او را در اوجان بگرفتند و در دوم روز علامی از آن نوکلی اصیلان بیامد و
خبر گرفتن شیخ حسن بیاورد در آن روز که روز تسلیم دو هزار دینار بود روز پنجم بود ایلچی ترسا
بگریخت و زر بماند و رستم ایمن با جماعت بر در خلوت شیخ قدس رفتند و گفتند که ای سلطان
بیرون آی که درون تو کار کرد شیخ قدس سره روی مبارک با شیخ صدر الدین ادام الله برکته
کرد و فرمود فرزند اینچنین بهتر بود که من کردم با ایشان که تو میکردی شما جنگ میکردید و او رها
بود آب بر آب باید بستن **شعر** ما سرابی از لب جوی آبی ساختیم / کاندران غرقاب بینی قطرهای بیشمار
٢ کار زارست آنکسی را کاشکارا می کشند / با چنین مردان بمیدان نهان کار زار **حکایت** مولانا محیی الدین
گفت که قاضی رضی خلخالی بندگی شیخ قدس سره آمد و توبه کرد چون از بندگی شیخ برفت
سر بر باخواری بر آورد و گدایی آغاز کرد و بشرب شراب مشغول شد **نظم**
در سابقه شقاوت حکم ازل / از دفتر سرنوشت حرفی میخواند / کاینت علوم جبر و حکمت قهر
کز دانش آن عقول سرگردان ماند / صورت حال او بشیخ عرضه داشتند شیخ قدس سره بغضب
رفت و در غیرت چیزها گفت که هیچ گوشش نشنواد قضا را الله قاضی رضی بجوانی از
از دنیا در گذشت چون نفسش بر آمد چادری بروی پوشانیدند چون جماعتی چادر از وی
بگشادند دیدند که انگشتهایش تمام از هم شکاف شکاف شده و خون روان گشته در شب
ویرا بشستند و در تابوت کردند تا بامداد جماعت نماز برو گزارند بامداد چون جماعت حاضر

شدند قاضی بعضی را در تابوت ندیدند و تابوت تهی یافتند خویشان وی این سر پوشیده داشتند
تا دیگر روز وی را در تابوت دیدند شکاف کرده و جوی خون روان شده و بر زمین ایستاده

بیت
آه از آن روزی که روی خجلت اندر خجلتست   وای از آن حالی که در وی غیرت اندر غیرتست

عاقبت وی را برداشتند و دفن کردند چون خاک راست کردند ناگاه خاک بشکافت و از گور بیرون
افتاد و هیبتی و حیرتی بر مردم افتاد نعوذ بالله من فضایح الاعمال و فضایح الاحوال

نظم
ای آلوده کرداری ز ناپاکی و ناباکی   که ناوکهای جرمها درون پاکش اندازند
ز بی خواری و خواری که خون آلود محنتها   برسوایی و بدحالی برون از خاکش اندازند

جماعتی صوفیان
گفتند که این رسوایی هم از غضب شیخ است قدس سره و تدبیر ستر این فضیحت هم از پیش مرحمت
شیخ تواند بود پس اقربای وی کسی را بحضرت شیخ قدس الله سره بشفاعت فرستادند تا وی را به
شفاعتی که بخشند پرده ستری در وی و اقارب او کشد و تا سه روز دیگر که صباح بزیارت وی میرفتند
جماعت او را بیرون انداخته میدیدند

بیت
ای گناه آلودگان الاعتذار الاعتذار   وی بغفلت خفتگان الاعتبار الاعتبار

چون آنکس بحضرت شیخ قدس سره رسید و حال بازگفت
و استغفار کرد شیخ فرمود بروید و در خاکش نهید در حال که شیخ این را بگفت در خلخال وی را
در خاک نهادند چهارم بار در خاک بماند و بیرون انداخته نشد و چنان شد که از انسان و
حیوان کسی را بحوالی زیارت او مجال گذار نمی بود از فریاد و فغانی که از وی می شنودند

بیت
رسوایی پیدا چو چنان بود بزار   تا حال پوشیده چه باشد زنهار

مولانا محیی الدین
گفت در ولایت خلخال یکی بود پیر علی سوره روی می گفتندش توبه کار شیخ قدس الله سره شد

چون بکار مشغول گشت کار او بلند شد و احوال او بالا گرفت و مردمی بسیار انبوه بر وی جمع شدند
چنانکه در ولایت خلخال از وی بالاتر کسی نبود و نه پیره یوسف و نه غیر او

بیت
قدم مرتبه بر رتبت اعلی میزد   در مقامات دم از عالم بالا میزد

نوبتی میدکی شیخ قدس سره
آمد و بر در خانه شیخ قدس سره در سماع رفت و گفت اگر شیخ اجازه فرماید مجموع کرجیان را هم درین
در خانه آورم بعد از آن بمسجد جامع رفتیم در مسجد نیز در سماع آمد و الفاظ و کلمات
عجیب میگفت و چون شیخ قدس سره از مسجد جامع بخانه آمد قوال بدا آوردن
و سماع برخاست و پیره علی در سماع رفت و زمانی در سماع ماند چون بسمت سر وی او پایدار
نبود گستاخ وار دست او بر سینه مبارک شیخ آمد و شیخ در وقت قبضی بود

بیت
سنگ گوهر خود را بسنگ طالع و بدگرد   بدست دولت برگشته کرد و با خود کرد

چون بر شیخ وقت حال بشورانید شیخ سر تازیانه غیرت بجنبانید و فرمود این پیش خوار را بدر
اندازید بگرفتند و بدر انداختند حال بر وی بگردید و عالم اعتبار بر وی سرنگون و مرتبه بلندش
دیگرگون شد و چون بولایت خود آمد از ولایتش برفت و زن و بچه اش بردند و مردم از و
اعراض کردند و ده سوره بر ورا که بدو بخشیده بودند بازستدند از مهادغت بر خاک
مذلت افتاد و رسوای خلق و خدا گشت و مآلش بجایی رسید که دزدی میکرد و نماز نمیگزارد
و زکوة و صدقه میخواست و بینوا و ندش و عاقبت در آن رسوایی در گذشت و اثر غیرت
قدس سره بظهور آمد و کار او ساخت

شعر
دست غیرت تیغ قدرت بر سر کارش براند   بر دلش زد زخم خونین در دل خونش نشاند
آبرویش آتش غیرت بکلی محو کرد

باد قرینش خاک خواری بر رخ عزت نشاند **حکایت** مولانا محیی الدین گفت که در ولایت خلخال پیره محمد نامی ابا ینه ایش گفتندی در دیه ئی و کارش سخت بزرگ و احوالش بلند شد و غلبه بدو جمع آمده از دیه بنی بدیه شونر رحلت کرد و از انجا غلبه و لبوسی بوی جمع شد و دعوی میکرد که هرکس که سه روز پیش من باشد او واصل گردد و زاویه ساخته بود و از برای خود تختی بر گرفته و بر انجا می نشست السید الکبیر سید شرف الدین از گیله شهر می آمد بدیه شونیر پیش پیره محمد رفت آنشب سماعی کردند چون سماع نشست پیره محمد گفت شیخ سه روز دیگر خواهد درگذشتن و سجاده بمن سپردن چون سید شرف الدین بحضرت شیخ رفت گفت در ولایت خلخال شخصی گفته است که شیخ را سه روز دیگر از عمر مانده است و سجاده بمن خواهد سپردن شیخ قدس سره خوش دانست که اینجا کسی که درین نسبت باشد نیست که اینچنین سخنی تواند گفتن فرمود چرا خاکش در دهان نکردی قضا را الله پیره محمد همراه سید آمده بود و دران مجلس حاضر بود سید گفت آن شخص اینست شیخ فرمود تا او را زجر کردند و راندند چون از ان حضرت رد شد از لباس صلاحیت و عافیت برافتاد و احوالش چنان شد که شرح نتوان داد و از نماز و روزه باز ماند و درویش و عاجز گشت و حالش بدان رسید که قبا پوشید **بیت** دست تا دیدش از انسان سیلی درکار کرد ٭ گر چنان گستاخ روئی اندر آمد در روی

حکایت مولانا محیی الدین گفت هم در ولایت خلخال شخصی عوض سنه کینی ایش گفتندی بود و مرید شیخ قدس سره بود و کاری بلند داشت و احوالش چنان بود که وقتی که در سماع رفتی و کف کردی سه چهار روز و پنج روز مست شدی و بیخبر ماندی و دران غلبات می بودی **بیت**

پای برو

پای برمرتبه عالی داشت ٭ سر برفعت ز بلندی افراشت

روزی پیش شیخ قدس سره درآمد و سخت گستاخ وار پای بر سجاده متبرکه شیخ نهاد شیخ از ان گستاخی او در غیرت رفت و گفت دیدی سگ آری سه نوبت جوان از انجا بازگردید و بولایت خلخال رفت و احوالش روی بخرابی نهاد و آن بنیاد و معامله اش برافتاد و تا حدی شد که دست از ذکر و نماز باز داشت و عاقبت کار بدین بگردید و بکشتندش

نظم زنهار ز زخم دل و از بیکالش ٭ فریاد ز خشم و غیرت پنهانش
کان زخم اثر بجان و دل باز دهد ٭ وین خشم اثر نطاعت و ایمانش

حکایت یکی از درازدستان سرقه و تاراج بود وی را اسحق پنایی میگفتند و شهرتی داشت اتفاقا لشکری بولایت تول میرفت اسحق نیز با ایشان برفت و بر تول غالب شدند و از انجا روی بهرالا لوان نهادند و ان موضعیست نزدیک تول و در انجا قلعه بود حصار کردند این اسحق روی بقلعه نهاد و جماعت بهرالا یوان گفتند ما از ان شیخیم قدس الله سره شیخ از برای ما مدد کند اسحق چیزی در حق شیخ بگفت ناگاه از اندرون قلعه تیری بیامد و بر دهان اسحق آمد و معامله تمام کرد ٭ مردمان کو عیبت ان قدوه انسان کند ٭ لاجرم پیکان غیرت نهاد در بنیان کند

حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال پیره جبرئیل نامی بود از جمله مریدان شیخ قدس سره و خلیفه و معتبر شد چون مدتی برآمد ترکان بوی ارادت آوردند و مرید او شدند مگر زنی ترک بدید خاطرش متعلق او شد و با او یکی گشت در آن شب که اتفاق ملاقات ایشان بود چون نزدیک او آمد شیخ را دید گفت فرو برزانش پیش شد

وتمام موی ریشش فرو ریخت بعد از آن جماعتی بیامدند و اورا بحضرت شیخ آوردند شیخ
قدس سره گفت بالا بگو رغم نیست که بر پشت افتاد بیت جون نبه برو بقهر و عزت بنهاد
پس لاجرمش قضیه بر پشم افتاد حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال
ملک نامی بود و ملک آنجا بود بدست شیخ توبه کرد و تاج بر سر نهاد مدتی درین بگذشت
ناگاه روزی خذلانش روی نمود و پشت بر توبه کرد و تاج از سر بنهاد و بشراب خوردن
بنشست ناگاه صفت شیخ را قدس سره دید که بر وی تاختن آورد دیوانه شد و از دیوار بدیوار
میدوید و شمشیر میکشید بگرفتندش و زنجیرش بر دست و پای نهادند روزی چند درین بود
پس آنگاه بمرد بیت هر که زین دیوانگی معلول شد در مذلت لاجرم مغلول شد
وانکه عزت را بدان خواری بداد جان بدین سهلی بدشخواری بداد حکایت مولانا محیی الدین
گفت در دیهی از ولایت خلخال عمر بن اسمعیل نام را عفان نام پسری بود روزی این ۴
عفان نام جنت مرا بغدی از زمین بیرون کرد و گفت زمین از آن منست مولانا محیی
الدین گفت استعانت بشیخ قدس سره آوردم و گفتم ای شیخ تو دانی عفان گفت زمین مسلمانان میبرند
کز برای شیخ سپردم دوم روز برادر عفان را با وی جنگ برآمد کاردی بزد و عفان را بکشت بیت
بنوک کارد زد کرد کینه اش بیرون که نیش باید بهر دوای عوز درون حکایت پیر دنو منیک
گفت نوبتی پادشاه ابوسعید طاب ثراه در مرغزار دیلق فرود آمده بود از اغال اردبیل
بجنبیک نامی که از امرای قبچاق بود و در خانبلی می نشست اشارت فرمود که بخدمت شیخ
قدس سره رو و از برای من ربانی بیار جنبیک بیامد و پیغام پادشاه بشیخ رسانید بعد از آن

شیخ قدس سره بجنبیک گفت که ترا مودت خانبلی بجا می باید گذاشتن که آن مقام
شیخ زاهد است قدس الله روحه و اگر نه زیان کنی جنبیک گفت شیخ تواند کسی را کشتن شیخ قدس
سره نظر کرد و ترکی را دید که در آستان ایستاده بود و شمشیری در میان بسته فرمود
اگر آن ترک آن شمشیر را از غلاف برکشد تختی برود و خود را بر آن شمشیر زند آزرده و مجروح
شود یا نه مثل پیر و گستاخ با وی بیجانت بیت تیغ نزاکت دل در قبضه فرمان او
هر که جان خویش خواهد گو ز نرخ خود ز ابرو . جنبیک برخاست و برفت شیخ اشارت فرمود تا نجام
کرزی و دیک بریان برسان و بردار و پیش پادشاه ابوسعید آورد و وقت چاشت بود و پادشاه
مشتهی جنبیک از شیخ شکایت کرد پادشاه بانگ برو زد و گفت خاموش که شیخ سفره سخت بوقت
فرستاد اگر تو می آوردی و من خفته می بودم طعام خراب شدی جون دو روز بگذشت
جنبیک که در حضرت شیخ سخن گستاخ گفته بود سوراخ سوراخ شد و بمرد قطعه
تیغ پنهان آشکارا کار کرد حال زاری بر درون آزار کرد این عادت رفته بر کشنده رو
خویشتن را کشته مردار کرد حکایت مولانا شمس الدین ابقونی گفت که از پیر
علی آزادی شنیدم که در زمان شیخ قدس الله سره شخصی بود و پیره اسمعیل نام در اردبیل می نشست
و منکر شیخ می بودی و خود تلقین و توبه میدادی بیت ابر کو هر باز نیسانی شود بی بارکین
لعل جوهر دار کانی داشتی چهره را . روزی بصحبت وی رفتم مرا او ذکر و بخشش خانه آن
قدس سره مشغول شد جون شب آمد شیخ را قدس سره در واقعه دیدم فرمود باید که دیگر پیش
آن غول روی در پای شیخ افتادم و قبول کردم که دگر نروم بیامدم و مستغفر رفتم روزی

درخیل ما او را دعوت کردند مرا طلب کرد و بپیش خود خواند و بسیار بنواخت و چون از انجا بر
سر شیخ که در خلوت بکار بودی صفت وی بدیدمی که بیامدی من از سر اشارت شیخ قدس سره
فریاد برآوردمی و شبی بسیار زاری بکردمی و شیخ را قدس سره باستعانت بخواندم همان شب در
خواب دیدم که باری سفید در خلوت من می آمدی چون نگاه کردم شیخ بودی قدس سره بیت
زخواب دولت بیدار من بباز آمد   باشیانه گنجشک شاهباز آمد   پس نعره بزدی و در سماع رفتی
پس از خلوت بدر رفت و روی از غیرت بخانه وی نهاد چون نزدیک خانه او شد بدست مبارک
حمله بخانه کرد و باز از انجا غایب شد بعد از ان بدو روز خبر آمد که پسره اسمعیل متوفا شد و هنوز
یک هفته بر سر نگذشت که خان ومانش برگ و خراب شد بیت   خاکساری آنچنان بر باد بنیادی نهاد ۲
لاجرم شد روز غیرت خاک بنیادش بباد   حکایت   مولانا شمس الدین از مولانا محیی الدین نقل
کرد که در ایام طالب علمی در مدرسه تبریز بودم و اوقات طرفی النهار بذکر مشغول می
بودم بعضی از طلبه منع میکردند تا غایتی که زبان بشیخ دراز می کردند همچنانکه سعد الدین نعمان
و جمال الدین ساوجی و شرف الدین ساوه جی و من ازین معنی بحضرت تمام می یافتم شبی در
واقعه دیدم که شیخ قدس سره بیاید و گفت تشویش مکش که هر که ترا از ذکر خدای منع می کند
اورا پاره پاره کنم و بدست مبارک اشارت کرد هنوز اندکی برین بر نیامد که آنکسان بجوانی
وفات یافتند شعر   زانکه اگر این خبر مرفوع بر ذی الجلال و جال   الکه لی تمیز اثر طریق دادن این سرا
نفی این اثبات چون از جمله فعل بد بیت   پس بدست قهر باید حرف کبر از اسرا   حکایت   مولانا شمس الدین
از پیر بابا عمر دجانی روایت کرد که در حضرت شیخ قدس سره گفت که پیر بابا ملول است از جیب انکه

رمیی در دیه ایشان و تنها با پدرش تعصب میکند و ایشان را ملول میدارد شیخ قدس سره
دست مبارک بمحاسن فرو کرد و گفت تشویش مکشید که امید هست که من بعد او را امکان و قدرت نباشد
که تعصب کند و طالبان را ملول دارد چون از انجا مراجعت کردیم مجموع کدخدایان و سواداران
از وی معرض شدند چنانکه دیگر نتوانست تعصب کردن و ملالتی بمار رسید و قوت و قدرتش
برفت بیت   مرغی که خلاف ما بپر بزند   بال و پر و پرواز ازو بستانیم
حکایت   روایت از مولانا نظام الدین حافظ پسر ادیب سرادی که در اردبیل جلیل نام
جوانی بود پسر ترک احمد روزی عند الغروب با مولانا نظام الدین حافظ نزاعی میکرد و بواسطه
آن زبان بشیخ قدس سره دراز کرد و نا سزایی گفت مولانا نظام الدین از انجا تمام نماز شام
بحضرت شیخ آمد و نماز گزارد بعد از نماز باز نشست و به پسره انجی خیاط گفت فردا جلیل را پیش
نوکران شحنه بر تا تا دست بسته کمند باز به پسره جلیل العزی گفت با مردم کردن داران بگو تا فردا
بر گردنش بزنند و چوبی چند ادب نمایند باز رنگ مبارک متغیر کرد و گفت او را بگذار بیند که من دانم
با او چون آن شب بگذشت بامداد علی الصباح خبر آوردند که جلیل را در شکم زخم زده است
و بحالت مرگ افتاده پدرش جمعی از خدام پیش شیخ برد بشفاعت شیخ قدس سره فرمود
که او خود را بر شمشیر زده است و این زمان اختیاری نمانده تیر از کمان جسته باز پس
نتوان آورد و در همان روز در گذشت بیت   دست قدر اندازی از ترکش تقدیر
بر قلب نیندازد سر گر بخطا تیری   حکایت   مولانا شمس الدین روایت میکند از مولانا بدر الدین
محمد که در ان زمان که شیخ قدس سره بتبریز آمده بود در خانقاه رشیدیه فرود آمد جمعی از خدام

شیخ بیایند و در خدمت شیخ عرضه داشتند که کارهای ما تمام شده موقوف یک نشانست از آن مولانا
شمس الدین یزدی و او بسبب حمایت و تعصب قاضی بها الدین نشان درست نمیکند زنگ مبارک
شیخ قدس سره تغیر کرد و دیت بمجلس فرو کرد و گفت از آنکه براندازی با ماش در اندازی بعد از
چند روز خبر رسید که او در گذشت **نظم** زهی قانون تدبیری که در ضبط امور خود
زضمن ازل بازگند مضمون چو شرکین   نبیند شیخ زوفیقی که در سرچشمهٔ عرش   بنوک خامهٔ قهری کشد حرف اجل بر قین
حکایت هم مولانا شمس الدین روایت از مولانا شمس الدین محمد کرد و او از مولانا
شمس الدین عبید شتر و دی و برادرش مولانا نصیر الدین که در آن ایام که ایشان در تبریز در مدرسه
غزنه بتحصیل علم مشغول بودند روزی مدرسه را مرمتی میکردند فعله را بیاوردند تا آنجا کار کنند
و حال آنکه یکی از آن صوفی بود و از مریدان شیخ قدس سره بود که کار میکرد و ذکر حق میگفت
و مشغول می بود **بیت** جان و جهان عاشقان باد بپیام او بود   روح روان بیدلان زنده بنام او بود
طالب علمی کافی نام در آنجا بود از ذکر گفتن او ملول شد و با معماران کار به انکار گفت چرا این
بیاوردی و صوفی آوردی که ذکر میگوید و مرا از مطالعه باز میدارد و ناسزا نیز در حق شیخ
قدس سره بگفت صوفی مسکین بنالید و او را دریرد و گفت خداوندا اگر شیخ مرا بحضرت
تو قدری هست این شخص را جزا بده که در حق شیخ من بد میگوید و بدل شیخش حواله کرد و بیمار نه
خدای تعالی دردی بدو داد که زبانش آماس کرد و فریاد بر آورده می نالید تا در آن درد
بمرد **شعر** بذات الصدر چون گشتش دماغ آشفته مصروعی   شد از بیهوده گفتاری در طامدنی بانش را
موثر چون نشد ادع بناچار از طبیب دل   دوا شد نیل المانی جراحات اللسانش را **حکایت**

پره محمد سراوی گفت در شهور سنه او شیخ زا قدس سره بضیافت بردند بخانه ضیاء الدین و
قوالان چیزی گفتند سماع برخاست و شیخ قدس سره در سماع رفت قلندری از آن میان
در میدان رفت و شیخ را از آن وقت باز آورد شیخ بنشست و در کلمات آمد در اثنای کلمات
فرمود این میدان مردانیست چون مجلس آخر رسید همه برخاستند قلندر نمیتوانست برخاست
چون نظر کردند پای وی از پس چسپیده بود و همچنان خشک بماند تا زنده بود **بیت**
جایی که شیر را نرسد او پا بهی   در ترک ادب نهاد و پا در سر کرد **حکایت** پره محمد گفت
در ده آغون اسمعیل نام طالبی تایب بود و او را همشیره بود دبیرا در تسخره میکرد و گاه برکی
بر انداخت و گفت شیخ تو از بهر من همچنینست برادرش در وی نظر کرد و گفت اگر شیخ من بر حق
باشد ترا برنجی برسانا د که از آن هیچ علاجی نباشد هفت روز برآمد جذام بروی طاری
شد و مجذوم گشت **بیت** علت اندرون معلومش   ظاهر شد بحال او ظاهر ۲
حکایت پره احمد کرد گفت که شخصی در دیه الغراز زبان شیخ سخنی گفت از اتباع شیخ
قدس سره گفتند شیخ گفت مرا از این خبری نیست پاره پاره اش کنید بیکماه بر نیامده بود که
تولیان او را پاره پاره کردند **نظم** پاره کار بت بر مردان را بپ
در کژی قول دروغی بافتن   نادرستی بر درستان بستنت   خویشتن را پاره پاره یافتن
حکایت روایتست که نوبتی در میان الارق و کرکان که از ولایات اردبیلند
قضیه خونی واقع بود جماعت الارقیان بیند کی شیخ قدس سره آمدند که خونرا با جماعت
کرکان شفاعت و صلحی فرمای رئیس کرکان محمود نامی بود بحضرت شیخ آمد شیخ قدس سره

بدو اشارت کرد که این کار را اتمام کن قبول کرد و گفت هر چه فرمایی بعد از آن خواجه محیی الدین را
پیش ان محمود فرستاد تا آن قضیهٔ خون را به اصلاح آورد محمود روی بگردانید و پنهان شد
و گفت بهایی که شیخ نفرموده است و شیخ در خلوت بود چون این بشنید فرمود محمود با من
زبانی و با دیگران زبانی و مکرر میگفت قضا الله محمود را زبان از دهن بیرون افتاد چندانکه
معالجه میکردند فایده نمیداد یکسال تمام نشد که وفات یافت بیت یموت الفتی من عثرة بلسانه
ولیس یموت المرء من عثرة الرجل حکایت ملک قباد گفت که امیر پوره چار پدرم را بگرفت
و بقراباغ میبرد چون بزاویهٔ متبرکهٔ شیخ قدس سره رسیدیم شیخ شفاعت کرد که پدرم را رها
کند پوره چار قبول نکرد شیخ گفت اگر تو دیگر امیری کنی ما را از درویشان نصیبی نباشد حالی که
به ازدور رسیدیم پوره چار را بگرفتند و در شکنجه کشیدند و دیگر امیری نکرد بیت
باد نخوت در دماغ اعتبار داد خاک اعتبارش را بباد حکایت ملک قباد گوید
کیخسرو نامی مستوفی ولایت کرمرود بود از وزیر بگریخت و بحضرت شیخ قدس سره آمد و توبه
کرد و باز توبه را بشکست و بعوانی مشغول شد اتفاقا عزم اردو داشت و در رفتن بلادیه رسید
چون شیخ قدس سره او را در لباس تابان بدید و در لباس عوانان دید غیرت نمود و فرمود
ای شوم توبه شکستی چنان بمیری که جگر بندت فرو افتد مدتی برآمد جگر بندش فرو افتاد
و متوفا شد شعر عضو عضوش از جگر بندک گشاد زخم الماسی که بر دل خورده بود
جان بجرم بیخودی بر باد داد زانکه بیدادی بخود خود کرده بود حکایت از مشاهیر
قضایات که بیره عوض کرمرودی مردی بود کار کرده رنج برده لیکن سودای نخوت دماغش

آشفته گردانید و دعوی صاحب دلی آغاز کرد و گفت ارشاد از آن منست و خلقی بر خود جمع کرد
چون بحضرت شیخ قدس سره رسید و نظر شیخ بروی آمد فرمود عوض بنشین که ما اشتر بسیار
کسان از خواب بانیده ایم اشتر ترا هم بخوابانیم جمعی که حاضر بودند نظر کردند دیدند که رنگ رویش
بگردید و متغیر شد گفتند عوض ترا چه شد گفت مثل من همچنانست که درختی را خزان رسیده
باشد و بادی عظیم بوزد بران درخت هیچ اثر برگ و بار نماند بعد از آن در مذلت و خواری افتاد
تا بمرد بیت بستر تازیانه قهرش ای بسا باد سر که رفت بخاک حکایت پیره توراق
گوید که جبرئیل نامی در مودبه بود بحضرت شیخ رفت و واقعه بگردانید و در سخن تخلیط کرد شیخ
قدس سره در غیرت رفت و گفت جبرئیل برو که ریشت فرو ریزاد در حال ریشش فرو ریخت بیت
بار اگر روان کسی قدم گر ننهاد کو بر سر این راه خلاقت نفتاد حکایت پیره جبرئیل مارقانی
گوید که نوبتی با جماعت بسیار بحضرت شیخ قدس سره می آمدیم و طالب علمی پیروز نام از دیه
وندار وشه با ما بود چون نزدیک شهر رسیدیم مولانا پیروز گفت شیخ این چندین مردم را که مرید
میگیرد از عهدهٔ همه بدر آید یا نه اگر بدر نیاید وای بر وی و زبان طعن دراز کرد هر چند پیره
جبرئیل او را منع و زجر کرد فایده نداشت چون بشهر آمدند باتفاق مولانا بحضرت شیخ قدس
سره رفتند و شیخ قدس سره در زاویهٔ متبرکه نشسته بود و جماعت علما در حضور مبارکش
بودند چون شرف دستبوس یافتند و بنشستند شیخ قدس سره در کلمات آمد و فرمود در اثنای
کلمات که بعضی مردم هستند که زبان طعن دراز می کنند و میگویند شیخ از عهدهٔ این مردمان بیرون
آید یا نه و مردم نصیحت میکنند و قبول نمیکنند اکنون شکم آن شخص را اگر بدرند و بغیر از خاک

وریک چیزی پرون آمد من وکرد رین مقام نشینم ناکاه مولانا پرور راحالتی پیدا شد وچندانک
خودرا میکرفت ممکن نبود استفراغ کرد مقداری پیمانه خاک وریک برآورد و در ان مجلس
جماعت متحیر بماندند وپره حیر سلن خواست و انصاف وی بداد شیخ قبول نکرد وانکه حق تعالی
رنجی بر مولانا پرور نهاد چندانکه علاج میکردند فایده نداشت خود را بدست خود هلاک
کردانید **بیت** مرکه بر لب نفس چنان راند نفسش در کلو چنین ماند ٢

حکایت پره چپس بلبلانان کفت که من وعلی طالش وحسن میکاییلان در مطبخ
زاویه بکار مشغول می بودیم با همدیکر اتفاق کردیم که بطرف مراغه رویم تا این نان نخستین
که بدست ماست مهمل ماند تا قدر ما بدانند و هر یک در رفتن بهانه با خود کردیم چون بحضرت
شیخ رسیدیم که استجازه کنیم سید جمال الدین وپره احمد طالش رحمهما الله در حضور شیخ
بودند شیخ فرمود چرا میروید علی طالش کفت میخواهم که بمراغه روم و صنعتی بیاموزم کرده
محمود کفت بکردستان تا قوم و اقربای خود را ببینم حسن میکاییلان کفت میخواهم که اشتران
را ببرم او برم واز برای زاویه وخانه نمک بیارم حسن بلبلانان کفت والده ام در سلطانیه
است میخواهم بروم و اورا بیارم شیخ قدس الله سره فرمود این بالا بکوران دروغ میکویند اکار
میکریزند چون از حضور شیخ بیرون آمدیم بر کوش من آمد که شیخ قدس سره میفرمود اکر اینها
نباشند من بچوب خشک کار بفرمایم من ترسیدم و سید جمال الدین را شفیع کردانیدم در استغنای
خود و با علی طالش کفتم که شیخ را احوال ما بولایت معلوم شد فسخ عزیمت کنیم و نرویم
وعلی طالش قبول نکرد و ان شب توشه بپخت وحسن میکاییلان اشتران شیخ را بهانه نمک بستاند

روانه شدیم که یکی از مزارع زاویه است جیابه ی چند بیاوردیم که بابانان بخوردیم علی طالش
در جیابه ی پاره کردن کارد بزد و خود را زخم قوی بکرد کفتیم علی زخم خوردی بر خیز تا باز کردیم نشنید
رفتیم در پایه کریوه سراو چون برود خانه نیز بکذشتیم آب غلبه بود و مرا بر بود عاقبت به جهد
خلاص یافتیم کفتیم باز کردیم نشنیدند برفتیم در سراو بزاویه خواجه افضل رحمه الله علیه
بودیم علی طالش خفته بود در خواب فریاد و ناله عظیم میکرد بیدارش کردیم و کفتیم چه حال
بود کفت شیخ را دیدم که مرا بعصا میزد کفتم باز کردیم که ازین همه احوال غیرت شیخ معلوم
میشود و این سفر پسندیده نباشد نشنیدند و برفتیم چون بدیه بسینان کرمرود رسیدیم مرا درد
چشمی پیدا شد که طاقتم نماند و جاجی تحجوانی آنجا بود بوی فریاد کردم که مرا باز دو پل غیرت
که از غیرت شیخ میترسیم باز رفقا مجال نداده ند و مرا بر اشتر نشاندند و با خود ببردند و چون
بدیه طاب طاب رسیدیم بالیز بانی ما را بدید پرسید که از کجا یید کفتم که از خادمان شیخیم و اشتران
از آن شیخند و سر در پای اشتران شیخ نهاد و اشتران را کرد بالیز از بهای بالیز بکرداند
انکاه دو شتر وار خربزه بما داد و از انجا بموقان جوق رفتیم که از ولایت مراغه در چهار دیواری
نزول کردیم عورتی با جوانی که پسر او بود بیامد و ما را پرسید که از کجا یید چون نشان خود
بدادیم کفت ای پسر سه پاپست که حلال آورده است و روا میشود از توشه که از آن زاویه
با خود داشتیم سه نان بوی دادیم یکی آن عورت و یکی آن جوان و یکی عروس آن شب بخوردند
آن شب ان جوان بحلال خود در واشد علی الصباح بیامدند و ما را دعوت کردند و اشتران را
انجا باز کرفتند تا محافظت کنند و ما بمراغه رفتیم مولانا عز الدین مراغه رحمه الله علیه

ویره بابای مراغه رحمه الله بار اشتران از میوه راست کردند و ما اشتران را از موقان جو ق
میبردیم وان میوه به اردبیل آوردیم علی طالش و حسن سکا بیلان وکرده محمود از پیش نظر
مبارک شیخ بگریختند و بارهای میوه بپیش من رها کردند و من بر دوش میگرفتم و در خانه
میبردم و شیخ بر در ایستاده بود و هر کرت که می آمدم و میرفتم در بار کشیدن عصایی
بر من میزد و من شادی میشدم که غیرت با من بدین نوع میفرماید لیکن از اثر غیرت شیخ
هر دو چشم من نقصان شد و نور بصر ناقص گشت و علاج پذیر نشد و علی تالش در حال از دهلیز
مطبخ فرو افتاد و آماس کرد و به اطلاق شکم افتاد و قریب ده روزی کشیده متوفا شد
وکرده محمود را سر دو پای تا کعب سیاه شد و در ان چند روز وفات یافت **بیت**
سماع عندی لمن یسمع   حدیث حدیث به ینتفع   زمان الزمان باعجوبة
تکاد الجبال لها تتصدع **حکایت** پیره مراد کرمرودی گفت پیره الیاس و پیره
رستم گفتند که نوبتی شیخ قدس سره در ده الغر بود کوله حاجی نام از ده وبند ولایت اردبیل
که حرامی گری میکردی شیخ فرمود حاجی بس کن حرامی گری و اگرنه بگریبان سرخ
نگاه کنی گفت قبول کردم و باز بعد از ده روز بر سر آن ضلال قدیم معامله خود رفت و بگریوه
نیز رفت که حرامی گری کند او روک نتی نامی اورا بگرفت و بقتل آورد و گریبانش بخون سرخ
شد **نظم** احسنت ظنک بالایام او حسنت   ولم تخف سوء ما یاتی به القدر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها   وعند صفو اللیالی یحدث الکدر **حکایت** حاجی ابراهیم
ادیب کلخورانی از پدر خود مولانا نجیب الدین رحمه الله روایت کرد که جماعتی روزی در

حضور مبارک شیخ قدس سره نشسته بودند شیخ با احمد کلخورانی که دستگاه بسیار داشت
و از غایت دست گشادگی و بذل دست تنگ می بود فرمود که فلان زاویه را که سبب راحت
و استراحت فقراست بمیمنت احمد روی بگردانید و جواب نداد شیخ فرمود دهان او روی
گردید سهل زمانی بر آمد او مجذوم شد و باقی ایام عمرش در ان جذام بسر رفت **حکایت**
حاجی ابراهیم ادیب روایت کرد از علی نامی که او نوکر میرک نواده تورغای اختاجی بود که
میرک بادیه خورق و باخورق که از ناحیت موقان که ملک شیخ قدس سره بود و نزاعی میکرد
که مرا نیز در انجا حصه هست و هر وقت رفتی و ایشان را خراب کردی و نصیحت نشنیدی تا روزی
بحضرت شیخ قدس سره در جواب فرمود ترا در انجا حقی و نصیبی نیست مرو و اگر میروی
به انجا نرسی چون پیغام بگزاردم نشنید و روانه شد چون یک روزه راه رفت از اسب در افتاد
و حالی بمرد و از انجا نگونسارش بر اسب بسته باز آوردند و در شهر آوری که از ولایت اردبیلست
در گنبدی نهادند که از ایشان بود **بیت** ای بسکام غرور دو غفلت خواب
کم راینا من صریع الجهل بدماء فی التراب **حکایت** ادام الله برکاته گفت شخصی بود چون
در مجلس کلمات موزون ربای شیخ قدس سره حاضر بودی عنان اختیار از دست
بدادی و نعرهای بسیار میزدی روزی شیخ را قدس سره از کثرت نعره او ضجرت گرفت
فرمود فرو میر در حال فرو افتاد و بمرد **بیت** بغوص الافلاک ان لحقت
وبغاض من الحراک یکون **حکایت** حاجی علی از پیره نجیب روایت کرد
که روزی حضرت شیخ قدس سره پیره خلیل را و مرا پیش یوسف بکاول فرستاد که یکی از

امرای متسلط حوالی شنبلان اردبیل بود بشفاعت که چند کس را از جماعت وی گرفته بودند
یوسف درسرایی بود که بدینجانب رود و از اعمال اردبیل ساخته بود بوی خبر کردند که مریدان
شیخ قدس سره آمده اند بمصلحتی بار اندرون خانه خواند سلام شیخ رسانیدیم سهل التفاتی
بکرد و چون گفتیم که حضرت شیخ ما را بشفاعت بجماعت فرستاده است زمانی متفکر شد
بعد از زمانی سر برآورد و گفت بشیخ بگویید که از من فروگردد و الا فر من بشیخ برسد و پیش
از ین جواب نداد بیرون آمدیم و بشیخ گفتیم قبول شفاعت نکرد شیخ قدس سره فرمود دشنام نزداد
گفتیم چنین گفت که بشیخ بگویید از من فروگردد و الا فر من به او برسد شیخ قدس سره چون
شنید به نوبت فرمود فرتو بجانه تو جماعتی که حاضر بودند تاریخ روز بنوشتند نه روز برین
بگذشت روز دهم او را در سلطانیه به حلقه بردند و خان و مان بتاراج بردند بیت

قضی الله ان البغی یصرع اهله   وان علی الباغی تدور الدوائر

حکایت مولانا شمس الدین
اقیمونی از پیره داود تبریزی روایت می کند که نوبتی شیخ از منشرو بحضرت شیخ سخنی
وحشت آمیز درباب خواجه افضل رحمة الله علیه بگفت خواجه افضل رحمة الله علیه گفت
و خواجه افضل از سر انفعال و وحشت انگیز آن سخن گفته بود آنجا حاضر بود شیخ قدس
سره فرمود افضل چونست دیر آمدی گفت از جهت آنکه در وحشت بودم که مردم بحضرت
شیخ بغیر حق سخنی گفته اند و خبث کرده شیخ فرمود تشویش مکن که آنکس که خبث تو کند
من گوش او را بکنم آن شخص گفت گوش گوش و فریاد کرد که گوشش بر زمین افتاد بیت

هر که پیش اهل دل از جهل خویش   بر زبانش اینچنین گوشش رود   سر سبک مردی بود تا لاجرم

در آن

درمیان گفتها گوشش رود

حکایت مولانا عزالدین یوسف اندرزرودی گفت که
برادرزاده داشتم زین الدین لقب که بعد از استعداد و طالب علمی بتوکل در شیخ صفی الدین
قدس سره بود و بتبدیل و کرش شده بود و شیخ قدس سره وی را تلقین ذکر دوم کرد ناگاه سابقه
خذلان دست گرفت در حضور شیخ لفظ گستاخی بگفت نظر غیرت شیخ قدس سره در رسید
و از نظر شیخ بیفتاد و کارش تباه شد و دیوانگی بروی طاری شد و در آن دیوانگی از دنیا نقل
کرد عوذا بالله تعالی تغاید لسانکم ان الانسان سریع علی المرء فی قلبه والحمد لله رب العالمین

وقف

فصل سیوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است جامع بین اللطف والعنف

حکایت شیخ صدرالدین
ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره در راه اشتر و نوبتی بدستی نزول فرمود بخواجه
افضل سرای گفت جایی خالی ببین تا خوب بازم و چون در روستا متوضا نباشد خواجه
افضل خانه را معد گردانید و بنفس خود بدان قیام نمود با دیگری فرمود باری کیف ما کان احتیاط
تمام در تحتیه آن خانه رفته بود چون شیخ قدس سره ابریق برداشت و در آن خانه رفت عورتی
را دید در آنجا خفته بنسبت با خواجه افضل طیره شد و از سر حدت که جای خالی احتیاط
نکرده بود در حال خواجه افضل را تمامت روی و شکل بر مثال خوشه انگور ابها کرد و چون دانه
انگور از روی او بخته شد و مدتی در آن زحمت بود تا در حضرت شیخ قدس سره انصاف
و تضرع کرد باز شیخ نظر لطف فرمود و دست مبارک بر روی او آورد و صحت یافت بیت ۲

انت حیوتی وانت لی تلف   وفیک فی نعمتی وفیک بلاء   الحب یشقی الفتی ویسعده

صبراً علی الحب جار او عدلا کم تبتلون وکم یجربکم باعجابکم یحب من قبلا

حکایت اولام الله برکته گفت نوبتی شیخ قدس سره بدیه شرف آباد گرمرود بود و پیر
و پیر علی شرف آبادی ارادتی آورد و دعوت شیخ کرد و شیخ را بخانه برد شیخ قدس سره بنظر
لطف در وی نظر کرد و حال بر وی بگردید و بجای مالیش شد و کار بر وی بگشاد و صاحب معامله بزرگ
شد بیت لطف نظرش که گنج معنی دارد تا خود بکدام صاحب بخت رسد
اتفاق در شرف آباد خلیل نامی بود که اعتقادی متزلزل و عقیدتی باطل داشت و سخنی بارد بار دادن
طایفه صم بیکرد و مردم ده روی بوی آوردند شیخ قدس سره بر ده غیرت فرمود خراب شد اما
خانه پیر علی را هیچ ضرری نرسید و بکرات عمارت آن ده کردند استقامت نیافت و عمارت پذیر نشد
بیت چون غیرت لشکر کرد و غباری بنشست زانجا اثر خیر بکلی برخواست حکایت دام
برکته گفت امیر چوپان رحمه الله در وقتی که در گرجستان با قرتی و ابرنجین حرب عظیم بود حاجی
مکوتای قرتی را چهل هزار مرد بود و امیر چوپان را دو هزار از بامداد تا عصر جنگ کردند قرتی
غالب شد و اغلب لشکر امیر چوپان منهزم شدند و بعضی بقتل آمدند و مقدار صد کس با وی
بماندند خوارزمی نامی دو پسر او را بزخم کرد و از طرف دیگر قرتی بر وی حمله کرد و تنگاتنگ
در رسید و نیزه بروی حواله کرد امیر چوپان در آن حالت از اسپ در افتاد ناگاه تاریکی در آمد
که کس کس را نمیدید امیر چوپان گفت چشم باز کردم شیخ را دیدم قدس سره سوار ایستاده و جامه
سبز پوشیده و ده سوار با وی گفت برخیز و مترس که حق تعالی درویشان را بمعاونت تو فرستاده
دستش گرفت که بر اسپش نشاند اسپ وی گریخته بود مزاد بیک نامی از نوکران او در رسید پیاده شد

پیش او دوی

و شیخ بازوی وی گرفت و از روی زمین بر پشت زین نشاند شعر ای بنا کرده گیتی افتاده را از ساده مهر
دستگیری کرده وقت بیم سر این بنا پیر لما عاد منهزم برجتار غیبت ایشان آمد و روی بفرار
نهادند شیخ فرمود تو سر نیش مکش که امشب از زن ایشان این جلاجل بی بعد از مدتی این نهاد به
تو مقهور شوند شب در آمد و امیر چوپان با تنی چند بکوهی رفت و ایشان گرد بد لشکر قرتی چون
اثر ایشان دیدند گفتند ما در حوالی این کوه فرود آییم و فردا این باقی را بگیریم چون ایشان
فرود آمدند امیر چوپان گفت اسپ خاصه نزد شیخ آوردم و به اعتماد او کرم امید خلاص داده
بود بامداد برخاستیم و در میانه لشکر ایشان بگذشتیم و همه را غافل دیدیم و هیچکس بر ما نداید و از آنجا
بیرون آمدم بر چپس گفت من در مطبخ زاویه می بودم شبی بیگاه دست بر در زد بخشونت
گفتم کیست که درین وقت در میزند چون در بگشادم شیخ را قدس سره دیدم از زین بگرا بخشم
فرمود مگر زیر خیمه میباید پس فرمود امشب ترکی خواهد آمدن باید که مرا خبر کنی این گفت و
برفت من منتظر بودم ناگاه یکی دست بر در زد بگشادم آن ترک بود که شیخ فرمود خواستم که
شیخ را خبر کنم شیخ را دیدم بر در ایستاده خبر کردم فرمود شمع در مهمانخانه بر که مشهور بود
بجام خانه شمع بنهادم فرمود آن ترک را بخوان بخواندم و آنکه بزرگ بود با شیخ قدس سره بنشست
و من و نوکرش بر در بایستادیم پس شیخ اشارت فرمود که آن دستارچه که چیزی در آنجا
بسته ام بیار بیاوردم جبه و نمیمه در آنجا بود بدان کس در پوشانید وی در حال سوار شد
و برفت و بعد از آن که نصرت امیر چوپان شده بود شیخ قدس سره فرمود که آن کس امیر چوپان
بود فی القصه چون باز گرد لشکر بحوالی زنجان بهم رسیدند باز بحرب در تموج آمد و ایشان

بضعه جان بهم بکرکشیدند و آن شرذمه اندک از بیم جان منکوب شدند و در وقت بابن کار بیاس
رسید یکی پیش امیر چوپان آمد که غم مخور که شیخ زاده را دیدم که بنصرت ما آمده است و بروایت
پیر احمد بن تیقی محمد نامی از نزاره قراونه گفت در وقت این که حرب رستاق شدت قایم بود
شیخ زاده را دیدم که بیامدی و مشتی خاک برداشت برحسب موافقت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
دیدم که در روی لشکر قورتقی و ایرنجین پاشید گردی برخاست و بر روی ایشان خاک مذلت
افشاند حکایت تظل المنایا فی سیوفک شرعا اذا النقع من بین العجاج کرتما را
از سر این بشارت و قوت قلب بر قلب ایشان زدند و باد این ینصرکم الله فلا غالب لکم
خاک هزیمت بر چهره ایشان پاشید و قورتقی با مجموع امرا و گروه دلیران کشته شدند بیت
شهسواری بس بود صد لشکر جرار را صفدری باید چنین یک نام نصرت کار را و چون زلزله آشوب از مملکت
ساکن شد روزی در مرعی جترواتی که از ولایت اردبیلست سواری چند نظر کردند و اسپی
دیدند قله و پور گفتند که لشکر قورتقی و ایرنجین را آن سوار شکست که بر این اسب قله بود و کلاه
سبز پوشیده و نیزه در دست داشت و یکی دیگر بر این اسب که دمار از ایشان بر آورد مولانا
مولانا شمس الدین اقتونی گفت از مولانا محمد خرقانی که با خواجه افضل هراوی در خرمن
می بودم دو سوار سلاح پوش بیامدند و خواستند که از خرمن جو بزور بستانند خواجه
افضل بانگی برایشان زد سر دو از خود برداشتند و بیفتادند چون با خود آمدند گفتند که این کس
بود که با شیخ قدس سره در جنگ قورتقی بودند و در دست و پای ایشان افتادند و بیره عوض خرمنی
روایت کرد از ثقتی محمد سرقی که در خدمت شیخ قدس سره در دم بودیم بحصاد غله جو آقی

سواران

سواران بیامدند چون نظر بر شیخ قدس سره افتاد پیاده شدند و در پای مبارک او می غلطیدند با یکدیگر
گفتند که این شخص است که در جنگ قورتقی و ایرنجین چو باز اسوار کرد انده و لشکر ایرنجین را بشکست
شعر اندران لشکری که باشد نصرت مردی رسد آیت نصر من الله از یمین و از یسار
وانکه او را ضربت سیلی رسید از دست او گرد و اندر پای خواری در دو عالم خاکسار حکایت
ادام الله برکته گفت که امیر علی پادشاه که خال پادشاه ابوسعید طاب ثراه بود در دولت
او بر آن جماعت طالبان و ذاکران گرم رو مداومت می نمودند اعتقادی آورد و معتقد شد
و از او تنش از میان متجذه در میان متصوفه کشید بعد از آن چون بحضرت شیخ قدس سره
رسید توبه کرد و تلقین بستد و در زی متصوفه در آمد و در کسوت امیری درویشی کردی و بروز
در امارت طریقه معدلت سپردی و بشب در تصوف وظیفه ذکر و عبادت بجای آوردی
بیت در روز همه حکم روایی کردی در شب همه طاعت خدایی کردی و مدتی برین بر آمد
تا توقعی که شیخ قدس سره بعزیمت حجاز بطریقه چیغاتو بدیه کیلان رسید که جمل خانه حشم
امیر علی پادشاه بود و شب نزول فرمود اتفاق همان شب علی پادشاه از جانب سلطانیه
رسید که سلطان ابوسعید وی را نامزد لشکرکشی فرموده بود که لشکر جمع کند که دفع امیر
دمشق خواجه کند که مطلق دست پادشاه ابوسعید را قید مطلق بی تصرف در مملکت نهاده
بود و چون بحضرت شیخ رسید وظیفه زیارت دریافت قدس سره فرمود که تشویش
مکش که نوبت ایشان سر آمد تا ترا بسلطانیه رفتن سلطان شغل و احوال مبدل شده
باشد و اکنون زمان دوران شماست لیکن می باید که وظیفه انصاف و انتصاف و معدلت

و مرحمت بنسبت با طوایف خلایق مرعی باشد و شما آن ملکت را که ایشان کردند و
پادشاه ابوسعید هم بدین پیمان سخن نصایح برسان بیت این انجهان همه نیک و بدی
اندر نظر جهان مصور دارد و چون علی پادشاه بسلطانه رسید احوال امیر دمشق خواجه
بقتل انجامیده بود و پادشاه ابوسعید را استقلالی در ملک پیدا شده و علی پادشاه را
رتبت امارت مستعلی و حکومت مستولی شد و چون برونق دیوانی و فرمان روایی کرانبار شد
گفت تا روزی عبادتش خفیف و بزمستان بقراباغ رفتند و بهار که مراجعت در مرغزار
و بلوغ ناحیت اردبیل نزول کردند شیخ قدس سره با دام الله برکته اشارت فرمود که بدیوان
پادشاه می باید رفتن برو و علی پادشاه را وسیله پیاز و پادشاه را ببین و امیر برکه گفت
که برفتم بجادر علی پادشاه و او را دیدم بجاه دور زده سر و مغرور گشته بیت
در سر غرور کرده باد بی خاصیتش خود باد داده و دو روز که ما در جنب چادر او
چادر زده بودیم و انتظار میکشیدیم و او از سر غفلت با ما نمی پرداخت تا روز دوم که
از بیرون در سبزه زاری نشسته بود ما نزدیک او رفتیم و تبرک شیخ قدس سره در میان
آوردیم او بسر ناخن تراشه گوشت برمیداشت و از سر تکبر میخورد و حرارت و اهتزازی که
همیشه از و موظف بود نمی نمود بلکه در آن مجلس درویشی می که او را امیر بو میگفتند
یعنی خود در سته بیامد و بی ادبانه نشست امیر علی پادشاه بوی مشغول شد و مضاحکه مینمود
ما گفتیم که امیر را وسیله می باید شد که ما پادشاه ابوسعید را ببینیم و سلام شیخ برسانیم علی پادشاه
بجاجی شیخ علی اشارت کرد که ما را نزدیک سایه بان پادشاه برد و خود با یک کس با در

زیر سایه بان پادشاه بنشستیم اتفاقا چنانکه عادت اهل اردو باشد ارس جوقا یاسیشی
مردم میکرد که از زحام مردم دور گردانند در این بابا میشی چوبی بر یکی از این طالبان زد
و چون میخواست که در سایه بان آید پایش بطناب بر آمد و بروی در آمد و قبه کلاهش بر
طنابی دگر آمد و بشکست چوب از دست بینداخت و بترسید و دیگر پیرامون صوفیان نتوانست
گردید مصراع کله چه باشد کاینجا هزار هم سر است الغاه پسر بهاء الدین یعقوب مسخره
که جوانی بود مقرب پادشاه و از برای تقرب و اعتقاد ما را پیش پادشاه ابوسعید پادشاه
ابوسعید بوظیفه پادشاهانه پرسش قیام نمود و شیخ قدس سره سلام و خدمت فرستاد
چون از آنجا بیرون آمدیم علی پادشاه را دیدیم که شیلان آورده پیش خود نهاده و گوشت
اسب که در غایت زشتی و سیاهی بود بشره تمام میخورد و حال آنکه تبرکی که از شیخ آورده بودیم
نمیخورد چون از آنجا بحضرت شیخ قدس سره آمدیم قضیه کماهی عرض کردیم شیخ قدس
سره فرمود مهلت آنکس که آن خر بربام برد تواند فرود آوردن بیت
فرو آرم سرانجام آن خر از بام دگرگون گردد این بازی ایام پس در آن دو روز علی پادشاه
بخدمت شیخ آمد شیخ قدس سره آنچه وظیفه نصایح حسنه بود فرمود و بسجاده و طاقیه
و دستارچه بوی داد و در بن سجاده دادن اشارت بملک دادن بود و بوی گفت که خود را
از خواجه غیاث الدین وزیر رحمه الله نگاه داری که ترا خرابی از جایی دیگر نرسد الا از
وی علی پادشاه چون به اردو رفت پیش غیاث الدین وزیر رفت و از سر غرور منصب
و دولت نمیت آغاز کرد که شیخ گفت بمن که از وزیر برحذر باش که قصد تو دارد و او

هنوز بهبودیست خواجه غیاث الدین وزیر چون این بشنید گفت شیخ صاحب دولت و ولی است هرچه
او گوید چنان باشد و بروی اعتراض نتوان کرد بیت داوری با دل نشاید کرد زانک
هست دل شاهنشه فرمان روا پس علی پادشاه آن سجاده و طاقیه و سجاده و دستار که
در میان آورد که شیخ قدس سره بمن انعام کرده است بغیاث الدین وزیر بخشید غیاث
الدین آنرا بپسندید و بوسید و بر سر نهاد و گفت این مملکت و دولت است که شیخ بتو داده است
باشارت تو نتوانستی نگاه داشتن و روزی تو نبود و روزی من بود بیت
هر سری لایق این افسر دولت نبود هر کسی راه بپایان سعادت نبرد اما چون غیاث الدین
وزیر این سخن بعلی پادشاه گفت فکر کرد که مبادا از وی بوی ضرری رسد فرصت غنیمت شمرد سلطان
ابوسعید گفت که از طرف خراسان خروج یاغیست و دفع و منع ایشان واجب و چون
امیر مرحوم امیر چوپان همیشه متصدی این مهام می بودی اکنون مثل او کسی باید که با این
مهم اقدام نماید و بجز علی پادشاه این مهم را کسی لایق نیست پادشاه ابوسعید امر کرد که علی
پادشاه را بخراسان جهت دفع خروج اعادی می باید رفتن علی پادشاه متغیر شد
خواجه غیاث الدین گفت فکری بکن و برو چون دو منزل رفته باشی کسی بطلب مراجعت
تو فرستاده شود هم خاطر و فرمان پادشاه رعایت کرده باشی و هم مطلوب مراجعت
حاصل گردد پس علی پادشاه طوعا و کرها روانه شد و تا سلطانیه برفت هیچکس مراجعت
کردن نرفت او از سر غضب عنان از صوب فرمان بپیچید و روی از طاعت بگردانید و از
آنجا روی باویرات نهاد امارت از دست رفته مدتی آنجا بسر می برد بیت

از دماغش باد نخوت دور شد وز امارت معزول و مهجور شد پس با خود فکری کرد که چون
با پادشاه ابوسعید نسبت دارد و واسطه ذات البین خالی از مهربانی خالی باشد و پنداشت
که لیس للملوک قرابة گفتن در اعتذار گردن نهد و پیش پادشاه ابوسعید آید تا وی را ببخشد
و از جرایم او درگذرد و مساوی او در گذراند برخاست و عزیمت اردو ساخت و در آن
وقت اردو باوجان بود چون بدر اوجان رسید باز تجدید فرمان رسید که باز گردد و باویرات
بیورت خود رود او از آنجا بازگشت و باویرات رفت و دیگر بار روی اردوی پادشاه
ابوسعید ندید سبب آنکه بواسطه غرور نزدیکی این پادشاه دنیا دست بر روی اعتقاد
آن پادشاه عقبی نهاده بود بیت ای بسا کو روز دولت بود مست ٢
رونق منگاه او بشکست حکایت ادام الله برکته گفت و از جمله مشاهیر حکایات
که شمس الدین کاسه گر اردبیلی که معروف بود و بتمه در کمال معامله عالی رتبت بلند داشت
و خود را در کمال غایت می پنداشت و نخوتی در دماغ تجبر خود آورد و از سر علوای
حال و غلیان صفرای استقلال سودای آن کرد که کمال مرتبه شیخ قدس سره
دریابد و بداند اتفاقا در خلوت از حق تعالی درخواست که کمال مراتب شیخ قدس
سره آورد ند چون شیخ در و نظر کرد بنور ولایت بدانست فرمود که بالا مگو چرا چیزی
درمیخواهی که قدر تو نیست و زیاد از قدر تست شعر گنجشک شوخ بین که گذارد روی آن
بر آشیان قاف نه عنقا سبق برد وفرمود که این سوال تو یکی از مریدان ابو القاسم جنید
رحمه الله علیه ازو درخواست و در خلوت خود با خلوت سوخته شد و فضل حق تعالی بود

که خلوت ترا درگشاده بود که خود را توانستی پرون انداختن والا سوخته می شدی اما می گوید
که برچنین جرأت دیگر اقدام نمایی و قدم گستاخی از مقدم خود در نیفزایی اما چون
نخوت در دماغ وی متمکن بود و ازین اضطراب اعجاب ساکن نمی بود تا اتفاق
نوبتی در زاویه کهن سماعی بود و در میان سماع چون آتش وجدان در اعضا اعجاب
او افروخت آغاز کرد که نظم نوبه کهنه فروشان درگذشت نو فروشانیم نوبت آن ماست
و درین گفتن اشارت بشیخ قدس سره کرد چون این بشنید تازیانهٔ غیرت بجنبانید
و بر شمه از غیرت فرمود و گفت آری بیع ما کهنه فروشیم و تو نو فروش اگر در زیر گنده
خاکت بهلاکت نرسانم خیر برایش سود آتش دابی وانکه زان باد بروتش سر خاک کند
نظر اعتبار از وی قطع فرمود و التفات بترقی حال وی نمود و حل واقعه از وی باز
گرفت بعد از آن شمه کالحایر فی الظلمات والهایم فی الفلوات گرد مردم میگشت و بر مردم
متنوع میگذشت و سراب غرور شراب طهور می پنداشت و وقایع خود عرضه میداشت
بر کسانی که ازین مشرب خشک لب بودند و ازین شراب جز سراب ندیده بودند
و از انقباض شیخ قدس سره خود را از حل غوامض حال وی تصور قصور شیخ
کرد تا عاقبت حالی بمالی کشید و فرجام ایامش بنوالی رسید که نتوان گفتن و آنچه
بر خود بلفظ خود می گفت و این ضعیف می شنید نتوان نوشتن و از بدی حال و از خلع
العذار بکاری نالایق مشغول می شد و دران منهمک می بود شعر
لسلی ربها الذی قد جل فی ای شی کان فیه سببی عاقبت با جمعی از مصاحبان

قدیم

قدیم خود که شارب الخمر بودند صحبت تازه کرد و با ایشان اختلاط مینمود تا روزی در
در دکان حدادی با جمعی نشسته بودند صحبت تازه کرد و با ایشان اختلاط میکرد
تا روزی در دکان حدادی ایشان بزم شراب نهاده و شمه در میان ایشان بود و اگر
چه دست بقدح ایشان نمیکرد اما بقدح و منع ایشان هم مشغول نمیشد بلکه بر ترتیب
کبابی از برای ایشان میکرد و ایشان در حیات مجلس متنعم پس که ناگاه شیخ را دید
که از کوره آتش بدر آمد و بسطوت وحدت عصا بوی کشید شمه چون آن بدید حال بروی
بگردید و بیفتاد و بیخود شد شعر هیبت او گر بدل کوه رسد جگر سنگ ز تاب اثرش آب شود
و بجائی رسید که حزم کردند و از آنجاش برداشتند و بخانه بردند و سه شبانروز بیجان بماند و جان
شدند که او نماند و بحضرت شیخ قدس سره رفته گفتند که شمه وفات یافت و باخود
آمد و با خود افتاد که بکارش سخت بد افتاد و سبب جرمش بدانجا انجامید که ظلمت حالش
بسیاه رویی کشید شعر بر آتش درد و محنت خود جوشید پیراهن سوز ماتم خود پوشید
در کار خود اندیشه کرد و غم خویش خورد و بخدمت مرحوم سعید خواجه محی الدین رحمة الله
علیه رسید که قرة العین اصفیا بود و از وی طلب شفاعت کرد و بحضرت شیخ قدس
سره آمد چون خواجه محی الدین رحمة الله علیه فرزند بزرگ و مقبول قلوب بود شیخ قدس
سره آمد خواجه محی الدین شفاعت کرد بقبول فرمود از جرایم شمه درگذشت و فرمود
که شمه سه سال متوالی پهلو بر زمین ننهد و نیم شام و روزه نگشاید تا شب قبول وی
آید شمه چون این بشنید این معنی را غنیمت بارده شمرد و چون مرتاض ریاضت کشیده بود

این مقدار بروی بس اندک واسان مینمود بیت در عید رضای دوست قربان گشتن
عمریست عزیز وکار بس آسانست پس شیخ قدس سره فرمود که امید بحضرت حق تعالی دارم
که کسی که توبه و تلقین از من یافته باشد شیطان اورا غارت نتواند کردن واگر بکند آخر الامر باز
آید و روی بصراط مستقیم آرد لیکن در حق شمه او لا غیرت کارگر آمده بود آخر نقرا باغ
از آن در کارخانه کاسه گری خود در مغاکی بود که خاک از انجا برای کاسه ساختن میداشت
آن مغاک فرو ریخت و در زیر آن هلاک شد چنانکه شیخ قدس سره فرموده بود که زیر کنده خاکت
هلاک کنم ای سر و پا مرشد نظم هر که با آب حیات وصل تو بازی کند در میان خاک و خوار بها چون بازی کند
وانکه با بالای سر خواهد نهاد از تجودی زیر پای صدمه تا که سر اندازی کند حکایت پیره عوض پشمینی
که معروف بتره کار گفت که باری در حضرت شیخ قدس سره در کشتاسفی بودیم و محمد
صدتقان و محمد مبارکان و عمر خلوتی و جمعی غلبه حاضر بودند و قوالان چیزی میگفتند
و شیخ قدس سره در سماع بود محمد صدتقان را دوش بر شیخ قدس سره آمد شیخ از
سماع باز ایستاد و از میدان بیرون رفت در حال آواز نی منقطع شد چندانکه فرو میکرد
آوازش بر نمی آمد و گوینده را نیز آواز فرو رفت و چندانکه آواز بر می کشید آوازش بر نمی آمد
و سماعش معطل شد و قوالان از کار بیفتادند و ساعتی درین بماندند و مجموع در شیخ
نظر میکردند و شیخ بر قدم غیرت ایستاده بود و لیکن چون شیخ را قدس سره همت در پی
آن وقت و حالت ذوق بود بقوالان اشارت فرمود تا چیزی گویند باز آواز ایشان بر آمد
و چیزی گفتن آغاز کردند شعر ساز این پرده دلبند صفا باید راند گر مخیر مخالف رهاینی بکشد

حکایت پیره احمد رستقی گفت که در ده رستق صالح نام نوبه کاری بود دیگر بعوض جوندیسی
که از جمله غیرت زدگان شیخ قدس سره بود اعتقاد داشت و حسن اعتقاد در حق شیخ
قدس سره اظهار کرد بیت ذره پرتو خورشید محبت اتفاقا عورتی غزیزه نام
دختر احمد خلنجالی را در عقد حباله مناکحه آورد چون صالح بوقت زفاف در جامه خواب
دست بروی نهاد اورا مرد یافت حیرتی بوی فرو آمد و از این معنی متحیر شد و این سخن از
پرده اخفا باتفاق انجامید و پیره صالح همه شب متواتر این حالت میدید و همه روز با مردم
این میگفت تا حال بدان انجامید و داستان بدستانی رسید که پدر دختر احمد خلنجالی
دختر را در میان ده آورد و بر جماعت عرضه کرد که این کس مرد است یا زن مردم
می گفتند او زنست و پیره صالح اورا در جامه خواب مردی یافت بیت
چون ذره اعتقاد و مردی زن بود نامردی او بدو زنی مرد نمود و مدت سه سال برین بگذشت
که همیشه این مناظره پیره صالح و احمد خلنجالی و عرض دختر بر جماعت مستمر می بود و این سخن
سخت شهرت یافت عاقبت پیره نور الدین که نوبه کاری بود به پیره صالح گفت که این
گره در کار تو و اشکال تو از شیخ قدس سره شده است که اعتقاد به عوض جوندیسی
آورده پس او شیخ قدس سره را دید و سر در قدم شیخ نهاد بی آنکه از وی چیزی صادر شود
در حال شیخ قدس سره فرمود اگر نه از برای رنجی بودی که بر تو برده ام در آن حالت
میگذاشتم تا چندانکه از دنیا در میگذشتی و نظر مرحمتی بود که پیره صالح را کار بصلاح آمد
و چون مراجعت کرد دگر آن حال ندید و غزیزه را زن دید و داماد شد نظم

چون زنام و نی مردی گشت باز   کشتگان از جمله بیابانش باز   آن نهان زیادگی راد درگرد
اسکار ازن زن آید مردم د حکایت مولانا محی الدین گفت که ابراهیم حیجان نامی
بود نیت کرد که صد دینار از برای شیخ برد برگرفت و در کیسه کرد ز نفس پنجاه دینار از
انجا برگرفت در حال دستش خشک شد و راست پا بیفتاد و درد آغاز کرد و او فریاد برمیداشت
و هیچ تدبیر و معالجه سود نداشت تا بحضرت شیخ قدس سره آمدند و حال باز گفتند و شیخ
بخشید و دستش خوش شد و او بیارامید و دردش ساکن شد حکایت مولانا شمس الدین
ابیغونی روایت کرد از مولانا حافظ ابیغونی که او گفت زبدة الخلفا محمد آدمان مدتی مدید
ضعیفی بود و صاحب فراش گشته بود مولانا ناصر الدین شیرازی مرا میفرستاد بعیادت پیره
محمد آدمان رحمه الله چون بخدمتش رسیدم و پرسش کردم از بستر عارضه رنانی در من نگریست
و بگریست بعد از آن گفت حافظ می بینی که شیخ مرا بچه حال بر و بال شکسته است و در خانه
انداخته بیت من ضعیف شدم از هیبت صولت باز   شکسته بال و پر و باز مانده از پرواز
و استفسار کردم که احوال چون بود گفت روزی با خود اندیشه کردم که مدتی مدید بتطویل کشید
که بخدمت شیخ تردد میکنم و هر سال دو نوبت میروم و می آیم اکنون من ضعیف گشتم
و جاه و منصب و شهرت یافتم و مریدم را زیادت شد من بعد بایستید بتربیت و ارشاد
مریدان مشغول شوم و بخدمت شیخ کمتر آیم چون این اندیشه کردم و این عزیمت در دل آوردم در
همان شب شیخ قدس سره غیرت کرد و معامله باطن که مرا بود از من بستد و حجابی در پیش آمد
و از آن حال محجوب و بدحالی منکوب شدم بیت   هر چند همه عمر اساز بود

صرصر غیرت از من ربود   و از چنان غیرتی چنین زحمتی عارض شد و حال آنکه قریب
صد هزار مرید بود و خلفای بسیار و هیچ روز نبود که از اطراف مریدان چندین نوع
نعمت بیاوردندی و تقرب بکردندی و چون غیرت موثر شد همه مریدان و خلفا معرض
شدند و در معرض اعراض در آمدند و قدم از تردد کوتاه کردند تا غایتی که مدت دو ماه است
که شیخ غیرت نموده است هیچکس از مریدان و خلفا در عیادت من نکشوده اند یک سیب یا دو مثقال
قند پیش من نیاورده اند و مرا شیخ اینچنین ساخته و در خانه انداخته پس معلوم کردم که آن
همه شیخ بوده است و من هیچ نظم   حجابی نباید بر پا کشیدم   ز سر گشتم چو ازو سر کشیدم
ای حافظ امانت باد که با مولانا ناصر الدین بگویی که اگر شیخ بر همین غیرت باشد و این رنج
مثابت بود و ممتد شود زنهار که بخدمت شیخ رود و از بهر من انصاف دهد و مرا از شیخ
در خواهد که کار دنیا سهلست از فوت عقبی میترسم بیت غرقه ام گویی کز این محنت سیلاب جان برم
جان چه باشد ترک جان گفتم مگر ایمان برم حکایت مولانا شمس الدین گفت که باین عبارت
روایت حافظ من نیز از پیره محمد آدمان شنیدم در وقتی که شیخ قدس سره بعالم بقا خرامیده
بود و او بخلوت شیخ صدر الدین ادام الله برکته رسیده و در حالت مراجعت پیش این
ضعیف نزول کرد و من این نصیحت میکرد که ترا بخدمت ادام الله برکته می باید رفتن و توبه و تلقین
گرفتن و زیادت بروایت حافظ گفت چون مدت ضعف زیادت شد و کلی مردم روی گردان شدند
در آن ضعیفی و تخفی شبی از شبها شیخ را قدس سره با شیخ صدر الدین در خواب دیدم و شیخ
هیچ نوع التفاتی بغیر مود و من در قدم ادام الله برکته می افتادم که در حضرت شیخ شفیع

من شواوام الله برکته شفاعت میکرد و شیخ مرا بوی بخشود و عشوعی فرمود و من از شادی
نعره میزدم وازان حالت باز می آمدم بعد ازان روی بصحبت نهادم ومردی که از من
روی گردان بود از مریدان و خلفا تردد نمودند و بار جمعیت زیادت شد نظم ۲

کان المنایا جاریات بامره اذا اختلفت ارماحه ومناصله بحال المنایا فی یدیه وفیهما
شآبیب غیث تستهل سواصله حکایت مولانا شمس الدین کفت استماع دارم از ده
کدخدای معقول الروایه اقیمونی که شرف صحبت شیخ قدس سره یافته بودند که در زمانی
که فرزندان خواجه کریم الدین اقیمونی با اولاد خواجه شمس الدین بشیر اقیمونی نزاعی داشتند و در ان
نزاع نجم الدین نامی از فرزندان شمس الدین بشیر بقتل آمد فرزندان خواجه کریم الدین همه
جلای وطن کردند و با تبع خود بخدمت شیخ رفتند و مدتی آنجا بودند و فرزندان شمس الدین
بشیر دست درخان و مان ایشان نهادند و کله و رمه ایشان مجموع بتاراج بردند تا غایتی
که دیوارهای خانهای ایشان منهدم گردانیدند بعد از مدتی شیخ قدس سره بعبور بکردستان
میرفت بدیه اقیمون نزول فرمود تا میان ایشان اصلاحی فرماید و مصالحه کند چون
قوم الدین بشیر را طلب کرد و شفاعت نمود که دیگر خرابی فرزندان کریم الدین نکنند و با ایشان
صلح کنند تا من قاصدی باردبیل فرستم و ایشان را بخوانم تا بوطن خود آیند فرزندان شمس الدین
بشیر کفتند بجواب کفتند که عورات که وارث مقتول اند نمی شنوند و میکویند که تا از ایشان
چندی نکشیم شفاعت شیخ قبول نکنیم شیخ قدس سره غیرت فرمود و دست بمحاسن مبارک
فرود آورد و کفت این همه خانهای خراب و منهدم عورات کردند چون از ما نشنوند طایفه دیگر

بیایند وشما

بیایند و شما بشنوانند و خانها که شما خراب کردید امیدست که خدا آبادان کند این بگفت
و بجانب کردستان رفت چون فرزندان کریم الدین در اردبیل این خبر بشنیدند که ایشان
شفاعت نشنیدند و شیخ غیرت فرمود امیدواری تمام بصلاح حال خود و ربستند
برخواستند و بدار خود رفتند و باندک وقتی بیامدند و نوکران امیر چوپان از طالب شراه
ایلچی آوردند و چنانکه بر لفظ مبارک شیخ قدس سره رفته بود ایشان را طوعاً و کرهاً
صلح بداد و بشنوانیدند و بعد ازان آن قوم منکوب شدند و خانهای ایشان خراب
شد و خانهای فرزندان کریم الدین معمور و خندان شد که بود بیت

ففی احدی یدیه ممات قوم وفی الاخری الحیوة لمرتجیه حکایت خواجه عبدالله
کفت روز جمعه شخصی پیش شیخ قدس سره آمد و نقابی بر روی انداخته شیخ
قدس سره بمسجد جمعه میرفت آن شخص کفت چه حاجتست به این مسجد رفتن بیا تا بکعبه
رویم و جمعه آنجا بگزاریم و آن شخص صاحب قدم بود چون شیخ قدس سره این بشنید
در غیرت رفت و کفت هر که از جادهٔ شریعت قدم بیرون نهد قدمش قلم کنم در ساعت
آن قدم و معاملت از وی برفت و باطل شد و دیگر مجال قدم نداشت چون آن شخص
زین ازین بادپای عجب خود بینداخت و کیسه از نقد معاملهٔ خود بپرداخت و آن قدم
عدم کردید حال بر وی بگشت باز قدس سره بوی نظر فرمود و بروی در بگشود
کشمه از معرفت بوی نمود و اورا معامله پیدا شد و بکاری دیگر بینا شد شعر

مفلس آمد تا نبازد مایهٔ پندار خود سود کی بیند درین مکانهٔ بازار ما

در مدار اعتدال است مستقیم ابد الا قطب وش ثابت قدم باید درین پرگار ما حکایت حاجی مقصود از مرحوم
حاجی عموله ورزقانی روایت کرد که شیخ قدس سره روز آدینه از جامع آمد و در خلوت رفت
و دستار بنهاد و تخفیفه در سر مبارک بست ناگاه حالی برو پدید گشت و دران وقت خود بودم
دستار شیخ را دست بگرفتم دو نوبت اشارت کرد که بیرون رو فهم نکردم حالتی بر من چنان ظاهر
شد که مجموع اعضایم از فرق تا پای اماس کرد و بیفتادم چون شیخ قدس سره از ان حال و
حضور باز آمد مرا بخواند و دست مبارک بر سر و سینه من نهاد و فرمود چه جای آن بود که من
نیز در خطر بودم نه شما و دست مبارک بمالید بخود آمدم و خوش شدم بیت ۲
در معرض تجلی چون طور پایدارد تا ریزهای خاکی کی تاب و طاق آرد حکایت پیره جمال الدین
ارموی گفت روز آدینه در ارموی در زاویهٔ پیر محمد آدمان سماع بود و مجموع خلفا
همچون مولانا عزالدین مراغه و خواجه افضل و پیره بابا مراغه و مولانا شمس الدین بریقی
حاضر بودند پیره اسحق باقلانی برخواست و در سماع رفت شیخ قدس سره از سر غیرت
از میدان و سماع بیرون رفت و در خلوت رفت پیره اسحق بیفتاد و چون مرده خشک شد و از
پشت همچون کمان حلقه شد و از نطق بیفتاد بیت اندران حلقه چو گستاخی کرد
جز حلقه تادیب بخورد تمامت خلفا روی بخلوت شیخ کردند و شفاعت نمودند
قبول نیفتاد چون شفیعان مبالغه کردند و سر برهنه بپای ایستادند و غیرت شیخ اندکی کم شد
پیره اسحق نیز از ان حالت اندکی بخود آمد اورا بیاوردند و بر در خلوت بینداختند و خلفا سرها
برهنه کرده شفاعت کردند تا اندک اندک دل شیخ از ان غیرت و سوز تسکین یافت بعد از ان

برآورد و گفت نه موالی و نه صوفیان ازانچه با ما تند داد ب مانده است سماع است آن نیز برود
ازین دایره نتوان و غیرت می نمود بدین الفاظ جانفزا می نمود که بنیان که شما این شفاعت
میکنید اندرین خانه وجود کسی هست که من نیز براو شفاعت میکنم بیت
نیست در فرمان من آن تخت کی گردیکان بدن تحکم سلطنت فرمان روایی میکنید بعد از ان اشارت فرمود که
انگور بیارید یک طبق انگور آوردند در مدت بیست روز که آنجا بود زیادت از هفت دانه بادام
تناول نفرموده بود درین ساعت پنج پنج دانه در دهان مبارک می نهاد همچنانکه مجموع آن
انگور را بخورد ناگاه اسحق در سخن آمد که از برای خدا ای شیخ فرمود که آخر نه از برای تو میخورم
و بکار تو مشغولم چون ساعتی برآمد اسحق خوش شد و برخواست و تجدید توبه کرد بیت
الا ان لیلا تمنتنی بذلها واکنت فوادی بالمنی والمواعد لها کل وقت فوق راسی غمامة
من الموت ترمی بالسهام القواصد حکایت پیره امین الدین از ملک مسعود روایت میکند که او
گفت از حاجی عمویه رحمه الله شنیدم که در وقتی که شیخ قدس سره بسفر حجاز میرفت
از حرارت آفتاب در دماغ مبارکش خشکی اثر کرد فرمود که از مرغ بویی باز نابویش دماغ
من سپید و دماغم را ترطیبی دهد آن مرغ بخوری ساختم و بحضور مبارک شیخ بردم از ان بوی
بدماغ مبارکش برسید گفتم شیخ از ان قدری تناول فرمای شیخ قدس سره التفات نفرمود
و من مبالغه مینمودم ناگاه زبانم بسته شد و هفت روز لال شدم و هیچ مجال نطقم نماند
بعد از ان در حالت تبسط فرمود عموله سخن بگو باز زبانم گویا شد پس فرمود تر گفتم و سخن بوقت
بگو و ادب نگاه دار السلامة فی طی اللسان لا فی الطیلسان شعر چون زبان از خویشتن یک نقطه گوید بیشتر

از زبانش صورتی در پیش ام مشتر حکایت پیره جلالی گوید روزی شیخ قدس الله روحه در
حالت قبض بود پیره نوامیر النجار فی آغاز کرد که چیزی بخواند شیخ قدس سره فرمود لال شو
در حال لال شد و مدتی همچنان لال بود و می آمد و میرفت و چیزی نمیتوانست در تکلم آوردن
و مجال نطق نداشت تا روزی بحضرت شیخ قدس سره اشارت فرمود که قطب الدین اخیجی را
بگویند تا اسپ را زین کند و سوار شد و نوامیر نیز در رکاب مبارک شیخ روان شد ناگاه
شیخ فرمود نوامیر گفت لبیک و بسخن در آمد فرمود چیزی بخوان نوامیر آغاز کرد و پهلوی میخواند
بیت آه کز هجر جان میرسد زان غمزه ناوک فشان آه اگر مرهم نگردد آن لب دلدار نو
حکایت پیره عثمان سورقی گوید که روزی شیخ قدس الله سره نشسته بود ایلچی امیر
دولتشاه بیامد و جماعت بسیجید را گرفته بود و رنجی عظیم میداد شفاعت را شیخ قدس
سره مبالغه مینمود ایلچی قبول نمیکرد و نمی شنید یکی از خادمان شیخ به ایلچی گفت
در وجه کسی نظر ترش میکنی که او ترا و امیر ترا انتر به تعز زمین می پندارد که فرو برده اند
و در خلوت رفت در زمان ایلچی بجا آماس کرد و بیفتاد و در کلیمش پیچیدند و بحضرت
شیخ قدس سره بردند و تضرع و زاری آغاز کردند حسبة لله خاطر مبارک خوش کردان
باز شیخ قدس سره خاطر خوش گردانید ایلچی از آن آماس فرو نشست و خوش شد نظم
چون ترش رویی ازان سودای خام جا کرد از نجار خوشش صفرای خشم آماه کرد باز هم شد لطف را در دفع شفا کلین کرد
تا زنش و نوش و رنگ شربش آگاه کرد حکایت پیر حسن بیلانان گفت ابرهیم گنقه نام باغبانی بود
ترکی وی را گرفت که از و مقصد دینار قرضی میطلبید و او را میرنجانید و زحمت میداد فریاد و

زند و بحضرت شیخ قدس سره آوردند شیخ قدس سره مراد غریب سراج را فرستاد
تا آن ترک را بحضرت شیخ قدس سره بیاوردند شیخ قدس سره بمباحثت با آن ترک شفاعت
فرمود ترک قبول نکرد و بگستاخی دامن فرو داشت و گفت مقصد دینار بمن بده اگر حمایت
میکنی شیخ گفت بالا بگو برخیز و برو ترک برخاست و برفت و بر استری که داشت سوار
شد چون در حوالی کوچه در ساختی رسید که مشهور باشد بحرمن محمد رکن دینان ناگاه بی موجبی از استر
افتاد و پشتش مجروح شد فریاد بر آورد که مرا همت شیخ زد مرا پیش شیخ برید بیاوردندش
داد و زینهار میخواست باز شیخ قدس سره دست مبارک بلطف بر پشتش نهاد و از آن ازردگی
صحت یافت و شیخ طاقیه سفیدی بوی داد و او باغبان را بری کرد و برخواست و صحبت روان
شد بیت از یکی جام دو شربت بدمی آشامید که جان جوششی صفرای غرور را آمد
حکایت حسن بلبلانان گفت شیخ قدس سره مرا نوبتی به تبریز فرستاد بطلب ابراهیم
داشتم و من از اردبیل روان بشدم و تا به احمدآباد سراو پیاده رفتم حکتی در من اثر کرد
اینجا توقف کردم و کسی را به تبریز فرستادم تا ابراهیم را بخواند و من چندان توقف کردم
که مولانا عز الدین مراغه رحمة الله از اردبیل متوجه مراغه شد و از اینجا با وی به مراغه
رفتم چون از مراغه باردبیل مراجعت کردم نزدیک اردبیل بحضرت شیخ قدس سره رسیدم
که شیخ آنجا حصاد غله میکرد چون مرا دید بحدت فرمود که من ترا به تبریز فرستادم
تو بمراغه چرا رفتی و اشارت کرد بحاجی سراو عنانی نام اکبر دو رخم کند حاجی سوار بود
در پی من کرد من پینکی بر آب اوزدم او باز پس رفت من حالی از پا در افتادم و عظیم خسته

وازده ازانجا نالان و ناتوان بخانه آمدم و سه ماه بنخود شدم هیچ علاج و تدبیری
فایده نمیداد روزی از سر عجز و اضطرار چندان کردم که بیامدم و خود را بر در شیخ قدس سره
پیدا افکندم و خواجه محیی الدین را شفیع گردانیدم شیخ قدس سره بنماز ظهر بیرون آمد از زاویه
رو مرا دید بر در افتاده عصا بر دل من نهاد و گفت بدان که کارت بدر کنم من ترا به تبریز فرستادم
تو بمراغه رفتی و بزاویه رفت اتفاقا جوالی خیار بدیم می بایستی بردن از برای میر
عبدالله ناگاه شیخ فرمود حسن را بیارید تا این جوال خیار بردارد و ببرد یکی بطلب من
آمد شیخ مرا بخواند با وجود خستگی و ضعف سه ماهه از سر این بشارت بجوذ از جای
برجستم و بحضرت شیخ آمدم و آن جوال خیار پیش حجره زاویه نهاده بود اشارت کرد که ای
بالابگو دلین را بردار و از برای عبدالله بدیم ببر در ساعت باز کرد و جالی بعد از همه
ضعف و بی حالی برداشتم چنان قوت و صحت در خود یافتم که اسب من نمیرسید و آن
مسافت را پیاده از فرسنگی بود ببردم و باز آمدم شیخ هنوز در زاویه منتظر نماز عصر بود
چون نظر فرمود گفت ای بالابگو برو که جان بردی در خود هیچ اثر زحمت و مرض احساس
نکردم **بیت** از سر خاک درش آب حیاتی بردم نوش داروی شفای من مسکین کردم

حکایت روزی شیخ قدس الله سره از خانه برداشتم که یکی از اقارب شیخ بود
بمزار گنجه بکول میرفت که خارج خطه اردبیل است در عبور توکلی اصیلی را دید که یکی از
مشاهیر اردبیل بود و بدر از دستی معروف روستایی جزر فروش گرفته بود و جوال جزر ازو
بعدی ازو می ستاند چون نظر شیخ قدس سره در آمد آن جزرها را در جوال روستایی

ریخت

ریخت و آمد روستایی گفت برخیز و برو و غرض شیخ آن بود که شیخ قدس الله سره از صورت
حال بداند چون شیخ نزدیک آمد توکلی بادب سلام به شیخ قدس سره داد شیخ را این معنی
خوش آمد و او را در نظر قبول التفات فرمود بعد از آن احوال توکلی ترقی میگرفت تا حال
بجایی رسید که مثل امیری شد و بعضی اوقات صاحب طبل و علم بود چون معزور قبول بود گاه
بودی که از وی سخن نامناسب در حق این طایفه از سر صاحب بعضی صادر شدی اما باد
آسیب غیرت بنرسیدی چون از شیخ قدس سره سوال رفت که چونست که توکلی با وجود
گستاخی که میکند بسلامت میماند شیخ فرمود از آنکه دل قبول کند این باشد **بیت**
در حصن قبول قلب ایمن باشند از تیر اگرچه سکه قلب زنند . اتفاقا روزی شیخ قدس سره
پیره خلیل را رحمه الله که از پیرانی بود که حضور متبرک شیخ زاهد را قدس سره دیده بود بتقاضی
پیش توکلی فرستاد توکلی به پیره خلیل گفت لایق آنی که آتش بزنند پیره خلیل از این معنی
گرفته خاطر شد به شیخ قدس سره اظهار این معنی کرد شیخ فرمود که آتشش هم در او افتد چون
غیرت شیخ اندکی برکار آمد همان شب توکلی بر کوشک خود خفته و تابستان بود بی آنکه انجا
آتشی و شمعی باشد آتش در لحاف او افتاد و لحافش سوخته شد و از پوستین او نیمی هم بسوخت
چون از خواب در آمد درین شب خود را در میان زبانه آتش دید که از روز بر زبان آورده
بود فریاد در نهاد و نفس خود در اخلاص او و بامداد بحضرت شیخ قدس سره آمد و آن
پوستین نیم سوخته پوشیده در پای مبارک شیخ افتاد فرمود توکلی نیک نکردی نمیدانی
که در حق درویشان نیک باید گفتن اگر بد گویند آن قول بد بدیشان باز گردد **بیت**

هر زمان کان زبانه افروخت   جز که رخت وجود خویش نسوخت   حکایت پیره مراد کرمردی
گفت که پیره جبرئیل موذنی خلخالی را شیخ قدس سره اجازه توبه دادن داده بود و او
مردم را توبه میدادی آغاز کرد و میدان فراخ میدید و اید و سخنهای زیاده میگفت
و عنان زبان کشیده نمیداشت احوال او در حضرت شیخ عرضه فرمود گفت فرود آرش
جمله موهای او از روی و مژه و ریش و سبلت فرو ریخت و در جامه خواب افتاد و امانه در خواب
قرار داشت و نه نشسته و نه بیدار و برابر داشتند و بخدمت شیخ آوردند و تضرع کردند باز
شیخ دست مبارک بر سر او فرو کرد و خوش شد و آن اضطراب و قلق بیارامید اما موهایش
در نیامد و در آن حال چند سال بماند و متوفی شد بیت   نسوم نجرک فی هواجره الاذی
ونسیم وصلک فی اصایله المنی   حکایت حاجی علی ازید خود پیره نجیب روایت کرد که
نوبتی مولانا شمس الدین برنیقی را رحمة الله علیه با شیخ قدس سره دغدغه نفاق در دل
مختلج شد ناگاه وی را مرضی دماغی طاری شد و سر بصرع کشید و در دماغ خلل
در آمد او را به خانه ما آمد و تضرع و زاری آغاز کرد که از برای خدا میدانم که مرا این
زحمت و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است من برخواستم و بحضرت شیخ قدس سره
رفتم و صورت حال بگفتم شیخ قدس سره فرمود من تنها در زاویه می نشینم برخیز و او را بیاور
بیامدم و او را برداشتم و بحضرت شیخ قدس سره میرفتیم در راه کودکان را دید که بلعب و بازی
مشغول بودند از غایت اختلال دماغ دشنام بکودکان میداد چون بحضرت شیخ رسیدیم
شیخ در زاویه قدم نشسته بود مولانا در آمد و سر برهنه کرد و بوسه بر دست مبارک شیخ

داد و پشت شیخ قدس سره بخواند   شعر   هر که با لاپوان بدوبت اگری
هار و اسان بروران اور بری   من جو بالا پوان زره بار زد   خونیم زانبر کور و اویر اگیری
مولانا شمس الدین چون بشنید از بر خواست و بیامد و سر در قدم شیخ نهاد و در
حال این مرض از وی زایل شد و صحت یافت و باز گردیدم و در راه آن کودکان را دیدم
چون آن حال و دشنام بازی گفتم استغفار و تعجب مینمود   بیت
فیطرفی للطف من خلقه الشفا   و یقطر یوم العنف من قهره السم   حکایت مومن بیک گفت
که نوبتی حضرت شیخ مرا بفرستاد بکرم رود از برای انگور چون انگور می آوردم دو جوان
موافق من شدند در راه جایی بنشستیم یکی از آن انگور دو دانه برگرفت و بخورد دیگری
یک خوشه بخورد یکی را زحمت داخس در انگشت پیدا شد و آن دیگر را درد شکم پیدا گشت
چون بحضرت شیخ آمدیم احوال گستاخی و بی اجازه دست بانگور بردن و زحمت کشیدن
عرضه کردم شیخ قدس سره از خانه قدری گل شکر بفرستاد و آنکس بخورد که شکمش درد میکرد
حالی صحت یافت   بیت   اندرین ره مرد را از ادب باید بخویش   زانکه دارد ساقی این بزم جام از نوش و نیش
حکایت پیره بدر الدین گفت در سلطانیه در جوار پیره احمد سقا رحمه الله شخصی
حسن سراج نام بود که بر شیخ قدس سره نفاق تمام داشت بعد از آن بر دست حضرت شیخ
توبه کرد و آن عرق نفاق هنوز در اندرون او مختلج می بود و بیرون و اخراج میسر نمی شد
و از آن باز نمی آمد تا عاقبت بیمار شد و در آن بیماری رویش بقفا باز گردید و زبانش
بسته شد   بیت   بار وی جهان صفا نمودی بنفاق   تا سیلی قهر کرد رویش بقفا

مدت شش ماه برین برآمد که لال و بدحال و روی قفا باز گردیده در بستر مرض بود و سینه
و شکم در انداخته تا رویش و پشتش رسوا و پیدا باشد نعوذ بالله برحمته من شر عقابه و نقمته
بیت با پشت و پناه پشت و رویی نزند برگشته سری را که بود رویش پشت
غذایش عجزان بود که قدری پنبه بشربت ترکرده بر لب او نهادندی تا دهان او ترشح
کردی بعد از شش ماه در زاویه پیر احمد سقا من و او سرده و مراقب نشسته بودیم حضرت شیخ را
دیدیم که بیامد بر خود بلرزیدیم و از آن حال باز آمدیم دیدیم که پیر احمد نیز از آن حال باز
آمد و گفت شیخ را دیدم که آمده بود درین سخن بودیم زن حسن در آمد و گفت از برای خدا
روی حسن باز بعادت طبیعی خود باز گردید و زبانش گویا و گشاده شد و شما را می طلبد
تعجب کردیم برخواستیم و پیش حسن رفتیم دیدیم که رویش بعادت طبیعی باز گردیده و گویا شده
و نشسته گفتیم چه حالتست گفت شیخ را قدس سره دیدم که همین ساعت بیامد و روی مرا باز
گردانید و گفت نمیخواهم که ما داده باشیم ضایع باشد و فرمود که ایمان بیار که وقت وفاتست
و ایمان بیاوردم و آخر وقت منست سوره یس بخوان من گفتم تو خوش گفت نه هیچ چنین
فرمود که اخر اتست آغاز کردم و یس بیاد کردم علی العورت تسلیم شد و از سر ایمان
و اخلاص با جرت رسید شعر عاشق از ادب روز وصال و هجر او از خیال زلف و رویش کفر و ایمان یافتن
چون جنازهٔ وی را برداشتند و ذاکران ذکر آغاز کردند آن جماعت عظیم که با وی بودند دیدند
که جنازهٔ او از دوش مردم قریب دو گز هوا گرفت و باز بر دوش مردم نشست و این
سخن در میان مردم شهرت تمام یافت

باب چهارم

در کلمات و

تحقیقات شیخ قدس سره صفی الاصفیا مرتب بر شش فصل

فصل اول

در تحقیقات
که بر آیات کلام الله فرموده است منقسم بر دو فصل

فصل اول

در آنچه در معرض
سوال و جواب بروایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی المسلمین سوال
کردند ازین آیت که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و ازین سخن
که المخلصون علی خطر عظیم جواب فرمود که المخلصون علی خطر عظیم از آن
آنهاست که قطع علایق نفسانی کرده باشد و از آن خلاص یافته لیکن بر خطر باشند
از مکاید نفس و یا آنکه عمر وفا نکند که به انتهای کار مقصد رسد بیت
دلهای تمام مخلصان خویشتن تا مقصد کار و حال بر یک جوست مثل آن که همچنانک کسی
عزم حج کند و علایق و اهل و مال و فرزند دامن گیر او شود و اقربا ایشان مشغول کرده
و سخن ایشان قبول کند از مقصد باز ماند و اگر این علایق و عوایق را پشت پا زند و روی
بمقصد آرد و قدم در راه نهد از قید این علایق خلاص یافته باشد لیکن از خوف قاطع
طریق و یا آنکه زاد و راحله اش تا بکعبه وفا نکند و یا از آنکه مرضی طاری شود و یا از آنک
عمرش وفا نکند ایمن نباشد و در خطر باشد و چون بکعبه رسید ازین مخاوف و خطرات
ایمن باشد و این حال مبتدی و احوال ظاهرست بیت بیابانی که خونخوار و خطرناکست نارفته
حریم کعبه نادیده کجا ایمن توان بودن اما چون در احوال معنوی باطن صوفی از قید نفس و صفات
علایق او خلاص یافت و قطع علایق نفسانی و شیطانی کرد و قدم بر صراط مستقیم
و ان هذا صراطی مستقیما اورا از مسالک سبل که مراصد شیطانست که ولا تتبعوا السبل

متفرق بکم عن سبیله خوف و خطر باشد چنانکه در سنن نسایی و مسند احمد است عن عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه قال خط لنا رسول الله علیه الصلوة والسلام خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه
و قرا وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله پس
شیخ قدس سره این بیت انشا فرمود نظم از در دروازه لا تا بدار الملک شاه
صد هزار و ششصد و هشتاد راه و رهزن است و تا چند آنکه سالک در راه است در خوف و خطر است تا
بمقصد وصال رسید و قدم در حرم وصال نهاد و ان الی ربک المنتهی و چون قدم در حرم
کعبه دل نهاد و ایمن شد و من دخله کان آمنا و از آن خوف و خطر خطوط مراصد شیطان خلاص
یافت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اما این خوف و خطر که از دل
ایشان بیرون رود خوف و خطر دنیا و ما فیها و عقبی باشد لیکن خوف و خشیت حق تعالی
بر دل او غالب تر شود چندانکه معرفت زیاده تر گردد خوف و خشیت زیادت تر گردد
انی لاعلمهم بالله و اشدهم له خشیة که اگر خوف و خشیت حق تعالی نباشد زیان کار
گردد فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون سوال کردند از آیه فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا یعنی هر کرا رجای لقای حق تعالی باشد باید که عمل صالح کند
و آن عمل صالح که سبب لقای حق تعالی است کدام است جواب قدس الله سره
فرمود که عمل صالح بر دو نوع است یکی ظاهری صوری و یکی باطنی معنوی عمل صالح
ظاهری صوری آنست که مجموع فرایض و سنن و آداب شرعی بجای آرد و از نواهی

بخلق خدای رسد و از فعلی ظاهر نشود که دین او را زیان دارد و اما صالحیت باطنی آنست که
دل را از صفات نفس صلاح آرد و حجابی که چون او را بر دارند بشخص واصل گردد و نفس است
دع نفسک و تعال پس چون آن حجاب را که نفس است از پیش بردارد و دل را صافی گرداند
از سر رجای صادق امیدوار لقای حق تعالی گردد بیت اگر اندر شبستان وصالت جان حجاب آید
بجانت کان حجاب جان ز نقش خویش بردارم سوال کردند از این آیت که وان تبدوا ما فی
انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و از این حدیث که در صحیح بخاری و مسلم است عن ابی هریره
قال قال رسول الله ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم
که چون بحسب صریح منطوق آیت از چیزی که در نفس باشد اگر پدید آکند و اگر نکند حق تعالی
حساب کند و از بعضی حدیث معلوم می شود که چون در عمل نیاورده باشد و بر زبان نگفته
حق تعالی از او درگذراند پس میان هر دو نص کتاب و سنت مناقضه باشد جواب
شیخ قدس سره فرمود که مردم دو صنف اند ابرار و مقرب ابرار را اگر در دل پدید شد و بقول و
فعل در نیاورند و ظاهر شرع را رعایت نمایند از ایشان در گذرانند و حساب نباشد و در معرض
تجاوز آیند ان الله تجاوز عن امتی الی آخره باشد و مقرب که معرفت حق تعالی حاصل
کرده باشد اگر گناه در دل بگذراند و با ما سوی الله در دل در آرد بعذاب بعد معذب گردد
که یحاسبکم به الله و نسبت با مقربان عذاب بعد اشد عذاب است سوال کردند
از آیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی مراد بدین بهشت مضاف با حق تعالی چیست و آن بهشت کدام است جواب

شیخ قدس سره فرمود که نفس مطمئنه را دو صفت است صفت راضیه و صفت مرضیه
بهشت دو نوع است عام و خاص بهشت عام آنست که در آنجا اکل و شرب و شهوت
و آن از این بندگان نیست و بهشت خاص مضاف فادخلی جنتی با حق تعالی از آن بندگان خاص است
و آن بقا و وصال و مشاهدت است که در آنجا اکل و شرب و شهوت را دخلی نیست بیت
نهایة آمال العارف جنته   بینا لارباب النعیم نعیمها سوال کردند از آیة الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت
ویرسل الاخری الی اجل مسمی آن نفس که حین الموت میمیرد کدام است جواب
شیخ قدس الله سره فرمود آنکه در حال مرگ میمیرد این جسمست که ظاهر است و آنکه در حالت
مرگ نمیمیرد آن دو نفس مطمئنه و لوامه که باصلاح سایر طوایف روح انسانی و حیوانیست
که این دو نفس نیز میرند شخص از ثواب و عقاب متلذذ و متالم نگردد و آنکه در حالت
منام نمیرد هم جسمست که درین هنگام روح حیوانی مفارقت نمیکند لیکن چون روح انسانی
مفارقت میکند بدن زنده است و حیات باقی و مادام که در خوابست او را سیر و سلوک
میشود و دران سیر او را خطرات از اکل و شرب و شهوت و ملاحظات و حالة الطفیه
باز ببدن عود میکند اما روح انسانی هنگام موت مفارقت کند از بدن و عود نکند
الا در وقت حشر اجساد بیت فرغ جانها راست بیداری بکوی شوق او   لیک مرگ را اتمام و اقتباس دیگر است
سوال کردند درین آیت وقل رب زدنی علما که چون حق تعالی میفرماید لا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین چون علم همه رطب و یابس در قرآن مبین است پس از علم که حق

تعالی باشارت انی تحریص فرمود پیغامبر را علیه السلام لیکن کدام علم بود جواب
قدس الله سره فرمود که این علم رطب و یابس که در قرآنست علم تکوینات است یا از طریق
تفصیل یا بطریق اجمال و هرچه از ازل تا ابد است ابیت که در قرآنست اما آن علم که رب
زدنی علما علم الوهیت است علم ذات و صفات الهی لدان علم لا انتهایی است که نهایت
ندارد که این علم در جنب آن علم همچون قطره ایست نسبت با بحر محیط بیت
زهی غواص دریایی که در هر قطره زوی   هزاران بحر بی پایان بپایان قطره غرقست سوال کردند ازین
آیة که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چون ما تقدم و ما تاخر او آمرزیده بود و هر روز هفتاد
بار استغفار از چه میکرد چنانکه در صحیح بخاری عن الاغر المزنی ان رسول الله صلی الله
علیه الصلوة والسلام لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله واتوب الیه فی الیوم الاکثر
من سبعین مرة جواب شیخ قدس سره فرمود که پیغامبر علیه السلام استغفار از
گناه نمیکرد بلکه استغفار از آن میکرد که اگر در آن حالت دینه بماندی ازین حالت امروزینه
محجوب بودی و هر روز او را در قرب وصال ترقی می بود شعر تجدد لی شوقا الیک ولوعة
بوارق لاحت من تلک النواحی اتمها   وتزداد قلبی جنوة وصبابة   اذا هب من تلک الدیار نسیمها
سوال کردند ازین آیت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر
که چون نماز اعظم ارکان اسلامست باتفاق بصریح نبی از دلایل ظاهره و از آنجمله آنکه
چون وقت وقوف بعرفه مضیق شد و نماز فرضش می باید گزاردن و اگر بفرض نماز مشغول
میشود وقوفش بعرفه فوت می شود و بفوت وقوف بعرفه حج فوت میشود و اگر بوقوف عرفه

مشغول می شود نماز فوت میگردد تقدیم نمازش می باید کردن و فوت حج کردن نه تقدیم حج و
فوت نماز پس چون نماز اکبر ارکان اسلام است ذکر الله اکبر چگونه باشد حکایت شیخ
قدس سره گفت ذکر الله اکبر از برای آن می باشد که نماز از فحشا و منکر ظاهری باز میدارد
دلیل آنکه دران وقت که بنماز مشغول است از فحشا و منکر ظاهری نمی آید و ظاهر نظرگاه خلق است
لیکن نماز از فحشا و منکر باطنی باز نمیدارد و از برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد و دلش
بفحشا و منکر باطنی مشغول باشد و باطن نظرگاه حق است از فحشا و منکر باز می گرداند پس ذکر
الله از نماز اکبر باشد و لذکر الله اکبر نظم ذکرتک لا انی نسیتک لمحة
واهون ما فی الذکر ذکر لسانی فیما لا وجد الیک صبابة وهام الیک القلب بالطیران
سوال کردند از آیت لا تدرکه الابصار و از آیة و ما قدروا الله حق قدره
که جماعت سالکان واصل دم از وصول و رویت و معرفت میزنند و این خلاف هر دو آیة است
حکایت شیخ قدس الله سره فرمود که ما را بصرت و بصیرت ببصر ادراک حق تعالی
نتوان کردن در دنیا و دعوی و اعتقاد این کفر باشد اما ببصیرت توان کردن و آن هم از
مواهب الهی است که آن بصیرت بخشد بدلیل حدیث نبوی که در صحیح بخاری است عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عاد لی ولیا فقد
آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر
به ویده الذی یبطش بها ورجله الذی یمشی بها وان سالنی اعطیته واستعاذنی لاعیذنه

پس هم بدان دیده که او داده باشد بدیده او توان دیدن سوال کردند از معنی این
آیت که و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته فرمود که حق تعالی و
تقدس چنانکه حق معرفت اوست کسی نشناسد بلکه هر یک بقدر خود بمعرفتی حاصل
کند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک بیت یقول الناس لو نعتت لنا الهوی
فوالله ما ادری لهم کیف نعته اذا اشتد بی کان آخر حیلتی اضع [illegible] ی و صحت
سوال کردند این آیت که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که اهل
الذکر کدامند جواب شیخ قدس الله سره فرمود که اهل لا اله الا الله اند اما بگفتن
مجرد لیکن اهل معرفت به لا اله الا الله یعنی آنکسان که عارف باشند به لا اله الا الله
از برای آنکه گویندگان لا اله الا الله طایفه ذکرند و عارفان و اهل معرفت
به لا اله الا الله طایفه ذکر و آنکسانی که از اهل لا اله الا الله که باین صفت موصوف
باشند ایشان از دست بخزانه سر الهی رسیده باشند چون ایشان اهلند از هر چه از ایشان
سوال کنند اگر ندانند از حق معلوم کنند و جواب گویند بیت مخزن گنج رموز عشق جز [illegible] او [illegible]
ترجمان فقر اسرار معنی شود سوال کردند از آیة یوم یفر المرء من اخیه وامه
وابیه که در قیامت مردم از یکدیگر چرا گریزند جواب شیخ قدس سره فرمود
که حق سبحانه منع ظاهری را ازین امت برداشته است اما منع باطنی هست
که چون کسی بصفات سباع متصف باشد و قطع و دفع آن صفات در دنیا از خود نکرده
روز قیامت در عرضگاه یوم تبلی السرایر بهمان صفت و صورتش حشر کنند چنانکه موشی

و ظالم را بصورت سگ منسخ کنند و ربا خوار را بصورت خوک و کینه کشنده را و محیل و مطفف
کیل و وزن را بصورت خرس و بوزینه و روباه و حریص بر جمع مال را بصورت موش
و ابنا دوار را بصورت مورچه و متکبر را بصورت پلنگ و علی هذا هر یکی را از طبقات
گناهکاران بصورت بعضی از سباع و بعضی از احادیث که درین باب نوشته اند هیچ که
در احیای علوم است که خلایق را بر پنج فرقه حشر کنند هر یکی را بصورتی پس چون مردم
وی را در دنیا بر صورت آدمی دیده باشند و در قیامت بدان صورت بینند از وی بگریزند

نظم
زکشت عطا حال گرگون کرده   رسوایی اندرون بیرون کرده
ای بس جگر که داغ آتش یابد   وی بس دل و جان که از زمان خون گردد

سوال کردند بدین آیة ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة چرا حق تعالی که مشتری
جان و بایع جنات نفس و مال مومن خریده ذل . جواب شیخ قدس سره فرمود
از برای آنکه حول خود ملک و خاصه حق تعالی است و در خزینه او و قبضه و ودایع او لیکن
در نفس سرکشی و انانیت و نخوت خواست که نفس را نیز مقید کند و قید رقیت بر نهد
پس در بیع آرد تا رقبه او در ربقه عبودیت بسته گردد

بیت
بر ناصیه که داغ شاهی نهند   از ربقه برون نفس آزاد شود

سوال کردند از آیة انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا این
ضعیف حمل آن امانت قوی چون کرد آن همه اقویا نتوانستند کردن و چون کرد ظلوم
و جهولش چرا میخواند جواب شیخ قدس سره فرمود که خلاصه موجودات آدمی است

و خلاصه آدمی دل است پس چیزی شریف می باید که حمل چیزی شریف کند اکنون آسمانرا
و اهل آسمانرا و زمین را و اهل زمین را و جبال را و اهل جبال را و غیر از ایشان که آیتی
حقیقت دل ایشان نبود و نداشتند لاجرم حمل امانت نتوانستند کردن و حدیث قدسی
ما وسعنی ارضی ولا سمایی ولکن وسعنی قلب المومن که بعضی از رسایل مشایخ
مسطور است اشارت با مثل این معنیست

نظم
عاشقان چون پشت پا بر روی آب و گل زنند   تخت دار الملک عشق اندر میان دل زنند
منزلی از جان و دل بدین زآب و گل که تا   بارگاه آن شهنشاه اندران منزل زنند

ظلوم و جهولش بواسطه آن گفت که چون ارواح
ایشان در عالم انس بود در عالم نبود حاضر بود و چون حق تعالی ایشانرا به عالم
حبس تن فرستاد اگر غفلت بر ایشان مستولی نکرداند اضطراب میکردندی و قرار
نمی گرفتندی پس حق تعالی نسیان بر ایشان گماشت تا بار امانت حامل شد لاجرم
جهولش خواند که دران جهل بماند و امانت خود را معرفت حاصل نکند و نشاید ظلم بر
نفس خود کرده باشد و ظلوم باشد و جواب حق تعالی نتواند دادن و مواخذ گردد که رعایت
آن نکرده باشد و معرفت حاصل نکرده اکنون هم ظالم باشد و هم جاهل .

نظم
در ازل در حلق دل طوق امانت بسته ایم   تا ابد بر گردن جان بار عشقت میکشیم
خاک ما تا جرعه از جام عشق دوست یافت   تا به بزم وصل از سودای آن می سرخوشیم

سوال کردند که ثم انشاناه خلقا آخر مراد بدین خلق آخر چیست اگر جسم
پس در اطوار خلقت جسم پیشتر بیان کرد که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین

ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین الی قوله تعالی فکسونا العظام لحما پس چون این اطوار خلقت تمام شده باشد فرمود ثم انشأناه خلقا آخر و اگر مراد روح است در تفاسیر از ابن عباس ثابت است که خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الف سنة چون خلقت جسم گفت و جان بچهار هزار سال پیشتر مخلوق بود خلق آخر کدامست **جواب** شیخ قدس سره فرمود که مراد بخلق آخر باصطلاح مشایخ صفت که باصطلاح خلایق روح حیوانی میخوانند که از ازدواج جسم و روح متولد میشود که نه محض جسم باشد و نه محض روح مثل غضروف در بدن که نه محض استخوان باشد و نه محض گوشت و میان روح و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای آنکه بدن از علم روح جاهل افتاده است زیرا که از جنس آن نیست و روح هم از جنس بدن نیست و او از جنس هر دو است که علم هر دو میداند و میان هر دو واسطه است و ذات که بواسطه کثرت علم محل قسم شد لا اقسم بالنفس اللوامة **بیت**

پرتو حسن و آینه جان پیداست ... عکس آینه همه جان جهان آراست

سؤال کردند که چون نفس راست یکی در غایت علو و یکی در غایت دنائت و یکی متوسط میان هر دو چرا قسم بر آن نفس نیست که در غایت علویت است که از و اولی و متوسطات **جواب** فرمود بواسطه شرف علم که او عالم است بعلم هر دو و سر یکی از آن دو عالم آمد بعلم نفس خود و این میان هر دو متوسط و ترجمان و در اینجا مثلی فرمود و استشهاد سخن ذوالقرنین فرمود که در اطوار سیاحت خود بلب دریای مشرق رسید و خواست که از آن طرف دریا خبری باز داند و مقدار بعد آن معلوم کند کشتی راست کرد و مردم را بر روی دریا روانه

گردانید

گردانید مدتی آن کشتی روی آب طی کرده ناگاه کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می آمدند چون بهم رسیدند و احوال می پرسیدند زبان یکدیگر نمیدانستند و ترجمان در میان نبود چاره جز آن ندیدند که آن کشتی را پیش ذوالقرنین آوردند چون در ذوالقرنین آمدند قوم را بدید و سخن پرسید ایشان زبان اینها و اینها زبان ایشان نمیدانستند چهار صد حکیم که مصاحب بودند فهم لغت ایشان نکردند آخر اتفاق کردند بر آنکه ایشان را زن دهند تا چون از ایشان فرزندان آیند لغت ابوین خود عالم باشند و میان ایشان متوسط و ترجمان باشند پس ایشان را زن دادند و از ایشان فرزندان آمدند و از ابوین زبان ایشان یاد گرفتند و بلغت ایشان عالم شدند و میان ایشان مترجم گشتند و از ایشان معلوم کردند که در آن طرف دریا عالمی وسیع است و پادشاهی دارد که طمع ضبط این اقالیم داشت و این کشتی را متوجه این طرف گردانید تا باز داند که در این طرف عالم هست تا متوجه ضبط این اقالیم کرده و این کشتی را متوجه این طرف گردانید چون ذوالقرنین این بشنود صرف عنان عزیمت فرمود و از آنجا مراجعت نمود که بدانچه مضبوط اوست قناعت کند پس چون روح از عالم علویت و جسم از عالم سفلی و میان ایشان هیچ مناسبت و واسطه نه و هر یکی از آن من کل الوجوه بعید حق تعالی میان هر دو ازدواج نهاد تا از آن ازدواج این نفس حیوانی حاصل شد که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت سفلی بدنی دارد و اطلاع بر علم هر دو دارد پس بواسطه شرف علم که از طرفین دارد محل قسم و مقسم به شد **بیت**

سخنهای حیات آمیز الفاظ جان بخشش ... ز بحر کان جان میریخت درهای معانی را

سؤال کردند از الم نشرح لک صدرک که شرح دانش صدر پیغامبر بود علیه
السلام به دست جبرئیل علیه السلام چرا از این صحابه و سایر ارباب قلوب بظاهر نیست
بلکه بباطن است جواب شیخ قدس سره فرمود که تصرف مطلق در ظاهر و باطن
خلق حق تعالی راست لیکن سنة الله چنانست که بی واسطه نباشد والبته در میان باید
بود این شیخی و مریدی و جبرئیل را صلوات الله علیه تصرف در باطن بود و احتیاج بتصرف
ظاهر کردن و شرح صدر نداشت بیت در تصرف گاه مطلق آن بدیع غمازش
سر نور الله باطن معنی ظاهرست سؤال کردند از آیهٔ الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض که ذکر فاضلتر یا فکر جواب
شیخ قدس سره فرمود که ذکر فاضلتر بر حالی که هست از برای آنکه ذکر بصیرت دل زیاده
گرداند و فکری که نتیجه ذکر باشد بصواب نزدیکتر باشد از فکری که بی ذکر باشد یعنی بصیرت
دل بیند و در آن فکر کند و اشیا بصیرت دل دیدن موقوف باشد بر ذکر و فکر در اشیا باشد
نه در خالق چه فکر در ذات مقدس خالق تعالی و تقدس ممکن نیست بلکه نهی بظاهر نص صاحب
شریعت صلوات الله علیه وارد و ثابت که تفکروا فی خلق الله و لا تتفکروا فی الله
و چون ذکر اشتغال بالله باشد نه بغیر و فکر اشتغال بغیر الله ذکر فاضلتر باشد از فکر
شعر ای کشیده دقت تیغ غیرت از نیام قاصر فکر و قیاس و فهم و عقل انداخته
فکر را اندر بیابان جلالت پی زده دورباش عقل در منزل ساخته حکایت مولانا عطاء الله
اردبیلی گفت نوبتی جمعی عظیم در حضرت شیخ قدس سره و مخول ایمه حاضر بودند و شیخ فواید

میفرمودند

میفرمودند در اثنای آن سؤال کردند از موالی از معنی آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته مولانا الشهید قاضی جمال الدین اردبیلی
آنچه مفسران گفته اند بگفت شیخ قدس سره فرمودند نیکوست لیکن بهتر از این چه ترتیب
کنند شیخ فرماید فرمودند معنیش آنست که حق تعالی انچه بتو فرستاده است بمردم برسان و
تو نیز بمقتضای آن عمل کن که اگر تو بدان عمل نکنی رساننده باشی و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته اصحاب تحسین کردند که چنین تحقیقی در غایت وضوح و لطافت
از تلویح عبارت قرآن ببیش ظاهر نیست بیت وان نطقت جاءت بکل ملاحة
وان سکتت جاءت بکل جمیل فیستم مفهوم در آنچه شیخ صفی الدین قدس الله
سره مطلقا بر آیات کلام مجید در اطوار فواید فرموده است بروایت شیخ صدر الملة
والدین ادام الله برکته فایده شیخ قدس الله فرموده است بر آیة مثلا
کلمة طیبة لا اله الا الله است که چون از دوام او زمین دل نرم و قابل گردد بیخ
بزمین دل فرو برده و بیخ نفس برکند چنانکه داروی نافع که در شیئ در رود و بدانجا
که رسد مفید آید بیخ دزد برکند همچنانکه در تفسیر ثعلبی است عن انس بن مالک رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان واضع خرطومه علی قلب
ابن آدم فاذا ذکر الله عز و جل خنس و اذا نسی الله عز و جل التقم قلبه و در دیگر
تفاسیر ثابت است الشیطان جاثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله تاخر و ولی و اذا
و اذا غفل وجع و وسوس الیه و فی روایة فاذا ذکر الله خنس و اذا غفل وسوس

وقال قتادة الخناس له خرطوم كرفته باشد پس چون خدای تعالی را یاد كند باز پس خزد
اما معنی وفرعها فی السماء آنست كه چون بیخ محكم كند در زمین دل شاخ محكم كند یعنی
صعود و ترقی كند و بمقام و مستقر خود رسد چنانكه هیچ حجابی مانع وی نشود الیه یصعد
الكلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت نهال باغ باغ جو بر كردون سرافرازد
بركی صد چمن كاهی دو عالم سایه اندازد اما معنی والعمل الصالح یرفعه آنست كه كلمه طیبه
عمل صالح را رفع میكند بحضرت و همچنانكه كوینده را بحضرت رفع میكند وارتفاع میدهد
و میرساند عمل صالح را قابل قبول میكرداند بیت مرغ این دولت چو نكشاید بهمت بال
آشیان چون سازد جز كه بر شاخ وصال فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه ولمن
خاف مقام ربه جنتان آنكس را كه از حق تعالی بترسد دو بهشت باشد یعنی بظاهر بترسد
دو بهشت باشد یعنی بظاهر بترسد واعراض از ما سوی الله بكند او را دو بهشت باشد یكی عوض
خوف باطنی وان بهشت باطنی است كه آن لذت مشاهده و وصالست بیت
ماورای روضه و فردوس ما را جنتیست كاندرین جنت نه امن بروح خوش عشرتست فایده
شیخ قدس سره فرمود بر آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم كه هر چه حق تعالی در آفاق آفریده
و در عالم علوی و سفلی پیدا كردانیده است در نفس انسان مثل آن پیدا كرده است
لیكن حجاب نفس در میان است وقتی كه این حجاب نفس از میان برداشته شود مر آیاتی
كه در آفاق است در انفس پیدا كردد و معرفت اشیا از خلق او را حاصل شود بل حقیقت حق
او را پیدا شود بیت سر نامه نسخه حقیقت ز ربانی كاین درس ز لوح خویشتن میخوانی

چون صبح ز آفاق و زانفس شد حقیقت حق چو ذره روشن دانی فایده شیخ قدس
فرموده بر آیه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه كه هر وقت كه كوش دل شنوا شود و
قرآن را چنانكه حق استماع است بشنود و متابعت احسن كند چنانكه اوامر الهی را برغبت
و اخلاص تلقی نماید و همچنان اكر بدل مستمع باشد در سماع نه بنفس كه چون بدل
شنود متابعت احسن كرده باشد و اكر بنفس شنود خطا كرده باشد و وقتی كه بدل شنود
مثالش همچنان باشد كه كلاه از سر باز كیرند مضطرب كردد و تا صید خود را در نیابد
سكون نكیرد همچنان اهل وجد چون از اقوال قولی بشنوند كه ان مقام و منزل ایشان
باشد اضطرابی در ایشان پیدا آید و تا بمطلوب خود نرسند قرار و آرام نكیرند بیت
جای آرام خرابست عدم سلطان كشته عاشقانی كه درین اوج طلب بازند و آنكه بنفس و هوا می شنود
واسطه شهوت در میان می آید و رقص شهوانی و نفسانی می كند بیت
ای دل ای پاكان حرم خلوت دوست با چنین مرتبه چنین كجا پردازند و همچنان فرمود كه سماع سه
قسمت تواجد و وجد و حالت مقام تواجد همچنانكه بیمار حمی را لرزه غالب شود
اندك مایه اختیار از وی بستاند اما اختیار عقلش باقی باشد سماعی باشد بتكلف اینست و اكرچه
بدل می شود لیكن دل تمام صحت نیافته است و ضعف هنوز باقیست و سماع اهل وجد
غیر اختیاریست مثلش همچنانكه چرخ آسیاب كه حركت او باختیار او نیست و چندانكه
آبش بقوت تر و بیشتر حركتش بقوت تر و بیشتر و سماع اهل وجود و باصطلاح
شیخ قدس الله سره حالت مقام انست كه او بر حالت و وقت خود غالب باشد اگر خواهد

سماع بذوق و حالت خود آرد و اگر خواهد نه و در آن حالت که باشد مسلوب الاختیار
نباشد اگر خواهد حرکت و اگر خواهد نکند صاحب اختیار باشد بیت
چون دل اندر مسند تمکین نشست — شد صفت اختیارش زیردست فایده شیخ قدس سره
فرمود در آیة یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله
لعلکم تفلحون که در اینجا اول مرتبهٔ عوام مومنانست که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
که بعد از ایمان امرست بتقوی و دیگر مرتبهٔ خواص است که وجاهدوا فی سبیله و جهد
کردن حق طریقت بجای آوردنست که قدم بر متابعت رسول نهند چنانکه سر موئی از آن
منحرف نگردد و بوسع طاقت در مخالفت نفس بکوشند و دیگر مرتبهٔ اخص خواص است
که وابتغوا الیه الوسیلة و وسیله آب روی بحضرت عزت که چون تقرب بحضرت عزت کرده
باشد و معرفت حاصل کرده صاحب جاه و آب روی شده باشد بیت
اندران حضرت کسی را آب روست — کو بچشم روشن خود آب جوست چندانکه معرفتش
بیشتر باشد قربتش بیشتر باشد و چندانکه قربتش بیشتر باشد آب رویش بیشتر باشد بدلیل
آنکه در وقت غاوزاری مردم آب روی بزرگان بحضرت عزت شفیع می آرند
از آن سبب که ایشان را آب روی بحضرت بیشترست بیت — گر نبودی آب روی مردم ناب و جاه
کی نمودی تازه روی خلق خاک فایده شیخ قدس سره فرمود در آیة انما یخشی الله
من عباده العلماء که نشان خشیت و فرمان برداری نباشد الا عالم بالله را و این
معنی بر علما جبری و قهریست که بر نفس خود بجبر و قهر وظیفهٔ خشیت و فرمان برداری

رعایت

رعایة نمایند بیت — ده ریاضت که خشیت باز لجام قهر او — توسن نفس و هوا را رام کرد آید تمام
و در قرائتی که الله را مرفوع خوانند و العلماء منصوب معنیش آن باشد که چون از سر خشیت
و فرمان برداری عرق و آب رویی بحضرت عزت حاصل کرده باشد حق تعالی همه آن
کند که موافق رضای آن عالم باشد و این معنی فرمان برداری از حضرت عزت باشد
از سر لطف و عنایة این بیت انشا فرمود نظم — چون بفرمان همی زاری فرمانت روا
گر تو فرمان بر شوی فرمان خود فرمانت هست — خوش بود عاشق که معشوقی بفرمان باشدش
خوش بود جانی که هم سازی بجانان باشدش فایده شیخ قدس سره فرمود در آیة
ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
که چون مرد سالک قدم طلب در راه نهاده و در راه متوفی شد هم حاجی باشد
و هم غازی و هم شهید اول حاجی باشد که قدم در راه خدای تعالی بطلب کعبهٔ حقیقی
نهاده باشد بیت — خوش است آن حج جانبازی درین راه — چو روی قبله روی تو باشد
و ثانیا غازی باشد که با نفس خود غزا بمخالفت او کرده باشد در راه حق تعالی
و بمحاربهٔ نفس مشغول شده — نبی سرباز آن میدان که او را — ظفر بر خود به نیروی تو باشد
و ثالثا شهید باشد که در اشتیاق دوست مرده باشد و هر که در عشق دوست مرده شهید مرده
باشد ع من مات من العشق فقد مات شهیدا بیت — حیات تازه یابد با شهادت
که قربان سر کوی تو باشد — و هر که در راه فرو رود بمقصد و نهایت خود رسیده باشد
حق تعالی او را بنهایت امانی و آمال خود و مقصد مطلوب خویش رساند چون قدم از

صوب صواب طریقه طریقت منحرف نگردانیده باشد فقد وقع اجره علی الله فایده
شیخ قدس سره فرمود در آیه فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
که همچنانکه در ظاهر زمین مرده فسرده به آب باران ربیعی و هوای تاثیر طبیعی حیات می یابد
که انواع ریاحین و ازهار و نباتات و اشجار بر می آید دل مرده که بهوای زمستانی
نفس فسرده پلید باشد چون بذکر مشغول شود از آن آثار محبت یزدانی حاصل شود که آن
زمهریر نفسانی را از باطن دفع کند و ربیع باطنی ظاهر گرداند و زمین دل را نرم و قابل
عمارت کرداند تلقین جلودهم الی ذکر الله بعد از آن هم از خواص کلمه توحید باران
رحمت بر زمین دل بباراند شعر برقی کانتحابی و قطر کادمعی   و رعد کعولی للنوی و نحیبی
و از آثار هوای و عشیتهم الرحمة زمین دل را زنده کرده اند و قوت نشو و نما دهد تا انواع
ریاحین معرفت و محبت حق تعالی از دل سر برزند و از ینجاست که در بعضی از کتب مسطورست
که حق تعالی میفرماید عبدی جنتی بستانک و قلبک بستانی   دل ز تشنگی بستان هوایا بستان
تا دلت روضهٔ انوار تجلی گردد   فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت فمن شرح الله
صدره للاسلام فرمود که هر وقتی که انشراح دل شود و مراد بصدر دلست و نصفه اش
شود پس نور الله در آنجا فرود آید و قرار گیرد و بقدر انشراح دل محل نور الله و معرفة الله شود
چندانکه بیشتر بیشتر بیت   هر کسی از ذوق مستی زین خمخانه است   این یکی را از قدح وان دیگر از رطل گران
فایده شیخ قدس سره فرمود در آیت فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی
که حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بیشتر از ین حالت ملکوت السموات والارض نموده بود

و ابراهیم علیه السلام و از ین یقین یافته و موقن شده قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و کواکب دیگر نیز و اجرام علوی و اجسام سفلی ظاهری
را مجموع پیشتر دیده بود و صاحب یقین شده پس این کوکب و ماه و آفتاب باطنی
بود که بر ابراهیم علیه السلام منکشف شد چنانکه فرمود حق تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
چون اول کوکب دید در عالم باطنی گفت هذا ربی و چون افولش بدید نفی الوهیت کرد
فقال لا احب الآفلین چون در حالش ترقی شد ماه دید فلما رای القمر بازغا گفت
هذا ربی و چون افول کرد از آن نیز نفی الوهیت کرد و اعراض تمام نمود آنگاه توجه
تمام بحضرت حق کرد انی وجهت وجهی نظم   اجلال وجهک یا مولای یلتمع
من ان اصوره بالشمس والقمر   آفتاب معرفت از برج دل چون سر زند   صد هزاران آفتابش همچو ذره بر زند
مشعل گردون بسوزد گر تجلی جلال   شعله بر نیرین اعظم و اصغر زند   فایده شیخ قدس
سره فرمود در آیة الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب اطمینان
دل بذکر الله بایست آنها بمجرد گفتن بلکه بمواظبت بر آن نمودن تا بمذکور رسند مثالش
چنانکه در بادیه تشنه در طلب آب سراسیمه باشد بمجرد ذکر آب تشنگی از وزایل نشود
و تا باب نرسد و آب نخورد تشنه باشد و چون بمواظبت بر ذکر مشغول شود و لذة المحبة
حق تعالی کرم کرد اندر تشنگی وصال بروی غلبه کند و در شوق و اضطراب فزاید تا
چندانکه او را وصول حاصل شود و ذوق وصال بخشد اطمینان حاصل شود بیت
وکل من فی فؤاده وجع   یطلب شیئا یسکن الوجعا   پس در آن حالت طمانینه را نور

خاص که چون این نور بدل فرود آید اطمینان حاصل شود نظم وحیوتکم انی اعیش بذکرکم
فالدمع خوف فراقکم یترقرق انی لاذکرکم فیذهب علتی واظل فی بحر المحبة اغرق
فایده شیخ قدس سره فرمود در آیة افرایت من اتخذ الهه هویه که مادام
که بر تخت دل نفس و هوای اوست و خاتم در انگشت دیو این کس او را بپادشاهی قبول
کرده است نفس پرست باشد و چون خاتم از دست دیو بستد و تخت دل را از نفس
و هوا پاک گرداند و تخت را از تصرف نفس برون گرفت خدای پرست شد بیت
مسلم آنگهی گردد ترا ملک سلیمانی که خاتم را زدست نفس دیو خویش بستانی
زنی در عقد نکاحی است در نکاح دیگری نیاید و چون از قید نکاح او بیرون آمد و عده اش
منقضی شود آنگاه توان در نکاح آوردن پس دل نیز چون در قید هوای نفس است در تصرف
حقیقت در نیاید و چون از قید هوای نفس خلاصی یابد و تخلیه یابد که آن بمثابه عده
خلیه است آنگاه شایسته آن گردد که در تصرف حقیقت آید پس این دل خلاصه آن دلها
باشد که بین اصبعین من اصابع الرحمن بیت خوشا آن دل که نقش رفع حاجت
که مهر اصبع رحمان بر آنست فایده شیخ قدس سره فرمود در آیة و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا که شیری که از پستان حیوانی می آید پاک و طاهرست
اگر در تمام آن شیر ماده باشد که از آن خونی یا قیحی با شیر بیامیزد آن شیر پاک نباشد پس تمیز
آن باشد که آن ماده را پاک گرداند چنانکه در تمام شیر شایبه تلویث نباشد و شیری که اید صافی
آید آنگاه آن شیر پاک خالص لبنا خالصا سایغا للشاربین باشد و چون دل محل ورود

الهام فجور

الهام فجور و تقویست فالهمها فجورها سایغا للشاربین پس عملش نیز مختلط باشد خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا چون سد الباب الهام فجور کرد و قمع شیطانی و نفسانی
از وی منقطع شد و کلی همه ملکی ماند بعد از آن عمل او با خلاص و پاک شد الا لله الدین الخالص
نظم آن جام صفا که راح روحست درو نی شایبه غبار و خاشاک خوش است
شیخ قدس سره فرمود در آیة ما زاغ البصر و ما طغی که چون پیغامبر را صلوات الله و سلامه
علیه علو همت بود نظر همت بهیچ چیز از مادون نیالود و التفات نفرمود تا چندانکه
بمقصد و مقصود خود در رسید چون نظر بنور مطلوب منور گردانید در رجوع اشیا کماهی
بدید و بعد از آنکه حق تعالی را دیده و دل او فرا گرفته بود و عظمت حضرت عزت در دل
او جای یافته هیچ چیز دیگر در دل او جای نگرفت ما زاغ البصر و ما طغی بیت
زهی خوش کس که محو زان باغ که دارد چشم رویش کحل مازاغ پس سالک را بهتر که چشم
بمقصد رسید و در طی منازل بهیچ چیز ملحوظ نگردد چه امکان ندارد که بدین اشیا
باشد و آن علو همتش نباشد که نظر همت از این اشیا بگرداند پس از مقصد باز ماند و از
مطلوب محجوب گردد شعر اروح وقد ختمت علی فؤادی بحبک ان یحل به سواکا
فلو انی استطعت غضضت طرفی فلم انظر به حتی اراکا فایده شیخ قدس سره
فرمود در آیة و ان الی ربک المنتهی که انتهای راه بحضرت الله است حق تعالی شانه
و راه را انتها هست لیکن الله را انتها نیست و چون سالک ابجد وظیفه طریقه الی الله
بجای آرد راه منتهی شود و طالب واصل گردد بیت آخر این وادی خونخوار بپایان آمد

آخر این درد جگر خوار بدرمان آمد ‌ هر شخص می باید که بر این طریق الله مستقیم در سیر باشد
و اگر بر اقران و دیگران باشد و از صوب صواب منحرف نگردد که شاید که ناگاه شهسواری
در وی رسد و او را بر فتراک عنایت بندد و بمقصد رساند ‌ بیت
باشد که آن سعادت دستم دهد زمانی ‌ گیرم بدست دولت فتراک شهسواری ‌ فایده ‌ شیخ قدس سره
فرمود در آیه فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله
که رخصت جستن در امور دین و در پی متشابه رفتن از زیغ دلست و صیدان نفس فراخ کرداندن
و سالک میدان بر نفس تنگ کرداند که اگر تنگ نگرداند فتنه جوی باشد و دیگران را در فتنه اندازد
و تاویل طلب بود و حال آنکه تاویل آن نداند مگر حق تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و
راسخان در علم اهل علم حقیقت اند یعنی هر کسی که حق تعالی را بشناخت همه علم او را
باشد و او همه چیز را بشناخت لاجرم تاویل همه چیز او را عیان باشد ‌ ما زبیت بریده که بر اهل حقیقت
چون روز همه روشن و چون صبح عیانست ‌ فایده ‌ قدس الله سره فرمود در آیه والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و مراد از این سبل راه شریعت و راه طریقت و راه حقیقت است
که چون جهد در رضای ما نموده باشد هر سه راه او را بنماییم و راه شریعت را بصورت قطع
توان کردن که راه حج و غزا و طلب علم ظاهری و باطنی و سفر مباح کسب حلال و راه
طریقت بصفت توان قطع کردن و وقتی که نفس را بشریعت بند کند صفت گشاده
شود و بصفت طریق طریقت قطع کند و راه حقیقت را بدل توان قطع کردن که آن
راهیست از دل بحضرت و وقتی که علایق و عوایق نفس قطع کرده شود آن راه بر دل گشوده گردد

سالک

بیت ‌ سالک بهزاران راه که تنگو سست رود ‌ وان راه صفا که لایق اوست رود
فایده ‌ شیخ قدس سره فرمود در آیه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات که ظالم آنست که خانه آخرت خراب میکند و خانه دنیا ابادان می سازد و
مقتصد آنست که خانه عقبی ابادان میکند و سابق آنست که خانه دل ابادان میکند
و خانه نفس خراب میکند ‌ بیت ‌ عاشق بهزاران صفت که باشد باید ‌ کو بود وجود خویشتن در بازد
فایده ‌ شیخ قدس سره فرمود در آیه فاعلم انه لا اله الا الله که در دیگر جایها امر است
بگفتن لا اله الا الله همچنانکه در معتقد نه اسلام مثلا چنانکه در صحیحین است عن ابن عمر
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ویقیموا الصلوة ویوتوا الزکوة واذا فعلوا ذلک
عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی الله اما اینجا امر است بدانستن
یعنی همچنانکه گفتن لا اله الا الله از واجبات اسلامست دانستن و معرفت آن هم
واجبست و بگفتن این کلمه گواهی دادنست بر وحدانیت حق تعالی و اینجا مثلی فرمود که اگر
کسی در دار القضا گواهی دهد بچیزی که از آن اند شرعا مستوجب تعزیر گردد و اما بر گفتن
این کلمه بغفلت شرعا گرفتنی نیست لیکن در حقیقت اثم و در طریقت تعزیرست و تعزیر آنست
که احداد نفس کند و قهرا و قسرا نفس را بر ریاضت دارد و ریاضت فرماید تا از تقلید بتحقیق
رسد ‌ شعر ‌ یا مظهر الشوق باللسان ‌ لیس لدعواک من بیان
لو کان ما تدعیه حقا ‌ لم یبق الغمض او برانی ‌ فایده ‌ شیخ قدس

سره فرمود درآیت ومن کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی که مراد از عمی
بصیرت دلست نه بصر ظاهر که هر که در دنیا بصیرت دل حاصل نکرده باشد در آخرت
نیز بی بصیرت باشد نه آنکه بصر ظاهر نیز نباشد والا معلوم و مواطن قیامت را ملاحظه
بکند دیگر نیز معلوم شد که مراد بصیرت است که دعوت الی الله تعالی بهر آیت قل هذه سبیلی
ادعو الی الله علی بصیرة وهر که اینجا بحق بینا نشده باشد آنجا بحق بینا باشد بیت
دیده اندر عطا کجا یابید طلعت جانفزای لقیه ما فایده شیخ قدس سره
فرمود در آیت وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا
هذه من عندک که چون طایفه منکرین اند که حسنه که می رسد شان از حق تعالی است
وسیئه که می رسد از غیر حق تعالی بر نفی آن مذهب فرمود قل کل من عند الله بحسب
خلق و تقدیر هر دو از حق تعالی است لیکن در حسنه همه رضای حق تعالی و رضای نفس نیز
و در سیئه همه رضای نفس است و رضای حق تعالی نه ما اصابک من حسنة فمن الله وما
اصابک من سیئة فمن نفسک پس ما مذهب جد خود آدم است صلوات الله علیه
نه مذهب ابلیس که آدم علیه السلام تقدیر معصیت وعصی آدم ربه فغوی میدانست
و علمش نیز حاصل بود ولیکن انصاف و استغفار در پیش آورد وحوالت معصیت با نفس
خود نمود ربنا ظلمنا انفسنا کرد و ابلیس تقدیر معصیت خود ففسق عن امر ربه میدانست
و علمش نیز حاصل بود ولیکن انصاف و حوالت عصیان خود با تقدیر الهی کرد لاجرم آدم را
نصیب رحمت آمد و ابلیس را لعنت پس ما را بندگی و فرمان برداری می باید کردن و لوازم

نتوانی بجای آوردن نه حواله به تقدیر کردن نظم تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا محال فی الفعال بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن احب مطیع
فایده شیخ قدس سره در آیه ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون که هر
یک از اهل بهشت در آنجا باشد چنان مشغول باشد که بملازمت و مصاحبت یکدیگر چنین
که در دنیاست مشغول نتوانند شدن و نصیحت فرمود که صحبت یکدیگر غنیمت می باید
شمردن و برادری و شفقت بجای آوردن که در آخرت این صحبت نباشد اما در عرصه قیامت
در وقت یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه مردم از یکدیگر گریزند و اصحاب دوزخ را از
شدت و صعوبت حال خود پروای یکدیگر نباشد و اهل بهشت در لذت تنعم جنان مشغول
باشند که بملازمت و مصاحبت همدیگر نپردازند مگر بسلام و زیارت و احیانا بدعوت
همدیگر پس این ابیات اجتماعی مصاحبت در دنیا باشد و در آخرت نه بیت
هر یکی را سر و کاری و بهشتی دگر است سر و کار من دلریده بجز عشق تو نیست فایده شیخ
قدس سره فرمود در آیت الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم
بما کانوا یکسبون که ختم بر افواه و شهادت و تکلم اطراف کسانی را باشد که انصاف
نداده باشند و نه دهند و مقر بجرائم نفس خود نباشند و نشوند که اگر انصاف و اعتراف داد ایشان
بودی احتیاج به الزام بدین طریق نبودی و این طایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند
و از نفس انصاف نستانده و انصاف از اینجا برند که اگر اینجا انصاف داده باشند و اینجا
منصف باشند بیت ای تیره با احوال صفای می جوی وان دزد مجوی را که انصاف اینجا

این کار به انکار کجا آید راست   انصاف بده که جای انصاف اینجاست   فایده شیخ قدس سره
فرمود در آیت انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم الایه که چون ذکر در دل
موثر شود دل را وجل و خوف حاصل شود و نتیجه خوف علم است که اگر آیتی از قرآن بر
خوانند و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا ایمانش را ایمان زیادت گردد و نتیجه
علم یقین است و از یقین توکل زاینده و حاصل شود و علی ربهم یتوکلون و اگر توکل را
یقین نباشد توکل از وی درست نباید چه توکل یقینیست بر معلومی که به او خواهد رسیدن
و دلش بر آن معلوم قوی باشد و یقین از سر کشف باشد و حجاب و غطا از باصره بصیرت
صاحب یقین مرتفع شده باشد پس او را مناجات المصلی یناجی ربه باشد والذین یقیمون
الصلوة عبارت ازین معنی است که چون دل از سر ذکر خدای عز و جل آیه و از سر تلاوت
کلام زیادت ایمان بر ایمان یافت و صاحب یقین گشته و از سر کشفش حجاب و غطا
از بصیرت مرتفع شده باشد و صاحب مناجات صلوة گشته و از نتیجه ذکر انشراح دل
یابد و چون دلش گشاده گردد دستش نیز گشاده گردد و مما رزقناهم ینفقون و گشایش
دست از گشایش دلست و علامت و گواه بر اثر ذکر در دل و انشراح دل دو چیزست یکی حسن خلق
و یکی حسن سخا چون دل منشرح گردد مرارت و خصومت نفس از میان برخیزد و حلاوت
دل ظاهر گردد و از آن حسن خلق حاصل آید و چون دل بگشاید دست نیز بسخا گشاده گردد
پس اگر آن شخص را این دو گواه باشد حال او را ازو قبول باید کردن و اگر نباشد قبول نباید
کردن و چون در شخص این خصال حمیده از وجل قلب و زیادتی ایمان و توکل و نماز بحضور

قلب و انفاق مال از سر اثر ذکر حاصل شده باشد او مومن کامل باشد اولئک هم المؤمنون
حقا پس چنین کس از مراتب درجات لهم درجات عند ربهم عند الله باشد و کرامت
و رزق کریم که مراد دیدار حق تعالی باشد   نظم   چون شراب عشق جانان در دل و جان کار کرد
جان و دل را دمبدم هم مست و هم هشیار کرد   در شرابخانه خرابات وصال او حال خویش   جام مستم را ز روی وعده دیدار کرد
فایده   شیخ قدس سره فرمود در آیت واعبد ربک حتی یاتیک الیقین که بنده پرستش
حق تعالی کند تا چندانکه از رقیت نفس خلاص یابد و یقین وصال حضرت عزت
رسد آنگاه بنده باشد آزاد و از قید رقیت نفسانی آزادی یافته   بیت
اندر ره حق بنده محقق   آزاد ز نفس و بنده حق   لیکن بنده مکاتب تا یک حبه
از مال کتابت برو باقی باشد هنوز بنده باشد و تا ذره از شائبه نفس درین کس جزوی
باقی باشد هنوز بنده است و چون حریت محقق شد اکنون بندگی بیشتر کند و از سر تحقیق
و اخلاص کند و از شوب نفس آزاد و خالص بنده حق باشد و از آن بنده خاص که حق
تعالی با خودش اضافت ان عبادی کرده است و نفس و شیطان را بر وی دست تسلط نبود
تا بیند لیس علیهم سلطان بر بسته باشد   بیت   در بیان چگونه حکمی بر خاص شاه دارد
خاصه که خاصه را در پناه دارد   و ظاهر معنی آیه آنست که حق تعالی را پرست تا مرگ یابد یعنی
تا چندانکه عمر باقیست و مراد بیقین مرگ است و قدس سره فرمود که مراد بیقین معرفت
حق تعالی است و چون بنده تا آن غایت عبادت کرد و آزاد شد بعد ازین عبادت
بشکرانه کند افلا اکون عبدا شکورا چنانکه پادشاهی را بنده بود که در خدمت وی پرورده

بود پادشاه وی را آزاد کرد و از تکلیف معذور داشت روز دیگر پیش از همه بخدمت گاه آمد
و وظیفهٔ خدمت بیشتر از همه بجای آورد سلطان فرمود که چون رقم حریت و عدم تکلیف
در جریدهٔ حریت کشیدم این خدمت از برای چیست بنده بر گفت تا اکنون خدمت عبودیت
بود اکنون خدمت شکرانه است   بیت   کاش جانم لایق شکرانه بودی روز وصل
۳ تا فدای خاک راه کوی جانان کردمی   فایده   شیخ قدس سره فرمود در آیهٔ ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة که چون حکم سلطنت ذکر در دل
در آید نفوس و صفات نفس را از آن قلع و قطع کند و نفس را که عزیز بوده ذلیل گرداند و دل که
ملک خواست بر ملک خود گیرد آنگاه جمیع رعایا که جوارح است بیارامد همچنانکه شحنه در شهری
رود و اضطراب و تزلزلی در رعایا و اهل شهر افتد و هر یکی در فکری باشند که از آن شحنه چه خواهد
در وجود آمد تا در شهر در آید و در منزل خود قرار گیرد آنگاه بیارامند و همچنان چون پادشاهی
در شهری رود اول پیش روی بفرستند تا منزل وی مهیا گردانند و پاک کنند پس پادشاهی که آن
معرفة الله است چون خواهد که در شهرستان دل در آید ذکر که پیش رو معرفت است اول منزل دل
از برای پادشاه معرفت نزول کند و اعزهٔ نفس و صفات او را ذلیل گرداند و اگر از بقایای
صفات نفسانی چیزی بماند نزول معرفت پاک گرداند چنانکه اگر سیلی عظیم روان گردد
هر چه در مسیل باشد از خاشاک مجموع در پیش گیرد و پاک گرداند   فایده   شیخ
قدس سره فرمود در الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله که خشوع از خشیت
حاصل آید و خشیت از ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از سر ذکر حجاب رقیق گردد و جلود

قلوب نرم گردد ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله بی خشیت وزان دل آید و برآید
گردد و آن دل معمور گردد و مثالش چنانکه اگر کسی در خانه ساکن نباشد و سد خلل و مرمت آن
نکند آن خانه معمور نباشد و خلل پذیر گردد و در و بامش بخلل در آید و ماوای هوام و حشرات
گردد و بخرابی انجامد و اگر کسی در آنجا ساکن باشد و نظر بسد خلل آن کند و مرمت رخنها
کند و پاک گرداند و کناسانی که در آنجا نزول کند پس معرفة الله در آنجا نزول کند و از اینجا معلوم
میشود که خشوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر و بعد از آنکه ذکر در دل تصرف کرده باشد
و تربا بنده و نرم گرداننده از قرآن نیز ترسد و ما نزل من الحق و در عمل آرد   نظم
خار نفس و آرزو چون کند از باغ دل   گل بجای خار در بستان دل پیدا شود   شربت صافی توبه چون کند نوش از صفا
نوش دارو حیات روح کار آید ازو   فایده   شیخ قدس سره فرمود در آیت ان الحسنات
یذهبن السیئات که وقتی که توبه باخلاص کرده باشد و بعمل صالح مشغول شده و ریاضت
همراه و مداومت بر ذکر خاصیت این چهار چیز آن فایده دهد که صفات ذمیمه را بصفات
حمیده مبدل گرداند که ان الحسنات یذهبن السیئات و حسنات آن چهار چیز است که چون
آن چهار چیز در آید صفات ذمیمه و سیئات بکلی منتفی گرداند   بیت
در بهار خوی چون دل نرم شد از یاد ذکر   ای بسا گلها که باغ معرفت بار آورد   فایده   از فخر الدین
وزرقانی روایتست که دانشمندی چند در حضور شیخ بودند در آیهٔ فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا که عمل صالح چه چیز است دانشمندان گفتند شیخ بفرماید
فرمود که عمل صالح اصلاح است که دل را از فساد نفسانی برهانی تا مجرد صلاحیت

صورت چون صلاحیت صورت باشد و دل بصلاح آید شایستهٔ لقاء الله تعالی باشد.

بیت: تا آینه از زنگ نگردد صافی — رخسارهٔ معشوق درو نتوان دید

فصل سیوم در تحقیقاتی که

شیخ قدس الله سره در چندی از احادیث نبوی علیه الصلوة والسلام و در بعضی از سؤالات که ازو کرده اند فرموده است مشتمل بر دو طرف طرف اول در احادیث نبوی علیه السلام و این مجموع همچنان از روایت خلف صدق او شیخ صدرالدین ادام الله برکته علی العالمین است فرمود که شیخ قدس سره دو کس را از طلبهٔ علم دید در کشاکشی که بحثی میکردند درین حدیث که در صحیح بخاری و مسلم است بروایهٔ ابوسعید خدری رضی الله عنه که آخر حدیث اینست که پیغامبر علیه السلام فرمود لا تخیرونی من بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیمة فاکون اول من یفیق فاذا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی او جزی بصعقة الطور و فی روایة فاکون اول من ینشق عنه الارض فاذا انا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش و ذکر نحوت و درین معنی تعجب میکردند که چون پیغامبر علیه السلام سر از خاک بردارد موسی دست در ساق عرش زده باشد با عظمت موسی لازم آید با تقدم قیام موسی بر پیغامبر صلوات الله علیهما از تربت مبارک شیخ قدس سره این مناظرهٔ ایشان بشنید و بگذشت چون بازگشت فرمود موالی چه بحث میکنید و چه تعجب مینمایید از موسی که در خاست در برخاستن از خاک موقوف آن محمد مصطفی است علیه السلام که در آن زمان سر از خاک بردارد و بعد از و سر از خاک بردارد و آنکه دست در ساق عرش زده باشد صفت موسی بوده نه موسی علیه السلام

برآی ماه از برج بیار اشرق و مغرب — که شاه انبیا مولوی صحیح بینایی ۲
گشا مقصود جانی را ز رخ برده یمانی را — که در محشر امانی را تو می یابی تو می یابی

سؤال کردند که معراج پیغامبر علیه السلام بصورت بود دیگر انبیا را بصفت چراست و چرا بصورت نیست با خود پیغامبر را نیز علیه السلام بصفت نبود جواب شیخ فرمود از برای آنکه جسم مبارک پیغامبر روحانی بود از آن سبب سایه نداشت و در مشابهت صفت دیگران بود وقتی که دیگران بریاضت صفت را روحانی برگردانند و فقید حجاب مرتفع شد تا ببینند در آنچه صفت دیگران سیر کند صورت پیغامبر سیر کند و در آنچه معنی دیگران سیر کند صفت پیغامبر علیه السلام سیر کند و در آنچه اسرار دیگران بدان قرار گیرد و انتهای اسرار ایشان باشد معنی پیغامبر علیه السلام قرار گیرد ذات بهیچکس اطلاع نداده است و هیچ آفریده را اطلاع نباشد

نظم:
در آن حضرت که راز توجه جای عالم آدم — در آن خلوت که سر توجه قدر و نیم از انسانی
در آن پایه که پای توجه جای طایر قدسی — در آن عالم که سیر توکی ارواح روحانی

سؤال کردند از حدیث که در سنن نسائی است که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة که خاص بر این سه چیز چراست و چرا غیر از این چیزی دیگر نفرمود و دنیا را اضافت با دیگران چرا کرد چون او نیز در دنیا بود جواب شیخ فرمود که اضافت دنیا بدیگران از برای آن کرد که خاک او از بهشت بود لاجرم سایه نداشت و خاک دیگران از دنیا پس اضافت دنیا با ایشان ازین سبب کرد مالی و للدنیا ما انا فی الدنیا الا کراکب

انسطل تخت شجره ثم راح وترکها   بیت   بعینه هر کس که با خاکی و بادی نشیند

خاکی گردد و هر که با آب حیات   وخاص برای اینها از برای آن فرمود که آدمی مرکبست

از جسم و روح و دل از برای حفظ جسم مبارک شنا فرمود بدلیل آنکه چون فیض الهی

یا وحی به او رسیدی و او را از دنیا بستدی چنانکه مشغول شدی تا از آن حالت باز

بحالت جسمانی می آمدی و بخلق مشغول می شدی مثلا چنانکه کشتی در دریا اختیارش

از دست برود و هر بیت باد افتد که کشتی را می رباید ناچار از لنگری باید که برقرارش

دارد و الا قرار نیابد و اگر بیک لنگر اکتفا نباشد دو لنگر و بیشتر تا چند لنگر

قرار و سکون حاصل شود و از برای حفظ روح مبارکش از دنیوی طیب فرمود که خاص

خط روحست و از برای حفظ دل که آن بمعارفست فرمود و قرة عینی فی الصلوة از برای

آنکه در نماز انواع مکاشفات که آن قرة العینست ویرا می شد علیه السلام و از سر آن

انواع معارفش می شد   حفظ جسم و یکی حفظ روح و یکی حفظ دل مبارکش باشد

صلوات الله و سلامه علیه   نظم   از چنان زمی که او جام لبالب می کشید

روح قدس از خاک راهش جرعه خواهی میکند   شاه باز حضرتت کز اوج وصال

طعمه جوی دیدم از دست تهی میکند   سوال کردند که پیغامبر صلوات الله

و سلامه علیه سنگ بر شکم مبارک چرا می بست و این عمل از گرسنگی می بست یا نه جواب

شیخ قدس سره فرمود نه از سر گرسنگی بود بلکه سنگ بر شکم بستن دیگر گرسنگی زیادت کند

و دیگر حدیث صحیح در نهی وصال صوم که پیغامبر علیه السلام فرمود ایکم مثلی انی

ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی دلیلی ظاهرست که از گرسنگی نبود بلکه سنگ از برای آن

بر شکم می بست که جسم مبارکش و صفتش هم رنگ بودند و صورت و صفتش هم رنگ

شده بود بدلیل آنکه سایه اش نبود و بر وقتی که دلش هوای حق تعالی میکرد دلش

در پرواز می آمد و نزدیک می بود که جسم لطیف مبارکش را نیز برباید و عروج کند از آن

سبب چیزی ثقیل دنیوی که آن سنگ است بر شکم می بست تا صورت مبارکش میان

خلق از برای تربیت خلق باز ماند   نظم   هر چند با وج جان و دل بود

پا بسته قید آب و گل بود   از بهر صلاح آب و خاکی   بیداشت بقید روح پاکی

سوال کردند از این حدیث که در صحیح بخاریست عن انس ان رسول الله

صلی الله علیه و سلم قال لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله و فی روایة عنه ان رسول الله

علیه السلام قال لا یقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله که بدلیل حدیث

قیامت برنخیزد تا الله گویی بر زمین باشد این معنی چگونه باشد ممکن نباشد که الله

گوید   جواب   شیخ قدس الله سره فرمود که مراد الله گویی است که بتلقین

صاحب دل چندان ذکر بجهر گفته باشد که دلش گویا شده باشد بذکر الله و تا چند آنکه

از این الله گوی بر زمین باشد قیامت برنخیزد   بیت   در عالم کل امین داماش اینانند

در عالم دل جان و روان ایشانند   سوال کردند از این حدیث که در احیای علوم آنست

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال

که طاعت ده جزو است نه جزو از آن در کسب و طلب حلال است   جواب

قدس سره فرمود از برای آنکه طاعتی که از بنده صادر می‌شود از دل و بدن و جوارح
صادر می‌شود چون لقمهٔ حلال بحوصله میرسد دل را قوت طاعت و جوارح را
میل بطاعت می‌شود و همه جوارح میل بطاعت میکند و اگر لقمهٔ حرام بحوصله
میرود دل را ضعیف میکرداند بلکه می میراند و نفس را قوی میکرداند و هوای
شهوت زیادت میشود و همه جوارح میل بمعصیت میکند و نفس را در هوای معصیت
می انگیزاند و هرچه جسم میکند از طاعت و معصیت بواسطهٔ دل و نفس میکند و بند
همه در لقمه است که اگر شخص حلال می‌خورد همه تن میل بطاعت میکند و اگر حرام می
خورد همه تن میل بمعصیت میکند و از اینجاست که حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها
الناس کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا اول باکل الطیبات فرمود آنگاه بعمل
صالح فرمود که اگر اکل طیب باشد اقتضای عمل صالح کند و اگر اکلی غیر صالح
باشد عمل غیر صالح کند پس ناچار اول حلال خوردن باید آنکه طاعات مثلا
همچنانکه اگر زمینی شوره که اگر آنجا زرعی میکنند بار نمی آرد و اگر تیم آب
شیرین بدان زمین میرسد بمرور ایام شوری زمین بخوشی مبدل میشود آنکه اگر زراعت
میکنند بار می آورد و اگر زمین خاک خوش باشد و آنرا زراعت کنند که اگر آب شور
دریا بدان زمین رسد آن زمین را می سوزاند و خاصیتش باطل میکرداند و آن
مزروع باطل میکردد بلکه بجای آن خار و خس بر می آید همچنان لقمهٔ حرام چون بحوصله
رسد آن فساد کند که آب شور دریا در خاک خوش میکند اگر نیز تصفیه اش شده باشد

کند

که فساد کند و اگر لقمهٔ حلال بحوصله رسد آن خاصیت کند که آب شیرین در زمین
شور کند و بخوشی مبدل کرداند و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث
لا یخرج الا نکدا بیت · هست آب حیات ذکر از خاصیتی · کو زمین شوره مرده زنده شیرین کند
سوال · کردند از این سخن که در کتب مذکور حدیثی مشهورست ابا سخن شیخ
حسن بصریست که من استوی یوماه فهو مغبون چون هر روز زیادت کنند همه شب
و روز مستغرق کرده و دیگر تحمل نکند جواب : شیخ قدس سره فرمود که مراد
منازل است که هر روز قطع منزل کنند و در منزل امروز بمانده بماند مغبون باشد و این
منازل صفت را باشد که بمکانست اما معنی صوفی باید که عصا وارثی سر کند و عصا وارثی
بنده آدمی باشد و قدا دمی از عرش باشد تا نرسی که اگر این سیرش نباشد در مقام
اول بماند مغبون باشد · اندرین وادی که سر حدی ندارد راه او · چابکان راه رو باید کز این منزل گذشت
دیگر سوال کردند از این که حدیثی مشهورست که من اکل مع مغفور غفر له
که چون مجلس آمرزیده تر از پیغامبر نبوده نباشد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر و منافقان و کفار با وی چیزی خورده اند باید که ایشان نیز مغفور باشند جواب
شیخ قدس سره فرمود که مراد خوان ایمانست هر کس که با برادر مسلمان بر خوان ایمان
بموالدینی موافقت کند چنانکه او آمرزیده است این نیز آمرزیده گردد و اگر بر خوان
ایمان موافقت نکرده باشد و اگر چه با پیغامبر چیزی خورده باشد آمرزیده نشود بیت
هر که اندر مجلس اصحاب نوشان صفاست · گرچه ساغر کش نباشد جرعه خواری هم بود · سوال

کردند که بعضی مومنان را چنانکه در حدیث ثابت است گور بمقدار مد بصر او فراخ کنند
و بعضی مومنان را هفتاد گز در هفتاد گز و بعضی را از کافران و فاجران و منافقان را گور تنگ
گردانند چنانکه پهلویشان از پهلو درگذرد نعوذ بالله من ذلک پس آنرا که وسعت گور بمقدار
مد بصر باشد بایستی که کسی دیگر را که در جنب او باشد مجال این وسعت نباشد بلکه در بعضی
از روایات هست که وسعت گور بعضی از مشرق تا مغرب باشد اندکه وسعت گور دیگری را
مجال این مقدار نباشد با وجود آنکه از آن قوم که گور ایشان این مقدار باشد چندین هزاران هزار
مستند جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد ازین گور گور دل است که چندانکه
انشراح صدر بیشتر باشد وسعت گور بیشتر باشد و چندانکه کمتر کمتر و اگر کسی را کمال انشراح
باشد گورش از مشرق تا مغرب باشد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من
یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پس هر که او را انشراح بیشتر باشد در و مجال
نور الله و معرفة الله بیشتر باشد وسعت گور بیشتر باشد بیت شعاع پرتو خورشید در سراچه خلق
بقدر وسعت هر روزن و دریچه بود سوال کردند که مومنی صالح و کافری فاسقی را در
پهلوی همدیگر دفن کردند و هر سه خاک شدند و بهم مختلط گشتند و هیچ تفاوت در میان
و اکابر امت گفته اند المومنون لا یموتون پس میان هر سه هیچ فرقی ظاهر نیست باید که
کافر نیز بمیرد یا مومن نیز بمیرد جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد به این آیت که
المومنون لا یموتون دل مومن است که چون بذکر حق تعالی زندگی یافته باشد هرگز نمیرد
بیت هر کرا زین زندگی بویی رسید   وانکه جان از عمر جاویدان بیافت

سوال کر

سوال کردند از حدیثی که در احیای علوم و عوارف و فرضا نوشته که تخلقوا
باخلاق الله که بنده بصفت حق تعالی چگونه متصف گردد که بنده بنده است
و خدا خدا و صفات بنده صفات بنده و صفات خدا صفات خدا بلکه بیجا تکلف
خود را بصفات او متصف گردانند جواب چون حق تعالی بنده را که بیند لو را بصفتی از صفات
خود بمجاز موصوف گرداند همچنانکه حق تعالی کریم است بنده را کرمی دهد و حق تعالی
رحیم است و در دل بنده رحمتی نهد و حق تعالی مومن است و بنده را نیز مومن میگویند و
امثال این پس این بیت انشا فرمود بیت کی شود خالی آنکه باشد خلق
بنده بودیم آشنا گشتیم بیت روی خورشید چو بر ذره زند پرتو نور
ذره از پرتو او جلوه حسن آغازد سوال کردند ازین حدیث که در اربعین غزالی
است اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری که اینها کدام اند و باید که ایشان
نیز خود را ولی ندانند چون ایشان غیر نیند جواب فرمود که ولی سه قسمت
اول آنست که او داند که او ولیست اما خلقش ندانند دوم آنست که او داند که ولیست
و خلق داند و مراد بدین که اولیائی تحت قبابی این ولیست و سوم ولی آنست
که او داند که او ولیست و خلق نیز دانند که او ولیست و حق تعالی او را بر حد ولایت
رسانیده باشد و معرفت خود داده و باز او را از آنجا باز گردانیده باشد بخلق از برای تربیت
و ارشاد خلق و تخلقش نموده پس اولین ولی عام اند همچون ابدال و اوتاد و سبعه
و چهل و هفت که خلق ایشان را ندانند و دوم ولی خاص اند که بکلی بحق تعالی چنان مشغولند

که خود را ندانسته اند و ایشان را بغیر از حق تعالی کس ندانند و سوم اخص خاص اند که ایشان حق تعالی را شناخته اند و حق تعالی ایشان را تجلی نموده و مرتبه ارشاد و تکمیل داده و بخلق فرستاده **بیت**

شاهبازان فضای آسمان عشق او • بسته چشم و برگشاده صید کرد قدسی اند

سوال کردند از حدیثی که در کتب مذکور است که حُبُّ الوطنِ مِنَ الایمان که چون کافر وطن خود و فرنگی فرنگستان دوست میدارد از ایمان چه گونه باشد و معنی این حدیث **جواب** شیخ قدس فرمود حب الوطن آنست که شخصی از عالم انس و مشاهده بعالم جنس آمده است و این زمان آن وطن دوست میدارد آن از ایمانست **بیت**

جان عاشق را اشتیاق آشیان وصل اوست • میزند پر در هوای شوق من حب الوطن

طرف دوم

بعضی از سوالاتی که از شیخ صفی الدین قدس الله کرده اند و تحقیق در جواب فرموده بروایت شیخ صدر الملة والدین اَدامَ الله برکته علی العالمین **سوال** کردند از سخن سلطان ولایت و برهان هدایت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین حیدر علی ابن ابی طالب علیه السلام مَن عَرَفَ نَفسَهُ فقد عَرَفَ رَبَّهُ که ازین سخن ان معلوم کنیم که چون نفس را بشناسد بتحقیق خدای تعالی را شناخته باشد **جواب** شیخ قدس سره فرمود که معنی من عرف نفسه آنست که عارف شود بنقصهای خود و بینا شود بعیوب نفس بعد از آنکه چون بینا شود به عیوب نفس خود به اصلاح آن مشغول شود مثلا چنانکه کسی پلیدی بر جامه خود بیند بطهارت

مشغول

مشغول شود پس این طهارت از عیوب تزکیه است و هر کس که تزکیه کرد از نفس رستگار شد از عذاب حق تعالی رستگار شد پس آن زمان که از نفس برآید چنانکه مرغی که از دام رستگار گردد پرواز کند و چون از نفس برآید بحضرت حق تعالی توجه کند بعد از آن که این معرفت نفس خود حاصل کرده باشد و خود را شناخته و از خود بدر آمده اکنون چشمش تجلی بینا شود و معرفت حق تعالی بعد از معرفت نفس حاصل شود و صنع دلیل بر صانع باشد پس قد تقریب باشد نه قد تحقیق **سوال** کردند از سخن عبد الله مسعود که السَّعیدُ مَن سَعِدَ فی بطنِ اُمِّه والشَّقیُّ مَن شَقِیَ فی بطنِ اُمِّه و اگر چه بعضی مردم این را بحدیث می شمرند که چون سعادت و شقاوت نوشته وقتی که در بطن مادر باشد و تغییر بدان راه نیابد پس سعی در چه کار است **فاید** قدس سره فرمود که مراد ازین بطن بطن تربیتست تا ازین بطن چگونه متولد می شود چنانکه فطر الله التی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها الآیه و چنانکه در صحیح بخاری است عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما مِن مَولُودٍ اِلّا یُولَدُ عَلَی الفِطرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِه اَو یُنَصِّرانِه اَو یُمَجِّسانِه کَما تُنتَجُ البَهیمَةُ بَهیمَةً جَمعاءَ هَل تُحِسّونَ فیها مِن جَدعاءَ ثُمَّ تَقول فطرة الله التی فَطَرَ النّاسَ علیها لا تَبدیلَ لِخَلقِ الله ذلکَ الدّینُ القَیِّمُ الآیه پس چون مردم بر فطرة متولد می شوند و مادر و پدرشان یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند اگر مراد مجرد بطن مادر بودی مادر و پدرش یهودی یا نصرانی یا مجوسی نتوانستندی گردانیدن و همچنان کسی اگر بصحبت طایفه از ملتی میرسد هم دران ملت ایشان می آید

ومثل ایشان می‌گیرد پس مراد بطن تربیت و صحبت باشد پرده این مشیمه تقدیر
چون بپیچند باز بگشادند حال این از جز زلف او کردند خط این راز روی او دادند
سؤال کردند که آن فقر کدام است که ارباب قلوب گفته‌اند الفقر سواد الوجه
فی الدارین جواب شیخ قدس الله سره فرمود که آن فقر نا چیزیست که در
فنای فی الله او را حاصل شود یعنی آثار بشریت و آن فنا را نوریست آن
نور سیاه رنگ نماید و چون آن نور متجلی گردد در آینهٔ صافی او همان رنگ نماید عبارة
از اینست نه از سیاه رویی دنیا و آخرت که در دنیا و عقبی سیاه روی باشند
بلکه در دارین در روز یوم تبیض وجوه و تسود وجوه که از زمره واما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله باشند تازه رویی دو عالم از آب روی خود بود هر که روی بی‌نشان اچشی گشته اند
سؤال کردند که چون حق تعالی از رگ گردن بنده به بنده نزدیکتر است
ونحن اقرب الیه من حبل الورید پس السیر الی الله و السیر فی الله و السیر
مع الله چگونه باشد جواب شیخ قدس سره فرمود السیر الی الله بحسب بعد
نفس است از حضرت نه بحسب بعد حضرت از بنده که او همه نزدیکست و بعدی که
هست نفس راست از حضرت بواسطهٔ حجابی چند که در میانست پس بنده در ارتفاع
این منع الحجاب السیر الی الله است منتهی شود یعنی چندانکه بصفت مسافت
حرف قطع تواند کردن راه باشد و چون راه منتهی شود بعد از آن السیر فی الله
باشد یعنی چون نفس از میان مرتفع شده باشد شعر تا بسر میدان وصل کوی جانان دور نیست

یک قدم باشد ولی از خود برون باید نهاد و در جواب السیر فی الله یعنی السیر فی صفات
الله تعالی باشد و چندانکه او را از صفتی بصفتی ترقی باشد سوز و در تلوین باشد و چون
بحقیقت حق رسند آنگه تمکین باشد و بعد از آن السیر مع الله باشد و حالت تمکین و در
جواب السیر مع الله که معیت با حق تعالی در سیر چگونه باشد فرمود که معیت در این
معنی نباشد که اتحاد دو وجود و دوگانگی باشد که اینجا که وحدت او باشد کثرت نباشد
لیکن معنیش چنان باشد که کسی قطره در بحر اندازد اکنون آن قطره در بحر مستهلک
گردد و دوگانگی او در یگانگی بحر مستغرق نماید و همه تن یگانگی بحر باشد لیکن اتحاد
نباشد از برای آنکه بحر بحر بود و قطره قطره و مغایرت میان ایشان ظاهر پس
اگر بحر بجنبش آید و موج گیرد اختیار بحر را باشد و قطره را نه لیکن نظم

تغرب امری فانفردت بغربتی — او چو نبود در میان دریا بود — جنبش او جنبش دریا بود
وافنیتنی عنی فصرت موحدا — نشر امری فهو عنی مخبر — قصرت عن بیانی البر اوحدا ۲

سؤال کردند که شیخ میفرماید که ما را کشف و کرامات و قدم و همت
نیست لیکن کشف و کرامات و قدم ظاهری حجاب راه است چگونه باشد جواب
شیخ قدس سره فرمود از برای آنکه کشف بیشتر آن باشد که بر عبادت باطل مواظبت
می‌نمایند و قدم جن و شیاطین را تر می‌باشد که بیک لحظه از مشرق بمغرب میروند
و می‌آیند و کرامات شیطانی تر می‌باشد که آن استدراج باشد پس کشف و کرامات
و قدم مشترک باشد میان اهل اسلام و کشیشان و جن و شیاطین بیت

قدم بر فوق این کشف و کرامات قدم می نه   که از آلودگی شرک حجاب اندر حجاب آید
سؤال کردند که فرق چیست میان کرامات مسلمانی و کشیشان جواب
فرمود مثل کرامات کشیشان همچنانست که آبی در سرگین و آلایش ایستاده باشد بامداد چون
نظر کنند آن آب صافی شده باشد چون نظر در آن کنند صورت خود را در آنجا توان دیدن
و طهور باشد هم خوردن را شاید و هم طهارت را بیت   در صفای ظاهر صورت هم مانده اند
لیکن در پاکی باطن فرقها در فرقهاست   سؤال کردند که آن کدام کشف و کرامات است
که از او اعتبار توان کردن جواب قدس سره فرمود که کار کشف و کرامات
و همت است و کشف آنست که عیوب خود و سر خود بینا گردد و بر اندرون خود
مطلع شود و کرامات آنست که قطع علایق از درون خود بکند و دل خود مجرد
گرداند و قدم آنست که از خود قدم بیرون نهد و سفری کند بیرون از خود و به مقصد
رسد و همت آنست که بر دو کون و ما دون حق فرو نیارد پس این کشف و کرامات و قدم
و همت است که مشغولیت بحق بغیر از این کشف و کرامات و قدم و همت که مشغولیت
بغیر آن حجاب راه است نظم   بعیب خویش بینا شو دل خود را مجرد کن
بگردان همت از ما دون که کار رهروان اینست   ورای مدرک حسی قدم در لامکان میزن
سفر از خویشتن بیرون کن که مقصد رهروان اینست   سؤال کردند که فنا چند است جواب
شیخ قدس سره فرمود که فنا سه است فنای صورت است ببقای صفت یعنی صورت
فانی شود و بقای صفت نباشد و مراد از این فنا غیبت صفت است از صورت که النوم

اخ الموت و دیگر فنای صفت است ببقای معنی کمال روحیت و آنرا فنای رتبت
گویند و آن بغلبات عشق باشد که محو آثار بشریت می کند و سوم فنای روحیت
ببقای حق و آن وقتی که انوار الهی منجلی شود و محو اسم و رسم بشری و انسانی کند و اثبات
وحدانیت حق کند این فنای سیوم را فنای فی الله گویند و این بیت انشا فرموده
بیت   چون بروح در نظاره فنا گشت این نکوست   نظاره جمال خدا جز خدا نکرد
دیگر سؤال کردند که کیفیت دل چند است و چیست جواب شیخ جواب
فرمود که سه چیز آفتاب و آب و زمین یعنی در اینها روی نماید اولا آفتاب از برای
آنکه آفتاب همه چیزی و همه جایی فرا میرسد و پرورش مجموع نبات و حیوان
و معادن از آفتابست لاجرم صاحب دل بر مثل آفتاب باشد چنانکه تربیت مجموع
نبات و فواکه و جواهر در کان و معادن و حرارت جمیع اماکن از وست همچنان
دل طالبان و رنگ و بوی طریقت و احیای زمین مرده و بهره برده از حرارت تربیه
ارشاد او حاصل گردد و همچنانکه آفتاب بهمه جا فرو میرود همچنان صاحب دل طهارت
جمیع مریدان از جمیع کدورات نقی کند و همچنانکه از آب حیات همه چیز است صاحب
دل سبب حیات مریدان و دلهای ایشان و طالبان است نظم
ما لاف زندگی جاوید میزنیم   زین آب حیات چون حیاتی دارم   و گر زمین از برای آنکه
زمین از برای عمارت و زراعت است صاحب دل نیز محل عمارت و زراعت محبت
و معرفت الهی است و چنانکه در زمین اقوات و اغذیه جمیع انسان و حیوانات را غذا

میکند صاحب دل نیز در زمین دلها زراعت محبت و معرفت حق تعالی کند و چنانکه
زمین حامل همه چیز است صاحب دل را نیز تحمل همه کس باشد و حلیم و بردبار باشد و از همه
کس از برای خدا تحمل کند و چنانکه زمین را تواضع و مسکنت با همه چیز باشد صاحب دل را نیز
تواضع و مسکنت از برای خدا با همه کس باشد و چنانکه زمین معدن و مجموع جواهر است
که انواع جواهر ازان می خیزد صاحب دل نیز مجموع معدن معارف باشد که الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة **نظم**

عشق تو کرده پنهان تخمی بهر زمینی / در وی گشته پیدا بر شاخ هر ضیایی
گنجی نهاده عشقت اندر زمین دلها / وز گنج جان رهی را باران نموده رایی

سوال کردند که چون شیخ طالبان را منع میفرماید از مطالعه مجرد مقالات که حجاب
میشود و پیش مشایخ و صاحب دلان مقالات را چرا نوشته اند **جواب** شیخ فرمود
که مشایخ و صاحب دلان به گنج معانی رسیده اند و حیف داشته اند که برادران ازان گنج
نامه را مطالعه کنند طلب آن گنج کنند و بدان محظوظ گردند نه بمجرد خواندنش مشغول
گردند و طلب گنج نکنند همچنانکه مثلا پادشاهی را فرزندان طفل بودند و در آخر
عمر در باب فرزندان فکر کرد با وزیر خود و از برای هر فرزندی گنجی نهاد و گنج نامه نوشت
و بوزیر سپرد تا چون فرزندان بحد بلوغ رسند از آنکه صلاحیت پادشاهی باشد پادشاهی
دهد و دیگران را گنج نامه دهد تا آن گنج نامه بردارند و چون پادشاه از دنیا نقل کرد وزیر
آن گنج نامها را محافظت کرد تا فرزند بزرگین به بلوغ رسید و ازان گنج نامه وی
بوی داد چون مطالعه کرد کیفیت طلب گنج از وزیر معلوم کرد و بناخن نازک و انگشت

چشم و مور اینام ازان گنج خود حاصل کرد و بدست آورد و بپادشاهی رسید و پادشاه شد
وزیر نیز از دنیا نقل کرد و بعد از فرزند بزرگتر که پادشاه شده بود آن گنج نامهای برادران
بوی سپرده بود و طلب آن گنجها آموخته و برادر بزرگ هر گنج نامه بصاحب او نهاد اما آن
برادران بطلب گنج مشغول نشدند و همه عمر بمطالعه گنج نامه مشغول شدند اکنون نه
به پادشاهی رسیدند و نه گنج یافتند و از مطالعه مجرد گنج نامه مفلس ماندند پس آن
پادشاه پیغامبر است صلوات الله علیه و وزیر خلفای او و مشایخ دین و گنج نامه قرآن و حدیث
پس هر که طلب گنج کرد و بدست آورد به پادشاهی و غنای ابدی رسید و هر کس که بمجرد مطالعه
گنج نامه قناعت کرد مفلس ماند **نظم**

اندرین عالم که مخزنهای گنج گوهر است / گنج خوانان دیگرند و گنج خواهان دیگرند
واندرین ملکت که دولت شخ ازان می شمرند / بینوایان دیگرند و پادشاهان دیگرند

سوال کردند که ریاضت کدام است و مجاهدت کدام **جواب** شیخ قدس
سره فرمود که مجاهدت جهد کردنست بتن در عبادت حق تعالی و مخالفت نفس کردن
و هوای نفس را زیر پا زدن و ریاضت برضای حق تعالی زندگانی کردن است و رضای
پیغامبر علیه السلام و رضای استاد و ریاضت آن نیست که خوردن و خفتن ترک
کند بلکه آنست که بر وفق رضای پیغامبر علیه السلام و استاد بکار باشد اگر نفس خلوت
خواهد خلاف کند و در جمع آید و اگر نفسش جمع خواهد خلاف او کند و بخلوت رود
و اگر نفسش کم خواهد ترک کند و علی هذا امر طاعتی که در وی شائبه نفسانی در یابد خلاف
نفس کند نه آنچنانکه سختی و گرسنگی بر خود نهد که غیرت بر نفس خود می نهادند که فرموده

حق تعالی و شریعت بود و در معرض ذم آمد و حق تعالی خدمت فرمود که و رهبانیة ابتدعوها ما
کتبناها علیهم الا ... آزان نقشی که نفس تو بر آب سر بوس بند. نظم مخوان حرفی کز آن حاصل همه سودا باشد
رقم بر دفتری منزن که بر عنوان منشورش همه توقیع فرمان بغیر از خدا باشد و سخت ترین حجابی که آخر
از درون خلق پاک گردد ریاست پس جهد در آن باید نمودن که کار و عبادت خود از ریا پاک
دارد و بکلی از ریا پرهیزد و از حیل و مکاید نفس ایمن نباید بودن که اگرچه ضعیف گردد و مطیع
نماید و ترک هوای خود کند در کمین است و از کمینگاهی دیگر مترصد باشد همچنانکه گرگ چون
ضعیف گردد بقوت ظفر در گله نتواند زدن خود را در مغاکی و جویی برخاک اندازد و کمینگاه
سازد و از پنهان مترصد فرصت آن باشد که گله گوسفند از غافل پیش او آید ناگاه
حمله کند و گوسفندی را حلقی بگیرد و هلاک کند بیت غافل ز کمین نفس بد کیش مشو
تا در خم دام دیو قربان نشوی سوال کردند که بعضی مشایخ ذکر خفیه فرموده اند و شیخ
بجهر میفرماید خفیه اولیتر از برای مریدان یا جهر جواب شیخ فرمود که مریدان
مبتدی را ذکر بجهر اولیتر از خفیه از برای آنکه در جهر مجاهدت بیشتر باشد مثلا همچنانک
اگر شخصی را مرضی قوی باشد اگر قوی دارو و مطبوخ ضعیف دهند که عمل اندک کند از برای او
در صحت فایده ندهد بلکه گاه باشد که متضمن زیادتی مرض گردد پس اورا اولا داروی
قوی باید دادن تا عمل قوی کند در صحت او و آنکه بعد از این بداروی ضعیف و اعتیادی را
صحت حاصل شود بیت نوشدارو چو کارگر گردد کار بیمار خوب تر گردد
و دیگر آنکه ذکر بجهر از اعمال ظاهرست و اعمال ظاهر بجسم تعلق دارد چنانکه اثر و عمل

در جلود می کند آنگاه در قلوب ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله پس اعمال جوارح
باید که بجهر و ظاهر باشد و بعد از آن ذکر خفیه از معدن تربیت استاد حاصل شود و همچنان
وزیر غیاث الدین محمد رشیدی رحمة الله علیه سوال کرد که شیخ ذکر بجهر خوشتر یا بخفیه
شیخ قدس سره فرمود فرزند اگر کسی با عدو در حرب باشد ضربی که بعدو رساند محکم
اولیتر باشد یا آهسته گفت نه محکم اولیتر پس فرمود همچنین با نفس و شیطان که اعدا عدو
چون محاربه میکنند ضرب قوی تر و محکم تر اولی چه اگر ضرب آهسته باشد نفس مطیع نشود
بلکه چون تو با او محابا کنی او با تو محابا نکند پس بجهر اولیتر باشد تا چون بذکر خبر رسد
که آن ذکر بی اختیارست آنکه دل بذکر خفیه مشغول گردد و جمع میان جهر اول و خفیه آخر
کرده باشد باز وزیر غیاث الدین سوال کرد که بعضی ذکر چهار ضربی میفرماید گفتن
چنانکه نفی از طرفی میگویند و کلمه اثبات از طرفی دیگر در میان دل تمام می کنند شیخ
چگونه میفرماید شیخ قدس سره بجواب فرمود فرزند لا اله الا الله کلمه اخلاص است اخلاص
باید گفتن او خود مقام و نشانه و مقصود خود داند و کار خود کند بیت
این طایر قدسی چو گشاید پر و بال در غیبت که آشیان خود میداند حکایت ادام الله برکته
از شیخ قدس سره پرسید که خط اولیا در حمایت ایشان بوده چهار نام حق تعالی و قیام
هر وقتی از ایشان بنام آنست از این نامها که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
هر که خط او از این نامها ظاهر بود بعجایب قدرت او نگران بود یعنی محسوسات
و هر که خط او از این نامها اول بود شغل او بسته بود در آنچه سابقا در ماضی رفته

باشد و در آنچه خواهد بود دانا باشد پس سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمة الله علیه فرموده است که آنکس که ازین جهان اسم محظوظ گشت ولی کامل باشد و شیخ ابو القاسم قشیری گفته است که هنوز آنکس ولی کامل نباشد اکنون چون آنکس بعلم اول و آخر ابتدا و انتها آفرینش است و ظاهر این عالم محسوسات است که بچشم سر توان دیدن و باطن عالم ملکوت که بچشم سر نتوان دیدن که عبارت ازین هر دو عالم عالم ملک و ملکوتست یعنی ظاهر و باطن این در چهار آفرینش منحصر است و آنکس که باین چهار مخصوص شده باشد و سخت گردانیده و ازین در گذشته هنوز نیم مردی باشد و این همه در جنب علم دل پیر صاحب دل هیچ باشد و علم دل آنست که ماورای این همه است و آن علم ذات وصفات الهیست **نظم** اینها که سخن ز عشق او میرانند / وین حرف نفس می‌افشانند
در مدرسه که عقل از آن محجوبست / رموز نقوش لوح دل میخوانند **سؤال** کردند که کیمیاگری کدام است و سیمیاگری کدام **جواب** قدس سره فرمود که سیمیاگری مجازی و کیمیاگری حقیقت است برای آنکه هرچه سیمیاگر نماید مجاز و تخیل باشد و حقیقت نه اما هرچه صاحب دل نماید که کیمیاگر حقیقت است حقیقت باشد همچنانکه تبدیل وجود مس که بحقیقت زر گرداند اینجا حقیقت باشد نه مجاز پس لاجرم هرچه صاحب دل نماید از کرامات حقیقت باشد همچنانکه اگر بکشد کشته باشد و اگر دل مرده بتربیت زنده ابدی باشد و اگر بنظر کیمیا مس وجود طالب را بزر مبدل گرداند زر گردد و گنج روانی که بعضی گویند وجود صاحب دل است که روانست از شهری بشهری

تا هر کرا از سعادت ازلی بهره باشد از گنج بحظی و نصیبی رسید و بهره مند گردد نه گنج جماد که جماد متحرک نباشد **بیت** هر کرا دست رس دولت ازین بهره دهد
کیمیای طلب و گنج روانی یابد **سؤال** کردند در تبدیل صفات که صفات ذمیمه منطفی و منعدم گردد و صفات حمیده حاصل نماید یا خود عین آن صفات مبدل شود **جواب** شیخ قدس سره فرمود که نه آن صفات ذمیمه منعدم گردد و صفات حمیده قایم او بیاید چنانکه معصیت برود و طاعت بیاید و ریا برود و اخلاص بیاید و علی هذا باز صفات ذمیمه برود و صفات حمیده بجای آن بیاید **بیت**
نور آمد بجای ظلمت بنشست / نوش کرد و مقام زحمت نیش
و دل همچنانست که تخت وجود و همچون مملکت و لوامه که صفات است همچون رعیت پس هر زمانی و وقتی که تخت دل که در تخت فرمان دیو باشد و انگشتری در دست او باشد در مملکت تصرف او را باشد در رعیت تابع او باشد و همه صفات ذمیمه ناپسندیده از ایشان در وجود آید و اگر چنانکه تخت دل را از دیو بستانی و انگشتری را از و باز گیری و بخلیفه دهی در مملکت دل تصرف او را باشد و هرچه از وصادر شود صفات حمیده باشد و رعیت تابع او گردند و از ایشان هم صفات پسندیده در وجود آید **بیت** خاتم و تخت سلیمانست دیو از دست برد
کرم دهی دست آری ای خوشا آن دست برد **سؤال** کردند بدین سخن که حسنات الابرار سیئات المقربین چون باشد **جواب** قدس سره فرمود که ابرار عملی که می‌کنند اگرچه از برای حق تعالی میکنند اما به امید خواب بهشت میکنند همچنانست که عمل در بهشت

بعرض میکنند و واسطه در میان می آرند اما مقربان بعلو همت دارند و پرستش
ایشان خدای عز و جل همه از برای خدا باشد نه بطمع بهشت و نه از خوف دوزخ ایشان
در عین رضا اند و دیگران نا خواست حق تعالی چنینست با ایشان بیت
دسته گل چه کنم خرمن آتش چو بود ۞ که مرا از دو جهان خاک سر کوی تو بس ۞ و بدون حق تعالی سر فرو
نیارند که اگر فرود آرند محجوب گردند و بزرگترین عذابی پیش ایشان حجابست
از حق تعالی بیت الزام حاکلی ولو الغضا ۞ وارفع حدیث البین عما بها
سؤال در مجمعی که شیخ قدس سره میفرمود که ربا خواری امری عظیمست
و موجب عذاب الیم و سلعه که منع میکنند باضعافاً مضاعفه ثمن آن باقرض
نقد در بیع آن نقد و مقدار آن تا مدت معینه اولا حساب می کنند و بر ثمن سلعه می آرند
و بیع میکنند که اگر این نقشند در میان نباشد آن بیع و شری نکنند و آن سلعه نخرند آن
بیع باطل و ربا باشد بعضی از طلبه علم گفتند و احل الله البیع و حرم الربا و این
بیع است جواب شیخ قدس سره فرمود که چون بایع و مشتری و شهود و کاتب
مجموع میدانند که آن بیع بر آن حساب و ربح است که اولا با خود مقرر کرده اند
که ده دینار بچند ربح باشد تا فلان میعاد و بمدت میعاد بیع می کنند اینها همه میدانند و ربا
را در این کسوت می پوشانند حق تعالی نمیداند و حال آنکه کار بنیت دارد و نیت
همه معلوم است که چیست باز گفتند که شیخ این حیله شرعیست شیخ فرمود آه آه شرع بود
که در آن حیله نبود در آن نیز حیله در آوردید نظم اینچنین حیلهای گوناگون

حق نبیند اند و نو بیند اینهانی ۞ آه از آن دم که پرده بردارند ۞ از چنین عیبهای پنهانی
حکایت استاد این ضعیف مولانا شمس الملة و الدین توکلی و اغطار دهلی
رحمه الله علیه از شیخ سوال کرد از معنی این اثر من مشی مع عالم خطوتین و جلس
عنده جلستین و سمع منه کلمتین جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد به این
عالم صاحب دل است که گویند من عند الله است که چون مرد مخلص بمتابعت دو قدم
برود یکی بشریعت و یکی بطریقت و دو جلسه نشستن و نشستن یکی از ما نهی الله عنه شرعا
و دوم انقطاع عدم می شود و یکی در خلوت مجاهدات منقطع از ما سوی الله نشیند و دو
کلمه از وی بشنود یکی کلمه تلقین کلمه طیبه الیه یصعد الکلم الطیب و یکی چون بر آن قیام
نماید چنانکه حق آنست و او را احوالی باشد حل و تحقیق آن از صاحب دل بشنود
و اشتیاقش بر ترقی زیادت گردد و سعی بیشتر نماید و جنت وی را لازم می شود
للذین احسنوا الحسنی و زیادت نظم للعبد منه لدیک قضایا
ان کنت ترحمه فهذا وقته ۞ ما بال زرعک لیس ملتجا طلعه ۞ و یزید فی عطشا اذا ما ذقته
سؤال دانشمندان سوال کردند از شیخ قدس سره باز معنی این که خفتن عالم
بهتر باشد از عبادت زاهد جواب شیخ قدس الله گفت که این سخن محتاج نیست
بلکه حدیث مشهور است اما آن عالم آن کسانی باشند که دل او بتربیت مشایخ بتوحید
خدای تعالی زنده شده باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مناجات
باشد بیت خواب بهتر ز عبادت پس از آن دیدن ۞ هست خوابی که بر این شیوه بیداری بود

سوال دانشمندی از طالبی سوال کرد که خضر پیغامبر را علیه السلام
علم باطن بود که کشتی سوراخ کرد و طفلی را بکشت شما را اگر علم باطن هست
چرا یکی را نمی‌کشید جواب از شیخ سوال ناکرده فرمود بدان طالب چرا نمی
گویی که پای پیغامبرم علیه السلام اگر خضر طفلی را بکشت درویشان دل مرده را
زنده کنند درویشان از پی محمد صلوات الله علیه بصورت بمعراج رفت امت او
بصفت بروند بطلب مقصود اما محمد علیه السلام بقدر حوصله خود و طالب
بقدر حوصله خود و طعمهٔ باز گنجشک نتواند خوردن شعر بقدر حوصله خویش دانه چیند مرغ
بصعوه شود ادا طعمهٔ شه باز بقدر آینه بینی جمال یار ملی دوکون ذره نماید چو پرده گیرد باز
سوال کردند که چون منزل را قطع کرده باشند طالب را دیگر کار
مانده باشد یا نه جواب شیخ قدس سره فرمود که دو کار دیگر مانده باشد یکی
آنکه بداند که قبول حضرت یافته یا نه دیگر آنکه اگر قبول باشد و بداند که کلید گنجش بدست
می‌سپارند یا نه اگر می‌سپارند تمام باشد نظم تا کدامست آنکه اندر معرض عز و قبول
آن کلید مخزن اندر آستین او نهند یا کدامست آنکه صبحش دم از صدق زند تا نقوش مهر مهری بر نگین او نهند
حکایت روزی مولانا یوسف کرم رودی و پیر علی طالب ترا ابحضور بزرگوار
شیخ قدس سره نشسته بودند فقیه یوسف سوال کرد که طالبان و توبه کاران امی هستند
که ترک و تاجیک و کرد اند چون کلام الله می‌شنوند عربی نمیدانند بی اختیار
از ایشان فریاد می‌آید و حال آنکه نه معنی آن میدانند و نمیدانند که آیت خوفست یا آیت رجا

مارا ازین عجب می‌آید جواب شیخ قدس سره فرمود که اگر چه زبان ایشان ترکیست
و عجمی و ایشان امی اما دل ایشان بهمه زبانها میرسد و دل زبان کلام خدا داند که دل
عربیست و کلام عربی است در دبیرستان کن تعلیم گاه حضرت طفل دل را ابجد درسی دگر آموختند
حکایت پیره نوین الدین گفت بحضور شیخ قدس سره میرفتیم فقیه بابا پنجابی
فرستاد و گفت که از شیخ قدس سره سوال کنیم که من چندانکه بندگی شیخ می‌باشم ذوق
غالب می‌باشد و چندانکه انجا می‌باشم بعد از آن فتوری پیدا می‌شود و چون باز بحضرت شیخ
میرسم صفا می‌شود همچنین از شیخ سوال کردیم شیخ قدس سره فرمود که توکل حق تعالی و همت
شیخ زاده قدس الله روحه بیضه می‌آری پر از بچه آن بیضه می‌شکنم و آن بچه را بیرون می
آورم و تو میرسی چندانکه اینجایی آن بچه در پرواز می‌باشد و چون بخانه میروی همچنان
در پرواز نمی‌باشد آنگاه شاه پرش میبری از پرواز باز می‌ماند و پروازش باطل میگردد
و نقصان می‌شود شعر اندرین بیضه بچه باز بسیست لامکان آشیان و پروازیست
لیک چون بال و شهپرش ببرند نتواند که باوج بر پرید حکایت ملک العباد جمال
الدین ارموی گفت از حضرت شیخ قدس سره سوال کردم در تحقیق آنچه مسطور است که المومن
کالنخلة لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا فایده شیخ قدس سره فرمود
که ایمان از امور باطنی است و قول کننده ایمان دلست بس اکل دل کلمهٔ طیبه است
که اصل توحید است و فرع او اسلام و مومن را که دل است قوت توحید پاک است
از شرک و قول او لا اله الا الله اما وجه شبیه مومن بنخل از دو نوع است اول آنکه خلقت

وحی و اوحی ربک الی النحل انعام فرموده است مومن را نیز ایمان بدل فرو داده است
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان دوم آنکه نحل بی امام و سلطان هیچ جا اقامت نکند
و تا سلطان نباید قرار نگیرد همچنین مومن متابعت پیغامبر صلوات الله علیه و وصی او و
اجماع اهل اسلام قرار گیرد و مخالفت جایز نشمرد سیوم آنکه چون نحل با سلطان
قرار گیرد هیچ وجه از وجوه بخلاف فرمان او نرود و در حضور و غیبت او را اشارت
برود و بی اشارت او زندگانی نکند چهارم آنکه نحل هر لطافتی که در نباتات است
حاصل می کند و در پس سلطان می برد چنانکه فرمان او می باشد می نهد اشارتست که مرید
نیز تلقین صاحب دل در ظاهر و باطن عمل کند و لطایفی که از کلمه توحید حاصل شود و آن
واقعات می باید که بغیر از پیر با کسی دیگر نگوید تا باشارت شیخ آنجا که فرماید نهد و بر
دارد پنجم آنکه نحل اولا خانه خود را پر و معمور می گرداند آنکه از بیرون فایده
حلق می شود همچنین مرید باید که اولا باطن خود معمور و پر گرداند بعد از آن در ظاهر
از ایشان فایده برادران سرایت کند ششم آنکه نحل را فی عده آفت که هیچ
جنس را قدرت نباشد که در جای ایشان رود از مور و مگس و غیر آن و اگر رود در حالش
بیرون اندازند و با وی آشتی نکنند همچنین مرید می باید که هر اندیشه که بخلاف رضای
حق تعالی باشد در دل راه ندهد اگر ناگاه در آید و واقع شود بدفع آن مشغول شود و
از صحبت ایشان اجتناب نماید هفتم آنکه نحل بفراست هر موسمی امید اندوه اوقات
خود بران موسم موقوف میدارد چنانکه در بهار آب از برای تخم میبرد چون گلها پیدا می شود

خانها عمارت کرده با انواع گلها پر می کند و چون وقت بچه دادن می باشد آن گلها می خورد
بعد از آن خانها را تهی کرده را پر عسل می کند شراب الوانه فیه شفاء للناس پس همچنین می باید که
مریدان اوقات خود مستغرق دارند و تضییع روزگار نکنند که وقت ترا زموت در موت
امیدواری باشد اما در فوت امیدواری نباشد و چون وقت نگاه دارند باطن آراسته دارند
هشتم آنکه نحل چهار ماه که سه اربعین باشد و دو دانگ از سال باشد در خلوت در حضور سلطان
نشسته باشند و بغیر از مشاهده او بچیزی دیگر مشغول نباشد همچنین مرید می باید که در شبانروزی
دو دانگ در مشاهده دل در لذت مشاهده بحضور باشد نهم نحل هر قوتی که از بیرون
آرد و جمع کند قطعا بحساب مشغول نشود و آنچه جمع میکند از آن خود نبیند و تصرف بی
اجازه سلطان نکند همچنین مرید می باید که بکار مشغول شود نه بحساب و بطاعت
مشغول باشد نه بنظر و بعمل مشغول باشد نه بتصرف دهم آنکه نحل را هر توالد و تناسل
در هر باری چندین سلطان و سلطان زاده که مستحق سلطانی باشد که یعسوب نحل را شاید در
میان پیدا می شود باتفاق هر کدام که مستحق و مستعدتر می باشد بسلطانی قبول میکنند
و با او بیعت میکنند و باقی را بیرون می اندازند و در میان کار نمی گذارند و اگر چنانکه
یکی از ان میان بدعوی مشغول میشود باستقلال خود تمامت نقل او رضامندند و می
کشند و بیرون می اندازند همچنین مرید می باید که مرجع و مرشد یکی داند و بهر آوازی آوازه
متردد و متحیر نشود و مشرب خود داند و درین منزل خود را باد دهد که بسیار طالبان را
مستعد درین مقام در معرض هلاک افتادند که نمادی باد و قبله درست نیاید قبله یکی دخدای

یکی وراء بحر الهیا بعث یکی اکنون در وجه شبه المؤمن کالنحله این ده مقام ظاهر نسبت
و ده مقام باطنی در ستر واوحی ربک الی النحل بیت که از زبان شوان نقر بر کردن بیت
در پرده اسرار نبی ساز بود — در کسوت آن که گوش محرم شنود — اما نقیض این منح زردی
نیست که نحل عسل می باید و در ان زنبور نیز سری نعبیه است و ایشان نیز همین اتفاق دارند
در جمع شدن که بجای جمع میشوند و سلطان دارند اما چندین سلطان دارند و همه بوا
قبول کنند و با هر یکی از ایشان متفق شوند و هر ساعت بهوای یکی از ایشان کار کنند و
مثل خانه نحل هر یکی بطرفی بهوای خود بدان طریق می سازند اما از خانه ایشان نه
شمع حاصل می توان کردن تا روشنی دهد و نه عسل که شفا و حلاوت دهد و باقی احوال
برین قیاس بیت نحل عودی جامه ور شهد خود شکر نگار — نه ز زنبوری که اطلس پوش باشد یا نگار
گفتم ای خداوند این احوال مریدانست احوال شیخ را چگونه توانیم یافتن فرمود که کار سلطان
نحل کار فرمایی و ذوق بخشیدنست و باداب موصوف گردانیدن هرجا که مردم این معامله
مشاهده کنند معلوم کنند نظم طراوت بدین نکتهای شیرینش — که در حلاوت ذوقش شفای ارواحست
بزم ذوق کشد می زساغر دلها — حریف روح که از جام خاص این راحت حکایت جمال الدین ارموی
گفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محی الدین روح الله روحه مولانا جلال الدین
ماکی رحمه الله بحضرت شیخ قدس سره آمد و غدای شیخ میداد و حال آنکه او را نیز
فرزندی وفات یافته بود و عظیم گریان بود چنانکه شیخ را نیز گریان کرد بعد از ان سوال کرد
از شیخ قدس الله سره که چون همه میدانیم که مرگ حق است و میدانیم که سر بنده را دو خانه است

و یکی آخرت و ما آمده ایم تا آن ظرف آباد آن کنیم چون از سر لذات نفسانی بعمارت
دنیا مشغول شدیم یقین که عمارت آخرت فوت شد و میدانیم که ان طرف خرابست و چون
کسی را از آبادانی بخرابستانی باید رفتن مکروه دارد در ساعت در پای شیخ افتاد و توبه
کرد و تلقین گرفت نظم زگلشن بسوی گلخن رخت بردن — بود اندوه حسرت سخت بردن
ولی از گلخنی رفتن بگلشن — چراغ عیش دارد چشم روشن حکایت هم جمال الدین
ارموی گفت که چون شیخ قدس الله سره بشهر ارمیه آمد جماعت موالی همچون مولانا
صلاح الدین و مولانا صدر الدین مشهدی که مفتی شهر بودند و مولانا مجد الدین
عیسی و شیخ معین الدین بحضور و زیارت شیخ قدس الله سره آمدند و بعضی بسبیل
امتحان بودند و وقت نماز ظهر بود نماز بجماعت بگزاردند اتفاقا امام تشهد اول فراموش
کرد و برخاست و در آخر نماز سجده سهو کرد و سلام باز داد و چون فارغ شد شیخ فرمود
که چندین نماز کرده ام اما بدین طریق هرگز نگزارده ام امام گفت سهو کرده بودم سجده
فرمود بلی میدانم لیکن برخیز تا نماز را اعاده کنیم که من نماز وصله وصله دوست ندارم
و نماز را اعاده کردند چون فارغ شدند مولانا مجد الدین عیسی رحمه الله علیه گفت
رسول الله را در نماز عصر سهو شد و تشهد اول سلام باز داد و چون ذوالیدین صحابی
خبر داد و تحقیق فرمود برخاست و نماز تمام کرد و سجده سهو کرد و عجب که شیخ
بنماز اول مطمئن نشد و باز اعاده فرمود حکایت شیخ قدس سره فرمود
آنچه از ظاهر نماز در یافتند چنانست و شرعست و در ان قبلی نیست اما این خود معلومست

که رسول الله را در هر نمازی معراجی بود و معنی نماز رسول علیه السلام در باطن معراج بود
و در ظاهر صورت نماز و چون رسول را صلوات الله علیه در آن نماز سیر سریع افتاد و در
دو تشهد اول کیفیت حصول تمام معراج حاصل شد قیاس معراج سلام باز داد
و چون نظر بر طایفه ظاهر فرمود تشهد اول بود و طایفه این نیز رعایت نمودند تا در
ظاهر خللی نیاید اما سجده سهو از آن جهت کرد تا معاندان دین در دین طعنه نزنند و در خود
تزویرات محالها بر نبندند لیکن مذهب صوفیان آنست که از رسول صلوات الله
چنین سهوها چنین توجیه کنند چون موالی این بشنیدند همه توبه کردند و در رمضان بخلوت
نشستند مولانا صلاح الدین و مولانا خاصبک را کار دیگر شد و از معتقدان شدند
و از شیخ قدس سره سوال کردند که علامت مرشد چیست فرمود آنچه می بینی یعنی آزاد
بعد از انکار شعر وا ز دلهات قوت روح بخش کلام جان و دلهای جهان پروانه می آید مدام
حکایت مولانا محمد خطیب و محمد ده خدا البخار قماش روایت کنند که عالمی از
شیخ قدس الله سره سوال کرد که حق تعالی را بر زنا که از بنده صادر می شود در صفات
شیخ فرمودند این عالم گفت پس قدرت و حرکت و تمکن چرا میدهد شیخ قدس سره فرمود
حرکت دهنده خالق آن حرکت اوست والله خلقکم و ما تعملون اما غافل من قد یوم
جزاء بما کانوا یعملون چرا آن حرکت را بحلال خرج نکنند تا از فرزندی در وجود
آید که منفعت مسلمانان باشد بیت انتفی لذة لو ذقت ینبغی
او ذا ما ذقت فی الم و جحیم بعد از آن شیخ قدس سره فرمود موالی پیش شما اهالی

کراکون

کراکوندان مولانا گفت کسی را که در علوم لیاقت دارد شیخ فرمود مثل شیخ اهل او را گویند
که کونین او را نخ شده باشد و او در تخت قدم خود آورده باشد و حال آنکه هنوز او نیم
مردی نباشد بیت این جمله هنوز عالم حرف بود زانیس خبرش ز حال معنی باشد
مولانا گفت بالای کونین چیست شیخ تبسمی فرمود و گفت چیزی بده تا بگویم و از روز
برفت روز دیگر آن مولانا بیامد و بنشست شیخ فرمود مولانا امانت است با همه نتوان
گفتن ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها چون مرد در آن عالم قدم نهد از آن
عالمش خبر دهند بیت در بیابان نتوان کرد طواف کعبه در حریم حرمم توان کرد طواف
حکایت حاجی علی از پدر خود پیره بخب روایت کرد که دو دانشمند در کلجوران بحضرت
شیخ قدس سره رسیدند یکی سوال کرد که شیخ در جایی دیدم نوشته که در هر صد سال
بادی برخیزد از مهب الطاف الهی که هر کرا آن باد بخلق فرو در شیخ فرمود حق تعالی هر صد سال
بر حسب ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها صاحب
ولی را بر انگیزاند که هر که نفس او را قبول کند و متابعت او نماید حق تعالی او را پیا عزرد
نظم جلیلنی انی کلما لاح بارق من الافق الغربی جدد لی وجدا
وان قابلتنی نفحة بابیة وجدت لها علی کبدی بردا ولیس ارتیاحی للریاح وانما
ارتیاح القوم عتبوا وصلهم عمدا وان دانشمند دیگر مذهب روافض از و پوشیده در سر
داشت گفت شیخ حضرت فاطمه زهرا را در واقعه دیدم که مقنعه سیاه بر سر داشت شیخ فرمود
او خاتون قیامت و شفیع امت است لیکن خلل در اعتقاد بیننده است آن دانشمند

پاک اعتقاد برخاست و سر در قدم شیخ نهاد که در واقع چنین است که شیخ میفرماید نظم

دیدهٔ ناقص خفاش که ظلمت جوید / نور خورشید نه در بصرش در خورست
بچه گفتار کنم مدح کسانی که بیان / قاصر و مدح ایشان ز سخن افزونست
چه زبان وصف کند آن عظمت کاینجاست / مادح نور طهارت صمد بیچونست

فصل سیوم در تحقیق که شیخ صفی الدین قدس سره

بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است همچنانکه بروایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته همچنانکه در تحقیق وقت شیخ قدس سره فرموده که وقت ودیعتیست که از حق تعالی بشخص رسید و او در آن باشد مثلا چنانکه در ازل حق تعالی تقدیر احوال خلایق کرده است از ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و فقر و غنا و صحت و فرح و غم و رحم قسمت تقدیر بدان آبستن کرد اینده و بحسب کل یوم هو فی شان حق تعالی بایجاد هر یکی از آن مقسم بوقت خود ظهور می آورد بیت

نقش هر غیبی که اندر پردهٔ تقدیر بود / وقت ایجاد اندرین آینهٔ امکان نمود

و بعضی الوقت سیف قاطع خود همین است که چون یکی از اینها بظهور آید لاحق سابق را قاطع شود همچنانک شب و روز که چون شب در آید ظلمت شب ضیای روز را قطع کند و چون روز شود ضیای روز ظلمت شب را قطع کند مصراع العمر برق لامع والوقت سیف قاطع و معنی این سخن که الصوفی ابن الوقت آنست که از شکمی که حامل قسمت است در این وقت از برای او چه زاینده می شود و اگر فرح متولد می شود او فرزند آن باشد تا آن زمان که این وقت سپری شود و اگر اندوه متولد شود او فرزند آن باشد تا از زمان که آن

وقت سپری گردد و علی هذا سایر احوال همچون فقر و غنا و صحت و مرض و غیرها بیت

ما از شکم عشق تو زادیم از نوی / هر وقت همه وقت بجز عشق نداریم

و هر دم ما از نو وقت صاحب وقت که پریشان کرده اند و بشور انداخته باید بودن شاید که آن وقت او وقت غیرت باشد حذر از آن بدان کس باز گردد بیت

وقتی که ناوک درکشد آن غمزهٔ خونریز او / مرد ار که گستاخی کند بی جان بیازی گیرند

حکایت شیخ قدس الله سره فرمود مقام جای اقامت است و ابنای دنیا را مقام دنیا است که جای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود و بقدر کسب خود از طاعت و معصیت که اگر اکتساب طاعت کرده باشند جای ایشان در درجات بهشت باشد و اگر اکتساب معاصی کرده باشند جای ایشان در درکات دوزخ باشد بیت

بنگر که مقام خود کجا ساخته / بر مزبله یا بر منظر فردوس

اما مقام اهل سلوک بحسب جهد و علو همت او باشد و طلب مقصد او و اگر العیاذ بالله شیطان او را از سبیل مستقیم بسبیل دیگر بیرون برد مقام او آن باشد و اگر سر همت فرو نیارد و در سبیل مستقیم سالک باشد تا چندانکه بمقصد رسد و صاحب تمکین گردد پس مقامش آن باشد شعر

رخت همت اندر آن منزل که ما انداختیم / در مقام بی مقامی خوش مقامی ساختیم

و کسی که در سلوک بمقامات لطیف همچون کشف و کرامات فرو آید و با عالمی از عالم جن و با ملک و با روحانی که از بهشت و لذاید و انواع طیبات بهشت است چون حور و قصور و اطعمه و اشربهٔ بهشت سر فرو آرد و مقام او آن باشد و حد مقام چند است که راه است و منازل و راه و منازل چندانست که مکان است و چون مکان منتهی شده

شده باشد و دیگر مقام نباشد و ماورای این بر باشد اما سلوک نباشد نظم
جان انسان سفری در ره جانان دارد که دران مرحله و راه مقامست و حجاب نزند گام بجز در حرم قرب وصال
پای آن عشق که عشاق درآرد در کار در تحقیق حال شیخ قدس سره فرمود که مقام بکسب حاصل
توان کردن و حال بغیر کسب حاصل شود و آن عطاء الهی است که چون بنده را بریاضت
سزاوار آن گردانیده باشد بفضل الهی وی را حاصل شود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و فرمود مارا واقعه ایست و حال واقعه آن باشد که سالک در سعی و اکتساب در منازل
خود بین الیوم غرایب اشکال و الوان بیند در مقامات و منازل خود و عقل از آن نقش
بندی و تعقل کند و چون آنرا با عالم صورت آرد آنرا واقعه گویند و در وقوع آن هیچ
خلافی نباشد و عقل را دران حال مدخل نباشد بیت زانچه عقل نقش بند اندر تصور آورد
عشق بیرون است از آن احوال دیگر حالهاست اما حال بغیر سعی و اکتسابی باشد و چون ورود حال باشد
عقل را مدخل نباشد و واقعه را فرو پوشاند و ورود حال گاه باشد که بسرعت باشد
و گاه باشد که بقائی باشد و طول مکثش باشد و این طول مکث در غلبات باشد که سلطان
حال برو غالب گردد و صاحب حال در ترقی باشد از حال بحال و از صفات بصفات
و صاحب حال صاحب تلوین باشد از برای آنکه از حال بحال ترقی می کند و حال مثل
نور و شعاع آفتابست که در هوا که بنفخ آن عوض میکند و او را یکتگی میدهد تا چون پخته
می شود یک رنگ و یک جهت میگردد و در احوال متمکن میشود اکنون از تلوین بیرون آمده
آمده باشد و صاحب تمکین گشته بیت تا عروق جان شراب آن تجلیها گرفت

تا ابد غرق

تا ابد غرقست اندر طعم و رنگ و بوی می در تحقیق هیبت و انس شیخ قدس سره فرمود که
هیبت و انس از حال وصال را باشد چنانکه کسی از عظمت و شوکت پادشاهی صیت صدای
شنیده باشد از آن هیبتی در دل او آمده قصد حضرات او کند و چندانکه نزدیکتر شود هیبت
زیاده تر گردد و چون نزدیک اردوی آن پادشاه رسد هیبت او قوی تر گردد و چون
در جوار جناب بارگاه شاه رسد زیادتی هیبت یابد و چون بملاحظه خواص حضرت کند
هیبت زیاده تر گردد و چون در حرم خاص سلطان رود و عظمت سلطنت او بیند دهشت
و هیبت برو غالب گردد و گاه باشد که از عظمت و هیبت سلطان از خود غایب گردد بیت
گر ز خود غایب شود عاشق نباید عیب کرد اندران حضرت که انجا حیرت اندر حیرت است اما چون مجلس مکرر گردد و پادشاه
با وی بازی و تلطف نماید آن دهشت از وی برخیزد و آن هیبت به انس مبدل شود و منتاب پس
گردد بیت جان مسکین بوصال یار گر دارد انس هم ز غیرتش حیرتی و هم ز خویشش خشیت
پس انس حاضرتر از هیبت باشد و نزدیکتر و صاحب انس اقرب باشد اگر بر صاحب انس
بلای عالم ببارد یکذره صفای انس بروی تیره و مکدر نگردد ولو قیل لی ما ذا ترید من المنی
لقلت منی من احبی القرب وکل بلاء فی رضاهم غنیمة وکل عذاب فی محبتهم عذب
و صاحب حیرت متوسط باشد میان هیبت و انس و آنان که در هیبت باشند چنان مستغرق
هیبت و غایب باشند که پروای تفرج ندارند از آن کمال و جمال و سلطنت و زینت پادشاه
و اصحاب حیرت متوسط باشد میان هیبت و انس و آنان که در هیبت باشند چنان غرق
باشند که بینند و ندانند که چه می بینند و شنوند و ندانند که می شنوند و گویند و ندانند که چه

میگویند و عاشق باشد و نداند که بر که و بچه و باشد و نداند که بخود ند یا نه و مسلمان باشند
و میان کفر و اسلام ندانند و قدس سره این بیت انشا فرموده بیت عاشقم اما نه دانم بر کدام
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام اما اهل انس بلطف حضرت ازین حالت بیرون امده باشند
و متانس بالطاف مونس شده بیت آنچنان بر مسند انس وصال لطف دوست
جای کفر و کافری نیست باید در خیال در تحقیق تواجد شیخ قدس سره فرموده
که تواجد مبتدی را باشد و وجد متوسط او وجود منتهی را اما اهل تواجد را اقشعراری شل
تب لرزه باشد از برای انکه دل او از مرض بیرون آمده باشد اما صحت و قوت تمام نیافته
و از خواب غفلت بیدار شده و همچنانکه بیمار که بر وی اقشعراری و لرزه غالب و
مستولی باشد بواسطه استماع قول لرزه و اقشعرار بر وی غالب گردد و سماع و حرکتی
که کند تکلف آمیز باشد همچنانکه حرکت بیمار خیزانیده از برای انکه میان صحت و مرض است
اینجا نیز حرکتی باشد میان وجد و تواجد و این شخص اگرچه وقت را انگیخته اند و در
ذوق آرد اما اختیار خودش باشد نظم بدست خود کشد خود را اگر سان
بعد اختیار آید بمیدان نه قدر اختیار از وی باید نه کلی اختیار خود نماید
اما وجد از آن کسی است که او مسلوب الاختیار است و صاحب وجد کسی است که
دل او از مرض بصحت رسیده است و جسمانی او بروحانی مبدل گشته و دل او محل واردات
ربانی شده و چون واردات بر وی وارد گردد و سلطان حال قوی کرده باشد حرکت
او در وجد قوی تر باشد و اختیار از و مسلوب تر و اگر ضعیف تر باشد حرکت ضعیف تر

بر مثال آسیاب و چرخ آسیاب و آب که محرک و مدور آنست اگر آب بیشتر باشد حرکتش
قوی تر باشد و چرخ و آن سنگ ثقیل را خفیف تر و تیزتر گرداند همچنان صاحب وجد را
چون واردات قوی تر باشد تعلق جسمانی او تیزتر و سریع تر گرداند و صاحب وجد را
اختیار خود نباشد و گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان مغلوب
گردد که اگر زخمی بر وی رانند و یا عضوی از وی جدا گردانند او را خبر نباشد چنانکه حال
واردات وی کمتر گردد و باز از خود باخبرتر گردد و مثال این همچنانکه بازی که او را غطا
کلاه بر چشم باشد و آن غطا از چشم او بردارند و صید او را بوی نمایند چون صید
خود بیند بر آهنگ او پرواز کند و قرار نگیرد تا بصید خود رسد آنگه قرار گیرد که صید خود در
یافته باشد پس اهل وجد چون از قوال خبری بشنود که از منزل و مقام و حال وی بوی
خبر دهد روحانیت بر و غلبه کند و آن غطا از چشم او برخیزد و مقامات و حال او برو
مکشوف گردد آنرا وجد گویند شعر وکنت بلا وجد اموت من الهوی
وهام علی القلب بالخفقان فلما اراني الوجد انك حاضري شهدتك موجودا بكل مكان
پس صاحب وجد متابعت حال و وقت خود کند تا حال و وقت خود براند و چون انتهای
وقت خود رسد باز آید بیت در اوج هوای صید خود باز آید چون صید بچنگ آورد او باز آید
وجود متمکن حال و وقت خود باشد و ارادت وی را ملکه گشته و صاحب اختیار شده که
اگر خواهد دران حال حرکت کند بکند و اگر نه نکند و اما در جای سکون خود که باشد
دران حالت خویشتن دار و بسیار باشد بی حرکت ظاهری چنانکه حالت ابو القاسم

جنید بغدادی رحمة الله علیه که در سماع حرکت ظاهری نمیکرد و اصحاب او و مشایخ
که حاضر بودند در سماع و وجد بودند شیخ جنید گفتند که حرکتی نمیکنی فرمود که شما را
از کجا معلوم است که حرکتی نمیکنم گفت که ما ندیدیم که بصورت حرکت کردی بخواند وتری
الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی شما کوهها را که می بینید ساکن می
پندارید و حال آنکه چون ابر در سیر اند نظم الوجد یطرب من فی الوجد راحته
والوجد عند وجود الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی فادهلنی عن رویة الوجد من مقصود
و شیخ قدس الله سره این وجود را حالت مقام می گفت یعنی از انجا که باشد زمان خود
فرو رسد از برای آنکه چون اهل وجد را اختیاری نیست بجال و وجد آوردن و اهل وجود را هست
و الا بیرون اختیار بران حال خود فرو میرسد اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر قدس سره
فرمود که تواجد سماعی باشد بتن و وجد سماعی باشد بدل و وجد و سماعی باشد بروح
و چون شخص صاحب تواجد را حالت خود ظاهر گردد و اگر آن قدر حرکت نکند که سورت
حدت این فرو نشیند بتن وی زحمت رسد و اهل وجد بیشتر از وی در ورود دارد چون خود را
کوشوارد تا حرکت نکند دل او خسته گردد و انکسار بدل او رسد و اهل وجود اگرچه اختیار
او راست اما اگر بر متابعت روحانیت خود دران ذوق و سرور که بوی رسد حرکت در سیر
نکند خستگی بروح وی رسد مثلا چنانکه مرغی سریع الطیران یا شخصی سریع السیران که کسی
مانع و حایل طیران و سیران او گردد در حال کلالتی دران طیران و سیران ایشان واقع
شود و این هر سه نوع از سماع مباح است و سماع تواجد نصیب عوام صوفیت و سماع

وجد نصیب

وجد نصیب خواص صوفیت و سماع وجود نصیب اخص خاص صوفیه است نظم
الذکر یونسنی والوجد یطربنی والحق یمنع عن ذا و عن ذاکا فلا وجد ولا تر اطرب
جنبنی فؤادی لو اماذیت لیاکا و سماع عوام خلایق همچنان بر سه قسمت پای کوبی و
رقص و عادت پای کوبی همچنانکه رقص کردن بدستارچه و دست بند چنانکه عادت
زنان و مردان اهل بدعتست و رقص همچنانکه سماع اهل بدعتست از جوانان و غیرهم
چنانکه سر در پای همدیگر نهادن و بتکلف همدیگر را در سماع کشیدن و بهوای نفسانی
و شهوانی حرکت کردن و سماع عادت چنانکه سماع اهل فسق و کسانی که مولع باشند
بر محافلی که دران نظارگیان زنان و امارد باشند و مجالس اهل مناهی و ملاهی
و این هر سه سماع پیش متصوفه حرامست و سماع مباح متابعت اهل دولت که هیجان
آواز سرور و ذوق از حق تعالی باشد بیت الوجد یعد وجود الحق بهتان
والذکر دون شهود الذکر نسیان در تحقیق جمع و تفرقه شیخ قدس سره فرمود که جمع
دو است و تفرقه دو و تفرقهٔ اول آنست که خواطر بعلایق و عوایق دنیوی و نفسانی
متفرق باشد و نفس او را بدان متفرق کرده اند و چون خود را از ان پراکندگی جمع کند
و نفی تفرقه نفسانی کند از ا جمع اول گویند و این سالکان مجاهد را باشد که بانفس
در جهاد باشد که دمبدم خواطر و هوای نفسانی را نفی کنند و این جمع اول پیش منتهیان
و اهل کمال تفرقه باشد از برای آنکه هنوز بخود مشغولست و مشغولی بخود تفرقه باشد
بیت سالک آنکه جمع کرد و کو ز خود بیرون شود اندر ان وادی رود کز خود قدم بیرون نهد

و جمع دوم که آن جمع جمعیت آن باشد که شخص را از وی بستانند و بحق مشغول گردانند و این
دو حال بنده را ناچار باشد از برای آنکه بخود یا بغیر مشغول باشد و یا بحق مشغول باشد پس اگر
دایم در جمع جمع باشد آن غیبت است از بشریت باحکام شریعت قیام نتواند نمودن و اگر
دایم در تفرقه خود و غیر باشد از آن حال محجوب ماند و مغز فقرش حاصل نشود بلکه بضرورت وقتی
در جمع باشند و وقتی در تفرقه چنانکه در صحیح مسلم است که پیغامبر علیه السلام
فرمود بحنظلة بن الربیع الاسیدی والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما تکونون عندی
وفی الذکر لصافحتکم الملائکة علی فرشکم وفی طرقکم ولکن یا حنظلة ساعة وساعة
ثلث مرار و دیگر در حال نزول وحی که پیغامبر علیه السلام از دنیا می شد و او بغایت
بیخبر بود بکلی چنانکه در احادیث ثابتست که اگر دایم در آن حال میماند خلایق از ارشاد
او و تعلیم دین باز میماندندی بیت گر بماندی دایما در جمع جمع آن نور پاک
از کجا حاصل شدی اصلاح حال مشت خاک حکایت شیخ قدس سره فرمود که
هر مرگی فنایی اما هر فنایی مرگی نباشد و این طایفه بقای صوری را بقا نمی شمرند از برای
آنکه هر که از بقای ابدی زندگی حاصل نکرده است و دل خود را زنده نگردانیده مرده
دل بمیرد و اگرچه بحشر زنده شود اما همان خسران مرده دلی او را باشد و نعمت
زنده دلی از و فوت شده باشد بیت هر که او زین زندگی بویی نیافت
مرده زاد از مادر و مردار مرد اما پیش این طایفه بقا در فناست یعنی تا خود
نمیرد باقی نشود و حیاتی فی مماتی و از موتوا قبل ان تموتوا مراد این فنا از بشریت است

و از صفات نفسانی یعنی بمیرانند و زنده شوید پیش از آنکه ترا بحشر زنده گردانند
و چون حیاتی متعاقب موتست معنی موتوا آنست که بمیرید تا زنده شوید پیش از آنکه
موت صوری آید یعنی احوال گور و موت و قیامت و آخرت معلوم و مشاهده کنید
تا صاحب یقین گردید تا غیبت با ایمان بیقین مبدل شود و قدس سره فرمود تا از
حظوظ نفسانی فانی نگردند از زلال مشرب بقا شرب و ذوق نیابند بیت
ز محظوظات نفسانی فنا اندر فنا میجو که تا ذوق صفای آن بقا اندر بقا یابی و همچنان بود که فنا و بقا
سه نوعست فنای صورتست بعد از آن بقای صفت یعنی تا از صورت غایب
نشود و صفت در سر آن و تفرج می آید و دیگر فنای صورت صفت است که بقای
روح متعاقب آنست یعنی از صفات بشریت که آن صفت مطلق است که عقل و
حس و فهم و وهم و خیال همراه آنست تا از آن خیال غایب نشوند روح در عالم معنی
بعشق باقی نشود بیت مرغ دل کآواره در بیشه بود باز یافت از عشق حالی آشیان
در بند و عشق را در بر گرفت عقل و جان از کار شد در استخوان و دیگر فنای روحست بقای
حق تا از خود بکلی فانی نشود بحق فانی نشود تا از هستی خود بکلی فانی نگردد بهستی
حق زنده بیت لا کنت ان کنت ادری کیف الطریق الیک
افنیتنی عن جمیعی فصرت وقفا علیک در تحقیق غیبت و حضور شیخ
قدس سره فرمود که غیبت را یک نوعست و آن آنست که از صورت خود غایب شوند
و نوعی دیگر آنست که از دل غایب شوند آنکه از صورت غایب شوند چنان باشد که بیتی

از خوف و ورع یا چیزی دیگر یا از استماع اینی از کلام از صورت خود غایب شوند
و انکه از صورت غایب شوند چنان باشد که هیبتی از خوف و ورع غایب شوند و این
غیبت صوری چنان باشد که از حرکت باز ماند و درین حالت کاه باشد که بدل حاضر
باشد و کاه باشد که بدل نیز غایب باشد و این را غیبت صوری کویند و انکه دل نیز
غایب کرد و ان از عظمت و دهشت الهی باشد و اعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه
اما حضور و چون از خود و خلق غایب شود و بحق حاضر انرا محاضره و حضور کویند

بیت پیش پایی بر خود و بر خلق و بر عالم زدند ۞ تا چو شمع از جمله رو اندر حضور من روشدند

۲ **در تحقیق صحو و سکر** شیخ قدس سره فرمود که صحو عالم عقل است و بشریت در عالم
عشق و هر که در صحو باشد در عالم عقل و بشریت باشد و بخود و بغیر باحوال دنیا و عقبی
مشغول باشد و این عالم اختیاریست و عالم سکر عالم عشق است چون بعالم عشق
رسید و هوای عشق در و اثر کرد در سکر و مستی عشق پیدا شد بیخودی و شیوه مستان
کند بعد از ان چون مستی بر وی مستولی شد عقل از و کناره کند **بیت**

عشق شیر افکن چو اندر بیشه دل آرمید ۞ عقل روبه پیشه از بیم نهیب او رمید

و مستی هر یکی بسبب شرب عشق باشد چند انکه شرب عشق بیشتر باشد سکرش قوی تر باشد و تا شخص در عالم صفات
بشریت و عقل و حس و فهم و وهم با او در عالم عشق قدم نتواند نهادن از برای
انکه عالم عشق مهلکست و مهلک صفت بشریت و عقل است **بیت**

در چنین مجلس که می چون و قدح کاس سرست ۞ عاشق سر بار نیاید نه حریف سر سری

و تا شراب عشق در نکشد و عقل و صفات بشری او کرانه نکیرد دلیری و جرات سکر در وی
پیدا نشود و چون شراب عشق در کشد و عقل کوشه کیرد و سکر مستولی کردد قدم
دران عالم نهد و تا در مستی دلیر نکردد ترک هستی و جان خود نتواند کردن و در بحر
حقیقت غوص نتواند کردن و بدر حقیقت نتواند رسیدن **بیت**

تا نبود مست می بود اختیار جان بدست ۞ وقت سر مستی زدم زخم بر جان و مستی پست پای

و اهل سکر مسلوب الاختیار باشند و از ایشان تربیت و ارشاد نیاید **در تحقیق
ذوق و شرب** شیخ قدس سره فرمود که ذوق و شرب از نتایج تجلی و کشف اند
و تجلی یا نوریست یا صوری اکر تجلی نوری باشد از ظهور او ادراک معانی و ذوق معانی
حاصل آید و چون شخص از ان باز آید ذوقی و سروری و بهجتی و نوری باشد و اکر تجلی
صوری باشد ظهور مشاهده معانی باشد و کشف و مشاهده ایشان پس از وصول
و بر وایة ایشان لذت چشیدن وصال حاصل آید و لذت دیدن وصال ایشان شرب
لازم آید اکنون این شرب و این شراب بر سه قسمست یک قسم شراب عوام مومنان
و عوام صوفیانست که ان شرابها طهوراست و از شرب آن طلب و تمنای وصال حاصل
آید و شرب دوم شرابیست که حق تعالی انرا از برای خواص عباد خود مدخر کردانیده است
کر آن شراب عشق و محبتست و از شراب آن ترک ماسوا و وصول حاصل آید و شراب
سیوم شرابیست که حق تعالی انرا از برای خاص الخواص عباد خود مدخر کردانیده است
و آن شراب معرفتست که از مشرب معاینه تشرب کنند و صافی شوند تا اطمینان یابند

واز ان سکر غاید بیت زان شراب خاص کانرا جام نبود خم و سفال مستی و نرم و شراب جام باشد در حجاب
و شراب شراب بر تفاوت و بقدر حوصله شخص باشد یعنی چندانکه انشراح حس باشد
محل شرب و ذوقش بیشتر باشد و در شرب شراب ساغر است و پیمانه و خم ساغر مردان راست
و پیمانه و خم تمام مردان را ع بزم خمهای پیمانه بار و بیت دلنا باطه مملوة
بحیی العقل فیها نسخ و ذوق نیز بر دو گونه است ذوقیست که از ظهور احوال
معانی حاصل شود و ذوقیست که از شرب حاصل شود بیت انما الکاس رضاع بیننا
فاذا لم تذقها لم نعش و از شرب شرابا طهورا طلب تمنا و وصال حاصل آید
و از شرب شراب عشق و محبت ترک ماسوی الله و وصول حاصل آید و از شرب
شراب معرفت ترک همه لذات و حظوظ حاصل آید و معرفت حقیقت و حق حقیقت
حاصل آید بیت و شرابنا شرب السرور و رضا وجه الحبیب و نقلنا الاسرار
در تحقیقات محو و اثبات شیخ قدس سره فرمود که محو بر دو گونه است یکی انست
که حق تعالی محو فرماید و اثبات کند و دیگر انست که بنده در ان سعی نماید و بکسب
و جد محو اثبات کند و اثبات حضرت الهی کند و محو صفات ناپسندیده کند از ظاهر و باطن
خود و اثبات خصال پسندیده کند و تبدیل عبارت ازینست اما محو و اثبات که حق
تعالی کند همچنان دو گونه است یکی انست که محو کفر کند از دل بنده و اثبات بندگی کند
و محو معصیت و اثبات طاعت کند و همچنان انچه در لوح محفوظ بتقدیر و حکم معلق
ثبت کرده است که محو چیزی کند و زیاده و نقصان کند همچنان که از دل و زبان بنده محو

دیگر غیر کند

دیگر غیر کند و اثبات ذکر خود و دوم باب الکافی از راه خود که محو آثار بشریت کند و اثبات آن
کند تا بغنود بیت قیام تواند نمودن نظم محو کرد و در فنای آن فنا
پس اثبات و بقا بوشد قبا در فنای رسم خود فانی شود در بقای حق حق باقی شود
۲ در تحقیق ستر و تجلی شیخ قدس سره فرمود که ستر پوشش است و تجلی کشف و عطا
و پوشش از برای خواص بندگان از حق تعالی لطف و رحمت است از بهر آنکه اگر دایم التجلی
باشند مبتلا شوند از لوازم بشریت و عبادت و اکتساب کمالات باز مانند پس گاهی در
حالت تجلی بمعرفت حق تعالی مشغول باشند بیت گر نه هر دم ستر عشقش پرده دیگر دری
راز عشاقش کجا از پرده بیرون آمدی و تجلی با نواع است تجلی لطف و جمالی و تجلی قهری
و تجلی صوری و تجلی نوری و از تجلی قهری و جلالی که چون بر بنده بدین صفت متجلی
شود فنا بر بنده لازم شود و محو بشریت و رسوم جسمانی کند و غیرتی همراه این باشد
که غیر را نگذارد بیت رسم وا من و ما پاک بسوزد آن برق گز رخ و غیرت معشوق تجلی کرد
و تجلی لطفی و جمالی که چون بنده بدان صفت متجلی شود اگر چه شخص را از وی بستاند
اما دارنده و پرورانده باشد همچنانکه سایه که چون آفتاب نور شعاع خود بر وی می اندازد
و او را از وی می ستاند و او را در وجود خود محو میگرداند و باز چون در حجاب
استتار میرود باز خود سایه پیدا می شود شعر گاه خورشید جمالش در تجلی گاه لطف
محو گرداند وجود سایه را در خویشتن گاه اندر عرصه خلوت سرای استتار پرده پوشد از جمال سایه بر خویشتن
تجلی قهری و جلالی چنانکه بر طور و موسی آمد و تجلی لطفی و جمالی چنانکه بر محمد مصطفی صلوات الله

وسلام آمد چنانکه پیغامبر فرمود علیه السلام دید واز ان خبرداد واحادیث صحیحه
بدان ناطق است بیت انچه دیدان چشم مازاغ البصر دیده عنبری نیارد در خیال
و نور جلال او که دران صفت غیرت وقهریت پرده جمال اویست که اگر این نور جلال
و پرده جمال او نبودی نور جمال او مکونات وماسوی را بسوزانیدی چنانکه در حدیث صحیح
بیامده است حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره . بانواع
من خلقه بیت چند جانی که او پروانه این نور شد شمع جان ها گشت وشد روح القدس وانش
اما تجلی نوری وصوری بانواع واقسام است همچون تجلی ابتدا وتوسط وانتها وکاهی
شرح آن در بیان وکتابت نتوان آورد رموزی کاندران حرفی عبارت ره نمی یابد
کی در شرح ان گنجد چنین دیوان ودفترها در بیان تحقیق مجاهده ومکاشفه ومشاهده ومعاینه
شیخ قدس سره فرمود که محاضره دل است یعنی از انکه کی که آن غیبت از حق است
منقطع شود یعنی نباشد وحاضر واین مقدمه نتیجه مکاشفه است که بروی کشف اشیا
کرد واسرار این روشن شود یعنی بنا کرد ومقام عالی تر ازین در مکاشفه کشف
انوار تجلیات وکشف صفات آلهی است بیت انچه از نور تجلی وز صفات حق شود
منکشف بر موسی طور کی یابد تاب ان ومراد از مشاهده جمال الهی است تعظم شانه ووجود
حق چنانکه شایبه ریب وشک بکلی مندفع ومنقطع باشد چنانکه آسمان معرفت صافی
وصافی شده باشد وسحاب حجاب از پیش منقطع گشته وآفتاب حقیقی از برج
توحید روشن وتابنده گشته بس چنانکه درین اشیا صاحب بصیرت کامل را هیچ

ریبی نباشد صاحب مشاهده را در شهود حق تعالی هیچ داعیه وشایبه شکی نباشد
ومراد ازین مشاهده ورویة الله تعالی متفاوت باشد یعنی بیشتر وکمتر بعضی بیت
حسن معشوق را نهایت نیست عشق هر یک بقدر دیدن اوست اما معاینه بالاتر از مشاهده
که آن اقرب است وآن حقیقت است از برای انکه مشاهده گاه باشد که مردم در لباسی
دیگر خود را جلوه دهد وقلق واضطراب در عاشق زیادت شود زیرا که مردم در لباسی
دیگر می بیند واطمینان حاصل نمیشود چون شاهد یکی ولباس متعدد باشد بیت
حسن خود را هر زمان اندر لباسی جلوه داد جان عاشق هر نفس اتش دیگر بنهاد . وبا خود همچنان مثلا شاهد را
از دور بیند مشاهده باشد لیکن معاینه کلی حاصل نباشد اما چندانکه شاهد را نزدیکتر بیند
معاینه واطمینان بیشتر باشد نظم اذا ما سرحت الطرف فیه تکاملت
علی نظر العینین منک المحاسن لئن حیث ما ابصرته زاد منظرا محاسنه منظرفات عراییب
وصاحب مشاهده محاضره تعقل اشیا تعقل کند وصاحب مکاشفه ادراک بحق معانی
بعلم کند وصاحب ادراک بمعرفت کند وصاحب معاینه ادراک بحق معرفت کند
بیت ای بسا منظره نور که اندر نظرست که بران حسن تو اجلوه لطفی دگرست
در تحقیق لوایح ولوامع وطوالع شیخ فرمود که این هر سه از مقدمات انوار تجلیات
اند ولوایح آنست که وقتی که آسمان دل از سحاب حجاب تمام نشده باشد بمثال برق
فصل بهار لوایح انوار باشد بس صوفی را بهاری باشد که زمین دل زنده گردد .
آسمان دل با سحاب حجاب باشد ولمعان برقی باشد که نور آن برق بسرعت بدرخشد

وبار مستتر شود همچنانکه در بهار صوری ولوایح عبارت از این درخشیدن است بیت
ومن کان فی طول الهوی ذاق سلوة ... فانی من لیلی لها غیر ذایق ... واکثر شیء نلته من وصالها
امانی لم تصدق کلمحة بارق ... وچون حجاب از دل کمتر و رقیق‌تر گردد و نور زیادت
تر شود چنانکه مکث در نور پیدا شود آنرا لوامع گویند که لمعان آن از اندکی مکث باشد
نظم ... أمن البارق الذی لمعا ... ذا القلب ومهجتی صدعا
یا لیت من یزرع الهوی ... یسقی بماء الوصال ما زرعا ... وچون هیچ حجابی از آسمان
دل نماند و بکلی مرتفع شود و آسمان دل پاک گردد طلوع انوار باشد از عالم غیب که بر
دل شخص تابد این نور قوی‌تر و باقی‌تر باشد از نور لوامع و این را طوالع خوانند و این
نور طوالع را نیز حجاب و استتار باشد همچنانکه آفتاب و ماهتاب را شرق و غرب
باشد بیت ... دیوانه حال گشتم کز هجران وصالی ... آن ماه می‌نماید که بدر و که هلالی
و این انوار را نور آفتاب پس گویند که از نوری بنوری دیگر ترقی کند و تجمل رنگ
و لون بگرداند و آخر این همه نور طوالع باشد و مر جمل رنگ و لون داخل این هر سه نوع
باشند که لوایح و لوامع و طوالع باشند بیت ... شمعها بر شمعها افروختند
تا دل پروانها را سوختند ... در تحقیق بواده و هجوم ... شیخ قدس سره فرمود که بواده
واردیست که بشخص درآید مثل شادی و غم و هجوم واردیست که بر دل آید و دل را
از آن هیجانی شود بر مثل بادی عاصف که بر دریا آید و دریا را بتموج آورد و گاه باشد
که این هجوم و هیجان صورت دل را نیز در حرکت آورد و گاه باشد که اهل تمکین را

از هجوم هیجان دل نباشد و مثال این هجوم و هیجان دل چنان نسبت که ماهی از دریا بر
ساحل افتد و اضطراب موج و تموج دریا کند و در اضطراب آید و خواهد که خود را
در دریا اندازد بیت ... عاشقان سوخته جان و جگر می‌تابند ... بر لب دریا چو ماهی جان طپید در اضطراب
در تحقیق تلوین و تمکین ... شیخ قدس سره فرمود که صاحب تلوین سالک است که او
قدم در راه خدا نهاده است و راه از خوف و خطر ایمن و سالک در سعی است که بجهد جود
از مقام بمقام و منزل بمنزل و از عالم بعالم و از صفات بصفات بهدایت حق تعالی
او را ترقی میشود و تا مادام که در ترقیست او صاحب تلوین است تا چندانکه همه
مخاوف و مخاطر بقدم صدق می‌سپرد و از آنها می‌گذرد تا بمقصود میرسد و قدم در
حرم کعبه حقیقی می‌نهد و در آنجا آرام می‌گیرد و از آن مخاوف ایمن میشود او را
صاحب تمکین میگویند همچنان که تشنه در بادیه بطلب آب پویان و جویان باشد
و چون بسر چشمه رسد و از آب سیراب گردد و تا زکی چند بیابد او را اطمینان حاصل
شود و اگر تشنه را صد بار وصف آب کنند که تشنگی از وی بجز فقد گر آب زلال
نشود بلکه تشنه‌تر شود و تا به آب نرسد و سیراب نشود اطمینان او حاصل نگردد
همچنانکه طالب خدا که قدم در راه خدا نهاده و طلب حق می‌کند تشنه زلال
وصال است و تا نرسد و ذوق وصال نچشد او را اطمینان حاصل نشود بیت
تا نوشد چو خضر زنده و ساکن نشود ... تشنه سوخته چون چشمه حیوان جوید
وانکه صاحب تلوین است همچنین در راهست و در سعی و کوشش که بمنتهای مقصد

وان الی ربک المنتهی رسید و چون بمقصود وصال رسید و تجدد و دوام وصال
باید صاحب تمکین گردد و مثال آنکه بتجدد و دوام وصال صاحب تمکین گردد
همچنانکه زنانی که حضور زلیخا بدیدار یوسف علیه السلام دستها ببریدند که دوام
و تجدد وصال یوسف نیافته بودند و زلیخا دست نبرید که دوام وصال داشت
و صاحب تمکین بود بیت فقلت والشوق یطوینی و ینشرنی هذا العزیز الذی لمتننی فیه
و همچنانکه خواص و ملازمان پادشاه که تجدد و دوام وصال پادشاه دارند در وصال
متمکن باشند و کسانی که از دور باشند و وصال پادشاه بندرت دریابند در وصال
صاحب تمکین نباشند بیت در دوام وصل شه آنرا که دولت داده است بر سر مسند تمکین خود شد پادشاه

در تحقیق قرب و بعد

شیخ قدس سره فرمود که ما را بعدست و بعد بعد و قربست
و قرب قرب اما بعد بعد آنست که شخص بطاعت و هوای نفس بمطاوعت حق
تعالی آید و روی بحق تعالی دارد و پشت بر هوای نفس کند این قرب باشد و بعد در اجتناب
از معاصی و از هوای نفس بحق تعالی نزدیک شده باشد و چند آنکه در طاعت
حق تعالی و مخالفت نفس سعی بیشتر کند بحق تعالی نزدیکتر شود اما بعد آنست که اگر چه بطاعت
و مطاوعت حق تعالی مشغول باشد و چون از برای آخرت خود بطاعت مشغول است
بخود مشغولست و این بعدست اما قرب قرب آن بندگیست که محض از برای حق تعالی
باشد بی شایبه طمع بهشت و بیم دوزخ و آن تقربست بحق تعالی که بر بیدون وجه
خالص بی غرض بوجه باشد و چندانکه او بحضرت تقرب بیشتر کند حق تعالی نیز به او

تقرب بیشتر کند چنانچه در صحیح بخاریست عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم
یرویه عن ربه عز و جل قال اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه ذراعا و اذا تقرب
الی ذراعا تقربت منه باعا و اذا اتانی یمشی اتیته هرولة پس حق سبحانه
به او سمع و بصری بخشد که به او شنود و به او بیند چنانکه در صحیح بخاریست قال قال
رسول الله علیه السلام ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب و ما
تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع و بصره الذی یبصر به و یده التی
یبطش بها و رجله التی اعطیته و لئن استعاذنی لاعیذنه و فرمود که حق
تعالی منزه است از آنکه قرب و بعد بر او اطلاق توان کردن لیکن چون حجاب
نفس و هستی خود از میان برخیزد حقیقت و نحن اقرب الیه من حبل الورید
دریابد بیت چون غبار و ظلمت نفس از میان برداشتی جملگی نور و صفای قربت اندر یافتی

در تحقیق شریعت و طریقت و حقیقت

شیخ قدس سره فرمود که شریعت وضع محمدیست
بقول خدای تعالی و بقول محمد علیه السلام و طریقت فعل محمدیست و حقیقت
حال محمدیست شریعت اوامر و نواهی و تکلیفیست که بر صورت واقع می شود
و عمل اما طریقت عملیست که هر چه در واجبات و سنونات شرع باشد و اشتغال باشد
بدان قیام نمایند و راه طریقت یکی است که بحق میرود و منتهای راه چند است
که عالم کون است سوال کردند که پس این چون باشد که الطریق الی الله

بعدد انفاس الخلایق جواب فرمود که طریق تا انتهای عالم بکنونات نیست
انکه از هر دلی بحضرت راهی دیگرست و این راه راه اهل دل حقیقت است بیت
صد هزاران راه تا درگاه خود بگشاد آنک　　هر دلی را مشرع رازی برای دیگرست
پس اهل سلوک را بصفت معراجیست همچنانکه پیغامبر را صلوات الله علیه بصورت
بود و حقیقت معرفت و مشاهده حق تعالی است و دریافتن آن و عارف شدن
بدان پس شریعت همچنانست که مغز میوه اگر مغز را گوشت نباشد آن میوه نرسد
و بحال کمال نیاید بلکه ضایع شود پس طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت راست
نیاید و تکلیف کردن جان و دل بمحض اشتغال بحق تعالی نظم
هرکسی کز بار تکلیف تو بر تن میکشد　　با ذوق شوق باری عشق تو میکشم　　هرکسی از بیان دعوی مستند و ما سودا
از شراب صرف عشق روی جانان سرخوشیم　　در تحقیق خواطر شیخ قدس سره فرمود که خواطر
الهامیست که در ضمیر و اندرون شخص در می آید و این الهام بر پنج گونه است
یا نفسانیست یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقی ربانی اما نفسانی وسوسه است و شیطانی
لمه شیطانست و ملکی لمه ملکیست و قلبی الهام قلبیست که آن حق باشد و گواه
صادق بر حقیقت آن چنانکه در حدیث مسند امام احمد و دارمی است استفت
قلبک و آنچه دل بدان گویا شود آن راست باشد و اما الهام حقی و ربانی در آن هیچ
خلاف و شایبه ریب نباشد و آنچه وسوسه نفسانیست همه باطل باشد و در آنچه وسوسه
تمنا کند بر آن مصر باشد و تا غرض فاسد خود حاصل نکند قرار نگیرد و آنچه لمه شیطانیست

همه باطل و معصیت محض باشد لیکن چون یکی را از تمنای شیطانی منع کنند و باز دهند
تمنای دیگر از باطل غیر آن در پیش کرد و اگر آن نیز منع کنند تمنایی دیگر آغاز کند
تا چند آنکه شخص را در تکی از معاصی اندازد الا من عصمه الله تعالی بلطفه و توفیقه
و نفس و شیطان هرگز شخص را بطاعت نفرماید الا بمعاصی و اگر بطاعتی فرماید
در آنجا تعبیه کالسم فی العسل باشد و خواهد که بمهلکش سپارد همچون ریا و غیره
بیت　سم و عاف در اخلافها　　افا لغتاله الا فها　　و از ین وسوسه نفسانی
و لمه شیطانی کسی خلاص یابد که دایم الریاضه باشد و مخالفت و نفی خواطر ایشان
کند اما لمه ملکی آنست که بخیر فرماید که در آن خیر متابعت آن لمه ملکی کند فنعم المعونه من
الله و اگر نکند لمه دیگر هم بچیزی دیگر فرماید اما الهام قلبی آنست که دل بحق و بعلم
و معرفت و حکمت گویا گردد پس آنچه او گوید از جمله باشد بیت
هرچه دل گوید همه دلبر بود　　هرچه جان گوید زجان خوشتر بود　　چنانکه از بعضی مشایخ سوال
کردند بجانب راست نظر کرد و تامل کرد و بجانب چپ نظر کرد و تامل کرد و پس بجانب
دل نظر کرد و جواب بگفت سبب پرسیدند گفت جواب آن سوال معلوم نداشتم
از فرشته دست راست پرسیدم معلوم نداشت از فرشته دست چپ پرسیدم معلوم نداشت
از دل پرسیدم جواب گفت و من نیز جواب گفتم بیت　دل چو آیینه صفت روشن و صافی گردد
لوح محفوظ شود مخزن اسرار علوم　　و الهام حقی و ربانی دلی را باشد که صافی و طاهر شده
باشد پس آن الهام بوی رسد و آن الهام از مجموع تهمت و ریب و شک مبرا و معرا باشد

واین الهام ربانی گاه باشد که بی واسطه حرف و صوت باشد معنی ان بر دل اید وتفهیم دل
کند وگاه باشد که واسطه حرف و صوت درمیان باشد وبسمع دل رسد ودل شنود بیت
انچه دل شنید ودید وگفت جمله حق بود   زانکه با حق است او را دایما گفت و شنید
اما فرق میان وسوسه شیطانی ولمه نفسانی آنست که وسوسه نفسانی از زیر مثال دخانی
براید چنانکه اگر شخصی باشد که احساس تواند کردن محس شود که از جانب تحت
تا بنزدیک دل می آید ولمه شیطانی از دست راست و دست چپ وخلف وقدام درآید ثم لاتینهم
من ایدیهم ومن خلفهم ومن ایمانهم وعن شمایلهم اما لمه ملکی از جانب فوق اید وگاه باشد
که همچون آواز نحل باشد وگاه باشد که همچون صلصله جرس باشد وگاه باشد که همچون تکلم
صریح باشد چنانکه شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر قلبی چنان باشد که شخص از
اندرون احساس کند نه از بیرون اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع جهات دقیقه
واحد آید وهیبتی همراه او باشد که دل را از ان خبر شود ومتاثر گردد بیت
چار رکن شش جهت از دوست چون گیرد ندا   داعی شوق از بن هر موی لبیکی زند
ولمه ملکی وخواطر نفسانی با شیطانی باشد وشخص باید که متابعت خاطر اولین کند
روی از داعیه خیر نباید پیچید   کاولین داعیه از جاذبه توفیقات   در تحقیق علم الیقین وعین
الیقین وحق الیقین   شیخ قدس سره فرمود که علم الیقین علم درایات است وعین الیقین
علم درایات وحق الیقین علم وراثات علم الیقین علمیست که بکسب وتعلم حاصل شود
ودرین علم الیقین ایمانست بغیب الذین یومنون بالغیب وعین الیقین علمیست که نه عمل

حاصل شو

حاصل شود که چون علم الیقین در عمل آرند علم عین شود وپس ببیند وتعین حاصل شود
ودر عین الیقین شیطان را مجال ومدخل نباشد که صاحب عین الیقین را از ان تواند
گردانیدن اما در علم الیقین مجال ومدخلش باشد وحق الیقین دیده باشد بوی حقیقت
آن چیز نماید چنانکه ارنا الاشیا کما هی که از پیغامبر صلوات الله علیه صادر شد وکماهی
اشا حقیقت آن اشیا باشد از برای آنکه می تواند بودن که سالک صورت چیزی ببیند ومعنیش
انچنان نباشد ومراد پیغامبر علیه السلم از کماهی معنی آن اشیا بود وحقایق آن
بیت   بیرون ز تخیلات عقلی وقیاس   خفی وحقیقتیست پوشیده لباس
وعلم الیقین اهل شریعت را باشد وحق الیقین بصفت وچشم صفت اکتساب توان
کرد وحق الیقین بچشم معنی توان ادراک کردن بیت   در نیض علم اسرار معانی رمزهاست
کان بدرس دیگر وان درس چیزی دیگرست   در تحقیق وارد   شیخ قدس سره فرمود که واردات
عطای الهیست که بر دل بگذراند بی کسب شخص وآن واردات گاهی باشد که علمی و
معرفتی باشد که شخص را از ان فهمی وتفهیمی وعرفانی حاصل شود وگاه باشد که انوار
باشد که ورود کند وگاه باشد که لطفی باشد از لطایف الهی وگاه باشد که آتش عشق
ومحبت باشد بیت   در دلم تا برق عشق او بجست   رونق بازار زهد من شکست
واز ورود ان اشتعال آتش عشق ومحبت باشد یا شادی وغمی بی سبب وامثال از
وارداتست وگاه باشد که واردات روحانی باشد واز ورود ان روحی وفرحی بوی رسد
ویا استماع نغمات لذیذه کند وگاه باشد که بر حاله شخص حاله الولد دات ثقلی عظیم واقع شود

چنانکه حالت الوحی بر پیغامبر صلوات الله علیه وسلم میشد و در صورت ظاهری او کوفتگی
و خروی پیدا شود و چون از آن حال باز آید خفتنی عظیم و طرب و لذتی یابد و گاه باشد
که آن واردات دنیاوی بود گاه باشد که در دنیا بود بیت از خیال حسن روشن ابروی خوشتر مرا
نگذرد بر چشم دل در خلوت اسرار جان در تحقیق شاهد شیخ قدس الله سره فرمود که مراد
شاهد آنست که در دل حاضر است و گواه حالست و فارق میان حق و باطل و حلال و
حرام و در کلمات اهل تصوف شمع و شاهد بسیار باشد شمع عبارت از نور ایمانست
که نور دل شخص افروخته شود و شاهد عبارت از آن که در دل حاضر است که آن گواه حالست
و مراد ازین گواه مرجع استفت قلبک است یعنی از شاهد دل گواهی و فتوی بطلب
و چون شمع دل در خانه دل افروخته شود متاع دل و نقد ایمان و طاعت از
دزد معصوم ماند برای آنکه اگر دزد قصد کند در روشنی شمع دل رسوا شود و چون
از شاهد دل جلبات برداشته شود هرچه آن خلاف رضای حق تعالی باشد بر وی بود
و هرچه لایق خزانه الهی که آن دولت نباشد در وی نیابد بیت
شاهدا چون نقاب از روی بکشاید بناز جلوه گاه جان نماید روی چون شمع طراز
در تحقیق نفس شیخ قدس سره فرمود که نفس سه است اماره و لوامه و مطمئنه نفس
لوامه و مطمئنه از آن شخصیت و داخل شخصیت او و نفس اماره بر شخص موکل است
و قرین او و بر وی گماشته و مجبولست بر کفر و معصیت و محل اخلاق ذمیمه است
چنانکه نفس مطمئنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمیت پوشیده غیر مرئی

و چنانکه نفس را نیز مخالف هست و نفس اماره دایم امر میکند قال تعالی ان النفس لاماره بالسوء الا
ما رحم ربی و گاه باشد که نفس اماره بر دست شخص مسلمان شود ولکن منافق باشد
نه مسلمان و خود را مسلمان نماید از سر عجز و نفس اماره زبون و مسخر و عاجز نتوان
گردانید الا بریاضت قوی و گرسنگی سخت اجع کلبک یطعک بیت
نفس را زندان سرایی از ریاضت خانه ساز تا بیند آید و گر نه پستی اید زبند او
و نفس مطمئنه یعنی آرمیده که در تحت فرمان خدای تعالی مطمئن است نه خلاف
فرمان از بدی او ذرع صادر نشود و محل اخلاق حمیده است و جسمی است لطیف
آراسته بانواع لطایف پوشیده از جسمها مودع در این قالب بیت
مخزن گنج لطایف معدن حسن و خصال همچو جان دیباچه انواع لطف ذی الجلال و نفس لوامه
جسمیت لطیف غیر مرئی ذو جهتین که روی به عالم مطمئنگی دارد و روی با عالم
امارگی و این همچنان که رعیت در میان فرمان بردار پس اگر استیلای اماره باشد
بر شخص و بر دل او متصرف او باشد در ملک وجود و لوامه تابع او باشد سبب تسلط
او از وی همه اخلاق در وجود آید و اگر نفس لوامه مقسم به الهی و لا اقسم
بالنفس اللوامه از برای آنست که او را زیادتی علمست که گاه از طرف نفس مطمئنه
اکتساب میکند و گاه از طرف نفس اماره و در میان هر دو واسطه و ترجمانست
و بواسطه کثرت علم مقسم به آلهیست و این نفس لوامه ذو جهتین که جهتی با عالم علوی
مطمئنگی دارد و جهت با عالم سفلی امارگی و آن جهت را که با عالم مطمئنگی دارد

ملهمه گویند و آن جهت را که با عالم امانی کی دارد لوامه گویند بیت

چون صبا با خار و با گل ساز کار بها کند　　شاد از آن باغ را که کار ساز بها کند

گاه با خار از جفاها بر جگر نیشی زند　　گاه با گل از وفاها دل نواز بها کند

در تحقیق روح شیخ قدس سره فرمود که روح جسمیست لطیف صافی

غیر محل شهوت و اکل و شرب خدای تعالی او را از نور پیغامبر صلوات الله علیه

آفریده است و در عالم مشاهده و ابن خود داشته و پرورده و بقوت مشاهده

پرورانیده و بهمه تن در مشاهده چشم بوده بیت　بسان مردمک دیده صورتی دارند

ولی ز پیش رخ دوست جمله تن نظرند و در وقت خلقت ارواح را صفوف فرمود و بعضی

و بعضی را با همدیگر تعارف و ایتلاف فما تعارف منها ائتلف دارد و بعضی را

تناکر و اختلاف و ما تناکر منها اختلف داد و در بن عالم آن صورت از ایشان

بظهور آمد پس در حالت خلق اجسام یکیک را از آن ارواح از عالم انس بعالم

جنس چسپد زنده یا شد بحیات او و چون مفارقت کند جسد بمیرد و بهنگام منام

از جسد مفارقت نکند که اگر مفارقت می کردی جسد بمیردی و آنرا روح انسانی

گویند و آن حال که در حالت منام از جسد مفارقت می کند و در حالت یقظه باز

عود می کند آن روح حیوانی از آن سبب که در آن حالت اکل و شرب و مباشرت

دارد که در ظاهر موجب غسل میگردد و نفس و جسد و روح حیوانی از عالم خلقت و

و روح انسانی از عالم امر الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و روح سرّ بیرون از

عالم عقلیت

عالم عقلیت و مرچه در عالم عقل در نگنجد عبارت از آن نتوان کرد که اگر عبارت

از آن ممکن بودی حق تعالی بیان بیغمبر فرمودی و همچنان پیغامبر علیه الصلوات

والسلام بیان میکردی و مجمل قل الروح من امر ربی از وی مشدی نظم

زهی سکینه راز و زهی دفینه گنج　　که در خزینه صندوق آدمی زادست　　زهی سعادت آنکس که دست دولت او

۲ طلسم مخزن این گنج راز گشادست　در تحقیق سر　شیخ قدس الله سره فرمود که سر

لطیفه امانت الهیست که با مانت نهاده است در دل آدمی و بران سر اطلاع

نیست الا خدای را جل جلاله و آدم علیه السلام مسجود ملائکه بسبب این سر

بود و شیطان چون ظلمت طینت آدم دید و حقیقت گنج الهی که در خزانه جود

آدمی تعبیه کرده بودند بر آدم علیه السلام استکبار کرد و لعنت شد بیت

آن گنج الهی که درین خاک وجودست　　سر تست که آن قبله ارباب سجودست　　و دل محل محبت است

و روح محل مشاهده است و سر منزل معاینه و حقیقت امانت لطیفه سر و معکم

اینما کنتم است و این سر لطیف تر و شریف تر از روح است و بر اسرار و کماهی اسرار

غیر از خدای تعالی و تقدس کسی را اطلاع نیست شعر　اندر آن خلوت که شمع سرّ او افروختند

چشم غیر از سر حد امکان بر دوختند　　عقل و علم و فهم اندر حریمش نی زدند　　خرمن ظن و یقین در گران سوختند

فصل چهارم

در تحقیقی که شیخ قدس سره بر ابیات فرموده است بروایت شیخ صدر الملة والدین

ادام الله برکته در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمة الله که بیت

مریم دل نفخ من روحی بخورد   عیسی طفلم بزاد از کافرنی   شیخ قدس سره فرموده که مراد
بر این روح روح انسانیست که چون به اول اتصال یابد از ازدواج سرد و روح حیوانی آ
که صفت است متولد شود و مراد از کفر سترست که پوشیده است که کفر از روی لغت
پوشیدن و غیر از حق تعالی بر آن سر کسی را اطلاع نباشد پس این سر پوشیده تولد صفت
انسانی باشد که آن نتیجه روح انسانی و مریم دل است که نسبت خاک نیز دارد و بر تخم
صنوبری نیز اطلاق می توان کرد پس چون روح انسانی در دل قرار گیرد و با همدیگر
اتصال یابند آن روح حیوانی که صفت است نتیجه ایشان باشد و از ایشان متولد
شود نظم   جان محنت کزین لعل چو جان میزاید   سخن روح ازان روح وروحی آید
ای بسا معجز عیسی که ز نفخ قدس   مریم بکر دلش هر نفسی بنماید   در تحقیق این بیت
که هم مولانا رومی فرموده است   بیت   بیا زباده که دیر است در خمار توام
اگر چه دلق کشانم نه یار غار توام   شیخ قدس سره میفرماید که چون از روز می بندای الست
بربکم خورده ایم اگر چه در دلق قالب وجود آمده ایم هنوز در خمار شرابیم و مراد
به این دلق قالب جسمانیست و اکنون تمنای جان می کند همان شراب میخواهد که آن
شرب صاف از خاشاک خاکی بدنی صافی باشد بیت   و بر خماری نالاقداح مبرعة
فلیس کللخمر للمخمور تدبیر   و فرموده درین بیت   بیار رطل گران کارم از قدح بگذشت
غلام همت داد بزرگوار توام   قدح از آن نیم مرد است و رطل از آن تمام مرد آن
و قدح مشرب صفات است و رطل مشرب روح که هر یک از مشربه قد علم کل اناس

مشربهم خود بنوشند   نظم   در آن خمخانه جانان که مخمور دل است   خوشا مدهوش جانانی که جام از دست جان گیرد
بگوی درد نوشانش از آن بزم روحانی   یکی صافی از قدح نوشد یکی رطل گران گیرد   در تحقیق این بیت که
عجب که شیشه شکافد می میبر زند   چگونه صبر زداند که در کنار توام   فرموده مراد از می معنیست
و مراد از شیشه صفت انسانی که چون صفت فانی شود یعنی فانی نگردد و زوال خود یابد و باقی
باشد و خود چگونه فانی گردد و باقی نباشد که به شرف حصول و وصول مشرف شده باشد
بیت   چون می از بوی لب دوست هوای جان یافت   سهل باشد گر این ساغر خاکی در باخت
در تحقیق این نظم این بیت شیخ اوحدی کرمانی علیه الرحمه بیت   دل بختیست نشسته بدان مهد کبریا
دین عقل و جان همه زنگ بود دلی قفل   فرموده نسبت دل با شتر بدان سبب کرده اند که دل حامل بار
امانت حق تعالی است و دیگر آنکه بختی چون در زمام باشد راست رو و مطیع امر و فرمان باشد
که چون هر کسی وی را بکشد مطیع و منقاد او گردد و او حامل خزاین باشد و دل چون در زمام
اتبع دحمی باشد راست رو و مطیع باشد و حامل خزاین اسرار الهی باشد   بیت
هر دلی کان در زمام امر اوست   کام ننهد جز که اندر کام دوست   بختی مست است اندر مهد او
حامل اسرار گنج عهد او   در تحقیق این مصراع مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه
٤   یکبار زاید آدمی من بارها زاییده ام   شیخ قدس سره فرموده که مراد
به این تولدهای مکرر آنست که یکی ولادت صوری بشریست که از مشیمه رحم متولد شود و بفضای
عالم صوری آید و تولد دیگر تولد صفتیست که تربیت انبیا و صفت او متولد شود چنانکه
عیسی صلوات الله علیه و سلم فرموده است که هر که بعالم علوی نرسد تا دو نوبت متولد

نشود و باز این صفت از بطون انسانیت بعد از ین متولد شود که دران بطون آنچه خلاصه
انسانیت پوشیده است یعنی ترقی از عالمی بعالمی که چون قدم در عالم دیگر نهند دران
عالم طفل آن عالم باشند و دران نیز پرورده و بزرگ شوند و همچنان از ان نیز ترقی
کنند تا آخر که تولد او در عالم الهی باشد و ان آخرین بطن باشد و آنچه فرید الدین عطار
رحمة الله علیه گفته است نظم
تو آن طفلی که در گهوارهٔ تو ... تراکج میکند آن دایهٔ پشت
اگر بالغ شوی ظاهر ببینی ... برون از هردو عالم پایه پشت
عبارت ازین معنی است و عبارت
از بلوغ و وصول اینست و سر این اسرار در دفتر شوان نوشت ... اندرین طفلی و مردی هر که او مردانه شد
فرد دینی این نبود و عاقل و فرزانه شد ... غرضهای بی رو بالا ... مردان در نوشت ... در حریم وصلت و اسرار او بیخانه شد
و در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة گفته است بیت
زمانی از من آبستن جهانی ... زمانی چون جهان خلقی بزایم
شیخ قدس سره فرمود که دل
صاحب دل از فیض الهی ابر و فایض شود و سرایت کند و از اسرار حامل و آبستن گردد و باز
از دل مریدان فایض شود و سرایت کند و دلهای مریدان از فیض دل او حامل و آبستن
گردند بفیض اسرار از دل او بدل مریدان او زمانی چون جهان خلق اسرار ازو متولد شود
بیت
دل چو آبستن شد از اسرار روح قدس شد ... مریم دلها شود زو حامل عیسی راز
و در تحقیق این بیت که مولانا رومی گفته است بیت
ترسابچه مستم چو بت روحانی ... از در برون آمد مست بنادانی
در حضور مبارک شیخ قدس الله سره سماع بود و جمعی از
دانشمندان بودند قوال این بیت بخواند دانشمندان سماع میکردند و علیه الصلوة والسلام

دل

می گفتند به اعتبار آنکه ترسابچه را پیغامبر علیه السلام حمل میکردند که پیغامبر علیه السلام
حاشا از ابوین کافر متولد شده بود شیخ قدس سره این معنی از ان دانشمندان نقل
میکردند و تبسم میفرمود بس اذام الله برکته سوال کرد که مراد ترسابچه چیست شیخ قدس سره
فرمود از جمله عالمها که در راه سالک است و سالک سیر دران می کند یکی عالم روحانیات
ترسابچه اهل آن عالمند باعتبار آنکه ترسا امت عیسی علیه السلام اند و عیسی را روح الله
میگویند و اهل ان عالم را خدای تعالی از روح آفریده است پس ایشان را ترسابچه بدین
اعتبار میگویند و سالک درین عالم صورتهای خوب و مقامهای بس خوش بیند و هیچ
عالمی بر سالک ازین عالم دشوار تر نیست از برای آنکه درین عالم صورت خوب و حسن مقام
بیند بیت
اذا امرحت الطرف فیه تحیرت ... علی نظر العینین منک العجائب
و بسیار باشد که درین عالم مقید شود و سر فرو دارد و علو همتش نباشد که ازین عالم ترقی
جوید و همچنانکه ترسایان صوری را اثار و رسم دیر و صلیب و زنار و خوک چرانیدن باشد
سالک را نیز درین عالم مثال اینها پیش آید و هر یک را عقبتی و چون سالک بدین عالم رسید
و از نفس چیزی با او باقی باشد و لا بد مجانس ایشان نباشد و بر خوکبانی منکشف و ظاهر
گردد و چون سالک انجا رسد و عشق وی منکشف گردد که ان عبارت از نقصان نماز
و عبادت باشد و کمال عشق و حسنات الابرار سیئات المقربین از شواهد این حالت بیت
هر چه بود اندر وجود از زهد بر لوح تخیت ... سیل عشق اندر زمان از صفحهٔ دل پاک شست
و چلیپا عبارت از دو زلف شاهدان معنویست که هر که دل در سر زلف ایشان کرد ایمان تقلیدی

کم کرد و چون سالک بدان مقام رسد و چلیپا بروی ظاهر و منکشف کردد ایمان تقلیدی
در بازد بیت عشق ان رو بیک سر شد ز ایمان ما کفر آن زلف کان سرمایه ایمان ما ست
و چون سالک بدان مقام رسید و مستی و پندار با او باشد زنار بروی منکشف و بر میان بیند
بیت چون معنی و کار خویش بینیم عیان زنار ز سر ار توی باشد بمیان و چنانکه
ترسایان صلیب را بنیابت عیسی پرستش تقلید میکنند که بحقیقت عیسی نرسند سالک نیز چون
شاهدان معنوی بیند بحقیقت روح نرسیده باشد و تحقق ان نداشته و ندیده عشق اینها
بتقلید آن عشق حقیقی نورزد که بر و این بت و صلیب شاهدان معنوی ظاهر و منکشف
شده باشند و این عشق مجازی تقلیدیست که دل عشق حقیقی شود و ما انشد فی هذا المعنی
بیت شاهد بازند صوفیان در همه حال اینست دلیل عشق و دلال وصال وصوفی
را ازین عشق تقلیدی بدان عشق نرساند الاذوق شرب می محبت تا مستی او را ازو
بستاند انکه بهستی آن حقیقی رسید و تا مستی او نیست نکند بهستی عشق حقیقی
نرسد رباعیه آن می که از آن نیست و زان هست شوم از ساغر عشق ده که تا مست شوم
سر در عدمی نهم وجودی یابم پا در خرمی نهم از ان دست شوم و دیر عبارت از عالم روح
که توجه بان بر مثال توجه با قبله باشد از برای رجوع باصل باشد و این عالم روحانی
نسبت با عالم روح نسبت فرع با اصل باشد و سالک اگر در مرتبه زهد و عبادت
و عبر بما باز ماند و بان عالم روحانی بذوق شرب صفا نرسد ازان محجوب باشد
و اگر بان عالم رسد و دران ذوق شرب و صفا مقید کردد و سر همت بآن فرو آرد

وازان ترقی نجوید ان عالم حجاب او شود و بمقام اعلی مقربان نرسد و بر یکی را ازان
عالم و مرتبه او نسبت با او حسنات باشد و نسبت با مقربان و مقام و مرتبه اعلی سیآت
بود حسنات الابرار سیات المقربین بیت در طلب کاری که آرد سر فرود
خضر حیوان جو بجوی آب رود و در تحقیق این بیت که شیخ فرید الدین عطار رحمة
علیه کفته است بیت از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکمال آورد خانه نقصان از رفت
شیخ قدس الله سره فرمود که از بشری وقتی که خلاص یابد که جذبات آلهی در رسد و او را مجذوب
کرداند یعنی چنانکه در عالم بشریت و عقل باشد و ازان محجوب در نقصان باشد و مقید
بشریت و عقل و چون مجذوب شود و در جذبات آلهی از عالم بشری خلاص یابد پروای
عالم بشری از وی مسلوب کردد و معارف حاصل کند و اسرار معلوم کند و بمعرفة الله
عارف شود پس اگر دران عالم بماند و او را با عالم بشری بندها از وی ارشاد
و تربیت نیاید پس باز برای ارشاد و تربیت و تکمیل بشر او را با عالم بشری رد
کنند که آن خانه نقصانست تا بتربیت و ارشاد و تکمیل مشغول تواند شد بیت
در کمال قدس پاک ازاشیان کردی مدام از کجا پروای مشت خاک پنهان داشتن
و در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه کفته است بیت
ای باغبان ای باغبان در من چرا پیچیده کر خورده ام انکور تو تو برده ایمان ما
شیخ قدس سره فرمود که مراد بباغ و بستان سرای دل مومن است که نظرگاه الهیست
و باغبان حق تعالی که حافظ اوست و مراد بانکور معرفة الله و به ایمان وجود صورت و صفت

او بیت پس این مناجاتیست که با حق تعالی میرود که چند ما را من سبحانک فرمایی اگر معرفت تو
حاصل کرده ایم اختیار صورت و صفت ما از ما سلب کرده و اشنا ینده **نظم**

ای دوست ازین جامی که از عشق تو نوشیدم | عیبم مکن ار بی خود بر خویش خروشیدم
ان باده که من خوردم انگیخت ز من گردم | هم در سر آن کردم هر کسوه که پوشیدم

و **در تحقیق** این بیت که عطار رحمه الله علیه گفته است
بیت از آن مادر که من زادم دگرباره شدم جفتش | بر آنم گبر میخوانند که با با در زنا کردم   شیخ ۲
قدس سره فرموده که یعنی چون از بطن حی الارواح که الارواح جنود مجنده متولد می شود به
این عالم حبس می آید و باز درین عالم حبس بسعی و جهد در خلاص میکوشد و توجه
با آن عالم میکند چون وصولش باز به انجا می شود که اصل او بود و از انجا متولد شده
و با آن ازدواج می یابد کان که جفت او میشود و چون به انجا رسد و بر اسرار آن اطلاع
یابد و صاحب وقوف شود بروی کتمان ان اسرار واجب باشد چون بپوشد و کفر بحسب لغت
پوشیدن است گبری عبارت ازینست و سخن جنید رحمه الله علیه و حب الکفر علی
همین معنیست و معنی انکه با ما در زنا کردم آنست که طالب درین حال در واقعه همین
حال بیند که با ما در خود جمع می شود **بیت** سر و بحر قطره است از اقران و انفصال
شرح این اسلام با گبری و این رموز حال
و **در تحقیق** این بیت که فرید الدین عطار گفته است رحمه الله علیه **نظم**
هر که در راه حقیقت از حقیقت بی نشان شد | مقتدای عالم آمد پیشوای انس و جان شد
شیخ قدس سره فرمود طالب چنانکه در طریقت
و عالم عقل باشد او را اثنائی باشد و چون بعالم حقیقت رسد که ان عالم الوهیتست و انوار

الوهیت برو متجلی شود اثار بشریت او نماند حق تعالی او را هستی بخشد و چون در ان
هستی موهب اللهیت گردد مقتدای عالم و پیشوای ثقلین شود **نظم**

در تجلی گاه پیش حسن او در باختند | جمله هستی خویش و اسم و رسم ما و من
و ز سر این نیستی هستی مطلق یافتند | چند ازین نیست و هست خویشتن بی خویشتن

و **در تحقیق** این بیت که هم ازین غزلست ؛ تا خلاصی یافت عطار از میان این دو دریا
غرقه دریای دیگر گشت و دایم کامران شد
شیخ قدس سره فرموده که مراد به این دو دریا دریای
اثبات و دریای محوست و مراد به دریای اثبات عالم عقلست و عالم مکونات کن فکان
و دریای محو عالم فنا است که غلبات عشق الهی چون بر سالک مستولی گردد عقل او زایل
گردد و چون عقل را زایل گرداند شخص فانی گردد و دریای سوم که غرقه دیگر گشت حق
حقیقت است که ان بقا رفیق است که چون بان مرتبه رسد ان بقای ابدیست و دایم کامران
گردید از خلاص محو در اثبات و در اثبات محو | و ز فنای در بقا و از بقای در فنا

و **در تحقیق** این بیت که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله علیه گفته است **بیت**
مردم نشسته فارغ و من در بلای دل | دل دردمند شد که جویم دوای دل

شیخ قدس سره فرمود یعنی اهل ظاهر در غفلت اند و ان سترست و اهل تجلی اهل دلند
که ایشان در عالم مکاشفه و مشاهده و معاینه اند که در عالم سترند فارغند از معامله اهل
تجلی غافل و بر اهل دل مکاشفه و مشاهده و معاینه خبرها از اسرار الهی ظاهر کرد که اگر
ذره از ان بر کوه ظاهر گردد با خیر و متلاشی گردد لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله

والاشارت بدان دل دردمند شد که جویم دوای دل این معنی است که اصحاب ظاهر
از آن غافلند و خلایق از دوای آنچه بر دل میرسد از حق عاجز اند مگر که دوای
دل هم از حضرت او باشد شعر تن مستمند ما را هم از او بود شفایی / دل دردمند ما را هم از او بود دوایی
چه خوش است آن نوایی که ز کوی دوست آید / ز نوای روح بخشی ز نسیم جانفزایی و فرموده درین بیت نظم
بگذر ز شهر عشق که بینی هزار جان / دل داده‌اند سر به کوی وفای دل
ما را روح حیوانی است و روح انسانی و روح حیوانی در عالم تکلیف است و عبورش درین عالم تکلیف باشد و شعورش
در عالم عشق نباشد اما روح انسانی از عالم امر است و لامکانیت و محل عشق و معرفت
اوست آنچه دلست نه این لحم صنوبری در مرتبه و مقامیست که این روح انسانی که لا
مکانیت و از عالم امر و محل عشق و معرفت است دل در مرتبه او غبطه خورد بیت
طایران قدس را بال سعادت آرزوست / تا در آن پرواز در میدان کوی او کنند
و فرموده درین بیت از رای دل گذار نباشد به هیچ روی / سلطان دلست روی که نپیچد ز رای دل
دل محل الهامات و واردات الهی و الهامات الهی بر دل وارد شود و او ترجمان آن اسرار
و الهامات است و کسی را روی آن نباشد که روی از حکم او تابد و محل سلطنت و محبت
حق تعالی دلست کسی را قدر و قدرت آن نباشد که روی از حکم او تابد و حکم او ز تخت
روان باشد پس هر چه از حق تعالی بدل اولیا رسد دل ترجمان آن باشد و از حکم
او هیچ روز نتواند گرد بیت دار ملک حکم شاهی تختگاه دل بود / در همه اقلیم جانها نیست فرمان دل
و فرموده درین بیت بیت بیگانه را ز خلوت ما در میاورید / تا نشنوند واقعه و ماجرای دل

هر که اهل ابدیت و اگر نه ز اهل شریعت و طریقت است چون این معامله ندانند بیگانه این
معامله‌اند و فیض و وارداتی که بدل میرسد عقل از ادراک آن قاصر است و چون قاصر
باشد تعدی نتوان کردن پس عقل بگمان بینند و اهل دل بعیان و آنها که بعیان می‌بینند
بیقین می‌بینند و بمعرفت آن عارف می‌شوند و آنها که بعقل و امکان می‌بینند گاه باشد که
عقل و فهم ایشان از آن قاصر آید و خلاف واقع تصور می‌کنند و در خطای نیز افتند
و هر که در آن عالم خطا مانده باشد او را در خلوت خانه دل راه نباشد و از آن بیگانه باشد
و فرموده درین بیت نظم سرپوش چشم گر ز سر جان بر افکنی / فیض ازل نزول کند در فضای دل
سرپوش چشم عبارتست از غطایی که بصیرت شخص فرو آمده باشد از آن سرپوش
بریاضت از باصره بصیرت بردارد هر علمی که در ازل حق تعالی مقرر کرده است
نزول کند بر و در فضای دل او و این وقتی باشد که انشراح دل و تصفیه اش شده باشد
فضا عبارت از انشراحست و نزول عبارت از انتعاش علم ازل در دل همچنانکه
انتعاش نقوش در آینه صافی و سخن حضرت شاه اولیا امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارت بدین
معنیست و هر کرا انشراح بیشتر باشد فیض و نزول علمش بیشتر باشد شعر
گر زانکه غطا ز چشم دل دور شود / دل آینه سان صاف پر از نور شود / دیباچه اسرار علوم ازلی
مشروح شود بر دل و منظور شود و در تحقیقات این بیت که شیخ اوحد الدین گفته است
رحمة الله علیه شیخ قدس سره فرموده مثل عشق مثل آفتابست در دنیا که پرورش هر چیزی

از نباتی و معدنی و حیوانی و ریاحین و فواکه و رنگ و بوی و طعم هر یکی از تأثیر آن
حاصل می‌شود همچنان پرورش درون سالک شوق و شور و ذوق از تأثیر عشق است
و چون عشق همراه دل گردد چنانکه از آفتاب اشجار بفواکه و زمین به نبات و ریاحین
و معادن بجواهر حامله گردد دل از عشق بانواع لطایف معانی حامله گردد و مراد از
همراهی یگانگیست با دل و چون بدان لطایف معانی آبستن شود فرزند حکمت و معرفت
و علم و اخلاص و غیرها از انواع معانی دمبدم ازو در وجود آید و از و زاید بیت

دمبدم روح معانی زاید از بکر دلی — کو چو مریم حامله از نفخ صور عشق شد

و در تحقیق این دو بیت که فریدالدین عطار رحمة الله علیه گفته است شعر

نگارم مست و لا یعقل چو ماهی — درآمد از در مسجد بگاهی
سیه چشم و سیه زلف و سیه دل — سیه گر بود و پوشیده سیاهی

شیخ قدس سره فرموده یعنی شاهد معنوی مست شراب
محبت الهی که عنان عقل ازو دور بود از در دل درآمد و مراد بمسجد دلست و مراد از این
سیاهی نه سیاهیست که در او ظلمت و کدورت توان تصور کردن بلکه از انوار که بر
طالب متشعشع شود و رنگی دگر بالای رنگ سیاه نباشد و از انوار فقر گویند و در
فقر فنا باشد و چون شخص بفنا رسید و بر گنج اسرار مطلع گردد و معنی این تعداد
سیاهی در چشم و زلف و دل و لباس است که اندرون و بیرون یکرنگ شده باشد
و در و تلون دو رنگی نمانده است و سیه گری اشارت بدانست که در شاهد مگر رسید
دلهای عشاق باشد چنانکه حق تعالی بینایی در سیاهی بصر نهاده دل نیز چون بدین

نور منور باشد بینایی او زیاده گردد و در زلف و خال نیز همین نکته است که از آن نشان ندهد
مگر کسی که آن دیده و بدان رسیده باشد و دلهای عشاق بدین دام و دانه بسته
گردد و مقید شود شعر

زان لب و خال تا کند مرغ دل عشاق صید — الحق چه موزون و خوش است آن دام و آن دانه
اسرار سودای گران آید و باغ عاشقان — در حلقه سودا کشد صد عقل چون دیوانه

و در تحقیق این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت

الا ای ماه نورانی برآ از چاه ظلمانی — بمصر عالم جان شو نشین بر جای سلطانی

شیخ قدس سره فرموده اشارت بیوسف معنیست که
ازین حبس و چاه ظلمانی برآ و این یوسف معنی نایب مناب و خازن خزاین سر عالم
معنیست و مصر عالم جان عالم معنیست که عالم روحانیست و هر یکی را در مسلک عالم
سلطنتیست استقلال و وسعت این ملک و بعض از مملکت بهشت باشد از برای آنکه صوفی
را هر روز عصا واری سیر می‌باید و عصا ورای عبادت از قد آدمی باشد و آن از عرش
باشد تا ثری و وسعت مملکت و سلطنت در آن عالم معنی بحسب سیر او باشد شعر

ازین زندان سرای خاک بر افلاک معنی شو — بتخت سلطنت بنشین که سلطان السلاطینی
بشهرستان معنی شو تفرجهای عالم کن — که این دور مدار اکنون درو چون نقطه بینی

و در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی رحمة الله علیه گفته است بیت

سبحان آن نفس نیز از تو بسوی خاک — آن او بود ز من نشوی نسیج مکرم

شیخ قدس سره فرموده چون
نور سبحات وجه الله تابد آثار و علامتش آن بود که رسم و آثار غیری با آن
نماند و اگر نور بر صورت آید رسوم آنرا محو و محترق گرداند الا حرقت سبحات وجهه

ما انتهی الیه بصره و اگر بر اندرون سالک بتابد شخص از نفس و عقل و هستی او بکلی
فانی گرداند و چون هستی نماند او نماند خود در ملک خود متصرف گردد همچنانکه
مرویست از سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمة الله علیه که از وی این لفظ سبحانی
احیانا صادر می‌شد و چون باز با خود آمدی بگفتند فرمود شما چرا اجرای حکم شرع بر من
دران دقت نمیکنید می‌باید که دران وقت صدور آن لفظ انواع سلاح بر من
برانید و چون باز آن حالت و آن مقالات از وی صادر شد انواع اسلحه بروی براندند
در وی اثر نکرد و چون بحال خود باز آمد باز گفتند که همان سخن میگفتی فرمود و آنگاه شما
چه کردید گفتند که انواع اسلحه راندیم لیکن کارگر نشد از اندام مبارک خود برهنه
کرد هیچ گونه اثری بر اندام مبارک پیدا نبود سوزنی بخواست و بعضوی از اعضای
خود فرو برد چون بر آمد پس فرمود که بایزید اینست که تحمل سوزنی ندارد و آنکه آن میگفت
بایزید نبود که انواع سلاح در وی کارگر نشد اکنون چون حق تعالی بدل طالب نظر فرماید
دل او را مخزن معرفت خود گرداند و زبان او را ترجمان دل گرداند و زبان او گویا
شود همچنانکه ندای بموسی انی انا الله رب العالمین که از درخت آمد و چون از شجره
بیابانی این معنی جایز بود لایقتر از شجره انسانی هم جایز باشد بیت
عجبی از شجره انسانی ... آن ندا کز شجر وادی ایمن آمد   و در تحقیق این بیت که ٢
فخرالدین عراقی گفته است رحمة الله علیه بیت   چون عکس آفتاب بر آینه او فتد
آن دم از او مپرس نگوید که آهنم   چون عین آفتاب شوم محو ذره وار   معذور باشم ار انا الشمس دم زنم

شیخ قدس سره فرمود چون آئینه دل طالب صافی شود هر چه نزد طاهر و متجلی گردد
در وی بنماید و چون نور حق تعالی در وی متجلی گردد همگی آئینه دل فرو گیرد پس عقل
که خفاش صفت است تاب آن انوار نتواند آوردن کناره گیرد و چون طالب آن حالت
بیند و آن هستی پاید عقل کناره گرفته و بی عقل شده باشد و چون هنوز خود را
در میانه بیند دم از انا الشمس زند چون تجلی آئینه نور شمس گرفته باشد چنانکه از
کتابی منقولست که مرتکب این کلمه شده اند و بعضی طالب درین مقام در غلط افتاده اند
و حق تعالی از مکان و جهت منزه است شعر   چون شعاع عکس نوری از جمال آفتاب
در درون صفحه دانا دلی پیدا شود   گر ازین باده دلی اللهی زند نبود عجب   کو غلط باشد بخود چون آفتاب شود
و در تحقیق این بیت که شیخ احمد جام رحمه الله علیه گفته است بیت
نظر کردم اندر دل خویشتن   بدیدم همانجاش وانجا نبود   شیخ قدس سره فرمود معرفت
حق تعالی بدل و بصیرت دل حاصل توان کردن و معنی بدیدم همانجاش چنین است
که چون آئینه دل نماینده و صافی شود نور حق دران متجلی گردد و طالب نور معرفت و
بصیرت از مشاهده و معرفت حق تعالی حاصل کند پس در دل خود دیده باشد و از آنجا
مشاهده کرده باشد لیکن آنجا نباشد از برای آنکه حق تعالی از جهات جهت منزه است
بیت   هر چه در آئینه از عکس هویدا گردد   اندر آئینه بود لیک برون باشد از آن
و در تحقیق این دو بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است شعر
تا نه لا لا آید زلال جاودانی کی خورد   تشنه عشق تو آب زندگانی کی خورد   نظم

تا دل من نوش داروی شراب عشق خورد . با نیش عشق زهر بدگمانی کی خورد . شیخ قدس الله سره فرمود
تا زبان در بند نیارد و لال نگرداند زلال آب حیات حکمت که در ظلمت تیره پوشیده است
نرسد و دلیل برین چون موسی صلوات الله علیه زبان اعتراض بر خضر علیه السلام
بگشاد و در بند صبر نیاورد از کثرت فواید علم لدنی باز ماند پس چون طالب
زبان بسته کرد و مطیع فرمان پیر شود و از اعتراض بکلی اعراض کند زلال آب
حیوان معرفت و حکمت رسد و آن زلال جاودانی شراب محبت حق تعالی است بکاس
معرفت بیت شربت بکاس الحب من معدن الرضا . وخضت بحار الشوق حتی صفا لیا
و تشنهٔ عشق او آب زندگانی نخورد از برای آنکه آن آب از برای حیات خورند و تشنهٔ
عشق خواهد که جان در بازد چنانکه طالبی را با خضر صلوات الله علیه ملاقات افتاد
خضر علیه السلام از وی طلب صحبت کرد آن طالب گفت صحبت تو نمی خواهم گفت
از چه سبب طالب گفت از برای آنکه تو آب حیات خوردی تا زنده مانی و من میخواهم
که جان زودتر در بازم بیت لقاؤک الروح الصحیح مسهل . وذکرک للقلب المتیم قوت
تمنن لی بان القاک یا غایة المنی . اراک بعینی نظرة واموت . وهرچه در عالم عقل است
و عقل مدبر آنست و تدبیر آن می کند محل ظن و ریب است و گاه باشد که عقل در آن
خطا کند و هرچه عشقست و در عالم عشق است همه یقین است و یقین رافع ظن باشد
پس معنیش آنست که دل من لذت عشق چشید که آن نوش داروی یقینست
و دیگر زهر بدگمانی عقل نخورد و هر که لذت نوش داروی عشق بچشد دربی زهر بدگمان

عن

عقل برود و از ینجاست که سخن ارباب قلوب از سر ذوق و قدم یافت نیامد بلکه از سر نقش آمد
بیت چون جمال عشق گاه وصل بر دل زد حجاب . جان عاشق با نماند بود و از او نیاب
و در تحقیق این دو بیت که عطار گفته است . باز تا در کشیده کلهٔ گوشهٔ بلی
در گوش کرده حلقهٔ معشوق الست . شیخ قدس سره فرمود که در وقت خطاب الست بربکم
ذرات بلی گفتند آن کسان که حلقه بندگیش در گوش کردند در راحت ابد ماندند و آن
کسان که حلقه عبودیتش در گوش نکردند و از زلال آن عشق خود آوردند و ایشان از تاب و
نازش باشند بواسطه تسلیم بلی و حلقه بندگی و عشق در گوش کردن و از برای آنکه بندگان
قدیم را بواسطه قدم عبودیت و خدمت با زلف معشوق باشد . جان عاشق که با معشوق بست رازها
از سران راز پنهانی نماید نازها . و غرض و درین بیت نظم . گاهی ز فخر تاج سر عالم بلند
گاهی ز عجز خاک ره این جهان . که بسبب این اعتراف و تسلیم بلی و قدم و خدمت و
ثبوت قدم لاحق و جدید فخر کنند بر ملایک اعلی و این وقتی باشد که خود را بشناسند از
برای آنکه حق تعالی آدمی را بلند مرتبه تر از همه آفریده است پس لاجرم فخر بر جمله کنند
و از خود بزرگتری نه بینند و چون حق تعالی را بشناسند و عظمت او مشاهده کنند از سر
عجز و اضطرار نشینند و از خود عاجزتر و مسکین تر ندانند و نه بینند بیت
بر بساط ما خدا از بی نیازی دامن افشانند . در بسیط خاک خواری گرد دامنها شوند
و در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت
بچشم مردم صورت پرست خواجه برفت . ولیک خواجه برنگ دگر قبا سازد . شیخ قدس سره

فرمود یعنی شخصی که حقیقت انسانست بچشم مردم صورت بین ازین جامهٔ جسم بیرون رفت
ولیکن کسوهٔ وحی پوشید که ازین جسم خاکی مجرد شده شخص روح ماند بیت
خرقهٔ صورت خاکی چو بخود خاک کنند   کسوت روح شعار از صفت پاک کنند   و در تحقیق
این بیتها که عطار رحمه الله علیه گفته است بیت   زان پیش که بود ما نبود بود
بود تو زما جدا نبود بیت   تا بود تو بود بود ما بود   کی بود که بود ما نبود بیت
شیخ قدس سره فرمود فرقست میان بود و وجود زیرا که بودن ممکنات فی علم الله تعالی
بود اگرچه موجود نبوده اند و علم حق تعالی صفت اوست و قدیم است و در علم قدیم
او بودیم که موجود خواهیم شدن و از عدم بوجود آمدن بود پس تا چندانکه علم او بود
بود ما بود اما وجود ما محدثاتست که بعد از عدم بوجود آمد و چون باز فانی گردد هنوز
در علم حق تعالی باشد تا باز اعادهٔ آن فرماید بیت   بر دفتر علم ازلی روز نخست
دیباچهٔ بود ما نوشتند نخست   و در تحقیق   این بیتها که مولانا جلال الدین رومی
رحمه الله علیه گفته است   هر خوشی کفوت شد از تو مباش اندوهگین   کو بنقشی دیگر آید پیش تو میدان یقین
این خوشی خیرست چون گاه باید اندر تعبیها   گر رود از تخته در میان آب و طین   شیخ قدس سره فرمود یعنی
خوشیهای بدنی دنیوی همچون لذات و حظوظات و اسباب دنیوی که در محل
زوالند اگر از تو فوت شوند و اگر حاصل نشوند باید که بحصولش فرح و بفوتش ملالت
نبرند لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم و هر انچه ازین اقسام فوت شود عوض آنکه
بنقشی دیگر سوی تو آید چنانکه مثلا از جملهٔ صدقات کردی که مثوبات آن بتو عاید گردد

و معنی بیت دوم زان مفهوم تناسخ است که بعضی کسان توهم و تصور کنند بلکه آنست که از آثار
الطاف الهی فواید و خوشی درین عالم آب و گل بوجود خلایق رسید همچنانکه باران مثلا
که چون واوقات و منافع و کمیت آن معلوم و مفهوم انسان نیست که چون بر زمین که
حقهٔ آب و طین است می آمد از آنجا انواع نبات از مطعومات و مشمومات و دوابی غذایی
بر می آمد و باز از آنجا بتحفه چو حوصله حیوانات میرسد و حیوانات از آن قوت می یابند
و باز آن حیوانات غذای انسان میگردند و بتحفه قالب انسان می آیند و در حوصله
انسان بعضی نطفه می شوند که از آنجا بتحفه رحمی میرسند که از آنجا تولد دیگری می شود
و بعضی فضلات میگردد که قوت زمین مزارع می شود و قوت نبات می گردد و امثال
اینها پس این خوشی باین نقوش مختلف الصور در میان آب و طین از تحفه بتحفه می
گردد برین وضع و قانون نه بر معنی مفهوم تناسخ بیت   مهرهای مختلف در حقهٔ تقدیر هست
کان بهر شکلی و نقشی گردد از دستی   و در تحقیق   این بیت که عطار رحمه الله علیه گفته است
بیت   دامنش چون بدست بگرفتیم   دست و آنجا آستین دیدیم   شیخ قدس سره
فرمود یعنی انسان محل معرفت و مشاهده و مظهر حق است و چون صفت بشری برسد
و حجاب از میان مرتفع بود گاه باشد که از آن معنی صفت حق تعالی برو متجلی شود و
در آن معنی ظهور باید طالب این معنی را حق پندارد و دست طلب دراز کند دامن آن
مراد گیرد و پندارد که بمقصود رسید آن خود معنی او بوده باشد پس خود این دامن بدست
بگیرد و بیت معنی او باشد که دامن خود گرفته باشد چنانکه در سخن سلطان العارفین ابو یزید

بسطامی رحمة الله علیه که چندین سال طلب حق کردم بعد از سی سال که در طلب نشسته بودم
که بمطلوب رسیدم چون پرده کشوده شد از پرده بایزید آمد بدید آید همچنین معنی بایزید بود
که بر بایزید متجلی شد و آن نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربه آن نفس است
که چون معرفت آن حاصل شود بعد از آن معرفت حق تعالی حاصل آید که معرفت اولا در
مظهر حاصل آید آنکه در عیان و این معنی نسبت با کسی باشد که بیگانه باشد با خود و خود را
شناخته که من عرف نفسه اما آن کسی که معرفة الله حاصل کرد و اهل الله شد و بر گنج اسرار
مطلع شد آن دست که با آن گنج اسرار رسد همان دست باشد که به یبطش چنانک آن
بصر که آن بیند آن باشد و به بصر و آستین عبارت از محل بشریت و آن دست که در
چنان آستین باشد سر حق تعالی باشد بیت دست اگر بیرون کشد از آستین سر خویش
عاشقان در دامن معشوق پنهانی زنند و در تحقیق این بیتها که شیخ عطار
رحمة الله علیه گفته است شعر کسی که دیر نشین مغان نشسته چه مرد دین و چه شایسته عبادت است
ز نیک و بد دل ز کفر و دین و علم و عمل برون شوم که بدون زین مقامات است شیخ قدس سره فرموده دیر
مغان و آتشکده عبارت است از عالم عشق چنانکه در دیر و آتشکده پرستش آتش است
عاشقان در کوی عشق و ربندین عشق است و قبله عشق است و عبادت عشق ورزیدن بیت
دیر ما عاشقی و قبله ما عشق بود هر کرا قبله و دینی بود دلی … نیست و آتشکده وقتی آتش باشد
که دایم در اینجا آتش باشد و عشق حق تعالی نیز دایم باشد چنانکه از زوالی نباشد و کسی که در آن
عشق مستغرق باشد او را چه پروای دین و عبادت مشوب بشایبه غرض بهشت باشد

که او همگی

که او همگی بحق تعالی مشغول باشد و طاعتی که از و ظاهر شود همگی باخلاص الله تعالی
باشد و نیک و بد و کفر و دین و علم و عمل همه در عالم عقلند و عالم عشق که آن
لامکان است در اینجا این مقامات نیست همچون مقام تجرید و تفرید و عشق و محبت و معرفه
و فقر و توحید و غیرها که آن در عبارت نیاید بیت در عالم عشق کان برون از من و ماست
چیزیست که آن نقل بزبان نیاید راست و در تحقیق این بیتها که شیخ روزبهان رحمة الله
علیه گفته است بیت در حال تجلی چو بدو نم ز هر دو کون پرواز تا کجا کنم از پر براوزنم
شیخ قدس سره فرموده چون مرغ دل از بیضه وجود که اطوار سلوک بشریت است
متولد شود و از بطنی که آخرین بطون مکونات است بیرون آید هنوز بچه باشد اما بیرون
از هر دو کون باشد بیت مرغان هوای اوج آن قرب وصال بیرون ز دو کون آشیانها دارند
و این هنوز اولین منزل است در سیر و چون پر گشایی بنگر که پرواز تا کجاست و آن
عالم را نهایت نیست از برای آنکه نخستین منزل چون بیرون از هر دو کون باشد منازلی
که ماورای آن باشد در عالم الهی باشد و آن عالم را نهایت نباشد و آن سخن شیخ قدس
سره فرموده است که طالب باید که هر روز عصاواری سیر کند و عصاواری عبارت از
عرش تا ثری است آن سیر در بین باشد بیت در کوی بنا صد هزاران وادی است
کان راه بپای جان بپایان آید و فرموده بر این بیت نظم انم که هر دو کون یکی دانه منست
و آن نیز هم ز حلق نشخوار برآوردم که عظمت اهل دل انتها بیت که هر دو کون در جنب
عظمت او دانه نماید و چون حیوانی چیزی از نشخوار بر آورد گاه باشد که چیزی از آن

دانش بیرون افتد که در معرض التفات نباشد و از ان بکلی مستغنی باشد
پس مرادش آنست که هردو کون پیش من مثل آن دانه ایست که اگر بنشخوار از دهانم
بیفتد از ان استغنا دارم و با ان التفاتی ندارم و از محبت هردو کون در جنب
محبت الله چنان استغناست که از ان افتاده نشخوار که در محل هیچ التفاتی
نیاید پس با وجود محبت الله هردو کون را پیش من وقعی و قدری نماند و بگنجد بیت
فقد ضیع قلبی علی مقدار جهم　　فما لحب سواهم فیه متسع　　و در تحقیق این بیت
که هم شیخ روزبهان رحمة الله علیه گفته است　　از خم صبغة الله جانرا کنم برنگ
و انکه برنگ جان مسیحا بر آورم　　شیخ فرمود مرادش عالم تلوین است که الوان انوار
برو متجلی شود و جان حیوانی بهر یکی از ان الوان انوار متلون گردد و به ان رنگ
نماید همچون جام صافی که ظرف گردد و تلون مظروف نماید بهر رنگی که در انجا باشد
و چون ازین عالم تلوین ترقی نماید و بروح انسانی رسد ان عالم بی رنگی باشد
و مراد برنگ جان مسیحا اینست بیت　　بی رنگ و بوی مانده ام از خویشتن در عشق تو
می نوشم از جام جان هردم می بی رنگ و بو　　و در تحقیق این بیت که مولانا جلال
الدین رومی گفته است　　این چشم و ان چراغ دو نورند هر یکی　　کایشان بهم رسند کس انرا جدا کرد
قدس سره فرمود چشم نوریست و چراغ نوری که حجاب همدیگر نشوند و تا اتصال
دو نور بهمدیگر نشود ادراک شی نتوان کرد مثلا چنانکه در خانه تاریک اگر نور چشم
باشد اما نور چراغ نباشد یا نور چراغ باشد و نور چشم نه ادراک چیزی نتوان کرد پس

مراد بچشم نور بصیرت و بچراغ مصباحی که در مشکوة دل است لیکن تا غشایی بر دیده بصیرت
باشد که مانع اتصال هر دو نور باشد ادراک شی ممکن نباشد چون آن غشا از میان
برخیزد و هر دو نور با هم اتصال یابد ادراک معرفة الله کند　بیت
تا حجاب این غطا از دیده دل بر گشاد　　از درون روزن جان نور جانان جلوه داد　　و فرمود
برین بیت　بیت　　چون روح در نظاره فنا گشت این نکت　　نظاره جمال خدا جز خدا نکرد
که چون روح شیء است و فنا پذیر و فنای آخرین فنای روح است پس وقتی که سلطان
حق حقیقت بر روح متجلی گردد روح فانی گردد و بی حقیقت انسان هیچ باقی نماند
و اگرچه روح محل مشاهده است که او را مشاهده باشد اما انچنانکه حق حقیقت است نظاره
حق جز حق نتواند کرد لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار سبحانک ما عرفناک
حق معرفتک　بیت　　یا لیت جسمی کله حدق　　حتی یراک ولیتها یکفی
و در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است
بیت　　ای قوم بحج رفته کجایید کجایید　　معشوقه هم اینجاست بیایید بیایید
شیخ قدس سره فرمود که کعبه دو است یکی کعبه گل و دیگر کعبه دل و این خطاب
با طالبان کعبه گلست که اگرچه ادای رکن اسلام بر ان کعبه حاصل می شود اما معرفة الله
و طلب بحج کعبه دل حاصل و ل حاصل شود پس ای طالبان حق و معرفة الله بحج کعبه دل
آیید و آنرا ازین کعبه طلبید و خدا طلبی قطع مسافت صوری نیست و اذا سألک
عبادی فانی قریب و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قدس سره فرمود که مراد از این

آبله کنند و نامردان از کف پای یعنی مردان بنشینند و بسفر طلب خدا کنند و نامردان کالطایر
فی الفلوات کام زنند و بکام نرسند بیت هندبر با قدم اندر حرم کعبهٔ دل
سفر اینست و طریق ره مردان اینست و فرمود درین بیت معشوقه همسایه و دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما در چه سودید که چون حق تعالی به بنده از بنده نزدیکترست از غایه حیرت
و نابینی طلب نتوان کردن و در این بعد و سرگشتگی وصال حاصل نشود پس حجاب تو
در میان تو بی حجاب خود را از میان بردار و رسیدی دع نفسک و تعال بیت
یک قدم از خویش اگر بیرون نهی در راه دوست هرچه در سامان مقصودست بدرگاه دوست و در تحقیق این بیت
که فخر الدین عراقی رحمة الله علیه گفته است بیت که همه اوست هرچه هست یقین
جان جانان و دلبر و دل و دین شیخ قدس الله سره فرمود یقین در صفات الهی باشد
و هرچه در عالم ممکنات است قابل ظن و تخمین است و هرچه ابتدای آن معلومست نه مآل آن
معلوم نه در محل ظن است همچنانکه ابتدای آن معلومست اما انتهای او و از احوال اعمار و
ارزاق و صحت و سقم و غیرها معلوم نه بلکه در محل ظن و هرچه وجودی دارد در جنب
عظمت حق تعالی وجود او نیستست پس مراد این که همه اوست هرچه هست یقین ظاهر
محسوسات و مخلوقات نباشد پس آنچه یقین است که قابل ظن و تخمین و تغییر و تبدیل نیست
صفات حق تعالی است که منبع تحقیق اوست که یقینی بدو متطرق نشود بیت
تعالی عن صفات محدثات وعن ظن و حسبان و تخمین و در تحقیق این بیت
که فخر الدین عراقی رحمة الله علیه گفته است بیت گنج در جای خراب او نهند

کنج

گنج بود او در خرابی زان نشست شیخ قدس سره فرمود عادت باشد که گنج در جای خراب
نهند تا کسی که محرم نبود بدان پی نبرد پس حق تعالی گنج اسرار خود در وجود خراب خاکی
انسان نهاده تا نامحرمی بدان پی نبرد و هرچه خرابه باشد شکسته باشد انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی و حق تعالی با نظر با شکسته دلانست لاجرم گنج اسرار خود در دلهای شکسته نهاده
و تعبیه کرده است بیت اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکنا
و در تحقیق این بیت که عراقی گفته است بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد شیخ قدس سره فرمود این را حمل بر ظاهر نتوان کرد که در
وجود خارجی عین جمله اشیا شد بلکه محمول برانست که چون آینه دل طالب صافی
گردد مجموع اشیا در نظر او بر مثال آینه نماید و چون صفت حق ظهور یابد و متجلی
گردد و در نظر طالب در مجموع مصنوعات آن متجلی ظاهر نماید و در تحقیق این
بیت که عطار رحمة الله علیه گفته عشق اگر زین بند رستی این در بسته را کلید هستی
نرسد هیچکس بدرگه عشق کاشکی هیچکس رسیدستی قدس سره فرمود راه در
مکان باشد و عشق لامکانیست و اینجا راه نباشد بسعی خود راه برد بلکه بواسطه جذبات و توفیق
الهی و عقل را در آن راه و شرع مجالی و مدخلی نیست که اگر می بود دلی آن در بسته را کلید
بدست عقل می بودی اما این در بر روی عقل بسته نه بر روی دل و مراد بهیچکس
بدرگه عشق نرسد نفس است و حسین طبیعت که در قید حضیض نفس و خست و طبع مانده
باشد لاجرم بر اوج درگه عشق نرسد و معنی کاشکی هیچکس رسیدستی مرحمتست

بر وی یعنی کاشکی که بمجلس نیز میرسیدی و معنی دیگر آنست که مراد بمجلس این قالب
وجود جسمانی است یعنی این قالب وجود جسمانی بدر که عشق برسد بلکه چیزی
دیگر رسد و کاشکی این جسم نیز برسیدی بیت درین وادی جانبازان سر و پا در نگنجد
بکوی عشق آن دلبر بپای جان توان رفتن و در تحقیق این بیت که سنایی رحمه الله گفته نظم
مکن در جسم و جان منزل که این دونست آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
شیخ قدس سره فرمود جسم صورتست و جان صفت و چون صورت ترک صفت کرد و از
قید جسم خاکی که دون افتاده است عروج کند سماوی گردد و بعالم علوی ترقی کند
و چون جسم دونست و صفت نسبت به این دون والاست تحریص میکند طالبان را که
درین هر دو منزل مکن از عالم علویست اما بنسبت با عالم قرب حجابست
محجوب گردی قدم زین هر دو بیرون نه نه اشارتست بمعنی تخلص است که قدم در عالم قرب
نه بیت قدم زین هر دو زین بالا دران عالم زدن باید که آنجا در نمی گنجد حدود زیر و بالایی
حضیض خاک را طی کن رسوم حرف را ای کن بهمت بال و پر بگشا که تا بر اوج قرب آیی و در تحقیق
این بیت که مولانا جلال الدین رومی گفته است بیت سر که صحرایی بود دایم بود از زلزله
وانکه دریایی بود کی غم خورد از خانه کن شیخ قدس الله سره فرمود یعنی هر که از قید جسم
خلاص یافته به بتقاضای عالم الهی رسید از زلزله بنیان وجود او که خراب و منهدم
شود ایمن گردد و غم نخورد و آنکه بدریای عشق رسید از خانه کن کن و از خرابی کی غم
خورد چون از راه و راه زن گذشته و ایمن شده است و اهل دریا عریان باشند و طالبت

جون از

چون از حجاب شیطانی و نفسانی بیرون آمد و از همه برهنه و عاری گرد و آنگاه بعالم عشق
الهی رسید دران غرقه گردد و چون بدین صفت دریایی گردد ذوق او را از خرابی و خانه
کن چه باک باشد نظم ما خیمه بصحرای عدم چون زده ایم از زلزله صفات ایمن شده ایم
۲ در موج فنا بحر دارد لی و جود غواص صفت بحر عشق آمده ایم و در تحقیق این بیتها
[illegible] جاروبی بدست آن نگار گفت کز دریا برانگیز آن غبار باز آن جاروب را از آتش بسوخت
گفت کز آتش تو جاروبی برآر شیخ قدس سره فرمود که مراد بجاروب کلمه لا اله الا الله است
لا اله الا الله یکنس البدع والکفر و مراد بدریا طریقت است یعنی غبار از طریقت
دور کن چو طریقت از آثار هر غباری صافی گردان چنانکه سنایی رحمه الله علیه گفته است
بیت بس بجاروب لا فرو روبیم کوکب از صحن گنبد دوار و چون این ذکر
منتهی گردد که کلمه نفی و اثباتست و چون از دوام ذکر سلطان اثبات بر نفی
مستولی گردد و آتش اثبات محض شوایب نفی تمام سوخته گردانید و معنی از آتش
تو جاروب برآر یعنی بعد ازین ذکر نیز ذکر دیگر که حدت حرارت آن بیشتر باشد
که دران محض ثبات باشد بر کار کن و ذکر اول خاشاک نفی بجاروب روبید
و پاک کرده اند و این ذکر دیگر سوزانند بیت فان رایتم سنا برق یشوقه
فانه شعلة من نار اشواقی و در تحقیق این بیت که افضل الدین خاقانی
رحمه الله علیه گفته است از نسیم صبح و شام از دم بسیم شام سیم و صبح و صبح و
شامست که بذکر و سبحة بکرة و اصیلا مشغول شوند یعنی چون صباح و مسای

روزی بذکر مشغول شده باشد از روز را ملک خود ساخته باشد و بسبب مواظبت برین
ذکر بام و شام نوری در دل و اندرون وی پیدا کرده که آفتاب که سلطان انجم و نیر
اعظم است در جنب آن ناچیز و بنده نماید از برای آنکه نور آفتاب از نور عرش
مقتبس است و نور عرش از نور الهی و دل اقتباس از نور الهی میکند و نور عرش در
جنب نور الهی ناچیز نماید بیت ابلی بوجهک مشرق وظلامه في الناس ساری
والناس في سدف الظلام ونحن في ضوء النهاری

فصل پنجم

در کلمات متفرقه از نصایح و زواجر و عبرها که شیخ صفی الدین قدس الله سره
فرموده است حکایت شیخ صدر الملة والدین دام الله برکته علی
المسلمین فرمود که نوبتی قاضی شمس الدین مبارکشاه رحمه الله که مناصب قاضی القضاتی
ممالک داشت و قضاة بلاد در حکم عزل و نصب او منقاد بوده اند بوقتی که عبور
پادشاه ابوسعید طاب ثراه بر اردبیل بود و جمعی از ارباب عمایم بزیارت و تبرک
شیخ قدس سره آمدند و قاضی اولا بحمام رفت و چون بیرون آمد در راه که می
آمدند جمعی از عدیم اللحیه با قاضی مبارکشاه بودند هر یک از ایشان برنگی و شکلی
در صدد زیبایی نبات عذار بودند و قاضی افتخار تبریزی رحمه الله و اسحق حافظ
اردبیلی با قاضی مبارکشاه که می آمدند در راه قاضی افتخار و اسحق حافظ با همدیگر
بسیار گفتند که با مثل اینچنین جمعی بمجمع و مجلس شیخ قدس سره رفتن مناسب
نباشد و نیکن که شیخ برنجد و بمواعظ و زواجر قاضی مبارکشاه را برنجاند و چون ایشان

که با قاضی گفتن فایده ندارد گفتن نگفتند و برفتند چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند
شیخ در اطوار گفتار دلپذیر کلمات دلگیر بر زواجر بلیغ فرمود که بر سر زنی و دو موکل
که وی را بر اهل شهوت خلوه کنند بیت زین گونه دام صید نیفکند کس کمرد
شاهین چگونه افتد در دام عنکبوتی واگر شهوت پرستی لب بر روی یا زلف امردی نهد
بوسیدن حق تعالی در روز جزا بفرماید تا بمقراض آتشین لبهای او را ببرند باز درست
شود باز ببرند و همچنین الا ماشاء الله معذب باشد و اگر عیاذا بالله با ایشان حرکت
فاحشه أئنكم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء کند که موجب اقامت
حد باشد روز قیامت حق تعالی فرمان دهد تا سگی از کلاب النار از دوزخ بروی
گمارند و آن سگ سر در اندرون وی کند و احشا و امعا او را از مقعدش بیرون
می کشد پاره پاره و باز درست میشود و آن سگ بیرون میکشد و از وی تعفنی
آید که اهل دوزخ از آن بحق تعالی استغاثه کنند در این عذاب باشند تا آنگاه که مراد
الله تعالی باشد بیت هزار بار دمشق که این عزا دارد بهر نفس ز برای جوان کسی باید
چون این شیخ قدس سره اینچنین زواجر بلیغ بمبالغه فرمود قاضی مبارکشاه را اغمای آن
عقل و هوش از دست رفت و سر در پیش انداخت بیت ذنوبی سیدی قطعت جوابی
فمن لی بجواب لدی الحساب بیت اذا ودت وقم للعرض فاقرأ فالفضایح کتابک فی الکتاب
شیخ قدس الله سره چون در زواجر کلمات گرم خاطر شده بود و سخن قاضی افتخار
بهیچ نرسید حرارت شد نفسی سر فرو انداخت بس سر مبارک برآورد و دست مبارک از

قاضی بنابر کشتاه کلاز لغید و تقاضی افتخار رسانید و بر وی زد و فرمود که دزد دست
کرد و چیزی دیگر بفرمود و مردم تعجب اگر مقربی از مقربان پادشاه کند و مستحق قطع
ید گردد و پادشاه قطع ید او حکم قاطع فرماید و او را بسیاست گاه دست بریدن برند
و او در میان میدان رسوایی اقران گردد و فضیحت یابد اگر پادشاه او را بشفاعت
کسی عفو فرماید و از جرایم او در گذراند پیدا باشد که او را در نظر پادشاه چه مقدار
وقع و اعتبار باشد بیت مقام المذنبین عند الجلیل وقدر الصالحین عند النبیل
و چون نالودگی آب روی بریخت او را چه جاه و بارگاه ماند نظم
آب رویی که ریخت بر خاکی کی رسد او بتربیت پاکی گر طهارت طراز جوی بود
تازه رویی به آب روی بود حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت
که از قوم شیخ زاده بحضرت شیخ سره آمد و بمباهات میگفت که شصت پاره
کتاب در مقالات شیخ خوانده ام و لاف از وفور علوم بسیار میزد شیخ قدس
سره مثل فرمود پادشاهی بدکان دوک تراشی بگذشت بدوک تراش گفت ازین چوب
کوتاه دوک از برای من تیری بقدر باعی بتراش و دستها بشکل تیر کشیدن بکشید
و بغل بگشاد و گفت باید که مقدار طول تیر این مقدار باشد و فرمود چون من باز گردم
باید که تراشیده باشی و عنان بگردانید و بگذشت دوک تراش سراسیمه شد که از دوک
کوتاه چنان تیر دراز که به اندازه فرمان پادشاه باشد چون توان تراشیدن و در تدبیر
کار خود عظیم فرو ماند ناگاه عاقلی بوی رسید و از حال آشفتگی وی پرسید دوک تراش

صورت حال حکم بخان تیری دراز از چوب کوتاه تراشیدن باز گفت آن عاقل
گفت ازین چوب کوتاه تیری بتراش و کمانی بس سخت در شهر طلب کن که از آن
سخت تر نباشد و چون پادشاه برسد و تیر خواهد اولا کمانش بدست ده انگاه
تیر پس دوک تراش از آن چوب دوک تیری بتراشید و کمانی بس سخت که از آن سخت تر
نبود طلب کرد و آماده داشت چون پادشاه برسید و تیر خواست اولا کمانش
بدست داد انگاه تیر پادشاه گفت من گفته بودم که تیر بدین مقدار بتراش و دو دست
بشکل تیر کشیدن بکشید و باع بگشاد دوک تراش گفت در کمان نه و بکش پادشاه
تیر در کمان نهاد و قوت کرد نتوانست کشیدن عاجز شد دوک تراش گفت ای سلطان
تیر دراز کشیدن سهل است اما کمان می باید کشیدن و تیر به اندازه کمان می باید تراشیدن
پس شیخ قدس سره بشیخ زاده قوم گفت که مقالات خواندن سهل است
اما بعمل می باید آوردن و دست نهی کشیدن سهل است اما کمان می باید کشیدن و هنر در
کمان سخت کشیدن است نظم این کمان سخت دست عشق شکست لایق هر ساعد و بازو دوش
چشمها در خون حسرت می کشند تا کدامین پارسا زه بگوش حکایت ادام الله برکته
علی المسلمین گفت که شیخ قدس سره فرمود که چون پیغامبر از معراج باز گردید در
دوزخ جماعتی را از زنان بمقراض آتشین گوشت از اندام ایشان می بریدند
پرسید که اینها چه قوم اند گفتند اینها زنانی اند که فرزند بزنا آورده اند و بر شوهر خود بسته
پس شیخ فرمود بحذا که قومی که از نفس اهل باشند و دعوی دل و ارشاد کنند

البتة

هشتاد بار عذاب ایشان ازینها سخت تر باشد **بیت** مریم دل روح زاید چون رجال
نفس ابتر از وجز وی نیاید در وجود **حکایت** ادام الله برکته گفت روزی مولانا نصیر الدین
اردبیلی که وحید زمانه بود رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره بود و او را شوایب اغراض
نفسانی در دل مختلج می بود و در حق ذاکران سخنها میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا
در شهر فاسق و شارب و ظالم و عوان و غیرهم از طوایف مردم بسیارند که بر غیر راه راستند
مولانا ایشان را منع نمی کند و این طایفه صوفیه را که ارکان اسلام دارند و سنن و آداب
شرایع بجای می آرند و ریاضت می کشند و مرتکب معاصی نمی شوند و بکلی از کل ما حرم الله
اجتناب می نمایند و بر ذکر الله مداومت می نمایند منع میکنید و طعن میزنید سبب
چیست مولانا نصیر الدین فرو ماند و هیچ جواب نتوانست گفتن شیخ قدس سره فرمود
من جواب بگویم لیکن مبادا که مولانا برنجد مولانا نصیر الدین رحمة الله علیه
گفت نه نرنجم شیخ قدس سره فرمود مولانا اگر پادشاهی سیاست و قتل یکی از گناه
کاری حکم فرمود جلاد وی را بمیدان سیاست گاه کشد تا وی را بفرمان پادشاه سیاست
کند و بکشد برادران و خویشان و اتباع آن گناه کار پادشاه و جلاد را دعا کنند و یا دشنام
دهند مولانا نصیر الدین گفت نه دعا کنند بلکه دشنام دهند پس شیخ قدس سره فرمود
پیش ازین نیست که ایشان که بتلقین شمشیر ذکر بدست ذاکران میدهیم و ایشان
در معرکه سیاست گاه حلقه ذکر کردن بر گردن نفس میزنند برادر و خویش او را که درد
سخت می آید بذاکران دشنام میدهند **نظم** اذا جالتك النفس يوما بحاجة

وكان عليها للقبيح طريق   فدعها وخالف ما هويت   فانها هواك عدو والخلاف صديق
مولانا نصیر الدین رحمة الله علیه چون بشنید سر فرو انداخت و ساعتی بجود فرو رفت
پس گفت شیخ سخت نیکو می گویی اما ازین نیکوتر **بیت** انصاف خوشست در همه وقت
خاصه بزبان خود شنیدن پس شیخ قدس سره فرمود مولانا شما را خریده و با خریده
و شما دلال باشتری که شما میخوانید و نیکو سوداها می خریم و در عمل می آریم و شما را
از ما منت داری باید بودن که کالای شما را خریدار مایم مولانا نصیر الدین
رحمة الله علیه انصاف داد و کدورت انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد
۲ چون زلال مشربش از انصاف داد   جرعه تسلیم خورد انصاف داد **حکایت** خواجه عبد الملک
هراوی گفت که شیخ قدس سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر گفتن منع میکنند
چنانست که جمعی از معلولان صاحب برص و غیره با جمعی از صحیح البدن در حمام
باز یک شب تاریک گفتند تا عیب ایشان آشکارا نشود و کسی اندام ایشان را
نبیند اگر کسی شمعی یا چراغی در حمام برد و حمام روشن شود و عیب ایشان
پیدا و آشکارا گردد و قصد کشتن آن شمع و چراغ کسانی کنند که صحیح البدن
باشند یا کسانی که معلول باشند گفتند کسانی که معلول باشند که آنکسان که بعلت
نفس معلول باشند منع ذکر میکنند از برای آنکه ذکر را نوریست که چون در میان اندر مجموع
علت صاحب نفس پیدا شود پس منع ذکر ازین سبب می کنند تا در ظلمات نفسانی
علتهای ایشان پوشیده ماند و پیدا نشود و فضیحت نیابند **بیت**

شمع رخشنده دران جمع نخواهند که تا عیبشان در شب تاریک بماند مستور بیت
وای ان وقت شود این باز چو روز برده برخیزد و این حال بیاید بظهور حکایت خلد الله تربته
کفت روزی شیخ قدس سره بمولانا نصیر الدین اردبیلی که منصب قضا با نیکو داشت
کفت مولانا چون میدانی که ظلم و جور و جفا و قضا نمی باید کردن چرا میکنی نخوانده که در
دوزخ خدای تعالی آسیابی آورده است که بخون پادشاهان ظالم کردد و سر
قاضیان عالم بدان خرد کنند مولانا نصیر الدین کفت شاید که بر ما بکوزه
بیرون رود یعنی بتغره که آسیابانان از برای خود به اجره بردارد شیخ فرمود
مولانا آسیابانان کوزه از برای خود خرد تر آرد کنند بیت آسیاب قهر چون کردان کنند
دانه آن فرق نامردان کنند حکایت خواجه عبد الملک سراوی کفت که شیخ
قدس سره فرمود مثل کسان که علم میخوانند و بدان عمل نمیکنند همچنان است که بیماری
که پیش طبیب رود و طبیب تشخیص مرض او بکند و از برای علاج او نسخه کند که بموجب
آن نسخه ادویه بخرد و بخورد تا از ان مرض شفا یابد اگر بیمار از ان ادویه حاصل
نکند و بکار نبرد و دایم بمطالعه و خواندن نسخه مشغول شود و بدان قناعت
کند و بعلاج مشغول نشود از ان مرض صحت یابد یا نه جماعتی کفتند نه فرمود
که همچنین آنکس که دایم بخواندن علوم مشغول کردد و هیچ در عمل نیاورد و بدان
کار نکند از امراض اندرونی خلاصی نیابد و مجرد خواندن فایده ندهد القران
حجة لک او علیک حکایت خواجه عبد الملک کفت روزی قاضی

القضاة

القضاة شمس الدین نبابوک شاه و اینجا را بعیادت سید قطب الدین رحمهما الله
بحضور شیخ قدس سره در اطوار کلمات فرمود مولای اکر خادم کاسه طعام آورد
و کوید بمردم که ازین طعام مخورید که عقربی در آنجا افتاده است و مسموم شده
و خوردن آن مضر باشد و خلق را از خوردن ان منع میکند لیکن خود خوش میخورد
و از آن پرهیز نمیکند عوام خلق از وی این سخن خواهند باور داشتن و نکویند اکر راست
میکوید که در آنجا عقرب افتاده است خود چرا میخورد پس مولای خلق را از
لقمه حرام منع میکنند و خود میخورند خلق نکویند اکر راست میکویند خود
چرا می خورند نظم منع مردم ز صبر تلخ مذاق وانکهی زهر چون شکر خوردن
نیست در پیش مردم عاقل غیر اظهار جهل خود کردن حکایت خواجه عبد الملک
کفت که شیخ قدس سره کفت در مثل کسانی که خود را در ظاهر بصفت متصوفه
و صورت اهل تربیت بخلق می نمایند اما در باطن به اباحت و اغوای مردم
مشغول می باشند چون کرکی که قصد کله می کنند و مردم برا و ایمن میشوند و او کار
خویشتن میکند بیت وراعی الشاة یحمی الذئب عنها فکیف اذا الرعاة لها ذئاب
بیت دین نیست بزرق و خویشتن بودن در صورت میش کرک سیرت بودن
حکایت خواجه عبد الملک کفت که شیخ قدس سره در تبریز در خانقاه وزیر غیاث
محمد رشید نزول فرموده بود مولانا شمس الدین طوطی رحمه الله در حضور شیخ نشسته
بود و اصحاب دایما در تربیت مولانا شمس الدین طوطی سخنها میکفتند که مولانا

شمس الدین را وظیفه آنست که در صحبت پادشاهان و وزرا همیشه مدح و مناقب مشایخ و
صلحا میگوید شیخ قدس سره از فضایل ظاهری بخصایل باطنی التفات و اهتمام
بیشتر داشت فرمود وصف قفس میکنند طوطی کو پس دست مبارک بر دوش مولانا شمس الدین
طوطی میزد که این قفس است طوطی کو **نظم** در هوای باز دمرغی کشاده بال و پر
پرشکسته در قفس جولان نمایی کی کند طوطی گویای خوش الحان خرد باغ عشق در نه زاغ بی نوا بلبل نوایی کی کند

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره در تبریز در خانه
قاضی ضیاء الدین نشسته بود و جمعی کثیر حاضر بودند و مولانا بهاء الدین دامغانی
در آن مجلس بود قاضی ضیاء الدین بمولانا بهاء الدین گفت مولانا بیا و از شیخ تلقین
ذکر بستان مولانا بهاء الدین یعقوب گفت که از شیخ زاهد قدس سره تلقین دارم
و احتیاج نیست گفتند چه باشد شمشیر کند شده را باز تیز کرده باشی و جلا داده بهاء الدین
یعقوب ابا نمود و چون شیخ قدس سره در وی سرکشی نفس دید و این سخن شنید فرمود
مولانا دعوی آن میکنی که باز سپید شاه دارم اگر راست میگویی صیدت کو نه آنکه
تو داری کنگر ست نه باز سپید **بیت** در هوای صید عشق و شهبازی نزد
بوم کنگر بخت کی پرواز شهبازی کند **حکایت** ادام الله برکته گفت که در تبریز عارف نامی
مشهور وقت بود بحضرت شیخ قدس سره رسید شیخ قدس سره بوی فرمود که نام
تو چیست گفت نام من محمد است اما عارف گویند شیخ گفت عارف یعنی شناسا تو خود را
شناخته که ترا عارف گویند عارف گفت من چندین کتاب در مقالات مشایخ و علوم

تصوف

تصوف خوانده ام و دانسته شیخ قدس سره فرمود که نیک آن خود کار و معامله ایشانست
از آن تو کو **بیت** به پر خویش باید کرد پرواز بسال دیگران نتوان پریدن
و فرمود که مثل این خواندن چنانست که خواجه غلامی را بمصر فرستد بتجارت و آن
غلام انواع قماشات نفیس موافق بخرد و تفصیل آن از نسخه نویسد و پیش خواجه فرستد
که از این نوع قماشه خریده ام اگر این خواجه جماعت خواجگان را جمع کند تواند کردن
که آن نسخه را بعوض قماش حلقه کند و بفروشد گفتند نه پس فرمود که آن مقالات تفصیل
و نسخه آن معاملات ایشانست که آن بزرگان را واقع شده است و آنجا که عرض قماشات
معاملات باید نسخه مجرد بکار نیاید **بیت** بگنج نامه اسباب دیگران نتوان
بخواجگی و تنعم توانگری کردن **حکایت** خلد الله برکته گفت که در اوایل حال مطالعه
رساله قشیری میکردم و پیش مولانا جمال الدین خضر طارمی میخواندم شیخ قدس سره
فرمود اولا کاری می باید کردن و آن معاملات حاصل کردن آنگاه مطالعه این مقالات
کردن تا فایده دهد و آن معامله خود را در آنجا مطالعه کند و بداند که آن معامله اینست و اگر اولا
مطالعه مقالات کند و آن معاملات حاصل نکرده فایده ندهد و از کار باز ماند همچنانکه
همچنانکه سیاه غلامی هر روز بمیدان میرفتی و نیم درم حاصل میکردی و بدان قناعت
می نمودی روزی گنج نامه یافت و از آن شاد شد و تا شب مطالعه مجرد گنج نامه
کرد او را هیچ فایده نباشد بلکه از کسب نیز باز داشته مشغول باشد **بیت**
بگنج نامه بی سعی در طلب کاری نجارتی نتوان کرد و کیسه اندوخت **حکایت** دامت برکته گفت

که شیخ قدس سره فرمود اگر بازرگانی مثلا در اصفهان باری بسته بخرد که ان کالا بر پشت
و بار بازنگشاید و احتیاط نکند و همچنان بسته بخرد و به اردبیل آورد و در مجمع خواجگان
بزاز آورد که قماشی ابریشم میفروشم چون بگشایند مجموع را آلات پشمین بینند از شال
و نمد او را چه ملالت رسد هم از خسارت و هم از خجالت همچنین آنکس که ازین
دنیا بار اعمال خود بعرض گاه قیامت می برد و درین دنیا نگشاده و ندانسته که در
انجا نیک و بد کدام است و نیک از بد جدا نکرده و او را تصور آنکه همه نیک است اگر در ان
معرض قیامت آن بار بسته او را بازگشایند و بر بساط یوم تبلی السرائر بگسترانند
و بمایه در ان بضاعت طاعت نمایند چون تمامت بیه پند بین که او را چه ملالت از
خسارت و خجالت رسد قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ
سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا پس فرمود اکنون
من میگویم بار وجود خود اینجا بگشاید تا از خسایس و نفایس که در انجا باشد
باز رهابند و مواد خسایس اینجا بنهد و بار پاک بعرض گاه قیامت آرید که اگر
نگشایند و پاک نکنند و همچنان با خود ببرید هم در گور قرین باشد و هم در قیامت سبب
عذاب گردد بیت سرمایه عمر و کار و بار تو بحشر / بنگر چه متاع عیب چه خواهی بردن

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله فرمود که هر کسی که توبه کرد
او را واجبست که چند چیز را تبدیل کند اول صحبت از برای آنکه اگر تبدیل صحبت نکند
و باکسانی صحبت کند که برجاده این راه نباشند زود باشد که او را از راه رشاد بگرداند

دوم باید که تبدیل ثیاب و صورت کند از برای آنکه درزی متصوفه و اهل صلاح آید این
صورت و زی بروی شحنه باشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق و لعنت
ایشان بازدارد سیم باید که تبدیل لقمه کند که اگر او را لقمه حرام بوده باشد از ان احتراز کند
که اگر احتراز نکند ان لقمه حرام باز او را بجالت اولی برد بیت
دست در سلسله توبه زدن را شرطست / لقمه و خرقه و صحبت که خراب باشد

حکایت ادام برکته گفت شیخ قدس سره گفت که چون شخصی توبه کند شیطان که دشمنست که إِنَّ الشَّيْطَانَ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنی زیادت کرداند و خواهد که او را در ورطات معاصی متنوعه اندازد
تا توبه او را بفساد آورد و او را دشمنیست که این کس را می بیند و این کس او را نمی تواند
دیدن إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و او دشمنیست قوی و این کس
ضعیف پس ناچار این کس را ضرورت باشد از آنکه خود را در پناه آرد و بقلعه و حصن
حصین متحصن گردد که از و ایمن شود و آن حصن حصین لا اله الا الله است چنانکه در
حدیث قدسی ثابت است که لا اله الا الله حصنی من دخل حصنی امن من عذابی
پس طالب را که توبه کرد در حصن و دام ذکر باید رفتن و دایم بذکر مشغول شدن تا از
شر شیطان ایمن گردد بیت ای در جوار نامت مرغ خرد پناهی / وی در پناه حصنت مرغ دلی چو شاهی ۲

حکایت خلدت برکاته گفت شیخ قدس سره فرمود که چون بنده را در گور
می نهند در ان خاک پاک یا در ان تابوت پاک و یا در ان کرباس پاک و پنبه پاک
هیچ حیوانی می باشد گفتند نه پس فرمود چون شخص را در ان خاک می نهند و در ان خاک مار

و عقرب می‌بیند بلکه گاه می‌باشد که آنکس را بر صورت خوک می‌بینند یا بر صورت سگ
نعوذ بالله و برحمته من شر عذابه و نقمته چون آنکس این چیزها را با خود نبرده است
دران خاک و تابوت و کرباس و پنبه پاک از کجا می‌آیند پس هرکس که اینها را که از
صفات نفس آید اینجا پاک نکرده باشد آنست که بخود بگور می‌برند چون قطع این صفات
نفسانی نکرده باشند بیت تا گور وجود نگردانی پاک   آلوده و پاک کی شوی در دل خاک
پس ادام الله برکته گفت سوال کردم اگر کسی صالح باشد و اهل بهشت و لیکن اینجا به تصفیه
باطن و قطع این هوام و حشرات مشغول نشده باشد او را نیز این هوام و حشرات
قرین گور باشد فرمود بلی با او باشند لیکن از ایشان عذاب نیابد بلکه ایشان را
پیش خود بیند و از ایشان ملالت یابد اما عذاب نه اما اگر بنیت تصفیه داشته
باشد و تمام تصفیه نکرده لیکن بفکرة و اصلا بذکر مشغول بود چون وی را در گور
نهند نور ذکر در آید و آن مجموع را بسوزاند شعر آن چیست که یک جلوه
صد حجاب دل و جان را بسوزد   وان چه نورست که یک لمعهٔ او   ظلمت هر دو جهان را بسوزد
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که روی زمین
غفلت آبادست یعنی چندانکه بر روی زمین غفلت آبادست و زیر زمین حسرت آباد
یعنی در روی زمین بنفس و هوای نفس مشغولند در غفلت مانده‌اند و در زیر زمین چون
میروند وان احوال و اعمال وی بروی منکشف میگردد و معلوم میکند که از کدام
نعمت حرمان یافته است حسرتش بر حسرت زیاده میگردد شعر واحسرتا که عمری برباد شد بغفلت

وا غفلتا که مسکین در خاک حکایت پیره یوسف سراوی گفت که از پیره حاجی اجل
یعقوبان رحمه الله شنیدم که او گفت شیخ قدس سره فرمود ترکی بود بس جسیم و قوت
عظیم داشت بحیثیتی که در بیشه دست بر درخت زدی و بقوت بازوها اسپی را که بر و نشسته
بودی از زمین برداشتی در وقت وفات در خرگاهی بود و ترکش و اسلحه او در آنجا آویخته
بود و او دران حالت الموت اضطراب عظیم می‌کرد و میگفت فاویلی برادر من تسلی
او میکرد که موت ناچار از لوازم خلایق است و همه را باید مردن و از تسلیم چاره
نیست آن ترک گفت که از سبب مردن نمیگریم و از مرگ جزع نمی‌کنم لیکن ازین حسرت
میگریم که ترکشم پر از تیرست و یک چوبه تیر بهادری نکرده‌ام و شیخ قدس سره
عین این سخن را با جماعت بنصیحت فرمود و فرمود که حیف باشد که مرد را ترکش پر از تیر
باشد و از دنیا چنان درگذرد که یک چوبه تیر بهادری نکرده باشد حکایت
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود مثل کسانی که تلقین بسیار گیرند و کار
نکنند همچنان باشد که کهریزکنی کلنگ بسیار بخرد اما کار نفرماید و در کار ساز ندهد
کهریزکن باید که چون کلنگ بخرد کارش فرماید و در کار آرد تا بدان چشمه آب برآید
پس هرکس که تلقین ذکر گرفته باید که بکلنگ لا اله الا الله چندان کار کند و چندان
بگوید که چشمه حکمت از دل روان گردد نظم چون چشمه آب زندگانی
در ظلمت خاک شده نهانی   از کندن جان بسعی می‌جوی   کان چشمه روان شود در آن جوی
حکایت پیره جبرئیل گفت که چون شیخ را قدس سره آوازه ارشاد

وصیت صدای اجیبوا داعی الله در مسامع جهان افتاد و پیاله الاولیا و الصدیقین
جمال الدین علی رحمه الله علیه بحضور شیخ بغربه کلیخوران آمد و بر سبیل تعنت می گفت
که مرد را بر سجاده ارشاد نشستن وقتی روا باشد که موت اشراف او بر مریدان در صفایی
باشد که در بغداد عجوزه در کوزه دانها باشد او را حق تعالی بر اشراف و علم چنان
داده باشد که عدد و عدد دانها داند شیخ قدس سره فرمود ای پدر در این
سخن بعضد نوبت مردی که ارشاد را شاید باید که در صفایی بود که اگر او را مریدان
باشند در خطا و ختن و در شرق و غرب او را اشراف بر دقایق همه باشد و قبض و
بسطش چنان باشد که آنچه خواهد از دقایق قبض کند و باز دارد از مرید و آنچه خواهد
رها کند تا برود و آنچه خواهد بفرستد و اگر در آن اطراف کوه قاف او را جهان بمیرد با
که مر جهان را در تنگ نفس نفس آخر رسید و شیطان قصد ایمان ایشان کند و ملک الموت
علیه السلام در قصد قبض جان مرشد مر چهار را در یک نفس واحد مدد حال تواند کردن
که ایمان بسلامت ببرند که اگر درین نصاب و مرتبه نباشد سجاده بر و حرام باشد و او روز
قیامت روسیاه خیزد و از حضرت عزت شرمساری برد نظم

مرغ دل در قاف این معنی شهبازی بسد
ورنه مرغی همچو پر در هوابازی بسد
گوش محرم باید این اسرار را گفتن ولی
این طنین باز در گوشی بطنازی بسد

حکایت پیره حاجی ایقونی گفت که از پیره عجب در گوشی شنید که در حضرت شیخ
قدس الله سره نشسته بودیم شخصی برخاست و گفت شیخ دستی دیدیم آدمی که افتاده بود
و بر روی خاک و حرکت می کرد احتیاط کردیم هیچ منفذی نداشت و بر خاک حرکت میکرد

بشکستیم

بشکستیم عقربی از میان آن بیرون آمد و روان شد شیخ قدس سره این سخن بشنید فرمود دیدند
که او چه کس بوده است گفتیم شیخ فرماید فرمود او مردی متکبر بود که درویشی دعا میکرد
او از غایت تکبر دست بدعا بر نداشت آن عقرب را حق تعالی بروی گماشت تا دست
وی را معذب میداشت بیت

درخاک هزار نوع ازین گونه عذاب
بسیار بود بروت از باد و تاب

حکایت خواجه عبدالملک سراوی زبدت برکته گفت که وقتی که شیخ قدس سره
بمراغه بود جماعت تراغاییان بیامدند و شیخ را قدس سره بجانب تراغاییان دعوت
کردند و بردند و روز جمعه شد نماز جمعه نمیگزاردند و حنفی مذهب بودند شیخ قدس
سره فرمود که چرا شما نماز نمیگزارید بجواب گفتند که در مذهب حنیفه مصر جامع می باید
تا جمعه درست آید و منعقد شود شیخ فرمود مصر جامع کدام است گفتند شهری میباید که در آنجا
رودخانه مثل نیل جاری باشد و هرچه طلب کنند در آنجا دست دهد تا حدی که از غایت
غلو که در تعصب مذهب کنند گفتند که پالان پیل و رکاب چوبین باید که در آن شهر موجود
شود تا جمعه درست باشد شیخ را آن خوش نیامد و فرمود که تبریز بزرگتر باشد یا مکه یا مدینه
گفتند نه تبریز گفت هرچه طلب کنند در تبریز بیشتر دست دهد یا در مدینه گفتند در تبریز
فرمود که چون در مدینه این شرایط موجود نبود بایستی که جمعه پیغامبر صلوات الله علیه
درست نبودی نعوذ بالله من تخیلات المبطلین و چون است که جمعه پیغامبر صلوات الله علیه
در جهان جای درست باشد و از آن کسی دیگر درست نباشد پس جامع آن نیست که شما
فهم کرده اند بلکه بحقیقت مصر جامع وجود مبارک پیغامبر بود صلوات الله علیه و بعد از

بنابر وجود صاحب ولیست که هر کی صاحب دلی باشد مصر جامع باشد بیت
مصر جامع آن دلی باشد که اندر جمع جمع باشد و سازد تفرق کرد خویش اندر حصار حکایت
خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت که شیخ قدس سره در مثل فرمود اگر خنانکه کافری
علوی دختری را بغارت برد و با او نزدیکی کند و فرزندی که در وجود اید حرام زاده باشد
واگر پادشاه عادل که برین کبر حاکمست آمد و آن علوی دختر را از دست ان کبر خلاص داد
و بعلوی پسری نکاح کرد که کفو اوست فرزندی از ایشان متولد شد حلال زاده باشد
اکنون آن کبر نفس اماره اینست و علوی دختر دلیست که بغارت برده است و در و متصرف
شده و هرچه از ایشان در وجود اید همه صفات ذمیمه است چون بخل و حسد و ریا و امثال
آن و پادشاه عادل کلمه طیبه ذکر لا اله الا الله است که الذکر منشور الولایه و چون پادشاه
عادل دل را از تسلط نفس اماره باز پس ستاند و جای دیگر که آنجا لعنت حاصل
باشد در نکاح آرد هرچه از ایشان در وجود آید همه حلال زاده باشد که ان خصایل حمیده است
بیت مریم دل چون خلاص نفس دید از تیغ روح روح باشد عیسی معنی که می زاید ازو
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره مطابق المومن حلو و یحب الحلاوی
فرمود که مومن که شیرینی دوست دارد مومن آنکس باشد که حلاوت ایمان و ذکر یافته باشد و تلخی
معصیت دور کرده انگاه مومن باشد بهتر ازین و شیرینی دوست دارد بیت
حلاوتیست دران لب که در حلاوت لفظ مزار مغز آثار جان شیرینست حکایت ادام الله
برکته گفت شیخ قدس سره فرمود هر مریدی که خرقه از دست شیخ خود بپوشد و مناسب

عمل نکند آن خرقه او را بصورت عزت بدارند و دستبوس کنند و انچه بصورت تعلق دارد
رعایت نمایند اما در آخرت حمایت نکند و اگر خرقه بپوشد و عمل نکند هم در دنیا و هم
در آخرت حمایت بکند بیت چو مردان زبهر روز میدان ساختند نه برای خود نمایی زیوری پرداختند
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا محمد خندقانی که پیر کریم خرقانی
مردی کریم بود و متمول و نعمتی وافر داشت و خیر بود اما خیر بدیهای دیگر میکرد و ورده خود
ملتفت فقرا نمی شد و چون با خدمت فقیه سترقی بحضرت شیخ قدس سره رسید حالی لب نشستند
روی مبارک با فقیه محمد کرد و فرمود روا باشد که بوی طعام تو من شنوم و تو طعام
بدیگری دهی چون پیر کریم این بشنید برخاست و در پای مبارک شیخ افتاد و انصاف
بداد و بعد ازان انعام و خیرات با جماعت ده خود بیشتر میکرد شعر
هر که از سفره نصایح او لقمه خورد و رنج بر چید قوت جان برد و قوت دل یافت
ز آب حیوان جو جرعه بچشید حکایت از پیره فخر الدین ورزقانی روایت است
که روزی مریدی از شیخ قدس سره سوال کرد که در نقلی دیده ام که دو رکعت نماز چاشت
که بنده بگزارد در حضرت عزت بعبادت سی ساله نویسند شیخ فرمود با وضو یا بی وضو
آن شخص گفت شیخ بی وضو کسی نماز میگزارد شیخ گفت که پیش صوفیان چنانست که نماز
بی وضو کسی راست که طهارت باطن نکرده باشد بیت غسل دل باید بصفا آب پاک
تا ازو اید حدیثی دردناک حکایت هم پیره فخر الدین ورزقانی گفت که از پیره
بابا شنیدم که پیره احمد کشی در ازرقان بود و سخنهای بلند میگفت جماعت انشویان

بحضور مبارک شیخ قدس الله سره میرفتند ما نیز با ایشان بحضور شیخ رفتیم درساعت
روی بجماعت کرد و گفت پیر احمد اینجاست در وزرقان گفتم بلی فرمود که قلتین می باید که
جوش از دریا بزند دریا می باید که جوشش از دریا زند و قلتین از قلتین اگر قلتین
که ظاهرش صافی نماید و باطنش آلوده باشد از دریا زند جوش آلوده گی باطنش از بن
برآید متغیر گردد و دست نماز را نشاید بیت مجمع البحرین باید تا رسد موسی بخضر
از پی علم لدنی نی کنار قلتین حکایت پیره عبد الکریم و محمد بن ده خدا البخارزی
گفتند روزی بخدمت شیخ قدس سره رسانیدند که اهل مصر را ارادت که پیره محمد آدمانی
یوسف خود گم کرده است بمصر چه کند و در حضور پیره محمد آدمانی گفت اگر مردی
داری یوسف خود را بخود پیدا کن بیت چه جویی ملک مصر چون در چاه کنعانی
زهی دولت که یوسف را ز چاه نفس برهانی پیره جبرئیل گفت شبی شیخ را قدس سره در خواب
دیدم که در میان حوض نشسته بودی و آن حوض پر از خون بودی گفتند شیخ این چیست
فرمودی که بشما می آموزم که هر کسی که او را طهارت دل باید در طهارت خون دل
نشیند قطعه عاشق بخون دل ار نه کند غسل و کند زیرا که پاکان تن بخونابها نشسته اند
از چشمه خون دل مردان که ورد او بر جویبار چشم خود چون مردمک بنشسته اند حکایت عزخ قوال
گفت شبی در اوایل ارادت با حضرت شیخ قدس سره در حمام بودم و برادران شیخ
شیخ حاجی اسمعیل و فخر الدین یوسف طاب ثراهما در خدمت شیخ بودند فخر الدین یوسف
سوال کرد که شیخ تعجب میکنیم که در محلها اطفال خرد که هنوز بسن تمیز نرسیده اند

وقف

دربازی

دربازی با همه بگیر خواهند ببر شیخ میبخوردند و حال آنکه ایشان نمیدانستند که شیخ کیست
و احوال چیست شیخ قدس سره فرمود ای برادر اگر بنده خود را در بازار بفروشد
بیع درست نباشد اما اگر خواجه وی را بفروشد بهر جا که خواهد درست باشد و آن فروختن
معتبر باشد قطعه هر آن یوسف که بفروشد در بازار ارزانی بمصر عالم جانها بگیرد تخت سلطانی
عزیز عالمی گردد که ارواح قدس جلبه بجان و دل خرید او را به ارزانی از ارزانی حکایت مولانا تاج الدین
غوغشاه خطیب اوجان گفت نوبتی عماد الدین کاشی رحمه الله در حضور شیخ قدس سره
نشسته بود و شیخ قدس سره مواعظ چند میفرمود در اثنای آن قاضی گفت
مولانا عاقل کیست و جاهل کیست گفت شیخ فرماید قدس سره فرمود که عاقل تویی
که علم کتاب و سنت و فقه داری و تحصیل علوم کرده و جاهل روستاییست که درس نبوده
باشد و چیزی نخوانده باشد و ندانسته قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا
یعلمون قال امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و هو اللبیب الفطن
قیمة کل امرئ عندنا و عند کل اهل العلم ما یحسن قاضی عماد الدین کاشی را خوش آمد
باز شیخ گفت مولانا تو هر سال کمینه پانصد دینار از مردم بستانی و چون مدت پنجاه
سال برین برآید چون به آخرت روی پانصد دینار مظلمه مردم بگور بری بیت
دمامی خوف الموت الی الموت ولکن خوف الذنب تبعه ذنب و آن روستایی هر سال
پانصد دینار بدهد و چون به آخرت رود چندین هزار دینار او را پیش مردم باشد
اکنون مولانا نظر فرماید که تو عاقل باشی که با آن همه مظلمه باخرت روی یا آن روستایی

کرا زو دیکران مظلمه دارند قاضی عماد الدین چون این بشنید دستها بر اورد و
بر سر میزد شیخ فرمود مولانا این ندامت و دست بر سر زدن نیکست اگر در خلوت بودی

شعر
کانی بنفسی فی القیامة واقف | وقد فاح دمعی حین اقرا کتابیا
یقول لی الجبار اقرار باننی | اجازیک یا عبدی بما کنت ساعیا | وقد نصب المیزان للفضل والقضا

کفی یا عباد الله بالله حسیبا

حکایت
پیره عبد الکریم خلجالی از پدر خود نام او ر ۲
معروف بچکی روایت کرد که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسمعیلان خطیب خلجالی
متوجه حضرت شیخ قدس سره شدیم من در راه این دو بیتی بخواندم

بیت
هر که او زاسته بنام نخواند | شود در بسته واری کام و بند | کاریا می رسی جهانه داران
خداوند بنده بی بنده خداوند

خطیب محمد گفت این معنی روا نیست و نتوان گفتن
چون بحضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم اولین سخن که شیخ قدس سره فرمود بیره حنکی
چون خواندی در راه که می آمدی خداوند بنده بی بنده خداوند چون این سخن بشنیدیم
حیرت بمن فرود آمد و خطیب محمد نعره بزد و بیخود بیفتاد پس شیخ قدس
سره فرمود خطیب این را دو معنیست بشنو یکی آنست که هر کی را نفس و هوا بیست
که بر و خدایی میکند او آیت مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ و چون طالب مشتاق ریاضت
قیام نماید این نفس و هوا که بر و خدایی میکرد بنده مطیع کرداند و او که اکنون
بندگی نفس میکرد بر نفس خداوند کردد و دیگر چنانست که در صحیح مسلم ایست
عن انس بن مالک الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لَلّٰهُ اَشَدُّ

فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة فانفلتت
منه وعلیها طعامه وشرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس
من راحلته فبینما ذلک اذا هو بها قایمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة
الفرح اللهم انت عبدی وانا ربک اخطا من شدة الفرح این معنی رضا و فرح
حق تعالی مناسب و موافق این معنی کانن که حق تعالی فرماید من اکنون در کل
برضای تو ام و موافق رضای تو و انچه رضای تو باشد بتو دهم چون خطیب بشنید
سر در قدم شیخ نهاد قدس سره

بیت
سخن از دل همی آید بدل می نود از انک ایش
زجان پاک میدادی بجان بخشی خبرهایش

حکایت
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس
سره فرمود که تا را حواس ظاهری بحبست و حواس باطنی هیچ تا حواس ظاهری را در بند
بند شریعت بر ایشان ننهند حواس باطنی کشاده نشود همچنانکه چون چشم را فرو
خوابانند و بجای که شرعا نگاه نباید کرد نگاه نکنند نوری در بصر باطن و بصیرت او
پیدا شود چون کوش را از غیبت و دروغ شنیدن و از ما نهی الله عنه نگاه دارد و
کر کرداند کوش دلش شنوا کردد به الهام و ندا و مخاطبات ملکی و زبانی و چون زبان را
از دروغ و بهتان و خلاف شریعت و خلاف سنت نگاه دارد و بذکر مشغول کرداند زبان
دل او بحق و حکمت و معرفت حق تعالی کویا کردد و چون دست را از ما نهی الله عنه چون خیانت
و دزدی و آزار مردم کوتاه کرداند دستش بخزانه الهی رسد که در باطن او پنده ایست
و غنی کردد و چون قدم از مخالفت شریعت نگاه دارد و در پی هوا و هوس نرود حق تعالی

اورا قدم صدق بخشد و قدمی دهد که بدان قدم واصل گردد و ان لهم قدم صدق علیک
و چون حس و خواطر خود را جمع گرداند بحق مدرکات باطن او گشاده گردند همچون ادراک
عقل و نفس و روح و دل بس عقل و نفس ادراک اشیا کنند و روح و دل و ادراک
معرفت حق تعالی کنند **نظم** ماورای عالم حسی مجالی دیگرست اندرون پرده آنجا خیالی دیگرست
عقل و نفس و جان و دل را در تفرجگاه خویش از پس این پرده رازی و خیالی دیگرست **حکایت** ادام الله برکته
گفت شیخ قدس سره فرمود ولایت بر سه نوع است ولایت عامست و ولایت خاص است و ولایت
اخص خاص است حد ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا آسمان دنیا و دل ولایت خاص
عالم غیب است و آن از عرش است تا ثری و تصرف و سیر و شناخت و بینایی او درین عالم
حرف باشد که آن عالم خلق است و حد ولایت اخص خاص بیرون از عالم حرف و خلق است
و شروع است در عالم امر که حد و نهایت آن را کسی داند که حق تعالی او را اطلاع دهد و فوق
کل ذی علم علیم **شعر** طایران این هوای وحدت پروازها است تا بر حد مقام ایشان خویشتن
آن یکی تا منزل او وان دگر تا قدر خویش وان یکی تا مقصد و مقصود جان خویشتن **فصل ششم**
در بعضی از کلمات منوره **شیخ صفی الدین** قدس الله سره بروایت شیخ صدرالدین
ادام الله برکته که در الفاظ موجز معجز اشارات بدیعه بعبارات لطیفه با غرایب
معانی مندرجست **نظم** کان ومیض البارق الحسن فیهما وموع الطل فی مقل الریاض
تواری فی مخایلها المعانی کمون السحر فی حدق المراض **کلمه** عشق را شوره
نیست **بیت** عشق چون آمد بدلی راه آورد تاختن بر وی ز ناگاه آورد

چون گریبانی بدست عشق اوست جان نگیرد دامنش در راه دوست **کلمه** عاشق را بند
نیست **بیت** عاشقی کو راست گردن در کمند بند جان او را کجا آرد به بند
عاشق را بند کردن چون توان بگسلد و رتیز باشد بند جان **کلمه** مرید را چون
و چرا نیست **بیت** در ارادت در نگنجد ماجرا در ارادت چون بود چون و چرا
هر مریدی کان بتحقیقی بود دین او تسلیم و تصدیقی بود **کلمه** هر که با ارادت
سوارست پیاده نیست **بیت** ره سپاری عشق اندر کوی دوست توسن دوران مطیع ران اوست
او پیاده نیست در کوی وفا شهسواری جست باشد در صفا **کلمه** هر که بصحبت
زنده گردد هرگز نمیرد **بیت** هر کرا از صحبتی جانی رسد خضروارش آب حیوانی رسد
هیکل جسمش مجسم جان شود زنده جاوید جاویدان شود **کلمه** هر که بصحبت نمیرد
هرگز زنده نگردد **بیت** هر که او با مردگان شد هم وطا از ره صحبت کجا سازد عطا
مرده دان مرده خویشش مرده جسم و جان پژمرده و افسرده **کلمه** هر که صاحب
دلی را در یابد و از حضور او معرفت حاصل نکند و کاری نکند که سبب نجات او باشد
خرف میرد نه از آن خرفی که مصطلح مردمست که بی عقل شوند بلکه بوضعی میرد که کفر از اسلام
باز نشناسند **نظم** صحبت صاحب دلی چون دست داد روزن گنج سعادت برگشاد
جهد اگر مایه دولت بری ورنه در خذلان خجالت خوری **کلمه** نگه دار که در
در صدف پوسد و اگر بپوسد وای در وای در **نظم** ای صدف گوهر نگهدار از تلف
وای آن در کو بپوسد در صدف جوهر اندر اصل کان میپرورش در میان جان بجان میپرورش

کلمه در صدف همه در باران نشود الا باران نیسان بیت
قطرهٔ باران نیسانی بود / دانه کان در عمانی بود / ابر نیسانی دُرر بار آورد
از صدف دری که شهوار آورد کلمه همه ذکر قطع و رفع حجاب نکند الا به تلقین
صاحب دل بیت زه روی کوزه سوی منزل برد / ارزه تلقین صاحب دل برد
مهر عنوان آیت آن بود / حکم فرمان سیاست آن بود کلمه نان دادن
و منت نهادن چنان باشد که خاک بر سنگ کنی و تخم در اندازی بیت
نان بامنت عطای باطل است / تخم بر سنگ افشاندن بی حاصل است / نان برای محض حق دادن خوشست
لقمهٔ منت جگر را آتش است کلمه لقمهٔ حرام بگل فرو رود و لقمهٔ حلال بدل فرو رود
بیت لقمهٔ ناپاک آرد رو بخاک / پاک دارد میل سوی جان پاک / وانکه از پاک پاک آید ببار
هر یکی با جنس خویش آید بکار کلمه اگر کسی طعامی خورد که در اولش بسم الله گفته
باشد و لقمها بیاد حق خورد و در تسویش آن باشد که مبادا زیاده باشد و دل نیراند هر چه
بخورد بنور مبدل شود و اگر بشره نفس خورد خط نفس کرده و بظلمت بدل شود شعر
هر غذایی کان بیاد حق خورند / غصه و سختی دل در پی برند / در درون گرد سوی نور ره
ظلمت آرد گر خورد نفس از شره کلمه امروز که دشمن هست و قوت و سلاح هست بکوش که
دشمن پاک کنی و بگور پاک روی که فردا در گور دشمن باشد و سلاح و قوت نباشد نظم
هان سلاح کار یابان جوش بپوش / دشمن چون هست با دشمن بکوش / ورنه چون در خاک خوار بهاوی
با هزاران شرمساری بها روی کلمه همه خوار همه کوی باشد و همه کوی همه کن باشد

وهمه کن

و همه کن بدوزخ باشد نظم هر که هر چیزی که پیش آید خورد / گفتن هر چه از آن بار آورد
گفتن و کردن چو زیبا نفس بود / عاقبت فرجام آن آتش بود / دیدهٔ صاحب نظر دایم زیانست
وانکه او دایم زیان شد زیبنست / گر زمال هر ثواب و هر عقاب / آتش دوزخ بود و ار آفتاب
کلمه آن بهتر بود که شخص از میخانه با چشم گریان و دل پشیمان با حسرت و ندامت
بیاید و توبه کند از آنکه صوفی از خانقاه با پشت وار زهد و پندار بیاید. شعر
مرد خماری که خجلت آورد / وز ندامت اشک حسرت آورد / این بگفت و ترس چون او توبه کرد
بهترست از زاهد با پندار مرد کلمه مثال مال و منال دنیوی بنسبت با دنیادار
همچنانست که با بیماری که از ضعف عصا بدست گیرد که چون عصا از دستش بستانند از
ضعف از پای درافتد و مثل خردبابت دنیوی بنسبت با دین دار همچنانست که کسی که
وی را بر درخت بندند که چون بند وی از درخت بار کشایند او مستقیم و مستقل
گردد و از قید خلاص یابد هر که تکیه کرد بر دنیای دون / چون ستانندش از و افتد نگون
وانکه از دنیا بزندان آید او / چون کشایندش بجولان آید او باب سیم در
کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره در اصناف حیوانات و غیرها بظهور
آمده است مندرج بر سه فصل فصل اول در احوال جن حکایت ملک
الصلحا جمال الدین ارموی گفت که سید الخلفا خواجه افضل سراوی ویره بابای
مراغه رحمة الله علیهما که از جملهٔ نزدیکان شیخ بود بدین چنانکه نیاز بودی که در شب
که شیخ قدس الله سره در استراحت بودی ایشان پای مبارک شیخ را مغاضری کردندی

از ایشان شنیدم که چندین شب چنان اتفاق افتاد که پای مبارک شیخ در کنار گرفته می مالیدیم
ناگاه خود را بیرون خانه میدیدیم و قصد می کردیم که در خانه رویم مجال نمی بود و متحیر می ماندیم
و تا وقت صبح مجال و راه نمی بود و از شیخ سوال کردیم که این چه حالتست فرمود که برادران
شما اند از جنس جن که ایشان نیز از ما توقع ملازمت و خدمت است که چنان ملازمت
کنند که شما می کنید گفتم ما را چرا بیرون می اندازند گفت همچون شما ملازمت و خدمت
میخواهند و می اندیشند که مباد اگر از ایشان بر شما یا از شما بدیشان مضرتی رسد بیت
جانها حیات یابند از لطف خاک کویش   جانها دهند جانها در آرزوی رویش
همچنان جمال الدین ارموی گفت که سالی در خلوت رمضان که شیخ قدس الله سره بخلوت
بود و از اول ماه پنج شبانروز هیچکس را از خادمان و ملازمان و طالبان هیچکس را
مجال نبود که در خلوت شیخ توانند رفت و در وقت افطار اگر خواجه افضل
با پیره با بام آغه سفره و کاسه خواستندی که بحضور شیخ برند که چون پای در آستان
خلوت نهادندی با آن سفره و کاسه ایشان را بیرون انداختندی چون روز عید شد
از شیخ قدس سره سوال کردند که چه حالت بود فرمود که جن آمده بودند و توبه و
تلقین و بخلوت نشستند و بزرگ ایشان محمد زکریا نامی با جماعت آمده بود از جهت
آن راه نبود دوازده هزار از جنی در خلوت بودند بیت   در خلوت دوست غیر جا نیست ز ره
جان نیز ز سر ازو که نیست   حکایت   ادام الله برکته فرمود که عورتی بود
خالصه نام که نسبت خویشی با ما داشت قضاء الله وقدره وی را از جن زحمتی پیدا شد

که جماعتی از کفار جن بوی زحمتی و آسیبی میرسانیدند که در عبارت نیاید شرح شدت
آن چنانکه گاه بودی که رویش بقفا باز گردانیدندی و گردنش کژ ماندی و گاه بودی
که مویش در حلق نهادندی که هلاکش کنند و گاه بودی که سر و قدمش با هم حلقه
کردندی و گاه بودی که او را از قله قبه بر زدندی و او از آنجا دور میکردی و باز آنجا
فرو جستی و از هر گونه تعذیب و آسیب که ممکن باشد کردندی و رسانیدندی و هر چه در آن
نواحی معزمی بود دعوت کردندی هیچ فایده نداشت تا عاقبت این خالصه نام
در خانه شیخ قدس سره گریخت و در آنجا متحصن باشد بیت   از زحمت دیو نفس ایمن باشد
هر کس که حصن کوه نیابی دارد   چون جن را مجال زحمت او در آنجا نبود اتفاق کردند
که او را بغلبه و لشکر از خانه شیخ قدس سره بیرون آرند و قطعه قطعه کنند و مجال وقدرت
نیافتند تا روزی که شیخ در خانه مراقب و مستقبل قبله نشسته بود و حرم
شیخ رحمة الله علیه که فرزند شیخ زاهد قدس الله روحه بود با جمعی دیگر از عورات
محارم نشسته بودند و آن عورت خالصه نام نیز با ایشان نشسته بود که آن جن
قصد خالصه کردند که بیایند و او را در ربایند شیخ رحمة الله علیها نظر کرد و لشکر جنیان
دید که می آیند بعضی سوار و بعضی پیاده و بعضی در کشتی چنانکه رحمة الله علیها گفت
که کشتیها دیدم پر از جن و پیلها در آن و چون قصد وی کردندی وی را بگرفتی
و رها نکردی که وی را در ربایند و حال چنان بودی که اگر عورتی جنی رسیده بخدمت
او آوردندی چون طپانچه بروی جنی زدی از وی بگریختی و او خلاص یافتی اکنون

در حضور مبارک شیخ بود و شیخ مراقب و کسی را مجال نطق نبود چون چند نوبت
آن لشکر جن قصد خالصه کردند و خالصه از بیم ایشان فریادی بکرد شیخ
قدس سره وقوف یافت نعره بر آن لشکر جن زد که ساعتی بخود می صدای نعره در
جو هوا باقی بود و مار از آن لشکر جنیان بر آمد چنانکه این خالصه گفت که سی هزار از
ایشان بمرد و سی هزار کر و کور و مفلوج شدند و خالصه خلاص کلی یافت بیت
چون دست سلیمان علم عدل کشد   با پیکر او دیو چه پیکار کند
حکایت سید الخلفا والاتقیا
خواجه نظام الدین عبد الملک سبزواری از جمله محارم خلوت شیخ قدس الله سره است
گفت مولانا العالم الربانی شمس الدین الکیلانی رحمة الله علیه چون از اردبیل میخواست
بتبریز رود و از شیخ قدس سره اجازه خواسته بود با من گفت که مرا صورت قضیه بود که با
شیخ گفتن مجال نشد باید که تو بگویی گفتم بلی بگویم گفت من در تبریز شبی
آفتابه برداشتم که وضو سازم چون نزدیک قدمه متوضا رفتم جمعی بس انبوه
و عظیم دیدم در آنجا و خلقی بسیار که تمامت بالای کودکی بودند بعضی سپید
ریش و بعضی جوان و بعضی بی ریش از ایشان مرا بیم بر آمد بیامدند و سلام کردند
و گفتند ما را شیخ قدس سره فرستاده است تا بدست تو توبه کنیم پرسیدم شما چه کسانید
و مقام شما کجاست گفتند ما جماعت جنیانیم و مقام ما بنصیبین است بیت
آنکس که علم بعالم دل دارد   زیر علمش لشکر جان بسیارست
پس گفتند تو اولا وضو بساز
و من خواستم که نقض وضو کنم و از ایشان متوحش بودم و شرم میداشتم گفتند ما میدانیم

که نقض

که نقض وضو میخواهی بسم الله الرحمن الرحیم بگو تا میان من و تو حجاب باشد چون بگفتم
حجابی فرود آمد و ایشان را نمی دیدم چندانکه وضو تمام ساختم باز ایشان ظاهر
شدند و بدست من توبه کردند مولانا این سخن بگفت و روانه شد بعد از آن ویرا
ملاقات با شیخ قدس سره نیفتاد و برحمت حق تعالی رسید و مرا نیز قضا را الله این
سخن فراموش شد و در حضرت شیخ قدس سره عرضه نداشتم بیت
صاحب قران ملک و دل چون صاحب قران شود   بر تخت دل شاهی کند در ملک جان سلطان شود
حکایت دامت برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره در خانه بله یوسف که آن
خانه بود و مشهور در دنبال خانه شیخ بخلوت نشسته بود شبی که غباری از برف بر روی
زمین نشسته بود لشکری بس انبوه بی حد که از عدد ایشان حصر و احصا قاصر بود
از جنیان که بعزیمت غزا نهضت می نمودند بزیارت شیخ قدس سره آمدند و
مجموع محلها که در اطراف و نواحی زاویه اند و در و بام همه از جن غاص و مالامال شد
چون در محوطه آمدند از سیف الدین بواب اجازه خواستند و چون شب بود سیف الدین
اجازه و بار نمیداد ایشان گفتند در بگشای که ما اینجا ادب گوش میداریم و الا در و دیوار
ما را حجاب نباشد سیف الدین بر منع تمادی مینمود و در نمیگشود جنیان در برکندند
و در رفتند و حلق سیف الدین بگرفتند و بدیوار باز رسانیدند چنانکه بیم هلاک بود
شیخ قدس سره در خلوت بگشاد و ایشان را بار داد و ایشان زیارت یافتند و برفتند
روز دیگر نشان پایهای ایشان بر در و بام مجموع و تمام کوچه دیدند و از آن

متعجب می بودند شیخ قدس سره از وز عظیم رنجه بود و میفرمود که مرا زیارت کردن

غلبه رنجه کرده اند **شعر** آن زنده کون ذره نمای کون نشن   وینها چراسرار دل از عالم عین

او بود که بود کعبه مقصد خلق   و او بود که بود قبله گاه ثقلین **حکایت** از جمله مشاهیر

احوال و قضایای زمان تسلط اسمعیل اوجانیست بر جن که شهرتی عظیم دارد و اوایل حال

او چنان بود که در ریاضت مجد بود و جهد تمام داشت چنانکه در خانه حفر گوری کنده بود و زنجیری

آماده گردانیده که بدان زنجیر خود را بستی و دران گور بنشستی و بعبادت و ریاضت بخشیتی

مشغول می بود که سراپای او و جامهای او مجموع مالامال از گزنده جانه شده بود و قطعات تن

و جامه ازان پاک نکردی و با آن همه بسر می بردی و در معامله رتبتی تمام یافت شیخ قدس سره

حکم جن در دست او کرد و او را بر جن مسلط گردانید تا چنان شد که هر کسی را که زحمتی از جن رسیدی

بیک مس دست او شفا یافتی از ان جمله محمود نامی بود در اوجان که او را پریان

زحمت میدادندی و مدتی شوریده می گردید و ده سال بیخبر میگشتی و وقت بودی که برهنه

گردیدی و مردم را آسیب رسانیدی ناگاه اسمعیل را برو نظر افتاد نعره بزد او بخود باز

آمد و خود را در پای اسمعیل انداخت و برهنه بود خود را بهم پیچید و انفعال میخورد و جامه بر کند

و برو انداخت خوش شد پس اسمعیل چوبی بدو داد و از منبر خود پاره جدا کرد و برانجات

محمود در هر هفته یک شبانروز و دو شبانروز ناپیدا شدی و چون باز آمدی ازو سوال

میکردند که کجا بودی میگفت بر سر ایشان رفته بودم که مرا ده سال زحمت میدادند و میپرسیدند

که نیز ترسی در جواب گفت که همین که این چوب بر می میکشم بر ایشان همچون شمشیر می شود

که همه روی بگریز می نهند **بیت** پشه حکم تو بر پیل دمان حمله کند   روبه کوی تو از شیر ژیان نشکند

چون سخن اسمعیل بپادشاه سعید ابو سعید رسید او را طلب نمود و نزدیک خود خواند و پیش

خود بنشاند و فرمود چیزی بمن بنمای گفت طاقت نداری گفت ببغداد خاتون بنمای

گفت او نیز طاقت ندارد خواجه سرایی که انجا ایستاده بود گفت بوی بنمای ناگاه

اسمعیل نفسی برو زد در حال خواجه سرا از پای در افتاد چنانکه رفتیم رمق در وی پیدا نبود

پادشاه ابوسعید و بغداد خاتون ازین معنی عظیم بترسیدند و بران خواجه سرای تألم می نمودند

اسمعیل گفت دیدید گفتند بلی دستارچه خود را بداد و گفت این را بر روی وی فرو پوشانند

چنان کردند در حال حرکت کرد و برخواست پادشاه ابوسعید ازین حال عظیم متاثر

شد و متغیر گشت و قطعه چند زمین از اوجان به اسمعیل داد و جامها با نواعش بخشیدند

پس از اطراف انواع تحف و هدایا بوی میدادند **بیت** روز اقبال برو دست کشود

نعمت از هر طرفش روی نمود   چنان شد که اگر یک تاره از موی او یا وصله از جامه

او بر مصابی جن دار بستندی حالی شفا یافتی و چون خواستی که جن را جمع گرداند دست

بر زمین زدی و گفتی الله شیخ صفی جن جمع شدندی و گاه بودی که بدیگری نیز نمودی

و مصابی را ازان خلاص دادی و اگر خواستی از جن کسی را بقتل آورد بدست

خود در شال ضرب شمشیر حرکت کردی آن جن کشته شدی و جمعی عظیم از جن مطیع وی

بودندی تا بحدی که دو عورت را که در حبالهٔ نکاح او بودند چون گستاخ بر در و بام

آمدند هلاک کردند **بیت** هر انکس کو رود در کاخ گستاخ   بخاک آید سرش از کام ان کاخ

درزمان او عورتی بسر خود ریاضت قوی کشیده بود و دستش بعالم جن رسیده چنانکه با
ایشان اختلاط میکرد و یکی از جنی را اغوای او را چنان نمودی که من خدای توام
وان عورت در غوایت خود قبول کرده و سر بدین فرود آورده بود و این ضلالت
را کمال حالت خود دانسته و ثقتی ازین تصور باطل برخود بسته نوبتی این عورت را
با اسمعیل ملاقات افتاد و مناظره درمیان آمد ان عورت گفت که در غیر وقت خیار
و خربزه بیاریم اسمعیل گفت این سهل است در مواضع گرمسیر باشد و جن آورد و اگر
راست میگویی سرزانی از ان شیخ قدس سره در خانه دارم و در فلان موضع بر میخ
دیوار آویخته اگر از ابیاری کاری کرده باشی ان عورت فرو رفت بخود بعد از
ساعتی سر برآورد و گفت این را رها کن و چیزی دیگر بگوی اسمعیل گفت من همین میخواهم
چون جنی را قدرت آن نباشد که گرد رخت و آلات اهل دل بگردد و ازین معنی عاجز شد
و کراماتش نا خیر گشت بیت شیطان کجا ببیچ شید کجا   ماه دز کجا صبح ممرد ز کجا
بن اسمعیل او را گفت اگر اثرا که تو تصور باطل میکنی بتو نمایم چون باشد ان عورت گفت
باری بنما اسمعیل بر عادت خود دست بر زمین زد چون جن حاضر شد ندان عورت
نگاه کرد آنکس را دید که با دون خدا می پرستید از جای خود در جست و در رقص آمد
بن اسمعیل دست خود بر مثال ضرب شمشیر چنانکه عادت داشت بزد و سر آن جنی بینداخت
ان عورت چون آن جنی را کشته دید از ان رقص باز آمد و خود را در هم کشید و بطلان
حال خود معلوم کرد تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا نظم

ای جلال عزتت در کنه وصف لایزال   کرده محو و گم وهم و فکر و تصویر و خیال   در ان وقت پیره خضر ابتری را
که از جمله صاحب ارادت پسندیده بود پسری و دختری اصم مادرزاد بود اسمعیل گفت من
ایشانرا شنوا گردانم و آواز او جان به اردبیل بدین سبب بیاید چون شیخ را قدس سره
ازین حال خبر شد تیره شد و غیرت فرمود و گفت اگر راست میگویی پای خود را راست
گردان و حال آنکه اسمعیل اعرج و مفلوج بود و در زبان کلالتی داشت پس
فرمود که این مقدار دیگر بعد ازین یعنی و بدست مبارک بدست داری نمود بعد از آن
حال اسمعیل چنان شد که آن معامله باطنی و این معالجه ظاهری از وی برفت لیکن
مونسم بر این قسم بود مردم پیشش تردد می نمودند بر عادت سابق و او بتعزیم و
شیشه مشغول شد بیت نقش این بازی چو جبار ازدست داد   لاجرم در ششدر خواری فتاد
حکایت حمزه پسر کلوی نقط فروش گفت که کبر آب در باغچه خانه آورده
بودیم و پدرم در شب میخواست که باغ را آب دارد و به احتیاط جوی آب مشغول
بود که سنگی در جوی پیدا شد و پدرم کلنگی بران سنگ زد دستش بلرزید و کلنگ
از دست بینداخت و بجای رها کرد بامداد که بحضرت شیخ قدس سره رسید فرمود کلو
خوش کردی که دیگر کلنگ بران سنگ نزدی که آن مقام صلحاء جن است و امشب
همه شب بتشویش تو بودم بیت ادب در جای پنهان نیک باشد   مودب جمله جا محبوب باشد
حکایت پیره سخی باغبان گفت که پیره ابریشم طلخاخ که از ده کرج بود گفت
که چون بخلوت نشسته بودم و دماغم گرمی یافته و از برای عرض واقعه تا وقت فرصت

صبر نمی توانستم کرد شیخ قدس سره اجازه فرمود که برو وقتی که خواهی پیش من
آی در اثنای شبی برخاستم و بحضرت شیخ قدس سره میرفتم در خلوت سرای رفتم غلبه
غلبه و ازدحام بسی عظیم دیدم که فوجی بس عظیم درهم موج میزدند از جماعت
جنیان چنانکه مجال راه گذار نداشتم بر ایشان در میان راهی بکردند بر مثال
کوچه تا از آنجا بگذرم و گفتند چون بحضرت شیخ قدس سره رسی اجازه ما بخواهی
تا بزیارت رسیم چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدم و میخواستم که بیرون
آیم پیغام جماعت جن فراموش کردم شیخ قدس سره فرمود آنکسان را که از تو اجازه
طلب کردند در از بر رفتم و ایشان را گفتم که شیخ اجازه داد و ایشان بحضرت شیخ رسیدند
و زیارت دریافتند بیت در مرکز این چارپوده مثلث کجا باشد کسی — در دامنت تسبیحی از آدمی و از پری

حکایت پیره سلیمان بخارا روایت کرد از پدر خود استاد شمس الدین
بخارا که او گفت شبی در سرای زاویه میبلد نشستم دیدم که زاویه سرای از لشکر جن چون
موج میزدند یکی از ایشان پرسیدم که کجا میروید گفتند ما بجنگ میرویم آمده ایم تا
از شیخ استعانتی خواهیم من از ایشان بگذشتم بامداد چون بحضرت شیخ قدس
سره رسیدم بلفظ مبارک فرمود شمس الدین امشب لشکر را تماشا کردی بیت
اوست در اصناف خلقان پادشاه هر دو جهان — هم خلاص جسم و جان و هم پناه انس و جان

حکایت پیره یحیی کرمرودی گوید که در ده ما چشمه بود بر در کاروان سرایی
چون صوفیان بدان چشمه بوضو ساختن رفتندی پیری را دیدندی که وضو می سازد

پیره یوسف نامی بود از خادمان شیخ گفت او از خیانست و قوم ایشان در بیشه اند و
کافرانند این پیر مسلمان شده است و بدست شیخ قدس سره توبه کرده و شیخ او را
بخواجه ده فرستاده تا از آن کافران او را زحمتی نرسد و ایشان گرد او نمی
توانند گردیدن بیت دیباچه تهذیبی فهرست علم تری — او بود از انسیان و جبال انسان و پری

حکایت پیره امین الدین گوید از پیره امیر شاه شنیدیم که یکنوبت در شب
بر در خلوت شیخ قدس سره نشسته بودم آواز گشادن در شنیدم و حاجی عموله
را رحمة الله علیه در پیش در دیدم و چون در گشاده شد شیخ قدس الله سره دیدم
که محاسن مبارک شانه میکرد شانه از دست بنهاد و سخنی میگفت و آواز سر ایشان
نیز می شنیدم که می آمد و چون صبح اثر کرد در بستند و چون نماز صبح بگزاردند بحجره
شیخ قدس سره رفتم و پای مبارکش ببوسیدم و پرسیدم که امشب تا صبح در گشوده
بود و قومی می آمدند و بیرون رفتند و چون صبح شد در بسته شد آن چه قوم بودند فرمود
پریان توبه کردند و تلقین ستاندند و سر بتراشیدند و آن سخن که گفتم با ایشان
گفتم که موی برندارید بیت چون بنده از صفوه هر نوع و هر جنس آمد او — زان قبله گاه مقصد هم جن و هم انس آمد او

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی شیخ قدس سره شبی در دهی از دیههای
مراغه بود و پیر بابای مراغه در حضرت شیخ بود جماعتی در آمدند و اجازه در آمدن
خواستند پیر بابا گفت قدری از شب گذشته و شیخ در استراحت و وقت ایشان
ساعتی بادب توقف کردند و استجازه نمودند پیره بابا بهیچ گونه مجال ایشان نداد

ومنع میکرد چون ایشان را طاقت برسید دست کردند و بیره بابا را بیرون کشیدند و بیره
بابا قوت نطق نداشت که مبادا که شیخ از استراحت باز آید پس اورا بیرون کشیدند و بر
در خانه صفه بود و بران صفه بردند و برهنه ساختند و بر زمین میکوفتند چندانکه از خود
برفت و جمله اعضاء ایشان کوفته شد و آسیب تمام یافت پس در رفتند و زیارت حضرت
شیخ دریافتند و شیخ نظر کرد بیره بابا را دید بیرون برده و آن همه زحمت و آسیب
رسانیده فرمود بابا ایشان را چرا منع کردی با وجود آنکه ایشان از احباب نیت و رعایت
آن وقت کرده‌اند بیت جان از پی شوق وصل آشفته و جان در تابند که دمی حضرت آن جان و جهان دریابند

فصل دوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده در سایر حیوانات

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که نوبتی
پیلی بیار دبیل آورده بودند و خلایق از عجایب خلقت او تعجب مینمودند که دیگر
ندیده بودند و بحضور مبارک شیخ قدس سره آوردند چون شیخ در ان نظر فرمود
و پیل شیخ را بدید از برای شیخ سجود کرد و سر بر زمین نهاد بیت
ای بوی بیان دوی که بر خاک درش روی بر خاک نهد بو که بیابد نظرش

حکایت ادام الله برکته
گفت که شیخ را قدس سره اسبی بود که در حسن دیدار و رفتار در زمان خود بی همتا بود و از
جمله کرامات شیخ او را حافظی بودی و خود بصحرا اگر دیدی و هیچ سباعی را قدرت
و زهره نبودی که پیرامون وی گشتی و اگر سبعی قصد او کردی آن سبع را بکشتی و هیچ
آدمی را قدرت نبودی که بر وی نشستی که دست و مجال نیافتی مگر شیخ را قدس سره

دوا

و بغیر از یک نفس اخیجی که بر وی زین و لجام توانستی نهادن کسی دیگر نتوانستی
و چون این اخیجی را بدیدی که لجام در دست دارد خود پیش او آمدی و شیخ قدس
سره هر روز جمعه از کلخوران بشهر می آمدی و نماز در شهر میگزاردی و چون روز جمعه
وقت نماز رفتن بودی اسب خود از صحرا بیامدی و بر در زاویه بایستادی و اگر روز
نیم بودی و اگر صحو بودی اصحاب گفتندی اسب آمد وقت نماز است و شیخ قدس سره
سوار می شدی و اصحاب در رکاب و بجامع شهر می آمدندی شعر والشمس تجدد طرفاته رکبه
حتی تکاد من الافلاک تجتذب بدین اسب بود که شیخ قدس سره یک روز از اردبیل تا سوره مرده
گوشش هفت روزه راه است پیشتر شیخ زاهد قدس سره آمد که طلبیده بود و این اسب
بود که بهاء الدین زکریا بسطامی درخواست کرد که به آب گرم رفت و شیخ فرمود که برود
رفتند و اسب به آب گرم سقط شد چنانکه یاد کردیم و اگر کسی قصد دزدیدن او کردی
اسب وی را بدندان گرفتی تا چندانکه بیامدندی و او را بگرفتندی و رسوا کردی بیت
بهر جا بین که او دندان نمودی برسوائیش پرده بر گشودی

حکایت ادام الله برکته
گفت که در زاویه کلخوران گربه سیاه بود که مجاور و ملازم زاویه می بودی مگر بازی بچه
آورده بود و جهت بچگان میخواست که قدری گوشت برد در پیش سفره مهمان رفت و قصد
کرد که پاره گوشت از پیش مهمان در رباید شیخ را قدس سره بد آمد فرمود که بیرونش کنند
و آن گربه بیرون رفت و زمان شدت سرما و برف بود و چند روز بر در زاویه بایستاد
و باندرون زاویه نتوانست رفت و هیچ جای دیگر نرفت و معتکف در زاویه می بود و از

شدت سرها پای برپیداشت و پای می‌نهاد صوفیان چون این حال بدیدند بهای بهای گریه
برایشان افتاد که گربه از غیرت شیخ متأثر و متزجر میگردد و مردم غافل نه بس صوفیان
انصاف دادن گرفتند و سرها برهنه کردند و انصاف گربه دادند شیخ قدس سره خاطر
مبارک باز آورد و بخشید فی الحال گربه در زاویه آمد و بانگ میکرد و سر در مردم می مالید
بیت هر که بدست آورد ملک سلیمان دل — بر همه عالم شود خسرو فرمان دل — و عادت
این گربه آن بود که اگر منافقی در میان جمع بودی این گربه درآمدی و یکیک مردم را بوی
کردی از آن کس که بوی نفاق شنیدی بر وی شاشیدی آن کس فضیحت تمام یافتی
تا روزی شخصی صاحب ناموس در مجمع نشسته بود آن گربه چون از او بوی نفاق شنید
بر وی شاشید آن کس فضیحت و خلاف یافت شیخ زاهد را قدس سره سخت آمد بر گربه تعرض
کرد که فرو ریز آتشش پس گربه ناپیدا شد و تا یکدو روز پیدا نبود چون تفحص کردند در گلخنی او را
مرده یافتند و از هم فرو ریخته — بیت — بر شتر ژیان گر نظر قهر دارد
از خاک وجودش عدم گرد برآرد — حکایت — ادام الله برکته گفت که شیخ را قدس سره
عادت چنان بودی که هر سال همچنان بر عادت سابق کسی نزد اوی شیخ زاهد قدس سره
فرستادی اتفاقا مرا فرستاد و مولانا عز الدین مراغه رحمة الله علیه مرافقت من فرستاد
در وقت مراجعت چون بدیه ابی رسیدیم که دمیت بر کنار چشمه مرغزاری دیدم که در
حل خضرت و جلیلة نضرت بود و در آن مرغزار گوساله‌ها بسیار می‌چریدند و در میان
آنها گوساله‌ای بود بس رنگین که خفته بود و نمیچرید چون آواز اسپان شنید از جای برخاست و در پیش

اسپان رفت

اسپان رفت و با اسپان سواران میدوید و چندانکه باز می‌گردانیدند باز میگردید و این معنی
مکرر شد و فایده نداشت و صاحبش در عقب می‌دوید و بچوب و هر چه امکان دارد
آن گوساله را باز می‌گردانید نمی‌توانست و میسر نمی‌شد عاقبت چون عاجز شد گریه آغاز کرد
مردم تعجب نمودند که این مرد چرا می‌گرید پس آن مرد آغاز کرد که این گوساله دانا و حیات
و من غافل و نادان پرسیدند چونست گفت در وقت آنکه این گوساله از مادر جدا می‌شد
من نذر کردم که اگر این گوساله نر باشد نذر شیخ صفی الدین باشد و اگر ماده نه اتفاقا نر بود
چون نظر کردم عجب رنگین بود و نوعی عجب و چون بزرگ شد از آن نذر پشیمان شدم
و دلم نمیداد که انجاز سازم اکنون صاحب حق خود را شناخت و خود را بصاحب خود رساند
پس آن گوساله در پیش اسب ذات برکته و اسب مولانا عز الدین مراغه رحمه الله میدوید
و از آنجا دور نمی‌شد چون شب درآمدی خود بصحرا رفتی و چون روز شدی
در پیش می‌آمدی و همچنین در پیش اسبان میدویدی تا به اردبیل رسید این سخن
بر شیخ قدس سره عرض کردند فرمود بلی صاحب خود را شناخت و خود را بصاحب
خود رسانید پس چون بزرگ شد در جهت خاصه شیخ قدس سره بکار می‌بود بیت
تو زین طاق معلق را اگر بود مجال — گردن اندر جنت او بهر نفاخر داشتی — حکایت
ادام الله برکته گفت شیخ را قدس سره اسپی بود قتله که بارگیر شیخ بود قدس سره
در بر نشستی اتفاقا در بیشتر دو اسپی جهت شیخ درکشیدند و زین اسب بگردانیدند
شیخ قدس سره بر آن اسب نشست اسب قتله تحمل فراق شیخ نکرد و در عقب میدوید و آن

اسپ را که شیخ نشسته بود بدندان میگرفتند و شیهه میزد و بران اسپ حمله میکرد و این
معنی مکرر شد و چندانکه ازین بیچ معنی منع میکردند فایده نداشت و می آمد و آن اسپ را
میرنجانید چون منع بسیار و مبالغه بجا میداشتند در خشم گردانید چون جماعت صوفیان
بکریستند و این حال بدیدند بگریستند شیخ قدس سره باز ایستاد و زین بداد کردانیدند
و بر اسپ قله سوار شد پس اسپ قله آرمیده و آسوده شد شعر اگر این رسوم و رای دره عشق ابدانی
بشنو حدیث همی بزبان بی زبانی   همه ترک خود بگویی چو بمورد و جویی   ورق خرد بشویی چه حروف عشق خوانی
روزی شیخ قدس سره برین اسپ قله سوار بود و اسپ نعره زد و بیفتاد شیخ را بینداخت
چنانکه دست و زانوی مبارکش بر زمین آمد و نفرین کرد و گفت برو که کم باشی اتفاقا این
اسپ را بدزدیدند و بسر او بردند آنجا دیدند آن پشتند که اسب قله شیخست بستاندند
و باز آوردند بیت بیدار عنان تا که نپیچی بیدار   غیرت ملکی و بد ستیزی مگذار
حکایت وامت برکته گفت که نوبتی با شیخ قدس سره گفتند از برای خدای
موشان برین ولایت ما مستولی شده اند و قطعا و اصلا غله نمیتوان کردن که از
اصل قطع می کنند و زراعت و عمارت منقطع شد شیخ قدس سره فرمود که لجام بر
سر موشان کنند آنجماعت درماندند که این چگونه میسر گردد پرسیدند که شیخ این چگونه میسر
گردد شیخ فرمود زکوة مال بدهید تا حق تعالی لجامها ازین علتها دور دارد و تمامت مردم
باتفاق توبه کردند که من بعد زکوة مال بتمامی بدهند پس شیخ کثیر الجود قدس سره
دعا کرد و شب دیگر منزل در دیه اله موره فرمود درین شب بارانی عظیم ببارید چنانک

آن مجموع موشان در سوراخ و بیرون از سوراخ غرق شدند و غلها تبلابت بماند چون
بمراجعت عبور بدین قلق اتفاق افتاد مردم در دست و پای شیخ افتادند و شکر نعمت کردند
بیت لجام شرع زمام فروع بر زد که بدان   زهی معطل و کوی امید برد ثواب
حال این ضعیف پیر احمد مؤذن اردبیلی گفت که شبی که روی زمین به اندک ثلجه برفی
پوشیده بود عزیمت زیارت دستبوس شیخ قدس سره کردم شیخ را دیدم قبل
از طلوع فجر از بیرون ایستاده بود دو گرگ پیش او روی بر خاک نهاده در برف
می مالیدند و شیخ قدس سره به ایشان گفت بروید و با یکدیگر جنگ مکنید مرد و سر
داشتند باتفاق بصحرا روان شدند و برفتند نظم گر سلیمان وار ملک دل بدست آورده
دیو و دد در عالم هستی مسخر کرده   رخت در ویرانه این عالم جرمی منه   گر ز گنجی برده اسرار گنجی برده
خلدت برکته گفت که اسبی را که بار کرد شیخ قدس سره بدزدیدند جمعی
کنند بتفحص آن مشغول شدیم شیخ گفت نه آنکس که دست به اسب ما دراز کرده اسب ما سر
او بیاورد در روز دیگر نظر کردند اسب را دیدند که بدرگاه شیخ ایستاده بود و سری
بریده از گردن او بخته اتفاقا ترک آن حوالی نشینان آنکس را که اسب دزدیده بود
دیده و او را گرفته و سر بریده و از گردن اسب او بخته که همسایگان بخدمت شیخ
آرد اسب نخجیر ایشان آمده بود و بر در سرا ایستاده شعر مران دست خیانت کو بمال ما دراز شد
بفتراک قضا ز قربوس بیاموزی حکایت ادام الله برکته گفت فرمود که روزی
شیخ با کشتیاسبی بهر رفت بدیه برزند موقان رسید و آنجا بنزول فرمود طالبی بود

معتقد صاحب ارادت و یک زمین جو داشت که زراعت کرده بود و ان جو خوشه کشیده بود
وقت ادراک در آمده وان طالب از سر اعتقاد گفت که امشب ایشان شیخ را قدس
سره در ان زمین کشند تا بچرند چون ایشان خاصه را قدس سره در ان زمین کردند سایر
مردم و غلبه بسیار در رکاب شیخ قدس سره بودند تمامت ایشان در ان زمین کردند
و ان ایشان تمام ان غله بخوردند صاحب غله چون آن بدید که هیچ نبود و مرد درویش
بود مگر قدری شائبه در وی پیدا شد شیخ قدس سره بنور ولایت معلوم کرد از ولایة
شیخ کرم قز در ان زمین پیدا شد تا در خاشاکی که در زمین باقی مانده بود حلقهای
قز می تنیدند و ان زمین پر از قز شد و مردم از انجا جامها بافتند و پوشیدند بیت
انجا که بهار او جان آراید — استبرق و سندس ز زمین باز آید حکایت ادام الله برکته
فرمود که نوبتی شیخ قدس الله سره در ده برزند در بامی وضوی ساخت در کوه ۴
برزند نظر کرد دید که بر کوه مثل نسج عنکبوت حریری تنیده و روی صحرا پوشانیده
شیخ قدس سره فرمود این چیست نسج عنکبوتست گفتند نه بلکه رتیلا هست
که مستولی برین کوه و صحراست شیخ فرمود که ازین ضرری بمردم رسد گفتند بلی چون
آدمی را بزند بکشد و نادر باشد که بعد او اقه جان برد شیخ قدس سره چون این بشنید
سوی صحرا روی کرد و نظر مبارک بر مجموع کوه و صحرا انداخت و گفت خدایا دفع
اینها بکن باز کرامت و ولایت شیخ مجموع ان رتیلا چنان از ان کوه و صحرا منقطع
شد که هیچ باقی نماند و بعد از ان قطعا و اصلا انجا هیچ از رتیلا موجود نگردد و کسی

نه بیند و نشان ندهد بیت
آنکه دست قدرتش عالم دل گرد پاک — در تصرفگاه او بس سهل باشد خشت خاک
حکایت سره مومن بیک گفت روزی شیخ قدس سره در زاویه بکلمات مشغول
بود و بر سقف زاویه گنجشککی آواز سخت بر میداشت شیخ قدس سره بگوشه چشم بدان
گنجشک بنگریست در حال از ان سقف بیفتاد و بر زمین دوید چنانکه مجال برخاستن نداشت
و مومن بیک اورا بگرفت بیت
جایی که زهول آن سیمرغ پر اندازد — گنجشک چه تاب آرد کانجا نظر اندازد
حکایت سید زین الدین دامت سیادته گفت نوبتی در خدمت سید شرف الدین
رحمة الله علیه بدیه میرفتیم من در پیش میرفتم بر رودخانه رسیدیم اسب در گل افتاد و من
از اسب جدا شدم جامه و موزه ام خراب شد اسب را بیرون آوردیم و جامه و موزه بیرون
کردم که بشویم اسپان بگریختند من پای برهنه در پی افتادم و گرفتن میسر نبود که اسپان سخت
گریزنده بودند و چون عاجز شدم از پی اسبان دویدن استعانت بدرون شیخ بردم
و مدد طلبیدم علی الفور گوییا اسپان را دست و پا بستند رفتم و بگرفتم و برنشستم و بخدمت
سید رفتم بیت
هر توسن سرکشی که پیش آید — از دست تصرف بکمند بس کشید
حکایت خواجه آغا گفت روزی شیخ قدس سره بدیه کلجوران میرفت ایلچی از
راه اران برسید و شیخ را نمی شناخت اسب شیخ را به الاغ طلب کرد شیخ قدس سره اسب را
بدست ایلچی داد چون ایلچی بر اسب نشست اسب بر جای استاد و نمیرفت چندانکه ایلچی سعی
میکرد و پای میزد پای از جای بر نمیداشت ایلچی متحیر شد جماعتی در رسیدند پرسید
که این بزرگوار چه کیست گفتند شیخ است از اسب پیاده شد و در دست و پای شیخ افتاد

بیت ما درین میدان چنان پا در رکاب آورده ایم کار عنان اختیار ما نیارد کس کشید

حکایت مولانا محیی الدین خطیب گفت که بازی شیخ را قدس سره سر وقتی خوش بود

از سر بسط از خانه بیرون آمد هیچ ادمی بدید که بوی نظری فرماید ناگاه سنگی در گذار بود

نظرش بران سنگ آمد حالی جوششی دران سنگ پیدا شد و در سماع آمد بیت

بر خاک اگر قطره دردش بارد در حال نباتی و صفایی آرد حکایت مولانا شمس الدین

روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی که در صحبت پدر خود بحضرت شیخ قدس سره رفتیم

و پدرم بر اسپی سوار بود و من بر اسپی که رفتاری نداشت و پدرم سخت میراند و مرا زحمت عظیم

میرسید و خسته شدم بعد از ان چنانکه پدرم می شنید گفتم اگر شیخ را بدرگاه خدا قربی باشد

بمراجعت این اسب رهوار شده باشد چون برفتیم و بحضور مبارک زیارت کردیم و چند روز

در حضرتش بودیم چون مراجعت کردیم آن اسب من عظیم رهوار شده بود بیت

بر رخش ارادت که رعش بود ثابت قدمان برین کوی سوار اند حکایت پیره شرف الدین

میانجی روایت کرد که اسپی از ان ما نایافت شده بود و قطعا پیدا نمی شد و کس نشانش نداد

تا که خبر آمدن شیخ رسید که توجه براه حج دارد گفتیم حیف ان اسب که گم شد اگر نه به

استقبال میرفتیم تا که نظر کردیم اسب را که خود بخود میدوید و می آمد و بر در بایستاد محمد

بر انجا نشست و باستقبال قدس سره رفت نظم ما رسنها دراز بگذاریم

لیک از دست باز نگذاریم گرچه چندی در رنگ چند آریم هم بدین چنبرش نیاریم

حکایت رستم البغری گفت که نوبتی از شهر اردبیل بده میرفتم چون بدیه رسیدیم که

از مزارع زاویه مبترکه است ترکی را دیدم که در زمین مزروع میگردید و گندم خراب میکرد

چون از میان گندم بیرون آمد گفتم این چنین چرا میکنی مگر نمیدانی که از ان کیست گفت

بلی میدانم که از ان شیخ است و حالی انجا را آب فرود آمد و آب را در گندم کرد و گفت

ببینم تا شیخ توجه میکند منوز آب بگندم نرسیده بود که بیفتاد و دو دست و پا بالا کرد

ترک را دیدم که چون این حال دید حال بروی بگردید و انگشت زنهار بر آورد و گفتم

پیش شیخ قدس سره برو تا انجا عذرخواهی ترک میرو و گردن کرد و روی بر زمین نهاد

پس تضرع و زاری در گرفت بعد از زمانی اسب برخاست و خوش شد ترک برخاست

و پیش شیخ آمد و حال انکه انزمان در ده الغر بود و حالی که بدو شیخ نظر کرد بفرمود

تا از نواله درویشان خورده بیاید بیامد و در قدم شیخ افتاد و توبه کرد و باز گردید

و برفت نظم هر که بر نطع شهان فرزین صفت اسب عذر خویش را بازی دهد ۲

پیل بندی چند از بازی که او از پیاده گشتن خود رخ نهد حکایت پیره موسی گفت

نوبتی در ده الغر بودم و چند جفت گاو و برزیگری چند انجا بودند و شیخ قدس سره فرموده بود

اگر چنانکه خوفی باشد انجا که خلوت منست محوطی هست گاو را درانجا کنید و آسوده

باشید روزی چند سوار دیدم که پیدا شدند و جفتها را بدیدند اسبها را بدوانیدند ما

گاوان را بیاوردیم و در محوطه کردیم سواران پیش ما آمدند و ما انشان زا می دیدیم و ایشان

ما را نمیدیدند گفتم تا ان این زمان یا زمان دیگر نه ما را رها کنند و نه گاوان را درین بیم

بودیم که ناگاه بطی پیدا شد سواران چون ان بط را بدیدند قصد بط کردند بط برخاست

وپاره راه برفت وبنشست سواران نیز برفتند بط باز قدری دیگر برفت سواران نیز برفتند
چندان که ده ناپیدا شد شب درآمد وایشان راه باز بیاوردند ما ایمن شدیم وگفتیم
فردا برویم پیش شیخ واجازه بخواهیم که اینجا کسی نخواهد نشستن چون بامداد شد شیخ
قدس سره پیش آمد پیش دویدیم فرمود امشب بترسیدید نه بط حمایت شما کرد شما را که
بط حکایت کند از ترکان چه باک باشد وباخدا باشید که مرکب باخدا باشد همه چیز او را
محافظت کند بیت در خوف کجا باید ای بی محال / چون مرغ همای کشاید پر وبال
حکایت سید الذاکرین سره عیسی روایت کرد از عم خود شرف الدین سراوی
که نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم شخصی سراوی بیامد وپسری بیاورد وتضرع کرد که شیخ
این کس را ماری بحلق فرو رفته است شیخ قدس سره فرمود که آن هنر شیخ زاهد بود که
یکی را از چنین حالتی خلاص کرد چنانکه ذکر رفته است اما تو این چیز را استان
ودر این کس ده تا بخورد وخدا مدد کند وچیزی به آنکس داد واو به آنکس داد واو بخورد
مار از حلق او بدر آمد شعر از دهان اژدهای اندرون قصد دل ریش / کز لطف او بدلی وای جان جان
بی مدد زان دستگیری کی خلاص یابد / زین گرفتاری چنگ اژدهای نفس خویش حکایت مولانا خلیل
بوتسر روایت کند که محمد نامی بود گفت روزی بر لب دریا نشسته بودم سایه در دریا
پیدا شد ونزدیک می آمد چون نزدیک رسید نگاه کردم شیخ بود قدس سره که می آمد
وچندین هزار حیوان دریا در پی شیخ قدس سره می آمدند وتسبیح میکردند چون
این حال بدیدم حال بر من بگردید خواستم که خود را در دریا اندازم از خود غایب شدم

درقدم

در قدم مبارکش افتادم فرمود محمد نفیست درست شد دل خود نگاه دار احتیاط لازم
همان دم توبه کردم نظم هزاران جانور در بحر جانی هنوز از غم / که مانند صدف در باد باران بیار اند
هزاران بحر دل درخوش از خود غوطه اندر / صدف سان کز دل دریا چنین دری بدست آرد حکایت امیر صدر الدین
بوغوش گفت اسبی داشتم در غایت توسنی وگریزپائی که وقتی که از دست برفتی بچندین سوار
گرفتن او ممکن نبودی نوبتی در صحرای بی مدد او خوت من بگریخت ودر کوه افتاد وقصد
کله کوه کرد ومن تنها وپیاده بماندم وشب شد ودران عقب وبیابان وشب
تاریک وراه نمیدانستم در پی اسب قدری بدویدم خسته وعاجز شدم استعانت بشیخ بردم
ناگاه اسب من دران شدت از دویدن وگریختن باز ایستاد چنانکه قدم از جای بر نمی
توانست گرفتن تا من رسیدم وبگرفتم واز آن بیابان بیرون آمدم شعر
ای بسا عاجز پیاده گز تو / در رکاب مراد پای نهاد / وی بسا کس که در شدائد حال
داد باد دست او عنان مراد حکایت نبیره عبد الرحیم گفت از جد خود مولانا
تاج الدین مراغه رحمة الله علیه شنیدم که او گفت نوبتی بچلک آباد سراو میرفتم
اسبی تند فحل بعاریت بمن داده بودند وبران نشسته بودم ویکی را موکل کرده بودند که بر
اسب موکل باشد وبگیرد تا توسنی نکند قضا را الله اسب سر از دست آنکس فرو کشید
ومرا ربود من از ضبط او عاجز شدم چاره جز آن ندیدم که عنانش بسوی کوه کشیدم
که در سر بالا دویدن خسته گردد ورام شود اسب همچنان بر فراز کوه بدوید واز آنجا
بر نشیب به آن سرعت فرود دوید در دره عمیق عظیم در پیش من ترسیدم استعانت بحضرت

بحضرت شیخ بردم در حال اسب بهر چهار دست و پا بایستاد و من از آن خوف ایمن شدم

بیت: چون دست و پا ز کار بیفتد ز حادثات / لطفی چنین خوش است چنان وقت دستگیر

حکایت: روایت است از پیره محمد تولی که سالی دعوت شیخ قدس سره بتول کردیم چون شیخ از اسب فرود آمد اسب را در کشت گندم بردند تا چرا کند اسب دم بکندم باز ننهاد و نمیخورد و بکنار کشت آمد و علف می خورد چون بدیدند کی بشیخ عرضه کردند فرمود بلی اسب ما روزی آدمی نخورد بیت: مرکب میدان روان راست راه / سر فرو نارد بهر آب و گیاه

حکایت: پیره محمد خفاف اردبیلی معروف بسیاه چشم گفت که وقتی از شماخی باران می آمدیم در دره که مشهور باشد بلنکه بز در دهانه نسول بشب می آمدم و دو اشتر زیر بار داشتم در این دره پولی بر روی آبی ساخته بودند که آن پول و آن دره بس عمیق بود چون اشتر اول از آن پل کشیدم شتر اول بگذشت شتر دوم را دست به پل فرو رفت و بیفتاد و از آنجا بعمق دره افتاد و نه از بالا و نه از نشیب راه خلاص نداشت و بار بتر فرو افتاد و راه خلاص نبود و شب تاریک بغایت هر چه تمامتر بهر نوع که ممکن بود بار را بر ریسمانها ببستم و ببالا کشیدم و مجال ایستادن شتر نبود و از هیچ طرفی امکان خلاصی نه سرگردان بماندم شاگردی پیره افضل نام با خود داشتم و اشتر را دو مهار ریسمانی در بینی بود یکی بدست پیره افضل دادم و یکی من بگرفتم و گفتم یکی دست شیخ است و یکی دست شیخ صدر الدین و استمداد کردم از ایشان و ریسمانها بکشیدیم چون نظر کردیم اشتر را دیدیم که بر مثال مرغی ببالا برآمد

و از آن مضیق خلاص یافت چنانکه نتیجه ندانستیم که چگونه بالا آمد و بچه نوع خلاص شد

بیت: بجا استمداد اخلاصی خلاصی میتوان جستن / وگرنه سخت دشوار است ازین جوی بلا جستن

۲ حکایت: میران شبان شیخ بود قدس سره و او را وززنکه نام خسوره بود که وی را از دست امیر خریده بود و دختر داده اما خسر الاصل بود و این وززنک را نفاق و کم اعتقادی ملازم خبث درون می بود و زبان درازی کردی تا روزی در حق شیخ و خرقه و کلاه او طعن و زبان درازی آغاز کرده بود و از دیه کنخوس و از مزار اردبیل بر دراز گوشی نشسته متوجه کله کوسفند بود در راه غربی آهنک او کرد و بهر دو پای بایستاد و بهر دو دست طپانچه بر سر و روی او زد و دستار از روی بینداخت و کلاه از سر وی برگرفت و پاره پاره کرده بینداخت و روان شد بیت: هر روی و دروغی که در ابواب تعاقب / آید همی بکان بران او لشکر

حکایت: در وقتی که شیخ قدس سره بیغداد میرفت چون بدیه کوباله رسید از ولایت کردستان قریب چیت خمار و از تلی فرو می آمد غلها دید در معرض تلف و خراب شده پرسید که حال چیست گفتند که کرمی مسلط شده است که مجموع غلات را به تلف می آرد و از ایشان میبرد فرمود قدس سره فرمود که مشتی خاک بمن دهید بوی دادند بادی دمید و فرمود که این را در مزارع بپاشید بپاشیدند مجموع آن کرمان بمردند و آن زمین پاک شد و دیگر آن کرمان از وجود نماند تا اوان تالیف کتاب دیگر هرگز پیدا نشد پس مردم آن نواحی هر جا که مثل آن کرم در مزارع یافتندی از آن موضع مشت خاک بردندی و در آن زمین افشاندندی آن کرم از آنجا بکلی منقطع شدی و دیگر هرگز

پیدا نشدی و آن موضع اکنون مغاره ایست شعر نوش دارو شود آن خاک که بادی از لطف
زنسیم لب جانبخش تو بر وی بدمید رویید از خاک قدمگاه تو تا حشر حیات زانکه بر ماه او از قدم خضر رسید

فصل سیوم در کرامات شیخ صفی الدین قدس سره که در غیر

حیوانات ظاهر شده است حکایت شیخ صدر الدین دامت برکته علی المؤمنین
گفت که نوبتی امیر دولتشاه که مشهور بدولش بود رحمه الله علیه التماس سجاده کرد از شیخ
قدس الله سره خواست که سجاده بوی دهد در خانه دو سجاده بود یکی صوف و یکی
پشمین شیخ قدس سره خواست که سجاده صوف بدهد و حرم شیخ فرزند شیخ زاهد بود
خواست که سجاده پشمین بدهد شیخ قدس سره فرمود این سجاده پشمین ندهیم او را
بر من حقیقت کشف شد آن حیثیت که وقتی وضو ساخته بودم و چیزی خواستم که
بروی دور کنم نماز تحیة الوضو بگزارم و این سجاده در کنجی از زوایای خانه بود از آنجا بر
خاست و خود را در قدم من انداخت تا نماز گزاردم بیت وقت خود تا پایگاه فرش کرد
جایگاه فخر خود بر عرش کرد حکایت خواجه امین الدین که نسبت قرابت و مصاهرت
شیخ دارد گفت شنیدم که مولانا غیاث الدین مراغه رحمه الله علیه در اردبیل بحضرت شیخ
قدس سره بود و از خشک سالی که در مراغه شده بود حکایت میکرد که امسال هیچ باران
از آسمان نباریده است و اثر باران و نبات از زمین بریده است و مردم را عظیم
احتیاج باران است که زمین را نبات در منبت سوخته شده است شیخ همتی بدارد که آنجا
بارانی ببارد درین سخن بودند که از طرف گیلان ابری برآمد شیخ فرمود مولانا اگر این

ابر بمراغه روانه کردانیم خوش باشد مولانا غیاث الدین گفت بسیار خوش باشد شیخ از سر لطف
گفت خوش باشد و بدست مبارک اشارت کرد و به ابر بطرف مراغه مولانا غیاث الدین
در ساعت تاریخ روز را نوشت که روز چهارشنبه نماز عصر بود بعد از روزی چند خبر
رسید از مراغه که روز چهارشنبه نماز عصری باران ببارید و مردم همه به آرزوی خود
رسیدند نظم وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
یلوذ به الهلاک من اهل عالم فهم عنده فی نعمة و فواضل حکایت [illegible] ادام الله برکته
گفت که شیخ قدس الله سره روزی در خرمن رفت بجماعتی که در آنجا بکار بودند فرمود
که دست خیانت در غله ما در آمده است و خبطی رفته جماعت استبعاد نمودند شیخ
مبالغه فرمود البته خیانتی رفته است ایشان بجد استبعاد میکردند عاقبت اشارت فرمود
تا توده خاک کاه که در خرمن بود باز کردند جوالی چند گندم یافتند که در آن کاه پنهان کرده
بودند و بیرون آوردند آن مردم خجل شدند پس از شیخ قدس سره پرسیدند که چون دانستی
قدس سره فرمود که چون در خرمن آمدم دانه چند از این جوالها بر زمین ریزیده بود
آن دانها با من گفتند که دست خیانت در ما در آورده شعر مردانه که از رشته‌های می‌بوید
هر یک بزبان حال رازی گوید این دانه ما که قدر سر حوصله نیست سیمرغ فضای قاف قدسی جوید
حکایت پیره عوض پیشکین گفت که نوبتی در گشتاسفی با محمد صوفیان
و محمد مبارکان در حضور شریف قدس الله سره بودیم شیخ اشاره بمن فرمود تا از
برای وی کوزه آب بیاورم من کوزه برداشتم و هوا عظیم گرم بود تا آب آوردم با خود فکر

فکر کردم که آب گرمست اگر قدری ماست بیادم بهتر باشد شیخ قدس سره فرمودند
آب بیاور دادم سخت گرم بود چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم آب در کوزه یخ
گرفته بود و سخت شده و از کوزه فرو نمی آمد چون بدست مبارک شیخ دادم شیخ
قدس سره از آن بخورد پس بجماعت داد و جماعت بسیار هم ازین آب بخوردند و من
آن کوزه را بتبرک هنوز نگاه داشته ام **بیت** نعیم یار دارین مشرب صفا بطلب
گرت بتازه دلی آب بر جگر باید **حکایت** پیره احمد برسقی گوید که از مولانا سراج رحمة الله
علیه شنیدم که او گفت باری بحضرت شیخ قدس الله سره بدیه کلخوران رفتیم
در موسمی که وقت ادراک غله بود ناگاه رعدی عظیم بر آمد و تگرگ بر کوههای سیلان
بارید و غلات بسلامت ماندند **بیت** هر که پای اندر شبستان قبول و نهاد
۲ روز خواهش و رد بر روی او دگر ننهد **حکایت** پیره محمد موسی قراسقلی گفت نوبتی زمینی
را آب میداشتم و عادت چنان بودی که آب بنوبت می بودی چون من قدری از
زمین آب برداشتم آب ببریدند نوبت تمام شد و زمین ناتمام بماند و تا هشت روز
دیگر نوبت بمن نمیرسید و غله در معرض خشکی و تلف بماند گفتم شیخ مدد که غلام
در معرض خشکی و تلف است و حق آبم نماند و آب ببریدند چون بسر زمین رفتم
تا نظر کنم که چه مقدار مانده است دیدم که آب ایستاده از ین طرف زمین در حرکت
آمد و بدان طرف دیگر آمد و تمامت زمین آب داشته شد چنانکه زیادت آمد چون
این کرامات بدیدم و دلم خوش شد بیل انداختم و سماع کردم و آسوده خاطر باز گشتم

بیت کشت زاری که آب جوی نا خورد دانها از غوث دل بار آورد **حکایت**
پیره احمد گفت که از جد خود برکی شنیدم که در ده ما برسق چشمه آب بود که عین معیشت
مردم بود و سقی پنبه زارها از انجا می بود آن چشمه خشک شد و چشم داشت مردم از آن
آب منقطع شد و مردم را کار باضطرار کشید و حال بارتحال انجامید و قصد کردند
که بساط اقامت در نوردند و از جلا جلای وطن کنند ناگاه آوازه در افتاد که شیخ
قدس سره از بغداد مراجعت کرد جماعت بحضرت شیخ قدس سره رسیدند و بعد
از زیارت حکایت شکایت از عجز آب و خشکی چشمه و قصد جلای وطن عرضه کردند
شیخ قدس الله سره فرمود که جماعتی غنی که بر سر آب باشند اعتماد شان بر آب باشند و جماعتی
که در پایان آب بر سر آب باشند اعتماد شان بر خدا باشد فکری بکنید که خدای تعالی
آب دهد **بیت** قومی ز سر آب بر دل دارند قومی ز سر خون دل می بارند
چون از برسق روان شد و هنوز بکند وان نرسیده بود که آب چشمه زیاده از معهود
روان شد و الی یومنا هذا هنوز روانست و هرگز خلل بدو و نقصان نرسیده نشده است
نظم صد آب حیات مضمر و مخزونست در چشمه او که قطره اش جان بار است
هر سلسله آتش تازه ز و لب تشنه گرو جان زنده و لب تشنه و دل محزونست **حکایت** جماعت ده تیرآباد
از گرمرود بالا چنین گفتند که درین ده آب کم بود و مردم از عجز بسبب قلت آب مضطر بودند
چون شیخ انجا رسید و ان تنگی آب دید فرمود که تشویش مکشید که درین ده آب بسیار
شود و قدم مبارک بر زمین نهاد از انجا چشمه آب روان شد هر کسی را که رنجی و زحمتی بودی

چون ازان آب خوردی شفا یافتی و اگر مجال نبودی ازان آب میبردندی تا بخوردی
و صحیح شدی **بیت**
سرچشمه لطف او همه عین شفاست — هر قطره بحر او همه در صفات
مولانا تاج الدین محمد شاه المراغه زیدت برکته گفت در سرا و در زاویه خواجه افضل
رحمة الله علیه در مجمعی عظیم که ازدحام قومی از ائمه و اکابر در حضرت قدس سره بودند
محمود خادم خواجه افضل رحمة الله علیه آب در آورد تا دست بشویند شیخ قدس سره
فرمود که خادم تمسک جنبش نامحرم که این ابریق آب روان شود نتوانستند و ممکن نشد
قطعه
ازانکه زمسکی کنی بی ادبست — مانند دهان کوزه سیماب است
وانکس که بخلق و کرم موجود بود — مانند کوزه خالی و رباب است ٢
حکایت مولانا تاج الدین
محمد شاه زیدت برکته گفت نوبتی در حضور مرحوم مغفور خواجه محب الدین طاب ثراه
بودیم و خربزه چند بدو آوردن ازان میان یکی سخت شیرین بود گفت این خربزه
را از برای شیخ می برم چون بر دست سید علی امیری رحمة الله علیه گفت اینجا خربزه
کم بود چرا برد در حال بباید و آن خربزه باز آورد و گفت نمی بینی آن دیدها که نگرانست
و چون برد خربزه بود سفید و شیرین و همین که باز آورد سیاه بود و تلخ **شعر**
با شمیمی از قبول او شمامه آورد — در بیابان تموز و خشک سال از خار
ور سموم داد شاخ رطب گردد سموم — در نسیم اعتدال فصل هنگام بهار
حکایت خواجه آقا گفت که شخصی از برای شیخ
قدس الله سره جالیزی کرده بود شبی آن جالیز را آب داشته بودند و گل شده و کله گوسفند
دران جالیز افتاد و آن شب در مجموع آن جالیز بگردیدند یک برگ خیار و خربزه خراب

و تلف نشد چون خربزه و در رسید یکدو نوباوه ازان برداشت و بخدمت شیخ قدس سره
برد اتفاقا آن وقت شیخ بدیه رفته بود که آن خرمن گاهست قریب یکفرسنگی تا شهر
اینجا عازم شدند و هنوز بحضرت شیخ نارسیده شخصی دیگر هم نوباوه پیش از ایشان
بخدمت شیخ قدس سره برد شیخ با اصحاب گفت شما به این مشغول باشید که ازان ما
در راهست و میرسد چون شیخ این بگفت و ساعتی برآمد دیدند که آن جالیزبان در آمد
و نوباوه آورد چون شیخ قدس سره بوی نظر کرد و تبسمی فرمود و گفت آن جالیز
تو مرا با جالیزبان کرد تا از کله نگاه داشته شد **بیت** ٣
هر که اندر باغ ما تخم وفایی کاشتست — ایمن از باد خزانی بهرها بر داشتست
بیت مولانا شمس الدین ایقونی روایت کرد
از پیر زاهد مریدی که کدخدایی در زمرین بود و که همه نوع طاعات کردی اما مانع الزکوة
بود و هرگز زکوة ندادی کوشکی داشت از آن پر از گندم کرده بود به اتفاق بخدمت
شیخ قدس سره رفتیم حالی که بنشستیم شیخ بکلمات مشغول شد بعد ازان فرمود
عجب حالیست مردم منع زکوة میکنند و کوشک چهار دری پر از گندم میکنند میخواهند
که در دنیا گندم ایشان از آنچه باشد کم نشود و در آخرت عذاب ایشان نباشد غلط
اندیشه کرده اند گندمی که زکوة نشده نه ندهند هم موش میبرد و هم ضایع شود و در دنیا نفعش
نباشد و در آخرت عذابش باشد اما اگر زکاتش داده باشد در دنیا موشش نبرد و آنچه
بوده باشد هیچش کم نباشد آن صاحب گندم برخاست و در پای مبارک شیخ
افتاد و بیعت کرد که دیگر منع زکوة نکند چون بمنزل خود معاودت کرد زکوة آن.

گندم بداد و چون بهار شد آن گندم را باز پیمودند آن مقدار زبر که زکوة داده بود و از
انبار برداشته بکیل تمام برآمد چنانکه هیچ کم نیامد و هیچ کم نشده بود بیت
آن زمینی که قوت دلها بنمود پیمانه آن روزی دلها افزود حکایت مولانا شمس الدین
روایت کرد از پیربابا عمر وجانی که وی گفت که نوبتی حاجی نخجوانی از شیخ قدس سره
طلب استعانت کرد که دامادی دارم بنخجوان میخواهم که حضرت شیخ بوی نظری فرماید
باشد که سعادت مساعد و توبه و تلقینش روزی گردد و در آن شب که حاجی طلب
استعانت کرد داماد وی در نخجوان بخواب دید که سنگی بزرگ عظیم در هوا می آمد و کاغذی
نبشته بران سنگ نهاده برسید که این سنگ و کاغذ چیست گفتند که پروانه ایست
از شیخ صفی الدین اردبیلی بطلب تو که شیخ ترا میخواند وی در ساعت برخاست
و توجه باردبیل کرد و بخدمت شیخ قدس سره آمد و توبه کرد و چون میخواست که مراجعت
کند شیخ فرمود قدس سره صبر کن تا روز جمعه نماز بگزاری و بروی چون روز
جمعه بمسجد جامع رفت در خدمت شیخ قدس الله سره شیخ با آن در معتاد که همیشه
میرفت نرفت و بدری دیگر رفت چون آن طالب نخجوانی بدان در رسید نعره بزد
و در قدم شیخ افتاد از وی پرسیدند که سبب چه بود گفت این سنگ که بطلب من
آمده بود بشهر نخجوان این سنگست که بر در مسجد آدینه اردبیل است بیت
دست حکمی بقادست دراو کش سنگ باشد که بدینها شود نرم دلش حکایت هم روایت
از پیربابا عمر وجانی که با فقیه محمد سترقی میرفتیم بخدمت شیخ قدس سره چون نزدیک

اردبیل رسیدیم گوسفندان را از جانب موقان می آمدند و در نواحی اردبیل بودند بر رفتیم
تا گوسفندی چند از برای مطبخ زاویه بیرم چندانکه طلب کردیم گله گوسفند نیافتیم مراجعت
کردیم و بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و حال آنکه عظیم ملول بودم از نیاوردن گوسپند
حالی که زیارت کردیم روی بمن کرد و گفت پیربابا از برای آن ملولی که گله گوسفندان
نیافتی گله و خانه نوازان درویشانست تشویش مکش و حال آنکه آن سالی خشکی بود و باران
نمی بارید و هیچ نمی آمد شیخ قدس الله سره برخاست و برود خانه نیز رفت و جوی آب
وا داد پاک کردن و کدخدایان ولایت نیز بیامدند و توزیع آب کردند بر ولایت
چون از آن فارغ شدند فقیه محمد را با جمعی از طالبان بکناری برود فرمود فقیه محمد
این زمان خلقه که در دیه برزبان حال میگویند که از آب محرومیم همتی دارند که حق تعالی
بایشان نیز آبی دهد و از سر ذوق و صفا در آسمان نگاه کرد و از وی فتح یاد کرد که در حال
ابری برآمد و بارانی عظیم بیارید و نشان فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِر از آسمان
ظاهر شد بیت آب رخ عزت بدر حضرتش آورد از رحمت حق ابر و ان گشت ازان روی
بعد از آن بطالبان کرد و گفت طالبان زحمت کشیدند و جوی آب ظاهر پاک کردند
امید دارم که حق تعالی و تقدس جوی دل ایشان پاک کند آن شب قریب بیست طالب
را فتح الباب پیدا شد مگر یک کس او بعد از دو ماه باز بخدمت شیخ قدس سره رفتیم
آن طالب که دران وقت فتح دلش نشده بود در برابر شیخ ایستاد و میگریست و در شیخ
می نگریست شیخ قدس سره در وی نظر فرمود و گفت تشویش مکن که خدای تعالی مراد تو برآرد

در همان شب کار او نیز تمام شد هزاران خضر مشتاق زلال لعل جانبخشش روان صد چشمه حیوان ز کنج جان لبهاش
هزاران دل جگر تشنه بیاد آب حیوانی ز گرد خاک آن راکی انجا میشد باش حکایت خواجه ضیاء الدین
گفت از زبان پیره عبد الله که او روایت کرد از پیره حمزه که نوبتی شیخ قدس سره بجز من کس
و بیم میرفت که در صحرای اردبیل است و پیر حمزه در رکابش میرفت بیرون اردبیل بزیارت شهدا
رسید که متصل مقابر شهر است ناگاه کله ادمی خشک غلطان غلطان بیامد و در پای
شیخ افتاد شیخ قدس سره فرمود بلی چنین کنم و بگذشت بس روی مبارک بحمزه کرد
و فرمود نپرسی که آن کله بزبان حال چه گفت که ما برهنه ایم و اینچنین مکشوف افتاده
مارا بپوشانیدن گفتم بلی چنین کنم چون از انجا باز گردید بداد پوشانیدن و محوطی
گرد آن سر دانه شهدا بداد کشیدن بیت ای خوشا انکو بتیغ عشق او قربان شود
وی خوشا سر کو ز دولت گوی این میدان شود حکایت پیره میانی موقانی گفت شیخ قدس سره
بمن اشارت کرد که در مقام خود در جوار خانه محوطی بساز و در آنجا درخت نشان
و زرع خضروات کن در جواب گفتم آب در حوالی خانه ندارم و زمین خشک است چگونه
میسر گردد فرمود در زمین خشک چگونه میسر گردد فرمود در زمین خشک بساز بر موجب
امتثال اشارت برفتم بهمین که اساس حایط اغاز کردم در روز اول آبی بمقدار
یک انگشت حاصل شد و روانه گشت روز پنجم بمقدار بازویی بدر آمد و عمارت جدار و حفر
جهه اشجار و غرس خضروات تمام شد بیت دل منجمد نهاد او ید بیضا جو نماید
هوای رحمت اثارش زلال از خاک بگشاید حکایت پیره محمود عمران خواجه دهی میگوید

که نوبتی شیخ قدس سره در خلوت نشسته بود بعشر ذی الحجه در خلوت مبارک شیخ قدس
سره رفتم دیدم که شیخ قدس سره پای مبارک بگشته بد خلوت کوچک بود دیوار نزدیک
چون پا بگشته بد دیوار خلوت دیدم که سه چهار گز آن سو رفت بیت در خلوت دل که پا تهی هست تمام
اندر قدم عرصه گشای اسلام حکایت پیره کمال روایت کرد از زبان پیره موسی
سهامی که نوبتی در ده الغز زراعت کرده بودم و در زمینی که بالای خرمن شیخ شیخ قدس
سره بیامد و گفت خدا برکت دهاد پیره موسی تا برف آمدن ازین زمین گندم
خواهی کشیدن چون بلفظ مبارک شیخ برآمد آن غله چندان شد که هر چند ما می
کشیدیم به آخر نمیرسید تا وقتی که برف بارید انگاه باخر رسید و تمام شد بیت
با هوای انفس لطیفت گل اندر خاک خشک در نهاد هر جمادی روح نامی آورد حکایت خواجه
محمود افیمونی سراوی گفت که ما یکی از تجار سراوی فخر الدین نامی پسر خواجه شمس الدین
که در تجارت بنواحی کرمان بودیم نوکران امیرزاده مبارز الدین محمد یزدی در
پیش کاروان آمدند و مبلغی وجوه طلب میکردند ما طبقی از شکر راست کردیم و بنظر
میرزا بردیم باشد که با ما مساهله کنند و راضی بودیم که پنج هزار دینار بدهیم و از نوکران
او خلاصی یابیم میرزا چون نظر بما انداخت پرسید شما از کجایید گفتیم ما سراویانیم
گفت شیخ صفی الدین را دیده باشید گفتیم ما همه مرید شیخیم توبه و تلقین او بگرفته ایم
چون بشنید ما را از سر با عزت در حضور خویش بنشاند بعد از آن فرمود آنچه آورده اید
در محل قبول آمد لیکن آنرا بخرج راه کنید و انکه جواز نامه بنوشت و بداد که نوکران

و غیرهم زحمت اینها مدهند شعر اهان بنام تو تا بیم در همه حالی چو در و کار در ما بروی در بندد
کلید فتح بهر باب در عنایت تست چو کار ما زهمه باب خویش در بندد بعد از ان امیرزاده فرمود
که شیخ قدس سره نوبتی طاقیه سپیدی نمد سیخ دار برای من بدست شاه بهرام
تا جرار دبیلی فرستاده بود و تا آن طاقیه بر سر نهاده ام روز بروز فتح و نصرت روی
بمن نهاده است بهر حربی که روی نهاده ام پشت نداده ام و بعضا د محاربه کرده ام
در همه باب مظفر بوده ام شعر فقاتلنا بید الرجال فلم ادع عدوا ولم امهل علی طمه خلقا
واجلت دور الملک من کل نازل فشردتهم غربا وبددتهم شرقا و وقت بوده است که با پنج
هزار سپاهی همه مردانه و دلاور زده ام خدای تعالی مرا بولایت شیخ و برکت ان
کلاه نگاه داشته است که هرگز زخمی بوجود من نرسیده و گاه بوده که خود بر سر نهاده ام
وان طاقیه نهاده و شمشیر هندی بر سرم زده اند کار نکرده است و جراحتی نرسانیده
حکایت مولانا محی الدین گفت وقتی شیخ قدس سره بسلطانیه رفت
در پرده لیر نزول کرد جمعی قلندران بیامدند و سوال کردند از ان جماعت نعمتی که آورده
بودند بایشان دادند بران قناعت نمیکردند و گفتند ما صد دینار میخواهیم و
بروان شیخ را سوگند دادند که صد دینار بما ده و شیخ را قدس سره هیچ
چیز طاهر و حاضر نبود و ناچار بود که ملتمس او برآورد دست مبارک در زیر خاری
کرد و کیسه در آنجا صد دینار بیرون آورد بایشان داد بیت
دستی که کلید مخزن کونین است از خاک زر و زخاک گوهر بخشد حکایت ادام الله

برکه گفت در سلطانیه نوبتی مرتضی اعظم قاضی سیف الدین رحمه الله پوستینی
از تن خود بشیخ داد بر سبیل انکه بشرف لبس تن مبارک شیخ رسد و حال
انکه قاضی سیف الدین مردی طویل القد بود و پوستین و شیخ قدس الله سره مایل
بقصر قد بود و چون ان پوستین بپوشید راست بقد مبارک او بود چنانکه هیچ زیاده
بود پس شیخ قدس سره جامه از تن مبارک خود بقاضی سیف الدین داد ان جامه
را بسبیل تبرک بپوشید بقد طویل او راست آمد چنانکه هیچ قاصر نبود بیت
ای لباس عظمت بر قد و بالای تو راست آیه معجزه مصحف تعظیم تراست
حکایت سید زین الدین دامت سیادته گفت در حضرت شیخ قدس الله
سره بسلطانیه میرفتیم مولانا زین الدین قدوسی رحمه الله علیه مردی بود مرتاض
بحضرت شیخ دبیند اعتقاد تمام آورد و مرید شد شیخ قدس الله سره جامه سقرلاط
از تن مبارک در وی پوشانید و او مردی بخت طولانی بود گوییا آن جامه بقد او دوخته
بودند هم بالای او شد اصحاب از ولایت او متعجب بماندند و معتقد و متحیر شدند
خلعت توفیق چون از کارگاه لطف اوست چند از آنکه دوزند این قبا بر قد او
حکایت پیره حاجی ابقیمونی روایت کرد از پیره عیسی شهر اسونی از ولایت ۲
سراو که او گفت نوبتی قنیه محمد سترقی و پیره احمد سونی متوجه حضرت شیخ قدس
سره شدند هریک قوطی چند جهت شیخ برداشتند محمد سترقی چون بخانه برد از ان
نصیبی به اهل و عیال خود بداد اما پیره احمد سونی را مریضی بود و از ان هیچ نصیبی

بوی نداد و به اهل خانه نیز نداد چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند مرد و تحفه را در نظر
مبارک شیخ قدس سره نهادند تحفه محمد سترقی را قبول کرد و از آن پیره احمد
سوینی قبول نکرد و فرمود نصیبه ازین در خانه بکسی نداده و ایشان را چشم در پیت
برداد و باز پس بر پیره احمد ازین سخت کوفته شد شعر آه اگر در نپذیرند ره آورده ما
دست ردی بر تن بر همه کرده ما شیخ قدس سره چون وی را متغیر دید فرمود میکویم از
برای ما نمی شاید اگر قبول نمیکنی سرش بکشا پس سرش بر داشت تمام صبر شده بود
حالتی عجب بروی پیدا شد بناچار برداشت و باز پس برد درین قید و حیرت
بود که من قند برده بودم چگونه صبر شد باز سرش بکشاد قند بود تعجب تر گشت
از دو پاره از آن برادران بپاره داد و بتمه را بنظر شیخ آورد قبول کرد و فرمود
چنین می باید شعر این چه نیش و نوش در کلبه عشق بس تعبیهای تلخ و شیرین دارد
حکایت پیره اسمعیل اغونی سراوی گفت ده ما آغون مهب ریاح بود چنانکه باد
قاصف غلات قلع میکردی و ما ازین معنی عظیم ملول و در زحمت می بودیم تا
نوبتی شیخ قدس سره از تبریز مراجعت میفرمود چون بدیه ما رسید پدر من جمال
شرف دستبوس یافت و گفت شیخ دعایی فرماید تا این باد ساکن شود و غلات ما
بسلامت ماند که ما دایم ازین باد در رنج می باشیم و غلات ما قطع میکند و تلف
می آورد شیخ قدس سره دعا کرد و فرمود تشویش مکنید که دیگران باد نباشد
از ولایت شیخ قدس سره آن باد ساکن شد و دیگر آن باد نبود تا سال تالیف کتاب

وغلات

ح

وغلات بسلامت ماند
دران صحرا که انفاس عبیر و مشک تر باشد — کجا باد مخالف را مجال ره گذر باشد

حکایت ملک الخلفا پیره بدر الدین گفت نوبتی شیخ قدس سره در سلطانیه
وضو ساخته بود و دو رکعت نماز گزارده چون محاسن مبارک بشانه کرد یکتاره
از محاسن مبارکش جدا شد شخصی محمد نام که مشهور بود بمحمد علی جال آنجا حاضر بود
و در دل بگذرانید که چه بودی که شیخ آن یکتاره محاسن بمن دادی علی الفور
شیخ آن یکتاره بوی داد و او سر دانی بساخت و آنرا در آنجا نهاد و هر کسی
را که مرضی واقع شدی آنرا در آب نهادندی و آن آب را بوی دادندی صحت
یافتی و آن بیماری و مرض از وی زایل شدی شعر
ای آب حیات در هوایت رو — جان دو جهان بسته بند مویت
بیماردلان عالمی راست شفا — در لطف نسیمی که رساند بویت
اما چون بر آب نهادندی اگر بر روی ماندی آنکس خوش شدی و گر بآب فرو رفتی
آنکس بمردی و این معنی مشهور شد و مردم ترک طبیب و علاج کردند چندانکه وی را
منع کردند که شیخ را خوش نیاید این معنی ترک کن فایده نمیکرد و سود نداشت
تا عاقبت کمال نامی از جاوشان پادشاه اولجایتو خدابنده رنجور شد بر عادت
سابق قدحی پر آب کردند و آن یکتا موی متبرک شیخ را آنجا نهادند غوطه خورد و
فرو رفت و چندانکه طلب کردند نیافتند شعر
سر یک موی ز اسرار اگر بنمایند — در صد جیب ابر روی جهان بگشایند

وقف

باب ششم در ذکر سماع و وجد شیخ صفی الدین قدس سره

حکایت شیخ صدر الملة والدین دام الله

برکته روایت کرد از شیخ که در اردبیل میگذشت و اطراف اردبیل بواسطه خرابی گرجیان
هنوز خراب بود و اندکی از باروی شهر که هنوز نیم ریخته بود و برپای بود و انجا ولیی
نشسته بود و از پارسیهای شیخ عطار غزلی میخواند و چون شیخ بمسامع مبارک استماع
فرمود وجدی تمام یافت و در سماع رفت و سماعی عظیم کرد بیت
مرغ جان ز آشیان خویشتن داد یاد   لاجرم بال طرب اندر هوای دل گشاد   پس فرمود
کان فیضی که از حق تعالی در ان فایض شده بود بدین قصر رسید که اینجا سماع افتاده
بود و حال آنکه شیخ قدس سره در آن وقت خانه و زاویه هنوز مبنی نبود بلکه هنوز
خانه در ده کلخوران بود بعد از ان در درب قناعیان که از جمله درب سفلی
درب اردبیل است مقام و مسکن ساخت تمام نشد و میسر نگشت باز خارج دروازه
نوشر خانه بنیاد کرد و تمام نشد بعد از ان درین مقام که اکنون خانه و زاویه و خلوت
سرای متبرک است جای و مسکن ساخت تمام شد و کمال گرفت و محط رحال اولیا و
اولیا و مآب اصفیا شد و آن موضع سماع که شیخ قدس الله سره فرمود که از فیض
الهی بدل من فرو آمد بدین موضع نصیبی رسید آن مقامست که اکنون مرقد منور
شیخ است قدس سره که قبله آمال و کعبه اقبال اهالی جهان است و جمعیت دین
و آثار صفا تا قیامت درین مقام ظاهر خواهد شد بیت   کعبه مقصد اصحاب صفا بین خوانند
قبله حاجت ارباب دعا بین خوانند   حکایت   ادام الله برکته گفت که شبی در شهر سراو در مسجدی
که بر در زاویه خواجه افضل است سماعی بود و چون شیخ قدس سره قدم مبارک در سماع

آورد آوازه و زلزله در شهر افتاد که بسی مردم از زلزله از خانها بیرون افتادند بیت
دل قدم چون اندران میدان نهاد   شورشی اندر جهان جان فتاد   ان مردم که در سماع بودند
بعضی میدیدند که دیوارهای مسجد تمامت بر سبیل اتفاق در سماع آمدند و قندیلهای
مسجد همه در چرخ رفته بعضی میدیدند که دیوارهای مسجد برخاسته بود و مشاعل
انوار الهی شعله کشیده بیت   ذرات جهان چو محرم راز شوند   با شور عاشقان هم آواز شوند
و از ان جمله که بسبب زلزله از خانه بیرون آمده بودند عورتی بود تبه که حلال او
ضیاء الدین قونیچی بود چون از خانه بیرون آمد ولوله و آوازه عظیم شنید از پی
آن روانه شد تا از نزدیک محله خواجه ضیاء الدین پرسید که این چه حالتست گفتند
شیخ است که در وجد و سماع است گفت راه دهید تا دیدار مبارکش ببینم و در دهلیز
ان مسجد آمد در حالی که نظرش بر شیخ قدس سره آمد شیخ حالی درمیان سماع فرو نشست
ملازمانی که داب ولایت شیخ قدس سره میدانستند که چون نامحرمی نظر بشیخ
کند شیخ بنور ولایت دریابد و بنشیند تفحص در و بام کردیم آن عورت را در دهلیز
دیدند گفتند بیرون رو گفت بچه سبب گفتند شیخ بنور ولایت دریافت که نامحرمی
در وی نظر می کند وقت بروی شوریده گشت و درمیان میدان سماع فرو نشست
آن عورت بیرون آمد و با خود فکر کرد که اگر این سماع نفسانی بودی نظر نامحرم زیاد
میشدی چون سماع فیض اسرار الهیست باشوایب نظر نامحرم حرام می شد و مرید و معتقد
شد روز دیگر دعوتی و ضیافتی شگرف بساخت و مرید شد و حصه ده احمدآباد بشیخ

قدس سره داد و شیخ بخواجه افضل داد بیت محرمان چون جام دو لب نهند بر مجلس بدور
خاک بوس ما را ببوی جرعه یاد آورند حکایت وامت برکته گفت شبی در زاویه
شیخ قدس سره در سماع بود و آتش حرارت سماع مجموع مردم را چنان گردانیده
بود که بی سر و پای چون ذره در شعاع آفتاب سر و پا میزدند و از قیام شیخ بسماع
قیامتی در اجتماع مردم ظاهر شده بود در هوای این ذوق قندیلی که از میان
طاق زاویه آویخته بودند در حرکت آمد و میدان در میدان در آن هوا می
آمد و میرفت تا عاقبت بند کمر از حلاوت بگشاد و آن قندیل در میان حلقه
سماع افتاد و همچنان بکعب بنشست و نشکست و یک قطره از روغنش ریخته نشد
و نورش فرو ننشست بیت دل چو قندیلی معلق در هوای عشق تست حفظ یا رب دایم حاضر قندیل او
حکایت ادام الله برکته گفت که از مشاهیر است که شیخ مدتی به این غزل
سماع میکرد که بیت بیار باده که دیریست در خمار توام اگرچه دلو کشانم نه یار غار توام
تا شب عیدی چنانکه وظیفه سماع می باشد که شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمده
بود و قوالان چیزی بسیار بگفتند شیخ قدس سره بسماع برنخاست و سماع نکرد و مجلس
بآخر رسید و شیخ باز بخلوت رفت و بنشست و ملک الخلفا نظام الدین عبد الملک
سراوی در آستان خلوت ایستاده بود و شیخ قدس سره در وی نظر فرمود و گفت
سخن پیران را چنین شنوند و ملقی گفت مولانا عبد الملک را ازین عتاب رعبی عظیم
واقع شد و حال آن بود که شیخ در پانزدهم رمضان بوی اشارت کرده بود

که این غزل مذکور را یاد کند و در یاد گرفتن آن تکاسلی نموده بود و لیکن سه بیت از آن
یاد داشت خالی بر سبیل سوال آغاز کرد این غزل که بیار باده که دیریست در خمار توام
شیخ قدس سره نعره بزد که بیم بود که سقف و دیوار خلوت شکافته شود و بسماع بر
خاست و از خلوت در حوض خانه آمد سماع کنان و از آنجا در خلوت سرای آمد و
سماع کنان و حال آنکه آن شب نمی آمده بود که زمین گلناک شده بود و در
خلوت سرای نخالهای خاک بیختن بود که خاک بیخته بودند و نخاله ریخته و سنگ
و استخوان و سفالها پاره و خاشاک بسیار پراکنده بود و شیخ در میان آن نخالها
سماعها میکرد که مردم از حرمت آن سر از پای نمی شناختند در موافقت کردن
و شیخ در اطوار ادوار سماع که هوا گرفتی تا قریب کمرگاه مبارک بالای مردم
عروج کردی بیت هر قدم کو در هوس تنها دهد با آتی در هوای دوست باید یکباره
چون سماع تمام شد شیخ باز در خلوت رفت دامت برکتها گفت که طشت و آفتابه بیاوردم
تا پای مبارک شیخ بشویم که از آن نخاله گل آلوده شده بود بلکه توهم میکردم
که از آن استخوان و سنگ که در آن نخاله بود آسیبی بپای مبارکش رسیده باشد
چه پای بسیاری از مردم مجروح شده بود و احتیاط کردم پنداری که پای مبارکش
بر حریر بوده است و از هیچ گونه آثار غبار آسیبی بر پای مبارکش نبود و معنی این که چون
صاحب دل سماع کند فرشتگان پر بگسترانند تا پای او بر فرشتگان آید محقق شد
بیت قدسیان اندر قدمگاه تو پر گسترده اند عاشقان بر خاک پایت چشم گسترده اند

حکایت مولانا علاء الدین عطاء الله زیدت فضایله که از ائمه مشاهیر
اردبیل است گفت در سماعی شیخ در وجد و حال بود نظر کردم پای مبارک او را دیدم
در هوا بمقدار یک گز و نیم در زمین نمی آمد تا که سماع در هوا می کرد حکایت

آن سماع از عالم محسوس جان بیرون بود   وان قدم از عرصه کون و مکان بیرون بود

حکایت ادام الله برکته گفت و از مشاهیر سخنهاست که وقتی شیخ قدس الله
سره در تبریز در جامع عمارت رشیدی روز جمعه بنماز حاضر شده بود و بعد از نماز
مولانا ملیح الواعظین شمس الدین طوطی رحمة الله علیه وعظی گفت و مجلسی بود که
مثل آن در ادوار روزگار کم واقع شود که مجمع سلاطین همچون سلطان بیسور
و وزرا همچون غیاث الدین ترخان و ارباب دنیا که در آن زمان بودند بود و ارباب
علوم همچون سید برهان الدین عبری و مولانا فخر الدین جاربردی و مولانا
قطب الدین اخوین و مولانا عضد الدین شبانکاره و ائمه تبریز که هر یکی اعلام علوم
و علامه عالمی بودند حاضر و جمعی از خلفاء شیخ که نامور بودند حاضر بودند شعر

مجلسی بود پر بدیع علوم بیت عالمی بود پر ز بدر و نجوم

و مولانا شمس الدین طوطی
بساط مجلس و تذکیر بر لطایف آیه مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ اَوْلِیَا
نهاده بود و میفرمود که اعتماد بر ما دون حق تعالی کردن اینچنانست که اعتماد
بر نسج عنکبوت کردن که نه گرما باز دارد و نه سرما که به اندک خاشاکی منهدم
گردد بیت

از خانه عنکبوت چون بازد جا   سیمرغ که آشیان قاف باشد

و از آنجا
سخن بجایی رسید که خطافی در آشیانه خانه سازد و در آن آشیانه بیضه نهد و اگر
بپروردن بچه و بیضه مشغول نگردد و بجز آمد شدی بهوای نفس قناعت کند صاحب
خانه از آمد شد و تلویث زرق او ملول گردد چوبی بردارد و آشیان او را خراب
سازد اَمَّنْ اَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلیٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ بیضهای او از فضای هوا بر بساط
زمین اندازد و بشکند و سعی او هبا منثور گردد و اگر خطاف بپروردن بیضه
و بر آوردن بچه مشغول گردد و بچه را بپروراند و بکمال رساند چون صاحب خانه ملول
گردد و بدان چوب آن آشیانه را خراب کند آن بچه از آن آشیان پرواز
گیرد و بر شادروان ایوان سلطان نشیند بیت

مرغ این اوج هوا بال چو بگشاید باز   آشیان در ذروه ایوان شهنشاه کند

چون بشیخ قدس سره رمزی که از رازی که بر
غیر او عیان نبود بشنید بی اختیار از وی نعره صادر شد که صدای آن تا
یکساعت باقی بود و اصحاب دین و دنیا که حاضر بودند هراسیمه حیرت شدند و
و شیخ قدس سره در سماع رفت و وجدی بر وی غالب شد جماعت از اطراف
و زوایای جامع متوجه شدند و از غلو ازدحام خلایق حال مجلس دیگرگون خواست
شدن خواجه امیر احمد رشیدی بر مثل داب ایشان چوب برداشت که مردم را از
ازدحام منع کند مردم بر وی غلو کردند و وی را زیر پای آوردند و ملازمی چند همراه
او بودند او را از زیر پای خلایق خلاص دادند امیر احمد چوب از دست بینداخت
و گفت این حال آثار قدرت آلهیست نه مجال حشمت و وزیری و پادشاهی جماعت

طالبان شیخ که از بوایر ذوق و شوق شیخ شعله شوق در مذاق جان ایشان
افتاد روی بمیدان سماع آوردند و بالای فوج موج مردم بر مثال شناوری میرفتند
و خود را در میان میدان می انداختند و از حرارت این گرم روان سید
برهان الدین را آتش در جگر افتاد و آب از دیده بگشاد با وجود آنکه او را نسبت
با منکران میکردند که اعتقاد او را ابتدا دی بود و سایر موالی چون او را اشکبار
دیدند بی اختیار هر یک سرشک از چشم می باریدند و هایهای ارباب سلوک و حیرت
اکابر و ملوک بحدی انجامید و بغایتی رسید که در افواه سروران داستان شد
بیت
در چنان بزمی که جام جان ز دست دوست بود — جرعه خواران از تحیر مست و حیران مانده اند
مولانا شمس الدین طوطی بر پایه منبر حیران بر پای بماند و مجال نطق و حرکت
نداشت تا چند آنکه سماع آخر شد و بپایان رسید و مردم بیارمیدند پس روی به
غیاث الدین وزیر علیه الرحمه کرد و گفت اگر خواجه هزار مسجد دیگر بسازد و انجمن
مسجدی و مجمعی که ارباب دین و دنیا حاضر ند میسر گردد و اگر من هزار مجلس
بگویم که چنین ذوقی بصاحب دلی برسانم ممکن نشود پس خواجه غیاث الدین
قوال طلبید و خواست که چیزی گویند تا شیخ را حالی دگر پیدا شود میسر نشد و صحبت
در نگرفت و شیخ بجایی دیگر و حالی دیگر مشغول بود شعر
چون باز پی شکار بگشاید بال — در راه بغیر او نیارد بخیال
عاقبت خواجه قطب الدین تبریزی رحمه الله علیه برخاست
و سماع کرد شیخ را خوش آمد و بوی دعا کرد که مرا سبکبار گردانیدی و خاطر

از بند رهایی

از بند رهایی بس روی بغیاث الدین وزیر کرد که باز چون صیدی دید و کلی عزمش
بصید کردن او مشغوف شد و در شکار او پرواز کرد اگر در راه صیدی دیگر بیند
عنان عزیمت از آن صید نه پیچد و بدان دگر مشغول نگردد همچنان چون دل در
هوای آن صید مقصود پرواز کرده باشد و در پی او رفته بدیگری التفات نکند و
مقصد و مقصود طلبد شعر
شهباز که دست شه نشیمن جوید — با توده خاک با سپرکی پوید
حکایت
دامت برکته فرمود که چون مرحوم سعید خواجه محیی الدین
بدار بقا رسید شیخ قدس سره تا قریب سالی پای مبارک از سماع کردن در دامن
کشید و سماع نمیکرد و شفاعت نمی شنید تا شبی در زاویه متبرکه نشسته بود و جماعتی
از حفاظ و متصوفه در حضور مبارکش بودند ناگاه برخاست و در سماع رفت
چون از قوالان کسی حاضر نبود مولانا عبد الرحمن حافظ حاضر بود آیتی از قرآن
آغاز کرد و میخواند و شیخ قدس سره وجد میراند و خلق از چشمها اشک می افشاند
پس چون وجد و سماع شیخ بجلوس انجامید پرسیدند که سبب سماع پرسیدند
گفتند شیخ فرماید فرمود که نشسته بودم دیدم که فرزند محیی الدین در آمد و شمعی
در دست و در عقب او شیخ زاهد قدس الله روحه و دست من ببوسید و گفت بابا
شیخ زاهد را بشفاعت آورده ام تا سماع کنی و حلق بگرفت و شفاعت کرد که
سماع بکن ناچار باشارت و شفاعت شیخ زاهد قدس سره سماع کردم بیت
ما طرب در طلب خاطر آن یار کنیم — زینت جان ز جمال رخ دلدار کنیم — نقد عیشیم پی بحر روان کاسه بود

روز بازار وصالش همه پرکار کنم حکایت فرخ قوال گفت که نوبتی شیخ را بغده با
بجده روز مرضی سخت طاری شد چنانکه قوای جسمانی قوی ضعیف کشد و من پیوسته بر
عتبه می آمدم و بار نمی یافتم و روز بعد هم یا هشتم بسیار بر عتبه توقف افتاد و مجال
نشد و درین ضجرت از جان به تنگ آمدم و باز گردیدم و در خانه از ملالت سر نهادم
که خواب کنم ناگاه آوازی شنیدم که یکی بجد فرخ فرخ آواز میداد و کسی دست بر من
نهاد که کسی بر در آواز میدهد بیرون رفتم عزیز سراج را دیدم که سر پا برهنه میرود بدویدم
و بخدمت شیخ رسیدم دیدم که شیخ از غایت مرض حاجی نخوانی وی را در کنار نشانده
و جمعی از بطانت مردم گرد شیخ نشسته نفسی چند نگذشت و در من نظر فرمود و مجال
تکلم نداشت باشارت فرمود که چیزی بخوان برخواندم شعر باز در آمد طبیبا در رنجور خویش
در عنایت بنهاد بر سر مهجور خویش شیخ قدس سره نعره بزد و راست بنشست و آن مرض بکلی زایل
شد بیت ای خوش آن درد که درمان بود تن بروی طبیب وی خوش آن جام که ساقی بود تن بروی حبیب
حکایت فرخ قوال گوید که باری شیخ دست پیر عزالدین بگرفت و در خانه برد
و مرا نیز بار داد تا در خانه رفتم و تکیه فرمود و از جامه بر تن مبارک او تنگ فرجی پیش
بود و پیراهن و ازار و جبه هیچ بر تن مبارک نداشت و اشارت فرمود که فرخ
چیزی بخوان بخواندم بیت هر که در راه حقیقت از خود بی نشان شد مقتدای عالم اندیشوای انس و جان شد
شیخ قدس سره را وجدی عظیم شد و برخاست و سماع کرد و من درین فکر عظیم متورع
خاطر بودم که مبادا که فرجی کشاده گردد و کشف اندام مبارکش شود نظر کردم مرد و لب

فرجی چنان محاسن همه بگیر بود که پنداری دوخته اند وقطعا از هم جدا نمی شد تا چندانکه
وجد به آخر پیوست و نشست شعر از لباس غیر تا عریان شدیم
دست غیر پرده پوش ما شدست عشق با هجران جان کرد اختیار وصل جانان عقل و هوش ما شدست
٢ حکایت پیر احمد برنقی گوید که در ده برنق قوالی بود حسن نام خلخالی شیخ
قدس سره از سلطانیه می آمد و جماعت برنق باستقبال بیرون رفتند و حسن قوال را با
خود بردند در میان ده برانق و برنق بحضرت شیخ قدس سره رسیدند و حسن قوال
چیزی گفت این بیت بخواند بیت نه جان است غیر از جان چه چیز است
نه در جانی برون از جان کجایی شیخ قدس الله سره را وقت خوش شد و از اسب پیاده
شد و سماع کرد بیت اسمان از بهر تحمل خویش از خاک خواست کو بپای عرش سا میدان وجد خویش ساخت
چون این حسن قوال درگذشت و جهان فانی بگذاشت نوبه کاری پیر سیف الدین نام
برنقی حسن قوال را در واقعه دید که در تنعم نعیم جنت بود از وی پرسید حسن ترا چندان
عمل نیک نبود بدین مقام بچه رسیدی گفت ان نوبت از برای شیخ قدس سره چیزی
گفتم و شیخ سماع کرد حق تعالی آنرا از من بپسندید و مرا بدان بخشید بعد ازان این
پیر سیف الدین بیامد و صورت واقعه بر شیخ قدس سره عرض کرد که حسن قوال را چنین
دیدم و چنین فرمود شیخ قدس الله سره فرمود نعلی او آن روز ذوقی بصوفیان
رسانید حق تعالی در محل قبول آورد و او را در کار روان کرد بیت
دولت از آن میفروشند اندرین بازار ما تا گرا عشقت کار بین دولت از آن خرد حکایت مولانا

شمس الدین از مولانا نظام حافظ بسر ادیب سراوی روایت کند که وی گفت در زمانی
که من دوازده ساله در مکتب بودم با جمعی از کودکان قران میخواندم روزی دیدم که چهار
دیوار خانه در حرکت آمد متعجب شدم برخاستم و بیرون دویدم که دیوار زاویه هم در حرکت
حیران شدم چون در زاویه رفتم دیدم که شیخ در سماع بود بعد از آن تا مدت مدید هر گاهی
که شیخ قدس سره در سماع بود میدیدم که دیوار خانه در جنبش می آمد چون بیرون میرفتم
شیخ در خلوت یا در زاویه در سماع می بود بیت اگر دستی بر افشاند می دل در طرب بازی
هزاران جان در ان عالم نماید عزم جانبازی ز شور وقت خود وقتی چو بر کونین افشاند
همه ذرات در شورش در آمد در سر اندازی حکایت مولانا العابد عبد الحمید سرکانی
روایت کرد از محمد قوال هشترودی که او گفت در زاویه هشترود در حضرت شیخ
قدس سره چیزی میگفتم این بیت بخواندم بیت تو سیمرغی بنشان بر قاف قرب معنی شو
چو بومان تا بکی بازی بمقام خود ویرانه شیخ را قدس سره را دیدم که وجدی بشد
و در سماع رفت تا سه دور و نظر میکردم کف پای مبارک شیخ را تمام بالای سر خود
میدیدم که سماع میکرد چون قدم در عالم معنی در آن میدان نهند در هوای جان بود ان عرصه امکان نهند

باب هفتم در کرامات متنوعه که از شیخ صفی الدین قدس الله سره صادر شده است منعقد بر پنج فصل

فصل اول در اخبار او قدس الله از ضمایر مردم

حکایت پیر احمد برنیقی که مرد وی گفت که در دیه ما برنیق شخصی
بود و پیرا شیخ قلندر می کنند جماعت قلندران و درویش نمایان بر وجمع شده

بودند

بودند و مرحوم ملک محمد چپان و پیرامر بوم و وقفی کرده بود و ایشان چنانکه داب
ایشانست بخوردن و سماع کردن مشغول بودند و علی الدوام مواظبت می نمودند
بیت حیوان صفتان بشکل انسان همچون حیوان شکم پرستان جماعت صاحب
ارادت دیه ما متوجه حضرت شیخ قدس الله سره شدند بحضور شیخ می آمدند شیخ قلندر
نتوانستند صلای توجه و عزیمت حضور شیخ قدس الله سره زدن که سمت الشیطان
باض وفرخ فی صدره ودب ودرج فی بحره در سیمای روزگار او واضح بود او را پسری
داشت احمد نام وی را اصلا زدند تو نیز با ما موافقت کن تا بحضرت شیخ رویم جواب
گفت پدر من شیخست چه احتیاج بجای دیگر رفتن است عاقبت بحلال خود گفت مردم
پیش شیخ صفی الدین قدس سره میروند و مرا نیز دعوت میکنند زنش گفت تو نیز برو
ولیکن دو نیت میکنم اگر شیخ از ضمیر ما بگوید بنور ولایت پس او بر حق باشد
احمد گفت کدام زن گفت یکی آنکه چون ترا ببیند بگوید شیخ زاده و ترا شیخ زاده خواند
دیگر آنکه از برای من یک انار بدهد اگر این دو کرامات از وی صادر شود و از ضمیر
ما بگوید بنور ولایت پس او بر حق باشد از سر این نیت احمد نیز با ایشان قدم در راه
نهاد و با آن جماعت از سر ریا نه بوجه اخلاص کرد شیخ قدس الله سره حالی که جماعت
زیارت شیخ قدس سره کردند شیخ به احمد گفت شیخ زاده خوش آمدی حیرتی به احمد
فرود آمد و اعتقاد قوی آورد بیت جاسوس قلوب بود در عالم حکم از طوع مطیع حکم او بود آفاق
وچند روزی بحضرت شیخ قدس سره بودند بوقت مراجعت که زیارت و تقبیل انامل

مبارک در می‌یافتند و وداع میکردند احمد را از دهشت سخن انار فراموش شده بود چون
وداع کرد و در آن خواست شد شیخ قدس سره فرمود شیخ زاده سخن آن عورت
خود چرا فراموش کردی چرا پیغام او نمیرسانی و انار چرا نمی‌ستانی و یک انار بدست
او داد و بعد از آن فرمود که در آن ساعت که حلال تو انار درخواست کرد که من بتو دهم این انار
بر دست داشتم میخواستم خوردن از برای او نگاه داشتم تا اکنون بستان و بوی رسان.
بیت در باغ ارادتش هزاران میوه باشد که برنگ و طعم و بو جان بخشد اما پدر را گفتم
که شیخی چنین باشد که بی وضو نماز گزارند احمد چون این بشنید حالت عجب بروی روی نمود
و از خانه مغلق اعتقاد نقد از انجا مانده اخلاص حاصل کرده بخانه مراجعت نمود و احوال
را کما هی تمامت با حلال خود باز گفت حلالش نیز معتقد شد لیکن دایم در بن فکر
می‌بود که شیخ قدس الله سره بنور ولایت سه سخن گفت دو راست آمد و یکی معلوم
نیست باری این سخن کیف ما کان به پدر خود برسانم پس با پدر خود گفت که شیخ فرمود
شیخی چنین باشد که بی وضو نماز میگزاری شیخ قلندر چون این بشنید بر خود بلرزید
و از هیبت این پیغام عقلش در سر بگردید بیت ضمیر پاک چون دانست یکسر
چگویم نیست راز من سراسر و گفت بلی راست میفرماید بیست سالست که علت سلس البول
دارم و همچنان نماز میگزارم بی وضو و هیچ آفریده را برین اطلاع نه احمد چون
این کرامات نیز مشاهده کرد اعتقادش راسخ و کارش عالی باشد اما شیخ قلندر
چون عشاد بن بر آمد و سخن احمد در وی کارگر نمی‌شد عاقبت احمد او را از خانه بیرون کرد

و از انجا هدیه دادند که مردود آمد و انجا وفات یافت بیت آن را که ز توفیق بدادند نصیبی
٤۲ از مایه اخلاص کجا یافت تهانی حکایت پسر احمد برنقی رحمه الله علیه که مردودی
روایت کرد از مرحوم عابد مولانا اسمعیل رحمه الله که مشار الیه بود که شنیدم که او گفت
نوبتی در اردبیل با حضرت شیخ قدس سره جامه نفیس پوشیده بود و بر مرکبی نفیس نشسته
و پادشاهانه بمسجد میرفت در دلم بگذشت که این وضع پادشاهیست نه وضع شیخی
شیخ قدس سره بنور ولایت دانست در حال روی مبارک بمن کرد و فرمود مولانا این
وضع معشوقانه است نه پادشاهانه که چون حق تعالی کسی را دوست دارد او را به
ظاهر و باطن بیاراید و آرایش فرماید ان الله جمیل یحب الجمال بیت
معشوق جمال اگر نماید خورشید ز ذره کمتر آید حکایت خواجه عبد الملک
سراوی زیدت برکته گفت که مولانا عبد الله بابا سراوی گفت که بحضور شیخ بودم
قدس سره و در آن وقت مرحوم خواجه محی الدین را عارضه بود و صاحب فراش بود
و شیخ بسبب او عظیم متألم بود و در دلم بگذشت که بایستی که شیخ ملالت نمی‌نمودی تا حق تعالی
بیکدم گشتی در حال شیخ روی با من کرد و فرمود مولانا این فرزندان امانت شیخ زاهدند
پیش من ملالت و تألم از برای شیخ زاهد است نه آنکه تو فکر میکنی بیت
هر نقش که بر دفتر خاطر بندند از لوح رموز غیب برخوانده‌ام حکایت پیر قتیل گفت
که از پدر خود پیر محمد داروی شنیدم که نوبتی با شیخ قدس سره در گشتی بودیم که بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه که در گشتاسفی بود میرفتیم در شب مرا احتلام شد و احتیاج بغسل

افتاد و در وقت نماز گزاردن شیخ به امامت کردن اشارت فرمود و من اندیشهٔ عظیم
ملول گشتم که چون وقت نماز صبح درآید و شیخ بمن اشارت به امامت کند تدبیر من چه باشد
که دریا بیت و کشتی و در دریا نمیتوان رفتن و در کشتی غسل نمیتوان کردن و وقت صبح
نزدیک شد با خود فکر کردم که دست در کنار کشتی زنم و در آب فرو روم ناگاه شیخ قدس سره
فرمود که با دریا گستاخی مکن و صبر کن تا بکنار رویم آنگاه غسل کنی که با دریا گستاخی
کردن مخاطره باشد شعر بگستاخی قدم نتوان نهادن   درین دریا نه سی امواج خونخوار
مگر در کشتی توفیق جوییم   درین مغرق ازین ملاح زنهار حکایت مولانا عبد اللطیف
کیسی گفت که مولانا نظام الدین ملوانی را در دیوان اردبیل ادراری بود خود برادر مولانا
عبد الرحیم بحضرت شیخ قدس سره فرستاد تا شیخ بحکام شهر بگوید تا آن ادرار بوی
رسانند و حال آنکه شیخ قدس الله سره مذمت مال دیوانی و طلبه علمی که مباشر آن
میشدند و قبول میکردند بمبالغه میفرمودی بسخن مولانا عبد الرحیم در حصول ادرار
التفاتی نفرمود و آن مجلس آخر رسید و شیخ قدس سره برخاست که از زاویه بیرون میرفت
مولانا عبد الرحیم گفت که در دلم بگردید که چون است که ادرار حرامست و نباید ستاندن و مال
گلخوران علی الفور شیخ قدس سره بدست مبارک اشارت فرمود و مرا بخواند و در گوشم
گفت فرزند باید که بدانی که مال گلخوران نستانده باشیم و قبول نکرده دزد دل ازین
فکری مکن نظم نقش حال محال دور از کار   در جهان فکرت خیال مبند
زانکه نبرد دفتر خواطر ما   هست منقوش علم هر اسرار حکایت پیره اسحق گلوارمی

گفت

گفت که پیره عمر برنیقی گفت که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره بودیم سلیمان بهین
سراغوان که از دیههای اردبیل است درآمد و گستاخ بحضرت شیخ قدس الله سره رفت
و بگوش مبارکش سخنی میگفت من در دل بگردانیدم که ما طالب و نونه کاریم هرگز ما چنین
حلم و رفق نمی نماید که به این رعیت فما را چنین مجال بیند چون توقف مراجعت مردم ترک
میداد و روانه میکرد من در آخر نیازت کردم که مراجعت کنم فرمود پیره عمر تو پیره احمد شبیری را
شناسی گفتم بلی فرمود اگر مجموع امیرکان شهر بیایند و کدیها بر سر وی زنند که روی ازین
بگردان نگردانند اما با ظالمان بحلم و مدارا میگوییم تا در کار آیند و مدارا از برای آن میکنیم
که تا چون حلاوت حلم بچشند ترک مرارت ظلم کنند بیت دلها بحلم و خلق توان صید کرد ارباب
این دام و دانه ایست که دلها کند شکار حکایت پیره احمد گفت که از مولانا تاج الدین
خطیب برنیقی شنیدم که او گفت نوبت اول که شیخ قدس سره بکرمرود آمد جماعت اهالی
و قضاة بحضرت شیخ میرسیدند من بعم زاده خود مولانا نور الدین گفتم که بحضرت
شیخ برویم و تو نیز توبه کن مولانا نور الدین گفت چون ما طالب علمیم توبه را چه کنیم بیت
ظلمت نخوتش شد ار نبودا   ره زن این محجه بیضا لیکن گفت اگر شیخ کراماتی
بنماید توبه کنم گفتم چه کرامات میخواهی گفت تغییر لباس خود کنم و جامهٔ حامیانه در
پوشم و بحضور شیخ روم اگر او بداند و بوقت بیرون آمدن تاری بمن دهد دانم که
صاحب دولت است پس جامهٔ خود را بگردانید و جامهٔ حامیانه پوشید چون بحضرت شیخ رسیدیم
شیخ را چون نظر بمولانا نور الدین درآمد فرمود مولانا اینجا بیا و نزدیک خود نشاند

و پیش بنشاند و فرمود مولانا چون آشنایی خود را بجانب بیگانگان چرا می نمایی حالی در
قدم مبارک شیخ افتاد و توبه کرد بیت سر راز که در پرده اسرار بود
از پرده عین همت بروی مکشوف حکایت اخی امیر علی گفت که با زبدة المکاشفین پیره
عزالدین رحمة الله علیه صحبت داشتم و مجالست بسیار ورزیدم و حال آنکه از و شائبه غبار
تغیری در خاطر مبارک شیخ بود قدس سره و پیره عزالدین رحمة الله علیه در قراباغ بامیر علی
گفته بود که در صحرای قراباغ خانه بسیار بسازد که وقتی طالبان و صوفیان بدانجا آیند
چون بحضرت شیخ رسیدم و جهت صحبت پیره عزالدین متوزع خاطر بودم و در دل اندیشیدم
و میترسیدم که شاید که شیخ بسبب صحبت او با من عتابی کند چون این در دل بگذرانیدم
تا که شیخ قدس سره فرمود امیر علی صحبت عزالدین نیکست فکری مکن لیکن خانه در
باغ مساز لیکن در جای خانه سراج الدین جبرئیل بساز شعر آنچه در دل بودش از بیم و امید
مرد و در یک قصه بر پیشش نهاد از ضمیرش داستان دل بخواند نور بر نور اعتقادش برفزاد
حکایت مولانا العابد شمس الدین اقیمونی گفت که تا وقتی که شیخ زاهد قدس
سره بحیات رسیده بود و شیخ صفی الدین قدس سره بر سجاده ارشاد متمکن شد پدرم را
مولانا نجم الدین رحمة الله علیه در عین صفا اعتقاد کدورتی بود تا گفت شبی در خواب دیدم
که در مقام درجات چند ساخته بودند و جا و مسند شیخ زاهد را قدس الله روحه در
میانه آن درجات ساخته و بالای آن بسه یا چهار درجه مسند شیخ صفی الدین ساخته
و هر یک بر مسند خود نشسته مرا در دل از آن انکار زیادت می شدی که شیخ زاهد شیب

و شیخ صفی الدین بالای او نشسته با خود اندیشه کردم که اکنون مجال اعتراض قوی شد
و وقت آنست که در حق شیخ صفی الدین تخلیطی کنم و قصد کردمی که زیارت شیخ زاهد قدس
سره دریابم و چیزی بگویم شیخ زاهد قدس سره مرا بخواندی و گفتی هان چه میگویی
و بر انگشت مسبحه و ابهام مبارک گوش من بگرفتی و پیش قدس سره کشیدی و گفتی
از آن ماست چنین باشد و او بفرمان خدا و اجازه ما اینجا نشسته است بیت
پایگاه رتبت آنکس کز آن ما بود صدر سدره طور طوبی عروة الوثقی بود چون این خواب را دیدم امطار
الطاف غبار انکار از ساحت ضمیر من فدری بنشاند و عزیمت زیارت حضرت شیخ
صفی الدین قدس الله سره بقریه کلخوران بود بحضرت شیخ رفتم و او در کلخوران
نشسته بود و آنجا درختی کرده بود بر خاست و تبسم کرد و مرا در کنار گرفت و آهسته
با من فرمود تا شیخ زاهد گوش تو نگیرد و پیش ما نکشد و تسلی نکند کدورت اعتقاد بصفا
مبدل نکنی و پیش ما نیایی و اعتقاد نیاری چون آن دیدم و این شنیدم بنوای اعتقاد
صافی نزد دل گزیدم شعر تا گوشه گوش صیت علم تو گرفت در چشمه چشم آب صفایت دادم
در تشنه دلی برای پروردن جان خوش عالمی از آب و هوایت دادم حکایت فرخ قوال
گوید شب جمعه شیخ قدس سره در حمام آمد و صلاح خادم در خدمت بود گفت شیخ
آب حوض معتدلست اگر ساعتی شیخ در آنجا نشیند تا استراحتی بوجود شریفش رسد
شیخ قدس سره ویرا منع کرد و فرمود یعنی این زمان فتوی مبطلی تا هر کس که در حمام
آید در حوض نشیند اگر قلتین باشد یا نباشد فتوی از علما انگاهند و کتابت برند و از ستایخ

بعمل میخوانی که از برای عوامّ از من نعل فتوی بستان بیت گر نه پرکار ورع برکار بودی مرد را
قول وفعلش کی شدی سرگردوانی در درا وچون بیرون آمد و جامه در پوشید و در مصلی
نشست و فرمود که آن پوستین از پس پشت من بنه تا چند رکعت نماز بگزارم و حال
آنکه وجود مبارکش ضعیف بود و خستگی داشت پوستین نهاد و بنماز مشغول شد
و بسیار بگزارد من در دل خود اندیشه کردم که چون وجود مبارکش ضعف دارد چندین زحمت
بر خود چرا می نهد در تهجد گزاردن چون سلام باز داد روی با من کرد و فرمود فرخ
قوال چه فکر میکنی بزرگان دین در شب نماز گزارده اند علیکم بقیام اللیل فانه داب
الصالحین ما نیز موافقت ایشان میکنیم حکایت پیره مومن دلال گفت که حاجی
عبدل اردبیلی وقتی در سفر بلب رودخانه سپیدرود رسید و خرواری ابریشم
با خود داشت و سیلی عظیم مغرق بود و مجال عبور نه عاجز شد در پرده دل مستور دل
استعانت بشیخ قدس الله سره برد حق تعالی او را خلاص داد چون به اردبیل رسید
دعوتی ساخت و شیخ را قدس سره بخانه برد در خانه وی عجوزه دقیقه بود که پیشش
بضعف رسیده بود در دهلیز ایستاده بود و از شیخ در اعتاق خود شفاعتی التماس
کرد چون شیخ قدس سره بنشست بحاجی عبدل شفاعت کرد که وی را آزاد کند حاجی عبدل
گفت آن عجوزه عمده ضبط خانه است نتوانم آزاد کردن شیخ اشارت فرمود تا نزدیک
آمد پوشیده نیست با وی چون است که در کنار سپیدرود در وقت سیل مددها در کار است و در خانه
نه و قبول نیست حاجی عادل سر در قدم شیخ نهاد و آن عجوزه را با دو نفر دیگر آزاد

آزاد کرد و بیت زهر سیلی برون نارند نفسی که بر فتراک او چندی نه بندند
درین مهلک نتوف دستگیری رها کردن کسی را چون پسندند حکایت ادام الله برکته
گفت که نوبتی شیخ قدس سره از کستاسفی می آمد و اهل خود با خود داشت مولانای شهید
قاضی جمال الدین اردبیلی رحمه الله و توکلی اصیلان و نصیرالدین به استقبال آن آدام
بیامدند و چون بمراجعت از آنجا در رکاب شیخ قدس سره به برزند رسیدند شیخ آنجا نزول
نفرمود از آنجا برگذشت مولانا جمال الدین و توکلی و نصیر رحمهم الله با خود گفتند
که از آن طرف عمارت و آبادانی نیست و شیخ از آبادانی میگذرد و نزول نمیفرماید
امشب در صحرا خواهیم بودن و جا و مقام نباشد و علیق الاغان بدست نیاید و
غذای آدم نباشد و مردم و چارپا از دست برود ازین وسوسه و فکر برآمدند
شیخ قدس سره آنشب در صحرا نزول فرمود ناگاه جمعی علبه از خیل نشینان در رسیدند
و چادرها و خیمها بیاوردند چندانکه چیزی از برای حرم و اهل شیخ قدس سره مهیا کردند
و از برای شیخ و مریدان و اصحاب خیمها زدند و از برای هر یک از مولانا جمال الدین
و توکلی و نصیر خیمه جداگانه زدند این اصحاب با آرزوی بریان کردند در حال جماعتی
از مریدان از اطراف رسیدند و انواع نعمتها از بریان و عسل و روغن و برنج و نان
و غیر آن بیاوردند شیخ قدس سره چون ما فی الضمیر ایشان دانست از برای هر یک
آنچه آرزو خواسته بودند بفرستاد و فرمود هر که با پیران همراهی کند او را چندان فکری
نباید کردن و چندین تشویش خوردن که حق تعالی من حیث لایحتسب رساند بیت

پس عجب حالی بود از تنگ حالی دم زدن . بهره رضوان و مقصد روضه دار النعیم . و آن شب
حق تعالی چندان نعمت بفرستاد که از مجموع مردم زیاد آمد و از آن کسان نیز که آورده
بودند چنانکه از برای چاشت روز دیگر تمامت مردم برداشتند و علیق چهارپایان نیز
چندان بیاوردند که از مجموع چهارپایان زیادت آمد مولانا جمال الدین تویکلی
واصیل و نصیر حکیمی چون کرامات ما فی الضمیر خود دیدند و شنیدند بتصور توکل
خود معترف شدند و این مرآینه اثر کرامات و فضل آلبیت والا اگر پادشاه
ابوسعید درین وقت درین مقام رسیدی بهزار چوب و شکنجه نیم این بدین زودی
حاصل نمیتوانست کردن و این نیست مگر ولایت شیخ و نظر الطاف الهی تعالی و
تقدس بیت . این کرامات که زین گونه عیان می بینم . نیست الا اثری از نظر لطف خدا
حکایت . خواجه نظام الدین پسر رکن الدین خواجه لواردیلی گفت که ۲
نوبتی جلال الدین محمود قصرانی که خویش قاضی مبارکشاه بود و مولانا رکن الدین
مروی و قاضی صفی الدین سرادی و سید شمس الدین جهرمی و سید جلندری و قاضی
شمس الدین بیدکلی روزی چند در خانه من بوده‌اند و چنانکه عادت مردم طنان باشد
بد نفسی تمنا می کنند بعضی می گفتند که بزیارت و حضور شیخ سیاحتی برویم و بعضی
منع مینمودند جلال الدین محمود گفت اکنون شیخ را در خواب دیدم بیاید رفتن پس
تصمیم عزمت بر زیارت کردند اما به اتفاق کنند ما هر یکی چیزی خواهیم و بحضور شیخ
رویم اگر آن چیز که خواسته باشیم بدهد از جمله کرامات او باشد والا ما از اینجا و شیخ از آنجا

باز جلال الدین محمود گفت که چیزهای نبید در خواهیم جلال الدین محمود گفت
که من مشک میخواهم مولانا رکن الدین گفت من شانه آبنوس میخواهم یکی دیگر از
از سید جلندری و سید جهرمی نار درخواست و حال آنکه نار در آن موسم نبود
قاضی صفی الدین گفت من نان کرده و عسل میخواهم پس متوجه شیخ شدند
چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند شیخ در خانه که مشهور بود بنجابه که یوسف
نشسته بود چون بنشستند شیخ اشارت فرمود به پره جلیل تا سفره آوردند
نان لطیف و عسل خوب جماعت چون آن بدیدند بیکدیگر نگاه کردند چون
سفره برداشتند شیخ قدس سره شانه دان بیرون آورد که در اینجا شانه ایست لایق
من نیست با یک بند مشک بیرون آورد و در پیش ایشان نهاد گفت هر کدام هرچه
میخواهید بردارید برداشتند اما چون ساعتی بنشستند شیخ سخن نار نفرمود
چون جماعت برخواستند اشارت فرمود که ناری بود آنرا بیاورید آوردند
ناری بزرگ به آنکه نیش کرده بود اصحاب چون این احوال مشاهده کردند حال
برایشان دیگر دید و معتقد شدند بیت . بر لوح دلی که نقش اسرار خدا است
اشکال خبایای ضمایر پیداست حکایت . مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال
در ده برسین کردنامی کدخدایی بود و از مواشی هزار گوسفندی داشت بدار ایل
آمد که گوسفندان را بزمستان کاه بموقان میفرستاد بحضرت شیخ قدس سره
رسید لیکن استحکام قوی در قواعد عقاید نداشت مگر شیخ بسیار روی التفات

نفر بود چون برفت با خود گفت راست گفته اند که هر کس که چیزی از برای شیخ
شیخ می آورد بوی التفات میکند و اگر چیزی نمی آورد ملتفت او نمی شود
برفت و آن شب بدیه کلخوران بود همان شب صد و پنجاه گوسفند او را گرگ
بخورد چون اثر بی اعتقادی و از فکر باطل چنان زیانی دید که در شب واقع شد
بامداد او گوسفند ار ابوقان فرستاد و خود بحضور شیخ قدس سره آمد شیخ فرمود
کرو ابیر بخدمت که گفت وی روز که اگر کسی چیزی از برای شیخ می آورد
بوی التفات می کند و اگر نه نه مارا نظر بر اعتقاد آن شخص است که اعتقاد او را
بر آن باعث می شود و بر آن میدارد که آن چیز می آورد و الا محقری را چه محل
و چون خدمت آن اندیشید لاجرم چنان دید نظم همه ملک روی دنیا چه بود غبار رای
نظری همت ما بدو کون نیاید   بر کوه قاف قدم همه جهان همت   چو خیال نقطه قاف بوزن در نیاید

حکایت پیر یحیی باغبان گوید که پیره ابرهیم خلخالی که از ده کرج بود گفت
در خلخال طالب علمی بود در علوم ظاهری مستعد که مدتی مدید بر آمد که با وی مبالغه می
کردم و از اثر بی اعتقاد طایفه شیخ و او با مستحکم کرده بود و در نمی زد دست رد
بروی قبول باز نهاده تا عاقبت دست توفیق بگریبان انابتش رسید و طلبش
بحضرت شیخ قدس سره کشید و توجه به اردبیل کرد که بخدمت شیخ قدس سره
رسد و توبه کند چون روانه شد بگریوه سنجید رسید جذبه انابتش قوت گرفت
با خود گفت اگر اجل مهلت ندهد و مدت عمر تا آنجا نکشد و در گذرد بی توبه غبنی عظیم باشد

و این آیة و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الآن پس بر آن گریوه بنشست و یک تا سوسن صحرایی آنجا رسته بود و آن
سوسن را بگرفت و گفت این را به نیت دست شیخ می گیرم و توبه میکنم و پیره ابرهیم
را بر آن گواه گرفت و توبه کرد و چون از آنجا به اردبیل آمد بحضور مبارک شیخ
رفت و میخواست توبه کند شیخ فرمود مولانا نه توبه کرده گفت نه کرده ام فرمود
در گریوه بعوض دست ما سوسن بگرفتی و توبه نکردی سر در قدم شیخ نهاد و تلقین
گرفت بیت   این عمر نفیس را مدارش نفیست   زنهار ز وقت صحبت دست مدار

حکایت پیره مقصود الیاسان که از جمله صلحا متقین بود گفت
برادرم توبه کار رسیده بود و همه شب بذکر کردن مارا بزحمت بیخوابی میداشت
روزی وی را گفتم شیخ تو فاتحه درست نتواند خواندن چند مارا بزحمت بیخوابی
معذب داری برادرم گفت اکنون برخیز تا این زمان بحضرت شیخ رویم اگر
از این ماجرای من بر تو اطلاع داشته باشد فبها والا از توبه توبه کنم در ساعت
از سر آن فکر روانه شدیم و بحضرت شیخ رفتیم نماز شام بود موذن قامت نماز
کرد شیخ قدس سره بعبد اللطیف گفت که امامت من خواهم کردن و امامت را در
پیش ایستاد و مرا در جنب خود بداشت و نماز گزارد چون از نماز فارغ شد روی
با من کرد و گفت پسر الیاس فاتحه درست میخوانم یا نه طاقتم طاق شد و نفاقم
وفاق گشت در زمان من نیز توبه کردم و توجه با خلاص نمودم بیت

درازجون دل رایت شد کرد د زبانش ترجمان   جون درس کوید سر دل باشد زبانش عبرخوان

حکایت نظام الدین زرکر کفت که حاجی علی بزاز کفت نوبتی از اصفهان می
آمدم در دل با خود نذر کردم که چند عدد روی جامه رنکین و میزری بحضرت شیخ
آورم جون نزدیک مصلی اردبیل رسیدم برون دروازه تبریزی در خاطرم آمد که ناهم
اتفاقا حرامیان بر در دروازه بودند و برادر غیبی دلال را بقتل آورده بودند در مقابله
من نیز بایستادند باز در دل بکردانیدم که بنذر وفا کنم و جون در شهر آمدم و بدر خانه
مرحوم عالم ربانی خواجه کمال علیه رحمه الله علیه رسیدم باز کفتم با خود که بذهیم
جون بدست بوس شیخ رسیدم شیخ کما هی واقعی ضمیر را از غایت نیت و فسخ
کردن و باز جزم کردن و باز فسخ کردن با من تقریر فرمود از حالی بحالی بکردیدم
و آنرا به او رسانیدم و دایم از شیخ قدس سره خایف می بودم   بیت

ست جو جاسوس علمش از خبایای ضمیر   نقش خوان راز سیر زکشف حال خویش

حکایت مولانا ۲
محمد خلخالی روایت کرد از پدر خود مولانا سراج الدین رحمه الله که او کفت بخلوت
بودم و شبی واقعه کفته بودم و از حضرت شیخ قدس سره بخلوت خود میرفتم
شیخ بکداره قصب بمن داد بخوردم جون ساعتی بر آمد و بکار مشغول شدم در واقعه
دیدم که اسپابی را بنا و بلندی خر فرو میرفت ملول شدم با خود کفتم این با شیخ
جون کویم باز در آن شب احوالی جند دیکر دیدم نزد بندکی شیخ آمدم آنها را بکفتم
و آن یکی نکفتم خواستم بروم شیخ در حال کفت مولانا آن دیکر نیز که زیر بغل پنهان

کرده بکو

کرده بکو بر خود دلیر زیدم و کفتم خداوندا جنین دیدم فرمود لا بد قصب نیز بکی خوردن
این بار آورد یعنی جنین واقعه اشفته   بیت

اندرین صیقل ردایی صفحه اینه را   رنک اندکی تیرکی بر جهره نکار آورد
پاکبازان کجا شاید بجز پاکی از آنک   لقمه آلوده زنک آلودکی بار آورد

حکایت همجنان مولانا کفت که پدرم مولانا سراج الدین کفت رحمه الله که
وقتی که بتبدیل ذکرم شده بود و شیخ قدس سره اجازه داده که ذکر دیکر مکو در برینق
بودیم و پسرم محمد شاه طفل در کهواره بود شب میکریست من کهواره او را می
جنبانیدم یکدو بار لا اله الا الله کفتم تا وی را در خواب کنم بعد از مدتی جون بحضرت
شیخ قدس سره رفتم و واقعه کفتم فرمود ای مولانا جرا دیکر ذکر کردی کفتم تا تو
دستوری داده دیکر ذکر نکفته ام فرمود مولانا آن شب که کهواره پسر می
می جنبانیدی در برینق بشب ذکر نکفتی در پایش افتادم و انصاف دادم   بیت

علم جاسوس قلوبم پیش ازانکه بشب   کرد هر کوجه و منزلکه دلها کردد

حکایت اخی بدل
خلخالی کفت سه واقعه دیده بودم یکی را پیش سره یوسف ایلواتقی کفته بودم جون بحضرت
شیخ قدس سره رسیدم آن دو واقعه را عرضه داشتم و شیخ قدس سره خوش جواب
فرمود آن دکر نیز بکفتم شیخ رنک مبارک متغیر کردانید و جواب نداد و کفت این
را بکار رفته است کفتم خداوندا جکونه فرمود که با کسی کفته کفتم بلی با پیر یوسف
کفته ام   شعر

این لعبت مستور سرا پرده غیب   کز پرده علم اندرون می آید
اسرار ضمیر کشف و سر همه را   داند که بعرضه کاه جون می آید

حکایت مولانا محمد کفت

که مولانا سراج الدین گفت که شیخ قدس الله سره بر بام زاویه بزرگ نشسته
بود و در مزاج مبارکش ضعفی بود و من در خدمتش استاده بودم و عصای شیخ
بدست گرفته جوانی بیامد و پیش شیخ باستاد و ساعتی شیخ فرمود مولانا در
زمان جنید رحمة الله علیه مگر شخصی را در خاطر بگذشت که جنید را گردن سطبرست
جنید رحمة الله علیه گفت از تنگ نظری تست و اگر نه گردن ما در دو کون نگنجد بیت
چون سر از جیب جلالت بر کشند آن سروران　　گردن ایشان نگنجد در گریبان دو کون
آن جوان بشنید نعره بزد و بیخود شد شیخ قدس سره برخواست و عصا از من بستد
و از بام فرود آمد من پیش آن جوان توقف کردم تا با خود آمد سوالش کردم که چه حالت
بود گفت مرا در خاطر بگذشت که گردن شیخ سطبرست شیخ علی الفور فکر ضمیر بدین
صورت باز گفت بیت گردن افراز آن بام لامکانی تو بتو　　تو بتو از پرده اسرار دل دانسته اند
حکایت مولانا محمد گفت روایت پدر خود که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره
رفتیم جماعتی نعمت بسیار آورده بودند مگر پیره زنی دو درم زر بشخصی داده بود که بشیخ
دهد چون آن عظمت شیخ و کثرت نعمت بدید خجالت بروی افتاد و در خود فکر کرد که این
دو درم بدست شیخ چون دهم و دو درم چه چیز باشد در حال شیخ قدس سره دست زیر بالش
کرد و دو کلافه ریسمان بیرون آورد و فرمود مولانا این دو کلافه را پیرزنی بجهت
ما فرستاد که حال ما زیاده شود نه از برای آن فرستاد که مال ما زیاده شود که خریداران
یوسف بودند صلوات الله علیه بکلافه چند ریسمان تا در عرصه قیامت از آنها باشد

آن شخص

آن شخص چون آن سخن از ضمیر خود بشنید در پای مبارک شیخ افتاد و آن دو درم
در نظر شیخ فرو نهاد بیت مایه اخلاص باید اندرین بازار ما　　ورنه مال و دستگاه دنیوی را قدر نیست
حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه زندیت برکته گفت که نوبتی در زاویه خواجه
افضل سراوی رحمة الله علیه ازدحام عظیم بود و ائمه سراو و اکابر حاضر بودند و قوالان
چیزی بگفتند شیخ قدس سره بسماع رفت چون سماع بنشست فرمود که قوالان
را چیزی بدهید و مرا دوستی دیناری چند بامانت داده بود که در اردبیل بکسی دهم
در خاطر میگفتم که ازین زر چون دهم که امانتست علی الفور شیخ قدس سره فرمود
که در پهلوی من نشسته اند با کیسه زر و میگویند چون دهیم بر گیر و بده و بعد از آن عوضش
با جای نه چون این سخن ما فی الضمیر من بود درمی چند بدادم باز فرمود همچنین کن
بیت چون صبا از جود او ابر سخاوت آورد　　زان بسی گرد و زمین عمان صفت گوهر نثار
حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال در دیه کزبو مولانا عمر خطیبی
بود نوبتی با جماعت بحضرت شیخ قدس سره آمدند شب مولانا عمر بمسجد حاجی نجم
الدین اردبیلی معروف برزده رفت و در آن مسجد بعضی از طالبان حنث بودند
بحنث صوفیان مشغول شدند و مولانا عمر نیز با ایشان همرنگ شد چون شب
بخسپیدند مولانا عمر سقرلاطی کبود پوشیده بود که از کسی بعاریت گرفته بود و آتش
در آن سقرلاط افتاد و بسوخت بامداد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدند حالی
شیخ فرمود مولانا الغیبة اشد من الزنا چون غیبت سخت تر از زناست حنث

برادران نباید کردن مولانا عمر چون این بشنید توبه کرد شعر چون زبان اندر زبانه آورد آتش است
یک شرر زان خشک و تر را میسوزد پیش مردمی باید مودب اندرین تعلیم گاه ورنه فهرستی ندارد بی ادب آموز خویش

حکایت خواجه آغا گوید که عورتی بود بانو نام طالبه کار کرده روزی اسب خوش
زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ مرا امتحان میفرماید زبان بگشاد و این پهلوی
انشا کرد بیت ویره کاین سر به سودای ... کیج ویره کاین جشن چو بین برمحی
ویره سر به استانه اج نه وارم خوتواجی کوز و یحیی جو کیج بعد از آن پسرش بیامد و بار
سبزی و تره جهت خواجه زاویه بیاورد شیخ قدس فرمود بابا درت بگو مینخواهی
که ما ترا یاد آوریم تره و سبزی بی وزن میفروشی منت چون یاد آرم و حال واقعی
او بود از ضمیر او بیت ما کسی را اینچنان شیوه نظر یاد کنیم کو بهر حال رقیب عمل خویشتن است

حکایت مولانا محیی الدین گفت روزی جماعت الارقیان بحضرت
شیخ قدس سره می آمدند از آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الارقیان گفت
که امسال بسیار زحمت کشیده ام از برای نان خریدن و محمود الارقی گفت که
از دیه الارق برخیزیم و بعضیستان رویم که دوبیت در صفح کوه سبلان چون
بیندکی شیخ رسیدند روی مبارک با پیره نوشیروان کرد و گفت پیره نوشیروان
سی سال حق تعالی نان داد شکر نکردیم یکسال که کمتر داد شکایت کنیم آنگاه روی
با محمود الارقی کرد و گفت که شروه مروان بر خود این مرد و که ایشان در راه
اندیشیده بودند بگفت بیت صرف اسرار که در مکتب دل میخوانند لوح خوانان علوم دل ما میدانند

حکایت خواجه امین الدین گفت در ایام صبی در خواب میدیدم که در گورم
می نهند و از این معنی میترسیدم تا روزی بحضرت شیخ قدس سره رسیدم اشارت
فرمود امین الدین بالا بیا از رعایت ادب نمیرفتم مبالغه فرمود بالا رفتم و در دل
این اندیشه کردم که خواب گویم ناگاه فرمود بابا وقتی که من نیز کودک بودم من نیز
میدیدم که در گورم می نهند و ازین گور در آن گورم می نهند چون اندیشه ضمیر خود
شنیدم ایمن گردیدم بیت راه بر مخزن دل بر دل ما بگشادند وز سر نهفته خویش خبرها دادند

حکایت پیره مومن گفت نوبتی شیخ قدس سره مرا فرمود که بفلان جا
برو و کارگر از برای حصاد غله بیاور رفتم و کارگر بیاوردم در آمدن هوای گرم
بود و من پیاده حرارت در من اثر کرد و تشنه شدم با خود گفتم چه بودی که شیخ
چیزی خنک بمن دادی چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم پرسید کارگر آوردی گفتم
بلی مرا پیش خواند و سه عدد امرود بمن داد و گفت بستان تا تشنگیت زایل شود
که چیزی خنک میخواستی بیت مردم تشنه جگر ز آب لطافت دارد
زان سبب در دل و جان آتش عشقش دارم

حکایت مولانا شمس الدین الیقمونی
گفت که از طالب سراوی مقبول الروایه شنیدم که او از خواجه زکی درجان سراوی
روایت کرد که او گفت با جمعی خواجگان سراوی از قراباغ می آمدیم چون بحوالی
اردبیل رسیدیم گفتم با آن جمع که حیف باشد که تا به این موضع بیاییم و زیارت
حضور مبارک شیخ در نیابیم چون به اتفاق متوجه زیارت شدیم خواجه عوضشاه

سر او بی با من کفت که ما را بزیارت شیخ می آوری اکر شیخ صاحب دل باشد از برای ما
عسل بیاید و اول پیش من نهد نام او یقین کرد و چون برفتیم و بخدمت رسیدیم شیخ
قدس سره ما را در خلوت برد و خادمان سفره بیاوردند و نهادند شیخ قدس سره
ما را در خلوت برد و خادمان سفره بیاوردند و بنهادند شیخ قدس سره بخادم نظر
کرد و فرمود اصحاب از راه رسیده اند و سرما خورده عسل بیار چون بیاورد فرمود
پیش آن خواجه بنه که او عسل دوست دارد **بیت** چون بدیشان بچشم دل نکرند
هر یکی از روی خویش برند **حکایت** مولانا شمس الدین کفت که از مولانا
جبرئیل اورقانی شنیدم کفت در واقعه قدس سره را دیدم که آمدی و در مقامی سماع
کردی و ذوقی میراندی چون از آن حال باز آمدم آن مقام را نشان کردم و آنجا زاویه
بنا کردم بعد از نزده سال که برین معنی بکذشت شیخ قدس سره بتبریز میرفت بیامد
در آنجا نزول فرمود و چون شب بیکاه شد و مردم برفتند و مقام خالی شد
شیخ را قدس سره وقتی بشد برخواست و آنجا که دیده بودم در همان موضع میرفت
و سماعی خوش بکرد و ذوقی خوش براند چون آن بدیدم نعره بردم و بکریستم بعد از آن
شیخ فرمود مولانا چرا فریاد میکنی که پیش از این هجده سال دیده بودی این
حاصل شد فریاد چرا میکنی **شعر** نقش و نکی که رهنمای تصور بستی جابجا بر ورق دهر نقش بنی نکر
حکایت پیر زاهد مرندی کفت که در دیه مرند طالبی بود سلیم القلب که در کارهای ۲
دنیوی زیادت وقوفی و تصرفی نداشت نوبتی هشت درم زر برداشت و برازدبیل رفت که با
حضرت شیخ قدس سره بکوید تا آن در مهمات بشکند و بفرماید که بچه صرف کند چون روزی
چند در زاویه بود دمیتوانست که آن سخن در حضرت شیخ قدس سره بکوید روزی شیخ در کلمات
کرم بود ناکاه اشارت بجماعت کرد و اشارت به آن طالب بود و فرمود مار الطالبان
باشند که ایشان را در دنیا هشت درم زر باشد و بدان قدر که خدایی نتواند کردن
چون شیخ بخلوت رفت آن طالب را بخواند و کفت بیار آن هشت درم خود را بیرون
آورد شیخ فرمود پر تو به این نیت آمدی که شیخ بکوید که این را بچه صرف کنم
برو و این را بشیر بنی بده و از برای بچه خود پیرورانی بوی داده و بده جریب غله
که این ده جریب غله که این را با ن عیال خود صرف کن **شعر**
عاقلان بله داریم اندرین بازارها در امور مال حست و در رسوم حال حجت
نیست کرم از نیستی و زر و بهی دل خنک جشم خسته دل شکسته نی و همت در **شعر**
حکایت مولانا شمس الدین کفت که مولانا حاجی
عم زاده ام کفت روزی در صحبت مولانا نجم الدین سلیمان و پسر فخر آور با جمعی از طالبان
ببرفتیم بخدمت شیخ قدس الله سره و چون فخر آور را مهم دنیوی بود و از راه بکردید
و در پی آن مهم برفت در حال خرجین اسب بنقیا و با خیلی نعمت و کم شد پس
چون باز آمد بخدمت شیخ رفتیم شیخ قدس الله سره در زاویه بکلمات مشغول شد
حال روی بمولانا نجم الدین کرد و فرمود مولانا هر طالبی که بخدمت شیخ رود و در
میان بمهمات دنیوی مشغول شود خرجینش با نعمت تلف شود و زجماعت عارض
کرد و در راه خدای تعالی نشاید حطام دنیوی نابد رفتن **بیت**

ملک دنیا نعل کفش ره روان او بود   ای بسا نعلا که در ره چابکان افکنده اند حکایت
مولانا شمس الدین روایت میکند از مولانا حاجی حافظ ابیمونی که نوبتی دانشمندی
از شیراز به اسم تجارت به تبریز آمد روزی چند مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله
علیه با او میگفت که ارادت پیش آر و توبه بدست شیخ بکن بهیچ نوع مطیع نمی
شد تا روزی ناصر الدین کلماتی چند از شیخ با وی بگفت او در جواب گفت من اینها
معتقد نشوم تا خود شیخ را در نیابم و امتحانی چند نکنم بعد از روزی چند بخدمت
شیخ رفت چون مراجعت به تبریز کرد معتقد شده بود و توبه کرده و تلقین شده
و در کار آمده بیت   در صفاها ز صدق گام زده   چنگ در حبل اعتصام زده
از وی سوال کردکه سبب توبه چه بود و شیخ را چون دریافتی گفت چون به اردبیل
رفتم چیزی چند در ضمیر گرفتم که از شیخ قدس سره سوال کنم چون در زاویه رفتم
نماز ظهر بود شیخ بیامد چون نماز بگزارد بنشست و بکلمات طیبه مشغول شد حال آنکه
در یمین شیخ سیدی نشسته بود جمال الدین لقب و در جانبی دیگر دو کس نشسته بودند
و من سیوم بودم و شیخ بکلمات کرم مشغول بود و روی مبارک با سید جمال الدین
کرده و جمعی از طالبان که حاضر بودند مرا نعره میزدند و من چون شغلی تمام
به استماع داشتم و از استماع باز می ماندم منکر آن طالبان شدم و خواستم که از شیخ
سوال کنم که این نعره زدن چیست و چه معنی دارد هنوز این اندیشه تمام نکرده بودم
که شیخ در گرمی این کلمات روی با من کرد و سر دست بر دوش من زد و بخواند بیت
چون عشق پیش من بود لابد کنم فریاد ازو   چون این چنین در موج با من نبود نگران
شیخ شدم و اختیار نماند پس شیخ برخاست و در خلوت رفت و مرا طلب کرد
و هر سوالی که در خبایای خاطر داشتم شیخ تمامت در خلوت با من بگفت و تسلی من
کرد بی آنکه من سوال کنم بیت   در زوایای خاطر پرده پوشان داشتم
تا گشوده برقع از رخسار رمز آشکار   دست اشراقش نقاب از روی ایشان کشاد
هر یکی زان جلوه چینی نمود از کبار حکایت   مولانا شمس الدین
روایت می کند از پیر احمد سترقی و او از فقیه محمد سترقی که او گفت نوبتی بخدمت
شیخ قدس سره بخلوت بودم روزی برفتم بخدمت شیخ که واقعه بگویم غلبه قومی
از طالبان بر در خلوت ایستاده بودند من در خود اندیشه کردم که اینها پیشتر از
من آمده اند تا ایشان واقعه خود بگویند و جواب بگیرند دیر شود حالا مراجعت
کنم باز گردیدم و در خلوت رفتم و مراقب شدم دیدم که دریچه خلوت می گشایند و آفتاب
در خلوت جست و تمثال ذرات بمثال حیوانات و مورچه دیدم که در آن شعاع
آفتاب حرکت میکنند و موج میزدند ناگاه شیخ را دیدم قدس سره که از در خلوت
آمد و دست کرد و در میان آن چندین هزار حیوانات یک مورچه بگرفت و بر دست
من نهاد و آن مورچه از یک پای لنگ بود پس فرمود فقیه محمد کسی که بتواند
تمیز کردن داند که میان چندین حیوانات یکی لنگ است نداند که طالب بر در
خلوتست تا او را خواند و واقعه بشنود و تسلی او کند بیت

چون سلیمان دل اندر وادی النمل جود   زیر سیر بادپای صرصر کام آورد   و او ز حال و قصهٔ مورچه داند نکو
کو ز حسب الحال خویش پیغام آورد   حکایت   مولانا شمس الدین روایت کرد از نیره
عوض خرقانی که او گفت بخلوت نشسته بودم با یاری سخن بهشت فرو آوردیم و نجیبی
میرفت از حور و قصور و انهار و اشجار بهشت چون بعد از زمانی بخدمت شیخ قدس الله
سره رفتم هنوز ننشسته بودم شیخ قدس سره فرمود فرزند کسی که در خلوت باشد باید که
بخدای تعالی مشغول باشد تو دست از حور و قصور و بهشت و انهار بدار در پای
شیخ افتادم و توبه کردم   نظم   عاشق صادق نبود حور و قصور   هر کرا در نظر آید نبود غیر قصور
حکایت   روایت از حاجی فخر الدین که روزی در خدمت شیخ بودم قدس الله
سره روی با من کرد که حاجی فخر الدین در مطبخ هیمه نیست احوال کردو تنها باز دان
و دو تر هیمه برسان گفتم من میروم اما من آن راه را ندیده ام شیخ فرمود همراهان
تو فرستند پس تو روانه شدم و چون از شهر بیرون آمدم راه نمیدانستم چون اندکی
راه برفتم کسی پیش من رسیدند پرسیدم که کجا میروند گفتند بدانجا میرویم که شیخ ترا فرستاده است
و همراه من شدند و چندانکه از ایشان پرسیدم که چه کسید نشان نمیدادند در خود
بدانستم که شیخ ایشان را از غیب فرستاده رفتیم نزدیک آن ده دیدم که کردو تنها می آمدند
و هیمه می آوردند ایشان را بار راه کردم و با خود گفتم که چون تا اینجا آمدم تهی رفتن
حیف باشد با خود اندیشه کردم که هشت عدد شنه بستانم و هدیه و ارمغان برم
و هر شنه یک قفیز گندم سفید دهم و آن گندم را به تبریز برم و دو قفیز گندم با کشکگی

بسازم و با طالب علمان بخورم این اندیشه کردم و برفتم و شنه بخریدم و با خود
بردم و چون بخدمت شیخ رسیدم تبسمی فرمود و گفت حاجی فخر الدین نیک کار کو
ترا فرستادم رفتی و شنه خریدی و بوز رقان بردی و گندم سپید دادی و به تبریز
بردی و گندم آب و کشکک بختی و با طالب علمان دادی مرد چنین باید که چون
نیک کار برد و چندین کار بر آورد   بیت   بکارخانهٔ ما گر یکی کند کاری ۲
هزار کارش از آن کار ما تمام شود   حکایت   هم روایت است از حاجی فخر الدین بوجندی
که در تبریز سیصد کتان بخریدم و بطرف گرمرود بردم تا بفروشم در میانهٔ راه
که میرفتم با خود گفتم که راس المال چند است و ربح چندین از ربح گزی کتان
از برای شیخ قدس سره و یک محذرهٔ ابیلام رحمهما الله چون این نیت بکردم
و کتان بفروختم و منفعه با چند کتان برگرفتم و بخدمت شیخ قدس سره میرفتم در ده
خواجه ده نزول افتادم مردم ده خوشه چند انگور دادند سحر ان شیرین انگورها
در سبدی نهادم و دو خربزه دیگر جهت شیخ بستدم و از انجا روان شدم چون به اردبیل
رسیدم هنوز بشهر در نرفته پیر بابا رم اغه را رحمه الله دیدم که بر لب جوی آب
وضو ساخته بود و نماز میگزارد چون مرا دید اشارت بمن کرد پیش وی رفتم
از ان دو خربزه یکی بوی دادم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم تبسمی کرد و فرمود
حاجی فخر الدین درویشان تا فکر راس المال و ربح نکنند از برای خود چیزی نیت
نکنند و چون نیت بکنند در میانهٔ راه از دو خربزه یکی به برادران دهند اما تعالی و

نیست که هرچه ازان باست همه ازان فرزندان و مریدان است **بیت**
جون با دل تو تهی بی هراسیم از مقصد و صواب نیتش آگاه ایم **حکایت** هم از حاجی
فخر الدین بوجندی روایتست که در ایام طالب علمی که در تبریز بودم روزی با مولانا
اسعد کشتاسفی و جنید و کسی دیگر از طلبه علم بباغی بجانب شوبی رفتیم و قدری توو عسل
با خود برده بودیم جون سفره بنهادیم و دست بطعام خوردن کردیم سخن شیخ قدس
سره فرو آورده وید و مولانا اسعد انکاری عظیم داشتی سخن انکار آغاز کرد من کفتم
انکار مکن که شیخ را اشراف بر امثال این افعال می باشد و میداند که جه میکوییم
کفت اینجا است که شما همه صوفیان کافر میشوید بعد از مدتی مدید جون بخدمت شیخ
قدس سره آمدم فرمود حاجی جرا صحبت با کسانی میداری که تو غیبشان دی
و طعنه کنند که شما باعتقادی که در حق صوفیان دارید کافر می شوید در پای
مبارک شیخ افتادم و کفتم او این سخن با من در تبریز کفت شما را جون معلوم شد فرمود
که مارا مرغی مبارکیست که از اجا سوس القلوب خواندن مرغ از برای ما این
خبرها آورد **شعر** مرغیست مرا در اشیان قدسی کو را ست خبر ز حال عرش و کرسی
اسرار جهان نهان بگوشم کوید کر ز حال خود مپرسی **حکایت** روایت کند اسمعیل
سراوی که در زمان شیخ قدس سره از سفری آمدم یک شمامه نبات و قوطی شکر از برای
شیخ قدس سره آوردم و خواجه سراوی نام او حاجی با من بود جون بخدمت شیخ رفتیم
خادم ترک از دست با حاجی بستند و جنان تعریف کرد که او آورده است من

حیاکردم و نتوانستم کفتن که من آورده ام و اندک ملالتی عارض شد جون مردم بیرون رفتند
شیخ مرا پیش خواند و کفت جرا ملولی اکر مردم نمیدانند که نبات که آورده خدای داند
بیت کر خلق ز اخلاص تو یا هیچ ندانند سهلست که آنکس که بداند بداند
حکایت پیر محمد شاه پیرنجی کرم فرمودی کفت وقت نیمروزی در مقام خالی بکاری
مشغول بودم ناکاه سه بار آوازی شنیدم که شیخ آمد از زمین و بیا نظر کردم شیخ
کس راندیدم در دیه آمدم تفحص کردم جماعت کفتند ما از آمدن شیخ خبری نیست
روی بصحرا کردم هیچ خبری نشنیدم باز کردیدم تا نماز عصر شد جون نماز کزاردم
آوازه در افتاد که شیخ قدس سره با جماعت آمد به استقبال شیخ رفتم جون بخدمت
شیخ رسیدم و عزم کردم که توبه کنم با خود کفتم که با جندین خجالت دست شیخ جکونه
کیرم و جکونه توبه کنم حالی که این خیال در خاطر من بکذشت شیخ قدس سره مرا آواز
داد که بیا اندیشه بخود راه مده بر رفتم و توبه کردم دست مبارک بر کتف من زد و کفت
مقصود حق داد بهر مقصودم حاصل شد **بیت** از مخزن دانا دل آن بحر نوال
دیدم همه آرزوی در حال و مآل **حکایت** علی کوجک سفرجی میکوید که روزی جهت
کسی مرحوم خواجه محیی الدین آجر میکشیدم حضرت شیخ بیامد و یک سبد مویز آورد و بدست
مبارک خود بخش کرد بآن جماعت که کار می کردند و بمن کمتر داد جون آنجه
نصیب من بود بستدم با خود کفتم اکر شیخ را ولایتی هست بزودی از برای ما دیکر مویز
بیاورد این بکفتم و منتظر بودم تا جه شود شیخ قدس سره را دیدم که بخانه رفت بعد از

حیاکردم

زمانی دیدم که بیرون آمد و آواز داد که علی کوچک بیا رفتم فرمود اگر من ترا موز
ندهم پر کاهل باشم بتبان موی زبستم و سر در قدمش نهادم شیخ در خانه رفت
پیره عزالدین رحمه الله مرا برنجانید که بی ادبی چرا کردی باز چون زمانی شد حضرت
شیخ آمد و گفت عزالدین چرا او را برنجانیدی بیچاره ببندد بیت اگر از بهانه بیند
کاری نتواند کردن بیت اینچنان مرغی چنین دانه‌اش باید بکار تا شود در دام کام اندی خود شکار
حکایت پیره عوض گفت از پیره محیی شنیدم که شب آدینه شیخ به سر حمام
میرفت با خود فکر کردم که در شب آدینه شیخ بحمام میرود بایستی که چنین نمی کردی
در ساعت شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم به آواز بلند گفت درویشان بحمام پاک
آمده اند از فکر ناپاک درگذر بیت ناکسان زانی که اندر عرصه خاک آمدند
غوطها در آب حیوان خورده و پاک آمدند حکایت پیره بهاالدین صابون فروش
گفت روزی من و پیره احمد عم مؤلف بعد از نماز عصر اندک قصبی داشتیم یکبار
آب رفتیم و خوردیم بعد از آن بزاویه متبرکه آمدیم شیخ قدس سره بکلمات مشغول
بود چون باندرون رفتیم شیخ فرمود سر طالبی بعد از نماز عصر گزارده تا نماز شام
چیزی نخورد اگر قصب یا چیزی دیگر بخورد نقطه سیاهی در دل وی افتد روزگاری باید
که آن نقطه از دل وی برود این بگفت و برخاست و روی مبارک با ما کرد و گفت
آن چند قصب این زحمت ارد بیت طبیب حاذق اگر احتما نفرماید
چگونه داروی بیمار کارگر آید حکایت مولانا حاجی هراوی گوید که قاضی منصور

سرادی رحمه الله علیه گفت نرویم و شیخ ما قدس سره ببینیم تا چه کس و از علوم
چه میداند چون بخدمت شیخ آمدند شیخ قدس سره فرمود از بی آن بامتحان آمده اند
تا ببینند که ما چه میدانیم قاضی منصور چون این بشنید نعره بزد و توبه کرد بیت
حکم او بر دفتر دل برزه مورست نقشها هست بر دعوی خود او گواه صادقی حکایت مولانا علی گوید روزی
حاجی عموله بر در خلوت شیخ قدس سره ایستاده بود از برای آنکه کسی را راه ندهد
من برفتم و واقعه بگفتم و گفتم این در صاحب دولت نه در جاهلان چون شب شد
در واقعه موشی دیدم روزی اتفاق واقعه گفتن نبود روز سیوم رفتم تا واقعه بگویم
هنوز سخن تقریر نموده گفت در گنبدوی با جاهی که موش باشد چیزی نتوان
کردن بیت نور دلرا مخزن پاکی سزد کان زدزد باطنی ایمن بود
حکایت خواجه عبدالله از خواجه ابراهیم امکنه روایت کرد که گفت در واقعه
دیدم که شیخ قدس سره با لشکری عظیم سوار میرفت و مجموع خلفا و مریدان با شیخ
و همه روی بقبله میرفتیم ناگاه همایی پیدا می‌شدی تمام خلفا و مریدان
اسپها می‌دوانیدند و در زیر سایه همای می‌شدندی من پیش شیخ می‌استادمی
شیخ میفرمودی تو نیز در زیر سایه همای برو بمن جواب دادمی که همای من
توی و در زیر سایه تو می‌ایم شیخ چون این بشنیدی فرمودی پیش من آی
پیش رفتمی شیخ دست مبارک می‌آوردی و مرا بر میگرفتی و میگفتی نگاه
کن نگاه کردمی آنچه مطلوب من بودی میدیدمی چون از آن حال باز آمدم

پیش شیخ قدس سره رفتم و سلام کردم جواب داد و پیش از آنکه من سخن گویم فرمود
ابریشم بخلوت درآ رفتم فرمود چرا در زیر سایه همای نرفتی گفتم همای توئی فرمود
آنکه ترا برگرفت و بمطلوبت رسانید آن صفت شیخ زاهد بود بیت
زان همای دولتم تا سایه بر سر فتاد پادشاهی گشتم اندر کشور ملک مراد حکایت خواجه عبدالله
گفت که پیر بهاء الدین صابون فروش گفت مدتی کار من و از آن پیر احمد عم مولف
که با همدیگر مصاحبت داشتیم در حجاب آمد و هیچ ندانستیم که سبب چیست و درین
حیرت پریشان می بودیم. پروانه بنور شمع سوزد ناسوخته در حجاب بودیم
ایام بدرد می سپردیم شبها ز الم نمی غنودیم. بعد از مدتی پیره عزالدین
رحمه الله از محمود آباد مکتوبی فرستاد و در آنجا نوشته بود که شما در دکان کله پز
سره خریدید و خوردید و شیخ قدس سره از ین جهت از شما رنجیده است و کار شما در
حجاب آمده می باید که بحضرت شیخ روید و انصاف بدهید تا حجاب از روی کار
شما برخیزد بیت آفتاب دل چو بینی کان غباری یافتست زان سبب شبگون نماید روزگار
چون واقف گشتیم وقت شب دو دانگ از شب گذشته بود بر در خلوت شیخ قدس
سره آمدیم و بر در انصاف بایستادیم و در آن ساعت بارانی می بارید حاجی علی
خراسانی که خادم شیخ بود بیامد و گفت کیست که اینجا انصاف میدهد شیخ
میفرماید درآیید که باران است چون در خلوت رفتیم فرمود تا عزالدین از محمود آباد
شما را آگاه نکرد اند شما آگاه نشوید با این همه شما را بخشیدم لا تثریب علیکم الیوم

پس یک گرده نان بما داد و ما هر دو با همدیگر گفتیم که این گرده بفرستیم از برای
پیره عزالدین فی الحال شیخ قدس سره فرمود که این شما بخورید و یکی دیگر بدست ما داد
که این را جهت پیره عزالدین بفرستید و چون از حضرت شیخ قدس سره بیرون
آمدیم در حال کار و حال ما بر ما گشوده شد بیت از فروغ نور مهر آن غیم غمها برگشود
شب بپایان آمد و صبح سعادت رو نمود حکایت پیره بهاء الدین صابون
فروش گفت که مرا بارها بواقعه گفتن بحضرت شیخ قدس سره میرفتیم حیا و دهشتی
بر من غالب میشد و زحمت می بودم یکبار در خاطرم بگذشت که چه بودی که شیخ
چه بودی که طریقی میفرمودی که مرا آن زحمت نمیرسیدی تا این فکر کردن شیخ
فرمود بهاء الدین ترا حیا می آید اینجا آمدن من بعد اگر واقعه باشد بیا و برابر من
بایست تا آن مشکلت حل شود بعد از آن تا بهاء الدین بود اینچنین هر گاه دو سه
مشکل که داشتی در حال که محاذی شیخ قدس سره بایستادی حل شدی بیت
نانوشته ورق دفتر دل میخواند درس ناخوانده از صفحه دل میخواند حکایت خواجه عبدالله
گفت که پدرم پیره عزالدین رحمه الله علیه در محمود آباد بود و از دانشمندان جمعی
پیش من بودند و شب برات بود گفتند که نماز برات صد رکعت می باید گزارد و پیره
عزالدین رحمه الله علیه در آن شب برات صد رکعت نماز بگزارد و معامله که داشت
در حجاب آمد و مدتی در حجاب بماند و نمیدانست که سبب چیست بعد از مدتی شبی
بنالید و از شیخ استغاثتی خواست آن شب شیخ را در واقعه دید فرمود حجاب از آن

که نماز برات را صد رکعت بگزاردی برو و نماز را قضا کن تا حجاب از راه برخیزد چون از آن حال باز آمد نماز را صد رکعت قضا کرد و باز آن حجاب مرتفع شد و معامله پیشین در پیش آمد و چون عز الدین از آنجا باردبیل آمد و بخدمت شیخ زاهد حالی که بوی نظر کرد و فرمود عز الدین مخلصان را بنافله بگیرند یا بمستحبات و یا بمنسوبات اما درون شیخ ترا زنهار باید **بیت** قطب دورانی بزد بر خط راه استوار تا چو پرکارش قدم برکار باشد استوار **حکایت** پیره محمود مغربچی گفت شبی در واقعه دیدم که مرا بر بهشت عبور بود و چون زینت چنان دیدم میل کردم که فرو آیم ناگاه شیخ را قدس سره دیدم اما جامه سپاهیان پوشیده و عظیم تند با تنی بر من زد و سیلی بگردن من زد فرمود ای تردامن بطلب جائع باشی صنع خود طفیل است چون بامداد بحضرت شیخ رفتم فرمود طلب چنان باشد باید که طالب سر به غیر فرو نیارد و اما سزای آنکسی که سر بما دون فرود آرد آنچنان سیلی بود **بیت**

همت عالی اگر از دو بما دون سر فرو — سیلی نادیده خجلتش آرد فرو

حکایت هم محمود مغربچی گفت نوبتی واقعه شگرف دیدم و در خود تصور کردم که در جهان کسی را این معامله نبوده باشد برخاستم و بخدمت شیخ رفتم چون شیخ مرا دید فرمود محمود واقعه داری گفتم بلی فرمود اول مسلمان شو آنگاه بگو گفتم چه کرده ام که کافر شده ام که مرا مسلمان می باید شدن فرمود تصور تو کفر است نه معامله در ساعت مرا از آن حالت باز آورد و خود را چنان پنداشتم که در آن حال مسلمان نبوده ام **بیت**

ظلمت شبهای کفر زلف او حالم گرفت — نور روشن نور ایمان داد از روی مرا

حکایت پیره بهاء الدین صابون فروش گفت که مدتی از کار باز ماندم چنانکه او معطلی میسر نشدی که ذوداب از شب احیا کنم شیخ را قدس سره بنور ولایت معلوم شد مرا بخواند و فرمود بهاء الدین این زمان مدتی شد که از کار باز ماندی برخیز و بطرف گیلان سفر کن برخاستم و بفرمان شیخ بجانب گیلان روانه شدم در بیشه رسیدم مردمی که درختی چند کوچک در موضعی میبریدند و میسوختند از آنجا در گذشتم و بمنزلی فرود آمدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم شیخ را قدس سره دیدم که معاینه بیامد و فرمود بهاء الدین تا بنگرد که ترا آن تنبیه بس است که امروز دیدی برخاستم و باز مراجعت کردم چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم فرمود بهاء الدین آن درختها را که میبریدند و میسوختند دیدی گفتم بلی گفت حال طالبان زنبیان بود اگر سالها کار کنند چون مدتی معطل کردند و از کار باز ایستند چنان از مادون و سوی پر شوند که آن زمین که معطل مانده بود درختها بار آورده تا می باید بریدن و سوختن چون دیدی و دانستی دیگر بطال مگرد چون شیخ قدس سره این سخن بگفت بکار مشغول شدم و باز حال خویش را دیدم بحالی که همچون آن درختها در اندرون من بیخ زده و شاخ کشیده و شیخ را دیدم که بیامدی و آتش زدی در حال تمام بسوخت چنانکه هیچ نماند چون از آن باز آمدم بحضرت شیخ قدس سره رسیدم چون شیخ مرا دید فرمود از شما توجه کردن و از ما آثار غیر سوختن **بیت**

دست غیرت باید اندر کار مرد تا برارد در سلوک از غیر گرد گر زمین را دل بسوزاند بگل
پیچ مرساحی برارد شاخ گل حکایت پیر یونس از پیر محمد قبا غلوسی روایت
کرد از پیر محمد داره وری که نوبتی شیخ قدس سره مرا در واقعه اشارت کرد
که به تبریز می باید رفتن که زمستان و سرماست باز دیگر اشارت کرد بار سیوم
اشارت کرد و دست بمحاسن فرود آورد بغیرت چون چنین دیدم برخواستم
و در شهر سراو بخدمت شیخ رسیدم علی الفور که مرا دید فرمود پیره محمد تا سه نوبت
اشارت نکردیم قبول نکردی گفتم بلی ولیکن آن غیرت چه بود که دست
مبارک بمحاسن فرو کردی گفت بلی چون اشارت دوم و سیوم قبول نکردی لاجرم
غیرت خواست بودن بیت گر شهاز اشکار احکم برابد کلت شاه مار احکم با نوشیده بر جان دولت
حکایت پیره جلال کرمرودی گفت که ملکان و صوفیان کرمرود بخدمت
شیخ میرفتند در راه طالبان بهمدیگر می گفتند که چون بحضور شیخ رویم اگر از
طرف صوفیان بملکان گوید در عالم نفسانی بود چون بحضرت شیخ رسیدیم
قدس سره روی مبارک سوی ملکان کرد و فرمود کلاه بیارید و بر سر ملکان
نهید انها که شوایب بی اعتقادی در دل میداشتند با خود فکر کردند که شیخ
به اینجانب شیخ قدس سره در کلمات آمد و روی بدان کسان کرد و فرمود بشان
که بکله رودنان را بسگ دهد یا گوسفند کشته بسگ دهد بعد از آن فرمود نان
بسگ باید دادن تا گوسفندان را نگاه دارد بیت انها که بدل کدورتی میدیدند

صافی مثلی زراز دل نشنیدند حکایت پیر یعقوب روایت کرد از پدر خود
امیر علی که در حضور شیخ قدس سره بودیم در ضمیرم گذشت که بزرگان ما تقدم را
از بعضی مقالات مسطور است و از بعضی اشعار و غزلیات و از بعضی اسرار
بشیخ را قدس سره بنور ولایت معلوم شد دست مبارک بمحاسن فرو کرد
و فرمود بلی بلی طالبانرا در ضمیر میگذرد که در زمان ما تقدم پیران مقالات
گفته و غزل گفته و اسرار گفته اند پیران این زمانیم حکمت بهتر از آن مرهم و من
یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بیت درمعدن دل گوهر حکمت باید
کز بهر طراز تاج شاهان شاید حکایت اخی میر گفت در یکی از عمارت تبریز
بخدمت دده البتنذی رسیدم که اندر صورت اهل تصوف بود زمانی در حضور او
نشستم حدیثش حمله آبادان و مردی خوش صحبت سوال کردم که از مریدان کیستی
گفت مرید شیخ صفی الدین قدس سره گفتم حضور شیخ کجا یافتی گفت به اردبیل
بعزم سیاحی رفتم جامه را تغییر کردم و کلاهی سیاه بسر کشیدم و در زاویه سه
روز نشستم بعد از سه روز بایکی از درویشان زاویه می گفتم که من مردی طالب
علمم و مسافر و هیچکس از شما التفاتی نکرد و اندرین سخن بودم که خادمی بیامد
و مرا آواز کرد که شیخ ترا میخواند و مرا بحضرت شیخ قدس سره برد چون بنشستم
شیخ در من نظر کرد و گفت مولانا اولا در خانه می باید چراغ افروختن تا خانه روشن
شود چون کسی در آید خصم خانه بیند و چون خانه تاریک باشد جرم خود بر دیگری

نتوان نهاد در پای مبارک شیخ افتادم و توبه کردم سبب ارادت من این حضرت واشراف شیخ بود بر حال من و بذکر مشغول شدم و ای بسا تفرقه که بجمع مبدل شد

بیت

زانچنان روشن چراغی روشنی افروختم — زان چنان نور الهی شمع دل افروختم

حکایت

هم اخی میر میر گوید که روزی در شهر سلماس در زاویه پیر عبد السلام بخدمت پیر یوسف که مشهور بود به ازرق پوش حکایت کرد که در صحبت حاجی داشتار و مولانا طبیب و حاجی مظفر باتفاق متوجه زیارت قدس سره شدیم در راه مولانا طبیب گفت من سه امتحان با شیخ دارم اول آنکه من پنهان شوم خواهم مرا پدید کند دوم آنکه اشارت کند در امامت بمن سوم آنکه جامه از تن مبارک در من پوشاند چون بخدمت شیخ رسیدیم اصحاب همه دست مبارک شیخ بوسیدند مولانا طبیب برفت و در پای طاق زاویه بنشست و خود را پنهان کرد چون جماعت همه از زیارت فارغ شدند شیخ اندر همه نظر فرمود و این بخادم اشارتی کرد که از پس آن پای طاق دانشمندی نشسته است او را نیز در حضور یاران آر خادم برفت و او را در پیش جمع آورد بیامد و دستبوس کرد و بنشست شیخ اندر زاویه تا وقت شام بنشست چون نماز شام شد وی را اشارت کرد شیخ گفت که برخیز و امامت کن چون طبیب پیش رفت دست برداشت و عقد نماز بست

شعر

از هیبت شیخ گشت خاموش — شد فاتحه از دلش فراموش

هر که با ام الکتاب محفوظ دلی لوح امتحان نسیان کند عاجز شود در ام الکتاب

درماند و بخویشتن بپیچید بس اندر دل و خاطر

اوبگذشت

او بگذشت کاین حالت عجب مرا از هیبت و ولایت شیخ است پس شیخ دست راست خود را بدست چپ طبیب فرو آورد و در حال فاتحه اش یاد آمد و نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد در پای شیخ افتاد پس شیخ قدس الله سره از تن مبارک خود جبه برکند و در وی پوشانید

شعر

مرد چون عاری نگردد از همه پندار خود — مفلس آیین تا نیاید بر سر بازار ما

تا نشد اندر خطه سرگشتگی پرکار وش — پس کشد خطی بر و دوری از این پرکار ما

حکایت

اخی میر میر گفت از پیر اسمعیل سراوی شنیدم که گفت نوبتی امیر چوبان طالب مثواه بخدمت شیخ قدس سره آمده بود و ملک العباد کرده ابراهیم بر در زاویه متبرکه ایستاده بود بوالعذر نامی بود از مقربان امیر مرحوم میخواست که بی اجازه پیره ابراهیم گستاخ وار در زاویه در رود گرد ابراهیم دستی بسینه بوالعذر باز نهاد و او را پتاب کرد بوالعذر قریب ده گز دور رفت و بیفتاد باز افتاد و برخواست خوار و خجل و با طرفی رفت من اندر دل خویش با خود گفتم که این حال را باز گویم به شیخ تا پیره ابراهیم را منع کند هنوز اندرین فکر بودم که ناگه شیخ قدس الله سره از در زاویه بیرون آمد در حالی که چشم مبارک شیخ بر من افتاد گفت اسمعیل ابراهیم را عیبی مکن هر که او سلطنت صاحبدل دیده بود دل او از هیچ کس نترسد

بیت

هر که او سلطنت سلطان دید — از گدائی در او کی ترسید

حکایت

اخی میر میر روایت کرد از استاد حسن تبریزی که در آن زودی که نو توبه بودم و بدست شیخ قدس الله سره توبه کرده ناگاه سفر ازان پیش آمد از حضرت

شیخ قدس سره استجازت کردم فرمود که بر سر توبه باش و از لقمه حرام خود را نگاه دار
اتفاق سفر افتاد در اثنا زرگری مرا بخانه خود برد و جامه دوختن فرمود و سفره پیش
آورد من دست دراز کردم و از آنجا دو سه لقمه بخوردم و در آن خانه بخواب رفتم و شیخ را
بخواب دیدم که بیامدی و گفتی از سر حدت که بگیرید این سگ را که مردار خورده است
تا شکمش بدریم من از ترس از خواب بیدار گشتم و از آنجا که بودم سر و پا برهنه میدویدم تا
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و پایهایم پاره پاره گشته بود چون نظر شیخ بر من افتاد
فرمود آری بالا بکو رفتی و لقمه حرام خوردی بیت منهی مخبر ما را همه جا بی راهست
دل دانشور ما از همه راز آگاهست حکایت محمود سیر زین الدین میگوید که فقیه سلیمان
پرانیفی گفت بامتحان پیش شیخ قدس سره رفتم بدیه ترک شیخ قدس سره از ده ترک بیرون
آمد جماعت کثیر وان استقبال کردند و بریان و نعمتهای فراوان پیش آوردند مرا در
خاطر بگذشت که اگر شیخ یکی ازین بریان در دست من دهد گوید فقیه سلیمان این بخانه
برد از بهر عیالان من یقین دانم که او صاحب ولیست در حال شیخ قدس سره فرمود
خادم را از آن بریان دو پیت بفقیه سلیمان ده تا از بهر عیال بخانه برد مرا انکار از دل
باعتقاد مبدل شد بیت چون تصرف کند اندر باطن اثر آن بنماید ظاهر
حکایت پیره عوض جوبز گوید که نوبتی با جماعت دیه زاویه بحضرت شیخ
قدس سره میرفتیم جماعت اندیشه کردند گفتند اگر شیخ بما پلاو و عسل و ماهی دهد بدانیم مرشد
بحق باشد چون در زاویه مبارکه رفتیم خادم را اشارت فرمود تا از بهر ما پلاو و عسل

و ماهی آورد حکایت بر خوان دعوتش همه کس را ارزد هر کس بقدر حوصله خویش میبرد
حکایت پیره امین الدین گوید که حاجی اسمعیل گرزه گفت در باغ مدتی خلوتی
ساختم و ریاضتی عظیم بکشیدم در خود اندیشه کردم که این کار که من کرده ام کس نکرده است
چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در زاویه و از هر نوع کلمات میفرمود من قبول
نمیکردم که من لایق این سخن نیستم ناگاه روی مبارک با من کرد و گفت حاجی اسمعیل
برو و خود را بفروش اگر خود را بفروشی حذات خوار و ذلیل گردد اندر آب چشمه ریگ را هیچون
برگیر که چندانکه برگیری نه زیادت شود و نه نقصان حاجی اسمعیل میگفتی تو هم کار کن
چون این بشنیدم گفتم الله اکبر با چنین کسی چون زندگانی کنم که من در گرزه باشم
و او در اردبیل و آنچه در ضمیر من اینجا بگذرد او آنجا بداند بیت با حریفی چه توان کرد که در بازی او
کعبتین نزند کس که مشش در نشود حکایت پیره محمود گوید که وقتی برادرم مولانا زین الدین
منکر بود و از سوزلوق برفت و بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم شیخ عصایی
در دست مبارک بود چون نظر مولانا زین الدین در آن عصا آمد در ضمیر بگذرانید
چه بودی که شیخ آن عصا را بمن بدادی در حال شیخ قدس سره روی بمولانا زین الدین
کرد و فرمود مولانا زین الدین این عصا را بستان تا وقتی که بر منبر روی در دست
تو باشد چون اینچنین دید انکارش باعتقاد مبدل شد چنانکه حالة النقل او از دنیا گفت
جماعت بر خیزید که شیخ قدس سره آمد بعیادت و وصیت کرد که ای جماعت دوام اعتقاد
شیخ بکنید من نیز انکار بر داشتم شکر که بدانستم که این طریق حقست و اکنون مدد

من هیچکس بیت از عصیانش به عجز بر سامان رفتیم / ور نه بیضاش شمع نور ایمان یافتیم

وانچه میسر شد از دشواری آن وقت را / از مددکاری و بس سهل و آسان یافتیم [وقف] حکایت پیره شرداشاه

کرمرودی گوید که بطرف اردوپل میرفتم طالشی را دیدم با چوقی قوالان که می آمدند گفتم از کجا می آیید گفتند از اردوپل گفتم بحضرت شیخ قدس سره رسیدید گفتند بلی ما چون بحضرت شیخ میرفتیم در راه گفتیم چون بخدمت برسیم پارسی بگوییم که شیخ را در حرکه آریم چون در زاویه رفتیم و در حضرت شیخ آغاز کردیم و چیزی میگفتیم شیخ بر پهلوی مبارک میل فرمود و گرد گشت در حال حالتی پیدا شد که ما پنداشتیم که زاویه فرود آمد و درختها در هم شکست از آن ترس و بیم بیرون دویدیم چون زمانی برآمد نظر کردیم زاویه برجای بود و نه درخت شکسته و نه حادثه روی نموده حیرت آوردیم و باز بحضرت شیخ رفتیم شیخ در ما نظر فرمود و گفت بدعوی ما آمده بودید که ما شیخ را در حرکت آریم یک بار که پهلو میل کردم حال شما اینچنین شد اگر حرکت میکردمی شما را حال چون می بودی که تحمل این قدر نداشتند بیت

چو زلف یار بر عارض صبا از ذوق بنشاند / چه شورشها که از جانهای مشتاقان برانگیزد

وگر آن سرو بالا را چمان اندر چمن آرد / قیامتها از آن قامت هزاران بار برخیزد

حکایت پیره سیف الدین زنگی گوید که چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم من گفتم اگر شیخ صاحب دلی بحقیقت پیش از همه مرا دست بگیرد چون برفتیم هشتاد کس بودیم و شیخ قدس سره در زاویه متبرکه نشسته بود دست شخصی بگرفتند و پیش شیخ بردند فرمود که فلان پیش آی پیش رفتم و شیخ دست من داد و دست مبارکش بگرفتم و توبه کردم فرمود پیره سیف الدین مرحبا حاجی بیت

ساقیان ره عشقش همه آگاه اند / عاشقان سر کویش همه دلخواه اند

حکایت پیره مقصود گیندوانی میگوید که از پدر خود پیره الیاس شنیدم گفت چون شیخ قدس الله سره از بغداد مراجعت کرد نزدیک کنه وان رسید در میره چین احمدشاه نامی معروف بلاغری بود که ربا خواره بود آن احمدشاه با خود گفت اگر شیخ قدس سره سیبی بردارد و اشارت فرماید که این را به احمدشاه لاغری دهید من ربا خوردن ترک کنم در حال شیخ قدس سره سیبی برداشت و بخادمی داد و فرمود که این را به احمدشاه لاغری بده و بگو تا از آن معامله باطل ترک کند و باز گردد احمدشاه لاغری چون این دید حال بروی بگردید برخاست و توبه کرد و نیک حال شد بیت

ابر اگر دره بهی پرداخته اند / سیبی ز بهر شش سیبی ساخته اند

حکایت مقصود گیندوانی از پیره الیاس روایت کرد گفت من پیش حضرت شیخ میرفتم رکن الدین گیندوانی نابا بود گفت اگر شیخ قدس سره بما انگور و پلاو و گرم بدهد صاحب دل بود و فصل زمستان بود چون بزاویه متبرکه رسیدیم شیخ قدس سره خادم را فرمود که از برای رکن الدین انگور بیار خادم انگور بیاورد باز فرمود پلاو گرم نیز بیاور برفت و بیاورد پس فرمود رکن الدین از درویشان بخواه که در شهر ایشان باشند رکن الدین در دست و پای شیخ افتاد و از دل و جان معتقد شد بیت

میوه ها از روی غیب اندر باغ او / لیک شاخ حق همه دستی کجا خواهد رسید

چون نهد سر در ارادت پای دوست ... بر چنین دولتی تا خود کرا خواهد رسید حکایت پیر سیف الدین
میگوید بحضرت شیخ قدس سره میرفتیم شب بدیه سوستان نزول افتاد دیدیم نامی
نویه کار آنجا بود گفت فراحالی هست با تو بگویم به شیخ بزبان کنم کار من نیست
چون مبالغه کردم گفتم تو کور و شل نیستی خود بیا و بگو چون از پیش من مایوس شد رفت
و احوال خود با پیر تاج الدین گفت چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم فرمود خلوت
کنید تا صوفیان واقعه بگویند این ضعیف برفت و سخن بگفت و شیخ قدس سره در ان
ساعت در غیرت بود پیر تاج الدین برفت و در آستان خلوت بنشست و آن واقعه
نویه بازار خود بست و گفت من دیده ام و عرضه داشت شیخ قدس سره طپانچه بروی
پیر تاج الدین زد و گفت تا جانت بر آید انچنانکه حال خود در دره انداخته برار حزان
واقعه ندیم را چنانکه پیر سیف الدین شنید شنیدی ترا نیز نبایستی شنیدن بیت
بار محک را ز عیار همه دلیریم ... با ما نتوان قلب زدن بر سر بازار حکایت پیر خواجه زرگر گوید
که از مولانا محمد خطیب تبلق شنیدم که گفت من منکر این طایفه می بودم شبی
شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که در آمد و فرمود مولانا برخیز تا بمسجد رویم برخاستم
و در پیش شیخ افتادم و میرفتم در راه بجایی رسیدم که ازین طرف و آن طرف
مغاکی دیدم که محاذی آن بجهنم رسیده بود و تا ماویه کشیده چون بدان مقام هولناک
رسیدیم عظیم بترسیدم و از بیم آن سراسیمه و متحیر گشتم شیخ فرمود برو نمیتوانستم
رفتن فرمود مولانا محمد بگذر بیت جان مسکین منکی هست جگر خسته و ریش

زچنین نجت نهی هول که دارد درویش ... در آن حالت ضعف و فروماندگی دست داد بر روی خود
زدم و از خواب در آمدم برخواستم و باردبیل بحضرت شیخ قدس الله سره آمدم
چون از در خلوت در رفتم حالی که نظر مبارکش بر من آمد فرمود مولانا محمد تا
در تنگنای دوزخ نیفتادی پیش ما نیامدی اگر ره بری چرا راه به مسجد نبردی
تا بچشم خود طالب علمان نمی بینند باور نمی کنند اِنَّ الَّذِینَ تخبهم
قَدْ وکلوا بعذابنا اهل الغرام تجمعوا فالیوم یوم عذابنا حکایت پیر
اسمعیل گوید که با برادر خود از موغان می آمدیم چون نزدیک اردبیل رسیدم
در خاطرم بگذشت اگر ما برویم بر در زاویه شیخ و شیخ قدس الله سره بر سر
فلان سنگ استاده باشد و اشارت فرماید تا از برای ما بریان بیاورند چون
رفتیم بر همان سنگ ایستاده بود چون شیخ را دریافتیم بخادم اشارت کرد
که این جماعت را بریان بده که از درویشان مرتبه طلب کرده اند بیت
هست اندر مخزن او آرزوی هر دلی ... تا ازین مخزن چه میخواهد کسی از آرزو
حکایت پیر محمود میگوید از مولانا فخر الدین شنیدم که نوبتی در حضرت
شیخ در خاطر من گذشت که میگویند این اولیا الله را کشف و کرامات باشد چون
که پیغامبر را علیه السلام دروغ بهتان بر عایشه نهادند و پیغامبر علیه
السلام ندانست درحال شیخ نظر بمن فرمود و گفت مولانا فخر الدین چه فکر میکنی
پیغامبر عایشه را دوست میداشت و حق تعالی میخواست که پیغامبر را بغیر از محبت

حق تعالی محبت دیگری نباشد بیت قد صیغ قلبی علی مقدار حبکم

فما یحب سواکم فیه متسع حکایت مولانا عبد الحمید گوید که در ولایت هشترود

بودم در صغر سن در حضور شیخ قدس سره خطبه بخواندم چون از منبر فرود

آمدم و نماز جمعه بگزاردم دیدم که بر سجاده متبرکه شیخ در مقام سجده گاه بسم الله

الرحمن الرحیم نقش نوشته بودند در دل خود فکر کردم که عجب که نام خدای تعالی

بر سجاده شیخ است و شیخ بران سجاده نماز میگزارد علی الفور سلام بازداده

گفت فکر میکنی درین بسم الله که برین سجاده نوشته اند گفتم بلی فرمود

بردارید و سجاده را دیگر بنده ندیدم که بران سجاده نماز گزارد حکایت

لوح محفوظ است گویی آن دل آیینه سان کز نقوش سر غیبی نقش شد علمها

حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب میگوید که نوبتی با پدر خود در

خانه نشسته بودیم و فرزندان جمع بودند ناگاه دیوار خانه بجنبید و سقف خانه

در حرکت آمد عظیم بترسیدیم و پدر را گفتیم باری تو بزاویه شیخ قدس سره

برو تا اگر خانه فرو آید بر عورات فرود آید و تو بسلامت بمانی پیر احمد بزاویه

رفت و حالی که نماز صبح با شیخ قدس سره بگزاریم شیخ روی مبارک با جماعة

کرد مرا پیش خواند و حال آنکه داب شیخ آن بود که چون از نماز فارغ شدی

تا صلوة الاشراق بگزاردی قطعا با هیچکس سخن نکردی حالی با من گفت

پیر احمد تشویش مکش و ملالت از خاطر بیرون کن که آن خانه فرو نیاید بلکه

سالی چند دیگر باز از آثار شکافند برخیزد و این خبر بفرزندان برسان که ایشان

بیتر شوند بیت در جوار مأمن این کعبه امن و امان از حوادث فارغیم و از نوایب ایمنیم

حکایت هم قاضی ابن حاجب گفت که مرا تب میگرفت نوبتی پدرم

ریسمان بدست پیره خلیل داد که پیش شیخ قدس سره ببر تا به نفس مبارک

بادی برین ریسمان دمد تا خدای تعالی پسرم را صحتی بخشد پیره خلیل از بخدمت

شیخ آورد شیخ قدس سره ریسمان از دست او بستد و نفسی بران بدمید اما نظر

بروی پیره خلیل نکرد و پیره خلیل آن ریسمان پیش پدر من آورد و گفت شیخ این

ریسمان بستد و نفسی بران انداخت و باز با من داد اما متنفر بود و نظر

بمن نفرمود ندانم سبب چه بود پدرم گفت چون بحضرت شیخ قدس سره

رسیدم مرا پیش خواند و گفت پسر ترا باشد و خلیل ریسمان آرد پدرم گفت

شیخ پسرم میان طلبه علم می باشد میترسیدم که از ترک ادب او بر خاطر مبارک

شیخ ثقلی باشد خواستم که پوشیده دارم فرمود پیره احمد وقتی که جوان بودم

احوال تو میدانستم اکنون که پیرم احوال پسرت بندانم شعر

وز عالم حروف و درس غیبی دلها از دفتر علم ازلی میخوانند مرموز مغیبات علم ابدی

از ام کتاب لوح دل میخوانند حکایت پیره خلیل آموی گفت پدرم با چهار

کس بخدمت شیخ می آمدند باهم گفتند اگر شیخ را کراماتی باشد در حال بما

عقیده بدهد چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدند خادم را فرمود طالبان را جای

فرود آر بیرون رفت و باز آمد و عقیده آورد و گفت مرید از مراد بدمید بالی مراد ارشش
درویشان نزد او این عقیده فرستاد **بیت** در کوی ارادتش مراد من و ماست
تا کوی سعادت که برد بخت کراست **حکایت** مولانا سلیمان برانقی گفت روزی حاجی
به ارادت از برای شیخ قدس سره بیاورد و در راه نیت کرد که اگر شیخ را ولایتی هست
این مسواک بکسی ندهد آن مسواک را حضرت شیخ بدست مبارک خود بجیب خود نهاد و آن حاجی
چون این بدید در حال توبه کرد و مرید شد **بیت** ره روان ره دل کرده دل با خبرند
زانکه سر رشته اسرار بدل ره ببرند **حکایت** مولانا سلیمان گفت نوبتی توبه کاران
از اردبیل مراجعت میکردند شیخ قدس سره بر و هر یکی را گرده نان داد که بر سبیل بجای کف
تبرک بخانه می بردند شخصی گفت مرا دو زن است و گرده یکی حالی که این در دل آورد شیخ قدس
سره از خلوت آواز داد که فلانی به اندرون درآ آنکس به اندرون در رفت شیخ فرمود ترا
دو زن است گفت بلی گفت دو گرده اینجا نهاده ام برو و گرده دیگر بگیر او رفت و گرده دیگر
برگرفت و برفت **بیت** چون جمله عیال خوان لطفش شده اند همدانند سر جمله درمان دادن
حکایت مولانا و مولانا ابراهیم تبریزی سراوی گویند که نوبتی به اردبیل
به آنجا آمدیم که بحضور شیخ قدس سره رسیم مارا در زاویه فرود آوردند و نان و گندم
آب بیاوردند و بخوردیم ناگاه بزرگی چند فرود آمدند از بهر ایشان عسل و نان سفید
آوردند چون از آن بدیدیم آن انکار زیادت تر شد گفتیم برخیزید تا برویم که اینجا چیزی
نیست عاقبت آنجا آنشب ببودیم بامداد برخاستیم روانه شدیم روزی بود خوش

و آفتاب درخشان حالی که از شهر بیرون آمدیم ابری بود و غیمی و برفتی و باران بسخت
باریدن گرفت و سیل روان شد و بهر طرف که میرفتیم سیل و آب بود و مجال گذشتن نه
گفتیم این همه از کرامات شیخ است باز گردیم و شیخ را دریابیم بیامدیم و باز در زاویه
رفتیم و نماز عصر بود شیخ بنماز بیامد نماز بگزارد و بنشست و روی مبارک با مردم کرد و فرمود
جماعتی مردم آمده اند و منکر اند چون اینجا رسیدند منکر تر شدند که از بهر ما عسل و نان
سپید نیست چون این شنیدیم برخاستیم و در پای مبارکش افتادیم باز شیخ قدس سره
فرمود شما دانشمندید و سپید ریش تا آب بسیار و سیل و رعد و برق و باران نه بینید
باز نیایید باز در پای مبارکش افتادیم و زبان بعذر بگشادیم و از سر اخلاص توبه کردیم
بیت زان غموم ظلمت ظلم و هوا و نفس بیش در تجلی گاه ماه چون روز روشن شدیم
حکایت احمد شاه از پدر خود ابراهیم علاف روایت کرد که در شهر زنجان مردی
را دیدیم و همه یکبار از او پرسیدند ابراهیم از وی نام وی پرسید گفت صالح مغربی نام دارم
از ابراهیم پرسید چه نام داری گفت ابراهیم گفت کجا میروی گفت به اردبیل گفت شیخ
صفی الدین قدس سره را شاهی ابراهیم همه روزه بشرف دستبوس او مستعد
میشویم پس صالح جفتی نعلین به ابراهیم داد که این را به شیخ ده و بگو که صالح میگوید
بعد از عرض بندگی که جفتی همراه من دارید که بمغرب میروم چون ابراهیم به اردبیل آمد
و بحضرت شیخ قدس سره رسید و سلام صالح برسانید شیخ جواب سلام بگفت و علی
الفور گفت آن نعلین بزرگ که به امانت فرستاده بیار **بیت** ازین دفتر بخوان جزوی اگر چیزی ندانی

که ما داییم در پیدا علوم سر نهانی حکایت پیره احمد زینتی گوید که محمد پسر علیشاه زرگر از ده
گرزه گفت پدرم علیشاه یک پوستین از پوست گوسفند کوهی جمع کرده بود بنیت شیخ
قدس سره و تمام کرده بحضرت شیخ قدس سره آمد و پوستین از بیرون رها کرد و در
خلوت رفت و شرف دستبوس دریافت شیخ قدس سره فرمود که پوستینی که از بهر ما
آورده چرا رها کرده بیرون در بیاور که مرا سرما پیت برفت و بیاورد بحضرت شیخ بیت
مرحلودی کی درین کار که ما شد نرم   باشد از کرم دلی در همه حالتش گرم حکایت مولانا فخر الدین
نخجوانی گفت در حضرت شیخ قدس سره در تبریز در خانه مولانا الکامل خواجه عده رحمه الله
بودیم و شیخ قدس سره نماز چاشت میگزارد و مولانا مسعود و دو پسر خواجه عده
در صف نعال نشسته بودند بخاطر ایشان آمد که شیخ قدس سره پیشانی برهنه بر زمین نهاد و
این معنی ما ده در گوش همدیگر گفتند چون شیخ قدس سره از نماز فارغ فرمود بخواجه عده
که فرزندان تو پیشانی می کشند که با پیشانی من افتاده اند خواجه عده را چون حال معلوم
نبود تعجب نمود که حال چیست پسرانش چون ما فی الضمیر خود شنیدند برخاستند و سر در قدم
شیخ نهادند و با پدر خود خواجه عده رحمة الله علیه گفتند که ما ازین چیزی اندیشیدیم بیت
علیم بابرار الظنون کانه   لمجلات العلم سمیع او بری حکایت مولانا بدیع الدین
محمود قاضی اردبیلی که از جمله افاضل اردبیل است گفت نوبتی مرافق شیخ قدس سره
بودم در حضورش بده میرفتم و انکهی قطعه در مدح او گفته بودم عرض آن میخواستم در دل
خود فکر کردم که این زمان وقت خوش است باز گفتم مجلسی دیگر ازین خوشتر شود چند بار

این عزم و این فسخ بخاطر بگذشت شیخ قدس سره ناگه گفت تا کی بگویان باشی که این
قطعه بخوانم یا نخوانم بخوان یا بشنوم بیت وکان لاسرار القلوب تطلبه
بعیو بهن جوانب الابار حکایت پیره بهاء الدین جبار گفت نوبتی شیخ
قدس الله سره بزیارت شیخ زاهد قدس الله روحه العزیز میرفت و ما در رکاب مبارکش
بمتابعت تا بدیه المزق که از ناحیت اردبیل است برفتیم و شب آنجا نزول کردیم
هم در آن شب یکی از منتسبان شیخ نام مردم از سر انبساط حرکتها میکرد که موافق خاطر
من نمی آمد و مرا نمیخواست حرکتی برنجانید از سر این نفس سر کشم سر بر کشید و از دین برگردید
و تنصر اختیار کرد و بر در دل عقیده اسلام بکفر بدل کردم و در دل آوردم که بروی به
دار الکفر آورم و زنار ببندم و آن شب درین اندیشه بسر بردم صباحی که شیخ قدس سره
سوار می شد من از دور بایستادم و این غربت دیار کفر در دل مصمم گرفته ناگاه
شیخ قدس سره نظر فرمود و چشم بلبنا از طلب من فرستاد من برفتم شیخ قدس
سره از آنجا اشارت فرمود بخدمتش رفتم در من نظر فرمود من دیدم که از اندرون
من چیزی سیاه بر پرید شعر فالو اظلام قد تغشی رکبنا   قالت وهل یخفی الظلام جدای
پس فرمود فرزند خدمت مردان از برای خوشی نفس نباشد و خلاف نفس بسیار ببیند
باید که قدم استوار دارند و تغییر اعتقاد نکنند چون حال واقعی خود شنیدم آن صلابت
از دلم بیرون رفت و مسلمان شدم بیت بکفر زلف او بودم گرفتار بتی ظلمت
زعکس روی او در دل گرفت انوار ایمانم حکایت حاجی ابراهیم ادب گلخوران از بدر

مولانا نجیب الدین رحمة الله علیه نقل میکند که نوبتی در حضور شیخ قدس الله سره نشسته
بودیم دو کس در آمدند که این شخص مبلغی وجوه بدزدی برده است و بعد از آن شیخ
قدس سره زمانی در ایشان نظر فرمود و تبسم کرد و رو بایکی آورد و فرمود سی پندار که
آن شریک تو نمیدانند که این سخن را به بهتان گرفته است و تو نمیدانی که بهتانست و نا واجب
ریختی و آنچه گرفته نصیب شریک بوده آنکس بلرزه در افتاد و سر در پای مبارک شیخ
نهاد و توبه کرد بیت در عین عیان سر کشف کونین زین خرده حسابت ز نجالی چیست

حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد که بره نام اردبیلی حکایت کرد
که نوبتی در حالت جنابت میخواستم که بحمام روم و غسل کنم در راه رفیقی چند بر من افتادند
و گفتند بحضرت شیخ قدس سره میرویم تو نیز موافقت کن من نیز با ایشان برفتم
چون بحضرت شیخ قدس سره رفتم بنشستم جماعت بسیار جمع شدند شیخ قدس سره
اشارت فرمودند که چون اصحاب جمع شدند کلام الله بیارید تا ختم کنیم
من در فکر افتادم که چاره من چه باشد که قرآن خواندن نتوانم و مصحف برداشتن
ممکن نیست باز با خود گفتم بنشینم و چیزی نخوانم کیف ما کان بنشستم و مردم از خواندن
قرآن مشغول دیدم شیخ با هیبت در من نظر فرمود و گفت بگیر قرآن نمی خوانی
نمی شوی لرزه در من افتاد برخاستم و بیرون رفتم و غسل کردم بیت
با کلام قدس در بیت المقدس چون توان در خباثت دامن تر بردن و دامن کشان

حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد که بر سر راهی در حوالی غله خندقی مردم

سواری آنجا رسید و دستار وی چند تا و بی خود جنبش گشاده شد و پراکنده گشت از آن
فرود آمد و زری خشید بمن نیز برفتم که بر می چینم و خاک آلود را بر درم می نهادم و
در خاک پنهان میکردم تا چون او برود برگیرم چون او برفت طلب کردم بیافتم
و چندی بزیر آمد تا روزی بحضرت شیخ قدس سره رفتم در عمارتی مشغول کردن
و مردم در گل کار می بودند حالی که رسیدم شیخ قدس سره در من نظر فرمود و میگفت
پا بر درم مینوانی نهاد و زر در خاک کردن در گل نمیتوانی نهادن در گل نه که بزری
او چو نیست بیت هر حرف که بر صحیفه این خاک و گلست از نسخه آن نقش برین لوح دلست

حکایت پیر عیسی نامی از ولایت اردبیل گفت رخت زبره چند یافتم که در جایی
پنهان کرده بود دلم خالی بعضی از آن جدا داشتم و بسردم و در ضمیر داشتم که آن باقی نیز
ببرم درین حال بحضرت شیخ قدس سره اتفاق افتاد جمعی مردم آمده بودند و توبه
میکردند مرا نیز رغبت شد که توبه کنم برخاستم و در پیش شیخ رفتم و دست مبارک شیخ
بگرفتم در من نظر فرمود و گفت توبه میکنی گفتم بلی گفت با تمام آن چیزها بیاری
و آنچه آورده بازپس بری چون این حال پوشیده خود را استماع کردم از خود
بیخود شدم چنانکه در آن بیخودی از نظر ایشان قدس سره برداشتند و خبر نداشتم
بیت بیخود ز خودی خود نهان نتوان رفتن در معرض مردانی که ایشان خبری دارند

حکایت مولانا حاجی حسن که از ولایت لزولیت از پدر خود مولانا زین الدین
خلیل که او گفت روزی در مسجد نشسته بودم جماعتی در آمدند و گفتند پیر عثمان مرید

شیخ قدس سره آمد او را اعزاز کردند در خاطر من گذرید که چون شیخ او را تفضیل بسیار کرد
باشد این کس که مرید اوست چه داند شب بخفتم پدر خود بدر الدین را در خواب دیدم مرا
گفت درین مرد طعن مزن که بغیر از ظاهر بینی تو چیزی دیگر هست در اوراق او در اطراف دیگر است
واگر در حال تردد داری و باور نمیکنی برخیز و در آخر کتاب مهذب نظری کن که چیزی
نوشته ام چون بیدار شدم برخاستم و کتاب مهذب برداشتم دیدم که نوشته بود آن
مثل مشهور نقاشان چین که صفحه را النقش میکردند و میان صفحه دیگر که مجازی
بود مصقول میکردانیدند و پرده در میان حجاب بود تا از صنعت همدیگر غافل
بودند و چون برداشتند نقوش صفحه چینیان در صفحه صیقل رومیان متشکل بود
با خود گفتم که اشارت مولانا بدر الدین پدرم با این معنی است که نقوش علوم
که دیگران از اوراق برخاطر گرفته بود در آینه مصقول دل پاک او روشن و
منتقش است همان ساعت متوجه حضور مبارک شیخ شدم و بخدمت شیخ آمدم
و حالی که از در در آمدم شیخ تبسمی فرمود گفت مولانا زین الدین اگر مولانا بدر الدین
در خواب ترا نمی گفتی تو خود پیش ما نمی آمدی چون حال ما فی الضمیر خود دیدم و
دستبوس و توبه کردم بیت در دل ما ترجمان راز هست گر نهد انکار دل بر کف دست
حکایت آورده اند که نوبتی قاضی حسن و فقیه یوسف کرمرودی بحضرت
شیخ قدس سره آمدند چون بزاویه متبرکه رسیدند شب اول که منزل رفت فقیه یوسف
~~کرمرودی بحضرت شیخ قدس سره آمدند چون بزاویه متبرکه رسیدند شب اول که منزل~~

رفت فقیه یوسف کرمرودی در واقعه دید که پای خود بر روی خدای و رسول علیه السلام
می نهد از بیم ترس بیدار شد و در فکر می بود بامداد چون بخدمت شیخ قدس سره
رفتند علی الفور شیخ نظر فرمود و گفت مولانا روا باشد که زر در موزه نهی
و در زیر پا گیری و بر نام خدای و نام رسول نبی علیه الصلوة والسلام موزه
از پای بیرون نکنی که شب در خواب آنچنان بینی شعر نقش صورت امکان بند و هیچ نقش
اندران صحرای دل انوار صحرا بود هر چه آید در ضمیر مردم چشم خیال کان نه در آئینه اسرار ما پیدا بود
حکایت پیره شرف الدین میانجی روایت کرد از پیر محمد داروری که شیخ قدس
سره بمن اشارت کرد و فرمود برو در داروری بخلوت بنشین و جماعت را تربیت کن من
نیامدم اما متردد بودم دگرباره عزم کردم که بگیلان روم بخاندان شیخ زاهد قدس
روحه در واقعه بسیار گوسفندی بی شبان دیدم که در صحرا می گردیدند متفکر بودم که چندین
گوسفندان بی شبان چگونه میگردند چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم بلفظ مبارک
فرمود پیر محمد برو و آن گوسفندان را شبانی کن تا گرگ نخورد حاجت نیست که بگیلان
چون از اندرون من با من احوال باز گفت آن تردد زایل شد بیت
دل که چون صحرا نورد فکر هاست راز او زینسان بصحرا آوریم حکایت ناصر سلاح
اردبیلی گفت که نوبتی جنازه را از دروازه نو شهر اردبیل برون می آوردند نزدیک
مزار پیر کلخه بکول شیخ قدس سره برابرتی نشسته منتظر جنازه بود که نماز بگزارد
من با اخی جلال اردبیلی بشاره کفتم که شیخ برابر نشسته و عرق استر جامه رسید نماز

چگونه درست باشد چون بحضرت شیخ قدس سره رفتیم فرمود بدانید که عرق استر دراز گوش
چند انکه زنده است بیت دل خوابینه پاکت نکوید جز پاک سخن ان چه کند وهم تصور ادراک
حکایت ادام الله برکته روایت کرد از خواجه منصور که نوبتی اکابر کرمان
از علما و حکام و خواجگان بعداوت و قصد یکدیگر توجه اردو کردند بر اردبیل آمدند
که بقراباغ روند چون نزدیک اردبیل رسیدند با هم گفتند که چون شهر شیخ صفی الدین است
واجب کند بشرف زیارت او بحضور او مشرف شدن و باز فکر کردند که اگر او اولیا
باشد با ما سخن صلح آغاز کند و ما را صلح دهد و نان و عسل در پیش آرد چون بحضور
مبارک شیخ رسیدند اول کلمات صلح فرمود گفت موالی و خواجگان از راه دور
آمده اید و بجای خطرناک میروید بقصد یکدیگر مکنید که در دین و دنیا فایده ندارد از
در صلح در آیید تا مصالح شما بخیر ساخته گردد و ایشان را صلح داد چون ما فی الضمیر
خود شنیدند و دیدند در قدم شیخ فرمود تا نان و عسل آوردن چون شیرینی خوردند
صلح کردند و اعتقاد تمام بجای آوردند و مصالح ایشان بزودی ساخته شد و از سر
موافقت مراجعت کردند بیت علم این عالم حرفش چو ملی حرف بود صفحه دل چو شود مظهر اسرار علوم
حکایت مولانا تاج الدین خطیب اوجان گفت از عم خود شنیدم گفت
بحضرت شیخ قدس سره رفتیم شیخ بیرون آمد و طاقیه در دست داشت در دلم بگردید که چه
بودی که آن طاقیه بمن دادی ناگاه نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود خطیب پا
چون نزدیک شدم ان طاقیه بر سر من نهاد و حال انکه خطابت من بند ایست

چون این دیدیم در قدم مبارکش افتادم و ان طاقیه بتبرک نگاه داشتم بیت
هر کاو جانی ز بوی این معانی کسب کرد شد از ین سلطان معنی دارا دست تاج دار
حکایت خواجه حاجی توکلی اردبیلی گفت ما چند کس همچون سید شرف الدین
و سرخه عوض و شمس نجار نشسته بودیم و سرخه عوض و فقها سخنی گستاخ وار میگفتی
و آن روز هم سخنی گفت و در میان ما بحثی شد چون بوقت واقعه گفتن بخدمت حضرت
شیخ رفتیم حالی که نظر کرد فرمود آری از پس دیوار سخنها میگوید بدانید که دو کس شما در
که دست یکدیگر گیرند هلاک شوند از ین سخن بسیار سخت بترسیدیم چون باز با اصحاب
اجتماع شد بعوض گفتیم شیخ از احوال ما اجرای ما چنین گفت بر سبیل زجر عوض گفت
با من نیز بوقت عرض واقعه بزجر گفت اگر دو شیشه بر هم زنند هر دو شکسته شوند
بیت منهی اسرار او علم ضمایر دانستی مشرف اینهای او کشف سرایر داشتی
حکایت پیره یعقوب که خلیفه زاده است روایت کرد از پدر خود امیر علی رحمه الله
که شیخ را قدس سره گندوی عسل پیش بودی که محافظت می کرد در گرم و در روزی عسل
از ان گندو بیرون گرفته بود و دستش بدان اغشته شد که انگشت بلیسد باز با خود
گفت که بی دستوری شیخ روا نباشد باز اندیشه کرد که شیخ پدر طریقت چه باشد اگر
فرزندان قدر از ان پدر تصرف نماید و انگشت که آلوده بود بلیسید چون باردبیل
بحضرت شیخ قدس سره آمد شیخ نوبی گفت امیر علی اگر پسر در مال پدر تصرف کند روا باشد
چون این ضمیر شنید در پای مبارک شیخ افتاد بیت هر کسی کانگشت تری بر ضمیر خود نهاد

علم باکیش از سر اجر یا ز او باز دست داد حکایت علی جلبی اباسه گفت شبی در ده کرمرود
در مسجدی بودم و در جهت مرضی قوتی نبود هم دو جوان ذاکر آمدند که احیای شب کنند
و بذکر مشغول شدند و من از سر زحمت که طاقت نداشتم از سر التماس پس ایشان را گفتم
که احیای شب بجای دیگر کنید و من مستقبل قبله شدم در خواب شیخ را قدس سره
دیدم عصا در دست و نعلین در پای من در پیش رفتم و زیارت کردم و شیخ قدس سره
قدری نان و تره بمن میدادی و من آن را تناول میکردمی چون از خواب در آمدم
آن مرض بکلی از من زایل شده بود بیت ریزهٔ سفرهٔ اداب حیات است مگر
کز نو جان دگر داشت بمن ارزانی از انجا به اردبیل آمدم دیدم که جنازه بر مصلی نهاده
و شیخ قدس سره ایستاده که نماز گزارد در پیش رفتم و شرف دستبوس دریافتم حالی که
شیخ بمن نظر فرمود دانا اندرون و مرض من خبر داد و فرمود در و پیش از آن مرض
صحت یافتی و خوش شدی بیت آنچه جان اندر پس پرده بچشم خویش دید
گوش کشف حال آن از لفظ جان بازش شنید حکایت ملک السادات سید قطب الدین
مرتضی اصفهانی گفت در شبانگاه از مولانای اعظم نظام الدین عبد الملک و مولانا الربانی
غزالدین مراغه و قاضی تاج الدین و سید حمید الدین و مولانا محمود مرغینانی بخدمت
شیخ قدس سره رفتیم و از سر امتحان سوالی چند فکر کرده بودیم از معقول و غیره که از شیخ
سوال کنیم و حال آنکه از مولانا غزالدین پرسیده بودم که شیخ را تحصیل علم بسیار باشد
گفت نه و ما تعجب کردیم که چون او را تحصیل بسیار نباشد او چیزی چگونه گوید ندانستند

که او را انفع و ارفع علم که آن علم بالله است عالم است شعر من کان فی العلم واضحا قدمه
یبصر فی الغیر واقعا علمه العلم من شرط خدمه ان یجعل الناس کلهم خدمه
از سر این امتحان بخدمت شیخ رفتیم از ولایت و عظمت شیخ هیبتی بر زبان ما آمد
که هیچکس را مجال نطق نبود من در مولانا نظام الدین عبد الملک و او در من نظر
میکردیم و کل اللسان شدیم و مولانا غزالدین مراغه سر در پیش افکنده بود و نمیداشت
چون ساعتی بر آمد شیخ قدس سره سر مبارک برداشت و آن سوالاتی که ما فکر کرده
بودیم از ضمیر مانور ضمیر پاک یک یک جواب گفت بعبارتی شافی منقح که میگفتم حق له ان
یکتب بسواد الابصار علی بیاض العین چون کرامات کشف ضمیر خود دیدیم و
چنان جوابی شنیدیم چون بمن فرود آمد نعره بزدم و دست در دامن شیخ قدس
سره زدم و توبه کردیم و عقاید صافی آوردیم و چون بیرون آمدیم بمولانا غزالدین
گفتیم مولانا من متفکر بودم که با وجود چنین جلالت شیخ قدس سره در علم چرا
گفتی که وی چیزی اندک خوانده است مولانا غزالدین سوگند خورد که شیخ این چیزها
بمدرسه و مذاکره نخوانده است بیت لوان اجماعهم فی فضل سودد
فی الدین لم یختلف فی الاوثان اثنان حکایت پیره عیسی روایت کرد از پیر زین الدین
که شبی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم و طول مجلس بود و در دل من این گذشت
شیخ اشارت کرد که بیا و پای من در کنار گیر پای مبارک او در کنار گرفتم چون ساعتی
شد پایم خفته شد باز در دل بگذرانیدم که چه بودی اگر زمانی پای مبارک با خود می گرفتی در حال

با خود گرفت و فکر اندیشه کردم که چه بودی که باری دیگر پای مبارک بر کنار من نهادی
باز علی الفور پای بر کنار من نهاد و وقت طلوع صبح شد پس وضو ساخت و من
بیرون آمدم و در یک مجلس این همه کرامات مشاهده کردم بیت
در جام جهان نمای آن سینه پاک   هر نقش که دل بست عیان می بینم   حکایت شیخ زین الدین
زیدت برکته گفت شبی بعد از نماز خفتن بخلوت خود رفتم و شیخ قدس سره بخانه رفت
و خادم هنوز شمع پیش ما در نیاورده بود و ما مشتهی بودیم و با خود گفتیم کاشکی
شیخ چیزی بفرستادی ناگاه دران تاریکی در خلوت باز کردند و طبقی پیش
داشتند من دست دراز کردم و طبق بستدم گرده نان و مویز بود بر آنجا از دست
بنهادم و بیرون آمدم تا ببینم چه کس بود در عقب وی برفتم و نظر کردم خدمت شیخ
قدس سره بود بیت   هر راز که بر صفحه دل میکردید   او در طبق عیان بیاورد به پیش
حکایت همچنان از سید زین الدین نقل است که او از سید شرف الدین
رحمه الله علیه روایت کرد که او گفت شبی بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم شیخ
علی الفور هر یک را از حال پوشیده او گفت که بیرون از سفره زاویه چیزی خورده اید
دیگر مخورید بیت   چون سفره راز هر یکی پیش نهیم   از حال درون هر یکی شرح دهیم
حکایت مولانا شمس الدین اقیونی روایت کرد از خواجه محمد اقیونی
و او از اخی عز الدین بلوسانی که او گفت با جوانی از جوانان شیخ بایزید بسطامی
بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و حال آن بود که آن جوان اندک انکاری در مکامن خاطر

بود چون خادمان زاویه سفره بیاوردند آن جوان گفت من نیتی با خود کرده ام اگر شیخ
صاحب دل باشد آنچه نیت کرده ام بجای آورد چون لحظه بر آمد دیدم که خادم در آمد
و یک کاسه عسل پیش ما آورد و گفت شیخ میفرماید که این عسل بخورید که از راه آمده اید
آن جوان برخاست و در پای خادم افتاد که مرا بحضرت شیخ بر تا توبه کنم از وی
پرسیدم که حال چیست گفت نیت کرده ام اگر شیخ صاحب دل باشد همین ساعت از
برای ما یک کاسه عسل بفرستد همچنانکه در ضمیر بود فرستاد حکایت هم
مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی از ولایت سراو که شیخ
قدس سره مرا مهمی داد و فرستاد چون پیش محمد داوری رسیدم از من پرسید که شیخ با
من چون نیست نظر با من دارد یا نه گفتم بلی نظر عنایت دارد چون آن کار بگزاردم
و مراجعت کردم و بحضرت شیخ رسیدم فرمود پیر محمد داوری با تو چه گفت من متذکر
نبودم شیخ فرمود با تو گفت که شیخ با من چون نیست مرا یاد آمد آنچه از ضمیر او بیرون
شده باز فرمود چرا نگفتی که نظر با خود کن اگر خود را صافی می بینی یقین دان که
شیخ را با تو صفایی هست شعر   هر که در آینه صفحه دل کرد نگاه   حسن قبحی که از او دید همان دیده شود
حکایت هم مولانا شمس الدین از پیره حاجی اقیونی و او از پیر عوض اقیونی
روایت میکند که از طرف گیلان می آمدیم در صحبت پیر احمد زنجانی چون به شهر
اردبیل رسیدیم با وی گفتیم که در شهر رویم بزیارت شیخ قدس سره او در جواب گفت
که شیخ پادشاهست و مردم غلبه اند وقتی که مراجعت کنیم خود بخدمت شیخ برسیم ابا بکه

شیخ از برای ما سفره بفرستند چون زمانی بر آمد دیدند که خادمی می‌آید و سفره آورد و گفت
شیخ دعا میرساند و میگوید معذور دارید که سفره برای آن دیر فرستادم که گفتم شما
بزاویه خواهید آمدن چون درین سخن از دو ضمیر خود از توقف و از رفتن و سفره آوردن
اشارت دیدیم معتقد شدیم بیت . با قافله منقد کوی تو نهانی جاسوس علوم تو شود دیده‌ی سالار
هر نقد که در خاطر اوهام شمارند صراف علوم تو کند وزن بمعیار حکایت هم مولانا شمس الدین
روایت کرد از پدر بزرگ وی گفت نوبتی شیخ قدس سره در سر او نزول کرده بود در زاویه
خواجه افضل رحمة الله علیه من از ده برسیدم شیخ قدس سره بکلمات مشغول بود و از
بهر جماعت فایده میفرمود در اثنای فواید این بیت بخواندند شعر
با تو او گر عشق بازد ای غلام عشق او با صنع او باشد مدام من چون بشنیدم خواستم
یاد گیرم فراموش شد در دل با خود گفتم چه بودی اگر شیخ بار دیگر تکرار فرمودی تا من
یاد گرفتمی و آن شب بدین فکر بودم چون بامداد شیخ قدس سره بر نشست و میرفت
جماعت غلبه جمع شدند در آن میانه شیخ قدس سره روی با من کرد و این بیت باز گفت
پس فرمود همان یاد گیر چند و سه دیهی آنچه در ضمیر بود دیدم و شنیدم و یاد گرفتم
نظم زهی ضمیر منیر معلی که در دهر بتجربه فکر ضمایر علوم التعلیم
زهی دقایق فکر و خیال افهام که کار رمز و اشارت بدل کند تعلیم حکایت مولانا شمس الدین
از پیره داود روایت کرد که در دیه مرغز کدخدایی بزرگ بود و مدتی در حق شیخ قدس الله سره ۷
شوایب انکار داشت روزی با خود فکر کرد که من یکبار بخدمت شیخ بروم و او را در

با هم بر نفاق برخواستند و از سر حالت بین الوفاق والنفاق بحضرت شیخ قدس الله
سره آمدند و یکدو روز آنجا اقامت کردند و بین التوبة والاقامة متردد می‌بودند اتفاقا
دیدند که از برای درویشان گندم آب می‌نهادند انکار ایشان بر انکار زیادت
شد قدس سره را بولایت معلوم شد کسی در عقب بفرستاد و ایشان را باز خواند پس
گفت فرزندان که پیش ما آیند از بهر خدا آیند نظر ایشان بر برنج و گندم آب نباشد
نظرشان بر خدا و معامله مردان باشد ما به ایشان اگر نان جوین و گندم آب دهیم
و اگر برنج و بریان یکسان باشد برخاستند و در قدم مبارک شیخ افتادند چون ما فی
الضمیر خود شنیدند از ضمیر پاک و صافی توبه کردند شعر از سر سفره راز شه که جهان راست نوا
کارهای دو جهانی همه گردد بانواست ورچنین گنج سعادت که دولتها بخشند بی‌نوایان جهان را همگی برگ و نواست
حکایت روایتست از پیر عمر شرفان قلعه که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره میرفتند
چون بده نی رسیدند از ولایت خلخال مولانا سراج الدین نیز رحمه الله علیه با ایشان
موافقت نمود چون نزدیک ده بیاه مکرر رسیدند مولانا شرف الدین کنجکاهی
آنجا بود و عرق نفاق در دلش مختلج می‌بود و یکو سفندی چند معتقد شده بود که داشت
و نگه داشت ایشان می‌کرد از سر غلیان حسد و نفاق بفرمود تا بزرگان که پیر عمر را اگر رفتند
با آن صوفیان و همه را برنجانیدند که ما را چرا رها کردید پیش مولانا سراج الدین چرا
رفتید چون بحضرت شیخ رفتند و شرف دستبوس دریافتند حالی گفت ای غول بیابانی
آن منطقی شما را بر کان حواله کرد چون حال مضمون احوال بود اعتقاد بر اعتقاد زیاده شد

باز فرمود آری آری مهاجر بان داریم در حرب کوه اند چرا بوی نکفیند تو نرو و کو سفیدان
خود را نکاه بواد بیت در دل ما نز جان راز هست کو نهد اسرار دل بر کف دست

حکایت پیره امیر علی کفت روزی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودیم در ضمیرم
این فکر بکذشت که روش مجرد بست شیخ را جامهای نفیس چرا پوشد علی الفور شیخ بفراست
دریافت و کفت بلی بلی طالبان روایت میکویند اما امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین
صلوات الله علیهما السلام نواده محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه بودند امیر المومنین
حسن لباس نفیس پوشیده است و امیر المومنین حسین علیه السلام ژنده پوشیده است
این روایت وان خبر جایز است شعر حسن او را جلوه مستغنی بود
از لباس و زیور و زیب و حلی نور محضست از جمال طلعتش در لباس عین تقوی منجلی

حکایت ادیب ابراهیم کلخورانی کفت که شخصی حکایت کرد که در سفر بودم و راه
سخت مخوف بود در دل خود نذر کردم که اکر بسلامت بروم فلان چیز جهت شیخ برم چون بسلامت
بخانه رسیدم قصد کردم که آن چیز برم پشیمان شدم و نبردم تا روزی که بحضرت شیخ
رسیدم شیخ کفت فلان هرچه در نا ایمنی نذر کنند در ایمنی پشیمان شوند بیت
نقش خیر فکر که در نفس مصور کردی دل از آن آکه و صاحب دل از آن با خبر است

حکایت ادیب حاجی کلخورانی
روایت کرد از پدر خود مولانا نجیب الدین کلخورانی که روزی دوستی بیامد و از برای من
شانه بیاورد با خود کفتم مناسب این شانه دانی بدست آرم تا روزی بحضرت شیخ رفتم
شانه دانی نیک دیدم نهاده پس شیخ با شانه در حال شانه را برداشت و شانه دان پیش
من نهاد و فرمود این شانه دان مناسب شانه است بستان شعر چون علومش را ز دار بها نهند
با ضمایر شانه کار بها کنند

حکایت از مولانا سلیمان برابیه روایت است
که روزی شیخ را قدس سره بضیافتی برده بودند دانشمندی سوال کرد که شیخ حق تعالی
در کلام مجید میفرماید اُدْعوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً و خدمت شیخ ذکر بجهر میفرماید شیخ
قدس سره هیچ جواب نکفت و برخاست و بیرون رفت و او را تنها کرد آن دانشمند
کفت یکی از مصاحبان من پیش من بود کفتیم اکر شیخ صاحب دل باشد ما را یاد آرد چون
سفره پیش شیخ نهادند اشارت فرمود که این سفره را پیش آن طالب علم برید که از ما
سوال کرد سفره پیش آوردند این کرامات را مشاهده کردیم جماعت طلبه را خبر شد
بحضور شیخ قدس سره آمدند و اتفاق کردند که از شیخ سوالی کنیم و من نیز بدل قصد
کردم که سوالی کنم شیخ بولایت بدانست و کفت من بسیار ترکش دانشمندان تهی کرده ام
همان ساعت من حدیثی از باب علم مصابیح سوال کردم شیخ قدس سره چندان بیان
فرمود در تحقیق آن که همه حیرت آوردند و بعد از آن جماعتی بسیار بیامدند از اطراف
و نعمتها می آوردند باز من با خود کفتم اکر شیخ را کراماتی باشد بفرماید یک
بریان در پیش من دادن در حال اشارت کرد بخادم که بریانی بیاور نیمه بریانی
آورد حدت کرد و کفت من بریان درست میخواستم تو نیمه می آری چون این کرامات
نیز بدیدم شکی در ضمیر و خواطر من نماند چون این همه کرامات معاینه دیدم ترسیدم
و توبه کردم بیت روح محض است کر عنصر این جوهر پاک ورنه این فضل و کرامات نیاید از خاک

حکایت سیاوش البخاری گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره در نماز خفتن
بودیم و بتکبیر و اندیشه در نماز مشغول بودیم شخصی در نماز نعره چندی زد من با دل
گفتم نماز این مرد باطل است چون از نماز فارغ شدیم فرمود آری آری نماز این مرد
باطل است و نماز تو درست که در بغداد خرمی دزدی حال بر من بگرد دید حکایت

روی با قبلهٔ قلب آر که اینست نماز   راز دل پاک کن ای دوست که اینست نیاز

حکایت پیره
عبدالکریم گفت از پدر خود نام آور معروف بحکی شنیدم که شخصی بود عوض جنگه نام
که پیوسته بدزدی مشغول بودی سودای دختر ملک شاه نامی کرد که از برای پسر خود
بخواهد ملک شاه چون وی را دزد دید دختر بوی نداد و گفت تا از دزدی توبه نکند
من دختر به وی ندهم ناچار عوض قصد کرد که بحضرت شیخ آید و توبه کند اما نه بدل آمد
جهت آن آمد که دختر ملک شاه را به این ریو بخواهد پدرم وی را بحضرت شیخ قدس
سره آورد که توبه کند شیخ چون در سیمای او نظر کرد نقش خاطر او بخواند و او را
توبه نداد که توبه بعلت دختر خواستن پیره جنگی گفته باشد و گفت شیخ علت توبه
عوض جنگه دروغ عرضه داشته اند شیخ گفت بمجلس بمن چیزی گفته است اما در دل
من آنست که چون دختر ملک شاه را بخواهد باز بر سر کار خود رود چون مافی الضمیر
عوض جنگه بود شیخ توبه نداد و آن وصلت اتفاق نیفتاد و این سخن مشهور شد

شعر

در ره روشن با توبه خالص باید   از خلوص دل صافی و درون پاکی
زانکه در عرصهٔ این کوی نگنجد هرگز   دست آلوده حذر و قدم ناپاکی

حکایت پیره احمد
بریقی گفت که از مولانا اسمعیل ازدوسولی گفت شنیدم که قاضی چین کرمرودی
با جمعی در حضرت شیخ بودند دو کس بیامدند که واقعه گویند قاضی چین در ایشان
نظر کرد و در دل بیندیشید که اینها مردمان امی اند چه دانند گفتن چون خبری ندانند
شیخ چرا گوش بدیشان میکند در حال شیخ فرمود اینها از آن سر میگویند که از پیغامبر
علیه السلام بمیراث رسیده است تو از ورق میخوانی ایشان از صفحهٔ دل تو نیز آن
کار بکن که ایشان می کنند تا بدانی که ایشان از اسرار چه میگویند بیت

بر رخ عشاق گردی دلبریست   وانکه او مرد نه مردی دلبریست

حکایت پیره احمد گفت
که پیره محمد داروری رحمة الله علیه گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره خوابها
میگفتند من با خود گفتم شیخ تحمل این چگونه میکند که جنید را سیزده مرید خلوتی بود از
دوازدهم واقعه می شنید و سیزدهم را ملالت میفرمود شیخ قدس سره بنور ولایت
بدانست با من گفت بدولت مصطفی علیه السلام و همت شیخ زاهد قدس الله روحه
اگر همه عالم مرید باشند و واقعه گویند از عهدهٔ همه بیرون آیم بیت

هر چه بر دفتر علم ربست   جمله از صفحهٔ دل میدانند
وانچه بر لوح معانی دربست   جمله در مکتب دل میخوانند

حکایت پیره موسی قره سقلی گفت که چون توبه بدست پیر محمد داروری
بکردم و مدتی بذکر مشغول بودم اتفاقا پیر محمد دو سه سال بحضرت شیخ قدس سره نیامد
و من نیز نیامدم و دران ولایت عرب نامی بود که او کلمات و مقالات شیخ میخواندی
و در آنجا میخواند که ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه میگفت سبحانی ما اعظم شانی

و ابو القاسم جنید رحمة الله علیه میگفت لیس فی جبتی سوی الله و حسین بن منصور
انا الحق میگفت چون این بشنیدم چیزی در دماغ من نشست چون بصحرا بیرون آمدم به آب
واتش بی اختیار از من اناالحق در وجود می‌آمد و درین می بودم تا مدتی چون پیر احمد
را خبر شد مرا به آمدن بحضرت شیخ ترغیب بمبالغه کرد من کاهلی کردم که نواسر دشده بود
و برف قوی بود عاقبت بناچار بحضرت شیخ قدس سره آمدم و شرف حضور مبارکش
دریافتم حالی که نظر مبارکش بر من آمد فرمود بصحبت مباحیان افتاده وان طریقه از ان
مابیست حالی ان کلمه که میگفتم از زبان من فرو افتاد و دور شد و ازان خلاص
یافتم باز از حال درون من فرمود که توبه بدست پیر محمد کرده تلقین از که گرفته
و من در واقعه تلقین از کسی گرفته بودم و ظن من جبرئیل بود علیه السلام و نمیخواستم
گفتن تا عاقبت از سر مبالغه شیخ قدس سره بگفتم فرمود انکس که ترا تلقین داد
هم استاد تو بود تا دانی اجنه فاقهم **نظم** انکه تیغ روح قدسی میکند
عیسی وقت در احیای دل صورت لفظ معانی وارد او مریم بکرست عیسی زای دل
حکایت پیره شا گفت پدر من ایوب گفت در دل من گردید که چه بودی
اگر مید انستمی که نفس چه چیزست علی الفور شیخ قدس سره از ضمیر من باخبر گفت
اگر مید انستی طاقت نمی آوردی **بیت** سبحان من جمع العلوم باسرها
فی آیة من سورة من مصحفه **حکایت** پیره رکن الدین طباخ اردبیلی گفت
من بدست شیخ توبه کردم بعد ازان بقراباغ رفتم انجا هم نشینان ناموافق مرا از

راه ببرند و توبه بشکستم و بشرب خمر مشغول گشتم و تا بهار بران خرابی مشغول بودم
چون بهار شد به اردبیل آمدم و بمجلس از مریدان واقف حال من نبودند باز به
همان صورت توبه کاران بر خود راست کردم و بزاویه بحضرت شیخ قدس سره رفتم مردم
علیه جمع بودند و شیخ قدس سره بکلمات مشغول بود من خود را از پس مردم پنهان کردم
علی الفور شیخ قدس سره این سریرت سیرت من آغاز کرد و فرمود مردم میروند بشهرهای
دیگر و توبه میشکنند و بشرب مشغول میشوند چون اینجا می آیند باز صورت میکرداتند و مارا
تشویش میدهند چون احوال خود بتصریح از شیخ قدس سره شنیدم عظیم منفعل شدم
با خود گفتم که بر دل شیخ زاهد قدس روحه پیش تو شفیع آوردم که دیگر اینچنین بگو
و شیخ قدس سره درین سخن بود در زمان که من این فکر کردم شیخ ان سخن رها کرد و بسخن
دیگر مشغول شد **شعر** چون پس پرده بسی حالت و رسواییهاست آه ازان لحظه که این پرده ببر دارند
وانچه حالت که دران وقت فضیحت باشد پوشش عیب چو از کرده ما بردارند **حکایت** هم پیره رکن الدین
طباخ گفت که باری بحضرت شیخ قدس سره رفتم که عرض واقعه کنم از مهابت شیخ
واقعه من از اول تا آخر تمام کما هی بازگفت و معنیش اظهار فرمود و بعد ازان فرمود
که احوالی که فرا پیش طالبان می آید اول پیش من استاد آید انکه پیش مرید رود
واگر مرید فراموش کند استاد فراموش نکند و داند که هرچه وجه وارد شده است
نظم دل آینه صفت نقش تصویر هاست هرچه در عالم اسرار مشکل کرده
مشکل حال که در عالم مکنونات است از کلید نفس صاحب دل حل کرده **حکایت** خواجه عبد الله از زبان

از زبان پیره یعقوب دباغ گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره بودم خشتها
زده بودند و خشک شده بود شیخ قدس سره فرمود آن خشتها را بر سر عمارت می
باید آوردن این سخن بگفت و در خانه رفت من صبر کردم تا شب درآمد و مردم بجا نها
رفتند بیامدم تنها بخشت کشیدن مشغول شدم تا اول شب تا آخر آن خشتها را تمام
بکشیدم و کار چند کس بود که تنها کردم و هیچکس را از آن خبر نبود که کرده است
علی الصباح که شیخ قدس سره نماز صبح گزارده و در کلمات آمد اشارت فرمود که کسی
که کار ما به ارادت کند چنین باشد که کار چندین کس کند و چون از پنهانی در تاریکی
شب از برای آن کرد که کسی را بران اطلاع نباشد اگر من حاضر نبودم خدا حاضر بود
و اجر حق تعالی بدهد بیت چون زلف شب بعارض گیتی نورد کشند عشاق پرده از نظر دل برافکنند
محجوب سر غیب بر ایشان شود عیان رخش تفرج که بمیدان در افکنند حکایت مولانا یوسف
اندراوری گفت نوبتی بحضرت شیخ قدس سره که از سلطانیه مراجعت میفرمود میرفتم
عورتی را از صالحات دیدم جبه بدست گرفته و کفشی گفتم خواهر کجا خواهی رفت گفت
میروم که شیخ را ببینم گفتم شیخ مردی بزرگ است و عورات را نبیند گفت بالای پشته
و بر راه گذر شیخ باشم ان انبوهی که او را بینم آخر شیخ نیز در آن میان باشد بیت
اذا سری البرق من اکناف ارضهم اقول من فرط شوقی لیتنی المطر گفتم باز گرد که من از بهر تو
از درون مبارک شیخ استعانتی درخواهم گفت نترسم که فراموشم کنی چون بحضرت شیخ قدس
سره در راه رسیدم و با این بنده خلوت کرد و برآیة اصلها ثابت و فرعها فی السما

تحقیق

تحقیق میفرمود مرا آن عورت در خاطر آمد ناگاه شیخ آن سخن را ادا کرد و روی با من آورد
و ضمیر من بگفت اگر عورتی از مشرق تا مغرب خواهد که ما را بیند دیده باشد بیت
ذره در پرتو خورشید تواند شد دید فیض خورشید که عالم را غرقه نور حکایت هم مولانا یوسف
اندراوری که با جماعت طالبان در ولایت خلخال بدیه مشتی رسیدیم که متوجه حضرت
شیخ قدس سره بودیم انجا مرا ذوقی و وجدی پیدا شد یکدو روز موقوف شدیم انجا طالب
علمی بود نورالدین نام او گفته بود که جنید رحمة الله علیه گفته است که صوفی آنست که هر چه
دارد بیندازد از پس قفا و بچشاند نفس را طعم جفا و شیخ را قدس سره مال بسیارست
این سخن به بنده رسید آنچه جواب بود بقدر داده شد بعد از آن روانه شدیم در راه
التماس کردند که چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم مولانا عابد تاج الدین محمد شاه
مراغه زیدت برکته حاضر بود پس شیخ قدس سره سخنی فرمود آنگاه روی مبارک
با مولانا محمد شاه کرد و گفت جماعتی هستند که میگویند که صوفی آنست که هر چه
دارد بیندازد از پس قفا و بچشاند نفس را طعم جفا آن ریش گوران نمیگویند آنچه صوفی
دارد از آن صوفیست یا از آن غیر اگر از آن صوفیست چون اندازد و شرع جایز
ندارد و اگر از آن دیگریست چون در دست او امانتست چون محافظت واجبست
تا بصاحب دل رسد و آنچه در ضمیر بود بگفت بیت در صورت شرع جلوه معنی داد
راز دل ما ز مخزن غیب گشاد حکایت هم مولانا یوسف اندراوری گفت نوبتی
در حضیره کهن که قبر خواجه محیی الدین روح الله روحه در انجاست ایستاده بودم در

خاطرم بگردید عجب از شیخ قدس سره که التفات خاطر بعمارت میفرماید درین
فکر بودم تا که شیخ را دیدم قدس سره که بیامد و میخواست که در صفه آید من در پیش
رفتم شیخ دست من بگرفت و در آمد و نظر در سقف کرد و بدست مبارک اشارت
کرد و آن فکر در ضمیر با من گفت فرمود فلانی بخدا من این نفرموده ام اما والده
محیی الدین و دوستان جهد کردند من نیز مانع نشدم لیکن برضا و میل خاطر من
نیست بیت هر کرا حلقه در چنبر افلاک سزد رفعت پایگه عزت گوش عرش
حکایت مولانا قطب الدین تبریزی گفت در حضرت شیخ قدس سره بودم
و شیخ فایده میفرمود چون قدری دور بودم نمی شنیدم پسر مولانا شرف الدین
طارمی زیدت برکته گفتم چه بودی اگر شیخ بلندتر می فرمودی تا استماع می کردمی
ناگاه شیخ بولایت بدانست و از ضمیر من با من گفت مولانا پیرم و بلند نمیتوانم گفتن
نزدیک بنشین تا نیک استماع کنی بیت نه ترجمان سالک دل شو ناطق
بر یک بضمیر الغیب عین عیانی حکایت هم مولانا قطب الدین تبریزی گفت که چون
متوجه حضرت شیخ قدس سره بودیم در راه که میرفتیم گرما در ما اثر کرد در دل
فکر کردیم که شیخ با هندوانه میدادی که گرما در ما اثر قوتی کرده است و وقتی
بود که هندوانه متعذر بود حالة النزول شیخ قدس سره یک هندوانه و دو خربزه
بفرستاد و فرمود گرما یافته اید این هندوانه بکار دارید بیت
چون بهمومی ز تموزی بدلی تاب دهد خنک آنکس که ز لطفش بجگر آب دهد حکایت آبره

حیرسل نودیهی خلخالی روایت است که نوبتی دو مرغ بسمین جهت شیخ قدس سره آوردم چون
بخدمت شیخ رسیدم و آن مرغ بدست گرفتم فرمود برکت باد بحاجی علی خادم
اشارت کرد که این را از برای فلان طالب ببر که دماغش ضعیف شده است در خاطر
من بگردید که از برای شیخ آورده ام علی الفور از ضمیر من شیخ اظهار فرمود
فرزند این را از برای من آورده و بمن رسید بیت جان بر طبق نثار دارد خلقی
۲ تا خود شرف قبول از بخت کراست حکایت حاجی عماد روایت کرد از حاجی بکی پالاندوز
اردبیلی که در خواب دیدم که مرده بودم و تجهیز من میکردند و بلب گور بردند از آن هیبت
بیدار شدم چون روز شد بحضرت شیخ قدس سره رفتم که توبه کنم علی الفور
شیخ گفت حاجی بکی تا ترا بلب گور نبردند توبه نخواستی کردن بیش بدان که عاقبت
است و تمام عمر بر توبه بودیم حب الدهر ملکها واحد من الناس حتی یقوم القیامه
البس اذا غاب فی رمسه یزول النعیم و یبقی الندامه حکایت از پسره محمد تولی
روایت است که گفت شمس الدین و حنیفه بوته سرابی و احمد کولارام سرسه بخدمت شیخ
قدس سره میرفتند در راه با هم گفتند هر یک از شیخ تمنای چیزی بکنیم اگر شیخ خواسته
هر یک بوی دهد اعتقاد کنیم شمس الدین گفت من خربزه میخواهم حنیفه گفت من سیب
میخواهم احمد کولارام گفت من بریان میخواهم چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند
شیخ بخادم فرمود که خربزه و سیب بیار و نفرمود که بریان بیارید چون خادم خربزه
و سیب در پیش آورد شیخ فرمود این را بخورید تا بریان رسیدن و سیب بد بیت

مبارک پیش خلیفه انداخت و خربزه پیش شمس الدین غلطانید و چون بریان
بیاوردند پیش احمد کولا ارام نهاد و گفت بخورید مرتبک ما فی الضمیر خود دیدند اعتقاد
ثابت آوردند و از سر اعتقاد مرید شدند بیت سفره راز دل چه پیش نهید
هر یکی آرزوی خویش برید حکایت حاجی محمد بن شهاب الدین قومنی گیلانی
گفت از امیره رستم بن دباج که پادشاه قومن بود شنیدم که گفت بوقت حجاز در مسجد
بنی امیه بدمشق شنیده بودم که بحدیثی روایت کردند که من اکل مع مغفور غفر له
و اعتقاد ده که این حدیث چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در اردبیل و مرا اوتاق
معین فرمود در حضورش نشسته بودیم سفره آوردند مرا در دل آمد که شیخ از اولیاء الله است
چه بودی اگر مرا هم کاسه خود گردانیدی تا من با او هم کاسه شدمی تا مغفور شدمی
علی الفور شیخ بمن نظر فرمود و گفت امیره رستم بیا و با درویشان چیزی بخور چون دست
کردم باز فرمود با درویشان چیزی خوردن آنچه شنیده و اعتقاد غفران کرده نیک است
اما عمل می باید کردن تا موجب مغفرت باشد بیت سفره کان عمل و شیوه درویشانست
قوت روح آن بود و مایه درویشانست فصل دوم اخبار سابق از احوال
لاحق که از شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است حکایت پیر احمد برنیقی
کرم رودی گفت پهلوان محمد نامی طوسی بود که برادر پیره مسافر بلو بود و در ده ماتخه بود
و مدتی آنجا بود اتفاقا مولانا سراج الدین رحمة الله علیه که از خلفای شیخ قدس
الله بود بدیه ما آمد و در مسجد پهلوان محمد بزیارت او رفت و مولانا سراج الدین

امشب که شب جمعه بود آنجا بود شیخ را قدس سره در واقعه دید و شیخ فرمود پهلوان
محمد را بگو که توبه بکند و بدین سفر که عزم کرده است نرود که عمر وی ده روز دیگر بیش
نمانده است بامداد مولانا سراج الدین رحمه الله علیه خواست که برود و بسبب این سخن
و پیغام شیخ توقف کرد و جمعه آنجا بگزارد چون پهلوان محمد آنجا بگزارد و چون پهلوان
محمد بمسجد آمد مولانا سراج الدین وی را بخواند و سخن پیغام شیخ بگزارد که شیخ
امشب در واقعه بمن گفت که پهلوان محمد را بگو که توبه کند و باین سفر که عزم دارد
که نرود که عمر وی ده روز بیش نمانده است پهلوان محمد چون بشنید گفت
به این سفر دیگر بروم چون باز آیم توبه کنم مولانا سراج الدین گفت این سخن و پیغام
و خبر شیخ است و شیخ فرموده است باقی تو دانی پهلوان محمد بر خود بلرزید و جامه
سپاهیان بر خود پاره پاره کرد و کلاه دراز خراسانی بر سر داشت از سر برداشت
و بر زمین زد و از سر صدق بدست مولانا سراج الدین توبه کرد بیت
دست توفیقش گریبان انابت چون گرفت   جامه بر خود چاک کرد و دامن اندر هم کشید
پس مولانا گفت سخن تو قبول کردم و سخن تو بشنیدم و توبه کردم تو نیز امروز
دیگر توقف کن تا مردم را دعوت کنم و حلالی خواهم مولانا سراج الدین نیز از برای
خاطر او توقف کرد و او دعوت مردم دیه کرد و چون شحنگی کرده بود از مردم
استحلال بخواست و مولانا سراج الدین هم از روز پهلوان رنجور شد و نه روز
مرض کشید روز دهم برحمت حق تعالی رسید بیت حکم سابق از ازل بر دفتر دل نقش بست

دست لطفش از در دو رخ سوی جنت کشید — و پیره مسافر از سر این کرامات ظاهر ترک عمل کرد
بعد از آن بمدتی بدست شیخ صدرالدین ادام الله توبه کرد حکایت پیره اسمعیل
تبرآبادی طالبی بود کار کرده بود شیخ قدس سره بوی گفت اسمعیل طهارت و اغتسال
خود بکن که وقت رحلتست بیت فان کنت لاتدری متی الموت فاعلمن — بانک لاتبقی الی آخر الدهر
پیره اسمعیل تنظیف و طهارت و قلم اظفار و حلق شعر بکرد و غسل کرد در حال که جامه در پوشید
تسلیم شد و نقل کرد و شیخ قدس سره جنازه وی بدوش مبارک خود قدمی چند برداشت
بیت آن قدم کز مرتبت محمول فرق عرش بود — حامل این نعش مسکین بر بساط فرش شد
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت در زمانی که در اردبیل بایتمور نامی
شحنه بود دزدی را بگرفت و گفت بحکم سیاستش بقتل آورند و سرش از دروازه
در آویزند شیخ قدس سره فرمود که وی را رها کن که فردا او سر خود را چنانکه دلخواه تو باشد
از دروازه بدر برد بایتمور او را رها کرد آن مرد بخانه رفت و هم در روز دیگر از دروازه
بجنازه بیرون بردند بیت جائی که بحکم تیغش بکشند — که برین شارع تا چارسوش بکشند
حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس سره از بغداد مراجعت میفرمود
و توجه براهی کرد و در آن راه محاربه پادشاه ابوسعید و امیر چوپان طاب الله ثراهما
بود و مولانا عزالدین مراغه رحمة الله علیه میگفت که انحراف بصوب دیگر
دیگر ازین جاده ضرورت باشد چون در راه خوف حرب است و راه مخوف شیخ فرمود
مولانا فکری مکن بیت نوبت چوپانیان آمد بسر — و غیر آن مصراع از انشای

طبع مبارکش

طبع مبارکش مسموع نیست و چون شیخ قدس سره بدان صوب حرکت میفرمود ایشان را
ضرورت بود بین الاختیار و الاضطرار مطاوعت کردن و راندن تا یک منزل
میان معسکر پادشاه ابوسعید و امیر چوپان و میان ایشان مانده بود خبر رسید که چوپان
منکسر و منهزم گشت و تشویش خوف از پیش برخاست شعر بر لوح دلی که سر حق مرقومست
مرجمله علوم عالمی معلومست — در عالم حرف در سر اسرار وجود — از نقطه یک نکته او مفهومست
حکایت حلد الله برکته گفت نوبتی پای مبارک شیخ بر کنار نهاده بودم ۲
و می مالیدم نظم ای زمان بخت و دولت پایدار — زانکه دارم قولی پیش پایدار
آرزویی کان میان جان ماست — دارم اکنون از سعادت در کنار — و شیخ قدس سره میفرمود
که از برای رونق زاویه و سفره فقرا که مردیهی و مرحصه علیحده بفلان نوع از
انواع مبرات صرف کنی و بفلان قسم از اقسام خیرات خرج کنی و از انواع بذل
چندان یاد کرد که اضعاف آنچه بود بدان وفا نکردی با خود گفتم و فکر در دل بکردانم
که این قدر مکنت بدانچه میفرماید چگونه وفا کند و همه چون فرا رسد شیخ قدس سره
بلطف ابهام پای مبارک بر شکم من نهاد و فرمود چه فکر میکنی احوال سفره و
نان فقرا بغایتی انجامد که هنگام سفره نوبت زنند تا درویشان به سفره آیند بعد از آن
حال بدان رسد و مال بران انجامید که بعد از ده دوازده سال که شیخ قدس سره
بجنات باقی نقل کرده بود امیر شیخ حسن چوپان التماس نمود که میخواهم که بر درگاه
شیخ نوبت زنند و طبل و علم فرستاد و این قاعده منعقد و این رسم مطرد مؤید

می بود **شعر** تا سعادت کوس دولت بر در ما میزند / وین صدا در طارم نه طاق اعلا میرسد
پنج نوبت دعوت ما در فضای خافقین / بر فراز کوهه عرش معلا میزنند **حکایت** ادام الله برکته
گفت که توفیقی که خواجه رشید وزیر را سیاست کردند و بقتل آوردند فرزند او غیاث الدین
محمد در سن عنفوان شباب بود از میان بگریخت و میخواست که در گوشه متواری گردد
و بشب در گورستان در سردابه پنهان شد و شب در آنجا غریق الهم والغم بسر برد و چون
چنان شبی صعب که او در عمر خود ندیده بود که از تنعم رنجیده و در مقابر آرمیده بپایان
رسید و صبح صادق بدمید و نور بر ظلمت غلبه کرد نظر کرد پیری در کنج سردابه نشسته
ازین معنی رعبی صعب بر غیاث الدین محمد رشیدی مستولی شد آن پیر عزیز بنفس
عبیر آمیز تبسمی کردن گرفت و گفت فرزند مترس و هیچ اندیشه مکن که بتو گزندی
نرسد **بیت** هر شب دیجور را صبحی منور در پیست / این سخن چون روز روشن داند و صادق میشمر
اما می باید که با حق تعالی عهد کنی که چون باز ایام دولت از مشارق وزارت تو بر آید
و این لیالی غیاهب نوایب بآخر آید باید که بانتقام کسانی که با تو بدی کرده باشند
بجزای سیئه مشغول نگردی و جزاء سیئة مثلها بر من فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
نهی خواجه غیاث الدین محمد قبول کرد و عهد کرد پیر گفت اکنون ایمن باش و فکری مکن
که کارت همه آنچنان شود که تو خواهی چون غیاث الدین این بشنید خاطرش از آن
رعب بیارامید و دست در دامن آن پیر زد و گفت چه کسی پیر از نام خود نشان نداد
برخاست که روانه شود گوشش خواجه غیاث الدین بگرفت و گفت مپای تا این نشانه باشد

دروان شد

و روان شد خواجه غیاث الدین از آن خوف امن و امان یافت و بعد از ادوار
لیل و نهار بمنصب وزارت رسید و رتبت وزارتش سر باوج رفعت کشید **بیت**
سعادت به الایام زمر کانما / حلال الدم منها عن جدود الکواعب و در آن مساعدت رفعت
که دولت مساعد رفعتش می شد اگرچه نسبت با شیخ قدس الله سره اعتقاد می نمود
اما صمیم عقاید دلش از شوایب غبار خالی نمی بود که از علی پاشا کلمات منفرات شنیده
بود که از زبان شیخ بدروغ نقل کرده بود که او هنوز جهودست و بدین واسطه صفای
اعتقاد بی شائبه کدورت نداشت و جماعتی که ملازم بودند در تخلیط مساعی مینمودند
و سخنهای خوایش آمیز میگفتند اما غیاث الدین بسامع قبول نمی شنید و میگفت
مهمی مصلحت آمیز نباشد با جان بزرگی در چنین خرده خرده گیری کردن از برای آنکه
کمینه صد هزار آدمی مرید او باشند اگر در حق او اظهار انکار رود و این صد هزار آدمی
منکر شوند و بر من نفرین کنند و اگر من در حق او اظهار اعتقاد کنم آن صد هزار
آدمی معتقد شوند و دعای من گویند چه عقل باشد که صد هزار آدمی را دوست
نگردانند و دشمن سازند و چون شیخ قدس سره بتبریز رفت و بمزرعه ملک العباد
خواجه قطب الدین نزول فرمود خواجه غیاث الدین وزیر بالتماس پیش شیخ را
قدس الله از آنجا بعمارت خود آورد و هر شب بدستبوس مبرسیدی و کلمات
و نصایح راه نمای می شنیدی و از آن جمله شب چنان بروز آوردند که هیچ ثالثی را
در آن مجال نبود و بغیر ایشان هیچکس در نمیگنجید و آنچه شیخ قدس سره می فرمود از

لطایف و اوی شنید کسی دیگر را بران اطلاع نبود تا در اطوار و اثنای کلمات
غیاث الدین وزیر آن سخن سر دادیه آغاز کرد و تمام ان بشرح و بسط باز گفت که احوال
گریختن و در انجا پنهان شدن و دیدن آن پیر و ترسیدن و سخن گفتن او و خبر دادن
و امیدوار کردانیدن بچنین روز دولت و نصایح فرمودن تمامت باز گفت اما
سخن گوش گرفتن فراموش کرد شیخ قدس سره تبسم فرمود و گفت آن پیر بوقت بیرون رفتن
گوش تو بگرفت و گفت این نشان باشد میان من و تو غیاث الدین را بیاد آمد
و از حالی بحالی شد و در پای مبارک شیخ افتاد و بیخود شد و معلومش گشت
که آن پیر شیخ بوده است و توبه کرد و تلقین گرفت و ضمیم فواید بعضم اعتقاد مشحون
گردانید و همچنان بر طریقه عقیده تام و اعتقاد تمام ثابت القدم می بود تا شیخ بعالم
بقا رحلت فرمود بزیارت شیخ آمد و گفت ازین دلکشا نزد و فرح افزای برقراری
در جهان ندیده ام و بابا ادام الله برکاته گفت من توبه بدست مبارک شیخ کرده ام و
تلقین گرفته و مرید و معتقدم و روی با مولانا اعظم مجد الملة والدین شیرازی
رحمة الله علیه و زین العابدین و اصحاب دیگر اعاظم کرد و گفت در اوایل حال که
قواعد اعتقاد در اصل محکم نداشتم **بیت** از مشرب اخلاص ضمیرم مسود
در جام صفای دل نخاشاک ریا تصور آن داشتم که شیخ مردی صالح باشد گوشه نشین
که عبادتی کند و نانی بمردم دهد تا بخلوت بتنها بحضور مبارک او برود و آوردم معضلی
و مشکلی که مشایخ جهانی از حل آن عاجز بودند شیخ قدس سره حل فرمود **مصراع**

لوح محفوظ است گوهی ان دل روشن کرد **ع** مرتعش علمی ز نواز درس رحمانی بود
و من علم تصوف نیکو دانسته ام و عملی نیز بخدمت شیخ عماد الدین مرندی در زبده این
این طریقه شیخ قدس سره از جمیع مختار و ممتاز دیدم و شیخ را قدس سره در طریق
طریقت و علم منهج حقیقت دریای مواج دیدم **بیت** صد هزاران بحر گوهر بار در دریای او
قطره از لجه بحر محیطش یافتم **حکایت** ادام الله برکته گفت باری پادشاه ازبک ۴
طاب ثراه قصد مملکت پادشاه ابوسعید کرد و بساز لشکر جرار مشغول شد پادشاه
ابوسعید طاب مضجعه بحضرت شیخ بفرستاد و استمداد و همت از حضرت شیخ نمود
که ازبک قصد ملک من کرده است همت و استعانت شیخ می باید شیخ قدس سره فرمود
پادشاه را بگو چند آنکه من در آب و گلم ترا باکی نیست و ایشان را ظفری در اضرری
نخواهد بودن هیچ تشویش مکن انکه که من از عالم آب و گل برون روم تو دانی
اما خرابی ملک از خارجی نباشد بلکه خرابی این ملک هم بدست مردم این ملک باشد
و همچنان واقع شد که سابقا شیخ خبر داده بود که هیچ پادشاه و لشکری را برین
ملک ظفر و مجال نشد الی حین التالیف لیکن این ملک هم بدست مردم این ملک
خراب شد **شعر** تا چنان قطبی درین مرکز مدار خلق بود   عالمی از دایرات چرخ دون آسوده بود
تا قدم زین مرکز خاکی باصل پاک برد   اینچنان گردید این عالم که او فرموده بود **حکایت**
شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی حاجی نجیب بزاز رحمة الله بحضرت
شیخ آمد و گفت مولانا عبد العزیز مرشتی میگوید که تو در حق انبیا و اولیا و شیخ سخنان

سر دمیکوید شیخ قدس سره در غیرت رفت و گفت این سخن او میگوید تو میگویی زیرا که
سخن او بغیبت خیانتست که بتیری که از بیرون دیوار زنند وانچه بحضور گویند جفاییست که بر جگر
زنند لیکن در حق من چیزی گوید بهر نوع که گوید تحمل باشد و اگر در حق استاد من چیزی
گوید تحمل آن نباشد شکمش بدندان بدرام اما عبد العزیز مرغ بچه گوشت پاره ایست
که پر ندارد چون پر برآرد بهندوستان پرد و نیز حاجی پهلوانان و شرفشاه صالح
و حاجی عز الدین فرخان بخدمت شیخ آمدند و در باب مولانا عبد العزیز درشتی
شفاعت کردند که شیخ خاطر مبارک با او متغیر نگرداند که او طالب علمست و حلم شیخ
با سایر مردم از خواص و عوام عامست شیخ فرمود که مرا بسبب نفس خود با او هیچ
و هرچه در حق نفس من گوید تحمل باشد اما در حق شیخ من میباید که چیزی نگوید و اگر بگوید
سزا و جزای آن بیابد باقی او در انبیا و اولیا افتاد دست ایشان با بهایش بگیرند
تا بهندوستانش بیندازند و بار دیگر فرموده بود که قدم او بوی هندوستان دارد
عاقبت بحسب اخباری که شیخ سابقا فرموده بود بعد ازان که شیخ بعالم حیات
طیبه رحلت کرده بود بدو سال کما بیش پادشاه ابو سعید با علاغور انام زد
کرد که بهندوستان رود مولانا عبد العزیز با وی بهندوستان رفت و آنجا در طلب
مال دنیوی و جمع آن و تعیش که بمال و منصب دنیوی منحصر بود مشغول
شد الی یومنا هذا هنوز بدان اشغال مشتغل است نظم هر چه آن دانا دل هشیار گفت
هر حالی از زبان کار گفت   کان نقوش از لوح هیچ انداو   وان رموز از درس غیبی راند او

حکایت خواجه نظام الدین پسر خواجه رکن الدین خواجه لوار دیلی گفت
نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بباب گرم بودیم که در ذیل کوه سبلان است در فصل
بهار که ریاحین در ریاحین سر کشیده و انواع ازهار بر لب جویبار دمیده بود
ناگاه برفی عظیم ببارید و چهره ریاحین را برقع کافوری بپوشانید مردم از آنجا
بدیههای گرمخانه شیخ فرمود مروید که فردا باز آمدن مشکل باشید و نتوانید باز آمدن
چون روز دیگر شد باز آمدن خواستند سیلی چنان عظیم در رودخانه می آمد که مجال ۲
گذشتن نمیداد و نتوانستند آمدن و آن شب دیگر بده باز گردیدند بیت
تا کرا باشد ازین وادی دور   بازگشتی با سلامت با بلور حکایت همچنان خواجه
نظام الدین گفت که بوقتی که شیخ قدس سره بعزیمت حجاز میرفت و جماعت خلفای
کبار همچون مولانا عز الدین مراغه و مولانا شمس الدین برنیقی و فقیه محمد سترقی
و مولانا نجم الدین سترقی در رکاب شیخ قدس سره روانه بودند چون نزدیک بغداد
به منزلی رسیدیم و من دستاری بر چوب نصب کرده بودم و شیخ را قدس سره
از آفتاب سایه میکردم اتفاقا بیستانی قوی در پیش آمد چون ازانجا بگذشتیم
شخصی در پیش آمد و تضرع کرد در پیش شیخ که یکخروار بار درین بیستان افتاده است
و مقام حرامیانست و من مردی قرض دارم از برای خدا مددی تا بار من بمن
رسد شیخ قدس سره بمن اشارت کرد که فرزند کار تست زحمت بکش و بار او را بمن
بمن رسان گفتم تا شیخ نزول فرماید و من دانم که مراجعت کجا باید آمدن شیخ قدس

سره بتلی کوچک دران حوالی نزول فرمود و من روانه شدم و ترک احمد نیز بامن باید
چون گامی چند برفتیم شیخ قدس سره مرا باز خواند و فرمود نظام الدین درین
بیشه و نیستان شیری بینی باید که هیچ حرکتی نکنی و هیچ نگویی تا درگذرد شعر
در نیستانی که شیران اندر آنجا پی نهند   پا نهادن با ادب باید که بیم سر بود   گفتم سمعا
وطاعة و روان شدم چون بمیان آن نیستان رسیدیم راهی در میان دو
قطعه نیستان بود شیری با بچه دیدیم که از قطعه نیستانی بیرون آمدند و دران دیگر رفتند
چون از آن دیدیم سخن شیخ بیاد آوردیم و عنان اسب بگرفتیم و باز ایستادیم و آن
شیر در کنار نیستان بایستاد با بچه و در ما نگاه کرد و ما همچنان ایستاده در وی نگاه
میکردیم که ناگاه بچهٔ دیگر از نیستان بیرون آمد و پیش شیر رفت و شیر هر دو بچه را در
پیش کرد و در نیستان رفت ما نیز روان شدیم و آن درویش از مخاوف بحضرت
شیخ بامان رسانیدیم ترک احمد با من گفت نگویی چون قصد کردم که حال آن شیر باز
گویم شیخ قدس سره پیشتر فرمود هان شیر را چون دیدی باز گو گفتم آنچه شیخ از دیدن
شیر و بچه دیدیم و چنانکه فرموده بود بجای آوردیم پس شیخ قدس سره فرمود اگر
شیر را برنجانند و ضرب زنند از برای نفس خود نرنجد اما اگر بچه او را برنجانند
غضب وی از برای بچه در غایت سختی باشد و برنجاند جماعت خلفا چون این بشنیدند مولانا
نجم الدین رحمه الله برخاست و سر برهنه کرد و بمقام انصاف بایستاد خلفا موافقت
کردند و بایستادند شیخ بسطی بفرمود و ایشان را فرو نشاند همانا که در ضمن این فکر بود

که خلفا

که خلفا کرده بودند در حق شیخ صدر الدین ادام الله برکته   بیت
شیر را چون بچه در خشم آورند از روی قهر   صولتش چنگال غیرت آنگه آلاید بخون
۲ حکایت   نظام الدین زرگر گفت مولانا عبد العزیز فرشتی در وقتی که در حق
این طایفه زبان نفاق گشاده بود روزی با مولانا شمس الدین محمد زرگر رحمه الله
اتفاق کرد که بدست بوس شیخ قدس سره رساند مولانا زرگر گفت که ترا بندگی
شیخ قدس سره بیشتر اعلام باید کردن و او در مسجد پیر عبد الملک بنشست تا مراجعه
مولانا زرگر از خدمت شیخ و چون مولانا زرگر بحضرت شیخ رسید و آمدن مولانا عبد العزیز
را خبر رسانید شیخ قدس سره فرمود مولانا آمدن او بدینجا چند روزی دیگر معروفست
امروز نیاید مولانا زرگر گفت که او منتظر بنده در مسجد پیر عبد الملک نشسته است
و از بندگی شیخ مراجعت کرد عبد العزیز از مسجد پیر عبد الملک بخانه رفته بود مولانا
زرگر نیز بخانه او رفت او را دید از آن حال گردیده و از دست بوس شیخ قدس سره
پشیمان شده   بیت   بار این قبله اقبال کسی را بود   که نیابد دل قلبش شرف عز قبول
چون این دید مولانا زرگر از این شرمساری بخانه خود رفت بشیخ قدس سره بتطلب
مولانا زرگر فرستاد و مولانا چندی از خویشان از این خجالت برداشت و
بخدمت شیخ قدس سره رفت قدس سره چون مولانا را دید تبسمی فرمود و گفت مولانا با
خجالت از تلون او چرا می نماید که چند روز دیگر از شما التماس واسطه دعا کند و
شما ملتفت نشوید بصیرة ارباب القلوب مرآة الغیوب بعد از چند روز عبد العزیز

با ارادلی چند که بوی جمع بودند از برای تشهیر خود به بوزه خانه و بیت العواحش رفتند
و خرابی بسیار کردند حسین نامی از قبل محمد بیک دار اردبیل بحکومت شحنگی موسوم
بود ملازمان عبد العزیز را ابدا کرفتن و در ضرب تعذیب و تادیب کشید عبد العزیز از
غایت اضطرار بواسطهٔ اصحاب و موالی شهر التجا بحضرت شیخ قدس سره آورد و
دست و پای شیخ بوسه داد تا شیخ بفرستاد پیش شحنه و این حرکت و قضیه بخود باز
خرید و فرمود مرجه در آنجا شمهٔ از امر معروف و نهی منکر باشد که موافق شریعت نباشد من
کرده باشم و تمامت را مستخلص کردانید بیت اندرین کردش ایام بچشم دل پاک
دید روشن بمکی تیش در آینهٔ خاک حکایت سید زین الدین ادام الله بقاءه کفت
وقتی از خدمت شیخ قدس سره اجازه خواستم که بسراو بخانه روم شیخ قدس سره اجازه داد
و برنشست و ما در رکابش برنشستیم و تا بخرمن برفتیم چون قدم مبارک در خرمن
نهاد خرمن غله و دردها متفرق بود شیخ قدس سره میان مبارک ببست و بفرمود که خرمن
جمع کنند جماعتی که کار خرمن میکردند پیش سید شرف الدین آمدند و گفتند که هوا
گرم است و برکات جبل نشین منور نشسته اند و وقت فراخست بخدمت شیخ
عرضه دارد تا خرمن جمع نکنیم و همچنین بگذاریم و خردی کنیم سید در جواب کفت
آنچه شیخ از احوال پیش دیدن و دانستن داند ما نداینم خرمن جمع فرمود و در جمع
کردن احتیاط تمام بکردند و ما دستوری بخواستیم و برفتیم و آنشب بدیه سراوجان
بودیم در نیمشب برف عظیم آغاز کرد و بارید چنانکه ماه در روز در آن دیه بماندیم

تا عاقبت

تا عاقبت مردم بیرون کردیم تا راه بزدند و مجال رفتن شد و خرمن تا بهار بماند بیت
مستبط فی علمه ما فی غد فکانما سیکون فیه دونا حکایت سید زین الدین
کفت وقتی دیکر همچنان از خدمت اجازه خواستیم تا بسراو بخانه رویم شیخ قدس
سره فرمود بسید شرف الدین رفته کیر و در دهی مانده مبالغه کردیم در استجازه
شیخ دستوری فرمودند و آنشب بدیه اروبین رفتیم که از دیههای اردبیل است
آنشب برف و دمه سخت برخاست چنانکه چهار روز در آن دیه بماندیم که مجال رفتن
نبود از شدت دمه بعد از آن صباحی سید شرف الدین رحمه الله علیه سر برهنه کرد و ما
همه سر برهنه کردیم و انصاف شیخ قدس سره بدادیم بهمت شیخ هوا گشود و هوا خوش شد
و ما روان شدیم بیت چون نتابد آفتابی ز آسمان برج دل عالمی از غیم ظلمت وش تابان کند
سید زین الدین کفت که از سید هارون شنیدم که کفت آن روز که از برای مزار مریدان
در میکشیدند شیخ قدس سره فرمود به سید هارون که آن صف پیش مزار سادات شود
عاقبت بعد از شیخ قدس سره چنان اتفاق افتاد که آن صف مزار سادات شد شعر
در مقام بی نشانی چون نشان دانیم دید بوی جان در رنگ خاک این و آن دانیم دید
حکایت مولانا محیی الدین کفت در ولایت خلخال در دیه سپچید ابراهیم
رشیدان مردی بود تاجر که تجارت کرجستان میکردی شیب باورد و بس پیری برسید
و او را فرزندی بود و پسری بحاجت میخواست شبی در کرجستان شیخ را در خواب دید
و کفت پسر نداری کفت ندارم فرمود که فردا در بازار کنیزکی بیارند خورشاه نام از آن بخر

که ترا از وی پسری بشود چون از خواب در آمد بامداد در بازار رفت کنیزکی در عوض
بیع آوردند نامش پرسید جوزشاه نام کفتند اورا بخرید وازانجا بولایت خود آورد
ازان کنیزکش پسری آمد خلیل نام وحق تعالی این خلیل را توفیق توبه کرامت کرد وکارش
بالا کرفت واز جمله خلفای شیخ قدس سره شد **نظم** از نقش وجود اکر مثالی آید
در آینه عین کمالی آید || در تعبیه طینت او دید عیان || کز خاک که سرشت او نهالی آید

حکایت مولانا محیی الدین کفت شیخ قدس سره در ولایت خلخال دیه کرج بخرید مدتی
تمرد آغاز کردند و منقاد نمی‌شدند روزی قدس سره بر سر غیرت بود فرمود کر چنان
بنشینید وفضولی کنند واکر نه شما را چندان بکزارم که کوشت و پوست فرو ریزد و استخوانتان
ضعیف کردد انکاه حمایت شما خواجه صدر الدین بکند چون مدتی بر آمد همه خراب و قرض
دار شدند و باغها بفروختند واسیر خلخالیان شدند تا عاقبت بعد از حیات شیخ قدس سره
برحسب اخبار صدق او شیخ صدر الدین ادام الله برکته ایشانرا از خواجه خسرو
خلخالی باز خرید وآن قروض ایشان بر خود کرفت وایشانرا از اسیری برهانید واین
کردانید **بیت** آن وعد و وعید صدق چو بر زبان || دیدم بروزکار چون روز عیان

حکایت مولانا شمس الدین ایقوتی کفت که از طالب پیر کرد امیر نام که از
اصحاب فقیه عمر ناصر آبادی شنیدم که در ولایت کاورد طالبان کندوی چند از ان
عسل بارادت شیخ قدس سره داده بودند و هر سال محصول آن بزاویه آوردندی سالی
کندو نیک نبود طالبان در وقتی که عسل بدر می آوردند دیدند که عسل نبود از غایت اعتقاد

که داشتند

که داشتند باهمدیکر کفتند که مکر امسال شیخ بحال ما نظری ندارد که کندوهای ما عسل
ندارد چون این سخن با خود بکفتند هنوز پیش فقیه عمر نا آمده بودند فقیه عمر با من کفت
پیر کرد امیر شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که با من کفت با طالبان بکو که دهنده
خدا است اکر امسال عسل اندک بوده است سالی دیکر فراوان بدهد تشنیع چرا می
کنید چون طالبان بعد از دو روز بیامدند بحضور فقیه عمر از ایشان سوال کردیم که حال
چون بود کفتند که وقتی که عسل از کندو بدر می آوردیم چون اندک دیدیم باهمدیکر کفتیم
که مکر شیخ را بحال ما نظری نیست فقیه عمر ایشانرا بشارت داد که شیخ فرموده است
که سالی دیکر نیک خواهد بود وفراوان چون سال آینده بیامد حق تعالی عسلی بداد که هرکز
مثل آن ندیده بودند **بیت** بیاد وعدهٔ دلدار عیش بود بشر هم || که ذوق وصل او دایم بکام خویشتن بینم

حکایت مولانا شمس الدین کفت از روایت مولانا احمد سترقی واو از پدر خود فقیه
محمد که دران زمان که ایرنجین و قرمشی با لشکر بسیار عبور کردند که در نواحی زنجان
با امیر چوپان حرب خواست بودن ما بخدمت شیخ رسیدیم حالی که بنشستیم شیخ فرمود
فقیه محمد آن ظالمان در نواحی سراو کذشتند کفتم بلی فرمود زحمت رسانیدند کفتم
بسیار فرمود تشویش مکن که ایشان از تیشه تراشیده ام که مردم بسیار باید که بارهای
ایشان بردارند هنوز یک هفته درین نکذشت که ایشانرا همه بکشتند و بواقی پراکنده
کشتند **بیت** بچنان تیشه چو دلها بجفا بخراشند || بچنین تیشهٔ قهرش بجزا بتراشند

حکایت مولانا شمس الدین کفت از حاجی فخر الدین بوجندی که در رکاب شیخ

قدس سره میرفتیم بعیادت سید الاقطاب حاجی شمس الدین که رنجگی داشت
نزدیک بیشه رسیدیم اصحاب باز ماندند که شیخ قدس سره بسرعت میراند و من در عقب
شیخ میرفتم چون در بیشه رفتیم دره پیدا شد و در انجا رودخانه آب روان و جایی
خوش بود شیخ قدس سره چند رکعت نماز بکزارد و زمانی مراقب شد پس سر برآورد
و فرمود حاجی این زمان جماعتی بیایند و سه طبق عسل بیارند باید که ان طبق کوچکتر
که نان سپید بر انجا باشد ان را پیش من نهی و آن دو طبق دیگر با ان بره بریان
که جماعت دیه دیگر آورند می باید که بطالبان دهی که لایق حوصله ایشان نیست
چون زمانی بر آمد دیدم که جماعتی آمدند و سه طبق عسل چنانکه شیخ فرموده بود آوردند
آن طبق کوچک که نشان داده بود در پیش شیخ بنهادم و دو طبق موقوف کردم
در زمان جماعتی دیگر از ده دیگر بیامدند و بره بریان آوردند چنانکه شیخ فرموده
بود ان جماعت را بنشاندم و پیش ایشان بنهادم چون تفحص کردم از ان جماعت
حال آن بوده که آن بره بریان از میان توزیع کرده بوده اند و بتقضیه از برای کسی
می بردند چون بشنیدند که شیخ آمده پیش آوردند و ان یک طبق کوچک عسل که
اشارت کرد که پیش من نه طالبی به ارادت آورده و ان دو طبق دیگر رئیسی از خانه
خود آورده که در مال وی شبهه بود **بیت** پاک جوید باز دست شکار خویش
زانکه مر صیدی نشاید طعمه مر شهباز را وان شب در ان دره بسر بردیم چون روز دیگر روان
روان شدیم و قدری راه برفتیم شیخ اشارت کرد که از پیش برو و از پس این کروه

جماعتی سر پوشیدگان نشسته اند و منتظر ما اند برو و به ایشان دعا برسان و بکو شیخ دعا کرد
و شما به نیت خود رسیدید نگرانی مجوزید تا ما بگذریم که مستعجل میرویم چون بران گرده
رفتم و از پس آن پشته نگاه کردم قریب پنجاه عورت دیدم که انجا بر سر راه نشسته
منتظر شیخ بودند من پیغام شیخ را بکزاردم ایشان فریاد برآوردند که ما نگذاریم
که شیخ بگذرد که شوهران ما بعروس آوردن رفته اند این زمان مراجعت کنند و چون
بشنوند که شیخ از اینجا بگذشت با ما جفا کنند از برای خدا مراجعت کن و به شیخ
بگوی اگر بخانه ما نزول نفرماید ما همه از پی شیخ می آییم تا انجا که شیخ رود ما نیز
بیاییم چون مراجعت کردم و سخن و التماس ایشان عرضه کردم شیخ اجابت
فرمود و گفت برو و با ایشان بگو برخیزید و بخانها روید تا ما نیز برویم و انجا فرود
آییم برفتم و با ایشان بگفتم و بخانها رفتند و شیخ بیامد و آنجا فرود آمد و زمانی بنشست
و مراقب شد ناگاه سر برآورد و فرمود با این جماعت بگویید که جماعت شما شنیدند
که ما اینجا فرود آمده ایم بر خواستند و می آیند داماد اسپ میدوانید اسپش بینداخت
اما تشویش مکنید که هیچ آسیبش نرسیده و اسپش تنها می آید اسپش بگیرید و پیش باز
برید هنوز درین سخن بودیم که اسپ داماد درآمد برفتند و بگرفتند و پیش باز بردند
و داماد را بسلامت بیاوردند **نظم** مران دیار که یابد تحیتی و سلامت
بود نسیم هوایش همه صفا و سلامت وانشب انجا بودیم دیگر روز که در راه میرفتیم
چون چاشت سبک شد شیخ فرمود بوی شیخ زاهد قدس روحه می آید **شعر**

دماغ جان مشتاقم نسیم یار می‌یابد   روان از وصف دم زجان آثار می‌یابد : هوای لطف جان‌بارش حیات تازه می
دلم جان دگر از نو ز بوی یار می‌یابد   پیشتر اسب آید و آن که حاجی شمس الدین می آید خبر سلامتی
بیاورند و ایندم و بدبه چورتی و ماجورق رسیدیم دیدم که اسب حاجی شمس الدین اینجا
گرفته اند و حاجی شمس الدین در مسجد نماز میگزارد برفتم و زیارتش دریافتم
و گفتم که شیخ رسید برخاست و استقبال شیخ کرد و چون با همدیگرشان ملاقات شد
از اینجا متوجه اردبیل شدیم و چون بکنار آب سیه رود اردبیل رسیدند شیخ قدس سره
فرود آمد و دو رکعت نماز بگزارد چون فارغ شد بمن اشارت فرمود که فرزند محیی الدین
و صدر الدین به استقبال می آمدند و براهی دیگر میرفتند اخبار کردم و باز گردیدند
و وزرکاب مبارک شیخ در شهر رفتیم **بیت** ز ان نور که از دیده جان می‌بیند
در عین نقش علم عیان می‌بیند **حکایت** پیره ملکشاه عموقینی که از ولایت
اردبیل است گفت سخی نامی جفت در زمین پیره محمود اندرابی بست بغدی که مرد و از
ولایت اردبیلند پیره محمود بشکایت پیش شیخ آمد شیخ قدس سره فرمود که او
طمع کرده است که چیزی از تو بستاند چون نعمت خاندان تو بخورد مجذوم شود
چون سخی بدان طمع چیزی از پیره محمود بستد و نعمت خاندان او بخورد مجذوم شد
بیت دست جور مردم از همسایگان مغلول به   ور نه انگس کان ببیند این چنین معلول به
حکایت پیره یوسف میگوید که بوقتی که شیخ قدس سره بگرمرود آمد چون بنزدیک
دیه کته رسید پیره عوض گفت شیخ این دیه مجموع گرجیانند و گرجیان آمده بودند و نظر

بروی مبارک شیخ میکردند باز پیره عوض گفت شیخ این گرجیان را نظری فرما که حق تعالی
ایشان را ایمان ارزانی دارد شیخ فرمود تو گرجی خود را مسلمان گردان که ایشان
بیکبار مسلمان خواهند شد از برکت نظر مبارک شیخ مجموع ایشان از زن و مرد
مسلمان شدند و تایب و دوا گرفتند **بیت** در ناصیه تمام نور ایمان
اندر دل نور بین همیند عیان **حکایت** عماد الدین صابونی اردبیلی از پدر خود
پیره ابراهیم صابونی روایت کرد که روزی شیخ قدس سره در خلوت با جندی نشسته
بود شخصی در آمد و از پیش مولانا نظام الدین مراغه چند قوطی میوه آورد شیخ قدس
سره بفرمود آن قوطیها را سر گشادن و هر یکی را از آن تبرکی دادن در یک قوطی
کوچک سه عدد مسواک بود به پیره ابراهیم اشارت فرمود که بیا و یک مسواک بستان و
نگاه دار که از برای تو روزی کاری بکند چنانکه عصای موسی از برای موسی کرد ابراهیم
دست شیخ ببوسید و آن مسواک بجایی نهاد و بعد از مدتی ابراهیم را هوای سفر موقان
افتاد در رفتن بکنار بیشه نماز شامی از اسب فرود آمد و اسب را بعلف رها کرد
و بنماز مشغول شد هنوز در فرض نماز بود که چند طالش بیامدند و چون از نماز فارغ
شد دست در او آوردند و برهنه اش کردند دست بدان مسواک کردند که در جیب
نهاده بود گفت ادب گوش دارید که این مسواک شیخ است که در جیب منست د
شیخ فرموده که این مسواک سبب کاری خواهد بودن لرزه بر آن شخص افتاد و از آن
کار در گذشت شخصی در میان ایشان آن مسواک را در پیش پیره ابراهیم انداخت که بنیم

که مسواک توجه میکند و مجموع رختها را برداشتند و ببردند و چون شب شد در زیر سنگی
نیامی بود شب آنجا بخفتند و آن مسواک دران شب آنجا که ایشان انداخته بودند بماند
چون روز شد امیر اکرنج در عبور آنجا رسید چشمش بران مسواک آمد که با گوشه میزر بریده
آنجا انداخته بودند اشارت داشت در نهاد دش افتاد که مسواک پیر است که حرامیان از میزر فرو
بریده اند اگر خاندان آن پیر را برکتی باشد آن حرامی عرض نماید تا این داد ایشان
بخواهم درین حال بود که ناگاه کله گوسفند کوهی پیدا شد چون امیر آن دید در پی ایشان
کرد گوسفندان بگریختند تا بر سر آن کمر که دزدان خفته بودند چون آواز پی گوسپند شنیدند
بیدار شدند و بیرون آمدند و ازین طرف امیر در پی نخجیر کرده آنجا رسید ناگاه سه مرد
کماندار دید که از زیر سنگ بیرون جستند و دست به تیر کردند امیر فرمود تا نوکران آن
دزدان از درمیان گرفتند و جنگ در پیوست آن مرد کهل در بیشه رفت و جان برد و آن
دیگر چندان جنگ کردند که امیر آخر تیری بزد بر دهان یکی و ساعتی بلرزید و بیفتاد
وان یکی دیگر گفت زینهار که برادرم که صاحب مسواک را دشنام داد تیر بر دهان خورد
امیر گفت مسواک را که برید گفت من گفت تو نیز کشتنی هر دو را گردن بداد زدن
و سرها بشهر اردبیل فرستادن و در زیر سنگ جامهای پیره ابراهیم بدیدند و پیره ابراهیم
دران صحرا برهنه آن جامها در وی پوشانیدند و دست و پای وی بوسیدند و پیره ابراهیم
احوال مسواک چنانکه شیخ فرموده بود باز گفت همه از سر اعتقاد آفرین کردند بر
کرامات شیخ قدس سره **شعر** دید این صورت احوال که ای دشمن دل او در دید صفای کرامات عیان

انچه منقوش درین دایره امکان دید و او از دفتر پوشیده برمور نشان **حکایت** مولانا شمس الدین
اقفونی روایت کرد از پیره احمد سترقی و او از پدر خود بقیه محمد که او گفت روزی
در حضرت شیخ در کلخوران بودیم چون بشرف زیارت مستفید گشتیم ناگاه شیخ فرمود
که در اردبیل کشود و دیکر هیچ نگفت ما هیچ ندانستیم که چه میگوید و این معنی بعد از نماز عصر بود
چون وقت نماز مغرب شد دیدیم که طالبان دمبدم می آمدند و در وقت نماز عصر ده کس
بودیم در خدمت شیخ چون وقت نماز شام شد دویست کس جمع شده بودیم پس بدانستیم که آنچه
شیخ فرمود در اردبیل کشود اشارت و اخبار بود از آمدن این مردم بعد از آن هیچ نماز نبود
که قرب صد کس یا بیشتر بحضرت شیخ نرسیدندی و در حضور مبارکش نماز بگزاردندی **بیت**
خوش کلبهٔ که کرامات ازوست فتح ابواب سعادات ازوست

فصل سیوم

در کرامات و مقامات و مکاشفات **شیخ صفی الدین** قدس سره از احوال اموات ٢
حکایت شیخ صدرالدین دام الله برکته گفت که وقتی که شیخ قدس الله سره
دعوت برد چون شیخ قدس سره قدم در دهلیز خانه او نهاد بازایستاد و دست بدعا برداشت
و دعا کرد سبب پرسیدند فرمود که از اینجا چهار روح در پیش آمدند و تحیت کردند
من نیز از برای ایشان دعا کردم چون بازگشت پسرش عبدالله را مرکز توهم
و تصور آن نبود که دران موضع مزار و قبری باشد ازین معنی تعجب نمودند پس
عبدالله پسر بابا کرنب گفت که کلنگ برداشتم و آن مقام را باز شکافتم در اندرون زمین
سرداب دیدم و در آنجا چهار کس مدفون بودند و صدق سخن قدس سره معلوم شد **بیت**

روح انسی چون شود با روح قدسی هم نقاب		هم عنان خاک را بش روح اید در رکاب
از رسوم اب وگل محض صفا گردد چو روح		وز فروغ جان و دل مکشوف بیند خاک و آب

حکایت ادام الله برکته فرمود که روز جمعه شیخ قدس سره چون از جامع اردبیل بیرون آمد بدروازه واقداز درب اردبیل وبیرون رفت و از انجا بالا میرفت تا دروازه مقابر رسید ناگاه سر لستر باز کشید و دعا کرد پس روی مبارک بجا نقط عبداللطیف کرد وگفت ازین خاک بوی دل می آید مولانا عبداللطیف دران موضع مشارالیه خطی بکشید و علامتی بکرد پس بتفحص وکشف حال مشغول شد تا حال ان مقام بازدید اتفاقا عورتی بود که سال عمرش بصد وده رسیده بود او گفت شیخی غریب بدینجا بود واب درین طرف رودخانه می بود چون سیل آمدی خرابی بسیار میکردی وبسی از مزار میبردی و مردم از جهت مقابر و عزیزها که اب میبرد اندوه میخوردند آن شیخ غریب گفت که چون من بمیرم مرا بر کنار این رودخانه دفن کنید بعد از واقعه او چون او را بر کنار اب دفن کردند اب ازین طرف بگردید و بکناری دیگر از شهر افتاد چنانکه از طرف یسار شهر که دروازه مقابرست با طرف یمین که دروازه اسفریس است افتاد و دیگر ان طرف درب مقابر اب بسیار نبود وان پولها معتبر معطل بر خشک بماندند و متن ان رودخانه اکنون باغات ساخته اند مولانا عبداللطیف چون این سخن بشنید ان عجوزه را گفت میخواهم که با من بیایی وآن موضع را بمن نمایی ان عجوزه بیاید و همان موضع را که شیخ فرموده بود بنمود و حال آنکه هیچ نشانی واثر قبری پیدا نبود و مولانا عبداللطیف و جمعی

ازان خاک باز کردند تربتی یافتند بس گرد بر گرد آن تربت و مقامی و نشانی کردند و اکنون بر کنار آب مشهور و پیداست بیت

هر راز که در مخزن مکنون است		ما بر طبق کشف عیان می بینیم

حکایت پیره حاجی افیمونی گفت که از پیره عجب فرگوشی که دهمیت اندبهای براو شنیدم که شیخ قدس سره در سفری بود واخی علی دلوری را اشارت فرمود که وقت نماز اشراق بود تا سجاده بگسترانند تا نماز اشراق گذارد باخی علی گفت چون بود که سجاده بر گوری انداختی اخی علی گفت مرا معلوم نبود فرمود بیا و گوش کن اخی علی برفت و گوش کرد شنید که ازان خاک آوازی بر می آمد بعادت خیار فروشان که خیار فروشند خیارها پس فرمود علی میدانی که این چه کس بوده است اخی علی گفت شیخ میداند فرمود که کسی بود که عمر بخیار فروشی بسر برده و صرف کرده اکنون در خاک نیز همان ندای خیار فروختن میکند لیکن ما وی را اینچنان نگذاریم و نظری در کار او کنیم و تلقین ذکرش فرمود باز گفت علی بیا و بشنو باز علی آمد و گوش بر داشت شنید که از گورش آواز بر می آمد که لا اله الا الله و مثل این از شیخ زاهد قدس روحه سابقا مروی و مسطورست و تلقین ذکر کردن بر موافقت شیخ زاهد فرموده است بیت

هر قدم که برین فرش خاک اندازند		بزیر پای روانی بلطف بنوازند

حکایت پیره ابراهیم کرد گفت مولانا الفاضل محیی الدین المعروف بدوجی گفت در تبریز صاحب ارادتی شیخ را قدس سره بخانه بدعوت آورد با مجمعی عظیم و از برای شیخ

نهالی در مقامی انداخته بودند که شیخ بران نشیند شیخ بران مقام ننشست و بجای
دیگر نشست گفتیم شیخ بران مقام نشیند قبول نمیفرمود و نمی نشست چون الحاح
کردیم فرمود مبالغه چرا می کنید که آن مقام تربت بزرگی است چگونه نشینم که روا نباشد
چون این مقام را باز شکافتند قبری بود و یکی آنجا مدفون **شعر**
چون بپوشد پرده عزا با نثار غبار — روی آن انوار کان بر چرخ اعلا میبتافت
کی کمال پوشیده گردد پرتو آن آفتاب — کز دل آن شعله بر عرش اعلا میزند **حکایت** اخی کمال پسر امین الدین اردبیلی گوید روزی
شیخ قدس سره با مولانا عز الدین مراغه و پیره بابا مراغه رحمهما الله در مزار
مندیشین که از جمله مقابر مشهور شهر اردبیل است بر زیارت مولانا مجد الدین
کاکلی اردبیلی بودند رحمه الله علیه که هم درس و مصاحب شیخ عطار بوده است
و بتلاوت قران مشغول بس شیخ قدس سره و مولانا عز الدین و پیره بابا استماع کردند
بس گفتند به اتفاق از مولانا مجد الدین رحمه الله می شنویم که با شیخ قران می خواند و موافقت
شیخ **بیت** آواز زارواح شنیدند عیان — بر سینه و دل اثر چه دیدند زجان
حکایت پیره بهاء الدین جبار گفت که شیخ قدس سره از گیلان می آمد چون بدیه
بلوان رسید که یک فرسنگ مسافت تا به اردبیل باشد جماعت هیمه فروشان در پیش
آمدند و گفتند یا شیخ ما در شب بگورستان این دیه میگذشتیم که دراز گوشان ما هیمه
داشتند دراز گوشان ما از راه برمیدند و چند انکه میراندیم نمیرفتند و این گورستان
بر تلی است که بر دو قسم است و راه در میان گذشته چون چارپایان میرمیدند ما را توهم

می آمد که در وی بر تل باشد بالا آمدیم و دیدیم که از گوری زبانه آتش کبود بر می آمد و
ناله پس بغایت ما چون آن حال بدیدیم از حال بگردیدیم و بیم بود که زهره ما چاک
گردد **بیت** ای بسا درد جگر خوار که بر جان داریم — که درین منزل جان سوز بسر می آریم
القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شیخ قدس سره فرمود آن گور
می شناسید گفتند بلی و در پیش آمدند و آن گور را بشیخ نمودند چون نظر فرمودند
که سنگ گور شکافته و از اثر آتش سیاه شده پرسید که از اقربای این کسی
هست گفتند بلی و حاضر گردانیدند شیخ قدس سره بایستاد و از برای او دعا
فرمود و روی مبارک به اقربای او کرد و گفت خاطر خوش دارید که حق تعالی بشفاعت
مشایخ ما او را بخشید و از آن زحمت برحمت رسانید — ای خوشا دولت خاکی که نهد پای برو
تا قیامت اثر راحت روح آید ازو **حکایت** ملک قباد گفت که شیخ بده ترک آمد
در ده کرمرود و در مسجد کهنه که بر در امیره مسعود است نماز گزارد و برابر محراب در
دیوار قبلی نظر فرمود و گفت درین دیوار مدفن شهداست و قریب سیصد سال
برین بگذشت و ملک مسعود را توفیق عمارت آن مسجد داد نقض آن دیوارهای
مندرس میکردند تا تجدید عمارت کنند بشکافتن آن دیوار بقیه و مدفنی چند مکشوف
و ظاهر شد که آثار شهادت بر ایشان ظاهر بود باز ایشان را فروپوشانیدند و
و عمارت ساختند **بیت** در دایره عالم این حرف وجود — یک نقطه درین خطه افلاک نبود
کاین قطب زمان محیطان راز نشد — و از ابیات کشف غیبی ننمود **حکایت** سید زین الدین

گفت نوبتی شیخ قدس سره بسر اوامد بزاویه خواجه افضل نزول فرمود و حال
آنکه پدرم سید امیر احمد رحمه الله وفات کرده بود و جدهٔ من در شب با من گفت
شیخ کسی بفرستاد بدلجویی و پرسیدن ما چون بامداد شد شیخ اصحاب انجا نه ما
فرستاد بتعزیهٔ ما دادن و بنفس مبارک بر قرار پدرم آمد و فرمود که سید احمد آنشب
آمد و با من عتاب کرد و گفت شیخ امشب تشریف دادی و مرا پرسیدی و انتظار
کردم **شعر** چون بکابش سوی صحرا آمدی　راحت اموات و احیا آمدی
در قدم مکانش که راحت پیش بود　رحمت دلها و جانها پیش بود **حکایت** پیر حاجی
اقمونی گفت پیره محمد شاه اقمونی گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم اشارت
فرمود به اخی علی دلوزی که برو بدروازه رییس معد و در فلان مقام از مقابر گوری است
تازه که بازرگانی غلامی دفن کرده است که اهل مقابر از و در زحمت‌اند او را از
انجا بردار و بجایی دیگر نقل کن آن روز ملازم اخی علی بودم تا با وی بروم و احوال
بازدانم اخی علی فراموش کرد و از روز بدان مشغول نشد روز دوم باز شیخ فرمود
علی بتو گفتم برو و آن غلام بازرگان را از ان گورستان بجایی دیگر نقل
کن که ایشان از ان در زحمت اند علی گفت فراموش کردیم اخی علی برفت و نبشت و دید
چوگان کرده و ابهام هر دو پای او بپای بینی او چپ و راست گذرانیده هیبتی
عظیم بما فرود آمد از انجا بردیم و بصحرایی بیرون مقابر دفن کردیم **بیت**
یا عجبا من یری مکانی　کیف یلذ العیش او ینسانی

فصل چهارم
در کرامات شیخ صفی الدین قدس سره که بتقدم تعلق دارد **حکایت** مولانا
محمد شروانی که عالم و عابد بود گفت در سفر بیت الله که بر کوه منا بودم مردی
دیدم که در زی متصوفه بود بهیات مریدان شیخ قدس سره با خود گفتم که این مرد
از ناحیت ولایت ما باشد با وی آشنایی کنم او را از شیخ وی پرسیدم گفت من
مرید شیخ صفی الدینم از اردبیل پس از مولد وی پرسیدم گفت از ان طرف مکه
تشرهم راه گفتم بدیار عجم چون اتفاق افتاد که مرید شیخ الاصفیا صفی الدین
شدی گفت دیار عجم هرگز ندیده ام تعجب کردم که چون دیار عجم ندیده و بدان
طرف نرسیده شیخ را کجا دیده گفت در شهر و ناحیت ما شیخ را زاویه ایست پر شکوه
و مریدان عظیم انبوه است و شیخ هر روز دو نماز پیش ما آرد و با آن جمع عظیم
گزارد و مردم را از نیت و ارشاد فرماید معلوم نداریم که چون میرود و می آید **بیت**
پای هر اندازه را در راه جانان پی کنند　جای کان بی منزل حرفی بگامی طی کنند　در تصرف چون سمند تیز رو زین کشند
لاشه کون و مکان را در زمان لاشی کنند　در تصرف کاه و قند را بنرخ کنند　از کمال تربیت هر سیزه شکر کنند
حکایت ادام الله برکته گفت حاجی ابوبکر پهلوانان و حاجی پهلوان صفی
اردبیلی چون از سفر حجاز مراجعت کردند و بحضرت شیخ قدس سره رسیدند در قدم
مبارک شیخ افتادند و گفتند ما در شهر توایم و نابینا و چنینان در چین و بینا
پرسیدیم که حال چیست گفتند ما بر کوه منا جمعی را دیدیم در زی متصوفه با هیبتی
بر آراسته پنداشتیم که از جملهٔ صوفیان ولایت ما اند پیش ایشان رفتیم تا با ایشان

استیناسی نمائیم و از مولد و منشاء ایشان پرسیدیم گفتند ما از چینیم پرسیدیم مرید کیستید
گفتند مرید شیخ صفی الدین اردبیلی گفتیم شما به اردبیل آمده اید گفتند نه اردبیل نه
دیده ایم بلکه براه دریا بکشتی آمده ایم گفتیم چون اردبیل ندیده اید مرید شیخ چگونه
باشید گفتند شیخ را در چین دیده ایم و مرید شده ایم گفتیم چون شیخ هرگز از اردبیل
و آذربایجان بیرون نیامده بچین چون آمده باشد گفتند ما این نمیدانیم اما شیخ را
اینجا زاویه ایست بس بعظمت و مریدانی در غایت کثرت و هر روز شیخ اینجا بیاید
و تربیت و ارشاد و نماید و یکدو نماز اینجا گزارد و گاه باشد که هر پنج نماز اینجا
گزارد ما ازین سخن در تعجب افتادیم و گفتیم شیخ از شهر ما و ما از شهر شیخیم چون
این سخن بشنودند در توقیر و احترام ما افزودند و دست و پای ما می بوسیدند طالبان
چون این سخن بشنودند که در آن مجلس این کیفیت ادا کردند های و هوی و نعره
در ایشان افتاد و در سماع رفتند شیخ نیز قدس سره بموافقت آستین بر افشاند

شعر
بصورت چون قدم بیرون نهادی   حصار کنج کاو و نون گشادی
صفت را گر به پرواز اندر آرد   ورای ما و من منزل گذارد

حکایت
خواجه نظام الدین عبدالملک مراوی رحمت بزرگ گفت که توبه کاری کرده احمد نام با من گفت که مرا
برادری بود در کردستان و دوازده سال سیزده سال ریاضت کشیده و مشقت
دیده بود و عبادت تمام بجای آورده و کشف حاصل شده چنانکه آن هفت طبقه
زمین و سکان ایشان نشان میداد و هشت درجه بهشت و هفت درکه دوزخ را هم

نشان میداد و مردی امی بود چون از علما پرسیدم مجموع آن نشانها ما فی الواقع
راست می بود چنانکه در تفاسیر و احادیث ثابت است   اما تا صیقلی چون آیینه برد زنگ
گرد و درد و مشکل احوال جمله رنگ   با برادر میگفتم که چون ترا شیخی مرشد و تقویت کننده
نیست شاید که این معانی شیطانی باشد که می بینی گفت من بذکر لا اله الا الله چون
مشغول می شوم و شیطان قصد من می کند آن لا اله الا الله که میگویم آتشی میزند و شیطان
میگریزد که اگر نمیگریختی سوخته می شدی

بیت
ظلمت بکه تابش نور چه تاب آرد   پروانه که سوزش شمع کجا ماند

گفتم که این چیزها که می بینی بدین چشم ظاهر می بینی گفت
نه در باطن من دو چشم پیدا شده است بدان دو چشم می بینم گفتیم که حل وقایع تو که می کند
گفت چون مرا واقعه می باشد شخصی را می بینم اشمط هر نوع که می آید و حل وقایع من می
کند و تلقین ذکرم آورده است که ذکر میکنم گفتم به اردبیل میروم بحضرت شیخ تو نیز با ما
موافقت کن تا بحضور شیخ رسیم

بیت
ما در هوس کعبه مقصود روانیم   تا کیست که با ما سر این بادیه دارد

برخاست و با ما موافقت کرد چون به اردبیل رسیدیم
شیخ را قدس سره دیدیم که از خانه بیرون آمده بود و بزاویه میرفت در حال که برادرم را
نظر بر شیخ قدس سره درآمد نعره بزد و گفت اینست که مرا تلقین ذکر داد و بوقت حل
واقعهای من می آمدی و واقعه من می شنیدی و جواب میفرمودی انگاه حال برو
بگردید و گفت آن دو چشم که در باطن داشتم اکنون چهار شد و بچهار چشم می بینم
پس شیخ قدس سره در خلوت رفت و برا طلب فرمود و او ساعتی در خلوت با حضرت

شیخ قدس سره بود چون بیرون آمد با نور بیرون و اندرون آمد و گفت تا اکنون بچهار
چشم میدیدم اکنون همه تن چشم شدم و از پس و پیش و یمین و یسار و فوق و
تحت مجموع عیان می بینم   تا شدم هم خلوت چشم و چراغ   جمله تن چشمم بنور آن چراغ
همچو روزم گشت روشن صحن دل   در شبستانم چه شد تابان چراغ   حکایت   خواجه عبد الملک ۲
سراوی زیدت برکته گفت که در سراو شخصی بود حاجی عماد نام و او مجمعی داشتی که
مردم پیش او صحبتی داشتندی شبی پدرم خواجه تاج الدین رحمة الله علیه در مجمع او
بود چنانکه داب شبابست بلهو و لعب انگشتری باختن مشغول بودند چون بسیاری از
شب بگذشت پدرم بخانه آمد و از خانه پدرم تا آنجا که زاویه خواجه افضل است
رحمة الله علیه دهلیزی دراز بود و دران دهلیز دراز دران تاریکی میرفت شیخ را دید
قدس سره که گوش وی را بگرفت و گفت چرا بلهو مشغولی بکار خیر چرا مشغول نمیشوی و حال
آنکه شیخ قدس سره دران وقت به اردبیل بود پدرم چون شیخ را دران وقت در آنجا
دید من بعد دیگر باره بلهو مشغول نگشت و بحضرت شیخ آمد و توبه کرد و بکار مشغول
شد   بیت   مایم رفیق حال بر نمگذرت   تا کام بکام نفس دیگر نهی
حکایت   پیره جبرئیل کفش دوز گفت که بوقتی که امیر چوپان رحمة الله علیه
بحرب اولوس میرفت بازگردیده بود آقسنقر را بخدمت شیخ قدس سره فرستاد
و آقسنقر بعد از مراجعت دران مجلس از کرامات شیخ قدس سره باز میگفت
که امیر چوپان و مجموع لشکر را از ورطه هلاکت او رهانید و بفضای سلامت رسانید

و آنچنان بود که با لشکر انبوه بتبتاق رسیدیم و در تنگنای راهی افتادیم که جز یک سواره
نتوانستی رفتن و مقامی بس صعب بود که اگر از ایشان کسی را خبر شدی بی مبالغه بیک
دفعه همه را دفع توانستندی کرد   بیت   جایی که بجای آنکه پایی بنهند
از سختی جای هم صد سر می بود   ناگاه امیر چوپان رحمة الله علیه نظر کرد شیخ را قدس سره
دید که بیامد و فرمود که بازگرد و مبالغه نمود و عنان امیر چوپان را حالی از آنجا بازگردانید
و امیر چوپان بازگردید و از آن مخاوف بیرون آمدیم   شعر   حبذا در عرصه آب و خاک
یک قدم وانگاه صد جان در رکاب   حکایت   نظام زرگر گفت که حاجی عادل اردبیلی
گفت نوبتی با جماعت ترکان همراه بودیم در یزد لیز دنه برخواست و ما را بگرفت
و از آن ترکان ترکی را اسپ بماند و تبلیدی بار بر آن اسپ داشت و بر می نشست و ما عاجز
فرو ماندیم گفتیم نذری کنیم و استعانت از شیخ قدس سره بخواهیم پس نذر شیخ آوردیم
و آن ترک حلوایی و نان تنک درخواست و گفت که اسپم نیز بحرکت آید قریب نیم تیر پرتاب
راه برفتیم دسته نان تنک دیدیم پر حلوا بخوردن آن مشغول شدیم پس صاحب اسپ
استعانت بشیخ کرد و گفت بار خدایا اگر شیخ صفی را بحضرت تو قربتی هست این اسپ
مرا قوت و حرکتی ده تا که شیخ را قدس سره دید که بیامد و بادی بر آن اسپ دمید صاحبش
سوار شد و آن اسپ پس ماند و پیش از همه اسپان برفت و چون به اردبیل آمدیم آن
شخص بدستبوس شیخ رسید شیخ تمامت احوال را بدو باز گفت   بیت
هر که در فتراک او دست تمنا بی زند   دست لطفش اندرین ره دستگیر آمد   حکایت   هم نظام الدین

زرگفت که طالب علمی از طرف اران که طلبه او را شاه اورانی میگفتند پیش مولانا شمس الدین
محمد زرگر تحصیل می بود در حق صوفیان انکار بطبقه داشت و نفاق عظیم می ورزید اتفاقا
بطرف حجاز رفت و قریب شش سال بر قدم سیاحت میکردید اما چهار سال مجاورت بیت
الحرام کعبه بود **بیت** گاه چون فرقدش فرق قدم کرده در سیر و گاه مانده چو قطب
پس عزیمت مراجعت کرد و گفت چون بشهر بعلبک رسیدم شنیدم که کوه لبنان نزدیکست
وجای اولیاء الله است هوس کوه لبنان کردم باشد که کسی را دریابم **بیت**
بی مردی بکوه لبنان شد بهر کوهی بحجر عمان شد گفت چون بر کوه رسیدم
شخصی را دیدم فرد او حید زمانی با او صحبت داشتم و او را مطلوب خود پنداشتم
و از و بخشایشی طلب کردم او گفت امروز بخشایش وظیفه سلطان المشایخ شیخ صفی الدین
اردبیلیست از انکاری که در باطن داشتم خواستم که با وی عربده آغازم توقف کردم چون آفتاب
در گنبد سما مسامت خط استوا شد آن شخص بمن گفت یا سید انظر الی الشیخ نظر کردم
شیخ را دیدم قدس سره مستقبل و مقابل قبله ایستاده و عقد نماز بسته و قریب بصد
آدمی علی الفور دیدم که حاضر شدند و بشیخ اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدند
حیرتی بمن فرود آمد که از خود غایب شدم **بیت** اندرین حیرت که عقلم خانه پردازی نمود
بردلم دریای عشق از عالم غیبی گشود و چون بخود باز آمدم باز همان شخص اولین دیدم
فرد و وحید بار استدعای بخشش کردم او همان جواب داد که وظیفه شیخ صفی الدین است
که اتفاقست که شیخ صفی وتد و مدار زمین است و قطب مدار دایره اولیاء الله است

فی القصه

فی القصه هر پنج نماز مشاهده میکردم که شیخ صفی الدین قدس سره بکوه لبنان آمدی
و امامت میکردی و آن جمع عظیم می آمدندی و اقتدا میکردندی برین حالی بجای گردیدم
و زنگ انکار دل زدوده و راه اعتقاد بر دل گشوده شد گفتم بار خدایا بحق حرمت
این شیخ صفی الدین که مرا به اردبیل رسان تا شرف سعادت حضرتش بمجاورت دریابم
و این معنی به استاد خود بنوانم تا انکار او به اعتقاد بدل گردانم **شعر**
اذا لم یکن للمرء عین سلیمه فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر حیف باشد آفتاب و چشم کور
دوست اندر خانه و او در دشت دور درین تمنا بخواب رفتم شیخ را در واقعه دیدم که مرا اشارت
به آمدن فرمود از آنجا باز گردیدم چون بمراغه رسیدم و لوله عظیم در مراغه دیدم سبب آن
از مردم پرسیدم گفتند که شیخ صفی الدین قدس سره بحیات باقی رسیده است از این خبر
بیخبر شدم و از نیش الماس این کلی یافتم **شعر** الا یا ایها الموت لیس تارکی
ارضی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل
باز در مراغه شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که گفت بیاله علایق قطع شد و مطلوب
و مطلوب تو خدای تعالی بتو داد از انجا به اردبیل آمدم و این حکایت را بشرح و بسط
با مولانا شمس الدین زرگر گفتم و باز نمودم که من این زمان خود را مسلمان میدانم مولانا
زرگر او را بیند کی شیخ صدر الدین ادام الله برکته آورد و او بر مقام قدس سره قایم
مقام و خلف و خلیفه بود اتفاقا شیخ صدر الدین دران ساعت زیادت التفاتی
بوی نفرمود آن درویش ملول شد باز خود را تسلی کرد و گفت آنچه از شیخ قدس سره

مشایخ کرده ام امیدم هست که بفرزند خود اشارت فرماید تا مرا بخواند و مجال
دهد که زمانی بر مرقد مطهر شیخ بنشینم و مطلوب خود حاصل کنم بعد از دو روز شیخ
صدرالدین سید جمال الدین اصفهانی و سید مرون سراونی را رحمهما الله بفرستاد
پیش مولانا زرگر و گفت آن درویش را بیاور مولانا زرگران درویش را طلب کرد و
بخدمت شیخ صدرالدین برد شیخ صدرالدین او را نوازش فرمود و اجازه داد تا در حضیره
متبرکه شیخ رود و بوقت خود مشغول شد و چون از آنجا بیرون آمد قسم یاد کرد که
آنچه تا غایت بواقعه مشاهده کرده بودم این زمان در حضور ظاهر شد بدبخت کسی که در حق
چنین شیخی منکر شود بیت هر چه جانم از پس پرده مشاهد کرده بود بیحجاب چشم جانم اندرین پرده نمود
حکایت سید زین الدین گفت که مولانا مجدالدینی بود مرید شیخ قدس سره باری
بخدمت شیخ آمد و عجز خود در حضرت شیخ عرضه کرد و گفت باغی دارم و فرزند نرینه
ندارم و دو سه دختر دارم و کسی کارکن نه و آن باغ را بدست خود معمور میدارم و
کفاف از آنجا بقدر حاصل میکنم و هر وقت که مرا واقعه پیش می آید عظیم فرو
میمانم و نمیتوانم بحضرت شیخ آمدن از تنهایی و مسافت دور شیخ قدس سره فرمود
مولانا آنچه در حضور تربیت تواند کردن در غیبت نیز تواند کردن تشویش
مکن مولانا مجدالدین گفت از خدمت شیخ دستوری خواستم و بدر رفتم که قریب
نیم فرسنگی از اردبیل باشد آمدم آن شب واقعه پیش آمد فی الحال در شب شیخ را دیدم
که بیامد و حل آن واقعه فرمود بعد از آن هرگاه که حالی پیش آمدی شیخ را دیدمی

که بیامدی و آن مشکل مرا حل کردی هر جا که بودمی و از آن بار گران سبکبار شدمی
بیت آن قدم کاین عرصه کونین یک گامش بود در مسافت خانه خلوت سرای خویش نهد
حکایت خواجه امین الدین روایت کرد که شخصی از متعلقان پیر زاغ رحمة الله
علیه از جمله پیران مشهور ولایت اردبیل است بحجاز رفته بود و خرجی که داشت
بر درویشان نفقه کرده و بوقت مراجعت از ضیق بدنی خرج مانده و بسبب
خرج از رفقا و قافله بازمانده و او را والده بود که کبر سن او بصد سالگی کشیده
بود و عظیم نگران بود و چون از بی خرجی از قافله بازماند و شب و روز نگران و
گریان می بود چون مادرش نیز پریشان و گریان می بود عاقبت از جمله مردان صاحب
قدم شخصی از و پرسید که سبب پریشانی چه بود و از کجایی در جواب گفت که از ملک
آذربایجان و از ولایت شهر اردبیلم و مادر پیر صد ساله دارم که او نگران منست
و من نگران او از بی خرجی از قافله بازماندم گفت کسی از ملک شما در شب
اینجا می آید و در آن کنج کعبه بطاعت مشغول می باشد کشایش کار تو از و خواهد
بود حاضر او باش که چون در شب بیاید و از نماز فارغ شود دامن او بگیری و
احوال خود بگو بی مقصد خود برسی بیت ز جیب صدق همچون صبح روز روشنی یابی
اگر گیری ز مهر دل شفق آسا تو دامن را پس آن شخص چند شب مترصد و حاضر می بود
تا شبی آن روز دولت دست داد و اتفاق ملاقات آن کس افتاد صبر کرد تا از نماز
فارغ شد هر دو دست دامن او بگرفت و صورت حال خود باز گفت بیت

از مسجد الحرام برون آمد . بجان از دامن جان اندر آویخت . سرشک گوهر اندر خاک میریخت
و گفت دست من گیر و چشم بر هم نه چنان کرد و قدمی چند بنهاد و گفت چشم بگشا بگشاد
خود را بوطن خود دید دامن او بگرفت و در پایش افتاد و گفت بحق آن سری که با حق
تعالی داری با من بگوی که تو چه کسی از سر سوگند عظیم گفت بشرط آنکه این سر که در میان
ما رفت با هیچ آفریده نگویی قبول کرد و گفت من شیخ صفی الدین اردبیلی ام
چون قدم از حبل ما و من برون زده اند . در حرم مردم مقام منزل خود کرده اند . تا حریم کعبه را از محرم شدند نظم
چار رکن ما و من در یک قدم آورده اند **حکایت** مولانا بهاء الدین عمر ابی گفت شنیدم
از عالم ربانی محمود ارانی که از سفر حج مراجعت کرده بود و صاحب وقت شده که چون
از زیارت کعبه فارغ شدم و عزم جزم کردم که بمدینه مصطفی صلی الله علیه وسلم روم
و مدتی اقامت نمایم و قافله مجموع برفتند بعد از چند روز هوس وطن کردم و قافله
رفته بود و رفیقی نه بصحرا بیرون آمدم ملول و متفکر که بی قافله تنها چون روم
ناگاه جمعی مرقع پوش دیدم که می آمدند چون نزدیک رسیدند نظر کردم شیخ را
قدس سره دیدم که می آمد و آن جمع در خدمتش خالی برفتم و در قدمش افتادم و حال
خود بروی عرض کردم فرمود تشویش مکن و دست مرا بگرفت و گفت با ما روانه شو و
چون ساعتی با ایشان روان شدم ناگاه نظر کردم خود را نزدیک اردبیل دیدم و ایشان را
از چشم خود غایب دیدم حیرتی بمن فرو آمد در شهر آمدم و بحضرت شیخ قدس سره
رسیدم و شرف زیارت حضرتش یافتم خواستم تا نعره بر زنم دست مبارک بر دوش من نهاد

و بدست فرو کرد و گفت تعجیل مکن و مرا اسکات کرد بیت این بسیط عرصه غبرا چه باشد در پی
آن قدم کاین ساحت کونین یک گام ویست . بام و شام و شرق و غربش اندرین خلوت سرای
کمترین روزن گشای منظر بام ویست **حکایت** پیره جمال الدین ارموی گفت
که بعضی از جماعت ارمنیه از شیخ قدس سره از سر علت دل خود بر سبیل تعنت
کرامات درخواستند خلوتی در خانه ملک العباد پیره محمد ادمان بود و شیخ قدس
سره در آنجا نشسته بود ناگاه بر زبان شیخ قدس سره این بیت جاری شد از آن
فرید الدین عطار رحمة الله علیه و مکرر فرمود بیت عشق را گر سری بدید ستی
این در بسته را کلید ستی . و چون شیخ از آنجا مراجعت کرد ناگه در آن خلوت
در بند در آمد چنانکه گویی بمسمار فرو دوخته اند و اگر صاحب ارادتی بیامدی
و تضرع نمودی آن در بگشودی و حاجت او روا گشتی و اگر بی ارادتی بیامدی در
باز نشدی چنانکه این معنی مشهور شد تا بحدی که منکران می گفتند که نقبی
زده اند و خلق را فریب میدهند چون این سخن بشنیدم اجازت دادیم در زمان
فرمود تا در را برکشیدند و احتیاط کردند ترتیب سخت نوبت آن در را بکشیدند
و باز بسته شد و آن منکران عظیم خجل شدند بعد از آن حال بدان رسید که کسانی که
در از برای ایشان گشاده می شد شیخ را قدس سره در آن خلوت بدیدند و مشرف
دستبوس در می یافتند و چون میخواستند که بگویند که شیخ آمده است در حال
غایب می شدی و این معنی تکرار و شهرت [illegible] و مدت چهار سال همچنین

می بود که مردم میرفتند وتضرع میکردند دران درکشاده می شد ودستبوس شیخ
قدس سره درمی یافتند چون بیامدند وبخدمت درمعرض عرض دراوردند دیگر
آن احوال پیدا نشد بیت بارگاه عاشقان را تا بخاک درگاه دوست راهها پوشیده باشد بر طریق هر در از
باز درهای مراد هر یکی بگشاده اند چند از آنکه کردند این تیر روی نیاز حکایت مولانا زین الدین
خلیل خطیب تونتر کیان روایت کرد از مولانا عمر سلطانی که با امیر چوبان
رحمة الله علیه رفته بودیم بر سر رودخانه ترک فرود آمدند آنشب خوفی عظیم
بر امیر چوبان ولشکر مستولی شد چنانکه تغیر در بشره او ظاهر شد چون شب
درگذشت آواز طبل برآمد که کوچ کردند وچند فرسنگ بیشتر رفتند چون صبح
وآفتاب برآمد بحضور امیر چوبان رفتم دیدمش خندان وکلاه صوفیانه بر سر نهاده
واقع در بر پرسیدم این چه حالت بود گفت مولانا عزیز نزدیک تر بیا تا یک دو قدم
پیشتر رفتم گفت امشب دیدم که شیخ قدس سره ناگاه پیش من ظاهر شد مرا گفت
مترس وکلاه بر سر من نهاد ومرقع در بر من کرد ومرا ایمن گردانید بیت
آن قدم کاندر فضای عالم جان می نهاد در هوای دل نهاد وراحت ارواح داد
٢ حکایت مولانا عیسی اسپنی رومی روایت کرد از مولانا صلاح الدین
رومی که در شهر دمشق بودم وقتی که بسفر کعبه رفته بودم جماعت صلحا از سفر
بیامدند بدمشق وگفتند ما شیخ صفی الدین را قدس سره درمقام تختگاه
سلیمان علیه السلام یافتیم ودیدیم آنجا مردم را توبه وتلقین میداد وتربیت میفرمود

باز توبه کردیم جماعت اهل دمشق این بشنیدند ودر دمشق شیخی بود صد وپنجاه ساله
معمر بحضور او رفتند واین سخن را با وی تقریر کردند چون بشنید از ضعف خود وبزرگسن
وبی طاقتی در رفتن تحسر خورد وگفت پیری وضعیفی موجب حرمان من شده شما علما
وصلحا بروید جمعی برفتند وبدان تختگاه سلیمان علیه السلام که مقامی مشهورست
رسیدند شیخ را قدس سره آنجا دیدند وبشرف دستبوس مستسعد گشتند وتوبه وتلقین
گرفتند وبعد از وصول بامول ومطلوب استجازه کردند وبدمشق مراجعت نمودند وایشان
نیز احوال باز میگفتند جمعی دیگر هوس این کردند وروی بدان مقام آوردند وچون آنجا رسیدند
شیخ را قدس سره آنجا ندیدند ودولت آن گنج روان در نیافتند حکایت
هرکس نرسد بدولت گنج روان اگر کار سعادت ترا قسمت نیست بازگردیدند وحال خود را با
شیخ گفتند گفت بلی همچنین باشد صاحب دل آگاه باشد قدمی بجای نهد ومردم از اطراف را
که مستعد این سعادت باشند حیاتی بر احیای توبه وتلقین دهد تا اتفاق این سرنوشت
کدام کس را دست دهد بیت فما کل طلاب من الناس بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل
حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه مراغه زیدت برکته گفت در مراغه شیخی
بود که وی را شیخ عمر شیخله گفتندی ومردی صالح بود ودر آخر صاحب ارادت
عظیم شد چون در مراغه متوفی گشت ونمازش میگزاردند جمعی از صوفیان کار کرده
قدس سره دیدند در مصلا حاضر بی کفش ونماز گزارده فرمود تعجیل کردم تا نماز برسم کفش
نپوشیدم واز دور بقدم رفته بود ونماز گزارده در وادی مقدس دل چون فکنند نعلین

شدنم کام قدرش این عرصه کاه کونین

فصل پنجم

در کرامات متفرقه که از شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است

حکایت

شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که بعد از حیات شیخ زاهد قدس سره جماعت فرزندان و خلفا و واصحاب شیخ زاهد قدس روحه موافق شیخ صفی الدین می بودند و بر سبیل موافقت ملازمت می نمودند تا مدت سه سال برین بر آمد آن جماعت معاندانرا باز سودای عناد در سر آمد چون میدیدند که شیخ را آوازه و رتبت در تزاید و عظمت در تصاعد می بود هر یکی را آتش حسد اشتعال گرفت که استقلال شیخ مجموع ابواب ما مفسد گردانید و شیخ را اجازه توبه و تلقین میداد تا کرده وی غلبه کرد و شیخ صفی الدین قدس سره را بهر وقت وظیفه و عادت می بود که بزیارت مزار متبرک شیخ زاهد قدس روحه میرفتی چون دران وقت بر طریق معهود عزم زیارت کرد خواجه فخر الدین یوسف برادر شیخ قدس سره بخدمت شیخ آمد و گفت قطعا و اصلا شیخ را بزیارت شیخ زاهد رفتن مصلحت نیست که جماعت معاندان کمان کین کشیده اند مبادا که خطایی کنند شیخ قدس سره فرمود اگر قضای سرمد بران رفته است که درین وقت بدست ایشان بر دم مرد قضاء الله نباشد و اگر نه هیچ باکی نیست و عزم زیارت فرمود و بزیارت رفت شیخ جمال الدین را رحمه الله علیه با آن جماعت معاندان آتش عناد و غضب زبانه کشید و اتفاق کردند که شیخ را قصد هلاکت کنند و در کیفیت هلاکت کردن شب بیامدند و اول در خلوت را از بیرون هیچ بیرون کردند تا آتش در گیرد و مجال بیرون آمدن

نباشد چون آتش در زدند از ولایت شیخ آتش در نمیگرفت و فرو می مرد با وجود آنکه خانها و خلوتها را انجا تمامت از چوب و خاشاک بود و بمرور ایام خشک شده

شعر

ثابت قدم این کار را انکار چه غم دارد　　در صدق قبول یار را غیار چه غم دارد
از نار دل دشمن گر تیره شود نورش　　نور دل پاک او زان نار چه غم دارد

چون این معنی ممکن نشد و آتش در نمی افروخت و خلوت نمی سوخت آتش غضب و حسد ایشان زیادت تر شد قصد کردند که شیخ را تیر زنند جمعی را بفرستادند تا شیخ را قدس سره بتیر زنند و کمین کردند چون دست بکمان بردند دست ایشان خشک بماند و کمان نگرفت و ازان کار بر و دست هیچکس کاری گر نشد چون غرض فاسد ایشان بدین نوع مکاید حاصل نشد باز اتفاق کردند که شیخ را قدس سره بزهر هلاک کنند پس قدری زهر در عسل کردند و با سفره طعام بحضرت شیخ قدس سره آوردند لیکن حرم شیخ جمال الدین علی که والده مرحوم شمس الدین محمد بود ببر از پوشیده پیش شیخ قدس سره فرستاد که زنهار دست بعسل دراز نکنی و از تناول آن احتراز کنی شیخ را قدس سره چون آن حال معلوم شد از عسل احتراز نمود و تناول نفرمود و همچنین هر طعامی که در ان این کید و مکر میکردند آن مستوره از پنهان خبر میداد و شیخ بران دست نمی نهاد

بیت

هر زن که بصدق صاحب درد بود　　هر تار ز مقنعش بسی مرد بود

چون به این کید نیز غرض و نیت باطل ایشان حاصل نشد باز اتفاق کردند که غیر این تدبیری نیست که بوقتی که شیخ را در کشتی نشاند جمعی با وی بر نشینند که ناگاه دانسته چون در میان آب رسانند غرق کنند

و ایشان بشناه بیرون روند و چون شیخ قدس سره شناه نمیدانند ناچار غرق کردد پس
جهت این کار جامهای سبک بپوشیدند و خواستند که در نا و نشینند و شیخ را نیز در ناو
نشانند شیخ فرمود شیخ زاده را دیدم که از برای من اسپی بیاورد و فرمود صفی الدین
اسب نشین و براه خشک برو و بکشتی منشین چون شیخ قدس سره اینچنین دید و از شیخ چنین
شنید گفت من براه آب نمیروم و در کشتی نمی نشینم بلکه براه خشک خواهم رفت شیخ زاده
جمال الدین علی چون وضع چنان دید که فکر ایشان میسر نمیشود شیخ را قدس سره بخانه برد
و ساعتی باهم خلوتی کردند شیخ قدس سره فرمود که شیخ زاده من میدانم که قصد من کرده
و کین من در دل متمکن کردانیده و حق تعالی میسر نکردانید که مطلوب شما بنجاح پیوندد و این
قصد مکرر و عداوت مقرر شد اگر مقصود شما در هلاک منست و لابدست قدری زهر بیار
تا من بخورم و مراد تو حاصل شود و کسی را برین سر اطلاعی نباشد شیخ زاده چون این
سخن بشنید عرق خجالت بر رخسار روی بدوید و از جرایم استغفار کرد و اخلاص
حالی در پیش آورد و اسپی از برای شیخ کشیدند تا سوار شد ذهب الوفا و ذهاب امین ذاهب
والناس بین مخاید و مارب **حکایت** اولم الله برکه گفت ملک الصلحا مقصود 2
ابیاسان که یکی از صلحاء شهر بود در خانه خود میان اهل و عیال خود نشسته بود از انجا
مقصود را آواز داد شیخ او بشنید لبیک گفت و از خانه بیرون آمد پنداشت که او را
کسی بر در خانه میخواند چون بیرون آمد و کسی را ندید باز بخانه کردید و بنشست
سوم بار آوازی شنید که مقصود نه بتو می گویم برخاست و جزم کرد که پیر را شیخ قدس

سره میخواند بتعجیل بحضرت شیخ آمد شیخ را دید در زاویه نشسته چون مقصود را دید
فرمود مقصود بیا که ترا خواندم و با تو کار دارم **نظم** ما بگوش شنوانیم ندا
که بود چشم و دلش ناظر ما شرف حضرت ما خط کسیست که بود دیده و که حاضر ما
حکایت خلدت برکته گفت که نوبتی پادشاه ابوسعید بهادر به اردبیل آمد بغداد خاتون دو
کس را از امراء ترک که منتسب بودند میان رجال و نسا بحضرت شیخ فرستاد و چنان نمودند
که امیرزادها اند و این معنی امتحان از بغداد خاتون بود چون ایشان را بخدمت شیخ در آوردند
ایشان خواستند که دست مبارک شیخ را ببوسند دست باز کشید و علی الفور از ان مقام برخاست
و بجانبی دیگر رفت ایشان خواستند که دیگرباره در آیند شیخ مجال نداد که امثال
شما نامحرمان را مجال نباشد گفتند که سلام بغداد خاتون آورده ایم فرمود که بگوید
بغداد خاتون را که دعا رسانید شما را و ایشان را باز گردانید **بیت**
آن دیده دلی که نور حق سرمه اوست اشکال خفایا همه مکشوف بروست **حکایت** ملک الخلفا
پیره عوض پشنکی گفت که در اوایل حال نسبتا با شیخ مرا نفاقی بود که از مردمی که منسوب
بمریدی شیخ بودند می شنیدم که میگفتند شیخ را بیک دست بهشت دارد و بیک دست دوزخ
و مرا ازین نفاق زیادتی می شد و حال آنکه این سخن در واقع راست است و چون
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و این سخن بر سبیل امتحان باز گفتم شیخ قدس سره بی جواب
کلامی و تکلمی تبسمی کرد مرد و دست مبارک از آستین بیرون آورد و بدست راست
خربزه داشت و بدست چپ پاره آتش مهیب بر زبانه بود و حال آنکه ما همه آدمی بودیم و

آن خربزه هشت گوز داشت فرمود تا آنرا پاره کردند و بهر یکی یک قسم داد و آن
آتش پاره که در قالی نهاد قالی نمیسوخت چون این حال بدیدم از آن متعجب شدم
که آتش از کجا آورد و چرا قالی نمیسوزد که شیخ بکسانی که حاضر بودند گفت آن آتش را بردارید
هر کس که بر میداشت دست او نمیسوخت پس بمن اشارت کرد برداشتم دستم بسوخت
و بینداختم شیخ فرمود که آتش دوزخ مخلصان را نمی سوزد چنانکه در قیامت گوید
جُز یا مؤمن فانّ نورک اطفأ لهبی اگر در تو نفاق نبودی دست ترا نیز نمیسوختی معلوم شد
که این آتش دنیا نیست زیرا که قالی و دست دیگران نسوخت ما از آن آتش هراسی عظیم
داشتیم استغفر الله انّ الله غفار و ما علی وامق و لا عار انگاه شیخ قدس سره
آب دهان مبارک بران انداخت و فرو نشانید و فرمود که اگر این آتش را نمی نشاندم
این جمع و بسیار چیز را ضرر بودی این کرامات بدین عظیمی مشاهده کردم اخلاصی عظیم
از خلوص صمیم دل پیش آوردم و نفاق بوفاق مبدل شده بود و سینه پر کینه
همه نار وفاق گشت و دل آیینه آسا همگی نور وفاق **حکایت** شیخ امین الدین
گفت که نوبتی بمشورت شیخ قدس سره باصفهان میرفتم و اسبی لنگ داشتم که اعتمادی
برو نبود شیخ فرمود برو باکی نیست به اشارت شیخ سوار شدم هنوز در شهر بودم و
بیرون نرفته که لنگی اسب برطرف شده بود بعد از چهل روز آمدم و پاره گرباس
خام آوردم و موسم گرما بود و گرباس کساد ناگاه شیخ قدس سره امر فرمود که برخیز
و متاع خود را بقراباغ بیر حال آنکه محل گرباس بردن آنجا نبود ناچار رفتم مردم

همه منع کردند که چرا آوردی چون چند روزی آنجا بودم جماعتی از قپتماغ در بازار
آمدند که گرباس خام میخواستند و بدکان ما آمدند و همه را بخریدند چنانکه هیچ نماند **بیت**
همه سود دو جهان یک نظر ایشانست   لا بو یا این چون بهمه کس نرسد چه سود   **حکایت** مومن بیک
گفت که باری بخلوت بودم و روز جمعه از جامع مراجعت میکردم در راه دانشمندی
بمن همراه شد و سخن میگفت و من بر آداب خلوت نشینان ساکت بودم و سخن
نمی کردم خاطر او برنجید روز دیگر بحضرت شیخ قدس سره رسیدم که عرض واقعه میکردم
فرمود که دانشمندی را رنجانیده دیگر اینچنین مکن **حکایت** پیره اسمعیل بزاز
گفت که با شیخ قدس سره در مجمعی نشسته بودیم از انجمله قلندری هم نشسته بود گفت
شیخ در واقعه دیدم که با سگان هم کاسه بودی شیخ گفت با بیتی که تو جنبه میدیدی
دیگری نشسته بود گفت شیخ من نیز واقعه دیده ام شیخ فرمود واقعه تو خلوتیست
خلوت کرد پیش از آنکه آن شخص سخن گوید شیخ گفت در واقعه دیدی که نامه در دست
داشتی و یک نیمه پاره کرده کلاغی سر از دیوار بیرون کرد و قصد تو کرد باز دستی
از دیوار در آمد و حلق آن کلاغ بگرفت و دفع او کرد آن شخص در پای شیخ افتاد
شیخ فرمود که هیچ میدانی که آن کلاغ چه بود و آن چه دست بود و اگر آن دست نبودی
حال تو چه می شد آن شخص مذهب اعتزال داشت در پای شیخ افتاد و تایب شد **بیت**
در چنین خلوت سرای پیت منهاج حق   عزلتی باید بغیر از اعتقاد اعتزال
حکایت خواجه نظام الدین اردبیلی گفت باری بخلوت نشسته بودم بوظیفه

ذکر مشغول از جلال الدین نعمان اصفهانی جزوی از قرآن بستدم و بوقف سکوة
از ذکر بخوانده‌ام مگر کسی بحضرت شیخ رسانید که نظام الدین در خلوت شاهنامه میخواند
چون بخدمت شیخ رسیدم فرمود آنچه در خلوت میخواندی شاه نامه بود نه شه نامه
اندیشه مکن که غلط کنند بیت ما نامهٔ شه ز دفتر دل گوییم شهنامه کجا و دفتر ما ز کجا
حکایت همچنین خواجه نظام الدین گوید در حضرت شیخ قدس سره به سرا بودیم
و از جامع بیرون آمدیم و مردم انبوه غلبه کردند در آن میانه اسب من در برکه آب
عمیق افتاد شیخ نظر فرمود و گفت نظام الدین غم مخور اگر اسب تو بر نیاید من اسپ
بتو دهم و فرمود تا طالبان آن اسپ را از آنجا بر کشیدند و هیچ آسیبی بدان اسب نرسید
و حال آنکه اسبی بود که در رفتن بسیار غیرت کردی آن عیب نیز از و بر طرف شد بیت
صد عیب کمال عین گردد از یک نظر کمال بینش حکایت ادام الله برکته
گفت که در اوایل حال شیخ قدس سره زاویه بنا کرد که طول و عرض آن اندک بود
لیکن چون اولین مقامی بود که شیخ جهت طالبان ممهد فرموده بود از کرامات
شیخ قطعا بر ازدحام و غلبهٔ انبوه مضیق نمی بود و چندان آدمی که آنجا رسیدندی
در آنجا گنجیدندی و مقام بر کسی تنگ نبودی و با وجود آنکه مولانا عبد الملک
بر یقین تعدا کرده بود که از راه بریتی که یکی از راههای تبریز است در سه ماه سیزده
هزار کس از طالبان بزاویه آمده بودند و کثرت مردم را در آن زاویه وسعت
می بود و چون زاویهٔ بزرگ را امیره پهلوان گیلان التماس بنا کرد و بنایی وسیع بود

وقف

وبسیاری

و بسیاری بود که از اندک مایه کثرت خلق را مجال وسعت در آنجا نمی بودی و این از
جمله کرامات است که از ساحت قدس در مکان مضیق مجال غلبه بودی و از ساخته دیگران
نه و بسی صاحب وقتی از آنجا بوقت و مقصد خود رسیدند حکایت خواجه امین الدین
روایت کرد از خواجه جلال که او گفت از دمشق می آمدیم و سفره که در آنجا طعامی جهت شب
آماده کرده بودند از سر اشتر ما افتاده بود چون شبهنگام نزول کردیم در مقامی که
هیچ چیز از ماکولات بدست نمی آمد و ما گروهی آنجا بی نان شب گرسنه بماندیم من
استعانت از شیخ قدس سره کردم و گفتم شیخا در افطار زمین سفره نیست و ما امشب
گرسنه باشیم از برای ما بولایت خود چیزی بفرست ناگاه نگاه کردم مرغی را دیدم
که بیامد و نزدیک ما نشست برخاستیم و آن مرغ را بگرفتیم و بکشتیم و طبخ کردیم
و مردم همه سیر شدند بیت سفره نعمت و دعوت تو همانی بکشید تا گرا روزی بخشی از خوان صفا
حکایت پیره فنبل که خلیفه زاده است از پدر خود پیره محمد داروری
روایت کرد که او گفت در حضرت شیخ قدس سره بمراغه میرفتیم در طرف گرم رود
بر سر جاده لشکری انبوه غلبه در رسیدند و مردمی که با شیخ بودند در تشویش افتادند
که مبادا لشکریان دست در ایشان در آورند و بعضی مردم قماشات نیز داشتند و
سخت در عجب این فکر بودند شیخ قدس سره فرمود که مترسید و از اسپان فرود آیید
و اسپان را بهمدیگر باز بندید فرود آمدند و اسپان را بهم باز بستند و همانجای بنشستند
آن لشکر در رسیدند و نگاه میکردند اسپان را تمامت سنگ میدیدند و با یکدیگر

میگفتند که تفرج کنید این باب می‌آمدند آن بزن می‌ماند وآن بادمی میماند و ما
می‌شنیدیم ومیدیدیم وایشان ما را نمیدیدند بیت تا حجاب خویش از پیش خود برداشتیم
در پناه پرده توفیق او بجا یافتیم حکایت پیره حاجی نخجوانی رحمة الله علیه شنیدم
که گفت شیخ قدس سره مرا بجورق و باجورق موغان فرستاد که تعلق بزاویه
شیخ قدس سره داشت تا غله حاصل کردم بوقت مراجعت پنج دینار بمن دادند
که بهار موزه و سرموزه باشد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدم وحسابها را ثبت
کردم آن پنج دینار را نگفتم شیخ قدس سره فرمود چرا از اینگونه نمیگوئی که در دستت
نهادند و دست را از پس پشت بردی گفتم که شیخ ازانها را موزه و سرموزه بمن دادند
فرمود میدانم اما بباید گفت تا ایشان بدعایی سپندت بیت اسرار دو کون بر طبقهای عیان
اندر نظرش مشاهد و مکشوفست حکایت پیره اسحق که از سلاله محمود کلواره است
گفت از مولانا شرف الدین عثمان اوباتقی شنیدم که گفت درویشی از شتر و بحضرت
شیخ قدس سره آمد که توبه کند شیخ ویرا توبه نداد و گفت برو و خانه را پاک کن آن درویش
برفت و بعبادت مشغول شد و ریاضت کشید بعد از سالی باز بحضرت شیخ قدس سره
آمد که توبه کند بازش توبه نداد و فرمود برو و خانه را پاک کن درویش باز بخانه
بازگردید و از غصه و اندوه پیش عیال خود شکایت کرد که شیخ عوانان و ظالمان
و بدکاران و ریشان را توبه میدهد و مرا دو سالست که میروم و توبه نمیدهد با وجود
درویشی و عبادت و میگوید برو و خانه را پاک کن اکنون ناپاکی اگر هست در سمات

زن گفت در من هیچ ناپاکی نیست اگر باشد در تو باشد که شیخ توبه نمیدهد درویش
من در خود چیزی نمیدانم بلکه یکسال از سر این عبادت و ریاضت کشیدم لیکن چون من
غریبم و تو نیز غریبی بر یکی اصل و نسب خود باز گوییم زن گفت اولا تو باز گوی مرد گفت حال
من چنانست که اصل من از بغداد است در وقتی که لشکری ببغداد آمد من کوچک بودم
و در پی مادر خود میرفتم سواری درآمد با اسپی بدین صفت نشسته و جامه بدین صفت
پوشیده و شکلی بدین صفت داشت و مرا از پی مادر در ربود و اسیر برد مادرم در عقب
میدوید سوار بازگردید و از آنجا بر سبیل روی بصحرا نهاد و بحضرت شیخ قدس
سره آمد حالی که شیخ را نظر مبارک در وی آمد دست مبارک دراز کرد و دستش بگرفت و
و توبه و تلقین داد شعر ما طبق پوش سر غیبی را از طبقهای غیب بگشاییم
لیک رمزی بصورت روشن از سر عین علم بنماییم حکایت پیره اسحاق
گفت که یوسف بوکا که یکی از امرای غلیظ بود بیامد و جمعی ذاکران را دید که در حلقه ایستاده
و ذکر بو زدند او نیز بالای سر ایشان بایستاد و یکدو بار بموافقت ایشان لا اله الا الله
بگفت در خواب دید که شیخ قدس سره سوار میرفت و مردم عالم در عقب وی
روان و دست در فتراک وی زده یوسف بوکا نیز میخواست که دست در فتراک زند شیخ
قدس سره مجالش نداد و گفت یوسف برو و گوسفندی که از شاه عالم میستانی
بلو بنه و تخم بستان بعد از آن یوسف بوکا بحضرت شیخ آمد و صورت خواب
باز گفت شیخ قدس سره فرمود بلی برو و شاه عالم را که بزنی میداری نکاح کن که نکاح

نکرده و در واقع چنان بود برفت و نکاح کرد **بیت** هرکجا شاید نظر اگر فتولی دست بست
از حرام و از معاصی باکشیده باز دست **حکایت** پیر حسین بلغوز آغاجی گفت از مولانا
اسمعیل کرم رودی شنیدم که نوبتی سه دانشمند که بمجرد علم ظاهر اکتفا کرده بودند و شمه
از علم باطن نیافته از بغداد بحضرت شیخ قدس سره آمده بودند و میخواستند که به امتحان
از سر انکار سوالها کنند نادیده اینه بخربیشه درین کار وان نیز بیالوده زنکار ز انکار
حکایت بعضی از طالبان شیخ را قدس سره اعلام کردند که سه دانشمند از بغداد
آمده اند شیخ قدس سره اجازه فرمود و ایشان را در خلوت شیخ آوردند ایشان را باز پرسید
و فرمود موالی شما را سخنها و سوالها باشد امشب هریکی از شما از برای خود در صحرا
چالی کوری بکنید بمدت خود و سر از او در پوشانید و باز فردا بروید و سر کور بکشایید
و ببینید که من سوال شما را جواب بگویم از هرچه سوال کنید ایشان ازین سخن هریکی فکری
و تعجبی میکردند که غرض ازین چیست و حکمت درین چیست **بیت** عقل کوته قدم درین وادی
عاجز از قطع این بیابانیست عاقبت از سر انکار و امتحان هرسه در شب رفتند و سه کور بکندند
و سرش پوشانیدند صباح رفتند و سر کورها بکشادند دیدند که در هریکی ازین کورها خو کست
بر سیدند و بحضرت شیخ رفتند شیخ قدس سره فرمود موالی دیدند که در کور چیست مسلمان
می باید زیستن و مسلمان می باید بودن و کور از اینها و امثال اینها پاک کرد ایدون و جدل
و مناظره فایده ندهد در پای مبارک شیخ افتادند و توبه کردند **بیت**
اگر خواهی شدن در خاک اینها پاک ناکرده در ان کنج لحد زینها جهان اندر جهان بینی

حکایت پیر احمد برنقی گفت در وقتی که هنوز توبه نکرده بودم نوبتی در ده
برنوق قصد معصیتی کردم نفسم نفسی میزد در عالم شیطانی شیطان هوسی میداد از عالم نفسانی
حالی شیخ را دیدم قدس سره که عصا بمن کشید و منع فرمود و گفت ازین هوس کناره کیر و
اگر نه از کفارت بیرون کنم از ان گناه مرتدع و منقطع شدم و هوس توبه کردم و چون هنوز
توبه نکرده بودم در خواب دیدم که کور بودمی و هیچ نمیدیدمی آواره در می افتادمی
که شیخ قدس سره می آمد من گفتمی از برای خدای مرا پیش شیخ برید مردم گفتندی که چشم
بینا نداری اینجا چگونه میروی من گفتمی از برای خدا دستگیری کنید و پیش شیخ قدس
برید یکی دستگیری کردی و پیش شیخ بردی چون بحضرت شیخ رسیدمی غلطیتی قوی از
انبوه مردم با شیخ روان بودندی و شیخ قدس سره بکلمات مشغول می بودی حالی
که آوازش بگوش من میرسیدی چشمم روشن می شدی بی قلقی و اضطرابی در من پیدا می
شدی در سماع میرفتمی و میگفتمی که مسلمانان ببینید که عجبی وقت رسید که چون آوازش
بگوش من رسید بینا شدم و از سر این ذوق از خواب درآمدم از سر سیمه روی بشیخ
آوردم و توبه کردم **بیت** دم عیسی نفسش مرده دلی را که رسید زندگی یافت از و وز آنچه بروح رسید
حکایت پیر احمد گفت که از مولانا اسمعیل رحمه الله شنیدم که نوبتی با جماعت
غلبه بدیه کلخوران رفتیم ان شب تمامت اسپان ما دزدیدند بامداد بحضرت شیخ عرضه کردم
که شیخ تمامت اسپان ما دزدیدند احوال ایشان بازگفتم شیخ فرمود صبر کنید ناگاه شخصی بیاید و
اسپها را باز آورد احوال پرسیدند گفت امشب تمامت اسپان را قریب یک فرسنگ بردم ناگا

در پیش خود حصاری دیدم و ظلمتی که از هیچ طرفی راه نمی‌بردم و سرگردان شدم مگر یک
راه که بغیر از آن راهی نبود ناچار به آن راه براندم چون نگاه کردم مراجعت کرده
بودم و اسپان باز آورده **شعر** هر کس قدم از راه ما بیرون زد　این عرصهٔ آفاق برو تنگ آید
حکایت پیره احمد بربقی کفت عم من محمد زکیان نوبتی اسپان خود را به صحرا
فرستاده در غله مردم افتادند صاحبان غله اسپان را بگرفتند و در خانه کردند بامداد
محمد زکیان چون اسپان نیامدند بطلب روانه شد و یک روز راه برفت و کوفته شده و بنشست
خواب بر وی غلبه کرد شیخ را قدس سره در واقعه دید کفت سرگردان مگرد که اسپان
ترا در ده در خانه کرده‌اند باز گرد برو و اسپان را باز دید　در تطرد و جدهای جهان
چون طوق تو این طبق بر داشتت **حکایت** خواجه محمد تبریزی برادر خواجه عبدالعزیز کفت
که با خواجه سدید صراف در حوالی اردبیل میرفتیم و خواجه سدید بر استری نشسته بود
در حق شیخ سخنی بخلاف اعتقاد میکفت در حال استرش بینداخت و دستش شکست
و بینی اش شکافته گشت **بیت** هر مرکب توسن زبان تیز کند　هیچ ابله بی خرد که زخمی نخورد
برخاست بخت خسته چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم و شیخ سدید را بضرب شد باز زد
دید کفت خواجه اعتقاد نیکو کن تا بد نبینی و آزرده نشوی　از بهره اعتقاد باید بهری
هر یک بمزاج خویش شهد و زهری **حکایت** سید القرا خواجه بزاز تبریزی که در علم قراءة
کلام مجید وحید عصر خود بود کفت در وقتی که شیخ قدس سره به تبریز آمده بود در مجمعی
حضور شیخ بودیم و شیخ قدس سره بکلمات طیبات مشغول بود که روح روح را معطر میکردانید

احادیث لو صنف لانغب بها عن الله او تمت لاغنت عن المسک　عطری از انفاس مبارکش
بمشام من رسید و آن عطر در دماغ من تا مدتی بماند　جان ز طیب نفسش زنده شد و نیست عجب
کان نسیم از چمن گلشن باغ جان بود　گلشن و باغ چه باشد چمن رضوان حبیب
که در آن لطف هوای نفس رحمان بود **حکایت** اخی میر میر کفت که مولانا ناصر الدین
شیرازی که بیرون از تبحر علوم ظاهری صفای باطنی داشت بر بالای منبر کفت که طالبی
در واقعه دید که او را بدوزخ می‌بردندی بر بام دوزخ بنشاندند و بام دوزخ را روزنهای
بسیار بودی آن طالب را می‌بردند که از آن روزنه بزیر اندازند شیخ را دیدندی که بیامدی
و پاشنهٔ پای مبارک در آن روزن نهادی و آن روزن بسته شدی بروزنی دیگرش
بردندی باز همچنان بیامدی و پاشنهٔ پای مبارک نیز در آن نهادی و آن نیز بسته شدی
و همچنین بروزنهاش می‌بردندی و او می‌آمدی در پیش و پاشنهٔ پای مبارک می‌نهادی
تا تمامت روزنها بسته شدی و آنکس بسلامت بماندی **شعر** ای خوش قدمی که دولت نمود
با مردم کار رفته از دست　مشکوة نجات لطف بگشاد　و آن روزن بام قهر در بست
حکایت کلو سعد الدین صفار شیرازی کفت که جمعی در راهی میرفتیم که بحضرت شیخ
رویم و بدولت زیارت مستسعد شویم در میان یکی خاطری انکار آمیز داشت و سخن
نفاق آمیز ما را از این سخن منع میکرد تا که سواری بگذشت و این کس هنوز در اثنای آن
سخنها بود و چون آن اسب در رفتن پا بر داشت مقدار هر دو کف گل از سم آن اسب
بجست و در دهان آنکس افتاد چنانکه دهانش از آن گل مالامال شد گفتم همان اثر دلالت

وکرامات شیخ است **بیت** این لب که زبان بان سخن بکشاید • بربسته دهان بخاک وکل اولیتر

چون این کرامات علی العور مشاهده شد اعتقاد در تزاید افتاد باز مریکی ارزوی طعامی

طعامی کردند چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم شیخ خادم را اشارت فرمود تا سفره

اورد و فرمود فلان چیز پیش فلان کس بنه تا مریک انچه پیش او نهاده بود خاطر خواه او

بود **بیت** هر کاین راه صفا پیش گرفت • ارزویش همه در پیش نهند

حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت توکلی اردبیلی جوانی بود صاحب

جمال و صاحب کمال معنوی بر فراش مرگ صاحب فراش شد شیخ قدس الله سره بعیادت

وی میرفت عتیق که پدر توکلی بود التماس کرد که شیخ از برای خدا دعایی کن که توکلی

صحت یابد توکلی بشنید گفت شیخ از برای خدای دعای صحت من مفرما شیخ فرمود

چرا توکلی گفت شیخ را معلوم است که من چه میگویم شیخ فرمود نه بگوی توکلی گفت

که از پیش بالین من تا بعرش عمودی از نور بسته است واز انجا تا اینجا روحانیان طبقهای

نثار در دست دارند وجان مرا مرحبا میزنند ومن میخواهم که زودتر روم **بیت**

منتظر قدوم وصالش چو نهبایشیم • با چنین مرتبه خاک کجا پردازیم • مرحبا میرسدم از در جانان بوصال

خواهم از عالم سکرانه که جان دربازیم • عتیق چون این بشنید ودر اعتقادش نقصی می بود بسبب

انکه نسبت اعتقاد با مولانا نصرالدین اردبیلی میداشت که وی را با قدس سره رشک

میبود در دلش گرانی در آمد واین معنی اسان بشنید شیخ قدس سره در حال بعتیق

نظر فرمود وگفت نگاه کن عتیق نظر کرد همان حالت بر وی منکشف شد وآنچه توکلی دید

عتیق نیز دید پس گفت شیخ از برای خدای چون حال چنین است دعایی فرما تا فرزندم

زودتر بمقام خود برسد و دل بر قطع جگر پاره خویش کرد چون آن خوش مقام

او مشاهده کرد و نیش فراق او بواسطه نوش اشتیاق او تحمل کرد و حالی توکلی برحمت

خدا رفت **بیت** مرغ جانش زتن بشنیمن برید • کوی جانان آشیان خود گزید

حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی دزدی در خلوت

شیخ درآمد و سجاده که شیخ بدو ارشاد وتربیت است کابرا عن کابر از مشایخ کبار

انتساب وان شیخ زاهد قدس الله سره رسیده بود واز وی بشیخ صفی الدین قدس الله روحه

رسیده بود بدزدید مردم در تکاپوی وجست وجوی مبالغه میکردند بهیچ حال پیدا نمی شد

تا نیمه شبی از روز دزد میخواست که برود وسجاده ببرد نظرش از راه دیدن وقدمش

از راه نوید دیدن مقصور ومحصور میشد وبهیچ دروازه راه نمی یافت وبهر طرفی

که روی می نهاد راه نمیدید سراسیمه وسرگردان میگردید قهرا وقسرا در ساعتی

که شیخ قدس سره بنماز صبح مشغول بود دزد خلوت را خلوت دید فرصت غنیمت یافت

سجاده را ببرد وباز جای خود بنهاد چون شیخ نماز بگزارد ودر خلوت رفت سجاده

دید آورده وا بجا نهاده وچون بین الصلوة وطلوع الشمس قطعا سخن نگفتی

وبغیر از اوراد واذکار بچیزی دیگر مشغول نشدی آن سجاده برداشت وبر دوش

مبارک ردا کرد وبیرون آمد تا مردم ببینند واز طلب بنشینند **بیت**

ره نبرد کسی که او غدر کند بیری • هر طرفی که رو نهد بسته شود بروی دری **حکایت** چون این ضعیف را

با مولانا الامام العلامه شمس الملة والدین توکلی واعظ اردبیلی رحمه الله علیه بین
الصلوتین روز دوشنبه اول شوال سنه ست وعشرین وسبعمایه در حالت مراجعت از سفر تفاتو
در مراغه بخانه مولانا البارع الورع عز الدین مراغه طاب ثراه نزول افتاد در
اردبیل مولانا بهاء الدین عمر حافظ که برادر مولانا شمس الدین توکلی رحمه الله علیه
بود نماز عصر این روز مذکور شیخ تبسم فرمود و با مولانا عز الدین گفت مقری
خاطر خویش دارد که مولانا شمس الدین توکلی این ساعت در خانه شماست حکایت
خواجه آغا که شرف ملازمت حضرت شیخ صدر الدین ادام الله برکته داشت گفت که عابد
صالح پدر او رحمه الله علیه گفت طالب علمی بود که وی در صحت فاتحه شیخ قدس سره
در دل اندیشه و غدغه داشت و در خود فکری کرد که ناگاه شیخ بدان طالب علم اشارت کرد
بدان طالب علم تا امامت کند ان طالب نماز بیست و جماعت بوی اقتدا کردند چون
دعای استفتاح بخواند و بوقت قرائة فاتحه رسید فاتحه فراموش کرد چندانکه سعی
کرد چنان از صفحه خاطرش فراموش شده بود که هیچ گونه بیادش نیامد چون
طول زمان شد و عجزش بنهایت رسید و انتظار جماعت بنهایت انجامید شیخ آغاز فاتحه
کرد طالب علم را بیاد آمد و بخواند چون از نماز فارغ شد در قدم مبارک شیخ افتاد
و استغفار گفت و توبه کرد بیت حرف گیری گر نهد حرفی بانگشت طعن   دست او کوته کنم از دستگاه حرمت
حکایت سره دولتشاه گفت که پیره عز الدین گفت در حضرت شیخ از راه سلطانیه
می آمدیم شیخ فرمود عز الدین باید که علیکم بالدلجه را بکار داری و شب راه کنی و اگر کسی

در راه پیش آید و خواهد که ما را باز دارد توقف نکنی و میرانی شعر
فرمان چو خیلی است مطیعی خوشتر   در رفتن این راه سریعی خوشتر   اتفاقا در راه امیری
از امرا سراره با خیل خود نشسته بود چون شیخ در مرور آنجا رسید در پیش آمد و التماس
نزول شیخ کرد و پیره عز الدین برحسب اشارت شیخ توقف نمیکرد و میراند و آن امیر ترک
بیچاره شفاعت میکرد و قبول نمی شد چون طاقتش برسید جامه بر خود بدرید و کلاه
بر زمین زد چنانکه قبه کلاهش خرد شد و به پیره عز الدین گفت ای ظالم شیخ مرا کجا
میبری اگر شیخ بخانه من می آید چندین غلام و کنیزک دارم همه را آزاد می سازم بشکرانه
و توبه میکنم و اگر نمی آید تمامت پرستاران را بفواحش خانه می نشانم و عقوبت
آن بگردن شماست شیخ چون این کلمات شنید ضرورت شد نزول فرمودن فرود آمد
پس آن ترک بندگان خود را همه آزاد کرد و توبه کرد و آنگه ضیافت کرد بیت
هر بنده که او خاصه و آزاد شود   در تربت قدس نزار دل شاد شود   و از آنکه درون نور آباد آنست
از یک نظرش جهانی آباد شود حکایت مولانا شرف الملة والدین طارمی که شیخ
وی را معسکر بها در خوانده است گفت که مولانا المتبحر شمس الملة والدین کیلانی
بعد از آن که مجموع علوم و جامع مکاشفات و صاحب معاملات بود قریب بیست سال
ندای دعوت حق بشیخ قدس سره استماع میکرد و کرامات مشاهده میکرد و روی بحضرت
شیخ نمی آورد و بقدم التقا و ملاقات تلقی نمینمود از جمله کرامات آنکه خواجه عبد الملک
سراوی زیدت برکته روایت کرد از مولانا شمس الدین که او را در تبریز مرضی قوی شد شیخ

شیخ را دید قدس سره که بیامد و آیه رب اشرح لی صدری تا آخر آیه بخواند و نفس
مبارک در حلق وی بدمید حالی چشم باز کرد و صحت یافت   بوی عیسی نفست روح دگر می‌بخشد
که از آن جان دگر در تن بخور آید   و از جمله کرامات آنکه مولانا شرف الدین گفت که روزی
در خدمت مولانا شمس الدین و ناصر الدین شیرازی نشسته بودیم ناگه دیدم که حال بر
وی بگردید و برپای خاست و اکرام کرد و ما را گفت چرا قیام نمیکنید که شیخ از این طرف
دیوار آمد و دستم بگرفت و با من مصافحه کرد   بیت   دست کریم کسی را که بدست ارمیش
صید ما کرد دگر کی بشست ارمیش   و آنکه از ساغر ما جرعه دردی بچشید   بر سر کوی طلب عاشق مست ارمیش
و با وجود مشاهده این کرامات قدم ارادت در طی مسافت از تبریز به اردبیل نمی‌نهاد
و من پیوسته میگفتم که ای مولانا چون کرامات ظاهره و مقامات و دلایل باهره
ملاحظه میفرمایی چرا باری بخدمت شیخ نمی‌آیی و مولانا در عسی و لعل بین العزم و
الفسخ می‌بود تا روزی فرمود که امشب حالتی عجب دیدم پرسیدم چه حالت دیدی
فرمود در بعضی از شب که گذشته بود از مطالعه فارغ شدم اثر خواب غالب شد اشارت
کردم تا شمع برداشتند و از برای استراحت سر بر بالین نهادم که مولانا العابد درگزینی
درآمد و شمعی در دست بعد از آن شیخ درآمد و فانوسی با وی دیدم لیکن نور این فانوس
هزار باره از آفتاب روشن‌تر چه آفتاب که هزاران آفتاب با آن نور برابر نتوان
کرد   شعر   هر که کافتابی از برج دل برآید   خورشید آسمانش از ذره کمتر آید
گیرد روان چراغی در جان از آن صبایی   گر پرتو جمالش رخسار دلبر آید   پس شیخ را دیدم قدس

سره که نیمتنه خودرنگ بالای صوف کبود پوشیده و بعبارت مولانا شمس الدین از چوب
کلنگی در دست از ابر کشیدی و سر و مغز مولانا تاج الدین را خرد کردی چنانکه بیرون
گریختی و فرمود که همچنین با مولانا تاج الدین این صورت خواهم گفتن حال آنکه
میان او و مولانا تاج الدین مصاحبت تنگ بود و اعتقاد و ارادت عظیم با وی داشت
من گفتم که این سخن با وی نشاید گفتن قبول نکرد تا روزی که نوبت من آمد و گفت که با مولانا
تاج الدین گفتم فرمود که اعتقادی کرده تا اینجا نزد وی نرسیده پس مولانا تاج الدین
سه نوبت سنت نماز استخاره و دعای آن قیام نمود و نیت کرده بود که اختیار صحبت
مولانا تاج الدین کند و بر آن ملازمت نماید تا بخدمت شیخ آید سه نوبت آواز شنید
که شیخ صفی الدین اردبیلی   شعر   ان کان فی الدنیا کریم واحد   لحلفت انک والکریم کریم
او کان فی الدنیا عظیم واحد   لشهدت انک والعظیم عظیم   و همچنین در این نزد و می‌بود
تا ماه رمضان درآمد و استیلای عفونت هوا و اوان زرع بود مولانا شمس الدین
علیه الرحمه در هوای گرم هوس جزم کرد که به اردبیل رویم و حضور مبارک شیخ
قدس سره دریابیم و حال آنکه ضعفی بر مزاج مولانا شمس الدین طاری شده بود فرمود
اگر در راه زحمتی بواسطه گرما و ضعف لاحق شود افطار کنیم و تصمیم عزیمت کرد بار دیگر حدیث
نفس با خود گفت تا شیخ الاغ نفرستد و بر در من نبندد نروم شب در خواب دید که شیخ
قدس سره اسپی سپید آورد و بدر او باز بست با زین و لجام سفید و موزه و سر موزه
و میفرمود هان این موزه و سر موزه در پای کن و بر اسپ نشین و بیا مولانا فخر الدین قاضی

اسپی سفید با زین ولجام و موزه و سرموزه همه سفید همه بیاورد چنانکه در خواب دیده بود
واسب را بدر بازبست و موزه و سرموزه را در پیش آورد که مولانا در پای کند و برن
اسب نشیند تا روانه شویم مولانا شمس الدین چون این حالات کما فی الواقع خواب
دید گفت اکنون بهانه نماند بیت خیال بود و شبم کاین خیال کم شده‌ام ∴ مرا ز نفس ضمیرم چو روز روشن شد
پس متوجه اردبیل شد بمنزل اول که بسعیدآباد رسید مولانا قوتی و صحتی یافت و بهر منزل
قوت و صحت زیادت می شد و بروایت عزیز مولانا شرف الدین زیدت برکته در راه که می
آمدند حال بر مولانا شمس الدین متغیر گردید چون بسبب پیر رسیدند میگفت که شیخ را می بینم
قدس سره که در پیش ما میرود و نشان هیات و صورت و کسوة مبارکش میداد مولانا
شرف الدین گفت چون بسر نزول افتاد باز مولانا شمس الدین را شانیه و سرعزیمت
عارض شد و کیف ماکان تکلف بوده سرا و رسیدیم تا که عنان بازکشید و در راه باستاد
و آغاز کرد که مرا با این ریش دراز بعد از آنکه سی سالست که بتدریس و افتا و قضا
مشغول بوده‌ام میبری که بیا و مسلمان شو یعنی تا این زمان مسلمان نبوده‌ام میخواهم
آمدن و از اینجا باز میگردم بیت کسی کو را درین وادی هوای نقش درویش است
بهر گامی درین منزل هزارش راه زن پیشست ∴ نظر بر خویش کی بیند خیال حال بی‌خویشی
که این ره کار عیاران و سرباران بی‌خویشیست ∴ مولانا شرف الدین زیدت برکته گفت
که گفتمش مولانا هر کی بتو گفتم بیا و مسلمان شو باقی اختیار تراست لیکن من از حریم کعبه
مقصود نتوانم باز گردیدن و در پی کاروان شدم و مولانا شمس الدین همچنان بر راه

باستاد و من میراندم و با استراق سمع و نظر میکردم احوال او را هنوز بکاروان نرسیده
بودم که باز مولانا در عقب بیامد بیت گردنی کار را کمند بند عشق و وقت نسبت
کی تواند او به پند عقل خام از بند رست ∴ عقل را با عشق کی باشد مجال هر محال
عشق را بالا بود اندر کشاکش زور دست ∴ گفت چون بدینجا آمدیم باز گردیدن ضحکهٔ
مردم گردیم حالیا بیاییم لیکن مرا معتقد یا قریب مزار شهیداست تا تربتی ایراد بکنیم و جواب
نشنوم باید که بمن مبالغه نکنند که توبه کن و به این قرار به اردبیل آمدیم و شیخ قدس سره
بخلوت بود و در حضیره مرحوم سعید علیه الرحمه خواجه محیی الدین نزول کردیم که در طبقی که در
قبه موزه درانجاست و در صفه این طبقی دو خلوتست در یکی مولانا ربانی عز الملة و
الدین المراغه علیه الرحمه بود و در یکی دیگر وثاق مولانا شمس الدین تعیین کردند و عادت
چنان بودی که هر نوبت که بحضور شیخ قدس سره میرسیدیم همچنان میان تبه بحضرت
شیخ میرفتیم این نوبت بتوهم آنکه مولانا شمس الدین رحمه الله از احوال راه و شبهات
که بعضی با من گفته بود و فکری کند که در حضور شیخ چیزی بگویم توقف کردم و رفتم چون ساعتی
برآمد شیخ قدس سره پیرمحیی را که یکی از خادمان بود بطلب من فرستاد باز از سر این
فکر گفتم که در خدمت مولانا شمس الدین بدستبوس شیخ آیم شیخ فرمود بیاید و مولانا
عز الدین نیز رحمة الله علیه موافقت کرد و شیخ قدس سره در خلوت حوض خانه بود چون
بدر اول رسیدیم که هنوز مسافتی تا بدر خلوت مانده بود در عشه بر مولانا شمس الدین افتاد
و چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم مولانا شمس الدین را پرسش و اعزاز فرمود

و مولانا شمس الدین را در حضور و ملاحظهٔ شیخ حیرتی و هیبتی فرود آمد و مجال نطق و
تکلم نماند و کلّ اللسان فرو نشست پس شیخ قدس سره بکلمات دلکشای روح افزای
درآمد اول سخن با مولانا شمس الدین این بود که احوالی که از خوارق عادات است
معجزاتست یا چیزی که جاری مجرای آنست و آن کرامات و معجزات از انبیاست
علیهم الصلوة والسلام و اظهار آن واجبست و کرامات نتیجهٔ معجزاتست و اخفای آن
واجبست و فرمود که علم بر مثال بادست که مجموع اشیا را بروایح طیبه میدارد که اگر
باد نباشد آب دریا تغیر و نتن یابد و چون دریا متغیر شود و نتن یابد حیوانات دریا هلاک
شوند و چون چنین شود از نتن و رایحهٔ آن روی زمین بفساد آید پس همچنان که باد
سبب بقا و حیات حیوانات است علم سبب بقا و حیات دین است که دین را بروایح
معطر طیب و تازه و زنده میدارد پس مولانا غیاث الدین مراغه رحمة الله علیه گفت مولانا
توبه می باید کردن و بعد بتقصیرات مشغول می باید شدن گفت شیخ استغفر الله توبه ام
بده شعر عالم نفس و هوا را پشت پا خواهم زدن — دست در حبل متین اولیا خواهم زدن
تا مگر زین موج غم بر ساحل آرم جان خویش — بی سر اندر بحر دردش دست و پا خواهم زدن
تا صفا یابد درونم از کدورات بشر — ذرهٔ از قلب خود بر کیمیا خواهم زدن
محو گشتم در تجلی جمال برق عشق — قفل بر لب دم ز لا احصی ثنا خواهم زدن
تا کمر بندند پیشم تاجداران فلک — لاف از ین درگاه بی روی و ریا خواهم زدن
پس مولانا شرف الدین دست مبارک شیخ بگرفت و گفت اگر کسی خواهد که مسلمان گردد

او را ش

او را شبهات کفر باشد اولا رفع شبهات وی واجب باشد کردن پس تلقین ایمان کردن
اما اینجا امر بر عکس است مولانا شمس الدین استاد منست و مرد دانشمند متبحر و بسیاری
از شبهات وارد شیخ وی را حل فرماید شیخ قدس سره توقف فرمود و گفت بلی شبهات
بفرماید اگر از شیخ زاهد قدس سره شنیده یا شنوده ام بگویم و اگر نه زیر بغل گیرم و پابوزم
و بگویم مولانا شمس الدین چون این بشنید مرد و مرقی بر زبان من میزد و مرا اسکات
میکرد تا چیزی نگویم و من بنابر کثرت مبالغه که در طول مدت صحبت با مولانا کرده بودم
و او ابا کرده و شبهات گفته سخن و مبالغه زیادت می کردم چون ناچار شد که مولانا
عرض شبهه کند چندانکه مبالغه صحیفهٔ خاطر میکرد تمامت نقش علوم و رسوم شبهات
و ایرادات از صفحات خاطرش محو شده بود بیت نقش هر حرفی که در دل بود ز انجام و تحت
جمله از لوح ضمیرم آب حیرت پاک شست شیخ قدس سره دید که سخن بر قاعده و قانون نمی آید
و سخن نامضبوط میگوید فرمود مولانا بیا تا سخن مسلمانی بگوییم و دست مبارک
دراز کرد و دست مولانا شمس الدین بگرفت و توبه و تلقین بداد و چون از خدمت
شیخ قدس سره بیرون آمدند مولانا شرف الدین بوی گفت مولانا چرا القای شبهات
نکردی گفت چنان حضور و هیبت شیخ مرا فرو گرفت که تمامت علوم فراموش
شد پس شیخ خلوت تعیین فرمود تا مولانا شمس الدین بخلوت نشست ناگه ناله و فریادی
بروی افتاد و جامه بر خود چاک میکرد و بر خاک میغلطید شعر اسرار عاشقانش در عقل در نگیرد
انوار عارفانش شمس و قمر نگیرد — تاب تجلی او هر موسئی نیارد — با نور قدس طاقت کوه و کمر نگیرد

مولانا شمس الدین رحمة الله علیه قدری ازین معنی ساکن شد و در چند روز بعد دو دیگر
بروی بگردید و در عالم معامله عالی در کشید بعد از آن چون به تبریز مراجعت کرد روزی در
مجمع افاضل قاضی ضیاء الدین تبریزی و قاضی سیف الدین سلماسی رحمة الله گفتند
مولانا ما همه مرید و معتقد توییم و فرزندان تو اگر بحضور شیخ صفی الدین قدس
سره میرفتی ایمان پیدا گشتی **نظم** روی جانان از صفای آینهٔ جان یافتم
روزگار از حسن رویش نور ایمان یافتم   روزگار ظلمتی چون کفر زلفش داشتم   و اندران آینه جان روی جانان یافتم
و گفت آنچه حقیقت ایمانست   بی سوم حرف و صوت ایمان برهان یافتم   نقش الفاظ و معانی محو شد از لوح دل
غیر آنست که سالها بمذاکره و مدارسه و مباحثه در عبارت قیل و قال آورده ایم و روزگار
بران بسر برده خوانده بودیم که ایمان چیست اما ندانسته بودیم که ایمان چیست قاضی
ضیاء الدین و قاضی سیف الدین چون این بشنیدند دست بر سر کشیدند و ازین حال تأسف
میخوردند و چون مولانا شمس الدین را که از متبحران زمان بود چنین دیدند و ازو این
شنیدند قواعد عقاید در حق شیخ قدس الله سره مستحکم کردند **شعر**
الطرق شتی و نهج الحق منفرد   والسالکون سبیل الحق افراد   والناس فی غفلة فیما لهم قصدوا
فکلهم عن طریق الحق رقاد **حکایت** ادام الله برکته فرمود که در وقتی که پادشاه
اوزبک لشکر جرار به ایران زمین آورده بود که آن ملک را بگیرد و تا بکنار آب کر
آمده بود و طلایه زده سید العباد پیره غیاث الدین شیخ را قدس سره در واقعه دید
که تیغ کشیده بود و پادشاه اوزبک را در پیش کرده و میراند پیره غیاث الدین گفت

شیخ این قوم عادلند شیخ فرمود که بلی اوزبک بنفس خود عادلست لیکن لشکرش کافرند
و انهار اسپ می باید راندن اتفاقا ناگاه بی تامل مشاوره امرا پادشاه سوار شد
و میراند و پشت بگردانید و منهزم وار میرفت جماعت امرا و مقربان وی گفتند خان
کجا میروی پادشاه اوزبک گفت شما نمی بینید گفتند نه گفت این سوار سبزپوش را نمی
بینید که مرا میراند گفتند نه می بینیم گفت اینک سوار سبزپوش را نمی بینید که مرا میراند گفتند
نه و مکرر میگفت اینک در پهلوی من می آید و مرا میراند و میگوید ترا درین ملک
مجال نباشد و من گرد این ملک بارویی در کشیده ام که ترا مجال ظفر بر اینجا نخواهد
بود و از آنجا باز گردید و لیکن دیگر این ولایت ندید تا چند آنکه در قید حیات بود
در چنین حصنی که زبنیان شاه کرد در حصار   شاه این شطرنج چوبین است کی یابد مجال   **بیت**
خواجه امین الدین گفت نوبتی از اصفهان می آمدم و بمحمودآباد رسیدم **حکایت**
به اول شب راه برداشتیم و روانه شدیم یک خروار بار من بدزدیدند من در تکاپوی
و جست و جوی افتادم و از هیچ جا اثری پیدا نشد و عظیم مشوش شدم استعانت
بشیخ قدس سره بردم خوابی بمن فرود آمد شیخ را قدس سره دیدم که فرمود بابا بار تو در
محمودآباد در کهریزیست که دزدان در آن کهریز انداخته اید و آن کهریز را بمن نمود چون
بیدار شدم بدان کهریز که شیخ قدس سره در خواب نموده بود در رفتم جامهای عتیق
پوشیدم و نقبهای تاریک دیدم تفحص در آن گستاخی نتوانستم کردن ضرورت حال را
بحکام آنجا رسانیدم که خرواری بار از من دزدیده اند و شیخ قدس سره در خواب دیدم

چنین فرمود وان کهریز را ایمن نمود حکام بفرمود تا آن کهریز را انجس کردن ندیدند
و بی نقصان بمن رسید بیت در شطیان رخت و تختم در چه عصیان فکنند چند بآب آو برحبل الله توان بر کشید
حکایت از مشاهیر قضایا است که شیخ قدس سره بده داورزکرمرود بود
جمعی جمع شدند که کوه و صحرا از فوج فوج موج میزد و مردم را از غایت ازدحام
مجال زیارت نبود امیر علی خواجگی با صد مرد زورمند ایستاده بودند که مردم را از
غلبه منع میکردند بضرب چوب پیر طالبان دردمند چون منع امیر علی دیدند روی
بوی آوردند او از بیم بگریخت و آن مردم و برا امیر یک بچوبی بگرفتند و دور کردانیدند
و عزم آن خانه کردند که شیخ درانجا بود و درش برکندند و غلبه درانجا رفتند شیخ قدس
سره چون نظر فرمود که مردم بیخود و عقل از سر رفته می آمدند برپای خواست و ایشان را
از آمدن منع کرد و فرمود اگر زیارت با نفرین میخواهید در آیید و اگر میخواهید که دعا
شوید بیرون روید تا من بر سر بام آیم و همه را دعا کنم ایشان همه بیرون رفتند
پس شیخ قدس سره از آن خانه چون آفتاب بر لب بام آمد و پرتو نظر مبارک بران
خلایق انداخت و مردم گرد برگرد خانه تا بدامن کوه و صحرا هر یک بامیدی ایستاد
و چون خواستند که توبه کنند از سر بام دستاری فرو میگذاشتند و شیخ قدس سره یک طرف
دستار بدست مبارک میگرفت و طرفی دیگر مردم میگرفتند و باقی مردم فوج فوج
سلسله میگرفتند قریب پنجاه آدمی توبه میکردند و تلقین میگرفتند بیت
از صلصله سلسله گران آزاد . بر بام فلک زلزله شور و غوغا بست حکایت پیره سنجی اعیان

گفت که از پیره امیر تبریزی شنیدم که در ده کاونه رود دگرمرودی بودیم و تابستان
بکوه نرکش میرفتیم نوبتی مردم رفته بودند و من در ده بسبب غله و خرمن باز ایستاده
بودم و مرضی داشتم شبی در خرمن بودم و از سر شده آرزوی عظیم میل انگور داشتم
درشب گفتم که چه بودی که کسی یک خوشه انگور بمن دادی ناگاه آواز شیخ قدس سره
شنیدم که گفت امیر انگور بستان که آرزو داری چشم بگشادم و نگاه کردم بیرز داری
انگور پیش من ریخته بود بامداد پدرم بیامد و گفت بدین راه کسی نیامده است
انگور از کجا آوردی احوال باز گفتم که امشب از بسیار آرزوی مرض خسن گفتم آواز شیخ
شنیدم و انگور پیش خود دیدم بیت حبذا زینسان وجودی کز کمال لطف حق
قبله گاه هر امید و مقصد هر آرزوست حکایت نظام الدین زرکرار دبیلی گفت
که زکی نامی بود از جمله نوکران اخی بابه تبریزی که حکومت اردبیل داشت و در حق
شیخ منکری عظیم بود چندانکه نصیحت میکردند سود نمیداشت اتفاقا روزی
میخواست که بدیه کلخوران رود و بمحصلی و نیت ایذای مردم آنجا کرده بود که ده تعلق
بزاویه متبرکه شیخ میداشت و زین نوی ترتیب کرده برپشت اسب نهاد و میخواست
که بکار بردن دیکش اسپ را سوراخ کند و تنگ برکشید کاردار آن محل بیرون جست و یک
چشم او را انگیخت و نقصان کرد بیت بران چشمی که نتواند چنین نور صفا دیدن
بدینسان خسته اولیتر و بینای کور گردیدن . . چون زکی از این شیوه اثر نفاق و خشم
شیخ بچشم بدید و نابینا گردید دیده اعتقاد بگشاد و براه راست روی بحضرت

بحضرت شیخ قدس الله سره بنشاند و چون شیخ را نظر مبارک بر روی افتاد و دید نقصان
و بدهٔ او دید فرمود که هر یک از کشتهٔ خود بهره خورند نیة المؤمن خیر من عمله
و نیة الفاسق شر من عمله لا یحصد الا ما یزرع بیت هر یکی از کشتهٔ اعمال خود بهری خورد
نیش و نوش هر کشته را یا نوش و یا زهری خورد حکایت همچنان نظام الدین زرگر گفت
نوبتی مولانا نامی از اردو به اردبیل آمده بود که ضابط متصرف اوقاف اردبیل
باشد و بخانهٔ حاجی احمد صراف که یکی از مشاهیر اردبیل بود نزول کرده بود هم در
زمان حکومت مالیه تبریزی و جماعت مسجد که مشام ایشان بشمیم عقاید شیخ قدس
سره عطری بود او را ترغیب کردند که بحضرت شیخ برو که صلاح کار تو در آنست
و او چون دور از کار و نزدیک به انکار بود بقبول تلقی ننمود شیطان بهوای آن خویشتن برده
محبوس بچاه جاه خویشش کرده تا روزی بعد از مبالغهٔ تمام با اصحاب مسجد الحرام بستند
که بشرف دستبوس شیخ رسند چون بدروازهٔ منبر که رسیدند پیره خلیل و پیره اسحاق
با فلانی گفتند ساعتی شیخ باستراحت مشغول است زمانی درنگ اگر اتفاق افتد
ببایید مولانا را نفس سرکش سر بر کشید و پایهٔ انکار برتر برد و بدو زبان بگشاد
و با جماعت مسجد که او را آورده بودند ترغیب کرده بمعاتبت مینمود چون ببازار زرگران
رسید بارانی سخت باریده بود و آب و گل بسیار در آن بازار جمع شده و دکان محمود
نامی را طره بسته بود اسب مولانا در رفتن و برابر آن طره زد چنانکه معلق از پشت
زین در روی زمین آمد و در میان آب و گل غرق شد و رویش اباس کردن پای او را

از میان آن گل در دکان نظام الدین زرگر بردند و دو پشتی و دیگر جامه از وثاق او
بیاوردند و آن جامهای آلوده را بجامه شوی فرستاد و مولانا چون آن حال دید
حال بر وی بگردید و از سر خلوص حالی پیاده روان شد شعر

اندرین بازار قلبی وا نیاورد — زانکه این نقد سره نتوان خریدن رایگان
تا بدار الضرب با این سکه بر رویش زنند — آنگهی گر بوته توبه شود خالص روان

و چون بزاویه آمد مکث کرد تا شیخ قدس سره بنماز بیرون
آمد دست و پای شیخ افتاد و استغفار میکرد و عهد نمود که اگر شیخ درون
مبارک صافی کند توبه کنم که دیگر باره پیرامون این اشغال نگردم و بهیچ آفریده ایذا
نرسانم شیخ قدس الله سره فرمود مولانا گرد تو گرد تو شر در گرد کسی نیاید ای خواجه مگر
خیری که کمر بسته در آن ایستاده بود حکایت سید زین الدین گفت که سید شرف الدین
رحمة الله گفت که در وقتی که سلطان محمد پادشاه در سلطانیه وفات یافت
امیر چوپان از قشلاق باغ بیامد که بسلطانیه بتعزیت رود چون بحوالی اردبیل
رسید نوکر بخدمت شیخ فرستاد که امشب بخدمت خواهیم آمد حکام و قضاة شهر
استقبال کردند تا بکنار رودخانه بیامد امیر چوپان آنجا فرود آمد نماز عصر خواستند
گزاردن خواص با وی گفتند امشب از راه رسیده ایم و زحمت کشیده اینجا باشیم
فردا بخدمت شیخ رویم امیر چوپان گفت چنین کنیم چون نماز بگزاردند ناگاه خوفی
و رعبی در خاطر او پیدا شد و گفت من از شیخ میترسیدم البته امشب بخدمت
شیخ برویم که شما مانع شدید و هیبتی عظیم بر من طاری شد از جهت فسخ عزیمت

کردم این بگفت و روان شد . بر بساط شاه فرزین از حریفان شد بتول . بار ما هر دو نباید چو رخ و رزی رخ دی کشد
سید شرف الدین گفت چون در حضرت شیخ نماز بگزاردیم و فارغ شدیم شیخ قدس
سره خود را بر کشید و گفت اگر بیایی تر آنک و اگر نیایی ما رانیک دانستم که شیخ
در اشارت بیت و نرانم با کیست چون شب شد الغیر چوپان بیامد و عذر خواست و گفت
عفو فرمایید بر آن جازم بودم که امشب بدیقوبوس ایم جماعت توقیف دادند
در نماز عصر دلم از شیخ بر تپید دانستم که عزیمت باطل کرد تن نمک بود مصراع
با دل راست شاید سخن کج گفتن سید شرف الدین گفت چون محقق شد که در آن غیبت
فسخ نیت امیر چوپان ابن خطاب با وی بوده است سوال کردم از خدمت حضرت
شیخ قدس سره و گفتم این که فرمودی اگر بیایی تر آنک یعنی اگر بیاید و بحقیقت سعادتی
مستعد گردد او داند اما این که فرمودی اگر نیایی ما رانیک این علم ما نیست شیخ قدس
سره فرمود اگر نیاید با حق تعالی مشغول باشیم نه با او ما رانیک بود بیت
چه خوش باشد در صفای وقت وصل قرب یار از کدورتهای وقت آشوب اغیاری غبار
حکایت مولانا محمد روایت کرد از پدرش مولانا سراج الدین که او گفت نوبتی
شیخ قدس سره بخانه ما آمده بود پدرم حاجی حسن مرا گفت برو بخانه و یک عدد ماهی
تازه در خانه ما هست آن را جهت شیخ بیاور بخانه رفتم و مادر را گفتم آن ماهی را
بجهت شیخ بپز بپزد و من بمسجد رفتم چون باز آمدم پخته بود برگرفتم و پیش
شیخ قدس سره آوردم شیخ قدس سره از آن ماهی هیچ نخورد و جماعت بخوردند

ملول شدیم از روز گذشت بامدادی پیش شیخ قدس سره فرمود مولانا با این همه بنیه که در
باغنت بود ماهی را چنان با سرگین دادی بپختن و حال آنکه بسرگین پخته بودند و ما ندانسته
بودیم بیت در ریاضتخانه توفیق جان پروردهایم . اعتما جزو مزاج اعتدال باشد
حکایت سره محمود بن سلطانشاه سورقی گفت که با چندکس از صوفیان در سورق
پیش شیخ قدس سره رفتیم همه کرتها مجادل و سبوس داد الانجب سورقی را ملول شدیم
از روز گذشت بامدادی پیش شیخ قدس سره رفتیم نظری به نجیب فرمود و گفت آری پوست مردار
میکنید و در سبوس داخ چشم میدارید چون بیرون می آمدیم از نجیب سوال کردم که چه
حالت بود نجیب گفت آری پوست روباه کنده بودم و در شهر فروخته و آنچنان بود که آن
برای کبک دام نهاده بودم روباهی دیدم در دام افتاده و مردار شده گفتم راه
زد که این پوست قیمتی دارد برکندم و فروختم شیخ بولایت بدانست و مرا از جگر رحمت
این دباغخانه را از بهر آن دادم ساز . تا جلود دل ز ریغ نقش کردانیم پاک حکایت
مولانا تاج الدین محمد شاه مراغه بذنت برکنند گفت روزی با جمعی از مراغیان در
زاویه کهن در حضور متبرک شیخ قدس سره نشسته بودیم طالب علم جوانی بخاری
سنح رو در آمد گفت شیخ کلیم و کتاب من برده اند شیخ قدس سره فرمود چرا انجا همان نپرسیدی
گفت پنداشتم اینجا صوفیانند ندانستم که دزدانند دیدیم که شیخ قدس سره متغیر
شد پس زمانی تامل فرمود و سر مبارک بر آورد و گفت کو طالب علم آن جوان بخاری
شیخ قدس سره فرمود در تبریز و براه تبریز و آن شو چون نزدیک آب کرم رسی در ره خرزی بیت

درانجا بنا می میرود و کتاب و کلیم بر دوش می برد بپیشتان و اگر بدو ها و بندگان
برسند بگو مرا شیخ فرستاده است تا ایشان بستانند آن جوان در حال روان شد
و روز هنوز بامداد بود و آفتاب بلند چون نماز عصر بگزاردیم در شیخ قدس سره
نشسته بود و فایده میگفت مرد آن جوان در حال در آن نشد و روز هنوز بلند
بود و آفتاب ظاهر آن جوان در آمد کلیمی گیلانی با کتابی چند در آورد و بعینه
همچنانکه شیخ قدس سره فرموده بود تقریر کرد و از دیدن سیاه در منع او و رسیدن
گاو بندگان و ستاندن و چون صورتی معاینه دید دست شیخ بگرفت و توبه کرد بیت
چون سحاب هر حجاب از آفتاب دل کشود ذرهای بر مکنونات روشن رو نمود
حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت برکته گفت روزی بعد از نماز عصر
با جمعی کثیر در زاویه بودیم در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودیم و شیخ بلطایف نصایح
روح افزا مشغول بود ملک السادات سید علی استری حاضر بود گفت بابی رحمه الله
شیخ قدس سره گفت لعنة الله علیه سید علی بشاره در گوش من گفت روا باشد که در حق
بزرگی که در پرده رفته باشد چنین گویند یک زمان بر آمد شیخ همچنان بکلمات طیبات
مشغول شد مولانا صاین الدین استرابادی در آمد از زاویه که سید شیخ قدس سره
قیام نمود و در کنارش گرفت حالی مولانا صاین الدین گفت شیخ مرنوبت خود می
آمدم این نوبت شیخ قدس سره مرا فرستاده است دوش در گیلان در خانه خفته
بودم دیدم که برکه حمام قاضی بالا مالیست از آتش و فرشتگان یکی را موی گرفته اند و د

آتش فرو میبرند و باز بر می آرند و چرا بدین گونه تعذیب میکنند نعوذ بالله من غضب
الله در آن حالت خوفی عظیم بر من غلبه میکند و از آن مغلوب می شوم ایستاده سواری
از عقب من در آمد و سر تازیانه بر گردن من نهاد و نگاه کردم شیخ زاهد را دیدم قدس
سره فرمود اینجا چرا ایستاده گفتم از برای خدا این کیست فرمود این بابی که شرع را
خوار میداشت و بدان واسطه عذابش میکنند چون چنین کراماتی از شیخ قدس سره
مشاهده کردم گفتم ای سید علی همان چون می بینی کراماتی از شیخ قدس سره مشاهده
کرده گفت چنانچه هرچه ازین بزرگ صادر می شود همه عین الیقین است بیت
هر کرا عین الیقین از بهر حق محصول شد هرچه گفت از دیده بینایش عین حق بود
هم مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت برکته گفت سالی از اصحاب مراغه از بندگی
شیخ قدس الله سره بمراغه میرفتیم در موسم فصل بهار در گریوه پیش رباطی خراب
بارانی عظیم شد چنانکه مجال گذشتن نبود شب در آن رباط نزول افتاد دو چهار پایان را
شب بعلف رها کردند و چون شب باران ساکن شد بیرون رفتند تا احتیاط چهار
پایان کنند یک اسپ نیک از آن میان پیدا نبود از جوانب هر یکی طلب می کردند
موجود نشد شیخ را دیدم که بیامد بر اسپی تازی سوار فرمود من آمدم تا امشب شما را
بیازارم اصحاب را گفتم بیابید که اسب را می آورند در آمدند و امشب از طلب فارغ
بنشستند بامداد علی الصباح ضوفی دیدم که آمد و اسب آورد و کیفیت حال پرسیدم
گفت از فلان دیهم شیخ زاهد قدس سره دیدم فرمود اسبی از آن فلانی در فلان مقام است

۲

بود وانرا انفلان جای بسجد وبه اورسلن رفتم وزاینب را دران مقام دیدم گرفتم
و آوردم شعر توسن نفس و هوا تا در لگام آورده ایم هر شه کون و مکان در زیر گام آورده ایم
دم فرو نارد دمی اندر جهان کاو کون صید این همت که ما از بدام آورده ایم حکایت مفخر العتره الطاهرین
سید زین الدین دامت سیادته گفت که از سید شرف الدین رحمه الله علیه شنیدم که او
گفت امیره رستم تومنی گیلانی نوبتی قاضی شمس الدین تومنی را با جمعی بحضرت شیخ قدس
سره فرستاد و شیخ را بدعوت طلب میکرد و سید شرف الدین را وسیله ساخته و
سید شرف الدین مبالغه میکرد که شیخ رکاب مبارک رنجه فرماید بطرف گیلان
روزی شیخ قدس سره اشارت فرمود که به نیت سفر بنشیند بنشستند تا بدیه
صد بیه دیه شیخ قدس سره فرمود سید جمال الدین بگیلان بفرود از برای دل
تو میروم بیت شهباز دست شاه پرواز کجا بر مزبله خسیس مردار کند
با خود گفتم لا اله الا الله شیخ میفرماید دل من بفرود و میرود چون شب بزاویه
آمدیم شیخ آن شب با من کاری کرد و چیزی نمود اگر شیخ میرود دامنش میگیرم
که زنهار بگیلان نمی باید رفتن چون بامداد شد بخدمت شیخ رفتم فرمود سید
برویم بگیلان گفتم شیخ از برای خدا ترا بگیلان نمی باید رفتن شیخ فرمود برو و تسلی
قاضی و یاران بکن گفتم شیخ آنچنانکه تسلی من کردی و ولایت نمودی تسلی
قاضی و اصحاب نیز بکن سید فرمود چون پیش قاضی رفتم قاضی گفت شیخ را بگیلان
نمی باید رفتن که گیلانیان را وفایی و عهدی نمی باشد بیت

آن قوم

آن قوم مخنثم که زنجیم جفا دلبسته خیال خویش تشبیه وفا چون روز جمعه از مسجد جامع
بیامدیم شیخ قدس سره فرمود برویم و قاضی شمس الدین ببینیم که زحمتی دارد رفتیم
بخلوتی که قاضی بود بعد از پرسش حضرت شیخ دست کرد و جبه سفید از تن مبارک
خود بیرون کرد و در قاضی پوشانید قاضی نعره زد و گفت از برای خدا ببین واقعه
پیغامبر را دیدم و همین جبه سفید را و زمن پوشانید از سر خود اعتقاد دیدم اگر دم و تجدید
توبه نمود و مرید شد شعر مرا دمی در تو تقلید قلب خویش را خوشی انتهای زنگ توبه از تحیت
دیدم اندر زنگ شانی و آن این نقد را بر دم خالص دار الضرب و آن نقشی درست حکایت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود که پیر جلیل کیسه دوز در ایام جوانی که بدست شیخ قدس سره توبه کرد
بود و حال آن بود که هوای بر پوشیده در تفرقت بعد از سه روز برخاست و بهوای او
در سرای او رفت شیخ را دید قدس سره که حاضر شد و آن در بر روی او زد و در حال بلرزه
در افتاد و از آن خانه بیرون آمد بیت آه اگر پرده رسوایی ما بگشاید
روی دیوان سیه کرده بما بنماید چون بحضرت شیخ قدس سره رسید فرمود که گوش دار که
دیگر از این بی ادبی نکنی گوش دار این ادب تا نخوری گوشمالی که پسر کنی در سر
حکایت خواجه امین الدین گفت که ~~خواجه امین الدین گفت~~ که چون شیخ
قدس سره دیه العزآباد ان میکرد شخصی حسین نام سرا و مهره دیوار می نهاد
و بقنا که گرفته بود و آنچه حق او بود بستانده روزی از بندگی شیخ قدس سره در
خواست که قرض دارم از فلانی و چیزی ندارم که در عوض قرض بدهم بندگی شیخ

دیناری چند مدید که بقرض بدهم و در عوض بهتر ازان بستانم شیخ قدس سره فرمود چرا
آن بستوی زر که در زمین نهاده بودی نمی آری و عوض او نمی ستانی آن مرد منفعل شد و گفت
کرامات اولیاء الله حقیقت است بیت چون حجاب عین کشف از چشم دل بگشاده اند
پیش از عین عیان گنجی که اش بنهاده اند حکایت مولانا محیی الدین گفت
که در ولایت ختلان الخربیل نامی بود بامداد در خلوت نشسته در واقعه دید که بریانی
پیش او نهادند این واقعه بر شیخ قدس سره عرض کرد شیخ قدس سره فرمود
برو که پسری ازان تو در تنور افتاده است چون بخانه رفت پسری ازان او در
تنور افتاده بود و سوخته اسرار مخیلات موسوم بشر مکشوف بسازن آن سخنها را انبد
حکایت فرخ قوال گفت نوبتی شیخ قدس سره بر آب گرم بود که در ذیل
کوه سیلانست روزی یکی را از مریدان فرمود که همین لحظه بشهر رو و بدکان فلان
آش پز برو و بگو زیارت پوش فرزند محیی الدین را شخصی بسته درم پیش تو بگرو
نهاده است حق خود بستان و ازوا باز ده آن مرید پیش طباخ آمد و آنچه شیخ فرموده
بود گفت طباخ رفت و از اندرون آورد و بطالب داد آن شخص پیش شیخ
قدس سره آمد و گفت آنچه شیخ قدس سره فرموده بود آنچنان بود طالب
گفت ذرد از شیخ بفرما که چه شخص است شیخ گفت حق تا بما رسید وظیفه نیست که سر کسی
آشکار کنیم اما آن شخص دیگر خواهد آمد که چیزی دیگر بر دست صحبتی دیگر بیامد و فرا
نیافت و برفت بیت پرده بر عارض شاهان اثبوش افق چون بکشند تا حجاب از شکوه رخشان بهم

دیده چون روز همه راز نهان در دل شب روشن اندر نظر عین عیانست بهم
حکایت مولانا شمس الدین ابیقوئی گفت از عابد نامیکان حاجی عین الدین
خزاوی شنیدم که او گفت وقتی که سن من بهفده رسیده بود حق تعالی
توفیق طلب رفیقی کرده اند در طلب پیر کامل میگردیدم بودی بشهر بیلطاقیه آوردم
در سنه اثنی عشر و سبعمایه بصحبت شیخ علی خوارزمی رسیدم و تا سنه خمس عشر و سبعمایه
در صحبت او می بودم و تلقین ذکر ازو داشتم و تسلی وقایعی که صادر می شدی
میکردی بیت بینا و باغ فردوسی بطرف جوی می بودم بکلبرگی ولیکن قانع گلستان جوی می
تا روزی واقعه بود بر او عرض میکردم فرمود فرزند مرغ عالی آشیان تو سیمرغ
برو و طلب کاملی کن تا بیابی بیت مرد وحشیانی بدیع پیدا نبود هر مرغ را آشیانه عنقا نبود
پس به اختیار از صحبت اختیار کردم پنج سال دیگر در طلب می بودم و کسی را که میخواستم
نیافتم بعد از پنج سال متوجه وطن شدم در مزاری که در دروازه سید حسین شهر
سبزوارست ساکن می بودم و پنج سال آنجا خلوت کردم از خلق و طالبان شیخ
قدس سره که آنجا عبادت می نمودند مرا دلالت بخدمت شیخ میکردند نمیتوانستم قبول
نمیکردم و بختم یاری نمیداد بیت دست تقدیر قفل بر ما زینی بود در اختیار من زده بود
بعد ازان در سنه ثلاثین و سبعمایه به اربعین نشستم در میان مزار از غره ذی قعده
تا شب چهارشنبه نوزدهم نیمه شب در واقعه دیدم که پیری بیاید بفلان صورت فلان
حلیه متحلی و مردی میانه بالا و تمام حلیه شیخ قدس سره پوشیده و روشنی با او همراه

که از این هیچ روشنی نتیجه نتوان کرد مرا به اشارت دعوت کرد و از روز توقف کردم
بار شب پیشت و یکم همین واقعه دیدم که هم آنکس بعینه باشارت دعوت فرمود در شب
چون بیدار شدم نایره داعیه طلب زبانه کشید و عنان دل بسوی شیخ قدس الله سره
می کشید و حالی در شب بمسجد جامع حاضر شدم و جمعی از آنجا که بودند حاضر شدند
و نماز صبح با همدیگر بگزاردیم چون فارغ شدیم در جنب این ضعیف حاجی محمود نامی بود
که مردی متمیز نفیس بود و طبابت کردی گفتم که عزم مصمم شد که به اردبیل روم و بحضرت
حضرت شیخ روم او وی را ازین سخن حالی شد و برخاست و در حرج آمد و چرخی چند
بزد و بنشست و گفت ما همه میخواهیم که تو آنجا روی اکنون فردا که شنبه است بدر
رویم من گفتم نی فردا که یکشنبه است برویم بر این قرار برفتند و تهیه سفر کردند
و روز یکشنبه اول صباح احباب و اصحاب همه در آن سر مزار جمع شدند و نماز
صبح بگزاردیم نظم سعد الزمان و ساعد الاقبال و دنی المنی و اجابت الامال
والنجم من برج السعادة طالع والجد فی حلل العلی یختال و چون موزه در پوشیدم
بار نعیم و غذغه کرد که هر و اصحاب بعضی نشسته و بعضی ایستاده باز فراغتی شد
در واقعه دیدم که پیر این ضعیف بر زین نشست و گرد بر گرد بدن من بر می آمد و لفظی میگوید
چون از آن باز آمدم بی اختیار برخاستم و بی سر موزه بدر آمدم و راه در پیش گرفتم
و میرفتم بیت جان کمر بسته و دل را کمر بند زده زین میان بی سر و پا عاشق شد امروز
چون از آن با خود آمدم دیدم که یاران همه پیاده می آیند پرسیدم که حال چیست

که پیاده اید

که پیاده آیند حاجی محمود گفت تو بی سر موزه می رفتی و سر موزه نپوشیده آنکه سر موزه بپوشیدم
و سوار شدم روز دیگر بشرف دستبوس شیخ قدس سره دریافتم و چون بکلمات روح
پرور مشغول شد اول سخنی که از لفظ مبارکش ظاهر شد این بود مصراع
کشف را کفش پا زدو بر بگذران و سخنی چند ارشیخ را بعد قدس روحه براند باز گفت
کشف را کفش پا زدو بر بگذران و سه نوبت مکرر کرد بعد از آن اسفندیار نامی بود
و استحضاراتی که مدتی در خدمت او تعاجی کری کرده بود آمده در آن مجلس حاضر بود و توبه
کرده شیخ قدس سره اشارت کرد و گفت این کرک سر او بوده آمده است و توبه کرده من
در دل خود گفتم که این طالبی بود برای تفاخر می شاید که شیخ از تو بکاری او باز میگوید
آخر دانشمندی و با مفتی بود که باز کفش را شاید علی الفور از این اندیشه کردم شیخ
قدس سره فرمود راستست اما در توبه نیز است طالبان و عاشقان جدا اند و طایفه
دیگر جدا قد علم کل اناس مشربهم بیت عاشقان از دل بجایی دیگرست
عاشقان را رسم و رایی دیگرست باز گفتم که این نیز از آن کشف ظاهرست که این زمان شیخ
منع فرمود باز شیخ علی الفور فرمود داری کشف باطن با کشف ظاهر معتبر باشد باز در
ضمیر خود اندیشه کردم که این هر دو کشف موقوفند بر کشتی دیگر و میان اینها تمیز می
باید کردن باز در حال شیخ فرمود آری اما موقوفست بر خلوت بیت
محرم خانه باید پرده این ساز را گوش نامحرم کجا داند شنید این راز را و جماعت با کل مشغول
شدند شیخ قدس سره روی مبارک با من کرد و فرمود حاجی سرای درختی که سرش برند

پیوند خواهد چون پیوندش کنند میوه او لذیذ گردد و میوه که آرد خوب آرد چون این
بفرمود بدانستم که ضمیر واقعه مبینت و حل آن و مراد از میوه مرید بیت بعد از آن قدس
سره بر خلوت و بخلوت رفت بامداد مارا بخلوت خود طلب فرمود چون بشرف
دستبوس رسیدم استفسار کرد از احوالات که از برای شیخ علی خوارزمی گفته بودم
و باز می گفتم و جواب این را فرمود که شنیده گفتم بلی تا رسیدم به آن واقعه که شیخ
علی خوارزمی گفته بود که مرغ نابد این آشیان نرسیده است چون این را بگفتم شیخ
آب در دیده مبارک بگردانید و گفت فرزند امانت او بود که ترا بما رسانید و حل آن
واقعه فرمود تجدید توبه کردم و اصحاب نیز توبه کردید شعر سرکشی میکرد نفس اندر هوای خویشتن
کرونش آورد و خرم دست کمند انداز او   قفلها بر مخزن دل داشتم هرگونه   زان کلید رمزها بگشاد مهر راز او
حکایت مولانا شمس الدین ایقمونی گفت از پدر کرد امیر شنیدم که روزی
فقیه عمر ناصرآبادی رحمه الله دعوتی برده بودند چون سفره بنهادند فقیه عمر دست کرد و
یک صحن برنج با یکدست بر پای برگرفت و بمن داد که این را ببر و بفلان درویش
بده که شیخ قدس سره دیدم که درویشی مسافر نشسته است حالی که مرا دید که بردم گفت
صدق ولی الله گفت امشب در خود فکر کردم که این صوفیان نعمتهای بیستو فا می خورند
اگر شیخ ایشان نجبا باشد این خلیفه از برای من تبرکی بفرستد چون بخفتم بخواب
دیدم که جمعی از صوفیان می آمدند و بزرگواری در میان ایشان و حلیه شیخ را تمام گفت
از ایشان سوال کردم که این بزرگوار چه کس است گفتند شیخ صفی الدین است چون پیش

میرفتم

میرفتم که زیارت کنم تبسمی فرمود و گفت درویش اگر خلیفه من تو تبرکی نفرستد
ترا ارادت بدرویشان نباشد فردا چون تبرکی بخوری باید که ارادت محکم کنی
شعر هر کرا نعمتها پرورش جان کرده   قوت دل باید و تنم قوت ایمان کرده   دیده چینی ز هر سفره دار دل ما
سخره برمائده روضه رضوان کرده حکایت مولانا شمس الدین از پدر کرد امیر
روایت کرد که طالبان چند سر گوسفند شیخ قدس سره داده بودند و علف در انبار
کرده تا قوت بگیرند روزی فقیه عمر نماز صبح بگزارد با من به سر گفت که گوسفندان
شیخ را بدزدیدند که امشب شیخ را قدس سره در خواب دیدم که فرمود با طالبان بگو
که نگرانی نکشند که آن گوسفندان قسمت ما نبودند چون روز دیگر شد راعی گوسفندان
آمد که گوسفندان را دزد دیدند شعر چه بود کاین حالی چند شده روزنها   شور کرده و نه نهدم گردی قربانی
حکایت مولانا شمس الدین گفت که مولانا کریم الدین اعمی حافظ سراوی گفت
که نوبتی شیخ قدس سره به سراو آمد و مردم بسیار استقبال کردند و تنی دست
من بگرفت و تا بدروازه قاید شد از غایت ازدحام مردم مجال زیارت نیافتیم
چون بزاویه خواجه افضل علیه الرحمه نزول فرمود در رفتم تا زیارت دریابم حالی که در
زاویه رفتم شخصی با من گفت که زیارت شیخ به احتیاط بکن از تقاید برسیدم که چون است
گفت شخصی دست مبارک شیخ گرفته است و می آورد تا دیگران می بینند و آنچه همه زیارت
میکنند نفتم با من گفت که بهترین موجودات پیغامبر بود علیه الصلوه و السلام
وی چنین نکرده است این بدعت مکن من زیارت وی نکنم و از آنجا مراجعت کردم و زیارت

نکردم و حال آن بود که مصابیح یاد میگرفتم و امروز درس یاد بگرفته بودم چون شب در آمد
والده‌ام گفت وقت خوابست بخسپ با والده گفتم شما بخسپید که من زمانی تکرار درس
خواهم کردن ایشان درها ببستند و بخفتند من زمانی بتکرار مشغول شدم خواب بر من غلبه
کرد و دیدم که شخصی در آمد و سلام کرد پرسیدم چه کسی شخصی گفت این شیخ صفی الدینست
قدس سره من برمیخاستم دست من میگرفت و میگفت مولانا امروز چندین هزار آدمی
زیارت من کرد و من ضعیفم بر این مقدار که شخصی بشفقت دست من ساعتکی بگیرد
تو چنان منکر شوی که از باد دست پیش من نیایی این بگفت و پشت بگردانید و برفت
چون من سرعتی نمودم که در پیش روم از خواب در آمدم و متردد شدم که این صورت
بخواب دیدم یا به بیداری برخاستم و در پیش درها آمدم دیدم درها بسته صباحی
برخاستم و بیامدم تا شرف دستبوس شیخ دریابم شیخ برفته و رفته **بیت**

منهی غیبم چو سر غیب انها می کنند ورای پس حجاب اعلام انها می کنند
مردم پوشیده را رای خیال راز ما کاه نقادی که پنهانی از انها می کنند

حکایت مولانا شمس الدین گفت که از مولانا شهاب الدین عربشاه
خطیب شنیدم که او گفت حسین نامی در دیهگاه بود از مریدان سیاه پوشان شخصی
از مریدان شیخ قدس سره بوی رسید و سخنی چند از کلمات شیخ با وی گفت وی اعتقادی
عظیم در حق شیخ قدس سره پیدا کرد و کلاه سیاه از سر بینداخت چون این خبر بسیاه پوشان
رسید خلیفه از ایشان عوض نام بیامد تا قصد او کند هنوز آنجا نارسیده من شیخ را

در خواب دیدم که بر کنار ده دجان میگذشت در قدم مبارکش افتادم زیارت کردم و پرسیدم
که کجا میفرمایی شیخ فرمود میروم که آن مظلوم را از دست آن جناحی برهانم و
نام آن کس برد چون روز شد آن عوض سیاه پوش بیامد و با او مناظره میکرد
پیره حسین بشیخ بجواب مشغول نشد گفتند چرا با او مشغول نمیشوی گفت شیخ قدس سره
با من فرموده است که با او مناظره مکن تا کسی دیگر جواب او بکند هنوز درین سخن
بود که ترکی چند حاضر شدند و آن عوض را بگرفتند و ضربی عظیم بزدند و پیره حسین را
از دست او خلاص دادند بعد از آن از پیره حسین سؤال کردند حال چون شد گفت
شیخ را قدس سره در واقعه دیدم فرمود که کسی می آید تا با تو مناظره نماید و زجر
کند باید که تو با او هیچ نگویی تا کسانی که من فرستم جواب او بگویند **حکایت**

بهر کنجی ازین ایوان خلق بسیار مرا باشد که هنگام هر کار
چنان اهل خطا بد اصوابی ازین گونه همیگوید جوابی

حکایت مولانا شمس الدین گفت که پیر حیدر
ازدقانی از ولایت سراو گفت در زمانی که جماعت ما خواجه طاهر سراوی آورده بودند
بده ازدقان بدعوت مرا باکراه پیش وی بردند و بمن توبه دادند چون توبه کردم
دلم فرو نمی آمد و او را بشیخی قبول نمیکرد با خود اندیشه کردم اگر شیخ طاهر شیخ
حقی باشد مرا در واقعه آید و توبه و تلقین بگوید و این فکر در دل گرفتم شبی دیگر
در واقعه دیدم که بخدمت شیخ قدس سره رفتم تا زیارت کنم شیخ را دیدم در نماز بود و
جمعی بوی اقتدا کرده من نیز برفتم در میان صف و اقتدا کردم و نماز گزاردم چون از

نماز فارغ شدم شیخ قدس سره مرا پیش خواند و توبه و تلقین داد چون از آن حالت
باز آمدم عظیم فرحان بشدم و با اقارب خود گفتم که شیخ مرا توبه و تلقین داد چون
سه روز بگذشت گفتند شیخ آمده و به تبریز میرود و دو روز در احمدآباد نزول فرموده است
بخدمت شیخ رفتم و بهمان حلیه و صورت که در واقعه دیده بودم شیخ قدس سره را
بدیدم حالی که مرا دید فرمود تو از مایی و توبه و تلقین داد و گرچه دلبندی دل ببندد بلطف و خوبی خود
بسی از روز وصل خود مثالی پیش بنماید زاول جلوه حسنی در این پرده بنماید
به آخر در تجلی جمال خویشتن بنوازد حکایت مولانا شمس الدین گوید که پیره
احمد شاد و جانی گفت در ایام جوانی خواستم که تایب شوم و متردد بودم که بدست
خلفای شیخ قدس سره توبه کنم یا بدست خواجه محمد بکجی رحمة الله علیه شبی در
واقعه دیدم که دستی درآمدی و از سر تا ناف من بشکافتی من گفتمی که این چه دست است
شخصی بزرگوار با من گفت که این دست قدرت است که حق تعالی بمن داده برخیز و تردد
رها کن و بیا چون از آن حال باز آمدم با شخصی گفتم که چنین بزرگی را در واقعه دیدم که با من
معامله کرد و حلیه او بگفتم آن شخص با من گفت عجب اگر آن بزرگ شیخ صفی الدین
نباشد برخیز و انجا رو چون برفتم آن کس را که در واقعه دیده بودم بعینه شیخ بود قدس
سره پس توبه کردم بیت هر کو دلش بحسن ازل مایل است گو نیم جو مکن عمل و پاک باش
حکایت مولانا شمس الدین از حاجی نجم الدین بوجندی روایت کرد که گفت
در شهر تبریز بتحصیل بودم جماعتی از یاران گفتند که دختر فلان کس را از برای تو

بخواهیم چون چهر شب که ترتیب کنند دیدم که شیخی را کرداو و دیدم که نکاح کنند در حال خوابی
بر من غلبه کرد شیخ را قدس سره بدیدم که منع این عقد میکند اشارت کرد
و فرمود که این عقد مکن برخاستم و عقد و جماعت بخواستیم و فسخ این عزیمت کردم چون بحضرت
شیخ قدس سره آمدم فرمود نجم الدین احوال با تو بگوییم یا تو بجا میگویی گفتم شیخ بفرماید
فرمود که در آن شب که عقد نکاح خواستی بستن این آیت برخواندی ان الذین امنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم و چون در آن عقد خیری نبود ده دفعه تو کردیم و ترا نخواندیم
تا آنرا نخواهی اما دختر فلان کس مدت ازان نخواه برفتم و آنرا بخواستم بیت
در پرده اسرار بسی راز نهانست حالی که در اطراف زوایای جهانست حکایت مولانا شمس الدین
روایه کرد از مولانا فخرالدین حافظ برنیق که طالبی صادق بود در ده برنیق گاوی
داشت که بگیلان از شهر برنج میبرد نوبتی برنج بار کرده در میان آن کوه می آمد در
جایی عظیم صعب گاوش بلغزید در جایی که امید خلاصی نبود صاحب گاو بنالید
که شیخ فریاد رس همراهانی که با وی بودند از گفتن وی تعجب کردند که شیخ چه کند که گاو
رفت ناگاه ناگاه دیدند از میان آن دره که گاو غلطان میرفت بفرمان خدای
گاو برخاست و روانی بالا آمد آن شخص آن گاو را در پیش کرد و بیاورد چون
گاو و ایشان در ده بکلخوران نزول کردند آن طالب بیامد تا از زیارت شیخ قدس
سره دریابد دید که شیخ برآوینه میرفت چون شیخ را بدید حیا مینمود و گستاخ در
پیش نمی آمد شیخ قدس سره او را پیش خواند و فرمود ای برنیقی گیلان تر می باید آمدن

و نگاه داشتن بیت دست گیری زانکه خواهیم در هنگام کار چون نباشد جای پای و بیم سر باری بود

حکایت هم از مولانا فخر الدین حافظ روایتست که کاروانی نزدیک خرمن شیخ قدس سره نزول کردند و یکدو دو من گندم بیرون کشیدند و بکاه خود میدادند طالبی با ایشان بود با انکس گفت این در گندم بکاه و مده که من از شیخ شنیدم که گفت گندم ما مباحست بر مردمان اما باید که گندم طعمه آدمیانست بحیوانات ندهند تو میدهی زبان میکنی آن شخص گفت من میدهم پس آن نباشد که شیخ کاه مرا کشد این بگفت و گندم پیکاه در بخیت چون امداد بدیدند کاه و مرده بود بیت بگستاخی نباید بر در او کو که گستاخی کند حال تباهی

حکایت پیره حاجی افتیونی روایت کرد که شخصی بیامد بخدمت شیخ قدس سره و حال انکه و لیس الآوده انکار عظیم بود اتفاقاً کفشش بدزدیدند شکایة کرد شیخ بخادم اشارت کرد که بهار کفش بدهند چون بهار کفش بدادند قبول نمیکرد و تشنیع میگفت مرا کفش خود میباید و بها نمی ستانم چندانکه می گفتند قبول نمیکرد و میگفت اگر شیخ صاحب دولت کفش مرا باز دهد آوردن و مبالغه عظیم میکرد بعد از ان شیخ قدس سره بخادم اشارت کرد که دو دینار زر ببر و کسی بر سر دروازه نشسته و جامه چنین پوشیده آن دو دینار بدو ده و بگو آن کفش باز ده و بستان و باز بیار تا از ین شخص برهیم خادم برفت و چنان کسی را بدان لباس و هیات دریافت زرش بداد و کفش باز بستد چون آن شخص این حال بدید در پای مبارک شیخ افتاد و توبه کرد و انکارش به اعتقاد مبدل شد بیت هر کجا نعلی ز کفش کشف حال افکند عاشقان را گوشوار گوش دل گردد بصدق

حکایت پیره جمال حداد گفت نوبتی شیخ قدس سره اپستاده بود و طالبان گندم بر بام خانه حاجی سام میکشیدند من نیز موافقت کردم و جوالی برداشتم و بالا بردم و حال انکه آن جوال بزرگ بود و من از حمل آن عاجز چون به نیمه نردبان رسیدم طاقتم برسید و پایم از جا برفت و دستم از پایه نردبان جدا شد شیخ قدس سره بانگ زد که بگیرید جوال بر دوش و جوال بر دوش و دست و پا شیده ناگاه دست در پایه دیگر زدم و در هوا با جوال معلق بماندم که نه جوال از من جدا شد و نه دستم از نردبان چندانکه بیامدند و مرا اگرفتند بیت چون دست کار و پای از پایه فتد دست کرم تو باید انگاه مدد

حکایت پیره حسام الدین پسر پیره محمد تیرآبادی گوید بر صاحب جمالی شیفته و بیقرار بودم قصد کردم که بسوی سر کویش بروم چون شب شد و بخواب رفتم در خواب جمال شیخ قدس سره دیدم که با اصحاب خود می آمد و تابوتی با ایشان بود چون نظر مبارکش بر من بیچاره افتاد فرمود که مطلوب اینست که در اینجاست پس سر تابوت را برداشت دیدم انکه من عقل از سر سودای او میداشتم اندران تابوت و کرم اندر تمامت بدن او فتاده و صورت متغیر شده و دین و شکل همه گردیده ان همه سودای فاسد بر دل من سرد شده بیت حیف باشد بوی سودای از تنستان چنین در دماغ انکه بوی زین گلستان یافته

حکایت پیره جبرئیل گفت نوبتی بحضرت شیخ قدس سره رفته بودم شب اندر زاویه بودم مرا حالتی و ذوقی پیدا شد و اندران ذوق روی بر دیوار آمد و خون آلوده شد با خود گفتم که اگر این سماعست این رسوایی چیست در ساعت که بخود باز آمدم

از برکت شیخ نه جراحت بود و نه خون **بیت** گلگونه روی عاشقان چون باشد

کاز ابهای دل خود رنگ کنند **حکایت** هم پیر جبریل گفت که روزی در زاویه

پیش خلوتیان میرفتم که بذکر مشغول شوم مجالم نداد ند بیرون آمدم و بر در نشستم و بگریستم

و بدل گفتم غصه خود را با شیخ قدس سره عرض کنم انگاه خواب بر من غلبه کرد چون از

خواب درآمدم خود را در میان حلقه ذکر دیدم **بیت** زان سلسله غم تو در گردن جان

دارم که دیوانه درین حلقه شوم **حکایت** پیر مصطفی پسر پیر علی بالغوز آغاجی گفت جماعت

طالبان از طرف جغاتو و تغاتو بیامدند و پسری ده دوازده ساله با خود آوردند

آن پسر حالی که شیخ را قدس سره میدید حال بر وی می گردید و فغان و فریاد بر می آورد

و نماز صبحی بود شیخ قدس سره در نماز بود ان پسر فریاد و فغان میکرد جماعت

صوفیان ملول شدند شیخ چون از نماز فارغ شد فرمود ان پسر را پیش آرند پیش

آوردند دست مبارک خود را بر سینه او فرو کرد ان پسر از ان آه و فغان آسوده شد

و صوفیان فارغ شدند **بیت** مرغ جان اندر قفس پر میزند بر یاد ما عاشق آسا در جمال دوست بین فریاد ما

حکایت پیر قباد روایت کرد از شعبان پراوان که با پیر احمد کهنهری

باردبیل بودیم و در جنب زاویه متبرکه در خلوت پیر احمد انگشتری بود گفت که بحضرت

شیخ قدس الله سره رفتند از برای او شربتی آرند حال انکه انکس چون روان شد

دیدند که شیخ قدس سره آمد و قدحی شربت آورد و به پیر احمد داد انگاه اشارتی

بفرمود که قوالان را بیارند چون غزلی بخواندند سماع برخاست و چون نشستند پیر احمد

برجیب فرو برد شیخ قدس سره فرمود که شیخ را دستوری که پیر احمد از دنیا نقل کرد جماعت

بیرون رفتند و پیر احمد برحمت رسیده بود **بیت** عاشقان شکرانه ان ساغر شکر گو ار

وقت وصلت گر لگف جانان ستانند جان دهند **حکایت** پیر موسی سهابی گفت

نوبتی شیخ قدس سره در الغز بود و برادر شیخ اسمعیل بنیاد مسجدی می نهاد شیخ فرمود

محراب کژ نهاده اند و حاجی اسمعیل گفت راست نهاده اند شیخ فرمود بیا بیامد شیخ فرمود

نظر کرد کعبه را دید سر در قدم شیخ نهاد و گفت چنین است بارک الله مردمی که

انجا حاضر بودند مجموع مرید شدند و توبه کردند **بیت** افتحی جانا لک کعبة عرفاته

غی المنی و جمیعا الحجاج **حکایت** پیر احمد گفت نوبتی کاروان در دیه کلنخوران

در خرمنی فرود آمدند و شیخ قدس سره در ده بود چون روز شد بفریاد بخدمت شیخ

آمدند که امشب یک تنگ نیل از ما دزدیده اند شیخ فرمود آن مسکین از اول شب تا صبح

آبادی گرداند و راه نبرد بروید که در غله است بردارید و از صاحبش عذر خواهید

بیت دست عذری کو بدین تنگی کشید وسعت صحرا بدید و تنگی کشید

حکایت پیر حاجی محمد گوید که در زمانی که سپاهی بودم و توبه نکرده بودم مالی گری

خند بطرف تبریز رفتم مرا بردند تا بکار مشغول شویم باز پشیمان شدم و باز گردیدم شیخ

قدس سره در عرض خواب دیدم فرمود که باز گرد که نه کار تست از همت شیخ از ان

خواب انتباه یافتم و از ان معامله باز آمدم و توبه کردم **بیت** زهی بیدار دل کز خواب می بخشد بیداری

ز خواب غفلت اندر معاصی رفته بیداری **حکایت** پیر یحیی کرمرودی میگوید که نوبتی

بخاری از دیه ما برفت و از برای امیر صفایی خانه بساخت امیر صفای به او جامه روی
بداد من از آن بخریدم و جامه دوختم و بپوشیدم و به اردبیل رفتم چون نظر مبارک شیخ بر من افتاد
فرمود پیره یحیی حلال بخور و حرام مپوش گرد خود برآمدم نمیدانستم تا عاقبت تفحص کردم آن
جامه را روی از حرامیان شده بود **شعر** آن چشم بصیرتی که بنیاد له او
دارد همگی نظر به احوال محیط / بر روی بساط خاک روشن چون آب / بیند همه اسرار برین بحر بسیط
حکایت پیره نظام الدین ترکی گفت نوبتی ابوالقاسم بزرگ آمده بود جد من
پیر حمزه پیش او رفت و من کودک بودم با جمله برفتم چون پیش او برسیدم با خود گفتم
که این ابوالقاسم مردی شیخیت بدست او توبه کنم شخصی را دیدم که گوش مرا بمالید گفتم کیست
که گوش مرا بگرفت و بمالید گفت صفی و توارث منی **بیت** ضعف احداث الزمان بسطوه
ویعرک آذان الخطوب العوارک **حکایت** پیره محمد کرمرودی گوید که بابا نامی از امراء
لشکر هزاره قرانه گفت در زمان پادشاه ابوسعید بلشکر رفته بودیم و چون مدت بتطویل کشید
زواده ما با خر رسید و مجموع لشکریان گرسنه بماندند بعضی از لشکریان رگ اسپان
میزدند و خون میخوردند مرا به قوت کشک بود آن روز از آن تناول کردم و تا دو روز دیگر
هیچ نیافتم چون گرسنگی از حد درگذشت و طاقتم نماند برفتم و توده ریگ و سنگی بود سر
بر آنجا نهادم و گفتم که اگر شیخ صفی الدین را بحضرت حق قرب و عزتی بوده باشد
هم این زمان کرده و پاره حلوا بمن دهد و در آن حال در خواب شدم شخصی دست
بر من نهاد و مرا بیدار کرد و گفت بابا بستان آنچه از ما میخواهی چون چشم باز کردم آنجا

آنجا کسی ندیدم اما سه تا کرده دیدم میان نهاده پر از حلوا از آن برداشتم و تناول کردم چون با
از لشکر باز گردیدم در ولایت سراو بحضرت شیخ قدس سره رسیدم چون خواستم که
دستبوس دریابم حالی که نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود بابا از درویشان نان درخواستند
از درویشان چیزی دیگر تمنا کن **شعر** غذای تن همه جایی همی بخشد
غذای روح طلب کن که غیر آنجا نیست / ز تو امید و تمنای هر کسی چیزیست / خنک دلی که بغیر از تواش تمنا...
حکایت پیره محمود کرمرودی گوید که از مولانا ابراهیم شنیدم که نوبتی شیخ در دیه زبیل
در مسجدی فرود آمد و مردم علیه باوی بودند چون نماز بگزاردند شیخ را قدس سره بدعوت
بردند و سجاده شیخ بفراموشی همانجا رها کردند و من منکر بودم آن سجاده را بدزدیدم
و در زیر علف پنهان کردم و مرا بدان دعوت دو سه نوبت طلب کرده بودند نرفتم عاقبت
خانه خدا بیامد و برفتیم و از کینه سینه بزیر همه بنشستم ناگاه شیخ قدس سره فرمود که آن
طالب علم را که آنجا نشسته است بگویید که ما آن سجاده را از برای تو رها کردیم که مردی
طالب علمی و چیزی نداری آن سجاده را در زیر پیدا ز تابر زمین و در زیر خاک نهاده
مولانا ابراهیم گفت چون این بشنیدم برفتم و سر در پای شیخ نهادم و توبه کردم و آن
انکار از دل بیرون رفت **شعر** داشتم مخفی و پیدا عیبها / ظاهری و باطنی در کار خویش
چون چنین صافی دلی را یافتم / دل بجان خوش خوش صفا آورد بیش **حکایت** پیره مرادشاه
کرمرودی گوید با برادر خود بشهر اردبیل رفتیم بمعامله کردن و از آنجا بطرف بردع و خونج
برفتیم گوسفند خریدن سرخی چند داشتیم در اردبیل گم کردیم چون بیرون رفتیم بدو بیابان

رسیدیم ما را بابا داد آمد گفتیم بازگردیم و بجوییم باز گفتیم کجا رویم آنکس که در شهر سرخ یافته باشد
کجا باز دهد باز استغاثت بدرون شیخ بردیم ناگاه دیدیم که یکی از مریدان شیخ می آمد و
آن سرخها را با دستارچه بیاورد و در پیش ما نهاد و گفت شیخ فرستاد **بیت**
این دست که اندر ره او هیچ کسی نکند در طلب ما به این سود و زیان **حکایت** پیره شروانشاه
گفت ما را دانشمندی بود داود نام بموقان میرفت و با خود درمی چند داشت در راه گم کرد و حال
آنکه او منکر شیخ قدس سره می بود گفت چون آن درمها گم کردم گفتم ای شیخ استغاثت
تو آوردم تو دانی و از آنجا بر سر چشمه آبی رسیدیم و فرود آمدیم من وضو ساختم و بر سر آن
چشمه دو رکعت نماز بگزاردم و تکیه کردم چون بخواب رفتم شخصی را دیدم که دست در بغل
من کرد و گفت بستان درمهای تو از خواب بیدار شدم دیدم آن درمها در بغل من نهاده
چون این بدیدم سراسیمه شدم و از آنجا بازگشتم و به اردبیل رفتم و بحضرت شیخ قدس
سره رسیدم و در پای مبارکش افتادم فرمود فرزند هرچه گم کنید از ما خواهید و از ما طلب
کنید چون آن دیدم و این شنیدم از جان و دل معتقد گردیدم **شعر**
ما همه نقد عمر گم کردیم روی با درگه تو آوردیم مفلس این امید آن داریم
که نه عمر آید بدست آریم **حکایت** پیره یوسف گوید عم پسری داشتم صدیق نام
و پدری داشت پیر و معتقد و بی برگ ما عزیمت حضرت شیخ قدس سره کردیم صدیق نیز با ما
موافقت و مرافقت می نمود پدرش گفت صدیق مرا چیزی نیست از بهر من نفقه بگذار آنگاه
برو سخن پدر نشنید و چیزی بپدر نداد چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم صدیق خواست

که دستبوس کند شیخ دست مبارک باز کشید و فرمود برو و اول رضای پدر پیر بدست آر آنگه
بدستبوس بیا رضی الله تحت رضی الوالدین **بیت** این راه دل آزادان نه راه دل آزار است
کانکس که دل آزارد زو دل همه بیزار است **حکایت** مولانا شمس الدین ابن حاجب قاضی
میگوید که نوبتی اتفاق چنان افتاد که از خانه شیخ قدس سره ما که آوازی بگوش
من آمد در دلم دغدغه صورت فکری آمد که این بلند آواز اندر خاندان شیخ چیست چون
در خواب رفتم درختی عظیم دیدم در زاویه نصب کرده دیدم و تخته بر سر درخت نهاده پس
آنگاه خود را بر آن تخته دیدم بعد از آن این درخت در حرکت آمدی هولناک سخت
عظیم و اندر دل من چنان گذشتی که اکنون ده روزه مسافتم بخواهد انداخت
بیت شکم ز آن ترس بر تخته نهادم زبان اندر تضرع برگشادم و فریاد بر آوردم
و بعد دم کسی نرسید از ما که شیخ را قدس سره دیدم آنجا حاضر در حضره ایستاده و دست
بر پیشانی نهاده بمن گفت که فکر فاسد چندان آواز مردم کنی گفتم ای شیخ از برای
حق بفریادم رس که طاقتم نیست ازین ترس نخواهم مردن آنگاه شیخ قدس سره
در پیش درخت آمد و آنگاه عصا بنهاد بر درخت پس آنگاه آن درخت از تواضع
منحنی شد بر مثال آدمی و مرا از سر بر زمین نهاد و سوگند یاد کرد که تا دو هفته سینه
می کرد و در آن وضع وجع می بود **بیت** گوش هوش خویشتن را گوش دار گوش دار
ورنه وقت گوشمالی دار از ایشان گوش دار **حکایت** مولانا شمس الدین حاجب
روایت کرد از پدر خود پیره احمد رحمة الله علیه که روزی در حضرت شیخ قدس الله روحه

نماز میگزاردم شیخ بعد از فراغ با من گفت بی وضو بهی آمده است و با ما نماز میگزارد
بیت این قصه چو شیخ اندر انشا فرمود ناگاه جوانی که دران مجمع بود برپای خواست
و گفت آنکس منم و توبه کرد — دل ما با خبر باشد ز حال جمله افعالی که در وی هست تمیزی و یا نسبت بی معنی
حکایت نوبتی شیخ قدس سره بده کناس رفته بود که از ولایت اردبیل است
و مردم تهنیه دعوت مشغول بودند روستایی از سفره شیخ قدس سره بر سبیل تبرک
قدری نان و گوشت از وی بستد و چون بدیه کناس رسیدند دیدند که شیخ در ده با
پهلوان صفی بحضرت شیخ قدس سره رفت و دستبوس دریافت چون سفره در آوردند
شیخ کاسه برنج و نان و گوشت بنیاد به پهلوان صفی آورد و فرمود این را بشاگردان
خود بده تا کوشش مردم نکنند و نان و گوشت نستانند پهلوان خلیل و پهلوان
مرتضی که از ان جمله بودند گفتند چنانست که شیخ فرمود که معهود روستایی را گوش
بگرفت و نان و گوشت از جیب او بدر آورد بیت دیده بان چشم روشنش
جمله جا با چشم و گوش مردمست حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب از پدر
خود پیره احمد روایت کرد که او گفت روزی پیره خلیل از شیخ قدس الله سره
شکایتی میکرد من خود را بخواب دادم و چشم را بر هم نهادم تا او چیزی نگوید و من
نشنوم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم حالی فرمود پیره احمد دوست من کسی
باشد که چون منافقی بسخن من زبان بگشاید او چشم بر هم نهد و خود را بخواب کند بیت
چشم بند خواب غفلت به بود از غیبتی کان نه بیداری گشاید در حضوری گوش را

مولانا خلیل

حکایت مولانا خلیل خطیب بوتهراز از پدر خود محمد شروانی که در زمان شیخ قدس
سره از مرکز آب و گل بعالم جان به دل رفت دردمندی از طرف محمد نامی بیامد و
آن حال دید که مردم در الم ماتم بودند بیم بود که ازین غم مبتلا شود عاقبت در خلوت
محمد شروانی فرود آمد که هر دو غریب بودند روزی شیخ صفی الدین قدس سره
پسر محمد شروانی که هم محمد نام داشت فرمود محمد در خلوت من رو و سجاده و نعلین من
بردار و بکنار دریا بر و محمد پسر محمد شروانی بخدمت شیخ مشغول می بود گفت سجاده
و نعلین برداشتم و آنجا که شیخ اشارت فرموده بود بردم و آنجا بنشستم دیدم که مرغی
از دست راست من بر پرید بر مثال الکی و بر لب دریا نشست چنانکه میان من و او
حجابی بود چوبی برگرفتم و آهسته آهسته قصد کردم که بران مرغ زنم چون نزدیک شدم از
پس آن حجاب نگاه کردم شیخ را دیدم قدس سره آنجا نشسته وضو می ساخت فرمود
محمد سجاده و نعلین آوردی گفتم بلی و منفعل شدم و از سر انفعال در پای مبارکش افتادم
تبسمی فرمود و گفت فرزند زمانی چوب کشی که بر ما زنی و زمانی پای بوس کنی و چون
وضو ساخت و بخلوت برفتیم پیش پدر خود رفتم و این حال بگفتم پدرم از برای محمد باز
گفت محمد بعاشق این سخن نشد و عشق و صدق تمام پیش آورد و از ان اضطراب
آسوده گشت بیت جان و دل چون دانه اندر خاک راه انداختیم — تا مگر زین رهگذار آید چنین مرغی بدام
حکایت مولانا یوسف نوذهی گوید که محمد نام طالبی بود نوبتی وقت نماز
درآمد و او نماز نمیگزارد تا چندانکه وقت درگذشت ناگاه شیخ را دید قدس سره

که بنیامد و عصا بوی کشید و گفت بالا بگو وقت نماز در گذشت داد و از این ذوقی بشد
در سماع رفت مولانا یوسف از وی احوال پرسید گفت شیخ را قدس سره چنین
دیدم بیت در آتشی از خشم او صد آب حیوان مضمرست این آب حیوانی که زو لب تشنه حوض کوثرست
حکایت ادیب یوسف نودهی روایت میکند از پدر خود که پدرش بحضرت
شیخ قدس الله سره بشهر رفته بود شیخ را دید که می آید و میرفت چنانکه کسی که
انتظار کسی کند سه نوبت بیامد و برفت چهارم نوبت چون بیامد ناگاه درویشی
از گوشه در آمد عصا و کفش بیک دست گرفته شیخ قدس سره چون وی را دید ترحیب
فرمود و او در کنار گرفت و او نیز شیخ را در کنار گرفت چنانکه آن دست که کفش
داشت اندر پس پشت شیخ در آورد و جامه شیخ قدس به گل آغشته شد باز شیخ را وداع
کرد و باز گردید شیخ فرمود تبرک بیارید بازگفت بدو نرسید چون طلب درویش
کردند نیافتند کوزه آوردند که این گل بشویند فرمود نشویید که پاک است و این مرد
این زمان از کعبه آمده است و این گل میان کعبه و مدینه بکفشش رسیده و پاک است
بیت خرمی بخشیست کو خوش خوش خرامان میرسد بوی جان آید از و گر کوی جانان میرسد
حکایت هم ادیب یوسف روایت کرد که طالب علمی بود یوسف نام با هم بحضور
شیخ قدس سره رفتیم شیخ در زاویه متبرکه نشسته بود با جماعتی بحث بنیاد و بکلمات
طیبات مشغول بود و ما را مجال نزدیک رفتن نبود و آرزومند می بودیم که استماع کنیم لیکن
این شنیدیم ناگاه شیخ را دیدیم قدس سره پیش خود و باز پیچودی از جای برجستیم و پیش

خود ار جا

خود از جای بوجستیم و پیش خود و میدیدیم باز چون نیک نظر کردیم شیخ را برجای خود
دیدم بر سجاده متبرکه نشسته بیت اندر آن حضرت که جسم و روح را زان لذت
حیرتی دارم کاینجا حیرت اندر حیرتست حکایت پیر حسن بلبلانان گفت نوبتی
شیخ قدس سره بگیلان میرفت چون از دروازه گیلان که مشهور شد از دروازهای اردبیل
بیرون رفت و ما در رکاب مبارکش روانه بودیم در مقابر که میگذشت بر راه دو استخوان
از پهلوی آدمی دیدم یکی زرد رنگ یکی سفید که بر همدیگر می افتادند و باز جدا می شدند
و باز بر همدیگر می افتادند چنانچه آواز ضربه ایشان بر همدیگر می آمد شیخ قدس سره
چون این دید عنان بازکشید و دعا کرد آن مردو بیارامیدند دیگر بر همدیگر نمیزدند
بس اشارت فرمود تا دفن کردند و روان شد و آن مدفن بار او بسیار کسان
می نمود بیت در پرده غیرتست اشکال غریب تا خود بکدام اعتبارست نصیب
حکایت روز بر و دی از ولایت اردبیل گوید که سالی گرانی بود و ما جماعت
هشتاد و پنج کس بخدمت شیخ قدس سره در دیم خانه میبردیم و تا نماز عصر چنان
اتفاق افتاد که هیچ نخوردیم مجموع از گرسنگی دست از کار باز داشتیم دیدیم که شیخ قدس
سره می آمد و یکی در رکاب مبارک او و دیگ قرغان کوچک بر سر گرفته یکی از آن
کارکنان گفت این قدر طعام که شیخ آورد خود تنها مرا کفاف نباشد شیخ قدس
سره بفرمود کاسها آوردن و بدست مبارک خود آن طعام در آن کاسها میکرد مجموع
آن هشتاد و پنج کس سیر بخوردند و هنوز طعام بر جا مانده بود شعر

بس فیض کرامات تو الیست جهان را   ز آن دست که پیمانه خیر دو جهانست

حکایت فرخ قوال گفت روزی نماز ظهری جوانی سپاهی بیامد با جامه
و کلاه سپاهیانه و بر در زاویه کلاه بخدمت کار خود داد و دستارچه بر سر پیچید
و در حضرت شیخ قدس سره نماز گزارد و چون فارغ شد گفت من نوکر امیر دریام و از
سلطانیه می آیم با این یک خدمتکار و چون بر لب پرده لیز رسیدم از مطعوم هیچ نمانده
بود و دیهی که چیزی از آنجا خریده شدی دران حوالی نه و از مجاعت بی طاقت
گشتیم با هم گفتیم بهر حال که باشد خود را نزدیک پول رسانیم ممکن که آنجا دکانی باشد
که چیزی بدست آید بناچار خود را به اضطرار تا پول رسانیدم اتفاق آنجا هیچ دکانی
نبود لیکن پنج کس دیگر را دیدم که ایشان نیز همچون ما از گرسنگی بیچاره شده
بودند ناچار برافقت همدیگر مرتبعت کس روی بدین طرف نهادیم و بعجز مرچه تمامتر
می آمدیم من در دل اندیشه کردم که چون به اردبیل میرویم از ولایت شیخ اینجا چیزی
میخواهیم که سبب بقای حشاشه روح ما شود و مخارج باطن بدریوزه شیخ فرستادم
و می آمدیم تا قریب رباط رسیدیم و در حوالی رباط پنبه زار دیدم و فکر کردم که چون
به اردبیل میرویم از ولایت شیخ اینجا چیزی میخواهیم که در رباط کسی نباشد از مزارعان
پنبه که از ایشان قوتی توان حاصل توان کردن رو بطرف رباط بگردانیدم و پیشتر
از ایشان برفتم چون نزدیک رباط رسیدم قطعه زمین سبز دیدم و بران هفت عدد
گرده گرم نهاده و بر یکی از آن حلوای بسیار گرم با خود فکر کردم که در چنین مقامی

نان حلوا

نان و حلوای گرم چه کس همانا که کسی نهاده باشد تا تناول کند چون ما را از دور دیده
باشد ترسیده باشد و به جای رها کرده و گریخته در رباط و حوالی رباط چندانکه تفحص
کردیم آثار بنی آدم ندیدیم و هیچ کس نبود محقق شد که سفره التماس است که با در دون
از شیخ سوال کردم رفقا را بخواندم و بر سبیل یکی کرده و بعضی از حلوا تناول کردیم
و روانه شدیم این سخن بگفت و دست مبارک شیخ بگرفت و توبه کرد بیت

سفره او راست اندر شرق و غرب   الصلا تا خود کرا باشد نصیب

حکایت پیره احمد سفی
گفت محمد نامی پسر علیشاه زرگر از دیه کرزه در دیه کوران سرای ساکن شد محمد خطیب
دیه بلق در کوران سرای در مسجد بود جماعت طالبان ذکر میکنند ابن محمد خطیب
رهانی کرد و میگفت که علم خدا را از برای آن خوانده ام که از برای شما بگویم و در
وقت اوقات ذکر صوفیان منع میکرد و میرنجانید و از آنجا بطیرکی رها کرد و بدیه بلق
باز رفت چون شب شد شیخ را قدس سره در خواب دید که عصا بر وی میکشیدی و میگفتی
که تو راه میکنی که صوفیان ذکر گویند از پیش شیخ قدس سره میگریختی و شیخ در عقب
او عصا کشیده و او گفت در بن گریختن بکنار چاهی رسیدم و بهیچ گونه مجال نداشتمی
که از سر چاه بگذرم و نتوانستم باز گردیدن عاجز و بیچاره فرو ماندم از هیبت این حال دست
بزدم قضا را الله بر دهان منکوحه ام آمد و دو دندانش شکسته شد و از خواب بیدار شدم
و در شب مردم را بخواندم و گفتم خدا برا مرا پیش شیخ برید مردم گفتند تا روز صبر
کن صبر نماند و در شب خروج و توشه رفقا راست کردم و در همان شب روان

شدم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم حالی که شیخ در من نظر فرمود گفت چون تو
راه رو و پیشوایی چرا از خانه نگذشتی در ساعت در قدم مبارک شیخ قدس سره افتادم
و توبه کردم **نظم** راه حق بر اثر راه بران می باید راه حق آن بود و راه بران می باید
حکایت پیر احمد بریغی گوید که محمد پسر علیشاه زرگر گفت در ده گرزه بودیم
در حضرت شیخ ذاکران بذکر مشغول بودند قاضی نامی بود در ده گرزه بحضرت شیخ
قدس سره آمد جماعت صوفیان گرم رو را دید در نعره و شوق و های و های او مانع می شد
شیخ قدس سره در جمع هیچ بجواب او مشغول نشد و آن شب شیخ بخانه محمود له بود
و قاضی نیز آنشب در ده بود و قاضی در خواب دید که اژدهایی روی بقاضی آوردی
و آهنگ کردی که قاضی را فرو برد قاضی از هیبت آن فریاد به شیخ میکردی شیخ را دیدی
که بیامدی عصایی در دست مبارک و بانگ بر اژدها زدی و اژدها را از وی دور کردی
از آن هراس از خواب بیدار شد و فریاد می کرد که مرا پیش شیخ برید گفتند در شب ادب
نباشد و راه نیز بحضرت شیخ نباشد صبر کن تا روز شود و تسکینش کردند تا قرار گرفت
و قدری بیارامید نعاسی بروی افتاد باز بعینه همان حالت دید همان اژدها که
دیده بود دیگر باره از ترس بیدار شد و فریاد کرد که مرا پیش شیخ برید مردم دیگر
باره تسکین دادند که روز شود دیگر در خواب شد باز همان واقعه دید سراسیمه
برخاست و فریاد کنان بر در خلوت قدس سره آمد و فریاد کرد شیخ اجازه داد
که راهش دهند در آمد و گفت حذارا توبه شیخ فرمود قاضی وقتی که تو یک اژدها

دفع نتوانی کردن بر ایشان اینشهرا جز ازین نه ایشان از تو تواناترند آنکه توبه اش داد
و اجازه توبه داد **بیت** از دم این اژدهای آن خونخوار نفس گر خلاص امید داری هم بدان دست و عصابیت
حکایت پیر ابراهیم گفت در حضرت شیخ قدس سره در مراغه بودیم و شیخ
پشت مبارک بر دیواری استناد کرده بود و نشسته ناگاه پشت از دیوار برگرفت و استاد
میکرد و احتراز می نمود و سبب آن پیدا نیستیم چون احتیاط کردیم از آن سوی دیوار عورتی
نشسته بود و استناد با دیوار کرده او را از آنجا دور گردانیدم **بیت**
ماورای ظاهر و باطن حضرتیست که در آن آرزوی این اینقوی داد **حکایت** حاجی ابراهیم
ادیب گلخورانی روایت کرد از طالبی که او گفت که از منال دنیوی گاوی پیش داشتم
آن نیز نایافت شد سه شبانروز بگردیدم یافت نشد خسته خاطر و ملول گشتم شبانه
از سر ملالت و خستگی دست از ورد باز داشتم و بخفتم شیخ را قدس سره در خواب
دیدم که گفت برخیز و ورد خود بجای آر که گاو تو در فلان موضع بود شخصی یافته است
با سه سر گاو دیگر از فلان راه می آرد برخاستم و بر حسب اشارت شیخ ورد بجای آوردم
و بدان راه که نشان داده بود رفتم تا تجربه خواب کنم دیدم که شخصی می آید و گاو
مرا با سه سر گاو دیگر می آورد بستاندم **بیت** سر پوشیده چو از حالت پیدا گویند
قصه در پرده ارواح هویدا گویند **حکایت** بهاء الدین خباز مطبخ زاویه گوید که
چون پادشاه ابوسعید طاب ثراه بحضور مبارک شیخ قدس سره آمد و دفع جمعی که از
پوشیده قصد او کرده بودند کرده بود شیخ قدس سره گفت فرزند از کیدان کسان

و قصد ایشان چگونه وقوف یافتی و ترا که اعلام کرد گفت شیخ خود میداند که مرا شیخ
اعلام کرد پس آن قصه باز گفت که من در سلطانیه خفته بودم شیخ را در خواب
دیدم که فرمود فرزند چه خفته برخیز که قاصدی از خراسان حالی می‌رسد و چهار مکتوب
می‌آورد که نظام را بشمار رساند و یکی دیگر زیر قبه کلاه در زیر رقعه سرخ پنهان کرده است
که از پنهانی بکسانی دهد که قصد تو کنند چون از خواب در آمدم شیخ را دیدم نظام که ایستاده
بود در حال غایب شد من حالی سوار شدم و بدروازه خراسان رفتم دیدم که یکی پیدا شد
چون برسید چهار مکتوب برساند چون بعضی از احوال که شیخ اعلام کرده بود بدیدم
فرمودم که بپرسید که دیگر مکتوب هست گفت دیگر نیست گفتم طاقیه کلاهش باز
شکافتند رقعه سرخ یافتیم و مکتوبی همچنان که شیخ نشان داده بود و مضمون آن
معلوم کردم و دفع آن کسان کردم و سبب نجات من از اعدا شد بیت
وما السیف الا من یشد ولم یزل الملک فیمن غلب

حکایت حاجی محمود سراوی
گفت که از پیره عیسی گنبدانی شنیدم که نوبتی در حضور شیخ قدس سره بسراو میرفتیم
چون برودخانه اردبیل رسیدیم در رودخانه فرود آمدیم و حال آنکه دران وقت مردم را
عظیم احتیاج باران بود و خشکی سخت غالب بود شیخ قدس سره فرمود که از اینجا
برخیزیم و بالاتر رویم که این زمان باران بیاید در حال باران باریدن گرفت چنانکه
سیل روان شد بیت
فیض باران عطاییست که در ابر سخاش بهر این تشنه لبان مدخر و مخزون است

حکایت پیره احمد گفت پیره عبدالکریم ششترودی را نوبتی شیخ با چند کس
بگیلان از برای برنج چون برنج بخریدند و در مراجعت بکریوه رسیدند ایشان را برف و دمه
بگرفت و دران صعوبت بماندند عاقبت خلاص یافتند لیکن زاد و توشه ایشان
سپری شده بود و هیچ نمانده و رفقای او از برنج شیخ بخوردند و عبدالکریم قطعا
نمیخورد و بر گرسنگی صبر میکرد عاقبت طاقتش برسید مشتی برنج خادم وار در دهان
کرد باز ورعش دامن گیر شد و فکر کرد که بی اجازه شیخ چون خورم باز از دهان بیرون
آورد و باجای کرد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدند در حال فرمود از برای اینها سفره
بیارید که گرسنگی کشیده اند پس فرمود عبدالکریم شما را برف بگرفت گفت بلی فرمود
پس حق تعالی شما را خلاص داد گفت بلی فرمود چون گرسنه شدی چرا برنج نخوردی
و از دهان چرا بیرون کردی و باجای خود نهادی عبدالکریم در قدم مبارکش افتاد
و گفت بی اجازه شیخ برداشته بودم فرمود چون رفقا بخوردند ترا نیز بایستی خوردن
بیت
جاسوس رقیب دانش او همه جای طواف قلوب و نقش خوان همه است

حکایت پیره حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که او گفت در وقت جوانی
کرتوته کرده بودم عادت داشتم که چوب حنا بتجارت به تبریز می بردمی فروختمی سالی
همچنان برفتم مرضی و زحمتی بمن طاری شد پیش طبیبی رفتم تا علاج و تدبیری کند طبیب
گفت دارویی بدهم بشرط آنکه دو روز دست بر آب نزنی و استعمال آب نکنی قبول
کردم قبول کردم و دو روز استعمال نکردم و دو روزم نماز با قضا افتاد و آنگاه دیگاه
دیگر انجا اقامت افتاد و مراجعت کردم و چون به اردبیل بحضرت شیخ قدس سره

رسیدم و شرف قدم بوس مبارک دریافتم شیخ من البشاشات تفرمود من درین فکرت بخود فرو
رفتم که سبب معلوم نداشتم ناگاه شیخ قدس سره اغاز کرد و گفت جماعتی بروند و فرمان
طبیب جهود کنند و نماز رها کنند تا بعضا اقتد معالجه و صحت بدن بمیند اند که قفص از
برای طوطی عزیزست وقتی که طوطی بخلل آید قفص را چه عزت ماند ما نیضر بالارواح
بنفع بالاشباح چون این سخن شنیدم برخواستم و سر در قدم شیخ نهادم و توبه کردم
بس خاطر خود خوش کرد شعر اذا مات قلب المرء من دون جسمه فما هو الا المیت والجد التیبر
حکایت مولانا قتلغشاه خطیب دیه اقاجریک ولایت مراغه گفت که با مولانا زین
الدین مراغه رحمه الله علیه بار دو بیرفتم وادو در حوالی اردبیل بود چون نزدیک اردبیل رسیدیم
مولانا زین الدین گفت این شهر شیخ صفی الدینست اگر او را کراماتی باشد درین صحرا
پیدا شود تا ما او را ببینیم تا که نظر کردیم شیخ را دیدیم قدس سره بر اشتر قلانشسته بیاید و یک
پیاده باوی بود مولانا زین الدین چون وی را دید سر اسپ خود از صوب راه بگردانید
و از راه دیگر دید و علمی با خود داشت علم نیز بداد کردانیدن و صحرا برفت ما همه چون طلعت
مبارک شیخ دیدیم و اینچنین کراماتی در حال مشاهده کردیم چون نظر مبارکش بر ما آمد فرمود
این مولانا زین الدین است که از ما راه بگردانید ما را درخواست کرد چون آمدیم روی بگردانید
در قدم مبارکش افتادیم بیت چو زرقی و حیله و دستان درین بیابان بگنجد
بگو می این صفا نتوان بپای امتحان رفتن قدم آلوده گرد نفاق این ره نشاید شد
با خلاص دلی شاید بشهرستان جان رفتن حکایت خواجه حاجی توکلی اردبیلی گفت

در وقتی که شیخ زاویه کهن بنا می کرد شیخ قدس سره بمستقبل قبله بایستاد و فرمود دیوار
قبلی اینچنین می باید استاد بنا توقف میکرد بنا بر تردد که در دلش متخلج بود پس
شیخ قدس سره فرمود نظر کنید و کعبه ببینید استاد بنا با چند کس دیگر نظر کردند کعبه را
دیدند و در آن صوب پیدا شد که شیخ قدس سره متوجه و مستقبل قبله بود چون بدیدند
متحیر شدند و دیوار قبلی زاویه برابر ملتقای کعبه نهادند بیت
فلو ان البلاد اطعن حبیبا فنازع نحوک البلد الحرام حکایت پیر عبد الکریم
روایت کرد از پدر خود پیره نام آور خلخالی که مشهور بود بجنگی که او گفت در وقتی
که هنوز دست در سلسله توبه نزده بودم و دست بدست شیخ قدس سره نداده و بریاضت
و عبادت بجد مشغول بودم و در مقامات چیزهای عجب میدیدم و حل آن نمیدانستم
و سرگردان می بودم بیت ور تشویش آهسته حیران شده زان تخیل سخت سرگردان شده
علما و قضاة ان نواحی میگفتند این حال با محمد و شتانی بگو و بدست او توبه کن در مجمع
محمد و شتانی رفتم و مجمع او شوایب اباحت مشوب می بودی و سماع اهل لهو و بدعت
میکردندی در ور کار در هوای نفس بسر میبردندی فرا پیش رفتم و دست مجمل
بگرفتم که توبه کنم ناگاه آوازی شنیدم که بانگ بر من زد که بی دست او دیگران دست مایست
متحیر شدم که این آواز از کجا باشد و خطاب از که باشد باز گفت منم شیخ صفی الدین هیش
بیا دست از دست او بکشیدم و توبه نکردم و از اینجا روی جان متوجه ارادت شیخ قدس
سره گردانیده بحضرت شیخ رفتم چون بخدمت شیخ رسیدم حالی که نظر مبارکش بر من آمد

فرمود نیک کردی که دست او نگرفتی که اگر می‌گرفتی در ضلالت می‌ماندی حکایت
همچنان عبد الکریم از پدر خود روایت کرد که سبب لقب جنگی بر من از آن جهت بود که
نوبتی بخلوت بودم چون بیست روز بنشستم ناگاه شبی در خلوت نظر کردم اژدهایی
دیدم دهن باز کرده و چنان احساس کردم که لبی بر زمین و لبی بر آسمان دارد و از در
خلوت آهنگ من کرد از هیبت او از جای برجستم و خواستم که بگریزم و سراسیمه گاه بدین
دیوار و گاه بر آن دیوار خلوت می‌افتادم در این آشفتگی آواز شیخ قدس سره شنیدم
که بمن خطاب فرمود که مترس و او را بگیر من از ترس دست به آستین کشیدم و دهانش
گرفتم و زبانش بگرفتم باز خطاب شیخ شنیدم که فرمود زبانش برکش برکشیدم و هلاکش
کردم علی الفور یکی بر در خلوت من آمد که بیا که شیخ ترا میخواند دوان گشتم و بحضرت
شیخ قدس سره رفتم دست مبارک بر پشت من زد و فرمود جنگی مرد باید که بجنگ مردانه
و دلیر باشد پس لقب جنگی بر و مقرر شد نظم کو نبردی زان توانا زور دست
ناتوانی کی نمودی دست برد زان زبردستست در دستها هر که زوری برد او روی دست برد
حکایت مولانا فخر الدین اهری معروف بقراز اصلح الله شانه گفت
نوبتی از سلطانیه با جمعی متوجه اردبیل شدیم و شب بدیه سور [?] نزول افتاد و آن
بادی عاصف میجست و آن دهی خراب بود و کسی در آنجا نه خانه پاکی پیدا کردیم و در
آنجا چراغی بدست آوردیم اما آتش نبود که چراغ برافروزیم تفحص کردیم از دور
اثر دودی دیدیم که ساطع می‌شد آنجا رفتیم آتشی دیدیم چراغ برافروختیم اما از قوت و شدت

هبوب باد که مردم از زمین در می‌ربود هرچند که چراغ بر می‌افروختیم نشانده می‌شد
گفتیم چون توجه به اردبیل داریم که مسکن و ماوای شیخ صفی الدین است قدس
سره تجربه بکنیم اگر شیخ را کراماتی باشد این باد صعب چراغ ما را تا بدان خانه
که منزل ماست نشاند دیگر بار چراغ افروختیم و تا آن خانه که از آن شدت هبوب
که امکان قدم نهادن مشکل می‌بود که مردم را می‌ربود برفتیم چراغ نشانده نشد
چون در خانه رفتیم چراغ بنشانده شد جماعت گفتند غرض آن بود که بروشنی
چراغ شب نشینی کنیم چون نشانده شد چه فایده بیت ما نوز برای خانه می‌خواهیم
کان وحشت ظلمت از میان بر خیزد ما گفتیم ما چنین گفته بودیم که تا بخانه نماند باز باتفاق
گفتیم دیگر بار برافروزیم بدین نیت که تا در اینجا رسد و چندان بماند که شب نشینی بکنیم
این نیت بکردیم و برفتیم و گفتیم اگر شیخ را کراماتی باشد این چراغ بماند و بادش
نشاند تا آنجا رسد و شب نشینی بکنیم و باز برافروختیم و در آن سختی باد بیاوردیم
و باد در روی [?] و نشانده نشد و شب نشینی بنشستیم و جماعت از صفا اعتقاد آوردند
نظم هر که جانش اقتباسی کرد از آن نور یقین / از صفای دل چراغش روشنایی یافت
وانکه از کویش چراغ اعتقادی بر فروخت / جان پاکش از صفا آشنایی یافت حکایت
یوزداران پادشاه ابوسعید در دیه ارشق بودند و یوز از تعهد میکردند و شیخ شب آنجا
منزل فرمود بامداد چون شیخ قدس سره سوار شد آن یوزداران نیز در رکاب شیخ
برنشستند ناگاه در ایوان گله گوسفند کوهی یا قشقه بود و از آن آهنگ کردند که از

اینها شکاری کنند کفتند شیخ همتی میدار شیخ قدس سره کفت همت میدارم که هیچ کبکی وان
کله کوسفندان نزدیک بودند سه یوز رها کردند و حمله بردند هیچ نتوانستند کرفتن
وان کله کوسپندان بسلامت بماندند یوزداران چون این بدیدند تعجب کردند
و شیخ قدس سره فرمود ما همت چنان داریم که بیجانی جان یابد نه انکه جانوری را بی
جان کرداند این بکفت و روانه شد **بیت** انکه بوی نفسش جان بجانی بخشید
کی کذارد که یکی جانور آزاد بود **حکایت** مولانا یوسف کفت نوبتی از حضرت شیخ ۲
قدس سره با جماعتی انبوه عزیمت خانه کرده می آمدیم برادرزاده داشتم زین الدین نام
که طالب علمی مستعد بود بدست شیخ ان و حاله ملاقات کرده بود و توبه کرده شیخ
اورا به احتیاط لقمه تربیت فرموده بود و در احتراز از نامناسب مبالغه فرموده چون
بیامدیم جماعتی در پیش ما سفره آوردند که لایق حوصله توبه کاران نبود جماعت دست
بازکشیدند مولانا زین الدین دست درازکرد و ازان طعام قدری تناول فرمود
جماعتی که آکاهی داشتند شیخ را دیدند قدس سره که بیامد و طپانچه بر سر مولانا زین الدین
زد در حال ان طعام تمام در حلق او بماند و او بحالت مردن رسید چنانکه امید از
قطع کردیم و چون بعد از بسیاری با خود آمد و ازان حالت که رمقی از زندکانی
او مانده بود کفت که شیخ را دیدم که بیامد و طپانچه بر سر من زد حبذا مکروه ادی الی
محبوب و مرحبا باذی عن مطلوب **بیت** هر کرا نامیه دولت میدهد او تربیت
دست ارشادش دهد در تربیت تادیب را **حکایت** از نبیره محمد قولی که از اولاد نبیره

ابوالقاسم

ابوالقاسم خانشاه وارث کفت بعد از انکه توبه کرده بودم در ایام عقد کشائی شد روزی
در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودیم و شیخ در وقت خود بود و من نیز با خود افتادم
اما در خود تصور کردم در حال در واقعه شیخ را دیدم که با من عتاب کرد که محمد آن
فراموش کردی که در بازار درکیسه کیلان اب را می جهانیدی و کلاه و جعبه موی بر زمین
می انداختی و خود را بر زبان عرض میکردی و در دل زنا می کردی این زمان خود پسندی
میکنی در این حال بودم که ناکاه سر برداشتم شیخ را دیدم که بصریح با من کفت پندار
نه هر کار را باید کرد تا در خود آنچه خواهند بیابند **بیت** زنک پندار چو در اینه دل آید
صیقل آینه بر معرض باطل آید **فصل هشتم** در ذکر سیرت
مرضیه شیخ صفی الدین قدس سره و بیان تربیت در قطعات ابواب و فصول
و حکایات متنوعه مندرج شده است از مجاهده و ریاضت و قرابت و اجابت
دعا و ذکر و نسب و ولادت و توفیق و توبه و طلب و غیرها مرتب بر بیست و
هفت فصل که مجموع آن روایت خلف و خلیفه او شیخ صدر الملة والدین ادام الله
برکته باشد **باب هشتم** در متابعت پیغامبر صلوات الله علیه و سلامه
حکایت ادام الله برکته کفت که شیخ زاهد شیخ صفی الدین فرموده صفی
نونا این خلفا که در کوشه کنارها نشسته اند نکاه مکن که سر میدان ایشان ولایتیست
که کسی از علما انجا نمی آید اکر از ایشان خلافی در وجود آید کسی بر ایشان چندان اعتراض
نکند اما باید که میدان انشاء تو در شهرستان وسیع باشد بر سر چهار راه مشارع صادر

و وارد که فضلای عالم و علمای جهان اینجا منزل وهم تحمل سازند زینهار که شریعت و
متابعت پیغامبر علیه السلام بر دست گیری تا کسی را مجال اعتراض نباشد بیت
اگرچه اندرین میدان سوار تیز جولانی عنان گیری فرو تر زی وازی زروی تنگ میدانی
و همچنین فرمود که چون حق تعالی ارشاد بتو حوالت کرده است باید که جمیع شریعت و حقیقت
پرورده باشی لمعه حقیقت را در کسوه شریعت در حوصله مرید اندازی پس شیخ صفی الدین
قدس الله سره در مجموع عمر چنان قدم بر متابعت شریعت نهاد که از سر موئی خلاف
شریعت در وجود نیامد نه بقول و نه بفعل بیت حمی بیضة الاسلام عن کل خالع
وحاط حریم الدین عن کل ساغة حکایت نوبتی مولانا نصیر الدین اردبیلی
در مجمع خود با جمعی از علما و ائمه و غیرهم نشسته بودند و سخن شیخ قدس سره و مریدان
او درآمد و هر یکی سخن طعنی میگفتند عاقبت مولانا نصیر الدین گفتند که چون غلبه
کثرت مردم و قبول خلق داری بفرمای تا بر ایشان غلبه کنیم و کارگاه ایشان بشکنیم
مولانا نصیر الدین گفت ما را بهیچ باید بر ایشان غلبه کردن که از ایشان خلاف
شریعتی ببینیم آنگاه شاید که بر ایشان غلبه کنیم پس کسی را از غوغا که در علوم مهارتی
داشت و در آداب و سنن شریعت وقوفی نامزد کردند که مدتی بملازمت شیخ قدس سره بطریق
تبعیت نماید و تجسس کند تا از شیخ یا از مریدانش زلتی بر خلاف شریعت و سنت ببیند
دستمسک سازند و آنکس بوضعی که کس وی را نمی شناخت بیامد و در زاویه مجاور شد
و در مراقبت تجسس وقت نظر میکرد بیت از جاه رضا کاه همی خوابیت که بیند

در هر شب و روز محاقی و تمامی و شیخ را قدس سره عادت و وظیفه آن می بودی
که بیشتر اوقات در زاویه میان مجمع موعظه چنانچه مشغول می بودی و شبها تا بسیاری
از شب گذشته همچنان مجلس مهیا داشتی و کلمات طیبات میفرمودی و آنکس مترصد
افعال و اقوال شیخ قدس سره و مریدان او مدت شش ماه نشست و در مجموع سیرت
ایشان بر نهج سنت دید و تمامت مقالات ایشان موافق شریعت شنید و هیچ
دقیقه که موجب تعنت باشد ادراک نکرد با خود فکر کرد که چون مدت شش ماه متوالی
بهیچ گونه از ینها خلاف شریعت و سنت زلتی در مفوه صادر نمی شد و نشاید بین
که بسالی نیز بکشید بلکه همه عمر و زیادتی ریاضت و مجاهدت و ذکر علی الدوام و احیای
شبها دارند آن شخص از سر اخلاص و اعتقاد تمام توبه کرد و در حلقه این زمره آمد بیت
چون هوای عاشقان و نی شنید در دماغش شورش سودا فتاد حالت دردی کشان در دیده دید
واله و شوریده و شیدا فتاد اما حکایات کسانی که اگر نفسی زده اند در باب لطف و
عنف مذکور و مسطور است و از آنجمله این حکایت حکایت در ولایت
سراو در دیه ارذقان شخصی پیش شیخ قدس سره چیزی بگفت شیخ قدس سره بنادب
فرمود لال شو آن شخص لال شد تا آخر عمر برین حال بود بیت
دست حکمش چون بقبض و بسط در کار آمدی جای هر گل خار و جای خار گل بار آمدی
و سخنهای شیخ قدس سره که در حال میفرمودی چنان عمیق بودی که همه کس فهم میکردی
چنانکه مولانا المحقق شمس الدین گیلانی رحمه الله میگفت که سخنان شیخ را دو کس

فهم کند یکی آنکه سخت دانشمند باشد و یکی آنکه سخت صادق باشد بیت
این رموز معرفت اعلم و صدیق کاملی … باید و الا چه داند غافلی بیجا صلی

فصل دوم در مذهب شیخ صفی الدین قدس سره سؤال کردند از شیخ قدس سره که چه
مذهب داری فرمود که مذهب اخیار صحابه و در مذاهب هر چه باشد و احوط می
بود آنرا اختیار کرده و بدان عمل مینمود و راه رخصت و سهولت بر خود و مریدان
بسته و مسدود میکرد و اینکه رخصت میدان نفس را فراخ میکند و بر حسب عمل میکرد
و بدقائق تاویل و وجوه که در مذاهب است کار میکرد تا بجدی که تا روزی دست
مبارکش بدختر طفل خود باز افتاد وضو بساخت و شیخ صدر الدین ادام الله برکته
فرمود سوال کردم از سبب این وضو ساختن فرمود که والله من هرگز دست بوالده
خود ننهاده باشم الا که وضو ساخته باشم از برای آنکه حق تعالی فرموده است اولا
مستم النساء و اینها از نسا اند و دیگر آنکه مس میان ناف و زانوی خود نقض وضو
دانستی و نظر بنامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی و هر چه در یک مذهب حرام
بودی همچون گوشت اسب حرام دانستی و از آن اجتناب نمودی و در اوامر و نواهی
مبالغه میکردی و میفرمودی که هر مردی که او را تقوت تمام محافظت نماید شریعت
نباشد همچنان باشد که میوه که آنرا پوست نباشد بیت تعکره علم و منطقه حکم
و باطنه دینا و ظاهره ادب و فرمود هر که حقیقت و طریقتش باشد و شریعتش نباشد
نه طریقتش باشد نه حقیقت و فرمود که هیچ مشایخ خلاف شریعت نکنند است هر که از

حق خبر دارد خلاف شریعت نکنند و نگوید مگر یکی محمود فضل نامی و با او گفتند که نانی
که میخوری بر خوان محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخور محمد بیربان
الله فی ارضه او گفت مرا حاجت خوان محمدی نیست بعد از هشتاد سال او را
از گور بر آوردند و بسوختند بیت هر که از آب حیات شرع گرداند روی
خاکش آتش بار و گردش ره و برباد شد حکایت روزی مولانا شمس الدین
محمد زرگر رحمه الله در حضور شیخ قدس سره بود با جمعی دانشمندان و در حال آنکه با همدگر
بحثی کرده بودند که اصحاب شیخ بطامات مشغولند و تتبع سنت نمیکنند شیخ قدس
سره بدانست اشارت فرمود یعنی دلوزی که برو و از بیرون ده کس را بخوان اخی علی
برفت و ده کس را در آورد شیخ قدس سره با آن ده کس فرمود مسواکهای خود را بیارید
هر ده کس مسواکهای خود بنهادند در نظر پس فرمود مولانا مسواک کردن سنت است
گفتند بلی گفت اینک مسواکهای ما و اصحاب از آن شما کدام است بیارید هیچ کس را
نبود گفت مولانا تتبع سنت ما می کنیم یا شما منفعل شدند و بیرون رفتند شعر
یا ایها الباحث عن مذهبی … لیقتدی فیه بمنهاج … منهاجی الزهد و قمع الهوی
فهل بمنهاج من هاج

فصل سیوم در مجاهده شیخ صفی الدین
قدس سره که در بدایت احوال و نهایت اعمار نفس خود در بوته جهد و مجاهده گداخته
تا نقد خود را کیمیای قلب جهانی ساخته بود شدت مجاهدت او از اکل و نوم قلیل و ترک
لباس و آسایش نفس در اطوار سطور کتاب مسطور است بیت داب عمافی فوادی بدنی

ونوادی واب معانی بدنی حکایت ملک العلما دبیره مراد منشور بحداد
گویند که شیخ قدس الله سره فرمود مرید باید که در مجاهده سه نوبت از سراپای او نوبت
بیفتد تا او را مجاهده کش وخلوتی گویند بیت مرد باید ز رسوم بشری پاک شده
جامهای بشری بر تن او چاک شده حکایت عزالدین پسر عوض گفت و عدول نزد و
داشتند که نوبتی که شیخ قدس سره بقراباغ میرفت بجوی آب باریک که نزدیک این آباد
موقانت رسید فرود آمد و وضو ساخت جماعت ادبند کی شیخ قدس سره پرسیدند
که ما را این مشکل در خاطر است که درین مدت شیخ را وضو ساختن ندیدیم فرمود که وضو
آنست که درین مقام ساختم و این مدت چهل روز در ذهاب و ایاب بان یک وضو بوده
و بسر برده ام نظم این طهارت نازل آورده اند پاکبازان که بخاک آمده اند
جسم از جوهر صفا جان دارد همچو جان طاهر و پاک آمده اند فصل چهارم
در ریاضت او قدس سره در افتتاح شروع او درین مشارع و اختتام ایام و عوام او
برین شوارع که باعتضاد توفیق الهی بر کام نفس سرکش لجام کرده و در زمام ریاضت
رام کرد اینده بود بر حسب آنکه در معاطف کتاب مکتوب شده است بیت
در ریاضت خانه بود بی بحق تمام نفس سرکش را کشیده در زمام اعتصام حکایت شیخ صدرالدین
ادام الله برکته فرمود که از برای شیخ قدس سره در وقت خلوت نهالی و بالشی در خلوت
می نهادیم لیکن قطعا بر انجا نمی نشست بلکه در میان خلوت می نشست چنانکه استناد
با دیوار نیز نمی کرد بلکه گاه بودی که زانوهای مبارک بر زمین نمی نهادی و در ریاضت

وعدم آسایش

وعدم آسایش نفس خود غایت مبالغه میفرمودی تا حدی بر نفس خود سخت می
گرفتی که بوقتی که روزه گشودی شربتی بخوردی و سه طبقه طعام یکی حلیم گندم و یکی
ترشی و یکی برنج بملعقه که در غایت کوچکی می بود و بعد از نماز تراویح قطعا
مجال نبودی که طعامی دیگر در پیش وی آوردند و اصلا نمی خوردی و فرمود که باری قصد
خوردن کردم شیخ زاهد را دیدم قدس روحه که فرمودی من بعد از تراویح چیزی
خورده ام که تو میخوری از ان دست باز داشتم بعد از ان این عادت داشت که اصلا بعد
از تراویح چیزی نمیخوردی و وظیفه سنت سحور را بشربتی آب رعایت میفرمودی و چون
بخلوت بدین شدت و مشقت و تنگی که بر خود در خور و خواب و آسایش گرفته بود و بسر میبردی
از عالم روحانی و معاملات الهی و واردات فیض و تجلی سبحانی چندان قوت می یافتی
که چون از خلوت بیرون آمدی بر حسب وزاده بسطة فی العلم والجسم قوت تمام بر وی
ظاهر می بودی چنانکه مردمی که صورت حال نمیدانستند پنداشتندی که در خلوت بانواع اطعمه
شهیه مشغول بوده است حال آنکه شدت و صعوبت خلوت چنان بودی که شمه تقریر نتوان
حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی طالبی سالک صاحب معامله در حالت
عرض واقعه بر شیخ قدس سره گفت که حضرت عزت را تعالی و تقدس در واقعه دیدم که برو
و شیخ خود را بگوی که در راه ما استخوان شکستی در هر چه امکان دارد از شدت و مشقت
بر خود نهادی و ارتکاب نمودی من از تو راضی و خشنود شدم و ترا از برای ارشاد و تربیت
خلق تعین کرده ام و هر چه اولیا تنها از زحمت کشیده اند تو به تنهائی کشیده و مر کرامتی

که با ایشان کرده ام با تو کرده ام الکنون من لعنة الله بخط پنجم بعدا مشغول
شو چون این صورت واقعه معلوم کردم وقدری بوبی که تقویت دماغ را شاید دادم
طبخ کردن و بعد از تراویح بحضرت شیخ قدس سره بردم و گفتم چون از حضرت عزت
فرمان آمد شیخ را از این چیز قدری تناول باید فرمود شیخ چون در آن طعام نگریست
بگریست بیت وبین الرضا والسخط والقرب والنوی مجال لدمع المقلة المترقرق
و فرمود که چون شیخ زاهد مرا منع فرموده است و حضرت میفرماید در میان این دو امر
تدبیر من چه باشد پس دهان مبارک بگشود و اصول دندانها من بود مجموع مجروح گشته
و سیاه شده از غایت حرارت آتش صعوبت که برخود نهاده بود و نفس مبرزی که از آن
حرارتی مثل لهب آتش بهم میرسیدی پس مبالغه تمام بکردم تا بدان ملعقه کوچک
یکدو ملعقه از شوربای آن طعام تناول فرمود بیت درد نوشان خون دل در کاسه سر خورده اند
تا نه پنداری که این دولت باسانی رسید فصل پنجم در فراست شیخ صفی الدین
قدس الله سره که بنور الله از مناظر قدسیه مقدسه خواطر ربانی بر ضمایر و سرایر انسانی
اشراف داشت بر منوالی که شرح احوالی که از قدس سره صادر و ظاهر شده است
در ازمنه و امکنه معدوده در صفحات اوراق مشروح شده است نظم
آنکه او را دیده مکحول بنور الله بود در میان عالمی اهل حقیقت روشن است
از فراست خانه او تا بهر گنجینه پنها سرار مردم صد در صد در روشن است
فصل ششم در اجابت دعوات شیخ صفی الدین قدس الله سره که در

حضرت ذوالجلال بقبول اقبال یافته است و مصادف هدف اجابت گشته و کارهای
از محتاجان بواسطه او بسامان آمده بر وجهی که بعضی از آن به بیاض کتاب مرقوم است
بیت قفل گنجینه الطاف خدا بند چو بگشاد ایزد همه دلخواه از آن گنج بدو داد
حکایت پیره جیرسلی گفت که نوبتی در وقت ادراک غله که مغز در غله بوت نگرفته بود
و هنوز شیر بود باد و بیم عی سبب گرم برخواست که غلات را بهبوب خود با خیر خوات
گردانیدن و مستمر شد مزیکران آب استعانت بشیخ قدس سره آوردند و شیخ در خلوت
نشسته بود ایشان بر در تضرع آغاز کردند شیخ قدس سره بشنید گفت چه حالست
صورت حال باز گفتند شیخ زیر لب دعایی کرد و از خلوت بیرون آمد حالی که بر در خلوت
رسید هبوب باد صبا دیدم که باد مبدل شده بود و از هبوب دبور ساکن شده
بیت از نسیم لطف انفاس لب معجز نماش عرصه عالم هوای روح جان پرور گرفت
فصل هفتم در خلوت و اوصاف خلوت شیخ صفی الدین قدس سره
که در سر اوقات لی مع الله آداب مجالست انا جلیس من ذکرنی بر کیب ادب
چگونه رعایت فرموده است و اصلاحات مبارک نگاه داشته بر وصفی که در اوضاع مرتب
کتاب در ابواب مبین گشته و معین نوشته شده است بیت در خلوت دل محرم اسرار شده
در عالم جان محیط انوار شده فصل هشتم در زهد و ورع و تقوی
شیخ صفی الدین قدس سره شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که شیخ فرموده است
که ترک حرام واجب است و ترک شبهات سنت که آن تقوی است و زهد آنست که باندک

حلال قناعت کند و ورع انست که تمیز کند و بقدر احتیاج استعمال کند این بصورت
و ظاهر تعلق دارد و زهد معنوی آنست که ترک محبت دنیا کند و دلرا از محبت دنیا
پاک کند و به آخرت مشغول شود و ورع انست که دل از ما سوی الله بردارد و تقوی
انست که از خدای تعالی بترسد و از هرچه غیر رضای حق تعالی باشد پرهیزد و نظم
بر نفس ستیزه که میدان انست . دربازسرت که گوی میدان انست . دل از دو جهان ز غیر خالی کن از آنک
زهد و ورع و تقوی مردان انست . حکایت قتلغ ملک نام دختر سلطان کیخاتو شهزاده ۲
بود صاحب ارادت و مرید شیخ قدس سره و شیخ شناس شده و از معامله شیخ خبر یافته
و صاحب معامله بزرگ شده و از منال شهزاده که بمعدن نفطی قناعت کرده بود و
از انجا معاش حلال میساخت و قیما از ان وجه حلال از برای شیخ قدس سره چیزی
میفرستاد یا جامه میساخت شیخ از ان چیزی نمیخورد و بفرزندان و مریدان میداد
و آن جامه نمی پوشید شیخ صدرالدین سوال کرد که چون قتلغ ملک این چیز از وجه
حلال از معدن نفط میفرستاد و شیخ میداند که حلال است چرا نمی خورد و نمی پوشد
فرمود بابا راست میگویی حلالست اما چون نام ترک و پادشاه زادگی برسر دارد
دلم رضا نمیدهد و اگر نمازی در جامه او میگذارم حلاوتش نمیدانم چون در جامه چنین
باشد در خوردن بطریق اولی روا ندارم خوردن و بمریدان دادن بیت
مرد باید اینچنین باریکبین . تا سر مویی ببیند کس برو . حکایت پیره جبرئیل
کفش دوز بوقتی که شیخ قدس سره از بغداد مراجعت میفرمود شب منزل بدیه اسفندبار

فرمود

فرمود مرحوم عبدالرحمن پسر مولانا عزالدین مراغه رحمة الله علیه از برای
شیخ قدس سره طبخ میکرد هر شب حلیم گندم می ساختی آن شب نیز بر عادت می ساخت
سر قزغان بخمیر گرفته و من در چادر پای مبارک شیخ برکنار گرفته بودم نظر کردم بیکی
دیدم که بیامد و آن خمیر از لب قزغان میخورد و من نتوانستم کسی را آواز دادن که
بترسیدم که شیخ قدس سره از حال و وقت خود باز آید و کسی حاضر نبود که باز گویم تا با
عبدالرحمن مراغه گفتم عبدالرحمن گفت ساخته تو باشد و بدان التفات نکرد بامداد
که وقت غذای شیخ بود دیگ تمام از ان حلیم گندم بر عادت در آورد و من در بن
دغدغه بودم تا که شیخ قدس سره مولانا عزالدین مراغه فرمود که مرا امروز بخشید
و از غذا خوردن معاف دارید لیکن نان بیارید تا بخوریم بیاوردند از ان نان
تناول کرد و عبدالرحمن آن کاسه حلیم پیش پدر خود عزالدین نهاد باتفاق پای
مبارک شیخ برکنار من بود چون از شیخ این کرامات دیده بودم که از ان طعام
احتراز فرموده بود و هر من اهتزازی بود و شیخ قدس سره بنور ولایت دریافت
فرمود چه میگویی پس گفتم که مومن را از طعامی که پاک نباشد نگاه میدارد بیت
آن دل که درو نه بو ورع غسلی داد . ایزد همه ور خطر بدی نگشاد . حکایت ادام الله
برکته گفت نوبتی بدل بارقی شیخ را قدس سره دعوت کرد و شیخ اجابت کرده بود
او دعوتی سخت شگرف ساخته بود چون سفره بکشیدند گفت شیخ بسم الله شیخ
گفت هر که ارادت دارد بخورد و گفت شیخ میخواهم که خدمت بخورد شیخ فرمود بالا بکور

نفط را در کاسه و کوزه نو کرده و مرا میگوید بجز خدمت کوزه می بیند و ما نفط
و ما نفط می بینیم و نخورد سوال کردند که شیخ این خواجه بدل کسب می کند فرمود آری
معامله شرعی و حیلت می کند چون باز دید بد چنان بود که فرموده بود بیت

هر کرا دیده بینا و دلی بینا نیست — بچنین طعمه آلوده نیالاید دست

حکایت
شیخ قدس الله سره کسب کردی و مریدان را بکسب فرمودی و از گدایی منع کردی و گفتی کسب کردن سخاوت زیادت کند و در طاعت بیفزاید اما گدایی کردن بخل آرد و دل متفرق گرداند و پراکنده کند همچنان شیخ را قدس سره نذر نبود و ذات سوال کردند که چونست که دیگر مشایخ را نذر بوده است و زنبیل گردانیده اند گفت لقمه نذر و زنبیل کسالت آرد سوال کردند چونست که شیخ را علم نیست و دیگران را هست گفت آن علم نی تربیت علم ولایت شیخ در قیامت پیدا شود نظم

چون علم بر طارم این طاس گردون کشیم — همت این خاکیان همت دون چون کشیم
لاشه دنیا کجا این سو دچ همت کشد — در فضای لامکان چون تنگ بر گلگون کشیم

فصل نهم در آداب کلام شیخ صفی الدین قدس سره ۴

حکایة
شیخ صدر الدین ادام الله برکته گوید که دایم شیخ قدس سره در خلا و ملا بنصیحت و تربیت خلایق مشغول می بودی و اگرچه در خانه بودی با عیال و اطفال خود دایم النصیحه بودی و طول کلامش مخل نمیبودی و کلماتی که به آواز نرم میفرمودی مسموع مجموع حاضران از دور و نزدیک می بودی و آنکس که استماع میکردی گوش هوش آنجا

مینداشتی و نمیخواستی که یک لحظه از وجد شدی و با مریدان استعداد و حوصله او سخن گفتی چنانکه از شفاخانه انفاس نفیس او چندین هزار دل مرده و زنده جان پژمرده حیات و زندگی و طراوت و تازگی یافته بود بیت

وکانه عیسی ابن مریم ناطقا — یهب الحیوة بالسر الاوصاف

حکایت
ادام الله برکته گفت که سلطان ابوسعید گفت که شیخ از حقیقت سخن گوید و شیخ بغیر از موعظه حسنه در عدل و احسان چیزی دیگر نمیگفت ادام الله برکته گفت گفتم شیخ چونست که از برای کرمودیان و شترودیان از حقیقت سخن میفرمایی و از برای چنین پادشاهی نه شیخ قدس سره فرمود بیت

کسی اسرار در اخیار نه آرد — کسی گوهر بر دیوانه آرد

پندار که من تحقیق میگفتم او مشتری آن بود سخن مشتری میکشد تکلم الناس علی قدر عقولهم کسی که او را مایه خرمهره باشد که بخرد با او گوهر نتوان فروختن و کسی که از عطار داروی کرم تلخ خورده باشد به او شیرینی نتوان فروختن او را عدل و احسان در خور بود آن بایستی گفتن بیت

بهر بیماران عالم اندرین دار الشفا — مر مریضی را علاجی هر تنی را شربتی

و وقتی که کلمه حق در آمدی بی باک بگفتی چنانکه در ابواب سابقه نوشته است از کلمة الحق فرمودن و با سلاطین و امرا و قضاة و علما و سایر طبقات مردم شعر

در کسوت حق سخن جلا میدادی — نه قلب ممّوه بطلا میدادی

باب دهم

در تواضع و فروتنی ترکی ندانستی با همه فقرا و صلحا متواضع بودی با وجود جلالت و عظمت دینی و دنیوی خود را از همه حقیرتر شمردی حکایة

ادام الله برکته گفت که در آخر عهد شیخ باری دوستان و محبان علیه رحمه کرد شیخ
درآمدند و دست در دامن شیخ زدند که شیخ از برای خدای تعالی ما را از آخرت
مددی کنی شیخ قدس سره آب در دیدهٔ مبارک آورد و فرمود خدای تعالی را دو
خانه است یکی بهشت و یکی دوزخ گفت من نمیدانم که لایق کدام خانه ام و چه عمل دارم
که بدان لایق بهشت باشم **بیت** جمله صدیقان عالم زین سخن خون میخورند
تا که هر یک را دران منزل چه لایق میدهند **از تواضع و فروتنی** حضرت شیخ جناب فقرا
و عیادت مرضی برغبت تمام رفتی و نیستی و فروتنی تا حدی داشتی که هرگز من
نگفتی و اگر در سیاق سخن احتیاج افتادی بلفظ من گفتی بضم میم نه بفتح از برای
آنکه در من انا بیت نیست **بیت** چون قدم از ما و من بیرون در ان عالم نهند
از وجود خود دگر در ما و من دم چون زنند **و چون در کلمات طیبه و ماجرا کرم**
شدی چنانکه عجیب میرابدی سوال کردندی که شیخ در عجایب و غرایب سخنها میفرمایی
که در هیچ مقالاتی نشنیده ایم در جواب از سر تواضع فرمودی که چیزی نمیدانم
ازین دیده بوده ام اما صحبت آن بزرگ رسیده ام و دو سه کلمات از و یاد گرفته
ام از برای شما میگویم و تواضع در طاعت در صبا بی داشتی که هر روز علی الدوام
ورد تلاوة کلام الله داشتی خود برفتی و سر صندوق برگشودی و بر سر نهادی و ببوسیدی
و آنکه بخضوع و خشوع تمام بخواندی و دعا کردی و باز بصلوات بر سر نهادی و ببوسیدی
و بصندوق نهادی. **بیت** نامه فرمان حق را چون چنین عزت نهاد

لاجرم نامش بران سرمایه عزت نهاد **حکایت** ادام الله برکته گفت باری شخصی
از ملازمان شیخ قدس سره از در درآمد و مصحف بدست گرفته نشست شیخ قدس
از وی پرسید که چیست که در دست داری گفت مصحف شیخ قدس سره طیره شد و د
و او را سخت برنجانید فرمود که چون از در درآمدی چرا صلوات بدادی تا ما برخ
میخواستیم و اعزاز میکردیم حق تعالی این کتاب را تعظیم و انه لقرآن کریم و
عزت نهاده است و از هر حکم مخلوقی که بمثابه بازیچه باطل و دروزه دار در بایی جی
ایستند و عزت میدارند بطریق اولی که از برای کلام الله است و در خزینه لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید مخزون و محصون است
اعزاز هرچه تمامتر باید کردن **بیت** تواضع را بوضعی کار فرمود
که در رفعت هزاران عزت افزود **حکایت** روایت کردند از مولانا
العالم المتبحر امین الدین التبریزی که او گفت از وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
رحمه الله علیه شنیدم که او گفت پادشاه ابوسعید طاب ثراه گفت پادشاهی را
پیش من وقعی نمانده است گفتم چرا گفت از برای آنکه آن روز که بزیارت شیخ صفی الدین
قدس سره رفتم چون زاویه بزرگ دیدم از آنجا چون گذشتم در دل فکری کردم که زهد
در اینجا کمتر گنجد چون در زاویه رفتم خود را در عالمی دیدم که صد هزار خلق در آنجا
موج میزدند و مرا در ان عالم بقدر کاهی نمی سنجیدند در ان میان گفتم نه من
پادشاه ابوسعیدم گفتند بلی آنی اما پادشاهی تو در اینجا نگنجد از برای آنکه درین راه

چیزی دیگر می باید تا وی را وقعی نهند **نظم** رمزی ز راه عشقت در عقل و جان نگنجد
در عالم تحیر لفظ و بیان نگنجد   تاج و کله چه باشد در مجمعی که آنجا   شاهی و پادشاهی اندر میان نگنجد
چون زمانی برآمد دیدم که شیخ مرا در کنار گرفته گفت فرزند زهد پیش ما چه کند زاهد شما میباید
که سر متاع اندک قل متاع الدنیا قلیل فرود آورده اید و همت این طایفه برآنست
که سر بدنیا و آخرت فرو نیارند تا بمطلوب نرسند پس زاهد شما باشید نه ما **بیت**
در عالم فقر مفلسانند که سر   در شاهی و ملک هر دو عالم نارند   پس دست شیخ بوسیدم و شیخ
بمن گفت که آنچه دیدی از دولت و سعادت تو بود و آنچه من اینجا دیدم بدین عالم نمی
ماند از آن سبب این پادشاهی بر دلم سرد شده است **بیت** آنچه بر خاک سر کویت گدایان دیده اند
دیده شاهان خیال آن کجا بینند بخواب   و در آن مجلس که نشسته بودند ناگاه بغداد
خاتون در آمد شیخ روی مبارک بگردانید و روی با وزیر کرد چون سفره در آوردند شیخ
قدس سره یک لقمه بوزیر غیاث الدین محمد داد و یک لقمه بسلطان ابو سعید بغداد
خاتون نیز التماس کرد و شیخ التفات نفرمود پادشاه با وزیر به اشارت التماس
کرد که یک لقمه به بغداد خاتون دهد پس بناچار شیخ قدس سره بدست چپ یک لقمه از پس
پشت برداشت تا به بغداد خاتون دهند آنگاه روی مبارک بسلطان ابو سعید کرد و فرمود
فرزند اگر ترا گناه کاری در زندان باشد او شفاعت دیگری تواند کردن گفت نه
گفت اکنون خدای تعالی فرموده است که بروی نامحرم نظر کردن حرام است
حضرت سلطان پیش ما آمده است که ما دعا کنیم از بهر شما چون نظر کرده باشم گناه کار

باشم دعای گناه کار چگونه مستجاب شود **باب یازدهم** در حلم و
حیا **حکایت** قدس سره ادام الله برکته گفت که حلم شیخ در آن نصاب
که اگر فرزندان و بیگانگان و غیره بحشمی در روی مبارک او بگفتندی تبسم فرمودی
و بخندیدی و متغیر نشدی و خشم نکردی و اگر ظالمی یا کسی دیگر در حق شیخ سخنی
ناشایستی گفتی مریدان خواستندی که جزاء سیئة مثلها بکنند شیخ مجال ندادی و فرمودی
او در حق نیک گفت شما هیچ مگویید اگر شما چیزی بگویید عوض کرده باشید صبر
کنید تا حق تعالی عوض کند و داد بخواهد **بیت** ان کان عدا علیک یوما جافی
فالله لمن عدا مکافی کافی **حکایت** ادام الله برکته گفت باری شخصی با
قدس سره نزاعی آغاز کرد و زیاده شد خواستم که وی را منع و زجر کنم شیخ فرمود
بابا جنگ مکن که ما این عالم را بحلم و مسکنت گرفته ایم آزار دل آزاری آید دگر
اینچنین مکن **بیت** وانک محض الحلم فی محض قدرة   ولو شئت کان الحلم منک المنهلا
و در روی مبارک شیخ حیایی بود که پیوسته چشم مبارک خوابانیده هرگز سخن
در روی خلق نگفتی که خلق شرمسار شدندی **بیت** فلا ابیک ما فی العیش خیر
و لا الدنیا اذا ذهب الحیاء **حکایت** ادام الله برکته گفت که شیخ از غایت
حیا در خانه خود هرگز از برای نفس خود چیزی نخواستی یک نوبت خلاف طبیعت او
چیزی طبخ کرده بودند مزاج مبارکش میخواست و نمیخواست گفتم چون خانه از آن
تست و ملک از آن تو چرا چیزی نخواهی و نفرمایی فرمود شرمم می آید از برای نفس خود

جیزی خواستن و دران زمان نیز که کار و جفت داشتم از زاده خود شرمم می آمد چیزی
خواستن **بیت** آن حسن و حیا که روی خوبش دارد ‎ در حضرت حق جواب روی عظیم

فصل دوازدهم · در توکل شیخ صفی الدین قدس سره ادام الله برکه گفت
که چون پیش مشایخ سلف توکل ترک اسباب است شیخ قدس سره میفرمود اسباب نیز
از حق تعالی دیدن هم از توکل است و مراینجا سعی بنده است در طاعت و طلب رزق
حلال بدست می باید آوردن پس توکل بر خدای تعالی کردن و محافظت اسباب در توکل
قادح نیست بدلیل آنکه در کتاب ترمذیست که اعرابی در مسجد رسول الله پیش پیغامبر
علیه السلام آمد و گفت اشتر را ببندم یا همچنان بتوکل بر در مسجد رها کنم پیغامبر علیه
السلام فرمود زانو ببند و توکل بر خدای تعالی کن **حکایت** شیخ قدس سره
در ایام ماضیه گندم زراعت میکرد در زمین آبی و از برای آب نزاع بودی شیخ
خود را در دیم در زمین خشک بیست که بتقی آن برحسب توکل با آب باران ماند جماعت
گفتند که شیخ تخم در زمین دیم چرا می اندازی فرمود بتوکل الله تعالی می اندازم در انداخت
و از آبی بهتر و بهره مندتر شد هر سالی بود تا بدان عادت زراعت در آن زمینها
مستمر است که بتوکل تخم می انداخت و میفرمود که این نیز از توکلست که آنچه در زمین انداختی
نمیتوان برگرفتن و اعتماد بر حق تعالی بفرستادن باران کردن لاجرم حق تعالی
جمعی از آن ارزانی میداشت که آن همه غله از آنجا برمیداشت **بیت**
چون مرغ دلم دانه توفیق تو چید ‎ اسباب توکل ز تو داند ز تو بیند **حکایت** ادام الله

برکاته گفت نوبتی مدعیان با امیر بدانی که شیخ قدس الله سره روی مبارک از شهر بیرون نهاد
و جماعت محبان دعوت آغاز کردند و شیخ را قدس سره بدعوت از ده به ده میبردند
تا چند آنکه نزدیک تبریز رسیدند وزیر غیاث الدین رشیدی را رحمة الله علیه خبر شد
بیامدند و شیخ را به تبریز بردند در خانقاه وزیر فرود آوردند از دحام و غلبه عظیم
جمع شدند و مدتی در آنجا بودند و شیخ حکایت شکایت نفرمود و اگر کسی از مریدان
میخواستی که شکایت کند مجال نمیدادی و مدتی در آنجا بودند و بیرون آمدند و امت
برکته با اصحاب شیخ قدس سره گفتند که ما مدتی که آمده در اردو بودیم و شیخ
هیچ نوع ازان نفرمود و کسی را نیز مجال نداد شیخ قدس سره فرمود که ما را از روی
و بکرت شما نگذاشتند که ما به اردوی خود میرفتیم چون روی به اردوی دیگر کردیم
حق تعالی غیرت کرد و کار منتظم نشد گفتند شیخنا اکنون کاری باید کردن فرمود
که روی به اردوی جو کنید اندک زمانی بود که مدعیان همه منکوب شدند آنچه
مطلوب بود حاصل شد **شعر** ان قبله حاجات بدان قبله حاجات
او ر در وان روی که مقصود تو روان بود ‎ ز اول جو چنان کرد همه بند چنین دید ‎ و آخر جو چنان کرد همه فتح چنان بود
حکایت در شهر اردبیل خواجه یحیی انبار غله بسیار داشتی و از آن چیزی بخیری
خرج میکرد شیخ قدس سره با او گفت اگر انبار عالم را در بندگی و درش را مهر کنی
خدای تعالی را از رازقیت معزول توانی کرد گفت نه گفت اکنون خدای تعالی رزق بندگان
میرساند اما تو بخل میکنی تو خود را سبب ساز ثنا را فایده باشد **بیت**

وانچه از انبار خانه باز فرستاده بکوی پوشان روندادی او ترک چون فصل سیزدهم در
قناعت شیخ صفی الدین قدس سره در مقامی بود که با وجود آنکه انواع نعمت روی
به او نهاده بود او فراخ عیشی کرا او را بود در علایق ایثار و صرف میکرد هرگز
از برای نفس خود چیزی ندادی پختن و اگر پرسیدندی که چه چیز پزیم فرمودی آنچه شما را
ارزوست بپزید ما نیز بخوریم و هرگز از برای خود قصد جامه نداده بود دوختن انچه حق
تعالی بدادی بپوشیدی گاه بودی که جامه درویشانه خشن بپوشیدی و گاه بودی
که جامه فاخر بپوشیدی و هر دو علی السویه بودی ؛ هرکه او کنج قناعت دید درویشی ندید
هرکه او کنج قناعت یافت سلطانی بیافت حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره
فرمود که قناعت انست که بداده حق راضی باشی نه آنکه اساس آنکه باشد و موافق خواهش
نفس او باشد و ما بارها درم بیازار میفرستادیم و چیزی خریده میخوردیم قدس سره فرمود
درم به بازار مفرست از برای آنکه وقتی که چیزی از بازار بخرید و نفس شما حریص شود و بلقمه
پراگنده خسیس شود باید که ازین معنی اجتناب نماید تا بداده حق راضی شوید بیت
از حرص نفس خواری خیزد · خوش آنکه قانعی کران پرهیزد فصل چهاردهم در
یقین شیخ صفی الدین قدس سره چون در کمال عین الیقین صاحب معاینه بود هر سخن
که میفرمود چنانکه در آنجا تردد و شایبه نشاید و بتحقیق سخنها بجزم میکرد چنانکه از شوایب
شک و ظن متعالی بودی چون یقین رافع شک است و از شیخ قدس سره سوال کردند
که امام حجة الاسلام چرا گفته است که مجتهد نیستم چون انچه او تصنیف کرده است

کم

کم کسی کرده است و شرایط اجتهاد در و موجود بود و مواد علوم اجتهاد داشت با وجود
این همه چنین چرا گفت شیخ قدس سره در جواب فرمود که او این فضل و علم داشت
و بعلم عمل کرده بود صاحب معامله شده و بیقین رسیده و شایبه شک و ظن نمانده و مرتفع
شده والاجتهاد من باب الظنون لاجرم گفت من مجتهد نیستم از برای آنکه آنچه
ظن و اجتهاد خواستند که دانند من بیقین میدانم بیت با خیمه خورشید تابان تیغ در روز پاک
از فروغ شب فروز شمع سوزان فارغیم حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود
حق الیقین آنست که حقیقت اشیا بداند و عین الیقین آنست که رؤیت اشیا بیند
و یقین دل آنست که بخدا آشنا گردد و مبدا و معاد خود بداند و حال وقت خود شناسد
و وقتی که کسی آشنا شود و بر اجل و رزق و عمر واقف گردد و شیطان درو تصرف نکند
و یقین اینجا درست باشد تا یقین حاصل نشود فصل پانزدهم در استقامت شیخ
صفی الدین قدس سره از اول بدایت تا کمال حال تا آخر نهایت اعمار و احوال و اعمال
جاده طریقت و سجاده حقیقت ثابت القدم می بود و از هر چه در عبارت و عادت
داشتی فرو نگذاشتی و در صحت و مرض و جوانی و پیری از آنجا تجاوز و تقاعد نفرمود
تا حدی که در آخر عمر که پیری و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی شده بود از وظایف
و عبادت خود کم نکردی چنانکه ذکر رفته است و در حالت آخر عمر ظاهرش ذکر رود
واعبد ربک حتی یأتیک الیقین حکایت ادام الله برکته گفت که در آخر عمر
شیخ را قدس سره ضعف غالب بود اطبا می گفتند که ترک عبادت سخت با عبادت

شاید که وظیفه داشته می باید کردن قبول نمیکنند و میفرمود که انچه از مشایخ خود تلقی
کرده ام و بران مواظبت نموده ترک ان نتوانم کردن که اگر ترک میکنم زحمتی دیگر ازین
سخت تر موجود میشود بیت شربتی کز طبیب درد دل فرموده است گر نمی نوشم نیارام درد بر جان پدید
چون ضعفی طاری میشود اگر در نماز شروع میکنم و یا استماع واقعه طالبان مینمایم
یا بسماع مشغول میشوم صحتی و خفتی در من پیدا می شود بیت شربت جان بمذاقم چو ز جانان آید
تن رنجور مرا صحت و درمان آید

فصل شانزدهم

در صبر شیخ صفی الدین قدس
سره بر مصیبتی که بشیخ رسیدی بغایت صبر جمیل تلقی نمودی و میفرمودی آنچه بدتر ازنست
خدای عزوجل و در مناجات با حق تعالی گفتی ملک ملک تست و حکم حکم تو و تصرف
تصرف تو و جزع و فزع و آه و ناله میکرد و اشک ریزان بر نسبت هذه رحمة
جعلها الله فی قلوب عباده از وی در وجود می آمد و تا حدی در سلک انما یرحم الله
من عباده الرحماء بود که بر جنازه عزیزی که میدانست و آنکه نمیدانست اشک باران
میکرد سوال کردند که چون فرزندی متوفی می شود صاحب دل را در پی او تاسف چرا می باشد
چون مشاهده او میکند و از و مفارقت نمی باشد جواب فرمود که آن فرزند نطفه این
جسمیت و سختی مفارقت و تاسف این جسم را می باشد و این گریه که رحمتست آنچه معینست
از شهوت مبراست لاجرم بمشاهده موانس می باشد بیت لولا مدامع عشاق ولوعتهم
لبان فی الناس عز الماء والنار وکل نار فمن انفاسهم قدحت وکل ماء فمن دمع لهم جاری
در وقتی که مرحوم سعید خواجه محیی الدین که فرزند بزرگین شیخ قدس سره بود رحمة الله علیه

بجوار ر

بجوار رحمت حق تعالی رسید و از حرقت و فرقت او در مجموع طبقات مردم خطا سرزد مولانا
مرحوم شمس الملة والدین توکلی اردبیلی رحمة الله علیه بعزا رفت و این ضعیف در
خدمت او از غلبات بکا و غلیان دموع عنان اختیار از دست همگنان رفته
بود چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم حالی که نظر مبارکش بر ما افتاد بتسلیه و تسکین
فرمود مولانا امانت رسول الله سرچه حق تعالی حکم فرمود حکم اوراست و فرمان
اوراست والی شکر بکنم که این فرزند من از آن کسیست که همه مسلمانان خصال حمیده او را
اشک حسرت بیاد می آرند و بر سر تاسف میخورند از آن کسی که بسر تربت او سبب
نموده عین همگنان شدی و شکر بکنم که از سر طاعت حق تعالی در گذشت نه در معصیت
لکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبر وان سرنی شکر

فصل هفدهم

در شکر شیخ صفی الدین قدس سره ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره فرمود
که اگر کسی را مصیبتی پیش آید شکر باید گزاردن و با صبر شکر که این نشان کمال ایمانست
الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر باشد و شکر بزبان نکند بلکه بتمام دل و جان
شکر کند تا از جمله صدیقان و شاکران باشد بیت هر کرا لذت شکری بمذاقی برسد
کام هر کام از آن چون شکر شیرین شد

فصل هژدهم

در قیام لیل و توزیع اوقات
نهار شیخ صفی الدین قدس سره ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود
که تقسیم شب چنان می باید کردن که دانگی در اول شب بنشیند و بطاعت مشغول
شود و دانگی دیگر استراحت کند و دانگ آخر باز بطاعت وقت خود مشغول شوند

و شیخ قدس سره ابدا بدین تقسیم مواظبت نمودی و میفرمودی که سختی و مشقت بر نفس
در بیت نه دران که یکبار بخسپند و یکبار برخیزند کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل
نام عنی و این حالت انتهای حال شیخ قدس سره و وقتی که متاهل شده بود قطعاً
پهلوی مبارک بر زمین ننهادی و مشاق عبادت او مذکور شده است بیت

فکیف تنال المجد والجسم وادع فکیف یحاز الحمد والوقت ضایع

و در تقسیم اوقات نهار
چون از ادای فرض صبح فارغ شدی بوظایف اوراد مشغول شدی تا طلوع آفتاب
چنانکه قطعاً هیچ گونه چیزی متخلل اوراد نشدی و چون آفتاب طلوع کردی وقت
صلوة اشراق بودی بگزاردی و در خانه در خلوت رفتی و بتلاوت کلام مشغول شدی
بموضعی که ذکر رفت بعد از آن نماز چاشت بگزاردی آنگاه اگر طعامی پیش آوردندی
از آنجا تناول کردی بعد از آن بیرون آمدی و بمجلس مشغول شدی و بتربیت مردم و موعظه
حسنه مشغول گشتی تا بنماز پیشین و اگر از مصالح و شفاعت مسلمانان مهمی پیش آمدی
بدان قیام نمودی و بسیار بودی که بتناول طعام مسلمانان و مهمانان رسیدندی
ترک غذا کردی و بدیشان مشغول شدی و چون نماز پیشین بگزاردی تا انتظار نماز عصر بنشستی
و بتربیت و دعوت خلق مشغول شدی و اکثر کلامش در امر معروف و نهی منکر صادر
شدی و در مجلس غیبت مسلمانان نرفت مگر بر سبیل نصیحت نظم

بر سریر دین شاهی پادشاهی داشتی در جهان رهنمایی پیشوایی داشتی
صبح انفاسش دم از انفاس رحمانی زدی آفتابش سایهٔ نور خدایی داشتی

فصل نوزدهم

فصل نوزدهم در سخاوت شیخ صفی الدین

قدس سره حق سبحانه و تعالی بحظ
اوفی و سهم مستوفی از سخاوت مخصوص گردانیده بود که از ابنای زمان و طوایف
اقران کسی دیگر از آن رتبت و مرتبت نبوده در سخا و عطا حکایت ادام الله
برکته گفت قدس سره فرمود از گشایش و علامات شیخ که پیدا شود دو چیز است حسن
سخاوت و حسن خلق و هر دو تصرف الهیست در بنده و از جملهٔ سخاوت که حق
تعالی بدو داده بود یک شمه آن بود که از برای فردا تشویش نکشیدی و هر چه داشتی
ایثار میکردی بیت

اذا المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فیها یضرب المثل

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد قدس الله روحه گفت شیخ صفی الدین
قدس الله سره گفت صفی در شهر شما بنا که کار می کنند اگر خشت که بدست وی دهند
درست کرد و بکار نهد و دیگرش بدست بدهند گفت نه گفت اگر چون زیر پای نهد
و بکار برد دیگر بدستش دهند کارش بالا گیرد و بلند شود اکنون سخاوت نیز
اینچنان است و کار نیز همچنان است باید که چون خدای تعالی چیزی بدهد تو نیز از خلق
دریغ نداری تا کارت بالا گیرد و بلند شود و پس بنابرین وصیت هر چه شیخ
را از مال و مکنت حاصل شدی از املاک و غیرها برضا در وجوه صرف کردی
چنانکه هر سال زیادت بر شمال بسیار قرض داشتی که دخل بدان وفا نکردی شعر ۲

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طراً انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی ادبرت

حکایت ادام الله برکته گفت و از جملهٔ مشایخ

که در همه عمر شیخ قدس سره زکوة نقدین بر شیخ واجب نشده بود مگر یک نوبت
وان نیز به نسیان و غیر اختیار بود و انچنان بود که بوقتی مبلغ سیصد دینار به پیره
جبرئیل سپرده بود و فراموش کرده و مدتی برین بر آمد جمعی از سادات و مهمانان برسیدند
جهت خرج ایشان چیزی نبود و احتیاج بقرض شد فرمود قرض کردن پیره جبرئیل
گفت نزدیک من چیزی سپرده اید شیخ زاد قدس سره بیاد امد انگشت مبارک بدندان گرفت
و بفرمود آوردن اولا اخراج زکوة ان بفرمود کردن و در همان مجلس تمامت
آن قسمت کرد و صرف کرد و جماعتی گفتند شیخ با حتاج خرج کنیم و باقی را
محافظت نمایم از برای خرجی دیگر و فرمود همه را تفرقه کنید از انکه چرا باید که
این همه بیش ما بماند که زکوة باید داد و از جمله مال داران باشیم **شعر**
ولائمة لامتک بالفضل فی الندی فقلت لها هل یقدح اللوم فی البحر ان رادت لتنهی الفضل عن عادة الندی
ومن الذی ینهی السحاب عن القطر **حکایت** ادام الله برکته گفت که بسیار بود که شیخ
بنفس خود بنهانی و تفحص حال ضعفا فرمودی اگر کسی را دیدی که از گرسنگی بیخواب
بودی نان و طعام پیش وی بردی چنانکه وی شیخ را ندانستی و اگر کسی را احتیاج
بچیزی دیگر بودی از پنهان بوی چیزی دادی و بسیار بودی که بنفس خود غله
برداشتی و بخانه درویشان بردی که ایشان ندانستندی **بیت**
زنی خورشید تابانی که ماه آسایش کرده به روز ان مسکین را شب فریادرس کرده
حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس سره تمامت املاک و عقار

خود با عوامل وقف زاویه متبرکه کرد و در آخر حیات ظاهری جهت بعضی از مصالح
خیر قرض کرد و بحیات باقی رسید و یکهزار قرض بماند و در مخلفات قدس سره
هیچ چیز که اسم میراثی بر وی اطلاق توان کردن که در وجه قرض بشایند نبود و در
زمان قریب مخدره اسلام خواهر سعیده والده نیز رحمها الله که فرزند شیخ زاهد
قدس روحه بود بجوار حق رسید از متروکات وی رحمة الله علیها ان قدر بماند
که بعوض این قرض بفروختند و ادا کردند و از برای فرزندان نصیبی از میراث
نماند **بیت** بر دامن او چو گرد دنیا ننشست دامن ز غبار دنیوی پاک افشاند
و همیشه قدس سره بفرزندان نصیحت میفرمود و این وصیت می کرد که خانه من
این زاویه است می باید که کلی همت عمارت و رفاهیت این مصروف دارید و اگر آنجا
چیزی زیاده آید بهر که خواهید بدهید و میفرمود که در نان دادن فرق مکنید میان
دوست و دشمن و مومن و کافر که لوجه الله تعالی باشد **شعر** کان الله لم یخلقه الا
نشر الدین او رب الصلات و در اواخر ایام شیخ قدس الله سره بر حسب فی کل ذات
کبد حری رطب اجره هر روز دیگی طعامی از برای کلاب محله بدادی پختن
و بدیشان رسانیدی تا بمیخوردند ایمچنان فرمود که نان و آب گفته اند بر موافقت
انما مسلم شقی مسلما علی ظماء سقاه الله من رحیق مختوم چاه اب فرمود کردن که از
انجا اب سرد حاصل می شد و خم یخ پیوسته در وقت گرما بر مواظبت میفرمود داشتن
و بمردم تشنه رسانیدن **بیت** از برای همتش گردی اگر دیدی فلک قطره هاش جان فزا چون آب حیوان امدی

در جنان آب حوض باقی چاک زرآب — معدن گوهر بسان بحر عمان آمدی **فصل بیستم** در
هیبت شیخ صفی الدین قدس سره چنان مهیب و با شکوه می بود که در مجلس او هیچ کس از
سلاطین و علما و اکابر را مجال سخن گستاخ نبودی و اگر نیز علما به امتحان آمده بودندی
و با خود فکر سؤالات کرده که از شیخ قدس سره سؤال کنند بحضور مبارکش از مهابت
و هیبت او کل اللسان شده مجال سؤال نداشتندی و چنان هیبت شیخ بر ایشان مستولی
شدی که کلی فراموش کردندی و چون بیرون رفتندی تحیر و تعجب کنندی که نه ما این
فکر کرده بودیم و امثال این حکایات همچون مولانا شمس الدین گیلانی رحمة الله علیه
در ابواب متفرقه مسطور است و بسیار بودی که طالبان از آنجا گفتن واقعه از هیبت او واقعه
فراموش شدی شیخ قدس سره واقعه ایشان را بدیشان گفتی و در مجلس او هیچکس را
مجال سر زده و سخن گفتن با تبسم کردن بلکه بعذرت بیرون رفتن نیز نبودی بیت
پرتو هیبت حق داشت ابر روی از آن — نور اجلال خدا بود در آن پیشانی **حکایت** مولانا شمس الدین
ابیقونی روایت کرد از سلطان بخش و او از فراد بانتی که وی گفت روزی در زاویه
متبرکه حاضر بودم مولانا عبد العزیز مهشتی در آمد و بر جای شیخ قدس سره بنشست
جمعی از مجاوران گفتند برخیز که جای شیخ است او گفت جا از آن منست بعد از زمانی شیخ
قدس سره در آمد بی آنکه کسی مولانا عبد العزیز را منع کند دیدیم که بصف نعال افتاده بود
بیت — ابصر لرجلک قبل الخطو معه — فمن علا زلقا عن غرة زلجا — چون شیخ
نماز گزارد گفت مولانا عبد العزیز چونی صفایی گفت صفایی ندارم گفت آری بنده و

در آینه نگریست

در آینه نگریست روی خود دید ملول شد بیت — از صفحه احوال ضمایر بنماید
آیینه رخسار همه نقش درونها **فصل بیست و یکم** در علو همت شیخ صفی الدین قدس
سره ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره همگی همت و کلی نهمت خدا و کار خدا بود
و همت مصروف خلق که ایشان را دعوت بحق کردی و ایشان را آشنا کردی و همت او
در مال و ملک و منصب دنیوی نبودی بلکه از همه دنیا و ابنای دنیا استغنا داشتی و
فرزندان را بعلو همت تعلیم نمودی و فرمودی که خالص خدای را تعالی و تقدس طلبید
که هر که خدای را طلبد دنیا و عقبی بطفیل او را حاصل شود همچنانکه اگر کسی روی با آفتاب دارد
سایه در عقب او می آید و اگر پشت بر آفتاب کند سایه از او گریزد و او بسایه نرسد بیت
آفتاب همتم کی باید انداز در بن — سایه گاه خاکدان ظلمت آباد بدن — و فرمود که طالب که در راه
باشد و بمادون حق تعالی سر فرود آرد در آن مقام بماند و بمقصد نرسد همچنانکه
مرغان که بزمستان گاه تا بتابستان آیند و روند هر مرغی که سر به لب دانه فرو بیارد
زود بمقصود برسند و هر مرغی که سر فرو داورد بدان مقصد نرسد بیت
بال همت چون گشاید مرغ دل در کوی او — سر به آب و دانه کون و مکان نارد فرود
حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی اسپهبد عماد الدین گیلان از شیخ
قدس الله سره استدعا کرد که از برای او به اردو می باید رفتن بشفاعت شیخ قدس
سره فرمود که آبا و اجداد او دیهها و عقار بسیار بمن میدادند قبول نکردم و سر همت
بدان فرو نیاوردم اگر قبول کردمی بودمی واجب شدی بشفاعت رفتن اکنون

فارغ البالم اگر خواهم حسبی شفاعت کنم و اگر نکنم و اگر از ایشان املاک قبول کردمی ایشان را
بر من سخن بودی که چرا شفاعت من قبول نمیکنی شعر شاه مبارزی را از بید گر نرسد قدس ایشان
بهر مثقی خاک بردن منتی از خاکیان حکایت چون شیخ صفی الدین در تبریز بخانقاه
رشیدیه نزول فرموده بود در وقت مراجعت وزیر غیاث الدین محمد رشیدی هشاد
دست خلعت از برای شیخ و اصحاب شیخ مرتب گردانیده بود چون شیخ را قدس سره
معلوم شد ناگاه برنشست و بیرون آید و مجلس را فرصت سخن گفتن نبود و چون
بدیه امیر رسیدند جماعت گفتند که وزیر چنین دعوتی و خلعتی ترتیب کرده بود شیخ قدس
سره فرمود که همت من ملتفت چنین چیزها نشده است و غرض پیش حلق از برای اینم
که طمع از خلق بریده ام لهمة لا منتهی لکبارها و همة الصغری اجل من الدهر
فصل بیست و دوم در وفای شیخ صفی الدین قدس الله سره ادام الله بره که فرمود که شیخ
قدس سره و اوفوا العهدی الله ثابت قدم و صادق بود هر عهد که بکردی اگرچه هزور
بران بگذشتی از آن نگذشتی و از دست نگذاشتی و خلاف روا نداشتی و فرمود که صاحب
دل هرچه بخشد باز نستاند و سلطان هرچه بخشد باز نستاند و اگر در حال طفولیت
با کسی صحبت داشتی با کسی در حق او نیکی کرده بودی فراموش نکردی و همیشه او را مداعاة
کردی و یاد داشتی و چون تربیت و توبه و تلقین از شیخ زاهد قدس روحه گرفته بود هرکسی را
که نسبت به او داشتی بنوعی احترام و اعزاز کردی که شرح نتوان کردن و در زمان شیخ
زاهد قدس سره هرسال دو دست جامه از برای شیخ زاهد قدس روحه میبرد و خود جامه

شال می پوشید و هرچه حاصل کردی در نظر شیخ زاهد در باختی و خان و مان و بود و وجود
خود همه فدا کردی و هنوز میسر نشدی و قدس سره فرمود که اگر قبول نمیکردی چه
میکردم اگر همه عمر بمحاسن خاک راه او رفته باشم هنوز از عهده شکر و تلقین بیرون
نیامده باشم بیت شکر حقش نه چه رو تا بنیاید بکنم . خاک راه قدمش گرچه برویم روبم
حکایت از امام ابو بکر گفته بوقتی که شیخ قدس سره بقرا باغ رفته بود و امیر
دمشق خواجه او را بخانقاه خود فرو آورده و همیشه بملازمت خدمت شیخ میکرد و اتفاقا
دران وقت بشیخ زاده شمس الدین جمالان که نواده شیخ زاهد بود مدتی بود که در
اردو بملازمت میبود و قریب چهار هزار دینار خرج میکرد و اتفاق دیدن امیر
دمشق خواجه نمی شد تا روزی که دمشق خواجه بحضور مبارک شیخ نشسته بود و او درآمد
شیخ قدس سره او را چون دید برخاست و او را در کنار گرفت و بالای دمشق خواجه
به اعزاز نشاند امیر دمشق خواجه ازین حرکت بالا نشستن سخت متغیر شد شیخ صفی الدین
قدس سره فرمود که امیر دمشق خواجه پیش تو بکار آمده است از بهر آن آمده است که اگر
ملک نداری ملکت بدهم و اگر لشکر نداری لشکرت بدهم و اگر بهر آن آمده است که ما
خدمت پیری کرده ایم بار او دعایی باشد از بهر آن دعا آمده که این درویش خدمت
درویشی کرده است و این درویش جدا و است و بر من واجبست حق گزاری و وفا
داری ایشان کردن چون هرچه یافته ام از خاندان ایشان یافته ام من لم یشکر الناس
لم یشکر الله بیت شاخ و برگت از آن دوحه که از نفحه او .. من بی برگ و نوا برگ و نوا یافته ام

بر قدس سره مثلی گفت باغبانی بود عاقل و در باغ درختی بود که میوه نیک داشتی
او را محافظت کرد چون میوه برسید تحفه پیش پادشاه برد و او را بمجلس بار ندادند چون
آن میوه پیش پادشاه بردند خوشش آمد و باغبان را لطف و عنایت فرمود گفت او را در خزینه
ببرید تا هرچه خواهد از اقمشه و زر و غیره بردارد چون در خزینه اش بردند در خزینه گشت
از قماش و زر و اجناس هیچ بر نگرفت در کنجی شیشه گلاب دید برداشت و برفت
خبر پیش پادشاه بردند و احوال بگفتند پادشاه گفت این مردی عاقلست یا دیوانه کس از پی
او بروید و ببینید که گلاب را چه می‌کند آنکس رفت دید که شیشه گلاب را در اصل آن درخت
ریخت مهمانان بیامدند و صورت حال را با پادشاه عرضه کردند پادشاه فرمود که بروید
و او را بیاورید که مشکل دو شد برفتند و باغبان را بیاوردند پادشاه فرمود که ما ترا در
خزینه فرستادیم و ترا مخیر کردیم که هرچه خاطرت خواهد برداری چون بود که از میان آن
همه شیشه گلاب برداشتی و آن را نیز در خاک ریختی درین چه حکمت بود باغبان گفت که چون
من چندین هزار آدمی سرگردان میگردند و در حضرت سلطان بار نمی‌یابند چون من
بواسطه آن میوه این همه لطف یافتم من نیز خواستم که هم از خزینه پادشاه حق
گزاری و وفاداری آن درخت بکنم که وسیله این رتبت و مرتبه من شد جواهر و
اقمشه و نقود در وجه او نمی‌شایست آن گلاب را بردم و در بن آن درخت ریختم
پادشاه چون این سخن بشنید بپسندید فرمود که این مرد عاقل است لایق وزارت است
وزارتش رجوع باو نمود پس شیخ فرمود فرزند آنچه من یافته‌ام از خاندان ایشان

یافته‌ام رعایت ایشان بر من واجبست و مشفق خواجه چون این بشنید خوشش آمد و یکی در ده
اعتقادش زیاده شد و کار شیخ زاده جمالان بساخت بیت

صادقان چون سر کوی صفا تازند — روز بازار وفا جان و جهان در بازند

حکایت ملک العباد جمال الدین اردوبی گفت در تاریخ اثنی عشر و سبعمایه
در حضرت شیخ قدس سره ملازمت می‌بودم و کفش شیخ را ملازم می‌بودم روزی نماز
میگزاردم کفش شیخ را دزدیدند در وقتی که شیخ کفش خواست پوشیدن کفش را خواستم
ندیدم متحیر شدم چون شیخ مرا مضطرب دید گفت کفش بردند گفتم بلی گفت نیک
کردند که تنگ بود و بخانه رفت و موزه بپوشید و بیرون آمد و گرد حرم سرای میگشت
و این بیت میخواند بیت تا پیاده میروم در کوی دوست — سبز خنگ چرخ در زیر منست
ناگاه طالبی گیلانی آمد و کودکی بر دوش و کودکی را دست گرفته چون شیخ بوی نظر
فرمود نگران شد و بلطف تمام او را پرسید و بمطبخ فرستاد و بعد از آن روزی آن
مرد بیمار شد شیخ قدس سره هر روز برفتی و او را شربت خورانیدی و شیخ مرا فرمود
او غریبست و نوغریبست او را محافظت کن او را مخالفت ناکرده محافظت می
کردم بعد از پنج روز در تنگنای نزع افتاد آواز می‌شنیدم در بازکردم شیخ
را دیدم قدس سره و شمعی در دست بر بالین او نشسته گفتم عظیم بوقت آمدی دست
مبارک بر رو نهاد و او را انگیزانید از آن حال باز آمد فرمود تاج الدین غم اطفال
مخور غم خود خور بلقین ذکرش فرمود و مرا بذکر اشارت کرد زمانی ذکر بگفتم او نیز در

در آمد و دران وقت و ذوق جان تسلیم کرد بیت جان میکنش چو بوی آشنایی از یار یافت
مرغ فرخ گشت سوی آشیان پرواز یافت پس فرمود تا تتماجش راست کردم و آب بیاوردم
و من آب میریختم و شیخ بدست مبارک خود می شست و تجهیز و تکفین کرد و خود تا مرقد او
بیامد بعد از سه روز فرزندان او را اجازه داد و دو خشت بخادم سپرد چون خادمان این
تعلق خاطر مبارک دیدند تعجب کردند بعد از نماز عصر شیخ فرمود میدانید این شخص
چه کس بود که گذشت فرمود در زمان شیخ زاهد قدس روحه بحضرت شیخ زاهد میرفتم
پدر این کس در میان برنج زار بود و آب میداشت بیرون دوید و بزیارت آمد و
التماس کرد که از برای خدا چندان توقف کن که ترا سیر ببینم خدا داند که چون باز
گردی زنده باشم یا نه باز ایستادم و او نگاه میکرد چون بحضرت شیخ زاهد
رسیدم سه ماه آنجا بماندم چون باز آمدم برحمت حق پیوسته بود و این تاج الدین
طفل بود چون پدرش را بر من حق ارادت بود محافظت فرزندش کردم و اگر حق
تعالی امان دهد فرزند فرزندانش را محافظت کنم شعر درخت اعتقاد پاک در باغ هوا داری
ز اصلش گل کام دل روید ز فرعش از و باری بباغ جان و دل نشان که وقت موسم دولت
بهر فصلی از آن بهری به اصل و فرع برداری فصل بیست و سیوم در صفای شیخ
صفی الدین حق تعالی او را صافی آفریده بود از کدورات و عیوب همچون حسد و حقد
و کینه و ریا و غضب نفسانی و هرگز از دست و زبان او آزاری بخلق نرسیده بود
و هرگز در غضب نرفتی الا که جانب خدا از فرزندی یا از مریدی بدی برنجاندی

و در غضب

و در غضب رفتی و اگر کسی چیزی ازو بدزدیدی و یا در پس دیوار چیزی گفتی
آن را بر روی او نیاوردی و گفتی که ما را حساب باز کرد او را چرا برنجانیم بیت
نوش محضی که از نیش مبری است کس نور محضی ز همه رنگ کدورت صافی و میفرمودی که دین دار
کین دار نباشد در دلی دین نگاه نتوان داشتن با کین کین و دین را مخالف پیداست
کاین و آن در دلی نیاید راست و شیخ قدس سره مخلص بود در طاعت کردن و نصیحت
میکرد که از ریا پرهیز کنید و اگر کسی از اصحاب خسته شدی الاغ خود را پیش فرستادی
و خوردنی تر فرستادی المتواضع زکوة الرفعة حکایت ادام الله برکته
گفت که شیخ قدس سره باری به تبریز در خانقاه جلال وزیر غیاث الدین که پسر
شیخ ربانی شهاب سهروردی بود روح الله روحه دعوتی کرده بود و شیخ
را برده قوالان چیزی گفتن آغاز کردند و جماعت از حشمت و هیبت شیخ سماع
نمیتوانستند کردن و ایشان را در خاطر آمد که شیخ حرکت کند تا ایشان سماع
کنند ناگاه شیخ قدس سره بوزیر غیاث الدین گفت که فرزند محمد ما دران خلوة
رویم و بگوشه سماع کنیم و یاران بتن سماع کنند وزیر دست بوس کرد و گفت
ای والله ما هم این میخواستیم شیخ بولایت دریافت فرمود که ایشان را دهشت
بود گرانی نباید کردن و هر که بریاضت دل او یکبار از علایق شد و ثقل جسمانی
بخفت روحانی مبدل شد سبک روح او را توان گفت پیش اهل تصوف بیت
ز نوای سبک روح صفا از دل برد بس سبک روح چو جان گرد و خاک گل مرد فصل بیست و چهارم در

خلق حکایت قدس سره بعد از آنکه تخلقوا باخلاق الله معروف باثار
وانک لعلی خلق عظیم موصوف شده بود باخلایق در غایت حسن خلق بود و میفرمود
خلیقت با حق و خلیقت با خلق آنچه با حقیقت آنست که صفات ذمیمه بصفات
حمیده مبدل شده باشد این خلیقت که بر حضرت حق تعالی این پسندیده است

بیت این خلق که سریست ز اسرار الهی ∴ گنجیست ز اسرار خدا نامتناهی

و خلق با خلق آنست چون معیشت است با خلق همچنانکه معامله رعایت کردن
و صحبت رعایت داشتن و مهم و مصلحت خلق راست کردن و در خیر و شر ایشان متفق
بودن و با خلق دست و دل و پیشانی گشاده داشتن و شیخ را قدس سره این
معنی تمام و کمال بود که دایم زحمت خلق بر خود میگرفت و راحت بخلق میرسانید
و مردم را راحت میداشت و بدلجویی خلق مشغول می بود بیت یا احسن الخلق فی مواطنه
والخلق فی کل موطن حسن حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس
۴ سره بحیات باقی رسید زنی بود بیوه که بر سر راه آدینه مسجد جامع می نشست سخت
بزاری می گریست و میگفت هر آدینه بر سر این راه بمن چیزی میداد و من از آن آدینه
بر آدینه بپنبه میدادم و می بافتم و میفروختم بدین قناعت میکردم و دختر بی پدر بشوهر
داده ام و تربیت ایشان کرده اکنون ما را که دارد و نوحه میکرد و شیخ قدس
سره دوستان را چون برادر مشفق بود که اسباب معیشت ایشان مرتب میداشت
و میفرمود که مشایخ ماضی در فتوح می نشستند تا مریدان چیزی می آوردند و بر خود و

و مریدان صرف میکردند و ما طریقه ما آنست که ما دین ایشان ترتیب کنیم و اسباب
معیشت ایشان مرتب میداشت این از غایت شفقت بود که بود و وجود
بر خلق خدا صرف میکرد و در آخر عمر دعایی کرد که خداوندا وفات من
بوقتی کن که هوا خوش باشد تا مردم را زحمت نباشد و این از جمله شفقت بود
بر خلق خدا و امثال این حکایات بسی مسطور است فصل بیست و پنجم در ترک تکلف
شیخ صفی الدین قدس الله سره ادام الله برکته گفت که قدس سره از تکلف دنیا
مبرا و از تصلف و دنیوی معرا می بود و در خانه و اثاث خانه در ملبوس هیچگونه
تکلف نمیکرد و کلی همت و همگی نهمت ظاهری و باطنی بر عمارت و اصلاح باطنی
داشتی حکایت چون شیخ قدس سره از خشت خام زاویه ساخته بود
و در فضای اندک آن مردم بسیار جمع و بیشمار و جای بس مضیق می بود و بسی
جمعیت طالبان را از آن پیدا شده و بی ترتیب و ارشاد مردم در انجا رفته
افمن اسس بنیانه علی التقوی من الله و رضوان اما در چشم کوته بینان ابنا دنیا
حقیر می نمود اتفاقا مرحوم حاجی پیام که از ملوک گیلان بود و در زمره مریدان شیخ
قدس سره استدعا نمود که در خلوت سرای شیخ زاویه بزرگ از آجر پیا زد
شیخ قدس سره اجازه نمی فرمود بعد از تکرار و مبالغه قدس سره فرمود
که ما را آنچنان زاویه نباید و اگر نیز بشود در کار نیاید و فرمود که صوفیان را کار
خانه عبادت باید نه کاشانه و عمارت و نیز در آن زمان که بنیاد آن می نهادند

فرمود چه فایده از این ساختن که اینجا چیزی دیگر خواهد بود تا بعد از حیات شیخ
نقض آن کردند اکنون والحالة هذه آنجا از اتحفاظ حضیره منظره بجای آن ساخته
شده است که حریم حرم کعبه امانی اقاصی و ادانیست حکایت
از جمله ترک تکلف و ریای شیخ قدس سره فرمود که و به مجز و هدیه خریدن مشغول
مشو که چون بهدیه خریدن مشغول نشو که چون هدیه خریدن مشغول شوی با این طالبان
کم مشغول شود و به دل طالبان را بتوبه و تلقین معمور دارم هم راحت دنیا باشد
و هم راحت آخرت بیت درد دل خلق نشان تخم که در ملک وجود آن زینت که ازل و ابد جوابی دارد
از جمله ترک و تکلف و ریای شیخ قدس سره پیر حیر حسن گفت یاری شیخ در خلوت
بود توکلی اصیلان بیامد و در خلوت نهالی و بالش جهت شیخ قدس سره انداخته
بودند من خواستم که آن را بردارم تا در نظر اصحاب دنیا و عوام نیاید چون در دل
بیندیشیدم شیخ قدس سره مجال نداد و فرمود که چون در نظر حق تعالی می تواند
بودن در نظر توکلی باکی نیست چون توکلی در آمد شیخ قدس سره فرمود که حسن بر میدان
رهنمون کردم توکلی گفت هرچه شیخ کند عین صواب و طاعت باشد شیخ فرمود نه از
خدای تعالی شرمساری میبرم و این مقدار از تکلف ننگ می شمرد که بسبب آن از
حضرت شرمساری میبرد شعر در جوار بالش شرف عز کبریا
بر صدرگاه مسند تمکین کشیده پا ننگ آیدش ز زینت با چیز دنیوی آغشته تکلف و آلوده ریا
و شیخ در بند تکلف لباس و ماکول نمی بود و در عبارت سخن تکلف نمی فرمود و ادام الله

برکت کند که کلمات رساله قشیری که از مشایخ سلف رضی الله عنهم بعبارت موجز
قلیل اللفظ کثیر المعنی نقل کرده است بر شیخ عرضه میکردم و شیخ تحقیق آن میفرمود
و میگفت سخن صاحب دلانست و میگو که هرکس که عشق بر وی غالب باشد و از عالم عقل و شرب
خلاص یافته باشد چون بر وی غلبات عشق باشد او را مجال تکلف در عبارت
نباشد از برای آنکه عبارت لیاقت و بیان هرچیزی عقل را باشد شعر
میخواست که در عبارت آرد شرح رخ او به استعارت شمع رخ او زبانه زد و
هم عقل بسوخت هم عبارت و اما دل اگرچه در بند تکلف عبارت خود نباشند اما
حق تعالی ایشان را بستر خود آراسته است و جمال ایشان را در نظر خلق جلوه داده نظر
قبول قبول کرده لاجرم مقبول قلوب خلایق گشته اند اگر در حالت غنا اگر فقیر مجرد
باشد فقر با ولایت باشد و اگر فقیر با غنا باشد فقر با سلطنت باشد همچنانکه شیخ
ما را قدس سره نظم ایشان که گزیده پاکزادند در کسوت فقر پادشاهیند
از بشری و دل بنور معنی تابیده چو آفتاب و ماهند فصل بیست و ششم در ۲
حسن صورت ظاهر شیخ صفی الدین قدس سره حق تعالی در عنفوان شباب او را به
حسن صورتی مخصوص کرده اینده بود که یوسف ثانی وقت خود بود و تا بسن بلوغ
نارسیده بکمال عصمتش معصوم داشته بود و توفیق طلب داده زنان زمان در
عشق او و نهانی می بریدند و دل مبارکش از ایشان میرمید شعر
نظرت الیه نظرة فتحیرت دقایق فکری فی جمیل صفاته فاوحی الیه الوهم انی احبه

فانژذاک الوهم فی وجناته وشیخ را در دوام وصل جمیل خود نمی توانستند کشیدن
ازان سبب که شیخ نفس خود را در قید شرع کشیده بود و یوسف صورت او را در زندان
هوای خود نمی توانستند آوردن ازان سبب که او یوسف معنی خود را از چاه و زندان
برآورده بود و طلب هوای جانان در مصر معنی کرده و سلطنت ملک دل بدیت
آورده بیت خلاص نفس خود داده ز قید چاه ظلمانی گرفته تخت مصر دل بسان ماه کنعانی
و در آن سن در نظر اولیاء الله بهمان جمال متحلی و ملتحی شد شیخ زاهد بعد ازان نظر
بحسن صورت او نیز میفرمودی بیت رخ آن آینه جان بود ازان
اندر آن آینه دید از جانان وجماعت طالبان او از محاسن اخلاق او میگفتند
و چون شیخ زاهد را قدس سره باصره ظاهری مکفوف شد بسیار وقت شیخ را در
پهلوی مبارک خویش نشاندی و دست مبارک بمحاسن او فرو میکردی و می
گفتی صفی از مجموع محسوسات ظاهری بغیر از محاسن تو در خیال من هیچ نمانده است
و در سن کبر و شیخوخیت چون به انوار الهی منورتر و مزین‌تر شده بود مردم را در مشاهده
مبارک او طاقت نمی ماند و قطع نظر از وی کسی را دل نمیداد از طلاب و دل از ایشان
صید کردی و جان ایشان در قید آوردی شعر یخیر فی اشراق وجهک کلما
تجلی بطور نور وجهک نارزا و او بیش مهوباء بحر ناظری و بید تد عن ادراک الطرف عاجزا
حکایت و امت برکاته گفت که شیخ زاهد قدس سره وقتی که در دیه کلیخوران
بود در مجلس شیخ را قدس سره طلب کرد و چون شیخ حاضر شد گفت صفی کجا بودی

گفت

گفت پیش فلان طایفه نشسته بودم شیخ زاهد فرمود باید که از صحبت من بصحبت
دیگری نروی که ازان صحبت خیری نیابی و از بوی صحبت من بوایی بس آن طیب
لطیف از عطر لازم اولیاء الله باشد که آن از آثار بوی محمدیست صلوات الله
و سلامه علیه و از خلق الی مع الله اکتساب کرده اند شعر از بس که در کنار همی کرده‌ش نگار
بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین بیت چه ریبست در آن زلف و رخ دوست که جان را
مستی همه زان بوی و خرابی همه زان بوست فصل بیست و ششم در سماع و مواجید الهی شیخ
صفی الدین راشده است حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکاته
گفت که شیخ قدس سره فرمود که نوبتی از غایت غلبه مردم و کثرت ازدحام خلایق
سآمت و ملالتی یافتم زمانی قدم از شهر بیرون نهادم و بخلوت دیه صدبقه رفتم
که قریب بکرد و بیل بخطالی اردبیل باشد و ساعتی آنجا خواستم که بفراغ دل بنشینم
بیت در کنج فراغ ساعتی بنشینم در گوشه خلوتی فراغت بینم ناگاه دیدم
که جمعی ترکمانان علف آمده بودند و قریب سی کس از ایشان ماندند گرفته و سر و اعضا و جوارح
شکسته و بعضی را گوش و بعضی را بینی بریده چون ایشان را بدیدم از خالی بجای
بگردیدم و نزدیک بود که دلم غش کند بیت والقی فی کیدی والنار عندکم
فان مرتب فمن نار الی نار بندای هاتف حضرت الهی شنیدم که هان از غلبه
بندگان صاحب درد ما ملالت مینمایی و بمقام حالی ترفیه خاطر می آیی اینک
تفرج گاه و دفع ملالت تا از خلق ازان سبب نموده و در از خلق گشوده ایم که ترتیب

وارشاد و مروت اشتغال باشد نه انکه بهوای خودت استقلال باید از سر این عتاب
حضرت زبان اعتذار برکشاد که دیگر چنین نکنم وان جماعت را باز خرید تکمیجا بهی چند
ورها کرد و من بعد با اصحاب در ومتانس شد و دفع مرض به ایشان می کرد چنانکه
مذکورست **نظم** فلا عیش کوصل بعد هجر ٭ ولا شیء الذ من العتاب
فلا بذا علی عتاب بذا ٭ ولا بذا امل من الجواب **حکایت** حاجی عموله
وررقانی گفت در وقتی که شیخ قدس سره ببغداد رسید مردم بسیار بوجه غلبه استقبال
کردند و چندان مردم در قدم مبارک شیخ می افتادند که بیم بود که مردم در پای ستوران پای
وهلاک شود **بیت** عاشق بر معشوق سپر اندازبود ٭ پروانه ز پیش شمع سرباز بود
واز انجا چون بگذشتیم واز بغداد بیرون رفتیم اتفاقا در منزلی شبی جایی میخواستم
وکسی بار جای نمیداد تا قدری مقام شبی بچهار دینار زر به اجاره گرفتیم تا شیخ نزول
نمود و چون شب در آمد ناگاه شیخ قدس سره را دیدم که بذوق وطرب عظیم در آمد وکسی را
قدرت سوال نبود تا از سر آن ذوق وبسط فرمود که از حضرت عزت ندای هاتفی رسید
که من آن خدایم که بجایی چندان مردم را ز بایست تو فرستم که مردم در زیر پای تو هلاک
خواستند شدن این زمان آن مقدار مقامی که بشبی بچهار دینار بکرایه بایدت
گرفتن **نظم** وانی للملوک لغیر حاجب ٭ اذا ما دجانی لبسته الغیا
وبا طرقت اجلالا لو وهیابته ٭ وجادلت انجی الذی وبالخی **حکایت** پیره احمد
برجنقی گفت که از میرزا امیرشاه شنیدم که چون ملک حسن شهرزادان کرمرودی وفات



یافت جماعت طالبان کار کرده صاحب کشف احوال او را نیک نمی دیدند و او را معذب
میدیدند تا بوقتی که شیخ را عبور بدیه ترک افتاد در مزار او رفت و از برای او دعا کرد
بعد از ان ارباب کشف و مشاهده احوال او را نیک دیدند وخلاص یافته در راحت تمام
رسیدند که آن حال اول چه بود ولین حال چیست گفت چون شیخ قدس سره از برای
من دعا کرد حق تعالی مراد کار را و کردانید آن طالبان که آن حال هر دو دیده بودند بر شیخ
عرضه کردند و سوال وجواب از رحمت سابق و رحمت لاحق باز گفتند شیخ قدس سره
فرمود بلی او صاحب ارادت بود و ارادت او دامن گیر نمی شد او را از حضرت
حق تعالی در خواستیم بندای هاتف حضرت بشنیدم که او را بتو بخشیدم **بیت**
صد هزاران در بروی می گشاید دوست چون ٭ حلقه بر در دلم اندر دعا سر میزند
حکایت ادام الله برکاته فرمود که دران زمان که شیخ زاهد قدس الله روحه
بجنات باقی پیوست شیخ صفی الدین قدس سره از فراق ملول شد و به ارشاد مشغول
نمی شد تا روزی در خیمه من نکار بود خطاب حضرت ذو الجلال فرا رسید و از هاتف
الهی شنید که گفت ما ترا به این فرستاده ایم که تو خرمن بهم کنی چرا بند کان ما
مشغول بمثنوی و تربیت حلق نمیکنی **شعر** جان من زنده بدانست که از ساحت جانان
هر روز رسد تازه حیاتی بخطابش ٭ دلها شده از واسطه حسن بیابش ٭ جانها شده از ضابطه ضمن عتابش
حکایت خلد الله برکته فرمود که روزی طالبی آمده بود که احوال خود بر شیخ
قدس سره بعرضه کند اتفاقا آن ساعت مجال نشد و راهش ندادند هم لیلا نشین

یافت جماعت

برخیزند و او نیز برفت ناچار و ناکام ناگاه شیخ قدس سره فرمود که حق تعالی با من
خطاب کرد که بندگان ما را راه بند مپسند که حواله ایشان بتو کرده ایم و من بعد
راه گشوده گردانید و کسی را بی مقصود باز مگردانید نظم خلق را تا انگشت خطائی نپیچند
جای بر در معتکف ز آن قهر آن نشست چشم بر ره زد الدیده بالجاده ای گوش بر در امید فتح بابی ببست

حکایت خطیب برینق کرمرودی گوید که بحضرت شیخ قدس سره بودیم طالبی
نماند شیخ بتشییع جنازهٔ او تا سر قبر برفت و قتی دیگر هم طالبی نماند بتشییع جنازه
او تا دروازه بیامد و باز گردید جماعت گفتند که شیخ بر مزار این طالب برفت
فرمود آنک بر سر مزار او رفتم و او را از حضرت عزت تعالی شانه درخواستم و آنکه از دروازه
باز گردیدم آواز هاتف الهی شنیدم که او را بتو بخشیدم شعر ای خوشا جانی که باید مژده از جانان او
این لطف و بشارت آید اندر شان او

باب نهم

در ذکر مرض شیخ صفی الدین قدس
سره از عالم فانی بعالم باقی مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در ذکر مرض او
قدس سره حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره
فرمود که چون شیخ زاهد قدس سره شدت ریاضت و مشقت در مجاهدت من میدید
اشارت میفرمود که فرزند تا این قدر زحمت بر خود منه و خود را بکلی بدست صعوبت
مده که اثر این در حالت پیری دیگر بین باز دهد شیخ از شدت ریاضتش آن بودی که بچهارده
شبانروز یکبار وضو ساختی چنانکه مذکور شده است که شیخ زاهد را بشفاعت ملک احمد
اصفهبد گیلانی به پیش پادشاه غازان فرستاده بود و شیخ قدس سره در آن چارده شبانروز

بغیر از آب صرف هیچ چیز دیگر تناول نکردی تا عاقبت همچنان بود که شیخ زاهد
قدس سره فرموده بود و از این شدت ریاضت چون بزحمت حالت پیری موذی
شد بیت هر چه پیران ز ابتدا گویند باز از سر خبرت و خبر گویند
حکایت داود معتبر که گفت که چون شیخ قدس سره در تبریز بخانقاه رشیدیه
به التماس وزیر غیاث الدین رحمه الله نزول فرموده بود در خلوتی که در آنجا شیخ
مقام استطابت نمود و از آنجا بغیر از برای نماز جماعت بیرون نمی آمد و مدت پنج
هیچ شبانروز در آنجا بود که هر چند شبانروز یکبار وضو التفا میکردی و بیشتر
احیانا وضو بر دو شبانروز میساختی و از این جهت ترک اطعمه و نوالکه فرمود غذا شیخ
آن می بود که بوقت افطار خواجه قطب الدین تبریزی رحمه الله علیه دیگچه کوچک
شوربا بیاوردی و شیخ قدس سره یک دو ملعقه آب صرف از آن طعام تناول
میفرمودی و گاه گاه از برای دامت برکته می فرستادی و او با مولانا عبدالملک
سراوی و جمال الدین خضر طارمی می خوردندی و چون شیخ قدس سره درین کبر
سن در آن مدت چنین زحمتی بر نهاد خود نهاده مودی بزحمت و مرض شد و بسبب
طول اجتناب نزول در مثانه مبارکش سده قوی پیدا شد و آن زحمت متمادی گشت
تا از آنجا باردوبیل آمد بعد از چند روزی وزیر غیاث الدین محمد رشیدی را نظر عنی
قوی طاری شد و بمعالجه او مشغول شدند تا صحت یافت شیخ قدس سره ادام الله برکته را
بشیر فرزند و او نمود و پرسش وزیر غیاث الدین و خواجه علاء الدین منصور فرزند

شیخ را زحمتی و مرضی طاری شد بمعالجه او مشغول شد چون صحت و شفا یافت عزیمت
اردبیل کردند و جماعتی انبوه استقبال نمودند با شوکتی تمام بشهر درآمدند و اتفاقا
روز جمعه بود ادام الله برکته گفت که از طول فراق در ذات اشتیاقی که بشیخ داشتم
از راه بجامع رفتم و شیخ را قدس سره در جامع دریافتم و این احوال در ماه رجب
بود چون وقت خلوت رمضان شد بخلوت لی مع الله در نشست و روز عید
از سر حرارت رغبت به اندکی ماست نمود و قدری نان و ماست تناول فرمود
قضا را الله و قدره آن سده مثانه زیاده شد و زحمتی عظیم در وجود مبارکش طاری
شد و استیلای زحمت بروجهی بود که مردم را تاب کلی و جگر طوایف خلایق
بدف تاسف شد و مدت این بتطویل کشید و مردم میان یأس و امید می بودند تا ناگاه
من حیث لا یحتسب از نتیجه الطاف رحمانی شفای جسمانی بوجود مبارک قدس
سره رسید و دلهای عموم مردم برآسود و غموم عموم از خواطر خلایق برگشود
و بدین بشارت پربشاشت شهر آراستند و آیین تمام بستند و مجموع در طرب
مستبشر بودند بیت از باغ صفا گل طرب میچیدند گویی که جهان بعمر نو میدیدند
بعد از وجود مبارک او عارضه طاری شد و اطبا از تبریز بیاوردند و معالجه و مداوات
میکردند اندک مایه خفتی واقع شد لیکن تمام زحمت مندفع نشد و درین مرض
بود بیت برحسب شکر شکری کردن تا کاین تحفه کام او چو جان بخشید
حکایت ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره درین مرض روزی اشارت

فرمود که دیوار باغی که مولانا قطب الدین برادرزاده شیخ تبریز حاجی اسمعیل رحمة الله
علیه بر زمینی بغصب ساخته بود منهدم گردانم و من اندک بانه توقفی کردم چون میدانستم
که درین معنی خراشش خاطر اقارب خواهد بودن شیخ قدس سره فرمود که اگر
فرزند و پیر منی باید که بی توقف امتثال نمایی چون خطابی شنیدم که امتثال آن
حکم جزم دانستم نماز عصری بود که جمعی را جمع کردم و آن دیوار را باز منهدم گردانیدم
بدین واسطه تمامت اقارب از اقاصی و ادانی بر من متغیر شدند و همین خاطر
مبارک قدس سره تنها با من متفق بود زحمتی قوی بر مزاج قدس سره مستولی
شد و اضطراب عظیم داشت و من در حضرت او ایستاده بودم و قدس سره در
میان این زحمت و غلوای شدت بود با خود فکری کردم که چون مجموع اقارب
و اجانب بر من متغیر اند و بغیر از وجود مبارک شیخ هیچ موجودی از ایشان
با من صافی الضمیر نه و شیخ نیز قدس سره در حالتی که موجب نومیدیست اگر داعی
حق را اجابت فرماید تدبیر من تنها با این تنها چه باشد در ضمیر خود اندیشیدم که چون
اقامت اینجا امکان ندارد که حالت هایله واقعه شیخ ببینم غیر از اغتراب چاره
نیست و ناچار غیبت متعین باشد باز فکر کردم که بر تقدیر غیبت نه خبر رحلت
شیخ بسامع رسد کدام دل طاقت این خبر دارد بیت که تو گفتی که چنین واقعه گوش کند
که زبانه بر آن جان و دل و هوش کند و تحمل حال حرقت این چنین فرقت نباشد و اندیشه
کردم که اعوذ بالله قدری زنم بمذاق خود رسانم و خود را از مشاق الم فراق باز رهانم

بیت: یوم الفراق من القیامة اطول ... والموت من الم الفراق اجمل ... ناگاه شیخ
در من نظر فرمود و گفت فرزند چندم سوزانی چه فکرست که در دل میگذرانی بیت
درونی را چه سوزانی که در وی تیر دلشست ... نمک جایی چه افشانی که ازخارش دل ریشست
باز فرمود فرزند غم مخور که چون درین جاده قدیم و درین سجاده مستقیم باشی هیچ شوایب
نوایب از جوانب اجانب و اقارب پیرامون تو نگردد و ان ینصرالله ینصرکم احفظ الله یحفظک
فکری مکن که پدر و جد تو اکثر حکایم ملایم نبودند و در میان ایشان فرید و وحید بودند
و برادرم اسمعیل همیشه مرا منع میکردی که ترا وظیفه گوشه زراعت کردن است تو
از کجا و شیخی از کجا و اقارب جدت چهار پایان او را به تبر زدند و از ین کار منع کردندی
و آخر نه جز موجودات را علیه افضل من الصلوات احوال ظاهر و اخبار متواترست
از قصد قبایل و کید عشایر لیکن چون معتصم بالله بود حق تعالی او را بحراس والله
یعصمک من الناس محافظت فرمود اکنون تو نیز برین جاده و سجاده ثابت قدم
ساکن باش و از اطراف ایمن بیت زنهار ازین میدان ازگرد نیندیشی
در بزمگه دوران از درد نیندیشی ... در عرصه که مردان رخشت چو بسر میدان
آمد ز تماشای سر فرو نیندیشی ... لنگاه اطبا دست معالجه برگشودند و سر تیمار سستی
که داشتند نمودند هیچ گونه مفید نمی آمد و زحمت متجدد و متزاید می بود و خواطر بکلی از رقی
بری گردانیدی نظم لیس فی القلب والفؤاد جمیعا ... موضع فارغ بغیر حبیبی
واذا ما التقام حل بقلبی ... لم اجد غیره سبی طبیبی حکایت جلا الله بر کته

گفت

گفت که شیخ قدس سره فرمود که هرگاه که شخصی در مرض می شد و خاطر اندک اندک میل بتسلی و تسکین
می یافت حضرت عزت را غیرت شاملة و حمیت سلطانه بدو وافیه میدیدم که ندا می فرمود
که ای فلان برخیز مرض خود باش خوشتر خاطر شدی بمن مرضی و بیکی زیاده تر از این مرض بود
بودی تر واقع می شدی تا تو نیستی و این قدس سره فرمود که حق تعالی همچنان با من ندا فرمود
که هر مرضی که در تمام کتب اطبا مدونست بمن بر وجود تو نهادم و ثوابی که مجموع
اصحاب امراض و بلایا را خواهد بود مثل آن بتو خواهم داد و با وجود این تراکم زحمات بلیات
از برای هر نمازی وضوئی مجدد می ساختی و نمازی میگزاردی و اگر چه بالکلیه از قیام عاجز
بود و اصلا نماز از نشسته میگزاردی و شفاعت در باب نماز فایده نمی آمدی بلکه کسی را
اشارت میکردی تا او را قدس سره در قیام و قعود مدد میکردندی تا تمام قیام و قعود
قیام بودی و چون نماز ادای وقت بودی شدی قضای نماز دیگر میکردی و اگر ترک
ایشان بنماز قضا منع عبث کردندی فایده نداشت و قبول نمیکردی و اگر چه اورا قضای
نماز نفوت بودی چنان شد که ترک غذای دنیوی مطلقا کرد و قطعا هیچ اغذیه و اطعمه
نمیخورد علی الخصوص حیوانی که از آن نفرتی بغایت می نمود و اگر تقدیرا لقمه
یا چیزی دیگر از غذا بخوردی در حال رد کردی پس بناچار بشربتی از نبات قناعت
و اکتفا میکرد و مدتی مدید غیر از آب نبات هیچ چیز از ماکول و مشروب بحوصله مبارکش نرسید
و از مجموع ثقل که انسان را از آن ناچارست بکلی پاک بود و خالص شد و خواب نیز از و
کناره کرد و دایم چون دل بیدار خود بیدار می بود ع دست از خواب و خور عالم جسمانی شست

خورد و خوابی و گر از عالم روحانی جست   چون شیخ قدس سره احیانا از وقت خود
باز آمدی و با احوال ظواهر دنیوی پرداختی وصیت آغاز فرمودی که زنهار که دغا بسیار مکنید
و صفا و غوغا خوب کنید که در خواطر بغیر از تشویش و نگرانی نداشت بیت
چون غریبیم درین مرحله ره گذار   بغریبان نظر از بهر خدا باید کرد   فکلی همت و همگی نهمت
بر وصیت بعبادت و استقامت بر سنن صراط مستقیم و جادهٔ قویم مصروف می
فرمودی و بمبالغه نگرانی می‌نمودی و چون میخواستی که استراحت وجود مبارک کند
درین مقام آمدی که اکنون مرقد منورست و راحت کلی در استراحت درین موضع می
یافتی و در حالت صحت نیز عادت چنان بودی که چون سر وقتی دست دادی بدین مقام
می آمدی و چون فرزند شیخ زاهد که محرم شیخ بودی را باز بخانه آوردی که مجال خدمت
شیخش درانجا متعذر بودی بسبب حضور مردم بار شیخ قدس سره چون با وقت خود
افتادی و از مقام اصلی خودش یاد آمدی بحرم خود رحمة الله علیها فرمودی برخیز
تا بخانه خود رویم و چون او گفتی این نه خانه تست چشم بگشودی و گفتی این خانه ما
نیست خانه ما آنست برخیز تا بخانه خود رویم بیت   ازین عاریتی مرحله تا کی باشیم
خیز تا رخت بسر منزل اصلی بکشیم   و این معنی هیچکس دیگر نمیگفت از برای آنکه منور و لات
میدید که بزودی بوی خواهد رسید و موافقت او در مرافقت الی الرفیق بچند روز ۲
معدود او خواهد نمود حکایت   ادام الله برکته گفت که چون مدت مرض شیخ زاهد امتداد
بسالی و دو ماه کشید و از مشاق امراض او بوی فراق یافتیم روزی با خود فکری کردم

که چون صاحب دلی از دنیا قدم در فضای تعالی عقبی نهد تغیر کلی در مجموع اشیا
پیدا کرد و اکنون بحسب استدلال ظاهری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن بهیچ خللی
در احوال زمان نیست و با شیخ قدس سره باز گفتم که ما ازین اندیشه جان و جگر میسوزانیم
و حال آنکه شیخ فرموده است که برحلت صاحب دل از عمر کراب و کل احوال زمانه بکل
متبدل شود و ازین اندیشه ظاهر نیست شیخ قدس سره فرمود که فرزند بعد از من چیزها
ببیند که چشمها ندیده باشد و خبرها بشنوید که گوشها نشنیده باشد و در آن زمان
این اعاجیب با غرائب مشاهده میفرمود که بعد از یک دو سال که شیخ بعالم بقا
خرامید احوال تغیر زمانه بجدی انجامید که قحطی در عالم پیدا شد که آدمی آدمی میخوردند و سگ
و گربه در بلاد نماندند که مردم از غایت مجاعت میخوردند و هرجا امکان نداشتی از میتات
میخوردند و سالها این حالت ممتد شد بیت   از قحط رسید خلق را از پی نان
هم کار باستخوان و هم کار بجان   ناگاه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان چنان شد که اکثر
آدمیان جلای وطن گرفتند و در اطراف عالم پراکنده شدند و قری معمور و بلاد منهدم
شدند و کافهٔ خلایق را آب جگر از آتش حسرت در دل چیزی نماند بحیثیتی که مردم
از روی طبیعت آرزوی میت میکردند که بدعا و زاری میکردند بنگر که چه محنت و جراحت باشد
از آنکه امید مرگ زراحت باشد   باز وبا و طاعون شد در ربع مسکون عالم و گرد آفاتیم
چنان بر آمد و گرد از مردم عالم بر آورد و چندین سال چنان مستمر بود جام حمام بین
الانام دایر و متواتر گشت چنانکه در چندین شهر خانه‌ها در بلاد و دیار فرو بستند

که از انها دیده نماند و دیگر حالات که جزویات که بعد از انها اطنابی است در جهان واقع
و شایع شد لازال اولاد الله علی الانام **نظم** انها که سران و پسروانند
قطبند و مدار این جهانند اسباب عمارت زمینند ارباب هدایت زمانند
هم قبله صدق و هم زمینند هم کعبه امن و هم امانند **حکایت** ادام الله برکته
گفت شبی در وثاق خود بودم در اول شب کسی دست بر در زد من از هیبت از جای بر جستم و منفعل
بیرون رفتم و شیخ درین موضع بود که اکنون مزار مطهر است چون نگه کردم جماعت ملازمان
از برای من گفتند که درین شب کسی نماند و سخت بصلابت دست بر در زد و طی جواب ندادم
که درین شب کرا مجال آن باشد که بخدمت شیخ آید دیگر بار بصلابت چنان دست بر در زد
که زمین و زمان در هم لرزید شیخ قدس سره فرمود در بگشایید چون بگشودم کسی را ندیدم
از شیخ قدس سره شنیدیم که گفت علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایها الملک المامور
من امر الله چون این شنیدیم که این زایر کسی دیگر و از جای دیگر است پس فرمود حاجی
علی اینجا نیست گفتم آری این کس بصورت حاجی علی در آمده است باز فرمود صدر الدین را
بخوانید چون آمدم گفت ترا ازین جهت خواندیم و جزم کردیم بر طلب شیخ **حکایت**
پیره جبرئیل گفت که درین ایام قدس سره فرمود که ملک الموت را علیه السلام دیدم که
بصورت حاجی علی خادم آمد اما نه بقصد قبض بلکه بقصد استیناس و تالف و انکار بعد
ازین شیخ قدس سره بخانه باز آمد و در خانه می بود تا بار دیگر شبی دیگر همچنین حلقه در بجنبانید
چون در آمد و کسی او را ندید باز شیخ قدس سره فرمود علیک السلام و رحمة الله و

و برکاته ایها الملک المامور بامر الله تعالی و این نوبت پیغام بصعود بی دیگر خوب بر آمده
بود **بیت** جان نه روح است این کز روضه جان می رسد تحفه جان سازیم چون پیغام جانان می رسد
و این معنی موافق نص تنزیل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم
توعدون است و شکسته عند القدوم الروح المومن ملایکه بتهنیت و بشارت
آیند چنانکه مسطور است حوز العیش بر غرف انتظار ارواح ایشان نمایند و شدت
عطش بر وجود مبارکش مستولی بود چون سوال کردند فرمود که اکثر اولیا الله
را عطش ظاهری از عطش باطنی بوصال حالت الموت قوی بوده است و اطبا
منع آب بنا لغه قبول میکردند در اول شبی جبرئیل اینکاف که ملازم سده آستانه
خدمت می بود تنها اینجا بود شیخ قدس سره آب خواست پیره جبرئیل را امتثال
چاره نبود آب پیش او برد شیخ فرمود که همچنین شیخ زاهد را نیز قدس سره اطبا آب
نمیدادند من به پنهانی میدادم از من نیز دریغ مدارید مبادا که پشیمان شوید پیره
جبرئیل گفت در دل بیندیشیدم که اگر بدانند بمن اذیت رسانند شیخ فرمود
جبرئیل فکری مکن نگویم که بمن آب داد بعد از ان بر حسب انی ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقین دیگر آب نخواست **بیت** ساغر از دست بقا هم زبهر لب گرفت
روی همت در کشید از آب این کهنه سفال و درین وقت شیخ صدر الدین را ادام الله
برکته را سفری اضطراری نه اختیاری سلطانیه واقع شد و در خلوای مرض شیخ
همیشه نام صدر الدین می برد و فراموش نکرد و مدت دوازده روز دیگر دم گر آب

وکل زیاده بود بیت وقد کنت ابکی من فراقک لیلة فکیف وقد صار الفراق الی الحشر

فصل دوم در نقل شیخ صفی الدین بجنات باقی چون تجرع کاس

تمام از لوازم انا میت لیکن موت العالم موت العالم و نقل چنین کسی از مراحل
آب و گل بمنازل جان و دل نقصی ظاهر زمین و خللی مبین است اولم یروا انا نأتی
الارض ننقصها من اطرافها و چون از مدت حیات ظاهری شیخ قدس سره
چند روزی باقی بود وصیت فرمود مراسم تربیت سجاده که اطراف کره خطه اسلام
بشیخ صدرالدین ادام الله برکته مفوض است و محافظت حوزه فقرا و خدمت
ضعفا می باید که کما ینبغی قایم باشند و همچنان از شیمه انبیا و سیرت اولیا باید که بیرون
نروند و تجهیز قدس سره منخر السادات سید جمال الدین بکند و از آداب و سنن
غسل آنچه وظیفه است مرتب و مرعی دارند و همچنان فرمود و همچنین فرمود که چون
ما بترتیب تجهیز شیخ زاهد قدس الله روحه مشغول بودیم اگر حاجت بنشستن شیخ
می بود میگفتیم شیخ یک لحظه نشستن می باید آنکه به ادب بازش می نشاندیم و اگر
حاجت به اضطجاع بودی میگفتیم شیخ یک لحظه می باید که تکیه فرمایی و غرضش
تنبیه و تفهیم ما بود و همچنان فرمود از برای تکفین سی گز کرباس زیر تکیه گاه نهاده ام
که فلان کس از کرم و پنبه آن کشته است و حلال وی بدست خود رشته است
و سره بدرالدین استاده بافته که یکی از طالبان پاک روش بود و پیراهن و جبه و
ونیمتنه و کلاه شیخ زاهد در خانه است باید که از آن سر و یکی از من باز بگیرید و اگر

بجای او بنهند و توانند کردن در گورستان خود بانم دفن کنید و اگر توانید هر کجا که باشد
و چون ده روز از حیات ظاهریش باقی مانده بود دایم بتلاوت کلام الله مشغول
بود و اگر نطق و زبان از حجاب مستور بظهور آوردی گفتی صلوا علیه و سلموا تسلیما
و دیگر هیچ کلمات از وی مسموع نشدی و ختم کلام مثل این بود تا روز دوشنبه
دوازدهم محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه بعد از نماز صبح چون نسیم وصال شنید
حجاب ظاهری از چشمان مبارک در کشید و بنظر جان و نظر جانان بر مشاهده جانان
بگشاد و نظر نظم روحی وقد حمیت علی فؤادی فحکیت ان یحل به سواکا
فلو انی استطعت غضضت طرفی فلم انظر به حتی اراکا و چون وقت استوا شد
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سیمرغ روح مقدسش
نشیمن آشیان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز کرد والله بس بهیبت بگشت
و پناههای مبارک کشید شعر شاه بازی کز دست شاه آمد طعمه جوی کرد پروازی و سوی ساعد آن شاه شد
تنگنای این جهان میدان پروازش نبود بال بگشاد و بنقاب این درگاه شد در چراگاه حمای اصلی خود وا رسید
در تماشای جمال وصل عند الله شد لیکن فضای جهان بچشم کسانی که دو جهان از روی او میدیدند در
کسوت تیرگی کشیدند و ظاهر آنرا در آن حالت آسمان صحو و آفتاب درخشان بود نعیم و
ظلمت مبدل شد و نمی آمد و غریو و فریاد در نهاد و عموم خلایق افتاد و زیاده تر آن
جزع مردم غریو و فغان از جو هوا می شنیدند که می آمد شعر آسمان با صد هزاران نور از آن چشم و چراغ
در چراغ چشم عالم گشت تار از رشک یار انا لله و انا الیه راجعون و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان

مت فهم الخالدون شعر لئن كان الدنيا لم يخلد لكان رسول الله فينا مخلدا
وما احد منا فى عن الموت سالما فان المنايا قد اصابت محمدا وچون وقت نماز عصر شد
حرم شیخ که فرزند شیخ زاهد قدس الله ارواحهم بود طاقتش طاق شد التماس کرد که
یک لحظه نظر آخرین میخواهم که دیدار شیخ قدس الله در یابم نظم
یک زمان بهر خدا پرده ز رخ بگشائید بار دیگر بمن آن روی نکو بنمائید چون بمیرم من از این زخم که بر جان منست
سر خاک من دلخسته بخون اندائید بوی در دجگر سوخته من شنوید بعد صد سال اگر بر سر خاکم آیید
وچون شیخ قدس سره فرموده بود که زنانرا مجال ندهند پیش رفتن وی منع میکردند
عاقبت چاره نبود در بگشادند و اصحاب حاضر مجموع در باغچه رفتند تا او
درآمد و نظر آخرین کرد بیت خروش از جان خاموشی برآورد ز داغ آتشین جوشی برآورد
بعد از آن دعایی میکنم جماعت بجمع آمین گویند و آغاز کرد که بار خدایا بحرمت سر سینه
شیخ زاهد قدس الله روحه و بحرمت سر سینه شیخ صفی که سال بر من بگذارد و ماه بر من
مگذرا و عاقبت روز بیستم بعد از وفات شیخ او نیز متعاقب شیخ بحضرت رحمت
حق تعالی رسید بیت ولیس الدنیا تجری من العین ماها ولکنها روح تذوب و تنقطر
وچون از شب بعضی بگذشت سید جمال الدین اصفهانی رحمة الله علیه برحسب اشارت
بتجهیز و غسل شیخ مشغول شد و چنانکه شیخ قدس سره بنفسه فرموده بود چون احتیاج
بودی میگفتند شیخ یک لحظه نفرمایی نشستن باری نشسته بود و اصحاب حاضر هر یک بوظیفه
از تجهیز مشغول شیخ قدس سره آغاز کرد و چیزی میگفت رعبی و صلابتی و هیبتی باصحاب

فرو آ

فرو آمد گوش کردیم بار دیگر گفت بصریح که الله دوم بار گفت هو سیوم بار چیزی
بگفت و کسی فهم نکرد و ما از این هیبت سید جمال الدین بلرزه درآمد چون ساعتی شد
گفت بدیگران خبر کنیم و در حیات ظاهری شیخ متردد شد و دست بر دست نهاد
و در مقام ادب بایستادند چون بسیاری درین بگذشت گفتند که این حال و صال
بخود روحیست ما را بکار خود مشغول می باید شد پس ایشان بکار خود مشغول شدند
و شیخ قدس سره در آنجه بود بود شعر وقت وصل است که اغیار ز مجلس بروند
کار عیش است که معشوق نهانی باماست تا مرد دیده اغیار نبینند رخ دوست
هر حجابی که ز غیرت بنشیم برخواست جرعه خواران بنجا یند که هنگام وصال
دوست بر روی خود دم بزم صبوحی آراست در اثنای غسل جهت تنظیف خواستند که
قدری کشف ازار کنند هر دو ابهام و سبابه هر دو دست مبارک از ازار گرفت و بر خود
بپوشانید و بر پشت مبارک خود کشید بیت پیش چشم غیر محرم چون حجاب عزت
خویش را در پرده غیرت عیان آورده ام چون وقت تکفین بود حرم شیخ فرزند
شیخ زاهد قدس الله ارواحهم نیم تنه شیخ زاهد را که در بسی از خلوات مصاحب وجود
مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه بود بفرستاد و دو عدد شاش که آنرا بدست خود
رشته بودند هم بفرستاد و گفت خدارا که این شاشها را با پوشش شیخ ضم کنید که
از دست رشت خود میخواهم که با وجود مبارک شیخ باشد و آنرا نیز با آن کرباس
ضم کردند و چون نیم تنه شیخ زاهد را قدس الله روحهم بر دوش مبارک شیخ نهادند

که در پوشانند خود دستهای مبارک از آستین نیم تنه بدر آورد و بر یکدیگر نهاد و بر
سینه مبارک نهاد شعر از ازل ما دلو بوی عشق جانان بوده ایم تا ابد این رنگ و بو با خویشتن خواهیم برد
ظاهر و باطن بمهر و مهر او آراسته ایم در لحد این مهر و را با جان و تن خواهیم برد و مشار الیه جامع
که مرقد منور آن مقام باشد که خانه بود که در جنب خلوت قدس سره و باغچه و حوض خانه
و میان خلوت سرای عام و مزار پدید است و اتفاقا این مقام آن موضع است که
یاد کردیم که شیخ را قدس سره وقتی که شدی بدان مقام رفتی و توابع مردم میکردی
و در مرض صحت استراحت آنجا میکردی و آن مقامیست که شیخ را قدس سره بران موضع
وجدی شده بود فرموده که از فیضی که نازل شد بدین مقام نصیبی رسید چنانکه در باب
سماع یاد کرده شد پنجره بود در آن باغچه حوض خانه و خلوتخانه متبرک شیخ قدس سره بود و
محاذی بیرون آمدی بگوشه چشم بدان درخت نظر کردی سید السالکین ابراهیم کرد
که در کمال مکاشفات کاشف معاملات بود گفت که همیشه بر اوراق و اغصان آن
درخت بر مثل اذ یغشی السدرة ما یغشی چندین هزار روحانیان منتظر نشسته می باشند
تا بملاحظه ملحوظ خاطر مبارک شیخ قدس سره مشرف شوند گویا که سالها پیش
از آنکه این موضع مرقد منور او شود روحانیان مجاورت این مقام نموده و ملازم
بوده پس روز سه شنبه وقت الضحی درین مقام که القبر روضة من ریاض الجنان جسم
مطهرش قدس الله سره العزیز دفن کردند شعر ایا قبر شیخ قد تضمنت سیدا
به اختالت الایام وافتخر الدهر ایا قبر شیخ فاخر الارض کلها فانی ضمنت بان لک الفخر

فیا نعمة ما فی الوری من مدها و یا کنز دین لیس یحمله الجسر جمعی که حاملان جنازه متبرکه
شیخ قدس سره بوده اند گفتند که چون از غایت ازدحام خلایق در خلوت سرای مجال نماز گزاردن
ضیق باشد آواز بر مردم زدند که نماز بیرون دروازه خواهیم گزاردن و با مردم فائده نداشت
جنازه متبرکه را میل به بیرون بردن کردند تا مردم غلبه بیرون روند و جنازه خود مبارک
سوی قبله گردانید و باز گردید چنانکه اختیار از دست حاملان نماند و جمعی عظیم گفتند
که جنازه متبرکه در حمل از شهر دوش ایشان بر هوا بود و دوش مردم بپایه جنازه نمی رسید
بیت چون قدم اندر شبستان وصال او نهیم باد مرکب در کمند جسم و جان باشد حجاب
امیر علی گفت که چون خواستیم که جسم مطهر شیخ را قدس سره در مرقد منور نهیم
از آنجمله کسانی که گرفته بودند یکی من بودم و چون بگرفتیم مجموع مردم که از هر طرف
گرفته بودند رها کردند و من تنها نگاه داشتم من عظیم بترسیدم که به تنها نتوانم گرفتن
و عاجز گردم و اعوذ بالله مبادا که از دستم عجز فرو بر زمین آید که ناگاه از سر دست من
روان شد در مرقد منور چنانکه هیچ دست و قوت در میان نبود از پیچی که بر حمل تابوت
متبرک زده بودند آن نیز دریده شد و هیچ ثقلی بر دست من نبود و چون من این
حال بدیدم بیخود شدم و جمعی سر من بر کنار گرفتند بیت جسمی که چو جان محض میبود نهان
چون جان قدم سبک بخلوتگه دوست پس شیخ صدر الدین ادام الله برکته حضیره متعدد به
که تمثال آن مثال مناظر قدسی و ریاض فردوسیست بنا کرد و بساخت و در قبل حضیره
قبه طاهره فرد الاولیاء والکاملین خواجه محیی الدین ابنت روح الله روحه و اقارب

و بطان شیخ قدس سره در اینجا اند و باز در ذیل این قبه محوطیست که در آن مزار اعاظم
مریدان شیخ است برد الله مضاجعهم و از اقطار امصار و اطراف اکناف اصحاب
ارادت و ارباب اعتقادات مصاحف و شموع و قنادیل و الویه بدانجا می آورند
و این قبه نورانی قبله دعای اقاصی و ادانی جهانیست که هر کو برین درگاه حلقه
دعایی به اخلاص می جنباند حق تعالی دعای وی به اجابت مقرون میگرداند و اکنون
عادتیست مطرد و وظیفه ایست مستمر که هر صباح جمعی از ذاکران تا اشراق در حضیره
متبرکه ذکر گویند پس فوجی از مردم علی اختلاف طبقاتهم لوجه الله تعالی و تقربا الیه
ختم کلام مجید بسبب حفظه القرآن دور قرآن خوانند و باز بعد العصر حفاظ بر وظیفه تلاوت
قرآن محافظت نمایند و این عادت حسنه ابدا همچنین مستمر باشد و مرسومات حفاظ همیشه
مجری باشد و هیچ وقتی از اوقات از ذکر یا دعا یا تلاوت یا زیارت در آناء اللیل و اطراف
النهار خالی نباشد و عقیب الصلوات جماعت زادر در حضیره تلاوت قرآن و دعا
مستمر و سنتی مرتب باشد نظم موافق فاق العالمین بریعها و ما هو فی تلک المواقف واقف
لطایف بذی زائراتک انها نداء علی تلک اللطایف طایف و هر شب آدینه شیخ صدر الدین
دامت برکته بعد العشائین در حضیره آید و سوره حم دخان و جمعه و چند آیه بخواند و دعا
کند بر ذاکران شب بیدار بر زانوی ادب بنشینند و حلقه ذکر بر کشند و این عادت
دائم قائم باشد و سبب تخصیص تلاوت حم دخان و سوره جمعه آنست که ادام الله برکته
فرمود که بار اولی که در حضیره رفتیم در قرائت قرآن تامل و تفکر کردیم که کدام سوره خوانیم

باری آن شب کیف ما اتفق چیزی خواندیم و دعا کردیم شیخ در شب اشارت کرد که سوره حم دخان بخوانید
و حکمت درین آنست که صاحب دل اگر چه حجاب اشباح از میان برخیزد به انوار ارواح
ارشاد و اصلاح مریدان فرماید لاجرم اشارت قدس سره بدین سوره مطابق آن حدیث
بود که در سنن دارمی و ترمذی است عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من قرأ حم الدخان لیلة الجمعة غفر له صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم شعر
لوح محفوظ دل چو پاک کنند رمز غیب از رقوم آن دانند حاصل علم اول و آخر
همه از لوح دل فرو خوانند حکایت حاجی ابراهیم ادیب گلخوران روایت
کرد از مولانا بدر الدین سرنکانی که مشهور و معروف بملک خوا و که او گفت
ابتدا شیخ بزرگ خلایق را تعلیم خط میکردم و دوبیت از فنون بطبقه باز نمیداشتم
و در غرور خود غره بودم و با این طایفه انکار عظیم می نمودم چنانکه تحمل شنیدن
تمام ایشان نداشتمی و هرجا که از ایشان کسی بدیدمی برنجانیدمی اما محبت اویس
رضی الله عنه در دل مرتسم میداشتم روزی صوفی را دیدم که بالکی در بحث بود او را بحث
برنجانیدم چون شب در آمد شیخ را قدس سره در خواب می دیدم که بمن گفت بدر الدین بس
کن وقت مصلحت است ملتفت این خواب نشدم و گفتم در خیال من آن بود که آن
صوفی را رنجانیدم مدت چند روز برین بگذشت دلم از معصیت پشیمان گشت و
بیداری در دلم پیدا شد و بقیه عمر فرصت غنیمت شمردم نظم قلت للنفس ان ترید رجوعا
فارجعی قبل ان یسد الطریق و قصد طاعت و انابت کردم و گفتم مرا کسی می باید که راه

نماید و دردهای مرا مرهم کند. با خود اندیشه کردم که مرا کسی جز در شام که خاک انبیا و مجمع
۴ اولیاست نتوان یافت عزیمت کردم. روانه شدم و سه روزه راه برفتم و شب بمنزلی فرود
آمدم آن شب خیر التابعین اویس قرنی را رحمه الله در خواب دیدم گفت فلانی کجا میروی
گفتم مرشدی می طلبم که مرا رهبری کند گفت ای متحیر سرگردان کسی که در خوابت گفت وقت
صلحت برو و او را دریاب زودتر که رسالت که بهشت را می آرایند که جان مطهره
او را خواهند آورد و جانها همه باستقبال او خواهند آورد و انتظار روح او می کنند
چون از خواب بیدار شدم انتباه یافتم مراجعت کردم و شب و روز راه بریدم تا بخدمت
شیخ قدس سره رسیدم و شیخ را نظر در من آمد تا که مرا برضنجوای بباید که چهل دینار زر من داشت ۲
و چیزی نداشتم تقاضای سخت کرد ملول شدم و بخدمت شیخ قدس سره رسیدم حالی
شیخ بخادم اشارت فرمود و در گوشش سخنی گفت بعد از زمانی خادم پیش من
آمد و چهل دینار بیاورد و در آستین من نهاد چون این مشاهده کردم اعتقاد در اعتقاد
آوردم **نظم** شاهدان چون روی خود در ملکا ... از نقاب حسن مستور آورند
پس بیش بر نیاید که روح طاهر مطهر شیخ قدس الله سره بعالم بقا خرامید و در مقعد صدق
آرمید **فصل دوم** در کراماتی که بعد از حیات شیخ صفی الدین قدس سره
ظاهر شده است منکسر به پنج فصل **فصل اول** در کراماتی که بواسطه منامات
بظهور آمده است **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ
قدس سره بقرب وصال حضرت عزت رسید و بعد از و والده نیز رحمه الله علیهما عن قریب

بحیات

بحیات باقی پیوست. و طاقت الم فراق نداشتم عزیمت کردم که پای برکشم و سر در
جهان نهم شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که فرمودی کجا میروی یعنی اختیار تو از آن ۲
تست ترا اینجا چون نقطه میخ دوخته ام پس فسخ عزیمت کردم **حکایت** از
مشاهیر است که چون بعد از حیات شیخ قدس سره شیخ زاده علاء الدین منصور را
با جلال الدین جوینی بسبب دیه دارعرز که از نواحی اردبیلست نزاعی بود که بتطویل
انجامید و سر بخصومت کشید و جلال الدین جوینی جوینی خود را بنا طلمیش قبچاق
معتضد گردانید و ساطلمیش بحمایت او قیام نمود و دست بحرب برگشود شیخ صدر الدین
ادام الله برکته مولانا شمس الدین را رحمة الله علیه که عم زاده بود و مولانا علاء الدین
سرخ را که از عالم زادگان مشاهیر بود و اسمعیل برادر از جانب مصلحت مصالحت
فرستاد با ساطلمیش فایده نداشت بلکه مرسه را بار داشت و لشکر بدیه او برد و دیه او
تاراج کرد شیخ صدر الدین دام برکته با جمعی روانه شد که بنیاد مصالحه کند چون بدیه
بنار رسید که از اردبیل بقدر یک میل راه باشد جماعت ترکان را دید که می آمدند و رخت
و آلات جماعت ده می آوردند که تاراج کرده بودند آن امتعه را از ایشان مستخلص
کردند و در ده بنار بسپردند تا بصاحب حقوق رسانند مگر از آن ترکان یکی بساطلمیش
رسانیدند که ما را در راه تاراج کردند ساطلمیش ازین معنی برنجید دست در آورد و جامه را
برکند و لشکر را جهت حرب حرکت داد و بیامد و بر راه گذار شیخ قدس سره با ایستاد
و حال آنکه ادام الله برکته بدیه الارق رفته بود و چون الارقیان صورت حال معلوم کردند

الات حرب پوشیدند و با اوام الله برکته بشهر بازمی گردیدند چون در راه بدیه بیار رسیدند
لشکر ترک و قبچاق دیدند که صف برکشیده و خود را جهت محاربه اماده کردانیده و جماعه
الارقیان چون معود ایشان خضاب سرپنجه بدمار محاربه می بود در جوش آمدند و گفتند
خود را بر ایشان زنیم شیخ صدرالدین منع فرمود که ذاکران ذکر آغاز کردند و زلزله
در صحرا انداختند ساتلمیش چون بشنید گفت این چه آوازست گفتند ذکر می کنند
گفت آه حکم مدد آمد و مرا این بخواهد کشتن و شکم بر زین کوهه اسپ نهاد و از اینجا متوجه
نمی شد و براندند که بر ایشان تل دوند و راه حرب گیرند جماعتی که با اوام الله برکته بودند
آغاز کردند و صلوات بر پیغمبر علیه السلام دادند ناگاه بچن نامی که پسر ساتلمیش
بود بر اسپی ابلق نشسته بود ناگاه اسپش بزمین فرورفت جهد تمام کردند و برکشیدند
و او برنشست باز فرورفت و اسب هلاک **بیت** پیاده شود زود از اسب دولت
که با شهسواران سوازی فروشد   وازین معنی عظیم بترسیدند و مولانا شمس الدین
و مولانا علاء الدین را رها کردند و صلحی که تا اکنون از طرف ذات برکته التماس
می بود با طرف قبچاق افتاد و شفیع درمیان انداخت تا عاقبت مغلوب
بازگشتند و اوام الله برکته بخانه آمد و جلال الدین چوبینی آن شب ساتلمیش را
بخانه خود بشهر درآورد و همان شب ساتلمیش در خواب دید که شیخ با ساتلمیش میگفتی
که آن بس نیست که با خاندان شیخ زاهد عداوت کردی اکنون با خاندان من
میکنی و نیزه از سر غضب بر سینه ساتلمیش زد از پشتش بیرون کرد چون روز شد

ساتلمیش

ساتلمیش مرگ خود جزم کرد و گفت شیخ مرا کشت اما نمیخواهم که در شهر بمیرم ان بهتر که از
شهر بیرون روم از شهر بیرون رفت و عزم موقان کرد و در سیوم منزل در راه بر سر برف
وفات کرد **بیت** حاجت تیر و کمان نیست که یک غمزه او   بیکی نیزه بسی لشکر صفدر شکند
حکایت پیره احمد کرم رودی گفت جوانی بود تاج الدین نام پسر فخرالدین
شیرزادان که او بسبب ده زیرتلق با شیخ صدرالدین دام برکته نزاعی ناشروع
کرد که در آنجا شرکتی داشت و دران نزاع مبطل می بود پیره امیره شاه نام توبه کاری
پسندیده بود در ده گنده و ان شیخ زاهد را در واقعه دید و شیخ بحیات باقی رسیده بود
که فرمود پیره امیرشاه برو و بتاج الدین بگو که با صدرالدین نزاعی باطل نکند و اگر نه
چنان کنم که تاج الدین همچون جاموش آماس کند و چشمهایش بیرون آید چنانکه
مجموع اهل و عیالش از وی بگریزند و دست بمحاسن مبارک فرود آورد پیره امیرشاه
این پیغام بتاج الدین رسانید و همچنین داد تاج الدین ازین سخن باک نداشت
و ان نزاع نگذاشت و گفت رها کن هرچه اید گو بیا **بیت** چون صبا می شمرد قصه او
صرصر حادثات باف ازو   اندک وقتی برآمد تاج الدین را اعضا سطبر شدند و اماس
کرد و چنان شد که طاقت نداشت و شمشیر و کارد بخود می کشید که خود را بکشد
و از سختی فریاد او عیال و اطفال او تمام از دیگر بگریختند و از شدت فریاد که می کرد
هر دو چشمش از حدقه بیرون افتاد و بدین زاری بمرد **بیت** صولت او کنف کوه کند و نکشد
غیرت او جگر صخره صما بدرد **حکایت** پیره احمد گفت که در دیه ما بزنبق احمد نامی

ست که او از بهای گاوی که فروخته بود پنجاه دینار زر در صره کرده بود و در
سقف خانه خود پنهان کرده موشی نامی بود در همسایه او از این معنی خبر یافت که پیر احمد
گاوی فروخته است و پنجاه دینار زر در سقف خانه پنهان کرده بشب رفت و آن مقام را
باز شکافت و آن پنجاه دینار زر برداشت و ببرد اما چون آن صره بیرون می کشید
دستش بچوب پاره بخراشید و ریش شد بامداد پیر احمد برخاست و سوراخ سقف خانه دید
و زر برده ملول شد و ندانست که که برده است بشبانه شیخ را در خواب دید که احمد فکر مکن
و بشبانه برو آنکس که زر تو برده است بر دکان قصابی قصابی نشسته و از آن زر خرج
میکند و دستش بر زر کشیدن ریش شده است و زر در میان بسته از میانش بگشای
و حق خود بستان پیر احمد چون از خواب برخاست و بفرموده شیخ بمیانه رفت و
آن شخص را در دکان قصابی دید همچنانکه شیخ فرموده بود حق خود وا گرفت و باز آمد
و این سر مشهور شد و در افواه افتاد بیت هر نقش که در آینه آب و گل است
پیش عیان بچشم معنی روشن حکایت همچنان پیر احمد گفت که بوقتی که شیخ
قدس سره بحیات باقی پیوسته بود شخصی رکن نامی بدیه ترک کرمرود آمد و دعوی
تشیخ آغاز کرد و از احوال ضمایر مردم سخن میگفت جمعی بروی جمع شدند و طایفه
ابو القاسم سمیان که در راه اعتقاد شکسته قدم می بودند بدو رغبت نمودند و مرید وی
شدند بلکه از طایفه صوفیه بعضی از سر عقاید فاسده معتقد وی می شدند بیت
شیطان همه را بسان گوی خود کرد تلبیس هوای اعتقاد بد گرد تا دوری در عروسی

مجمعی

مجمعی بود در خانه دوله نامی که او نیز از ابو القاسم سمیان بود و باز مرید رکن بود و در آن
مجمع بکلمات مموه من خوف مشغول بود و مراقب نشسته شیخ را در واقعه دید که فرمود
که مردم را بگو که این کس دیو است و شما بسخن او مرتد شده اید پیر عوضشاه در اظهار
این واقعه توقف کرد باز دید شیخ را قدس سره در همان حال که همان سخن بگو و فرمود که
بجماعت بگو که این دیو است و شما بسخن او مرتد شده اید پیر عوضشاه سر بر آورد
و گفت جماعت شما مرید گشته اید بعضی گفتند ما مرید شیخ صفی الدینیم قدس سره گفت من
همین ساعت دو نوبت شیخ را دیدم که فرمود که بجماعت بگو که این کس دیو است
و شما بسخن او مرتد بعضی قبول کردند و بعضی قبول نکردند و عربده آغاز کردند صاحب
خانه دوله با پیر عوضشاه برخاست و از آن مجمع بیرون آمد و دوله با وی گفت که بخانه
نخواهی رسیدن یعنی بکرامات رکن پیر عوضشاه گفت من بخانه برسم اما ترا ابدل
بشیخ حواله کردم و از آنجا بدیه خود بریق آمد از ولایت شیخ قدس سره همان شب رعبی
بر رکن افتاد که طاقت سکون بنا ورد و در همان شب بگریخت و آواره شد و آن
طلسم بشکست بیت بنیاد که از زرق و حیله تا چند کشد بر باد دهد و بنا که بر باد رود
و بعد از آن هیچ گونه خبری و اثری از او ظاهر نشد و دو روز در این حال برآمد دوله
مفلوج گشت و مدت سه سال در این افلاج بماند و هیچ علاج مفید نمی آمد و حرکه
اعصابش بکلی منقطع شد بیت دست حکمش بحکم بر بندند
دستگاه هزار بی سر و پا تا اتفاقا شیخ صدر الدین ادام الله برکته بدیه ترک آمد

دیوانه ملک مسعود فرود آمد و دولت‌پیر عوضشاه را بخواند و بتضرع و زاری گفت از برای خدا چاره من بیر پیره عوضشاه در تند پیر و چاره وی فرو ماند چون هیچ علاج فایده نبیند چاره وی چون توانی کرد بار دیگر همان شیخ را قدس سره در واقعه دید که فرمود دولت را پیش فرزند من صدر الدین بر تا توبه کند و خوش شود پیره عوضشاه این سخن به دولت رسانید دولت را ازین سخن امیدواری تمام شد پس دولت را برداشتند و همچنان مفلوج بحضور ادام الله برکته آوردند و توبه کرد و تلقین گرفت در حال دست و پای وی خوش شد و قوت گرفت و صحت یافت و حالش نیک شد چون وقتش آخر رسید در حالت آخرین با اهل و جماعت خود گفت که شیخ قدس سره آمد و درین دم آخرین مدد من میکند ولی طایفه ابوالقاسمیان هیچ نیستند و از سر این نیک حالی تسلیم شد بیت

از جرعه در بزم او هم درد دارم هم دوا　　وز قطره از جام او هم زهر دیدم هم شفا

حکایت پیره احمد گفت که پیره عبدالکریم شتر و دی گفت که چون شیخ قدس سره بحیات ابدی رسیده بود و پیره بابای مراغه با شیخ صدر الدین ادام الله برکته طریقه سرکشی پیشه گرفته بود شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که فرمود برو و بابا را بگو که صدر الدین صدر جهانست و این سجاده ارشاد و تربیت از آن اوست با او سرکشی نکند و اگر سخن نشنود آنچه دارد ازو بستانیم و بدست خواری باز دهیم و زاویه‌اش مقام گوساله گردانیم پیره عبدالکریم این سخن واقعه شیخ بیابا رسانید بابا ازین سخن باک نداشت و آن اصرار بر سرکشی فرو نگذاشت عاقبت حالش بجایی رسید

که مردم از و معرض شدند و التفاتش نمیکردند و زاویه‌اش که دانی و مقام گوسالگان شد و اولادش بگدایی افتادند بیت

سرکشی با سرور سروران شر آرد　　دیت آخر تا بپایانی آورد

حکایت خواجه محمد سراوی گفت که در راه اصفهان در دیه ساباط نزول کردیم حرامیان انبوه بیامدند و دیه را حصار کردند و دوازده روز حرب بود و ما نیز بحرب ایستاده هفت تن از حرامیان کشته شدند تا روز دوازدهم که باز حرب قوی خواست شدن من درین غلوای فکر و تشویش بودم شیخ بردم قدس سره وقت چاشتی بود شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که از تشویش ملکشن دیبا در عقب من نماز بگذار من در عقب شیخ نوی اقتدا کردم و نماز گزاردم چون از آن حال باز آمدم این سخن صورت حال واقعه بمردم رسانیدم مجموع فرحان شدند مگر دولتشاه نامی که در آن میان بود و استماع این سخن بسمع انکار میکرد و نگاه کردیم ناگاه دیدم که بی هیچ سببی حرامیان مجموع متفرق شدند و ما بسلامت بماندیم و دیه از حصار خلاص یافت و آن دولتشاه با وجود این ظهور کرامات بر آن عرق انکار مقر بود بعد از آن بجزای آن قبح باطن بطاعون مرض شد بیت

آن قبح سریرتش بصورت آمد　　وان عیب درون او برون آمد

حکایت پیره عزالدین ابهری گفت که بوقتی که شیخ صدر الدین ادام الله برکته در امر بزیارت مطهر شیخ المرشدین شهاب الملة والدین محمود تبریزی رحمة الله علیه آمده بود عوض نامی که از منسوبات ده مسعود بود قائم مقام او گفت که من در توکیل محصلان امیر ملک اشرف بودم و زنجیرم بر پایها نهاده بودند و در تشدد ایشان

معذب و مضطرب بودم شیخ را قدس سره در خواب دیدم و شیخ بعالم قرب الله
رسیده بود که بیامدی و زنجیر از پای من برداشتی چون بیدار شدم زنجیر از پای من
گشاده و بطرف دیگر افتاده برخاستم و روان شدم هیچکس را از موکلان خبر و وقوف
نبود بیت بنده گشای حالت مشکل جان و دل تویی | راه نمای مرکز نقطه ابد و کل تویی

حکایت ادام الله برکته فرمود که بوقت مراجعت از کعبه معظمه زادها الله
تعظیما یکی را از رفقای ما حاجی حمزه نامی را از دیه جعبرق از ناحیت سراو اعراب
با اشتران وادی العروس بر بودند و مدت چند ماه در دست اعراب اسیر و گرفتار
بود و مجال خلاص نه و از امید مایوس تا شبی شیخ را قدس سره در خواب دید که وی را
میفرمودی که بیا و روان شو گفتی اسیرم چگونه روم شیخ قدس سره میفرمودی که بیا
و برنشین او می ترسیدی که بر شتر چگونه نشیند شیخ مجدد میفرمودی که بیا و برنشین
او بر می نشستی و روان می شدی روز دیگر امیرزاده مکه پسر عجلان به بغداد
میرفت و عبور و نزولش در اینجا اتفاق افتاد حاجی حمزه را در دل بگذشت که آن شر
کرامت شیخ مرا از آن سوار گردانید و مرا ازین اسیری باید این جوان باشد که سید
و سیدزاده است و از فرزندان امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام است پیش وی رفت و حال وقوع او در اسر تمام بگفت و صورت
واقعه بازنمود امیرزاده وی را از آن حی بیرون آورد و ببغداد رسانید و او بعد از آنکه
عزای وی داشته و امید از وی برداشته بودند بخانه آمد نظم

ست لطف شامل مخلص نجات | خلق را هم در حیات و هم در ممات

حکایت پیره یوسف
سراوی گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل شنیدم که گفت وقتی که در دریای گیلان در کشتی
به اولوس میرفتیم در مقامی که مشهور است که سخت مخاطره باشد عبور کشتی نزدیک
پر اللهی کرد و بشکست در دریا که کشتی را میان آن باید گذشتن و خطا بسیار شود کشتی
را تا بمقام خشک برسید و پهلو فرو افتاد و بر آن مقام بماند و موج بر کشتی میزد و مردم
بکلی مایوس شدند بیت در قبضه مرگ جان خود می دیدند | امید حیات از دل خود ببریدند
من مراقب نشسته بودم در واقعه دیدم یکی را که بیامد و گفت شیخ قدس سره میفرماید که
تشویش مکش که صدرالدین را بخلاص شما فرستادم نظر کردم شیخ صدرالدین را
ادام الله برکته دیدم که بر روی دریا سوار بیامد و جامه سبز پوشیده و کشتی را بگرفت
و راست گردانید چون از آن حال باز آمدم نظر کردم کشتی را همچنان افتاده دیدم
لیکن در فرح این نوید نجات بودم که در واقعه دیدم ناگاه موجی عظیم در آمد و کشتی
را ازین پهلو بدان پهلوی دیگر بگردانید و در حرکت آورد و راست شد و بسلامت
برفتیم و خلاص یافتیم نظم در ظاهر و در باطن در دینی و در عقبی | در حالت نومیدی امید بدو داریم
از بهر خلاص جان هر قید که خواهیم | زین بیش پناهی جز وی نداریم

حکایت پیره احمد برنیقی
گویند که بوقتی که شیخ قدس الله روحه بعالم حیات ابدی نقل کرده بود چشم و چراغ
اولیا و محققین خواجه شهاب الدین در ایام حیوة از اردبیل عزیمت دیه نبلق کرده بود
کرد و در عبور بدیه موتق رسید جماعت دیه در پیش بیامدند پیره بیاوش را می

طالبی از عبور وی غافل بود و در مسجد خفته ناگاه از مسجد بیرون آمد و گفت فرزند
شیخ صدرالدین ادام الله برکته و سلاله شیخ صفی الدین قدس سره بر دیه بگذشت چرا
جماعت در پیش نرفتند و ترحیب و خدمت نکردند بایزید نامی مست گفت چه شد پیره
بیانوش گفت این زمان شیخ قدس سره در واقعه دیدم که فرمود که فرزند من بر دیه بگذشت
مردم وی را ترحیب نکردند و در پیش نیامدند و لنگر از نکردند بلا به این دیه خواهد رسیدن
و خراب خواهد شدن بیت

هر خانه که روی دل از وی گردید ... از دست قضا برو فرو گرداند

بایزید گفت چه بلا رسد کو برس چون خواجه شهاب الدین مقدار یک میل راه برفت
و آفتاب رخشان و روز خوش بود ناگاه رعد و برقی عظیم پیدا شد و تگرگی عظیم
بر غله و باغ موتق بارید و مجموع ناچیز و تلف شد بیت

قدرة الرحمن لما نزلت ... جعلت عالیها سافلها

حکایت مولانا محیی الدین گفت مرا عارضه
افلاج طاری شد و سر و دو پای مفلوج گشت و چندین سال برین برآمد و چند آنکه
معالجه میکردم مفید نمی آمد و بتبریز رفتم و اخراجات بسیار کردم و فحول اطبا و عصر
از معالجه عاجز شدند و اثر صحت پیدا نشد عاقبت برحسب الیأس احدی الراحتین
تسلی خود میکردم اتفاقا در بندگی شیخ صدرالدین ادام الله برکته به آب
گرمی رفتیم که در صفح کوه سبلان باشد و مشهور بسر و ها ب روزی چند آنجا بودیم فایده
نداشت و در پیش آن آب گرم یک آب گرم کوچک هست که حرارت اندک تر دارد
و مایل برودت است در آنجا نشستم اعضا و اعضایم برودت یافت نگفتم تا از آن

اب گرمان

ابم بان اب بزرگ گرم بردند و در آنجا سنگی هست که شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحهما
پشت مبارک بدان سنگ آوردند در خواب رفتم شیخ زاده در واقعه دیدم که خرامان و مبتسم
می آمد بیت

چشم اندر خواب رفت و دولت اندر خواب دید ... وان طبیب اکنار اندر میان کار دید

چون نزدیک آمد و بمن نگریست من نگریستم دست مبارک بر دوش من نهاد و فرمود مترس
و گرد این آبها چه می گردی بگرد دل خواجه صدرالدین بگرد که دل او از نور یقین است
چون از خواب در آمدم به بندگی شیخ صدرالدین ادام الله برکته رفتم و تضرع کردم
و او عفو فرمود و بعد از آن صحت روی نمود و خوش شدم شعر

از هوای روح می روح نامی یافتیم ... در کمال از همه نقصان تمامی یافتیم
دل بتیغ پس مرض مسود لی در بند جان ... زان لب مشکل گشا جان گرامی یافتیم

حکایت خواجه امین الدین گفت در شهر اصفهان در کاروان سرای خواجه منیر
بودم در زمانی که میان چهار دانگه و دو دانگه خصومت بود و پسر امیر محمود شاه
اینجو لشکر آورده بود بمظاهرت دو دانگه و چهار دانگه حرب و خصومت
بود و پسر امیر محمود شاه آن شب فرار نموده و این کاروانسرای در حساب چهار دانگه
بود خوف و رعبی عظیم بر ما غالب بود در آن شب در خواب دیدم شیخ را قدس سره
که در حجره من ایستاده است و تکیه بر عصا کرده چون بعضی از آن شب بگذشت لشکر
در شهر آمد و در کاروان سرای منیر آتش زدند و تمامت حجره ها تاراج کردند بغیر از
حجره این ضعیف که بسلامت ماند دیگر مجموع را غارت کردند چون روز شد قتلغشاه
نامی بیامد و قصد حجره من کرد مدد بروح شیخ بردم و در گشته نمی شد ناگاه فخرالدین

نامی حاضر شد و دست بشمشیر کرد و منع قتلغشاه کرد و رها نکرد که در حجرهٔ من شکند
قتلغشاه عاجز شد رفت که جماعت دیگر بیاورد من حجره خالی کردم و هرچه بود بیرون
بردم چون بیامد حجره خالی یافت بس باچیزی بجز خوردن مشغول شد از آن میانه
شخصی برخاست و او را پاره پاره کرد **بیت** از لطف جو دلجویی بیچاره کنم
صد گونه بجا لش بد و چاره کنم **حکایت** خواجه جلال اردبیلی برادرزادهٔ شیخ
رحمة الله علیه گفت نوبتی در اصفهان بعارضهٔ مرض قوی گرفتار بودم و سخت ضعیف
و زار گشته و از صحت مایوس شده شبی شیخ را قدس سره در خواب دیدم که بد
مبارک دستم بگرفتی و مرا برانگیزانیدی تا برخواستمی و مرا بنشاندی عارضه نمانده بود
و بکلی بصحت مبدل شده و حالی صحیح برخاستم **حکایت** پیره سراج گفت
نوبتی بکنار آب رفتم بکنار آب نامحرمی جامه می شست چون نظرم بروی آمد بلند و قدم
برغبت نفس پیش او نهادم باز پشیمان شدم باز گردیدم و در شب شیخ را قدس سره
در خواب دیدم که زنجیر آتشین بر پای من نهادی و از بیم از خواب بیدار شدم
پای خود را دیدم آبله کرده تضرع و زاری کردم که شیخ از برای خدا توبه ام بده که
چندانکه در حیات باشم توبه نشکنم درین تضرع در خواب رفتم باز شیخ را در خواب دیدم
که بیامد مرا توبه و تلقین بداد **بیت** فان تصبر علی النیران فاعصی ولاکن من العصیان فاضی
حکایت پیره سراج گفت نوبتی از برای عمارتی گل بلکه میبردم استخوانی بر پایم
رفت و پایم مجروح گردانید نماز پیشین و عصر و شام و خفتن بگزاردم و در شب

شیخ را قدس سره در خواب دیدم که میگفت شما از ادب چرا کم کردید دل من نظرگاه خدا است
خدای تعالی در دل من گفت سراج نماز ترک کرده است **بیت** در دل من ترجمان از نهای عالمیست
کو بدین گونه ز نور حال مرهم عالمیست **حکایت** هم سراج گفت که با خطیب و کیل خسرو زاده
مینت خاطر رنجشی داشتم و صلح میکردم در خواب دیدم که شیخ ما قدس سره بدعوت
بردمی شیخ چون در خانهٔ من آمدی میفرمودی که مرا آب ده چندانکه میدادمی دیگر میخواستی
بعد از آن گفتی که میخواهی که دیگر آب نخواهم برو و خاطر خطیب که خسرو نست بجای آر **بیت**
از بهر طهارت تو میخواهم آب بنگر بدرون خویش و خود در یاب **حکایت** پیره سراج
گفت شبی در مسجد دوئیه جماعت حلوا آورده بودند بعضی می خوردند و بعضی نمیخوردند من
از آن قدری برداشتم و بخانه بردم جماعت خانه مرا از آن منع کردند من نخوردم اما پاره
بدختر خود دادم و پاره بنوبتی دیگر که در خانه ما بود شب در خواب شیخ را دیدم که در همان
مقام که حلوا برداشتم ایستاده بودی و یک غراره محکم پر از ریگ بر پشت من می نهادی
و میفرمودی این را بردار چون بر می داشتم سر و پایم تا بزانو بر زمین فرو میرفتی من
ازین محنتی عظیم بترسیدم پس فرمودی که آن حلوای یتیمان که بردی و بخورد مسلمانان
دادی مکافاتش همین باشد إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي
بُطُونِهِمْ نَارًا برو و توبه کن که من بعد تا تو باشی ازین نوع فضولی نکنی **بیت**
پشت واری زگرانبار بدکرداری ناتوانی نتواند که بمنزل آرد **حکایت** پیره احمد از امیر
حاجی روایت کرد که شیخ صدرالدین ادام الله برکته پراهنی از برای والده من جلیمه فرستاده

فرستاده بنواحی شاه ملک بیامدند و در ده ما کرزه نزول کرد جماعت ده بکریختند نوکران
او در خانها بتاراج افتادند یکی بخانهٔ ما آمد و آن پیراهن برداشت و بیرون برد چون با درم
بخانه رسید تفحص کرد پیراهن ندید غمی عظیم گرفته خاطر گشت و فرو ماند شبانه شیخ را قدس
سره در واقعه دید گفت مرپوشیده تشویش مکن که پیراهن پیش امیر حاج است در ده
موفق چون از ان حال باز آمد بپدرم گفت شیخ پیراهن من پیدا کرد و چنین فرمود که نوکران
امیر شاه ملک برده بودند امیر حاج از خرجین ایشان برداشته و اکنون پیش اوست چون بدیه
موفق رفتم احوال همچنان بود که شیخ فرموده بود و پیراهن بصاحب رسید بیت
هر کسی لایق این خلعت تقوی نبود — مگر آنکس که در و جلیهٔ تقوی باشد **حکایت** حاجی ابرهیم
ادیب کلخورانی روایت کرد از ابو سعید سیده علیها بنی که روزی ترکان غلبه در دیه ما نزول
کردند و خانها را بنزول میگرفتند و آنچه در دست ایشان می افتاد غارت می کردند
شخصی گفت اگر شیخ را قدس سره مرتبه باشد کسی بخانهٔ من نزول نکند بعد از زمانی چهار کس
فرود آمدند آن شخص گفت اعتقاد من ضعیف شد باز هم در ساعت بزرگ ایشان بفرستاد
که شما هر چهار بر نشینید و بفلان کار روید فرخناک گشتم چون شب در آمد شیخ را در خواب
در خواب دیدم فرمود فرزند در وشما نرا آن قدر باشد که اگر فرو آیند از خانه بدر توان کرد
بیت
پاک گردانیم از خاشاک غیرش خانه را — چون خیال یار ما در خانهٔ دل آورد
حکایت یکی از طالبان حکایت کرد که پدرم مرید شیخ بود قدس سره و در سفر
وفات یافت و دیناری چند قرض داشت و نمیدانستم که وجه قرض دارد یا نه و من هیچ

نداشتم سخت اندوهناک شدم که نه چیزی و چاره من چه باشد که صاحب قرض کسی با همواره است
و نه پدر وجه قرض چگونه کنم از این غصه و طعنه وظیفهٔ طاعت از من فوت شد شیخ را قدس سره
در خواب دیدم که فرمود غم مخور برخیز و بطاعت مشغول شو که پدرت تدارک قرض کرده است
و بفلان موضع پنهان کرده برخاستم و بفلان موضع که شیخ نشان داده بود برفتم
و آن چیز را یافتم زیاده از وجه قرض و ایمن شدم نظم در خبایای خفایای جهان رازی نیست
که ز ظلمش رقمی در دل صاحب دل نیست **حکایت** خواجه مصطفی تاجر کلخورانی روایت کند
از پیره احمد فوجنی که بمدینهٔ شهری که نوبتی در کشتی نشستیم و بقطیف میرفتیم قضا را الله تعالی
بادی برخاست و تلاطم امواج منزلکم شد و کشتی بغرقاب کشید و امید ملاحان به
نومیدی رسید و از صوب مقصد غلط شدند تجری الریاح بما لا تشتهی السفن من
در این اضطراب و اضطرار استغاثت بشیخ قدس سره کردم علی الفور غنوده بمن فرود
آمد در ان منام شیخ را قدس سره دیدم که فرمود بیا بدین دست راست و در پیش
روان شد و راه می نمود بیت ره نمای صورت و معنی تویی — مقتدای دینی و عقبی تویی
چون از ان باز آمدم بملاح گفتم باین صوب دست راست روانه شو ملاح گفت ره بجانب
دست چپ است من مبالغه میکردم و او نمی شنید عاقبت گفتم که شیخ قدس سره
بمن روی نمود و راه باین صوب فرمود و در پیش روانه شد ملاح نیز موافقت کرد و بدان
صوب دست راست نشان شیخ روان شد اندکی برفتیم خود را بر صوب راست یافتیم
و نزدیک ساحل معموره و از آن غرقاب خلاص یافتیم بیت اندران بحر غرقابی که من افتادم

آه اگر لطف خدایی نرسد فریادم **حکایت** هم خواجه مصطفی گفت که در شهر رشت گیلان
سلیمان نام شخصی هست که در عوانی و راهداری شهره شهر بود و بکفر بنا بر بلاد و اقالیم
قایل باشند و این عقیده در دماغ ایشان مرتسم و مستحکم باشند و پیوسته سب اهل سنت
کنند این سلیمان گفت جمعی از مغولان را در خواب دیدم که از ایشان بترسیدم ناگاه شخصی را
منور مطهر جامه سبز پوشیده و عصایی در دست من در وی گریختمی و در پناه او ایمن شدمی ازو
پرسیدمی که کیستی گفتی شیخ صفی الدین و گفتی بیا توبه کن و حج رو و چون از خواب بیدار شدی
گفتی خوابست شاید که اضغاث احلام باشد تا بار دیگر حضرت شیخ را قدس
سره دید جامه سبز پوشیده و عصا در دست و تهدید میکرد و عصا بوی کشید که توبه کن
و حج رو باز چون عقیده انا وجدنا آبائنا علی امة در دماغ او مرتسم شد التفاتی
بدین خواب نکرد و توبه نیز روا نیاورد تا که باره ثالثه حضرت شیخ را قدس سره
در خواب دید که عصا بوی کشید و تهدید تمام گفت اگر توبه نکنی و حج نروی این عصا را
را از آن کنار دیگرت بیرون کنم سلیمان گفت چون یک ماهست که مردم بحج
رفته اند و مرا رفیقی نه و استطاعت مالی نیز ندارم که زاد راحله حاصل کنم و نفقه
عیال سازم شیخ فرمود هیچ غم نیست برخیز و برو و تشویش مکن چون از خواب
در آمد حالی برخاست و میان تشمر در جست و بی مراجعت و مشورت با اهل و عیال روانه
شد تا بسلطانیه و از آنجا با کاروان بغداد رفت و با قافله حج متوجه کعبه شد و برفت
و فرض بگزارد و آن عقیدهٔ فاسده او باعتقاد صالحه مبدل شد و بار دیگر تشکرانه و

و شکر این نعمت و دولت را حجی دیگر بگذارد و اکنون حاجی مشهور است و نیک حال شده
بیت: از همای دولتش چون سایه بر سر فتاد — دولت و ملکش ز تو از جمله روی او نهاد
و مشهور است که در رشت سقایی بود که آب بمردم شهر خود میدادی و تبری نه
چه برغم اعتقاد خود همه را کافر پنداشتی این حاجی سیاه علی برغم آنکس سقایی آغاز کرد
و آب به اهل شهر خود میداد بلکه بجماعت غربا میداد و برغم آن طایفه صلوات میفرستاد
و نیک حال و پسندیده افعال شده است: دولت بیدار خود در خواب دید — زان سعادت کان زر و با آب دید
حکایت هم خواجه مصطفی گفت بوقتی از کوچصفهان گیلان در کشتی نشستیم بعزیمت
استراباد و گیلان اصفهبدی و مدت پنجاه روز در دریا بر روی آب سرگردان بماندیم بعد
از آن باد صرصری برخاست و موج بر موج متلاطم شد و بادبان کشتی پاره پاره شد
و مجال النکر نه و رعد و برق و باران عظیم آغاز کرد و بکلی نا امید شدیم و به شبانروز کشتی
ما را حیران در ربود و می برد و هیچ نمیدانستیم که کجاییم و با کجا خواهیم رفتن و غرق شدن
نظم: ز هول جوششهای موج بر موج — گهی بر قعر کشتی گاه بر اوج
دعای درون آغاز کردند — ز دل در تضرع باز کردند — درین میان غلوای اشراف
بر غرق و تضرع و ابتهال در دل شب تا که از من خنده بیامد یکی از ملاحان زبان طعن
بمن کشید که در چنین مشاق و شدت چه جای خنده داشت و چون پیوسته لاف از شیخ صفی الدین
قدس سره میزنی اگر کاری میکنی بارنی الاستغاثه بوی کن و مددی ازو درخواه من گفتم
هیچ تشویش مکن و استعانت و استمداد بشیخ قدس سره آوردم و در آن وقته من فرود آمد

طلعت نوربخش شیخ را دیدم قدس سره و گفت این کس ترا زحمت میدهد و زبان طعن بر تو
می کشد و عصا بان کس کشید و بمن گفت فردا چاشتی خلاص یابید و بر تبریزی و سترکیشی
نشست و شیخ صدر الدین ادام الله برکته و پسره عین الدین رحمة الله علیه و یکی دیگر با ایشان
بود و کشتی را بکشید و تا قریب صبح میراند چون ازان حال باز آمدم استبشار نمودم که نجات
یافتیم و صورت حال باز گفتیم و کشتی را دیدیم که بخوشی میرود و چون روز شد ابر
و غیم و ظلمت برگشاد و نظر کردیم کناره دریا دیدیم و حال آنکه در راه مقام صعب
و بس مخوف بود که بوقت آسانی کشتی را از آنجا عبور بس مشکل باشد و تا بناو کوچک
بکرات احتیاط نکند امکان گذشتن بدان مقام نباشد دیدیم که کشتی ما ازان مقام صعب
نیز بگذشت و بسلامت در مرداب آورده بیرون آمدیم و خلاص یافتیم از ولایت شیخ قدس
سره شعر وقتی که گردد بو جهان در جوش بحر جان زنا : برکشتی احوال ما روزی بشبخون آورد
چون کار ما آید بجان بی لنگر و بی بادبان : ملاح باید آنچنان کز غرق بیرون آورد
حکایت خواجه مصطفی روایت کرد از زبان مرحوم خواجه جلال برادرزاده شیخ
قدس سره که ببغداد میرفت در کوه نالوس در میان برف بماندند چنانکه از کثرت برف
چهارپایان غرق می شدند و راه غلط کردند و بیم هلاکت مستولی شد چون عظیم مضطر شدند
گفت بر سر مرکب غنوه بمن فرود آمد شیخ را دیدم قدس سره که بیامد و اشارت فرمود که جلال
بدست راست برو بدست چپ میرفت من با طرف دست راست گرفتم و چند آنکه راید
میل بچپ میکرد قبول نکردم و برحسب اشارت شیخ قدس سره برفتم چون قدمی چند برفتم خود را

بر راه یافتم و خلاص یافتیم بیت رهنمای ما و من سالار ارباب قلوب
اوست وقت دستگیری ملجاء اهل کروب حکایت مولانا جمال الدین خضر طارمی گفت
گفت شیخ را قدس سره در خواب دیدم نمنه پوشیده و میان بسته و متشمر ایستاده
و مستعجل گفتم ای شیخ چه حالتست گفت بیبی فاطمه را روح الله روحها یعنی فرزند شیخ
زاده قدس سره که در خانه شیخ بود از میان این مشتی سوختگان بی تمیز میبرم از خواب
برجستم و از خلوت بیرون رفتم آوازه در افتاد که بیبی فاطمه رحمة الله علیها برحمت حق تعالی
واصل شد بیت اذا فقد المولود من آل زاده : تقطع قلبی رحمة للمکارم
حکایت خواجه محمد سراوی گفت شبی در راه اصفهان در منزلی نزول کردیم
که از جمال لوک که یکی از حرامیان غالب بود بیم عظیم داشتیم و مردم از مال و سر ایمن
نبودند و آن شب و از آن ترس عظیم بر رخت خود نشسته بودم ناگاه رقادی غلبه کرد شیخ
را دیدم قدس سره بر اسب سفیدی نشسته بیامد من پیش رفتم و پای بوس کردم فرمود مترس
مترس که باکی نخواهد بودن و ایمن باشید این سخن با رفقا گفتم و برفتیم و از خبر شیخ
قدس سره آن خوف به امن مبدل شد بیت اندرین منزل دشوار که سر با زنهایت
بچنین امن توان رخت بمنزل بردن حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت
شیخ را قدس سره در خواب دیدم که شانه بمن میدادی و میفرمودی این را بستان و محاسن
شانه کن و حال آنکه شانه نداشتم و بوقت محاسن شانه کردن از مردم می ستاندم چون بامداد
شد حاجی امیر احمدآبادی بیامد و شانه بمن داد که بعینه آن شانه بود که شیخ در خواب

بمن داده بود بیت . با خیالش جان مسکین آشنایی میکند . با جمالش جلوهای دلربایی میکند

حکایت پیره صدر الدین سلطانیه گفت در ری سید عبد المطلب نامی از اکابر
آنجا بود و حاجی بلا نامی از جماعت اردوییان و امیر ایغوریان باتفاق ایغوریان سید عبد المطلب
را بقتل آورد و از آنجا به تبریز رفت در زمان شیخ حسن چوپانی و از آنجا به سلطانیه آمد
و من در شب شیخ را قدس سره بخواب دیدم که سوار می آمد با جمعی انبوه و سید
عبد المطلب را دیدم که بیامد و رکاب شیخ را بگرفت و گفت شیخ بر جای جد منی صلوات الله
علیه و مرا بناحق کشته اند خون من بطلب شیخ گفت سر قاتل ترا چون سرشکی بپیشکی بدهم
کو فتن و شب دوشنبه بود بامدادی وی را طلب کردم پیش من نیامد و گفت صدر الدین
دوستی حاجی یوسفشاه ترینه سید عبد المطلب بود و حاجی یوسفشاه پیری بود حاجی
بلا غیبت وی کرد بقصد حاجی یوسفشاه و حاجی یوسفشاه از صفای اعتقادی
که بشیخ قدس سره داشتی عادت بودی که هر حالتی که وی را واقع گشتی شیخ را در واقعه
می دیدی و شیخ او را از احوال خیر و شر که بروی واقع شدی اعلام کردی حاجی بلا
عزم کرد که بر حاجی یوسفشاه شبیخون کند او شیخ را قدس سره در خواب دید و شیخ
از قصد حاجی بلا و شبیخون وی را اعلام کرد او قرار نمود و فرار کرد . بیت
جان دگر تازه دید هر که خیال تو دید . عمر دگر تازه یافت هر که جمال تو دید . حاجی بلا چون
کرد و وی را نیافت و در عقب وی برفت و بوی نرسید در مراجعت جماعت جلاویان دید
که دران نواحی غالب باشند قصد ایشان کرد ایشان بر کوه میرقند حاجی بلا پیاده شد در کوه

و کمر در عقب ایشان رفت حاجی بلا را دیدند پرسیدند چه کسی گفت حاجی بلا ام یکی سنگی
بزرگی بروی زد بر سرش آمد و سر او بر کری دیگر خورد چنانکه شیخ قدس سره در واقعه گفته
بود نظم . منجنیق غیرتش را سنگهاست . کان حصار عمرها ویران کند
با بزرگان هر که سرسنگین کند . بشکند قهرش خرد سر زینسان حکایت شاه علی
که ملازم اصفهبد گیلانی بود گفت بدت دو ماه داود بیغلو مرا و برادرم امیر احمد را و دو ولا
شتر و در چاه محبوس کرده بود و کنده بر پای و زنجیر معقد کرده و مسلسل بود و دو بر
چاه گرفته و سوراخی گذاشته شبی عورتی بر سر چاه آمد و گفت اگر توانید چاره خود برید
که فردا شما را بقتل خواهند آورد چون هیچ چاره نداشتیم از چاره بی بدیلگاه حق تعالی
آن شب همه شب توجه و زاری کردیم و بروح شیخ قدس سره مدد خواستیم وقت صبح در خواب
رفتیم تا که برادرم از بعدان کردم و نظر کردم چاه را منور دیدم گفتم چه حالست گفت در واقعه
شیخ را دیدم بر پیش مرقد پیغامبر صلوات الله علیه ایستاده و عصا در دست و گفت
یا رسول الله ببین که این بیچارگان در چه عذاب اند حضرت پیغامبر علیه السلام سر مبارک
از مرقد منور بدر آورد و نور تا آسمان کله بست و بشیخ فرمود کجا اند شیخ اشارت بجانب
ما کرد پیغامبر علیه السلام فرمود برخیز و زندان شوی نگاه کردم و زنجیر و کنده از پای
او بیرون افتاده اما وقت صبح بود دم بدم بر سر چاه خفته پای بر دوش من نهاد و
از چاه بالا رفت و خلاص یافت بعد از بیست روز من نیز خلاص یافتم شعر
در حبس قیود نفس در زنجیرم . وز مهلکه حادثات در تشویرم . ای رحمت حق پای مردی کن .

دی سرور کائنات دستگیر کرم **فصل دوم** در کراماتی که بعد از حیات شیخ
صفی الدین بصریح صفت او دیده اند **حکایت** پیره احمد بزنیقی کرم رودی گفت که از
مولانا رعاید اسمعیل شنیدم که او گفت بعد از حیات شیخ قدس سره با جماعت توبه کاران
عزم زیارت مزار متبرک شیخ کردیم که به اردبیل آییم و در آن وقت آب سپید غلبه شده بود
و موسم بهار و سیل عظیم و امکان گذشتن نه عزم کردیم که پول سزه یا پول پرده لیز
بگذریم و به اردبیل آییم مردم درین تردد بودند که به راه نزدیک رفتن سیل راه بندد و به راه
دور رفتن که یکی از این پولها توان گذشتن زحمت باشد آن شب شیخ را قدس سره
در واقعه دیدم فرمود که راه بر خویشتن دراز مکن و بهمین راه معهود و معهود بیایید و از
سیل فکری مکنید بامداد بر خاستیم و این صورت واقعه با همراهان گفتم و عزم کردیم و به راه
معهود روانه شدیم **بیت** ساورکب فی امور کل صعب ـ لا تبلغ ذا و مل من حیات
چون به رودخانه سپید رود رسیدیم آبی بس مهیب مغرق دیدیم اعتماد بر سخن شیخ قدس
سره کردیم و در آب زدیم یک شعبه کوچک از آب گذشتیم شعبه دیگر بس مهیب مغرق در
پیش آمد و مجال رفتن و بازگردیدن نبود و در میان هر دو شعبه آب از پس و پیش سراسیمه و
حیران شدیم استغاثت به شیخ بردیم ناگاه صفت شیخ را دیدیم که بیامد و بدست به آب
اشارت کرد آب بدو پاره شد پاره بر بالا و از جریان باز ایستاد و پاره به زیر برده در میان
راه شد تا ما از آنجا بسلامت بگذشتیم **بیت** آن سر انگشت اشارت در نجات ما و بین ۲
صد هزاران مغرق خونخوار بیرون آورد **حکایت** پیره احمد بزنیقی گفت که امیر علی خزانچی

نایب امیر شیخ حسن جلایر در کرمرود صاحب ید و صاحب قدرت بود از ده کرزه
چند کس را گرفته بود که بعضی از آن توبه کار شیخ قدس سره بودند چون شیخ بدانست و برفت امیر علی
باستقبال شیخ آمد شیخ را اعلام کردند که چند کس را گرفته است شیخ شفاعت فرمود امیر
علی نبخشید و ایشان را دار کرد چون شیخ بعالم بقا خرامید و حال شیخ حسن بدانجا رسید که از
تصاریف زمان بیغداد رفت و امیر علی با وی بود و امیر علی را در بغداد وقت مفارقت از دنیا
تنگ در آمد چشم باز کرد بجماعت فرزندان و اهل و عیال و حواشی خود گفت بدانید که من
امروز شفاعت شیخ قدس سره قبول کردم و آن چند کس را که از کرزه گرفته بودم نبخشیده
اکنون که حال بر من تنگ شد شیخ قدس سره شفاعت من نکند و اینک آن پیش آمد تا نفس
آخر که میدمن کند این بگفت و از ذوق درگذشت انا لله و انا الیه راجعون **بیت**
دستگیری از چنین سر نوبر خویش است ـ پا مردی از چنین رهبر خوش است
حکایت پیره احمد گفت که در دیه بابرنیق کدخدایی بود دولتشاه نام که نسبت
قرابت نیز با ما داشت در زمانی که وبا در اطراف و بلاد عالم بود این دولتشاه بدست
شیخ صدر الدین ادام الله برکته توبه کرد چون وبا منتفی و منقطع شد توبه بشکست و باز بنا
مشغول گشت و برادرش محمد نوبی نصیحت کرد که ای برادر چون بدست ادام الله
برکته توبه کرده قطع دست او بنا پسندیده مکن و نقض عهد توبه مکن و بر توبه ثابت
القدم باش دولتشاه میگفت که توبه به سبب وبا کردم چون وبا نماند توبه چرا کنم
و بران عمل نامناسب اصرار می نمود تا شبی شیخ را قدس سره دیدم که بغضب فرمود

که دولتشاه بدست صدر الدین توبه کردی و بار دیگر بشکستی بلایی بتو رسد که عبرت مردم باشی
بعد از سه روز رنجی بوی طاری شد که چنان می لرزیدی که هم تو دوی که مجموع مفاصلش متفرق
شود و دران حال بماند تا عاقبت درگذشت بیت صرصر صولت او کوه ز پا اندازد
کاه برگی ز کجا حملهٔ او تاب آرد حکایت خواجه جنید گفت که نوبتی از جوربیق
به اردبیل می آمدیم شبی منزل بند ملال در میوقان کردیم چون بعضی از شب بگذشت برحسب
علیکم بالدلجه شب باز انجا رحلت کردیم چون در دره رسیدیم تا که برف و دمه قوی کرد آغاز
چنانکه از جا تا طرح منقطع گشت بیت جهان ز آذر نهیبی صرصر آمد
که گویی رستخیزی بر سر آمد استعانت بشیخ آوردیم ناگاه صفت شیخ قدس سره دیدم
که در پیش ما روان بود در عقب او روان شدیم او میرفت و ما در عقب او تا چندانکه مارا
براه آورد چون نظر کردیم شیخ را ندیدیم کاروان از ان راه آوردیم و بسلامت ازانجا
روان شدیم بیت در شب ظلمت که از ظلمت نیابد راه کس رهنمایم ماه روی عالم آرای تو بس
حکایت مولانا شمس الدین اقیمونی گفت پیره علی آزادی گفت در اوایل
حال از عاشقان سیدی احمد بودمی بعد از ان برفتم و بدست پیره کیلاکابادی
توبه کردم اما هر وقتی که وقتم خوش شدی بی اختیار بر زبانم آمدی سیدی احمد روزی
پیره امین با من گفت چون آن حالت پدید آید شیخ را باستعانت بخوانی چون باز
آن حالت پیدا شد شیخ را قدس سره بخواندم دیدم که بازی سفیدی بر دوش من نشست
و سیلی بر قفای من زد و به آواز صریح گفت چند سیدی احمد گویی برو پیش شیخ صدر الدین

ادام الله برکته

ادام الله برکته تا بکار تو مشغول گرداند برخاستم و پیش شیخ صدر الدین ادام برکته
رفتم و تجدید توبه کردم و بکار مشغول شدم نظم اندرین راهی که پیچیده بخون در عبارت
مرد عیاری سزد نه کار رمز رغبات این شب تیره بر افگنی مجو روی سپید روز بین
دم جو صبح از صدق بزن کار طریقت این حکایت فخر سراج بزنجی گفت که در وقت
وبا و طاعون که در دنیا زیر بلا عام بود و مردم بسیار و بیحصر دران عصر مرده با خود
گفتم که شاید که مردم چشم کنند و گویند که چندین مردم بعلت مردند و سراج رنجور شده
خوش شد از برای من جامه خواب راست کنید کردند در جامه خواب من علت تمام مردم گویند
هنوز صاحب فراش است که بیشتر درین علت مریض و خوش شده بودند چنانکه
در فصل ستا تو بند گور بستند ناگاه صفت شیخ را قدس سره دیدم که فرمود بدین عبارت
که من ترا بر پای میدارم تو فرو می بندی از بیم او برخواستم بیت آنرا که بگیرد دست پایی چرا افتد
بر داشته لطفش بر خاک کجا افتد حکایت هم سراج گفت نوبتی بسید کرم رفته بودیم
میگذشتیم و آب غلبه بود و پیر علی نیز با من بود و آب مارا در ربود و بیم هلاکت
فزاد و مدد بشیخ قدس سره بردم ناگاه صفت شیخ را قدس سره دیدم که بیامد و مرا
بگرفت و بکنار رسانید نوبتی دیگر هم برین رودخانه بر اشتر نشسته میگذشتیم آب
چنان غلبه شد که از پالان اشتر میگذشت فریاد بر آوردم و از شیخ قدس سره مدد خواستم
باز صفت شیخ را قدس سره دیدم که بیامد و مهار اشتر بگرفت و بر کنار آب رسانید شعر
بدست زنهار خود زمام عمر من بگرفت زمام عمر ما اری بود دایم بدست جان

۲

فصل سیوم در کرامات متنوعه که بعد از حیات شیخ صفی الدین قدس
سره ظاهر شده است حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت که در وقت
بنای حظیره متبرکه شیخ قدس سره جماعت عمال ارادت زرافشانی میکردند و از آن جمله
درمی چند بر طاقی افتاده بود که در آن وقت از آجر و گچ ساخته بودند بالای مرقد منور
تا در عمارت ساختن در آن وقت از ریزهای گچ و آجر بر مرقد منور چیزی نریزد علیشاه
پسر خادم قمی پای بر آن جای نهاد و آن درمها را برداشت جایی که از آنجا فرود آمد علی
الفور در حفره افتاد که از برای اساس حفر کرده بودند و سنگی چند در عقب وی بروی افتاد
و سرش عظیم بشکست چنانکه بیم هلاکش بود و جراحتی بس عظیم یافت بیت
جایی که سران بپای او فکرتند نی پا و سری چو پا نهد سر یابد ادام الله برکته ۲
فرمود که استغاثت بشیخ بردم و در صحت وی چون از برای تفاؤل هلاک شدن
او روی گران میداشتم و میخواستم تا بولایت شیخ بلطف کارگر آمد و او از آن
ورطه هلاکت و هول جراحت صحت یافت بیت نوش و نیش از یک قدح شد یار و
درد و دوا را ز یکی شربت بیافت حکایت اخی محمد معروف بپیر میر که شرف
ملازمت شیخ صدرالدین دارد گوید که چون دولت روی نمود شیخ صدرالدین مرا
بملازمت حظیره متبرکه اشارت فرمود و گفت از بهر ما یحتاج هر کار را که خیر بیت
در بایست باشد بی توقف آن احتیاج بحضرت شیخ عرضه داری تا بینی ولایت او را
بعد از آن وقت احتیاج بخرج حاجت وقف عرضه میکردم شیخ شش سال که بر کار

ملازم بودم از هیچ گونه حال فرو مانده نبودم و چندین مدت اندر کار خرج به
حطامی کرد جمله استادان و جمعی که از سر کار و تخته فرو می افتادند هرگز المی بهیچ
نفسی نرسید مگر اینها که بتقول و فعل گستاخی کردند و از این جنس ضرب بجان
داده میخوردند و از این گونه چندینی نوشته شود شعر پای ترک ادب اندر حرم نهاد
هیچ تن و آن سنگ سر که نسر و ادب ناد وان سری را که بلی تر شد از این خاک در ش
آب روی دو جهان در نفس کرنت بداد حکایت پیر زرگر را که شرف جوار قدس
سره دارد گفت که خواجه غزنی گفت که در وقت عمارت سقف حظیره متبرکه از بام حظیره
بزیر افتادم در راه مرگ بر خود جزم کردم ناگاه پیری را دیدم که مرا از هوا بگرفت و
بر زمین نهاد و بآسانی چنانکه سر مویی از آن بمن نرسید چون این شدم نظر کردم آن پیر را
ندیدم بیت از آتش نشان نه هوا یافت وز هوا هیچ نیابد کس نجات ک
حکایت و امت برکته گفت در روزی که بنای حظیره متبرکه میکردم غلبه
مردم و ازدحام خلایق بوجهی بود که در شهر اردبیل هیچکس از اهل ملت و غیر ملت نبود
که بکار کردن نیامده بودند تا بحدی که عورات از حذر خود از سر اعتقاد بیرون آمده
بودند و هر یکی بکاری مشغول گشته از خاک کشیدن و غیره بدامن و جامه یا بچیزی دیگر
و هر کس که در شهر بود غیر از صدرالدین خرقانی که یکی از مریدان بود ولیکن بشوائب
نفاق که در مکامن عقیده اش متمکن بود او نیامده بود و امت برکته چون این
شکوه و انبوه دید که لشکر زیارت عقیدت آمده بودند و صدرالدین خرقانی در میان

نداوزا احوالت بروح شیخ قدس سره که چون او بدو التفت نموده ملک الخلفا پیره
حسن سقینی رحمه الله چون این بشنید گفت شیخ صدرالدین خرقانی گو واین معنی
روز چهارشنبه بود در همان روز خرقانی را مرضی طاری شد و روز آدینه وفات یافت
بیت ازو بار شفا هر که بگرداند روی   ناچار قضای درد و تیمار خورد حکایت
و همچنان در وقت بنای حظیره جوانی بود مراغه بسی زورآور که اینجا بکار می بود
یکروز وی احتیاج اغتسال داشت بیامد و دران حالت جنابت در پیش مزار متبرک مشغول
بکار بود ناگاه قولنجی عظیمش پیدا شد و بیتابی و ازانجاش بخانه بردند و سه روز بماند و
متوفی شد بیت در مقام قدس پای پاک می باید نهاد   وانگهانا پاکتر و پاکی بسر باید نهاد
حکایت کدخدا اسفندیاد پیره سر خلال گیلانی گفت شبی در اردبیل بر بام مسجد
اصیلان خفته بودم و پیره سلیمان مؤذن سراوی و صفی پیره سراوی و دیگر عورات
برانجا بودند چون از شب پاره بگذشت مرا بیدار کردند چون چشم بالا کردم دیدم از قبه
شیخ قدس سره نوری بر می آمد که آن حوالی روشن گردانیده است باز دفعه ثانیه از آن قوی تر
برآمد باز کره ثالثه چنان بعظمت برآمد که سر بعنان آسمان کشید که مجموع محله و خانها چنان
پیدا شد که امکان حد و حصر با جد دیوارها بود و آنکه سر آن نور منحنی شد و ما دران مستغرق
و مدهوش شدیم تا قریب صبح دران حیرت بماندیم بیت انوارها بهرت اعز فما ظهرت
اقمارها زهرت فی ظلمة اللیل حکایت از مشاهیر قضایاست که بعد از حیات شیخ جماعه
تولیان که ولایتی از ناحیت اردبیل با جماعت الارقیان که یکی از دیهای اردبیلست

عداوتی قدیمی داشتند و بکرات التفات ظاهره شیخ قدس الله روحه انهزام کلی و عداوت تمام
نیل و طغیان یافته چنانکه سابقا تعلق گرفت گفتند که آن مرغ که بیضه زرین نهادی بمیرد و
رفت و الارقیان بار چون شنیدند که شیخ بود این زمان شیخ در پرده رفته هم لشکر
عظیم کشیدند و بدیه الارق آمدند و از الارق ملیجا نامی بسر عتبات بدوانید
و چون بزاویه رسید جماعت را دید که در نوا و پنجشنبه قرآن مجید مشغول است
وان حکایت لشکرکشیدن تولیان و سخن ناهموار ایشان بگفت شیخ صدرالدین ادام الله
برکته در حال از سر این سخن بغیرت بر نشست و متعدی فرمود که هر که امکان سواری دارد
بر نشیند بر نشستند تو خالی که بحوالی الارق رسیدند حق تعالی بر حسب سنلقی فی قلوبهم
الرعب انهزام کلی بر تولیان انداخت و الارقیان غالب شدند و از ایشان
بسی تغنجل آوردند که دست و سلاح اردبیلیان به ایشان آلوده نشد شعر
در حمای حمایت مهدان   ظفر و نصرت و غنایت دان   وانکه او را قفای غیرت زد
روی حرمان سوی مزیت زد حکایت امیره کلاه دوز اردبیلی که بمنصب امیر شیخ
حسن جلایر در اردبیل حاکم مطلق بود و وظیفه مریدان و طالبان شیخ قدس سره الی بودی
که زجر و منع در نهی منکر مبالغه کردندی و در امر معروف و طایف قوی شمردندی
و منع مردم از خمر و بیت الفواحش بسیار کردندی و امیره کلاه دوز را این معنی بر خاطر
سخت می آمدی و زبان درازی در حق این طایفه آغاز کرد و اثبات بیت الفواحش
در اردبیل کرد و گفت به ارادو مردم خوش بانرایم در جنب زاویه متبرکه فواحش بسازم

و خمار خانه بر پای کرد و از نوع منع مردم مرتدع نمی شد از سر این سخن بیمار شد و روانه
شد و بیت الفاسق شر من عمله در دماغ صورت تصمیم کردانید اتفاقا دران وقت
امیر مرحوم شیخ حسن چوبانی از روم هجوم کرد و امیر شیخ جلایر منهزم و منکسر شد و غیرت
شیخ قدس سره اثر کرده امیر کیا اد دوز از ان منصب و پایه و حشمت بر خاک مذلت افتاد
و بعد از ان دیگر خطه اردبیل ندید و در بغداد وفات یافت   که آن سیفه ناپاک خود بر خاک رد
در هوای آرزو تا ابد اشک خورد   حکایت   در حالة تحریر این کتاب عبد العلی که در درازه
رتبت عالی داشت نسبت با طوایف صلحا و مشیخه حسنی عداوتی می ورزید و بقلع
این طایفه می کوشید و کار اولاد خواجه ابراهیم کججی تبریزی رحمة الله علیه بسعی سعایت
بس مخبط کردانیده بود و باز تخصیص با اولاد و طایفه شریفه شیخ صفی الدین بنای
عداوت کلی نهاده بود و از برای ضبط و خرابی ایشان دیو بنیاد عداوت بر ابد
کرده که خواجه علاء الدین منصور در باب من بحضور امیر ملک اشرف سخنهای فتنه
انگیز عداوت آمیز پرداخته و عذرخواهی قبول نمیکرد و بسر این اعوجاج رای بر راه
راست نمی آورد حکایت   بود و می بود ابد دون لئیم   بر همان سیرت ضلال قدیم
تا چون شیخ صدر الدین ادام الله برکته تشریف بتبریز برد عبد العلی در عداوت
افزود و در تغییر اعتقاد ملک اشرف مبالغی مبالغه نمود و مجال نمیداد که ملک اشرف
زخروی میفرمود که پیرامون چنین سخنها نباید کردیدن و اعتقاد کردانیدن که دنیا
و دنیاء مضر و موجب انهدام عقاید دین و قواعد دولت عبد العلی نقض عقاید

ملک اشرف سعی میکرد و سخن هولاکو و تعقل خلیفه مستعصم را تشبها دمی آورد که نصیر
طوسی هولاکو را بر قتل مستعصم تحریض مینمود و هولاکو با و اجتناب می نمود که چون او
از بنی عباس است قتل او توان کرد که روی سیاه و آفتاب و ماه منکسف کردد و نصیر
طوسی گفت والامر او ببند کش و بعد از ان مستعصم را بکش اگر روی سیاه و نیرین
منکسف کرد و مرا نیز سیاست کن و امثال اینچنین قضیه که هیچ کافر نپسندد ان ملحد
می پسندید و بملک اشرف می شنوانید و او از جاده اعتقاد بیکردید لیکن چون عبد العلی
سبب انتظام مهام و ضبط اموال و مصلحت مملکت او بود از رای او باظهار اعتقاد
تخلیطی مینمود و بحضور ادام الله برکته نمی آمد و دران روزها عبد العلی منصب وزارت
و تفویض آن موسم خواست شدن دعوتی پیش شکرف بساخت و قریب
دویست هزار دینار کرد و خدمتی که موجب حرمت باشد بجای آورد و جاه تمام یافت
تا بشیخ ادام الله برکته رسانیدند که عبد العلی گفت که اگر او را التفات ملک اشرف
می باید باید که علی الصباح بیارد و آید تا ملک اشرف را دریابد ادام الله برکته گفت
من او را نخواهم دیدن و ملک اشرف را براه گذار خواهم دید و صباح بطواف مزار مشغول
شد و از روز بیست و یکم وزارت عبد العلی بود چون نماز پیشین شد آوازه در افتاد که
دولت عبد العلی نگونسار گشت و مجموع اموال او بغارت شد و هر که نسبت با او داشت
خانه اش بتاراج رفت استاد علیشاه قوال گفت دران وقت پیش عبد العلی
بخیری گفتن بودیم و او در حق شیخ ادام الله برکته سخن ناسزا میگفت من بر خود بخروشیدم

که مجال جواب او نداشتم و او را با ولایت ایشان گذاشتم چون از آنجا بیرون آمدیم
خواران دیدم که می تاختند گفتم چه حالتست گفتند بگرفتن عبد العلی میروند کلاه نشاط
از سر برگرفتم و بهوا انداختم و اکابر تبریز نیز که از عبد العلی بی اعتقادی دیده بودند
چون این کرامات از شیخ قدس سره دیدند اعتقاد با اعتقاد ایشان افزود و ملک اشرف
رفع خجالت و دفع ملالت خر بجنوز ادام الله بدید و بطلب فرستاد و در مجلس خاص از
احوال تخلیط عبد العلی سخنها راند و عذرها خواست و در نوبت سر تواضع در قدم ادام الله
بر کنها و که عبد العلی را ولایت تو گرفتار کرد ما را از دولت او بر آورد امرا را سر گرفتن
او بنوبت باطن جنبش کار و بار خاص بر دن و بر انداخت بیت خشا باطن با نجاه و منجوابت
کار او ساخت ملک او پرداخت   دست برد هنر تو هیچ نبرد   علم دولتش بر انداخت

حکایت امیر و پیر حسین کلخورانی گفتند در گیله شهر در رشت جوانی بود در سال
کتابت و تالیف کتاب که در حق شیخ قدس سره ناشایست بسیار می گفت و فی الجمله اعتقادی
که این طایفه را در حق اهل اسلام باشد سخت بطور می آورد و مردم معتقد میخواستند که وی را
بدین سبب برنجانند عاقبت او را با غیرت شیخ بگذاشتند و دست ازو باز داشتند تا گاه
روزی در گورستان میگذشت سگانی چند او را بگرفتند و بخوردند و این حالت شهرت
تمام یافت و معتقد و غیر هم را در حق شیخ مزید اعتقاد شد بیت
هر کو پی شیران چو سگان آوا کند   کام و دهنش غذای سگان گردد   حکایت هم امیر و پیر حسن
کلخورانی گفتند که در رشت احمد نامی قصاب پسر نو جلب رشتی همچنان تر دل بی اعتقاد

فاسد کلیله بنست با اهل اسلام در حق شیخ قدس سره سخنی ناسزا میگفت و هرگاه که کارد
بر گوشتش نهادی سخن بد بگفتی تا ناگاه در سال تالیف کتاب در انجمن که ایشان نشسته بود
میان جمعی فریاد بر آورد که شیخ ریسمانی در حلق من نهاده و میکشد و زنهار میخواست
که ریسمان ببرید و مرا برهانید و جماعت کسی را نمی دیدند اما ظاهر می شد که او را کشان کشان
میبرند و او فریاد میکرد تا قدمی چند در آن کشاکش برفت و در نظر هلاک و مخنوق شد
و این قضیه شهرت تمام گرفت بیت حلق نامردان بد گفتار را
این کمند و زین رسن زیبی خوش است حکایت خواجه شهاب الدین مسعود پسر نصر الله
مستوفی قزوینی گفت وقتی که امیر ملک اشرف بطرف اصفهان رفته بود با وی
بودم ازو اجازه خواستم و بطرف قزوین روان شدم از راه احکام فرستاده مرا
بطرف جیلانات روانه گردانیدند چون از جیلان گسکر عزیمت استراباد کردم
قضاء الله و قدره میان لیپا رو جا گنیکوکی که در ولایت گیلانند خصومتی قوی بود
و امیره محمد را بقتل در آورده بودند و لشکرها جمع شده و ترتیب داده که بر سر
محمد بکر شبیخون آورند و من با نوکری چند که داشتم در آن جیلان بماندم و در خیابان بورطه گرفتار
و ایشان را عادت چنان بوده است که در وقت شبیخون هر چه بینند از انسان زن و حیوان
و چهارپا تمامت را بقتل آورند در حال مرا تاراج ناکرده اموالم تمامت بغارت بخش میکردند
و قصد قتل میکردند و من درین حال صعب ناگاه بیت فقیر قضای ایمان ... بیت
در مخلب محنت قضا افتادم   در شدت حال تن بکشتن داده   در میان این نوائب الجا

بروح مطهر شیخ قدس سره کردم و استغاثت بدو آوردم حالی دو سوار دیدم از دور با ایشان
در هیأت صوفیان و زی ایشان که در پیش ما پیدا شدند من ایشانرا ندانستم و مرا از
شر و قصد ایشان خلاص کردند تا خانه آن جلال پیره عراقی بیاوردند و از آن شداید
و مهالک برهانیده بمامن رسانیدند و معلوم و محقق کردم که اگر التجا نمیکردم بروح
شیخ قدس سره بهیچ گونه مال و جان بیرون نمی آوردم و خلاصی نمی یافتم بیت
چشمها بگشا که در اطراف گوشها . هر فریادی شنیدی دیده با آن صد هزار . کار ما داریم روز دستگیریهای خلق
وقت سختی چون بحال ما در افتاد کار حکایت . پیره عماد کوهی می گفت نوبتی عزم ۲
سفر تول کردم چون بگریوه رسیدم برف و دمه عظیم بر خاست مضطر شدم و شیخ عالم
تعالی خوابیده بود استغاثت بروح شیخ قدس سره بردم و مدد خواستم ناگاه کبوتری
سفید دیدم که در پیش من آمد و اندک اندک بپیش میرفت بطریقه راه نمای و ما
در پی او میرفتیم تا نماز خفتن شد و آنشب در گریوه ساکن شدیم و ما در تمامت گریوه برف
و دمه در تمامی بود که درخت می شکست و پیش ما در آن مقام که ساکن شدیم نبود آن
کبوتر تمامت آنشب پیش ما بنشست چنانکه دست ما باو رسیدی بامداد برخاستم دیدم
راه دیدم نزدیک دو تیر پرتاب و کبوتر را ندیدم و بسلامت برفتیم بیت
جان برتن رسیده را وقت مدد . لطف مددی ز روح فتحی دیدم حکایت . خواجه محمد
سراوی گفت نوبتی در اصفهان چنانکه عادت دو گروه ایشان بود حرب قوی قایم بود
در نیم روز منقصد آدمی بقتل آمد و جماعت اوباش شهر دست در کاروانسراها آوردند و

و تاراج میکردند و بسیاری از کاروانسرای و حجرات کاروان غارت کردند عظیم فکر
غارت بر من مستولی شد و من کلاه را بر آن آب برآوردم و آن آب را گرد بر گرد کاروان
سرای و شادروان افشاندم و حق تعالی ببرکت آن ضر ایشان از آن کاروانسرای بازداشت
و محفوظ ماندم و بحوالی ما ضرر رسانیدند شعر آتش خشم جهان سوز عدا
قطره آب ز لطف تو نشانیست . عالم کار بجان آمده بود . نظر لطف تو فریادرس است
حکایت از جمله کرامات ظاهره و دلایل باهره آنست که مرئی و مسموع اقاصی
و ادانی جهانیانست قضیه انقلاب دولت ملک اشرف چوپان است که بعد از خلاص
عقاید بنوایب افتاد و اعقاب منسلا شد و قواعد دولتش زیر و بالا شد چنانکه در
مجامع گفته و اعاظم شنیده بودند که استعلای دولت من از یک نظر لطف
شیخ قدس سره است در این کتاب در باب لطف مسطور است و از نبیره اعقاب در احتشام
و احترام شیخ صدرالدین ادام الله برکته و خاندان شیخ قدس سره سرحه ممکن بود
رعایت می نمودند و در میان ارکان دولت و اکابر تبریز بکرات بوسه بر ران
شیخ صدرالدین دامت برکته میداد و بکرات می گفت از روی ارادت آرزوی
آن دارم که در زاویه شیخ خادمی بودمی که کفش بدست گرفتمی و بمرات گفته بود
که کاش کفش گیری بودمی بر کفش شیخ صدرالدین و بواسطه تواضع لله رفع الله
علوه رفعت و دولتش سر بر ذروه کیوان می کشید و دست پایش گریبان اشرف
ابنای جنس تا بر دیوار ایوان می کشید و سالها درین محامد از شجره لئن شکرتم لازیدنکم

بچند عاقبت از مفقدیه کفران ولئن کفرتم نتیجه ان عذابی لشدید دید وانچنان بود
که بعضی از حساد در افساد اعتقاد داد می کوشیدند بشعر کل العداوة قد یرجی تدارکها
الا عداوة من عاداک من حسد   و بغض لدار طبیب من شفار   دوا ر الحقد لیس له دواء
بعضی از اصحاب نفاق بظاهر اهل نفاق و بباطن در جهل شقاق ضد و متعاضد شدند و
در دماغ اشرف اشراف بسخنها کردند که اعتقاد طوایف ملوک مستلزم انقیاد ادام الله
برکاته است چنانکه بکمر اشارتی و اندک کنایتی بقلع و خلع او رخصت فرماید هر یکی از ملوک
اطراف و سلاطین اکناف نهضت نماید و این معنی در دماغ او مرتسم شد و درین
سودا و خیال چند سال بر آمد و ملک اشرف اشراف و اکابر مملکت را در عمارت تشدید به
تبریز بشهربند بند کرد و مردم از ان تنگ حالی تنگ آمدند و دعای مردم که بمحل اجابت
نمیرسید و خلق را اضطرار با صرار میکردند و بناچار درین واقعه و حادثه گوناگون
بسر میبردند اتفاقا اوام الله برکته بتبریز رفت همان هواد فاسد که در دماغش منعقد
بود در هیجان مقارن خشاشه جان شد و او ام الله برکته را بعمارت طلب کرد
و سد باب اجازه خروج کرد و بر زبان تملق تعلق خاطر و اعتقاد فواد ظاهر
میکرد که غرض صحبت و ضیافت و هر نوع حیله و حرب زبانی دست میداد و بلا ٢
عاطفته و باخری خاطئه بکار می آورد اما عداوت صریح بروی کار نمی آورد
و با او اتفاق التفاتی افتاد از برای آنکه از بیم عاقبت و خیم ظلم نهاد از ظلمت
آباد خود بدتها کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها بیرون نمی آمد و ادام

برکته بوظایف اوقات و خلوات خود بطریقه من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته
افضل ما اعطی السائلین مشغول می بود و مواظبت میفرمود   بیت
الدهر لا یبقی علی حال و جد   واللیل حبلی لیس یدری ما تلد   اما مجموع مردم علی
اختلاف طبقاتهم بتنگ آمدند و انهید بی اندازه خلاص و مناص خود از ایدی تعدی
او با خود جزم کردند زبت امنیه اخلی علی الظفر که چون با این خاندان دل کمره اند
بر گردد و چون از اعتقاد و حر کرد اند بی بر گردد کناطح الصخرة تتجافی الراس
و چند ماه درین بلد گذشت و او درین فهی کالحجارة او اشد قسوة سخت تر می
گشت و مردمی که درین دایره دو از ابتلا مبتلا بودند و تردد می نمودند و در
استمداد و درد دل می نمودند تا حال بجایی رسید و مال بدان کشید که بزیردستی
از زبردست تقرر نمود تا تحذری از سموم نعوذ بالله در کار اوام الله برکته کنند و حق
تعالی بلطف حراست والله حفیظ علیم با کار کرد چون حال معلوم شد از ان کید خایب
و از ان مکر خاسر شدند درین وقت منکوحه نجیب او داجی که از نزدیکان ملک
اشرف بود در خواب شیخ را قدس سره دید که عصا در دست مبارک از سر غضب
با اشرف گفتی بنی فرزندم مرا چرا باز داشتند من همه مملکت بتو می توانم دید تو فرزند
مرا نمی توانی دیدن ملک اشرف گفتی نه باز داشته ام لیکن میخواهم که دعوت
و سماع دهم گفت رهاش کن تا نوبت بصلابت همچنین میگفت پس آن
عصا بر دیوار زدی دیوار از سقف تا بنیاد شکافته شدی لرزه بر اندام ملک

اشرف افتادی و در اقدام شیخ افتادی و عذر میخواستی و گفتی رها کنم و شیخ گفتی راست میگوئی و او گفتی بلی و تکرار می کرد پس شیخ عصا بر گرفتی و اشارت کردی دیوار درست شدی و شیخ قدس سره روان نشدی و تهدید فرمودی اگر رها کردی فبها والا ادام و چون این خواب با شراف بگفتند رغبت شیخ قدس سره در دلش آمد و ادام الله برکته را طلب کرد و در خلوتی بی ثالث عذرها خواست و استغفار نمود و اجازت داد تا بحضرهٔ مطهره و زاویهٔ متبرکه آمد و چون چند ماهی برین آمد باز آن سودای خامش در سر افتاد و ارغونشاه نام ایلچی بطلب ادام الله برکته فرستاد و او را از ولایت شیخ پیش از رسیدن ارغونشاه خبر رسید بر سنت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین ضرورت کلی باعث شد بر فرار نمودن و بطرف گیلان رفت و گوشه فراغت و عزلت گرفت بعد از چندین روز باز ملک اشرف را تخیل حیل در دماغ نقش پذیرفت و بر سر ضلال قدیم خود رفت و به ارسال مکتوبات و رسل بغلاظ و شداد و ارسال حاوات بکرات ساخت و صفای قلب و مودت بیان کرد و طلب ادام الله برکته بموجب من خدعنا بالله انخدعنا برا و اهل و اباطیل اعتماد این الکذوب قد یصدق کرد و بروی ظاهر تحبب الوطن من الایمان آورد و چند ماه دیگر بضرورت به این اشکال غریب زمانی و تغالب عجیب دورانی بصبر زندگانی فرمودی و بناچار با کاشتگان او مدارا فرمودی دیگر باره علت دل آشوبش در غلیان آمد و مواد فساد سودایش در هیجان آمد

واغاز کرد

واغاز کرد که ادام الله برکته را می خواهم که ببینم و مکاتبات عرض اشواق و اشتیاق میکرد و غرض مشوب نفاق کمکون النار فی الرماد در فؤاد میداشت و ادام الله برکته بین العزم و الفسخ عزیمت توجه کرد باز در خاطر می آورد که چون اهل اسلام وایه و گوشه نشینان اقلام از شر او ایمن و ساکن نیستند بلکه بعضی متضرر و محبوس و بعضی متفرق و مایوس اند امکان فریب دارد که و بر ایشان ازین قبیل شمارد و چون جلباب اذا لم یکن تستحی انداخته است و قباحت فاصنع ما شئت پرداخته باشد تا که روز آدینه بعد از مراجعت از جمعه پیش وان ایلچی رسیدند و روی نفاق در خاک مالیدند بیت زبان چرب اندر حیله کاری دل پر حرب اندر کینه داری بقراین حال و احوال معلوم شد که باز ملک اشرف از طرف خبث نقش نقش میزد و حیله بیحاصل بود و آن هوس میزد که بتدبیر ناصواب راه این خطا سپرد که ادام الله برکته را به تبریز برد بیت و اذا اراد الله رحلة دولة عزوا رقوم اخطا و التدبیرا به آمدن ایشان متفکر و برفتن خود متشمر شد و از حرکت من اطاع غضبه اضاع ادبه برسیدن یحیی و محمد عرب طلب مهرب فرمود و در مراتب زمان میفرمود که بیت هذا زمان قد تولی خیره و انحل عقد المجد فیه و دومی بحکم الضرورات تبیح المحظورات فرمان برداری عقل راست کردار فرمود و در تامل من جرب المجرب تکاسل نفرمود و از میانه آن فوج که حوالی در میان گرفته بودند چنان کناره کرد که در خیال باصره هیچ کس نیامد و تا غایت گیلان غیبت نمود و چون ملک

اشرف از حیرت چنین حرکتی شرعی زیر مقتضای طبیعت خود بپوشید و با غش از آتش غضب بجوشید
و تدبیری بیندیشید سر از گریبان حیله و مکر بر آورد و بنیاد ذکر و سماع و اجتماع کرد
که باشد که ادام الله برکته را بدین حیله در دام در آورد و ادام الله برکته مدتی در چنان جای
ناهموار بسر آورد و بسی مردم بیشه پرور را ذکر و طاعت پیشه کرد و ادام الله برکته
در لیالی و ایام بوظایف خود قیام مینمود و بکلید الصبر مفتاح الفرج این در بسته
میگشود تا چون مدتی بر آمد دست غیرت شیخ قدس سره و سنت بر وی نمود که فرموده
بود که تا دویست سال از تربت من غیرت بر آید شعر چو کار از دوست شد دستی بر آورد
همان ظل عنایت بر سر آورد   زوال غیرت نما دلداری کن   جگر پالوده را غمخواری کن
پس آثار ولایت و غیرت شیخ قدس سره ظاهر شد و امارات و کرامات صالحه روز
بروز چون صبح صادق روشن تر می شد از جمله منامات ادام الله برکته فرمود در
واقعه دیدم که درختی بس شگرف در خلوت سرای من بودی و اعالی آن عظیم پیطبر
و اسافل باریک و خشک بودی و شیخ را قدس سره دیدمی که دست مبارک بضرب در آن
زده بودی و یک قدم نیز بر آن نهاده تا قلع کند و از پای بیندازد و اشارت فرمودی
که بیا تو نیز یاری کن بیت روحی و روحک ممزوج و متصل   و کل عارضة تؤذیک تؤذینی
و من نیز دست در زدمی اما توهم کردمی که مبادا بر حجره حضیره متبرکه آید ناگاه آن درخت
کنده شدی چنانکه با طرف طاق خلوتسرای افتادی و هیچ ضرری بچیزی نرسیدی
اما چنان خرد و ریزه ریزه شدی که بر مثال خاشاک فرو ریختی و بهم بر آمدی و ناچیز شدی.

و این ضعیف تاریخ این منام صادق ضبط کرد از آن وقت تا وقت خروج پادشاه سعید
جانی بیک طاب ثراه ده ماه و چیزی بود و مولانا حاجی سراوتی گفت شیخ را در واقعه
دیدم میان مبارک در بسته و منتظر که کاری کند پرسیدم شیخ چه خواهی کردن فرمود این
کله مردم بی شبانند میخواهم که از برای ایشان شبانی بیارم این تاریخ را ضبط کردم بس
مدتی بر آمد و عنقریب جانی بیک بیامد و جمع گرگ چوپانی کرد و کرمولانا یوسف برنعی گفت
شیخ را قدس سره در خواب دیدم لشکری عظیم کشیده و مجموع آن لشکرها عمودهای
آتشین کشیده جمعی از ایشان زمین روی بهزیمت نهاده میگریختند پرسیدم اینها چه کسانند
گفت اینها با من مخالف بودند همه را آواره کردم و مزقناهم کل ممزق بیت
فاخلیت ملکی عن جمیع مخالف   فشردتهم شرقا و بددتهم غربا   درین مدت که شیخ قدس
سره این نوید بخلق میداد پادشاه سعید جانی بیک بنا دعوت لشکر مینهاد و حجر جابای
وطن ادام الله برکته چون انجلای صبح مستطیر آفاق گیر شد پادشاه منصور با لشکری کشتر
از باب الابواب عبور فرمود و رسل بشارت با ادام الله برکته بعید ملک الحفاظ
شمس الدین سلماسی گفت درین منازل و مراحل که موکب همایون طاب ثراه می آمدم
مکرات در منامات دیدم قدس سره که میان مبارک بسته در پیش آن لشکر می آمد و لشکر
می آورد بیت شاه جهان میرسد جان جهان در رکاب   دست نفیر اکنه غاشیه کش آفتاب
و چون تایید سبحانی و نصرت آسمانی همعنان پادشاه جانی بیک بود با چند هزار مرد بیرد
برازو پیل نزول فرمود و انتظار مقدم شریف ادام الله برکته مینمود و کس بطلب آنحضرت

فرستاد و چند روز در ایاب دامت برکته توقف افتاد و پادشاه برحزم جهانگیری جزم نموده

و ملک اشرف چاره جز آن ندید که سوار گردید و لشکر از پیش فرستاد و خود بار انداخته بود

از بی معنی غافل و از این جزم داهل که **نظم** شیران چون مراد خویش جویند

بپای خود بکار خویش پویند پی خار زدن از چه دست دارند سر خود را بپای خویش خارند

و بیچاره تا چهار روز دوشنبه ششم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و سبعمایه از تبریز

بیرون آمد بده کنبذرو نزول کرد **حکایت** در تبریز روی بیرون به تبریز آمد

و از کنبذروی بکنبذرو منزل کرد بنده الفقیر امیر احمد ابهری خانقاه دار ملک اشرف

گفت روز ششم جمادی الآخر ملک اشرف در ده کنبذرو بحضور مولانا نجم الدین باکویی و

قاضی امیر علی حنفی و جمعی کثیر گفت که امسال حال خود بد می بینم چرا که امشب در واقعه

جمعی عظیم از درویشان دیدم که مجموع بر عصا تکیه کرده بودند و در مقدمه ایشان شیخ

صفی الدین بود قدس سره بود که بغیرت ایستاده بود که کار من بد خواهد بودن روز دیگر

شهر بد کور غبار انگیخت از رخسار انصار او آمد **بیت** چو نصرت از سعادت بسته گرد

دل و بازوی شیران خسته گردد و تمامت عساکر او منکسر و خایب و خاسر انصار منهزم

و ارکان منهدم و اعوان منعدم و شمل متفرق و جمع ممزق فبدوهم ایدی القضا فبددوا

و فرقهم ایدی المنا فتفرقوا چون لشکر را از دل خسته و از جسم پاره پاره و شکسته

دید مجال قرار ندید فرار اختیار کرد و بی جان مانند و جوان نخجوان ره نوردید و از آنجا

با صد هزار مذلت مقیدش به تبریز آوردند و از آنجا بر رود خانه سه گنبدان در درگاه پادشاه

آوردند و لایت شیخ کار خود کرده و او را گرفتار نموده مریدان مبتهج و مریدان

مترعج **بیت** ففی جید مولاه اطواق منة و فی رجل من عادی علاه سلاسة

و چون دل زنده صاحب دل بود از آن جاه و فرمان روایی بدین چاه بینوایی افتاد

و از آن امیری بدین اسیری رسید **حکایت** ادام الله برکته با طالبان

الهی و طلب کاران پادشاهی ارکیلان بسعادت هم عنان بحضیره منوره آمد

و از آنجا توجه بپادشاه نمود و یوم الوصل به اردو دوم روز که ملک اشرف را بار اردو رسانیده بودند

و در چادری محبوس کردانیده که در ممر عبور ادام الله برکته از فوج ذاکران راکب و راجل

بسامع مجامع گروه انبوه اردو بصماخ ملک اشرف رسید که این غلبه جیست گفتند این

کوکبه شیخ صدر الدین ادام الله برکته است آه حسرت از دل بر آورد که آنچه بخود خواست

از جاه بوی دید و آنچه او را بر خواست از بند بخود دید از سر مسکنت بخدام و اتباع ادام الله

استشفاع میکرد و زبان عجز بعذر می گشاد و سر التماس بر خاک پایش مینهاد و از

الجمله این ضعیف را مرور بر مجلس او افتاد و بنفس خود بخودم بخواند و برا دیدم که بر خاک

مذلت نشسته و رقم ذلت بر جبهت بسته و خود را ملامت مینمود و آب از مژگان می پالود

و جبین بر زمین می سود الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین و این

ضعیف صورت این مقال و جب حال بر حضرت ادام الله برکته عرض مینمود و

ادام الله برکته دل پاک بی غش و غل نرم گردانید و همت و نهمت بر شفاعت او

از نهاد پاک بنهاد **شعر** ان الذی صور الاشیا اصوره نار من الباس فی بحر من الجود

مشاهیر اقلام و بحار پر اسلام که مصاحب بودند راغب بودند برای صاحب آن بودند
که تفویض این کار به ارادت فاعل مختار رود و من یهن الله من مکرم ان الله یفعل
ما یشاء بعد از سه چهار روز دیگر که ادام الله برکته مراجعت نمود پنجم رجب روز
آدینه او را بقتل آوردند و عدتی که بمدتی اندوخته و خلقی را بدان سوخته بود از برای او
هیچ فایده بکرد و با خود نبرد بیت انظر الی من حوی الدنیا بجمعها هل راح منها بغیر القطن والکفن
وان نام که در افواه انام از و مانده در زبان اهل زمان افسانه زمانه شد و صیت
صدای این کرامات واضحه و ولایت لایحه در صماخ سکان کاخ خاک زمین
تا یوم الدین بطنین باند و در مردمان چون دهان متداول و مستعمل شد والله اعلم

باب یازدهم در ذکر عظمت و شهرت شیخ صفی الدین قدس
سره و خلفا او که در اقطار و اکناف زمین اند منعطف بر سه فصل فصل اول
در بعضی از عظمت معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا بواقعه دیده اند

حکایت مولانا محمد شروانی که معروفست بدشاوندی روایت میکند که نوبتی
شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه در حق شیخ صفی الدین سخنی که موجب
ضعف اعتقاد باشد در دل آمد و همچنین در خبایای باطن میداشت تا عاقبت آثار آن
باطن در ظاهر لایح شد و این سخن بسمع مبارک شیخ زاهد قدس سره رسید جمال الدین
علی را طلب فرمود چون بحضور شیخ زاهد قدس روحه رسید ترسناک بایستاد
فرمود در خلوت آی درون رفت و همچنان خایف بایستاد شیخ زاهد قدس روحه

دامن مبارک

دامن مبارک خود بر داشت و جمال الدین علی را در دامن کشید چنانکه سر وی تا گریبان نزدیک
خود آورد و زبان مبارک را در چشم جمال الدین علی کشید و فرمود نظر کن نظر کرد مجموع
سموات را بی حجاب دید و صفت شیخ صفی الدین را قدس سره دید بر سدره برابر عرش
ایستاده با حق تعالی در مناجات بیت این شور از عالم صغرای او یک شمه است
ماورای این بسی در پرده هاش رازهاست چون جمال الدین علی آن بدید بر خود بلرزید للذین اوتوا العلم
درجات شیخ زاهد قدس سره فرمود چه دیدی جمال الدین علی از آن حیرت در پای وی
افتاد و گفت از برای خدا دستم بگیر شیخ زاهد قدس سره دست وی بگرفت و گفت فرزند
دگر با طالبان این راه چنین خاصه با چنین کسی بو رزی ذوق تو خلف منی لیکن باید که بجد
طالبان کنی تا بمقصد رسی بیت آنچه دیدی نقش در عالم حروف و عقل تا کدامین دیده دیدان عالم معنی او

حکایت مولانا شمس الدین اقمونی روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی
سراوی در اوایل حال که توبه کرده بودم و در هر سال سه چهار نوبت بحضرت شیخ صفی الدین
قدس سره می آمدم و میرفتم خالوئی داشتم روزی در تبریز با من مناظره اغاز کرد و گفت
تو مرد طالب علمی و حاجی زفقه و توبه بدست کسی کرده و برا چند اسباب علم ظاهری نیست
و در تبریز کسی از مشایخ و دانشمندان که بدست ایشان توبه کنی که بار دبیل می بایستی
رفتن بیت قبله عاشق بجز معشوق نیست چون توان از قبله گردانید روی
او چند انکه از کمالات شیخ قدس سره میگفتم چون سویدای خلوصش از دین سودا خالی
بود موثر نمی شد عاقبت گفتم خالو تو مردی عاقلی زحمتی بکش و با من موافقت کن

تا بهار دهبل و خدمت شیخ را دریابد و یکدو صحبت با او بنشیند اگر او را بکمال یقینی تو نیز توبه کن
بدست او و اگر نه من نیز باز آیم و دیگر اینجا بروم برین مواضعه راضی شد برین قرار برخواستیم
و بحضرت شیخ به اردبیل آمدیم نماز عصر بود شیخ قدس سره بزاویه مسجد که آمد بزیارت و شرف
التقاء و پای بوس در یافتیم و نماز بگزاردیم و شیخ بخلوت رفت و خالو را دو پستان
چندان بود که بیایند و بخانه برند چون اینجا رفتیم از خال پرسیدم که شیخ را چون دیدید
گفت مردی خوش شکل خوش هیات و جامها خوش و پاکیزه پوشیده است و قوت جسمانی
عظیم دارد اما از آن معامله درویشان و احوال باطنی و معنوی چیزی نیافتم چون وقت
نماز شام شد گفتم بیا تا بزاویه رویم چون در آمدیم بادای فرض نماز مشغول شدیم خالوی من نعره بزد
و بر زمین افتاد و از خود برفت من با خادمی دیگر او را برگرفتیم و بخلوت بردیم و او بحالی شد که
غیر از رمقی پیش نماند نظم وما ابقی الهوی والشوق منی سوی روح تردد فی خلال
خفیت عن العواید ان ترانی کان الروح فی محال شیخ نماز بگزارد و بخلوت رفت
رفتیم و گریستیم که حال خالوی من این شد فرمود باکی نیست برو که با خود آمده باشد چون بیامدم
وی را دیدم با خود آمده و از خود بدر رفته پرسیدم این چه حالت بود گفت چه میپرسی چون عقد
نماز کردم شیخ را دیدم که سرش از آسمان برگذشته بود و یک دوش بمغرب و یک دوش بمشرق
چون این بدیدم از خود بدر رفتم پس او را بخدمت شیخ بردم و او حال باز گفت شیخ قدس سره
گفت آنچه دیدی بقدر حوصله خود دیدی برخاست و انصاف داد و توبه کرد نظم
هر کسی را نظری هست بقدر بصری ورنه اندازه جنبش ز بصر بیرونست هست پیدا چو بود دیده بصر را نظری

منظر قدس وی از حد نظر بیرونست حکایت پیره یحیی کرمرودی گفت که پدرم پیره سلیمان
گفت که روزی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم نظری کردم نردبانی دیدم از زمین سر
تا به آسمان نهاده و شیخ بر آنجا میرفت تا به آسمان بکجا شاید برین قصر طلب پا درنهادن
برین بام صفا باید معراج صفا رفتن حکایت اخی خیر بیل دشتی گیلانی روایت کرد
از برادر خود پیره محمد المعروف بکودکی که او گفت و هلهٔ اول که بحضرت شیخ قدس سره
رسیدم که ذکر رسیده بودم چون نظر بشیخ کردم حالی بر من منکشف شد و پایهای حضرت
شیخ را تحت الثری دیدم و سر علیین و دوش راست بکنار کوه قاف و دوش چپ همچنان
ای من از من نعره بر آمد و از خود برفتم بعد از ساعتی شیخ قدس سره از من سوال کرد که نعره
چرا زدی آن صورت که دیده بودم عرضه کردم نظم هست پیدا چه بود طاقت چشم بشری
سر گرفته توان خیال میبینم عشق هوشش و خرد عاجز مدهوشم چون دهم شرح چنین حال که چون میبینم
حکایت مولانا یوسف اندزوایی گوید که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره رسیدم
با جماعتی و قدس سره بنده را بخلوت طلب فرمود و بکلمات مشغول شد مرا حالی حکایتی
در خاطر آمد ارزو کردم که شیخ از آن احوال رمزی بگوید شیخ سر مبارک در پیش انداخت
و زمانی با خود دلشاد انگاه سر برآورد و دو بیت بخواند عطار این معنی میگوید دل و عالمی
چون مرغ پیدا بحر می دل بر محیط افتاده شد پس از سر وجد برخاست و قدمی چند بنهاد و دست مبارک
سه بار افشاند و بیتی خواند اگر زر گردد نظر کردم در و بام خانه در حرکت بود و چیزی بمن
فرود آمد چون بشیخ قدس سره نظر کردم وجود مبارک شیخ را دیدم که تمامت جهان و عالم

از نور شده بود و حیرت بر حیرتم زیاده شد **نظم** این خطه کاف و نون از مرکز خاک
وین گردش دوران و مدار افلاک — چشم سر و سر من ز مشکوة بصر — پر دید ز عین جسم آن صورت پاک
و از ان فکر ذاهل شدم و شیخ قدس سره دران مجلس هیچ نگفت تا بوقت مراجعت مرا
در گوشه برد و آنچه مطلوب من بود با من بگفت — در عالم حرف هر چه بنوشت ضمیر
بر لوح دل ایشان بود خبیر **فصل دوم** در ذکر بعضی از عظمت ظاهری
شیخ صفی الدین قدس سره که شاهد خلافتست درین باب حکایات بسیارست
که در اطوار ابواب سابقه از کرامات باهره و علامات ظاهره که اظهر من الشمس
و ابین من الامس است نوشته شده همچنان که این سخن که شیخ زاهد قدس الله روحه
گفت که صفی حق تعالی ترا بخلق فرستاد خود را بنهان نتوانی نمودن **شعر**
تلوح فی غرة الایام دولتکم — کانها ملة الاسلام فی الملک — و همچنانکه گفت صفی چو کان
همه ما نقان بشتافتیم و گوی در میدان تو انداختیم **شعر** لقد کنس البخت البلاد عن المعدی
وطهرها من بغیها و عنادها — فقد خربت منهم دیار خرابها — عمارة و دایت الهدی وسجادها
و همچنانکه شیخ زاهد و برا مراغه فرستاد و شیخ صفی الدین قدس الله سره اعتذار می نمود
که من از کجا و این شغل خطیر از کجا و از تو چگونه جدا شوم گفت صفی من نمیخواهم از تو جدا شوم
لیکن حق تعالی ترا بهمه خلق نمود و خلق را بتو حواله کرده است — لکل زمان واحد یقتدی به
و هذا زمان انت لاشک واحده — و همچنانکه در زمان طفولیت که در خواب بر سر خود آفتاب دید
که جهان از ان منور بود و همچنانکه در خواب دیده بود که چوب خشک غرس میکرد و در حالی سبز

می شد

می شد و می بالید بلکه چوب بارها که از دستش در افتادی در حال جیاد نشو و نما یافتی
و سبز و تر می شدی و امثال اینها که بر آثار عظمت و مخایل جلالت قدس الله سره
دلایل واضحه و براهین لایحه است بسی مسطور و مذکور شده است در مطالعه ابواب
بران اطلاع افتد بر کشف این معانی فتح الهی و عظمت نامتناهی بر ناصیه عزت
و جلال او چنان ظاهر بود که بهر طرف که توجه فرمودی و بهر دیار که روی نمودی آثار
نصرت سبحانی و اثر فتح و لطف رحمانی در ظهور [illegible] و ارشاد او در ظهور آمدی و افواج
و سما کامواج الدأما لمتوجه او شدی **شعر** ضمان است اقبال بانت طالب
و ختم علی الایام انک غالب — در کار بظفر نصرت ربانی بود — یک رایت لوا یت سبحانی بود
و حکایاتی که مستشهد این معانی باشد در عطفات کتاب و معاطف ابواب بسیار مسطور است
که تکرار آن ضرور نبود **بیت** هر کس که پی نهاد این گنج بجوید — این گنج بیابد ز سرا که بجوید
ذوق اشراف شیخ قدس سره بر احوال مریدان از جمله نشانهای عظمت اوست همچنانکه
در بعضی از مواضع کتاب در فصول متعدده ذکر رفته است مثل نجابت و خلاص مردم کرابانی
که تقدم تعلق دارد و غیرها و حکایت مناظره شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه
با شیخ قدس سره که در فصل پنجم باب کلمات مذکور است مشاهد این معنی است که شیخ
قدس سره فرمود که ارشاد را شاید که قوت اشراقش در نصاب باشد که اگر او را
مریدان باشند در اقصای ختا و چین و شرق و غرب او را اشراف بر وقایع همه باشد
و اگر در اطراف کوه قاف و برا چهار مرید باشد و هر چهار را دفعة واحدة وقت رحلت از حله

اب وگل در رسد وشیطان قصد ایمان ایشان کند هر چهار را در یک نفس مدد تواند کردن که ایمان
بسلامت ببرند که اگر درین نصاب مرتبه نباشد سجاده بر او حرام باشد در روز قیامت سیاه روی
برخیزد و از حضرت عزت شرمساری برد **بیت** باش کاین سودای خام اندر سر ما سنرا
از خجالت روسیاهیها دهد روز جزا — و شیخ قدس سره فرموده که اگر شیخ مراقب حال مرید نباشد
و او را یک لحظه فرو گذارد و شیطان راه بروی قطع کند **بیت** حسبی بانک عالم بمصابحی
اذ کنت مامونا علی شفیقا — اما بسیار باشد که مرید صاحب کار باشد و صفت ابتدا در او باشد
و بسیار باشد که مرید در آن مرتبه نباشد لیکن شیخ او را فرو نگذارد و مثلا چنانکه طفل شیرخواره کوچک
که مادر از انشناسد یا در وی اثر دهد و مراقب حال او باشد **شعر** کان رقیبا منک یرعی خواطری
فما رمقت عینای بعدک منظرا — یسوءک الا قلت قد رمقانی — ولا بدرت من فی دونک لفظة
لغیرک الا قلت قد سمعانی — ولا خطرت فی سر بعدک خطرة **حکایت** از جمله بود از
غلبت شیخ قدس الله سره کثرت تردد و توجه طالبان طریق الله بود بوی در اوقات
خلوات و غیرها چنانکه شیخ صدر الدین ادام الله روایت می کند از مرحوم سعید خواجه
مجد الدین روح الله روحه که نوبتی بموسم خلوت که مردم اطراف آمده بودند و بخلوت نشسته
از دحامی بود که در زاویه و خلوتها و اسباب زاویه و مساجد محله و محله در نمی گنجیدند و
و مجال مضیق بود و در مساجدی نیز که در محلات بود نه کاران بود نشسته بودند و شیخ
قدس سره خواجه محیی الدین را طیب الله ثراه بر نان نصب فرموده بود که نان بخلوتیان
از زاویه میداد لیکن طعامی دیگر از برای ایشان بجاهای دیگر تو به کاران ترتیب میکردند

که در محلها و مسجدهای ایشان بودند بدانجا حاجت مجموع از زاویه می بردند وانجاها طبخ
میکردند و بنظر ایشان میرسانیدند خواجه محیی الدین غفر الله له گفت هر یک را از
خلوتیان یکی نان میدادم بغیر از آن طعام هر روز پنج هزار نان می بایست تا به ایشان
وفا کردی **بیت** این هنوز از جمله دریای او یک قطره بود — وین هنوز از پرتو خورشید او یک ذره بود
و همچنین در هر موسم خلوت دو هزار خلوتی کما بیش می نشستند و بجایها و مقامهای
دیگر مریدان بسیار علیحده بخلوت می نشستند و در حضرت او در هر مقامی که کسی از
خلفای شیخ می بوده جمعی عظیم در هر طرف پیش وی بخلوت می نشستند و چون احتیاج
بحل واقعهای جمله می بودی خلوتیان حاضر را بصورت حضوری حل واقعهای فرمودی
چنانکه بیشتر ایام ولیالی مستغرق این معنی می بود و خلوتیان غایب که در اطراف
بلاد و اکناف اقالیم بودندی چون احتیاج بحل واقعه کسی بودی چنان مشغول شدی
که او را مشکل آن حال حالی حل شدی **حکایت** شاهزاده قتلغ ملک را
رحمها الله چون در بعد مسافت بود وقتی که حال در واقعه پیش آمدی و احتیاج بشیخ
قدس سره بودی عادت آن بود که آن حال را در نامه نوشتی و نامه سر بمهر بدست معتمدی
بفرستادی **بیت** انت الرسول عنی و علمنی اقول — یا لیتنی اتخذت سبیلا مع الرسول
و چون شیخ قدس سره آن مکتوب مطالعه فرمودی قتلغ ملک را حالی حل آن حال و واقعه
شدی **بیت** تا فروغ ماه روی دوست با دل رو نهاد — صد در از نور الهی بر دل و جان برگشاد
و شیخ قدس سره کلمات طیبات و نفس و سخن چنان گرم داشتی که هر که در مجلس او نشستی

واستماع کلمات او کردی و مستفید شدی و کارخانهٔ تربیت و ارشاد قدس سره چنان گرم و بجد
می بودی که فتح الباب معاملات معنوی و باطنی علی الاختلاف المعانی والمقامات
من المکاشفات و المشاهدات بر طالبان و مریدان می شدی و صاحب کمال میشدندی

بیت سرگرا پای فرو رفت درین کنج طلب ؛ زبر خزاین جهان دست که عالی همت

وگاه بودی که در مجلس کلمات احوال او را باوی بنمود و احوال او برو مکاشف شد و در
حال سر در قدم شیخ نهاد و دامنش بگرفت و در باب نظر لطف قدس سره مسطور است

بیت ای بسا کز آفتاب قصد و مقصود خویش ؛ اندر آن آینه نور حضورش دیده اند

وگاه بودی که بنظری که بکردی احوال بر آنکس بگردیدی و دگر بروی بگردیدی چنانکه از آن
بهاء الدین کازرخلخالی که در باب لطف مکتوب است وگاه بودی که بنیم خورد شیخ قدس
الله سره حال بروی بگردیدی چنانکه از آن پیر خضر که قدس سره نبات در دهن وی نهاد و هم
در باب لطف مذکور است حکایت ادام الله برکته روایت کرد از مولانا نجم الدین
عبد السلام در وقتی که از حیات ظاهری شیخ قدس سره بسی سال باقی که او روایت کرد
از سید الخلفا مولانا عز الدین مراغه رحمة الله علیه که او گفت قدس سره دوبار ضرار
بار ضرار و هشتصد هزار مرید است گفت پرسیدم از مولانا عز الدین رحمة الله علیه که حصر
از کجا معلوم است گفت از پیش آنکس معلوم دارم که همه فرو میرسید حکایت
ادام الله برکته گفت که چون زمان شیخ قدس سره زمان جمعیت و فراغ بود در اطراف
بلاد هر جا که مریدان شیخ قدس سره بودندی و کثرت نزد مریدان و طالبان را که بحضرت

شیخ قدس سره تردد می کردند قیاس نتوان کرد لیکن شمه از حصر و قیاس آنست که مولانا
عبد الملک پسر مولانا شمس الدین سنقی که از ولایت اردبیل است گفت مردمان مرید
و طالبان را که به این یک راه مخصوص بر طریق بحضرت شیخ قدس سره تردد میکردند که این
راه یکی از راههای تبریز و مراغه است و این راهها به اردبیل از هر طرفی با ولایات
و اطراف دیگر بسیار است تعدا و مردم کردم در سه ماه سیزده هزار مرید به این یک راه
بحضرت شیخ قدس سره آمده بودند و شرف حضور دریافته الیک و الا لا تشد الرکائب

ومنک و الا لا ترجی المواهب ؛ وفیک و الا فالرجاء مخیب ؛ وعنک و الا فالمحدث کاذب

حکایت ادام الله برکته گفت که از مرحوم سعید خواجه مجیر الدین طیب الله رمسه
و از خواجه شرف الدین و سید جمال الدین اصفهانی و پیره انجی با قلانی شنیدم رحمهم الله
که گفتند که توقتی که شیخ قدس سره به ارمی رفته بود چون بولایت ترغاتی میرسید
که قریب چهارصد پاره دیه بود چندان جماعت انبوه از ولایت خانو و نقانو
ولج و دریاو پیلدوز در ولایت ترغای بحضرت شیخ رسیدند که غبار مرکب آن جماعت
چنان بعنان آسمان کشید که قرصهٔ آفتاب رخشان پنهان شد و مردم را از ازدحام
خلایق مجال سیر نماند بیت آن جمع ستاره حصر در مرکز قطب ؛ سیاره نمای ثابته سیر شدند

و وجود مبارک شیخ را قدس سره از غلبه و کشاکش خلایق زحمت میرسید سه کس از امرای بزرگ
از حوالی نشینان آن طرف بودند سلطان شاه نامی و دو امیر دیگر با جمله از نوکران
بضرب چوب و چماق وجود مبارک شیخ را از اصطدام مردم نگاه میداشتند و خلایق

رامنع میکردند و فایده نمیداشت **بیت** پروانه جان باز کجا اندیشد
اندر نظر جمال شمع اندر سوزی   و چون تزاحم مردم توبه کردن مانع مجال می‌شد آن مرتبه
امیر با نوکران فوجی را از مردم می‌آوردند و قریب پانصد ششصد آدمی کما بیش و ایشان
مجموع توبه کردن بسلسله میگرفتند و چون شیخ قدس سره الفاظ توبه میگفت چند کس
صیت بلند آواز آن کلمات را به آواز بلند میگفتند تا آن جماعت که سلسله گرفته می‌بودند
می‌شنیدند و می‌گفتند و یکی دیگر از امرا در پیش شیخ قدس سره می‌بود و آن فوج را می‌برد
و یکی دیگر از امرا امیر حساب بند و افواج طلب بطرفی دیگر فرد میکرد و نگاه میداشت
تا بار معاودت نکنند و شیخ قدس سره فوج فوج را همچنین توبه میداد و راویان مذکور
کنند که آن روز تخمینا عدد و حصر آن جماعت کرده بودیم که توبه کرده بودند شصت هزار یا هفتاد
هزار آدمی آن روز توبه کرده بودند چون شیخ قدس سره دران سفر در میان مراحل و منازل
آن قوم میگذشت جماعت سفره‌ها و گاو و گوسفند در پیش می‌آوردند و شیخ نظر میکرد و بازبان
مردم قسمت میداد کردن و سید شرف الدین اصفهانی و سید جمال الدین سرادی رحمهما الله
بر سفرها نصب فرموده بود که قسمت و منع کردن و در سر هر میل راه سفره پیش از رسیدن
شیخ قدس سره بر راه کشیده و گسترانیده می‌بودند و انواع نعمتها از اطراف بر سر
و گردن گرفته آورده و چون نظر مبارک شیخ بران می‌کرد مردم ترک قسمت میکردند هم
راویان مذکور گفتند که در یک روز عدد و حصر کردیم هزار گوسفند بریان و مطبوخ در پیش آورده
بودند بغیر از خام و گاو و مرغ بغیر از اطعمه و مأکولات و حلاوات و دران میان کسی از

نوکران امیر

نوکران امیر مرحوم امیر چوبان رحمه الله بود این احوال دیده متحیر شد گفت که پادشاه
ابوسعید چندین محصل شحنه بفرستد ضعیف بده شبانروز این مقدار نعمت نتواند حاصل
کردن که این اصحاب ارادت از چندین فرسنگ راه می‌آیند و این چیزها بر سر گرفته
می‌آرند پس پادشاهی و سلطنت اینست که شیخ دارد **شعر** در شب تقدیر فراشان انوار هدی
شمع شاهی در سرای فقر او افروخته‌اند   حله بافان قضا در کارگاه کاف و نون   این طراز سلطنت بر خرقه او دوخته‌اند
حکایت ادام الله برکته گفت که وقتی که شیخ را قدس سره بدیه دارور کرمرود که
یکی از مریدستان تخت بدعوت میبردند چون بدیه مندیشین رسید که قریب نیم
فرسنگی از دهیت مولانا عز الدین مراغه از مراغه برسید و از دانشمندان اردبیل مولانا
شمس الدین محمد زرگر رحمة الله علیه در خدمت شیخ می‌بود لیکن احیانا در باطنش
دغدغه انکار مختلج می‌بود شیخ قدس سره آن شب منزل بدیه خوره شیران ولایت اردبیل
فرمود روز دیگر منزل دورتر تا پسیغوآباد گرمرود براند مولانا زرگر را سودایی از کار
باطنی بر دماغ آمد و با خود در دل اندیشه کرد که چنین منزل دور کردن چه فایده که مارا گرسنگی
خواهد بود ناگاه جماعتی در رسیدند و انواع نعمتهای گوناگون خوش آوردند شیخ قدس سره
روی مبارک با مولانا زرگر کرد و فرمود مولانا تشویش چه اینجاست هرکه با پیران باشد
او از تشویش گرسنگی نباید بردن **بیت** هرکه بر خوان صفاها دل او مهمان نشست
نعمت ظاهری و باطنیش برخوانست   و چون در گرمرود رسید از جمع سوار و پیاده قریب
پنج شش هزار آدمی در رکاب مبارک شیخ قدس سره روان بودند **نظم**

اذا انحن سرنا بین شرق و مغرب   تحرک یقظان التراب و نایمه   و چون شیخ قدس
سره از شاه رود عبور کرد قوم الیاسیان و دوم سوندکیان و ساوجیان که صحرا
نشینان آن طرف بودند و اصحاب بزیارت می آمدند و از غایت ازدحام مجال تقبیل
رکاب و قدم مبارک شیخ نداشتندی و مردم از کثرت موج بر هم میزدندی و بس مردم را پا
بسر میکردندی بیت   اذا اقبلوا سارت جبال سوابق   و ماجت بحار طامیات الغوارب
آن جماعت اتراک بچوب و چماق مردم را دور میکردندی و بسی مردم را سر و روی شکسته
و مجروح می شد مولانا ابو بکر چون این معنی بدید متحیر شد و با خود فکر کرد که اگر تقدیرا
کسی را ازینها معلوم شود که مرا شایبه انکار در اندرون هست ایشانرا از منع و دفع من
چه در بایست نباشد ان شایبه انکار ریش از دل بیرون رفت و بسی مردم بودندی که میان
شکم اسبان خود را در انداختندی تا عاقبت پیش رکاب مرکب شیخ سر بر کردندی و رکاب
بوسیدندی بیت   پای بر سر می نهادندی ز بهر پای بوس   تا بوقت فرصتی دستی زدندی در رکاب
از انجمله جوانی بود سخت جسیم سعد هر چند که سعی میکرد که دست بوس کند مجال نمی یافت
عاقبت چون طاقتش طاق شد از روی زمین بر جست بر مرکب شیخ قدس سره و قفای
گریبان جامه شیخ بگرفت و زیارت شیخ دریافت مردم قصد ضرب وی کردند شیخ
اشارت فرمود که دست از وی بدارند و آسیبی بوی نرسانند   گاه باشد که تشنه بی جان
جان بیازد بهر شربت آب   چون ندارد مجال نوشیدن   افکند جان خویش در غرقاب
حکایت   چون امیر علی خزانچی از نواب امیر شیخ حسن جلایری بود ازین معنی بدید

که مردم

که مردم بیجون خود را بر شیخ می انداختند نوکران خود شمشیرها برکشیدند و خلق را دور
میکردند فایده نداشت و عاشقان جانباز باک از شمشیر نداشتند و سر و روی ایشان
بر شمشیر می آمد و فایده نمیداشت و جراحت می شد تا عاقبت رکاب و پای مبارک مرکب
شیخ بوسه میدادند و قرار می گرفتند بیت   علی حد السیوف امر شوقنا
لا ابلغ ما اومل او اموت   و چون شیخ بتبریز رسید و در زاویه پیر محمد داروری
رحمه الله علیه نزول فرمود جماعت غلبه قصد زیارت کردند و از غایت اشتیاق بیخود و
نامضبوط قصد دخول زاویه میکردند امیر علی خزانچی بر در نشست برسم بواب منع
مردم میکرد جماعت طالبان عاشق را طاقت برسید روی بوی آوردند و آغاز کردند
که آخر این در شیخ حسن نیست این در شیخ حسن است و امیر علی را با اتباع او در زیر پای
نهادند و بر روی بدن زلوبه کردند و در زاویه برکندند و قصد کردند که در زاویه روند
شیخ قدس سره چون ازدحام و غوغا دید که تحمل ایشان نه داد آن زاویه بکند ناچار بر
پای مبارک خواست و فرمود که ای جماعت ان میخواهید که زیارت کنید و تفرج
شوید یا آنکه زیارت دریابید و دعا بشنوید گفتند از برای خدا و زیارت و دعا
فرمود پس بیرون روید تا من بروم و باز آیم و همه مرا ببینید و من همه را دعا
کنم آن جماعت برحسب اشارت بیرون رفتند و شیخ قدس سره با قریب پنجاه کس
کالبد زمین النجوم بر بام رفت و چندانکه نظر بود خلایق ایستاده بودند و از طرف
دیوار زاویه محوط تا بشته که فضا دی دهشت تمامت از مردم خاص بود در همدیگر

موج میزدند پس جون جماعت را نظر بجمال خورشید اسای شیخ قدس سره درامد فریاد
و نعرهٔ شوق از جان همه برآمد و جون جمعی خواستند که توبه کنند از کثرت و غلبه
چاره جز ان نبود که دستارها بهمدیکر بستند و از بام فرو کذاشتند و بعضی مردم کوشه آن
دستار بکرفتند و طورا بعد طور اسلسله بکرفتند و جون شیخ کلمات توبه میکفتی ان جماعه کس که
بربام بودند به آواز بلند می کفتند تا بهم میرسید و از دور و قریب سیصد هزار کس توبه کردند
و تلقین کرفتند و جون شیخ قدس سره از سر بام بر جمعیت نظر فرمود دودهای و هوی
در طالبان افتاد و در سماع رفتند بیت یار جون پرده از ان روی جو ماه انداز
ای بسا عاشق جان باز که جان در بازد شیخ فرمود تا قوالان آغاز کردند شورش و غلبه
عظیم برخاست که از غبار اقدام ایشان روی هوا کرفته شد فصل سیوم
در ذکر بعضی از خلفای جهانکیر شیخ صفی الدین قدس الله سره که در اقطار زمین اند
جون حق سبحانه و تعالی در صحن این بساط مسدس و مسطح این قبهٔ مقرنس بندای احیوا
داعی الله بصماخ کاخ خطهٔ غبرا و منظرهٔ خضرا رسانید و مشارق و مغارب بنور ارشاد
او منور کردانید و معاشر خلایق از بهر این تختبق من کل فج عمیق متوجه این قبله
تلوت می شدند و از سعادت قبول می آمدند بیت دولت که الدنیا فی صبح جانبنا
وایا بها فیما بردم قیام ه و اکر کسی را در زوایای اقطار و امصار صلاحیت این
کار می بود و قدم قصور بسبب مسافت دور دست در کریبان حرمان از حضور
بنزدیکی شیخ قدس سره بسیر قدم فلک بسای ملک آسای متوجه او شدی و او را بدست

اوردی و از کیمیای تربیت کار او جون زر پخته کشتی و بنام او سکهٔ خلافت پرداختی و
دران ناحیت رایت هدایت برافراختی و دعوت حق در میان این خلق انداختی بعضی
اقالیم بحضور ظاهری و بعضی ببدنی و بعضی بنظر سری و بعضی بکنیتی از خلفا ارکشاد
شد و در اطوار ابواب سابقه جنانکه در فصل کرامات قدم و نجابت مردم و غیر هما
امثال حکایتی جماعتی که در مطاف کعبه و منا مریدان شیخ را قدس سره دیدند و حکایت
ابراهیم ترسابچه و غیره بسیار مذکور شد بیت روی او را فیض اکر جویی بیابی کام از انک
همجو روی دلبران همجو عنبر از رویت حکایت ادام الله برکته کفت که سید الخلفا پیره جبنی
رحمه الله علیه که از جملهٔ خلفای کبار شیخ قدس سره بود که اقلیم کیرشه در اولوس پادشاه
پادشاه سعید عادل اوزبیک طاب ثراه ابتدای حال او ان بود که در واقعه شیخ را
قدس سره بدید که او را جذب میکردی و توبه و تلقین میدادی اما نمیدانستی که این
جه کس است روزی تقریر این سخن با ابراهیم خباز اردبیلی که انجا ساکنست باز کفت که
امشب جنین کسی را در خواب دیده ام که بکلی مرا جذب کرده و توبه و تلقین بداد بیت
با خیالی از جمالی عشق بازی کرده ام دولت روز وصالی در خیال او دیده ام و حلیهٔ انکس تمام کفت
ابراهیم خباز جون بشنید کفت انکس که تو میکویی شیخ صفی الدین اردبیلی است قدس الله
سره اکر داعیهٔ توفیق رفیق داری باید که روی به اردبیل بحضرت شیخ آوری جون عشق
پیره جبنی ارتباط جان داشت قدم طلب برداشت و روی بسوی اردبیل نهاد
جون بحضرت شیخ قدس سره رسید آن جمال که خیال از ان تعبیر کرده بود و در خواب دیده

ایشانرا بدید و توبه و تلقین بگرفت و بکار مشغول شد و قدم در راه سلوک نهاد بیت
نمک بر گلگون بخت اندران میدان کشید   گوی دولت از طلب از خم چوگان کشید   روزی پیره حسن واقعه به
شیخ قدس سره عرضه کرد شیخ فرمود پیره حسن که نسبت سیادت داری پیره حسن گفت بلی
شیخ گفت چرا تا اکنون نگفتی گفت از برای آنکه چون شیخ عزت سادات بمبالغه میفرماید
داشتن ترسیدم که بمن نیز بدان عزت نظر فرماید و کار بر من نگشاید و من میخواهم
که مسکین وار باشم تا از نظر شیخ بمسکنت بحظی رسم شعر آنکه تکیه گاه آستان سلطنت آن مرد سازد
کاستان مسکنت صدر گاه خویش کرد   اتفاقا نوبتی پیره حسن نظر کرد و بعضی مردم را دید که شیخ
قدس سره ایشانرا به اشغال ظاهری دنیوی مشغول گردانیده بود و ایشان قدم در عدم
ریاضت فراخ می نهادند و دم در صرف سخن گستاخ میزدند چون ایشانرا ملازم آستانه
شیخ میدید فتوری در عقیده او ظهور میافت چون شیخ این معنی در روی تفرس نمود
فرمود پیره حسن بصحبت پیره عزالدین مراغه برو چون بحضور پیره عزالدین رسید
پیره عزالدین در روی فتوری دید گفت پیره حسن عادت چنانست که گنج از پس طلسم
پنهانست اگر کسی گنج جوید نظام طلسم دیدن ترک نگوید آنجماعت که شیخ ایشانرا
شغل مصالح و اسباب ظاهری مردم گردانیده است طلسم آن گنجند که در آن گنجند
که سر بر زانوی ریاضت نهاده و چشم بر انوار الهی گشاده اند و اینها سبب فراغ آنها اند
تا بفراغت بودن توانند چون پیره حسن رحمه الله این بشنید درویش ازان آکندگی
بیارامید و کار بروی بگشود و در آخر الامر علو مرتبت خلافت اولوس پادشاه اوزبیک

ازان وی شد

ازان وی شد و ان اقلام ذهبی او نابت بدو آوردند شعر   سروران پایه تخت شهی ایوان کی
ملک گیران جهان کشور بخش و بلند   از شعاع آفتاب عکس نوازش همچو ماه   نور بخشی در مدار خطه ایوان کنند
حکایت   ادام الله برکته گفت احمد مداح گفت در عنفوان شباب از سلماس که
مسقط راس من بود بحضرت شیخ قدس سره آمدم که اعتقادی از سر فطرت الله بی سابقه آورده
بودم و مجاوری شیخ قدس سره بایستادم و در شیخ نظر میکردم و هیچ نمیدانستم و نخوانده
بودم پنداران از ولایت شیخ قدس سره چیزی بدانستم و بخواندم و حال انشراح قلبم
بخاطر رسید که صد و پانزده قصیده در مدح شیخ قدس سره بگفتم و تا دام که شیخ قدس سره
در حال حیات ظاهری بود مرفه الحال و مسرور البال از طلعت منور شیخ می بودم و چون
شیخ بحیات باقی رسید از سر حرقت این فرقت سر در جهان نهادم و قدم در پراکندگی
بگشادم و بحکم تقاسیم تقادیر ازلی بهرموز رسیدم و در آنجا بی سرمایه میگردیدم دست و
کیسه از دنیوی صفر و خالی و در بدحالی و بی نوالی می بودم تا روزی خبری شنیدم که کشتی
بساحل دریا رسیده است و مردم بهوس تفرج لب دریا میرفتند من نیز در آن میان بکنار
دریا رفتم و دفع تموج اندوه بتفرج آن گروه میکردم که از میان لجه دریا بکنار ساحل آمده بودند
اتفاقا در میان آن جمع تجار جماعتی را دیدم که طلعت خوش و هیات دلکش داشتند
و در زی و صورت صوفیان و مریدان شیخ قدس سره بودند چون از مشرب شوق خود
در ایشان ذوقی یافتم پیش ایشان رفتم و سلام کردم بیت   در آینه روحی جمال آرزو دیدم
دلم از زندگی شد نو که از جان زنگ بزدودم   ایشان از زبان من و من از لغت ایشان قاصر بودیم

ترجمانی در میان ایشان بود که صنوف لغات و خطوط میدانست بوی اشارت کردند
تا سطری چند بنوشت و هر یک بخطی و لغتی مختلف از آن جماعت سطری بخط پارسی بمن نمود
که ازین لغات و خطوط کدام میدانی من اختیار پارسی کردم آن ترجمان گفت اکنون چه
گویی من پرسیدم که این از کجا می آیند گفت از آنسوی سراندیب پرسیدم چه مسافت باشد
گفت وقتی بدو سال می آمدیم اکنون بیکسال آمده ایم گفتم اینها چه طایفه اند گفت اینها صوفیانند
گفتم مریدان کیستند گفت مرید شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره بیت
ان ذکر الحبیب هیج شوقی   ثم حب الحبیب اذهل عقلی   گفتم اینها به اردبیل رسیده اند
ترجمان از ایشان پرسید گفتند به اردبیل نرسیده ایم اما از ولایت ما کسی به اردبیل بوده کلنخوران
رسیده است و مرید شیخ صفی الدین قدس سره و مدتی در حضرت او بخلوت نشسته و شیخ
قدس سره او را اجازه توبه داده و اکنون در ولایت ما به ارشاد و تربیت اقلیم گیر شده
و قریب پنجاه هزار مرید دارد و در علو رتبت با پادشاه نشان شده بوضعی که اگر خواهد نصب
و عزل پادشاه کند و ما از مریدان آن کسیم احمد مداح گفت چون از ایشان آوازه روی
خود نشان شنیدم گفتم من از اردبیلم و مداح شیخ صفی الدین صد و چهارده قصیده
در مدح شیخ گفته ام چون نام شیخ و احوال من با حضرت شیخ قدس سره شنیدند از سر اعتقاد
چشمهای من می بوسیدند و تبرک می نمودند که به این دیده طلعت شیخ را دیده و بحضرت
او رسیده من از احوال شیخ و عظمت او سخنها میراندم و داستانها میخواندم و ایشان
گوش هوش بدان داده ع اجدد ذکر نعمان ان ذکره   هو المسک ما کررته یتضوع

پس التماس کردند که از آن همه که از برای شیخ گفته یکی بخوان بخواندم ترجمان
اشارت کردند که تا بنوشت و معنیش از برای ایشان باز گفت و ایشان هفتاد کس
بودند هر یکی کرباسی بمن دادند هفتاد تنکه بنرخ سه مثقالی بدادند که از ولایت خود آورده
و از دست تنگی بیچاره بودم بدان تنکها دست فراخ گشتم با خود گفتم فهذا ای اطلب
من وله و فضاله من فضله آنگاه ایشان گفتند چون مداح شیخی از اینجا چندین
مسافت دور چون این سخن بشنیدم سر ملالت فرو انداختم و نم سرشک حسرت بباریدم بیت
قصها از خون دل بنگراند از درد او   مردم چشمم که غرق روی او میزد بر آب   پرسیدند حال
چیست گفتم بیچاره و آواره از آن سبب شده ام شیخ قدس سره بجوار رحمت حق رسیده است
چون شنیدند ناله بر کشیدند و خاک بر سر کردند و گفتند امیدوار بودیم که از شما کسی او را دریابد
اکنون اغصان امانی بدان یکبار پس بریده شد و در زاری بی اختیار شدند پس احمد
مداح این حال و احوال خود را نظم کرده بود که از سر فراق و فاقه رفته و دست امید
از اطراف کوتاه گشته بودم و فرو مانده که رعایت من که کند الا از ولایت شیخ
مرا ازین عنا بغنا رساند و از نشر و بسط تربیت او در جهان گسترده است حکایت
کالشمس فی کبد السماء محلها   وشعاعها فی سایر الافاق حکایت پیره احمد برستفی
گرمرودی گوید از مولانا اسمعیل رحمة الله علیه که او گفت با مولانا عز الدین
مراغه رحمة الله علیه در حضرت شیخ بودیم قدس الله سره و بکلمات طیبات مشغول
بود در اثنای آن فرمود این لفظ که ای جماعت خلفا بخواجه صدر الدین دعا کنید که تخت

شیخ زاهد و نخست من ترک زاده برده بود او بقوت بازوی خود از برای خود بگیرفت
و بر همه غالب شد شعر تظل ایام الارض خاشعة له . تفارقه بالکلی و تلقاه سجدا
وصول الی المتصعبات بیطشه . فلو کان قرن الشمس ماء لاوردا . پرسیدم شیخ ان ترک زاده
کجاست و کیست فرمود از اینجا تا انجا که اوست اگر بر این اسپان قوی شما رانید شب
و روز بیازده ماه توانید انجا رسیدن بیت وان له شرقها و مغربها
و نفسه تستقل دنیاها حکایت پیره بهاء الدین جان روایت کرد از سید
الاتقیا سید حسن که بوقتی که به اردبیل بزیارت شیخ صفی الدین قدس سره آمده بود گفت در سلطانیه
در صباقی بودیم جماعت حاجیان انجا حاضر بودند گفتند ما در طواف کعبه هفت
کس خطایی دیدیم که طواف کعبه میکردند که در سیمای ایشان نور تصوف متلالی بود
و چون فارغ شدند از اعمال حج و متحلل شدند دیدیم که خرقه و زی صوفیان دارند از ایشان
پرسیدیم که این زی و هیات از کجا تلقی کرده اید و خرقه از دست که پوشیده و توبه بدست
کدام کس کرده اید گفتند ما مریدان شیخ صفی الدین اردبیلی ایم پرسیدیم که شما شیخ را کجا
دریافتند گفتند ما بحضرت شیخ به اردبیل نرسیده ایم و ما از طرف خطاایم ما هشاد کس
شیخ را قدس سره در واقعه دیدیم و بدست او توبه و تلقین گرفتیم بیت
ما بخواب این دولت بیدار خود را دیده ایم . ما بجان این آرزوی جان و دل بخریده ایم . و چون ما را
مشکلی پیش می آید شیخ را می بینیم که می آید و حل مشکلات ما می فرماید بیت
تجلی لنا ما فیه شک لغیرنا . و دارت بکاسات المعارف انوار . و در زمان پادشاه

سعید ابو سعید طاب ثراه ایلچی از خطا پیش پادشاه ابو سعید آمده و مکتوب ان جماعت
بحضرت شیخ قدس سره آورد که آن جماعت نوشته بودند بیت
ایا حاملا ممن احب رسالة . علیک سلام الله ما هبت الصبا . والتمسات و همت خواسته بودند
که ما در ان دیار کفر با اهل کفر غزا و مجاهده می کنیم از برای دین شیخ بلسان اشارت
فرمود که از برای ایشان دعا کنید که در مقام تخت اند و آب در دیده بگردانید و در وقت
فرمود قطعه . ز التفات نرگس سیراب اوست . جان عاشق را همه کاری به آب
غمزه اش در یک گره وقت نماز . آرد از صوب خطا عین صواب حکایت ادیب ابراهیم کلنجوری
روایة کرد از سید ابراهیم که او گفت از نجم الدین سراوی شنیدم که نوبتی با سید شرف الدین
سراوی رحمة الله علیه در حضرت شیخ بودیم در چادر و اصحاب علیه در حضرت شیخ
بودند ناگاه از طرف قبله هفت کبوتر پیدا شدند و بیامدند و بر دیوار باغ بنشستند
شیخ را قدس سره چون نظر مبارک بر ایشان افتاد اشارت فرمود تا چادر را خالی کردند
مجموع مردم بیرون رفتند و از دور بایستادند ان کبوتران یک یک بنوبت میرفتند
و ساعتی در حضرت شیخ قدس سره می بودند و بیرون می آمدند و بران دیوار می نشستند
تا هر هفت بدین طریق تنها در چادر رفتند و بیرون آمدند و بر دیوار نشستند انگاه برخاستند
و بهمان راه باز رفتند جماعت ازین معنی سخت متعجب شدند سید شرف الدین رحمة الله
علیه از شیخ قدس سره سوال کرد که جماعت ازین حال متعجب اند بر این حال
چیست شیخ قدس سره فرمود اینها خلوتیان ما اند و از طرف هندوستان می آیند آمدند

و واقعه گفتند و از تو طلبش کردند و رفتند **شعر** بر سر کویش که برج آشیان اولیاست
طایران قدس را بینی کشاده بالها هر یکی میدان سپاه و هر یکی جولانگهی تیر یکی را رازها و هر یکی را حالها
انکار فرمودی سعید چه تعجب میکنی چندین هزار مرید در بر و بحر هست که عدد ایشان حق
تعالی داند **حکایت نظم** ای گروه آتش سودای تو در نشسته پای جهان از خشک و تر
سوز عشقت آب و آتش را قرار داده اند جان انام بحر و بر **حکایت** ملک الخلفا
پیره بدرالدین روایت کرد که محمد سوزنگر سراوی گفت در وقتی که بدست شیخ توبه کرده
بودم لیکن بملاحظه حضور مبارکش مستعد شده بودم بترکستان رفته بودم به شهر
بارخ کند روزی بکنار آبی وضو می ساختم شخصی را دیدم که بیامد و سلام کرد از و پرسیدم چه
کسی گفت یکی از مریدان شیخ صفی الدین قدس سره گفتم شیخ را دیده گفت نه اما شیخ من شیخ
را دیده است و ترا طلب می کند برخاستم و به پیش وی رفتم مردی خوش صورت را دیدم که از
مریدان شیخ نجم الدین کبری بود رحمة الله علیه حالی که محمد را بدید نعره بزد و در پای
محمد افتاد و پای محمد ببوسید انگه چشم محمد ببوسید و گفت این کس روی مبارک شیخ مرا
دیده است **بیت** نور چشم و جان دل افزا این دیده کان نور معنی دیده است
پس گفت من از مریدان شیخ نجم الدینم و او را در اول حال در خواب دیدم از وی
التماس کردم که در عالم آب و گل کسی میخواهم که مرا ازین معامله تعلیم کند و صراط مستقیم
نماید **نظم** آفتاب اقتدا می بایدم ماهتاب اهتدا می بایدم
شیخ نجم الدین در خواب شیخ را قدس سره بمن نمود و مرا بدو سپرد و بدست او توبه کردم

دلیقین کردم و ایشان اجازه توبه دادن نیز داد و بامداد این صورت حال با جمعی مصاحبان
خود باز گفتم که شیخ من شیخ صفی الدین اردبیلی است که در واقعه بدست مبارکش
توبه کردم اما حالش چنان شده بود که هر حالی و قضیه که ویرا حادث شدی شیخ را
قدس سره دیدی و فرمود که یکی از آنکسان که مرا دیده است برکنار آب وضو می سازد
او را دریاب و وی را صد مرید بود و از اینجا عزیمت ختای کردم چون مراجعت نمود
پانصد مرید داشت و محمد نیز بدست او توبه کرد و از انجا بسلطانیه آمد باز بعد از دو ماه
بهوس انچه داشت بر اقربای خود صرف کرد و وداع اطفال و عیال نمود و برفت
و تا سال تالیف کتاب هنوز باز نیامده بود **بیت** چار رکن شش جهات از پرتو نور هدی
شعله انوار ازین نور هدایت میزند **فصل دوازدهم** در کرامات مریدان
شیخ قدس سره منقسم بر دو فصل **فصل اول** در ذکر بعضی از خلفای عظام
او که هر یک از انوار آفتاب ارشاد و تربیت او ماهتابی جهان تاب بوده اند و در
بیان کرامات بینات ید بیضا نموده اند **شعر** جهانی ماه در ماهست ازان خورشید روحانی
زمانه نور در نور است ازان مهتاب رحمانی زهی بحر محیط حق دهانهاست فیض او که موج هر یکی زانهاست بحری آب حیوانی
فمنهم الشیخ الکامل و القطب المکمل صاحب الآیات الباهرة و جامع
الکرامات الظاهرة قرین بحر الارشاد شمس الحق والملة والدین الزاهدی علیه
من رحمة الله ابهاها واصفاها ومن رضوانه ومغفرته اعلاها واوفاها **بیت**
وکل مدیح فیک یخلد ذکره فیجدک فالمدح الفلاة والنجح **حکایت** شیخ صدرالدین

ادام الله برکته گفت نوبتی در کرم کوه که مسکن و زاویه و خانه و مرقد منور حاجی شمس الدین
رحمه الله علیه در انجاست بودیم بوقت مراجعت بمشایعت ما تا بلب آب آمده بود
و تودیع می کرد و ما در کشتی می نشستیم و او رحمه الله علیه بر کنار آب استاده بود ناگاه
آتشی عظیم در خانها افتاد و خانهای انجا همه از نی ساخته باشند و شعله و لهیب آن
بعنان هوا کشید و خانها می سوخت و نی در هوا با شعله آتش میرفت بیت

حق تعالی شعله از شعبه دوزخ کشید — در مقامی کز شرف کویی ریاض خلد بود

و نزدیک بود که آتش در خانهای شیخ و زاویه اش رحمه الله علیه بگیرد و بیم بود که تمامت
کرم کوه در گیرد و سوخته گردد و جماعت بفریاد و استمداد بحضور حاجی شمس الدین رحمه الله
علیه آمدند و زاری میکردند و مدد میخواستند حاجی شمس الدین رحمه الله علیه طرف
مبارک با طرف آسمان کرد و لب مبارک بنفس قبول می جنبانید و از سر خلوص دل پاک
زاری که غیر را بران اطلاع نبود بحضرت عزت عرض فرمود علی الفور ان آتش
که چون کوه افروخته بود فرو مرد و مردم از ان احتراق خلاص یافتند شعر

شعله نار چه باشد بر آن نور کران — پرتو از مطلع انوار تجلی آید — کی رسید دست سموم خزان شاخی را
کز شرف در کنف سایه طوبی آید

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی هاشم را که از
امرای کشتاسفی بود در دیه چوپانیان می نشست و با عم خود سلطان که در کشتاسفی امیر
بود حرب و تعصب قوی بود و از چوپانیان لشکر قوی بشبیخون بر کرم کوه برد که سلطان
در انجا می بود تا وی را بگیرد و سلطان از طرفی دیگر بیرون رفت بیت

درشت

درشت قیرگون بسان شهاب — تیغ آتش نمای رخشان بود — هاشم را نوبتی آمد که سلطان
در خانه حاجی شمس الدین رفته متحصن شده باشد بر در خانه حاجی شمس الدین علیه
الرحمه آمد و فرزند طفل او شیخ زاده معین الدین را بگرفتند و جامها بیرون کردند و بردند
و لالای او را برنجانیدند معین الدین پیش پدر رحمه الله آمد و شکایت کرد که مرا و لالای
مرا بزدند و جامهای مرا بردند حاجی شمس الدین فرمود تا با غم نیست اگر ایشان ترا
بزدند خدای تعالی ایشان را بزند و چون هاشم را معلوم شد که سلطان در انجا نیست
حالی از انجا بازگردیدند و در ناو نشستند و روان گشتند چون هاشم مقدار دو فرسنگی برفت
ناگاه سلطان از ان طرف دیگر با لشکر محکم در رسید و حرب در پیوست بیت

آتش بکان ترکی بسا زخون روی آب — چهره زنگار گون بحر در گلگون گرفت

هاشم را بگرفتند و سرش را از
کنار ناو در او نختند وان نوکرانش که معین الدین و لالای او را رنجانیده بودند تمامت
بکشتند و سرهای ایشان بر کنار ناو بستند و بازگردیدند و نزدیک خانه حاجی شمس الدین
رحمه الله علیه در کرم کوه نشسته بودیم و جلوس بتطویل انجامید و شب بیگاه کرد خاطر که
من از بسیاری نشستن خسته شدم با خود در دل گفتم که خالو برخیزد و برو که من خسته
شدم علی الفور فرمود بلی بسیار نشستیم و خسته شدیم برخاست و در خانه رفت بیت

از نفوس و پرتو آینه دلهای پاک — روی دنیا رابست نور و جان عالم روشنست

حکایت حاجی محمود شاه ایلنکوهی گفت در خدمت حاجی شمس الدین رحمه الله
علیه نشسته بودیم تحتی گلستان نام انجا نشسته بود که مرا از ختنه بیاید حاجی شمس الدین

رحمة الله علیه رسید که او چه کس است گفتند او را گلستان گویند گفت نه او گلستان نیست بیت
او گورستان است چه جای خنده است در اینجا سخن خدا و رسول میرود او چه دید که خندید اتفاقا
هم در آن نزدیکی ابراهیم نامی برو دعوی رقیت کرد و او از دست او برود بار گریخت
و آنجا بمرد و اهل و عیالش تمام مردند و خانه و آثار ایشان نماند من جالس الملوک ببغداد
فقد وقع فی الغلط شعر دل چو دم از ادب ادبی نی زد چیز ادب ترک ادب جان بخطر اندازد
ناوک دل نهانی چو کند قصد بجان جان مسکین چه کند گر نه سپر اندازد واصف منهم
الظریف المنور والعفیف المطهر در سماء الولایة و درة و امار الهدایة مقتبس انوار بها
ینبثق الظلام و مظهر انوار بهاء ینشق الغمام نور الدوحة الصبغیة نور الملة المصطفویة
سلالة سلطان المشایخ و العارفین خواجه محیی الملة والدین روح الله روحه العزیز شعر
شرق تابع کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب وتلا النجوم الزهر من اسلافه
کالغیث شؤبوبا علی شؤبوب حکایت مولانا فقیه علی کرمرودی گفت با پدرم
مولانا تاج الدین حسن و برادرم مولانا موسی رحمهم الله بوقتی که مرحوم سعید خواجه محیی
الدین نور الله رمسه و عطر نفسه بجوار رحمت رسیده بود بحضرت شیخ قدس سره اشارت
فرمود تا خلوت مادر سر پیش مرقد منور شیخ محیی الدین معین کردند و ما آنجا نزول کردیم بیت
اتیناک غرقی فی الذنوب وکلنا ضیوفک والاضیاف تستوجب القری در شب اول شیخ قدس سره
فرمود که فرزند محیی الدین را دیدم جامه دانشمندانه پوشیده و سر بآسمان برداشته و از حق
تعالی درخواستی میکرد پرسیدم فرزند چه میکنی و از حق تعالی چه میخواهی گفت بابا همان چیز درا

از حق تعالی

از حق تعالی درمیخواهم فات الندی و ابن الندی و اخو الندی حلیف الندی ما للندی عنک مذهب
و منهم اخو الشیخ من ابویه و صنوه من طرفیه فاتق الانجم و صاحب الکشف والقدم
المجرد الفرید الموحد الوحید صلاح الدین رشید روح الله نفسه و طیب رمسه بیت
نعم الاله علی العباد کثیرة ولعلهن نجابة الاخوان جماعت اهل و عیال روی ارادت
از فراق برروی نهاده بود و مجرد وار بطرف یمن رفته و غلبه و دبدبه قوی تربیت و ارشاد
بنیاد کرده و در شام نیز ازدحام عظیم یافته و بقدم بشام رفتی از یمن و آمدی و بطالبان
مشغول میشدی و بغیر از شیخ قدس سره از اقارب و حشام و عیال و اولاد کسی دیگر او را
ندید اما هیچ نماز بقدم آمدی و با شیخ قدس سره بگزاردی و برفتی و بغیر از شیخ قدس سره
بر حال او واقف نبودی بیت مانند خیال شرقتی بود نهان کان سیر قدم ندید جز دیده جان
حکایت مولانا جمال الدین نعمان اصفهانی رحمه الله علیه گفت چون در حضرت
شیخ قدس سره نماز گزاردمی قد بموقف چنان ایستادمی در صف دوم که رویم محاذی
پشت مبارک شیخ می بود هر نوبت که در نماز می بودمی شخصی را می دیدم سفید محاسن
بلند بالا که در پهلوی شیخ قدس سره نماز می گزارد و چون سلام دست چپ باز دادمی
او را ندیدمی مدتی دراز درین اندیشه بودم که دامن او بگیرم چون از نماز فارغ می شدم
وی را ندیدم عاقبت صورت حال با شیخ قدس سره بگفتم فرمود بلی برادرم صلاح الدین
رشید است که هر نماز بقدم بیاید و با من نماز بگزارد و باز بقدم برود بیت
اخوان صدق لو تفرق بینهم فی المشرقین فانهم متآلف واحوال ولو ابتدا نا انتها

بشرح وبسط در فصل هفتم از باب اول مسطور است و منهم صاحب المقامات
العالیه والکرامات العلیه صنو الشیخ واخوه من ابویه وقبول القلوب لدیه خواجه فخرالدین
یوسف رحمه الله علیه برادر شیخ قدس الله سره بعد از آنکه در شبانکاره مدتی حکومت کرده بود
از آنجا به اردبیل آمد و احوال و اوضاع شیخ قدس سره و طالبان کرم رو و ریاضت
ایشان دیده بود تعجب میکرد اما اعتقادی نمی آورد و اخلاصی نمینمود و گاه بودی که بر
نعره اصحاب ذوق و شوق ضحکه نمودی و اعتقادش نبودی بیت
دلی باید چو صبح از صدق روشن کسی کو این ندارد آن ندارد چون این معنی از او مکرر شد
و بسمع مبارک شیخ رسید از سر غیرت فرمود او نابینا است و نمی بیند ضرر یاد عاقبت غشای
بچشم او فرود آمد و تا آخر عمر او برنخاست لیکن جاذبه توفیق جیب ارادتش بگرفت و او را
در حلقه و سلسله طالبان کشید و توبه کرد و بکار مشغول شد و معامله اش بلند شد بیت
در میان انجمن شد ارجمند از کرامات و مقامات بلند عرصه حسی منزل پست کرد
عالم قدسی دل یاد نیت کرد و از سر معامله خود اشعار متین در مقامات عالی می گفت و صاحب
کشف گشت چنانکه دائمی رحمه الله علیه مدتی امامت شیخ قدس سره میکرد روزی خواجه
فخرالدین یوسف گفت بوی در نماز بچه فکر مشغول بودی که شیطان را دیدم که در نماز با تو
بازی میکرد و چون این سخن بشنید گفت وقتی مرید اینچنین بیند ترک امامت کرد بیت
درین محراب باید قدم جانی زسر گردی که شرط این توجه نیست الا دامن افشانی خواجه فخرالدین رحمه الله علیه
بریاضت قوی و خلوات مشغول می بود تا روزی که بیست و ششم ماه رمضان بود و شب

قدروبخلوت

قدر و بخلوت نشسته بود و نماز پیشین بجماعت بگذارده و در حجره که بوی باز زاویه ای بود
و در زاویه سرا نگاه می کند باب بسته بود و روی با جماعت کرد و گفت بیت
هلاک باد بیابان عشق خواهد بود کجاست یار که با ما سر سفر دارد در آن اثنا ملک السادات
سید امیر احمد رحمه الله علیه پدر سید زین الدین از بیرون زاویه در گوشه ایستاده بود
در جواب گفت من پیش خواجه فخرالدین یوسف از آنجا در خلوت خود رفت و در بست
بیت از در عشق قدم در حرم وصل نهاد ره جان تا بسراپرده جانان بگشاد و نماز
عصر و مغرب بیرون نیامد خبر بشیخ قدس سره رسانیدند که فخرالدین یوسف در خلوت
بست و نماز عصر و مغرب بیرون نیامد و احوال معلوم نیست وی دست بر در بنهند
جواب نیابند شیخ گفت تا در خلوت برکنند و دیدند پای در دامن پیچیده و جان پاک
تسلیم کرده شعر عاشقان جان و جهان چون ز وصالت بدهند که بموی تو هر دو جهان بستانند
چون شب وصل تو در خلوت جان دست دهد در قدمگاه خیالت دل و جان افشانند وی را برداشتند
و بخانه بردند و بسبب توهم بعضی مردم اطبا را جمع کردند چون اطبا انگشت بر نبض
وی نهادند از هیجان و لرزش شریان وی را حرارتی محس شدند که در مجلس پیدا
بود گفتند زنده است شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمد و بربالین وی رفت
چون آن سخن از اطبا بشنید که زنده است و حوالت حال با مرض سکته میکنند
بانک برایشان زد که خاموش باشید که مرگ زنده دلان چنین باشد بیت
مرده کی کاب حیاتی دید از غسان زندگی تازه باشد جان او را دمبدم آب حیات آنگاه

بفرمود تا بتجهیز پیش مشغول شدند چون بر تخته غسلش نهادند از دل او حرکتی میدیدند که
نزدیک بود که بدن او در حرکت آرد غسال دست از غسل او باز کشید شیخ فرمود بکار
باشد که مرگ عاشقان چنین باشد نظم عاشقان در مردن خود زندگیها یافتند
عاشقان از مردن کان حیاتی دیگرست غیر ازین جان که داد او موت و حیات جسم و جان
ما ورای جمله ایشانرا صفاتی دیگرست و منهم السری الکامل
السنی الفاضل رضیع کرم الله ضجیع حرم الله صاحب الکرامات فی الاخر والاول
خواجه افضل السراوی رحمة الله علیه رحمة کاملة اگه ز عنوان عزت نامش جای دار
و اگه در امکان تب بود در وی پای دار حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک
سراوی گفت نوبتی شیخ زاهد را قدس سره و شیخ صفی الدین رحمه الله و خواجه افضل
در بیشه گیلان میرفتند شیخ زاهد قدس روحه سوار بود و ایشان هر دو پیاده در رکاب او
و خواجه افضل بس کوچکتر و در ریعان شباب بود و هنوز موی بر روی نداشت
وقت نماز در آمد شیخ زاهد قدس سره از اسب فرود آمد و گفت صفی اسب من نگاه دار
تا نماز بگزارم شیخ صفی الدین قدس سره اسب بگرفت چون شیخ قدس سره نماز بگزارد شیخ
صفی الدین اسب را بخواجه افضل داد و با شیخ زاهد اقتدا کرد خواجه افضل نیز با خود گفت
من نیز وضو دارم بشیخ زاهد اقتدا کنم و اسب را بدرختی باز بست و اقتدا کرد دزدی
بیامد و اسب را ببرد و دید چون فارغ شدند شیخ زاهد گفت صفی اسب کو شیخ صفی گفت
افضل اسب کو گفت بر درخت بستم دزد ببرد شیخ زاهد قدس سره گفت اسب ببرد دیدی و تو نماز را

قطع نکردی خواجه افضل گفت بلی شیخ نماز قطع نکردم شیخ زاهد قدس روحه گفت
زهی خواجه افضل زهی خواجه افضل این لقب خواجگی از آن زمان مقرر شد بر وی بیت
نحن الموالی فی القبائل کلها و فی ربع لیلی نحن بعض عبیدها ناگاه دزد را دیدند می آمد و
کفن در گردن انداخته و اسب را می آرد چون برسید در پای خواجه افضل افتاد و گفت شیخ
آنست و خواجه افضل خود را دور می کشید دزد گفت می دانم که شیخ اینست اما این
کوچک راه بر من گرفت و مجال رفتنم نماند ساعتی دریا در پیش من می آورد و ساعتی
آتش و ساعتی شمشیر و مرا مجال نماند و راهها بر من بسته شد بضرورت باز آمدم و اسب
باز آوردم بیت چون آینه پاک زخورشید یابد پرتوی زدل آینه هم نور تابد
حکایت خواجه عبد الملک گفت از اسمعیل اوجانی شنیدم که نوبتی در خانه خواجه
افضل رحمه الله ضیق مؤنت بود و خرجی اندک گفتم خواجه چون از شما دعا مستجابست
چرا از حق تعالی در نمیخواهید تا شما را وسعت حال معیشت باشد خواجه افضل رحمه الله
علیه چون این بشنید گفت سطله بیار یعنی دلو و پای اسمعیل فالج گونه بود
و مرا در چاه خانه برد و دلو در چاه گذاشت چون در کشید نظر کردم تمامت پر از زر سرخ
و سفید دیدم و جواهر گفت سطله بیار و ببین و بهر دو کف از آن بر داشت و بمن نمود و باز
مجموع را در چاه ریخت و گفت ما را نظر در این نیست ما از حق تعالی چیزی دیگر میخواهیم بیت
هر که از روی صفا با عالم معنی بود التفاتش کی بزیب و زینت دنیی بود زان زنند اندر بحر دنیا هر دو کون
تا بکلی رویشان با حضرت مولی بود حکایت خواجه شرف الدین سراوی گفت نوبتی خواجه

افضل رحمة الله علیه پیش وی به احمدآباد و ولایت سراو با جمعی میرفت جماعت مردم می امدند
و زیارت میکردند شخصی بر پهلو خفته بود در پیش نیامد و زیارت و سلامی نکرد خواجه
افضل بوی نظر کرد دران حال و گفت او رانیست درحال پیش پیدا شد و نقش گرفت و تا مدت
سی سال دیگر بعد ازان وی در دنیا بود هر روزش تب میگرفت و از تب خالی نبود تا باخرت
رسید شعر از سنگ عقل شاید سرگران بودن بجهل / با چنین کردن کسان و سروران ملک دین
تا ز اسیب سموم باد آتش باش حذر / ای خاکی بی آب رود در خاک باید شد چنین و منهم الکامل
المتقی الواصل المتین صاحب القران فی مقاماته وقدره وفایق الاقران بهیجان قلبه
و غلیان صدره جالس بمسند التمکین پیره عزالدین اجل الله محل رضوانه و اسکنه بحبوحه
جنانه بیت له القدح المعلی فی المعالی / اذا ازدحم الکرام علی القداح
جوشش و طاب طاب سینه او از مشاهیر کرامات واضحه اوست که صیت در صف اصناف
مردم شنیده میشدی و ازان طاب طاب سینه او حق حق بصریح شنیدندی بیت
دل آن سینه چو از ذکر پر شد میگفت / مظهر ایست حق بود ازان حق حق میگفت حکایت خواجه عبدالملک
عبدالله گفت والد من پیره عزالدین رحمة الله علیه در سماشهره موقان بود و بر تختینه
چوبین نشسته که از لسان ایشان لم گویند و جمعی مردم در پیش او بر ان تختینه نشسته کوزه
آب خواست چون آب بخورد و کوزه از دست نهاد خالی آن کوزه ازان تختینه
فرو افتاد محمد بختیاران محمودآبادی بود پیره عزالدین گفت من امتحان میکنم با شیخ
صفی الدین قدس سره اگر ان کوزه شکسته باشد شیخ صفی الدین شیخ بحق باشد پیره

پیره عزالدین رحمة الله علیه گفت کیستی بروید و کوزه بالا آرید که شیخ صفی الدین شیخ بحقست و کوزه
نشکسته است چون کوزه بالا آوردند کوزه نشکسته بود محمد بختیاران گفت صدقنا
معلوم شد که شیخ صفی الدین شیخ بحقست شعر ما ازان غمزه درستیم که در روز الست
جان ما در عدم آباد وجود نابست / دل درستیم ازان غمزه درین کرفاک / یک سر موی ازان زیره خاکم نشکست
پیره عزالدین رحمة الله علیه گفت کوزه خود درست است اما وای بر صاحب کوزه این کوزه
درست آمد اما شیخ حالی فرمود که عزالدین این تختینه بر سر تو خواهد فرود آمدن این
گفت و جماعت را گفت برخیزید و بزیر روید که شیخ اشارت چنین فرمود که شما ازاینجا
فرو روید و من اینجا بنشینم محمد بختیاران گفت چه لازم است خود را در معرض تلف
نهادن و اگر شیخ ترا نفت گفته است برخیز و ازاینجا بزیر آی تا اگر فرود آید ترا بزحمت
نرسد پیره عزالدین گفت از فرمان ایشان که موافق خواست حق تعالی باشد گذشتن
دلیل بطالی باشد شما بزیر روید و من می نشینم تا حکم خدای تعالی چیست چندانکه
مبالغه کرد فایده نداشت و جواب میداد که شیخ فرموده که قضایی در راهست و از قضای
حق تعالی نتوان گریختن نظم تمنیت ان تحیی حیوة هنیئة / و ان لاتری طول الزمان بلایا
فهیهات هذا الدهر یجری و بالنتا / تمر علی المنحوس یوم بلا بلا چون آن جماعت چاره
ندیدند تنها چاره همه فرو رفتند و پیره عزالدین رحمة الله علیه تنها در انجا بماند چون
یکساعت بر آن برآمد طراق طراقی دران تختینه افتاد و تمامت سقف و اطراف چوبین
خاویة علی عروشها فرو ریخت و پیره عزالدین را فرو گرفت جماعت دویدند و او را از

میان ان رضاضه بیرون کشیدند اسیب زده و متالم شد کوفته و خسته سه شبانروز از
درد سینه بفریاد می بود و نمی اسود و از خود میرفت و باز بخود می آمد بحالتی که مردم
قطع امید کردند احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون ابدال زمان
شیخ زاهد قدس سره در واقعه دید و فرمود پیره عزالدین در زحمتی گفت بلی گفت تشویش
مخور خدا مدد کند و صحت فرستد اما سبب صحت آنست که خاکستر گرم بر انجا بندی
که درد میکند سه روز همچنان خاکستر گرم میبست صحت کلی حاصل شد چنانکه المی
نماند بیت

ولو بید الحبیب سقیت سما — لکان السم من یده یطیب

بعد از ان چون به اردبیل آمد و بحضرت شیخ قدس سره رسید پیشتر از انکه او سخن گوید شیخ قدس سره
فرمود که عزالدین در راه امتحانها باشد و مرد می باید که ثابت قدم باشد لیبلوکم ایکم
احسن عملا نیک کردی که از قضا نگریختی که کسی از قضا نتواند گریختن و ان خاکستر
نیک بود و زحمت زایل کرد نظم

فلا تظلم من حبیبک ان جفا — الا انما الظلم الحبیب من العدل
فلم تجن ورد الم بستان شرکة — ولم تجن شهد الم یصیبک اذ النحل

حکایت خواجه عبد الله گفت نوبتی غریب کلاه دوز در اردبیل دعوتی کرد و پدرم
پیره عزالدین را رحمة الله علیه بخانه برد چون سفره پیش آورد پیره عزالدین دست
بسفره او نبرد غریب ازین معنی در وحشت می افتاد و مبالغه میکرد که دست دراز کند و پیره
عزالدین دست نمیکرد عاقبت چون مبالغه بغایت انجامید دست غریب بگرفت
و بر ان طعام نهاد و مشت او فرو گرفت چنانکه کف او از طعام پر شد پس گفت برخیز و

بیرون رو و ببین که در انجا چیست بیرون رفت و دیگ بگشاد و نظر کرد دید که دیگ
تمام پر خون است باز آمد و در روی و پای پیره عزالدین افتاد و عذر خواست پس گفت
خرج بهای این طعام از بهای کلاهی کرده ام که بدیوانی فروخته بودم شعر

ان دلی کو احتما اندر ریاضت خانه کرد — از همه چیزی طبیبش در حمایت آورد
گر فراق نعمی خواهد بسر قهری او — لطف الهی تیز با کی عنایت آورد

و منهم حکایت جلیس المشایخ حاجی عماد الدین روایت کرد از
پیره بها الدین صابون فروش که او گفت نوبتی پیره عزالدین رحمة الله علیه بطلب
کسی فرستاد تا بصحبت او آید آنکس اجابت نکرد و گفت عذری دارم و قد توافق بعض
الامانی القدرا چون این سخن به پیره عزالدین رسید که آنکس گفت عذری دارم
گفت آری او را عذر هست او را عذر تا ان بیداشد چنانکه پیره بها الدین گفت من جامه
او را از خون عذر شستم شعر

پیش شیران دم ز خرگوشی مزن — اینچنین فرمادهٔ آثارش کنند
مرد باید بود با مردان کار — ورنه زینان ن لموذارش کنند

حکایت پیره فضل الله
گفت من در اردبیل بودم و پیره عزالدین رحمة الله علیه در همانشهر بود شبی پیش از
صبح اتفاق حمام افتاد چون در مسلخ حمام رفتم زن حمامی را دیدم که در آمد و جمالی داشت
چون نظر من در و آمد و شب بود و حمام خالی با وی گفتم تو نیز در حمام آی گفت شاید من
در حمام رفتم و او در عقب من در آمد و بکنار حوض بنشست من دست دراز کردم
که بر اندام وی نهم ناگاه یک طپانچه بر روی من آمد و بیفتادم و خون از گوش و بینی و دهان
من روان شد و بیخود گشتم در ان بیخودی پیره عزالدین را دیدم که میهزری بطریق قصابان

درمیان بسته و مسند و کاردی از میان او بیخته و کاردی دیگر در دست و مرا بگرفت و مجموع
اعضای من از همدیگر جدا کرد چنانکه تصور کردم که مرده ام چون وقت صبح شد مردم در
حمام آمدند و مرا در خون افتاده دیدند بترسیدند گفتند یکی را در حمام کشته اند من از آواز
ایشان و آواز در حمام که گشتاوند با خود آمدم در ساعت از حمام بیرون آمدم و بهماشهره
روان شدم که احوال خود عرض کنم چون آنجا رسیدم خبر به پیره عزالدین بردند که فضل الله
از اردبیل آمد پیره عزالدین گفت او را بار نیست تو مجال لشر ندیده‌اند که در اندر سه شبانروز
بار ندادند و من بر در مجاور بنشستم و همه شب احیا می کردم شب سیوم در دل با خود گفتم
اگر شیخ زاهد و شیخ صفی الدین را قدس سرهما قربتی بدرگاه حق تعالی باشد پیره
عزالدین مرا بخواند و بخشد در زمان یکی بیامد و مرا پیش پیره عزالدین برد گفت ای
بی‌ادب که گردنی شیخ زاهد و شیخ صفی الدین شفیع می آری و در من میگذاری اگر دست
طریقت شیخ صفی الدین نمیرسیدی در حمام نه در فسق می افتادی و اعمال و افعال خود
بر باد میدادی تبیبیر لهونا عن الاعمال حتی تتابعت لنا من ذنوب بعد من ذنوب
فیالیتنا ان الله یغفر ما مضی ویأذن فی توبتنا فنتوب حکایت پیره فضل الله
گفت در بهماشهره بخدمت پیره عزالدین رحمة الله علیه بودم از آنجا عزم قراباغ کردم پیره
عزالدین گفت بقراباغ مرو نشنیدم و برفتم و در راه تبم بگرفت مع هذا بقراباغ
رسیدم و منهی که داشتم بساختم و دو قالب مبیخ کپکی بخریدم و در میان بستم و عزیمت
بهماشهره کردم بیامدم و عوابه دیدم از صاحبش پرسیدم که بهماشهره میروی گفت بلی گفتم

مرا باخود ببر گفت برنشین چون بر می نشستم عوابچی دست در میان من کرد تا مرا برنشاند
دستش بر آن قالبها افتاد پنداشت که سبیکه زر است که در میان دارم مرا بر عوابه نشاند و روان
شدیم و مرا از راه بگردانید بقصد من و طمع سبیکه زر و من در تب عظیم بودم و از غایت
صعوبت تب بیخود شده بودم ناگاه پیره عزالدین را دیدم رحمة الله علیه که گفت فضل
حاضر باش که عوابچی قصد تو می کند و می پندارد که آن قالبهای مبیخ سبیکه زر است زودتر
بر او بنما تا بری کنیم که تو آن سخن بدان میگوئی که من سخن تو نشنیدم و بقراباغ آمدم
تا سه بار او می گفت و من جواب میدادم بعد از سه بار گفت خانه خراب در یاب که عوابه چی
ترا بخواهد کشتن چشم باز کردم و نگاه کردم دیدم عوابچی را کاردی در دست و قصد کشتن
من کرده من از بیم جان دست کردم و آن قالبها بیرون آوردم و بعوابچی گفتم این را نگاه دار
چون دید که قالبهای مبیخ است نه سبیکه زر مرا از عوابه فرو انداخت و چوب بر کشید و بسیاری
بزد و در آن صحرا رها کرد و برفت من بعد از آن بمشقت و زحمت بسیار بهماشهره آمدم حالی که
پیره عزالدین را نظر در من آمد بخندید و گفت من ترا نگفتم که بقراباغ مرو نشنیدی تا دیدی
آنچه دیدی اگر نه لحظه دیگر همت شیخ بفریادت نمیرسید عوابه چی ترا می کشت بیت
نوبی در مکرمت برهان ساطع دلیل حق از این برهان قاطع بکه وقت آنکه سر رفت بر باد
کند از دستگیری خسته یاد حکایت پیره فضل الله گفت در بهماشهره شخصی
غوچی نذری برای پیره عزالدین بیاورد فرمود ببرید و در باغ ببندید بردم و در باغ ببستم
و شب باغبان بودم و پیره عزالدین رحمة الله علیه با خود افتاده بود شنیدم که میگفت غوچ

بزن باری دیگر همچنان میکفت سیوم بار کفت ای عوج خیانتش بزن که برنخیزد چون دیک
روز شدم اکفت برو آنجا که عوج بسته یکی امده بود که عوج را بدزدد عوج را اشارت
کردم که بزن عوج آهسته زد دوم بار همچنان و دزد بنرفت سیوم بار کفتم خیانتش بزن
که برنخیزد اکنون خیانتش زده است که بیخود افتاده است برو بیدارش کن تا با خود آید و
آن عوج زا بوی ده که با من خطاب و عتاب رفت که از برای عوجی آدمی را می کشی برفتم
دیدم که یکی اینجا افتاده است و بیخود شده دست بران شخص نهادم با خود آمد چون مرا
بدید برخاست و بکریخت من پیش پیره عزالدین آمدم کفت چه کردی کفتم بخود آمد و بکریخت
کفت برو و اورا بجوی و عوج را تسلیم او کن کفتم او کجا باشد کفت فلان قمارخانه
چون نکاه کنی اورا بدانی آنجا رفتم و اورا باز یافتم و وی را بردم بر حسب اشارت
عوج را تسلیم وی کردم بیت هر که اندر مذبح معنی کند قربان نفس بعد از آن هم کشد هم قید هازشیان دهد
حکایت پیره فضل الله کفت که من و پیره محمد که خدمت پیره عزالدین میکردیم
در بیماشهر ناکاه پیره عزالدین نعره بزد و از جای خود بر جست و دوان روان شد پای
برهنه و کفت کفش من بیارید با کفش برداشتیم و در عقب او میدویدیم تا از شهر بیماشهر
بلند شدیم و قریب یک فرسنک و نیم بدویدیم دره در پیش آمد دران ترکی چند را دیدیم که عورتی
را که در بیماشهر از مشهوران بود ربوده بودند و در آنجا برده که با وی کار زشت حالی که
مشغول خواستند شدن ما آنجا رسیدیم پیره عزالدین کفت برو و اورا از دست ترکان
بستان برفتم و اورا از دست ایشان بستدم و میزری بر سر وی افکندم و بیاوردم اکنون پیره عزالدین
با آن عورت کفت هان خدا حاضر است و پیران نیز حاضر ندیدی که نه و دین را نکاهی میکن
خود فرستاد و پیره عزالدین بخانه خود آمد شعر چو از حجاب از چشم دل کشوده شد
در مفرح کاه دل معروف شد رده بار خیزد و او پرده ها ... بوشد و برد او و از سر کرده بما
حکایت پیره بدرالدین نساج کفت روزی جماعتی از خلق منتظر و بر سر تربت
پیره عزالدین رحمة الله علیه رسیدند پیره عزالدین وصیت کرده و از زیر قالی که بر آنجا نشسته
بود مشتی خاک برداشت و بمن داد و کفت برو و ترتیب نیک جهت مهمانان
بکن چون بیرون آمدم کفتم خاک را کجا برم باز کفتم که از حکمتی خالی نباشد در میزر بستم
و با خود کفتم من زر دارم خرج کنم آنکه عوض از پیره عزالدین بستانم چون در بازار رفتم
کفتم یکبار ببینم که حال چیست چون میزر بکشادم آن خاک زر شده بود و سکه تازه
داشت آنچه مایحتاج بود بخریدم زر هنوز بسیاری باقی بود قصد کردم که دکر خرج کنم آواز
پیره عزالدین رحمة الله علیه شنیدم که کفت اسراف مکن بس باشد از بازار باز آمدم و مهمانان را
سفره کشیدم و مهمانان برفتند پیره عزالدین کفت آن زر بقدر حاجت باید خرج
کرد و تصرف به اسراف نباید نمودن و من از برای آن با تنکه بتو زدم اکنون باقی
چیست آنچه باقی مانده بود با وی کفتم کفت برو که از آن تو باشد و پیره بدرالدین آن زر را
نکاه داشته بود تا حین وفات خود تکفین و تجهیز پیره بدرالدین از آن کردند نظم
هر کسی کو خاک پیر بهارین میکند ریزهای خاک را از کیمیا زر میکند
بو الکلکی سر ریز خاک در غربیان و خاک پای خویش سر کوه من فرعلی کنند
حکایت نوبتی پیره عزالدین صابون فروش از برای

پیره عزالدین رحمه الله علیه دعوتی کرد و بخانه اش برد و سماع آغاز کردند و عیالش
بترتیب آش و طعام مشغول بود در خاطر کرد اینکه پیره عزالدین بیامده است و سماع میکنند
و ما را زحمت نمیرسد که ترتیبی می باید کردن این چه درویشی باشد و دیگ را بدیگدان گرفته
بود و در تنور می نهاد از دستش در تنور افتاد و در آتش ریخت و از آتش بخاری لهب آمیز
بر آمد و دستهای وی با مرفق تا انگشت بسوخت و پوست دستهایش فرو افتاد و گوشت سرخ
بماند چنانکه پیره بهاء الدین بداد آن پوست شستن و در گورستان دفن کردن بیت
هر که با آب حیوان غنی نساخت   اینچنین از آتش حرمان بسوخت   پیره بهاء الدین
چون این حال بدید عظیم پریشان شد بهر نوعی که بود ترتیبی بکرد چون سفره در آورد
پیره عزالدین وی را پیش خود خواند و گفت پیره بهاء الدین ملول چرایی پیره بهاء الدین
گفت ملالی نیست پیره عزالدین گفت اهل خانه تو در آن ساعت که دیگ در تنور می نهاد
در حق درویشان فکرهای ناصواب کرد لاجرم مرد و دستش سوخته شد چون دعوت تمام
گشت و خانه خالی شد پیره بهاء الدین دستهای زن بحالی دید که هیچ پوست نداشت
و امکان دارو نهادن هم نبود ناچار چوبی بر بالین و چوبی بر پایین زمین فرو برد
و چادری بر سر آن بکشید و دو روز در چنان زحمتی بود که در عبارت نیاید تا بعضی اصحاب
پیره عزالدین در خدمتش احیا می کردند و ذکر می کنند اما ذکر آنچنان نمی کشد که ذوقی
پیدا شود پیره عزالدین بیاران گفت چون کسی است که ذکر خویش بگوید پیره یعقوب دباغ
که از اصحاب او بود برخاست و گفت پیره بهاء الدین اینجا نیست که بمصیبت زن مشغولست

کسی نیست که ذکر خویش بگوید پیره عزالدین گفت بلی بو بلاهی زن مشغولست پیره یعقوب
برخاست و دستار بر زمین نهاد و به اعتذار گفت که پیره بهاء الدین مردی شکوهمند است او را
ببخش و دعا کن تا دست زنش خوش شود پیره عزالدین رحمه الله علیه گفت ولایت
شیخ صفی الدین از آن بزرگترست که از نهان بشود یعقوب گفت اکنون چنان می باید
که نشان زخمش نیز نباشد گفت از ولایت شیخ صفی الدین نشان زخمش هیچ نباشد چون
بامداد شد پیره بهاء الدین پیش زن رفت تا احوالش بداند دید که در خواب است
بیدارش کرد دستش را بجنبانید گفت مرا چرا بیدار کردی که پیره عزالدین را دیدم
که بیامد و باد بر دست من دمید در ساعت خوش شد و اکنون خوش است بر دست
زن نگاه کرد نه زخم بود و نه نشان زخم و مجموع خوش شده بود پیره بهاء الدین
از بس شادی حالی پیش پیره عزالدین آمد حالی که پیره عزالدین او را بدید گفت بهاء الدین
اهل خانه ات خوش شد بگو تا دیگر در حق درویشان فکر بد نکند جماعت عورات بدید
و اجانب می آمدند و دست او را می دیدند و هیچ نشان نمانده بود شعر
گر نوای دل عشاق بدوزخ گذرد   از سر هیبتش سر چشمه حیوان آید   ور صبا بر زدمی از دم عشاق ببد
در تن مرده زبویش نفس جان آید   حکایت   خواجه عبدالله گفت نوبتی خواجه عزالدین
رحمه الله علیه در خانه اخی حنفی بود که از جمله مصاحبان او بود و اخی حنفی گفت از
سبب این قالی مفروش که در این خانه است در زحمتم که پهنای تنگ دارد و تمام خانه
نمی پوشاند و پیره عزالدین رحمه الله علیه در سر وقتی بود از سر آن وقت گفت قوال

بیاورد تا چیزی بگوید اخی جنیبه قوالی حاضر کرد و چیزی میگفت و پیره عزالدین را وقت
خوش شد و بسماع برخاست پایش بکنار قالی خورد که از یکدیگر دور بودند و بهم نرسیدند
در حال قالی چنان بهم باز رسید که از یکدیگر درگذشت بیت ان قدم کز صدق باشد در مقام انبساط
در قدمگاهش چه باشد نشر و طی این بساط حکایت پیره زکریا گفت کمال موزه دوز
اردبیلی را اسبی در سماشهره موقان گم شده بود و مدت دو ماه بران بگذشت و هیچ
وجه اثری پیدا نشد روزی پیش پیره عزالدین رحمة الله علیه آمد و گفت از برای خدا دیر
گاه اسبم گم شده است پیره عزالدین گفت من اختجی اسب توام چه دانم کجاست گفت نه از
برای خدا تدبیر پیدا شدن آن ترا می باید کردن و الحاح و مبالغه کرد و پیره عزالدین سر
مراقبت بجیب فرو برد پس سر برآورد و گفت برو فلان دره اسپ تو ایستاده و چرا
می کند برو بیاور کمال در حال روان شد و به آن دره رفت اسب را دید که چرا می کند گرفت
و بیاورد شعر بر دیده کشد کحل از عین عیان مکشوف بود بدو خبایای نهان
در آینه پاک مشخص بیند اشکال خفایای سراپای جهان حکایت پیره زکریا روایت
کرد از اخی سلطان شاه خداد اردبیلی که او گفت که چون پیره عزالدین رحمة الله علیه
در سماشهره موقان برحمت خدای تعالی پیوست و او را از آنجا به اردبیل می آوردیم
در شب در کریوه موقان می آمدیم شب تاریک بود و مردم سخت بزحمت می آمدند و نزدیک
بود که غلط شوند ناگاه انوار بنحو شمع و عمود تبه از سر تابوت او پیدا شد مشعشع شد
چنانکه اطراف کریوه روشن شد و مردم دران روشنایی از نور دل سماع رفتند و تا بسر

کریوه دران

بسر کریوه دران روشنایی بیامدند بیت محیاه یهدی الی الرکب فی غسق الدجا
اذا ضل هادیه حادی لیله و مکاری چهارپای که بران بار کرده بودند از ده بینان
ولایت اردبیل چون آن دید سراسیمه و آشفته شد دران آشفتگی بماند تا آخر عمر بیت
بدرها دید از هلال برج دین آن شیفته مست و شیدا ماند دایم در خیال آن هلال
حکایت پیره فرخ قوال گفت که پیره یونس پدر پیره عزالدین رحمة الله علیه
گفت چون در شب تاریک بامر قداو می آمدیم مثل فانوسی نور میدیدیم بالای تابوت
او ایستاده می بود و دران روشنی براه می آمدیم بیت و یرجع اللیل مبیضا اذا لمعت
من نحو اثارکم مخایل البرق و بروایت دیگر گاه بودی که مکاری حکایت از گرانباری
اسب میکردی میدیدی که جنازه او بمقدار گزی و چند از هم گزی بالای پشت اسب در هوا
ایستاده می آمدی بیت از گرانی سبک نوا بود که می شد بهوا وز زر از باد هوا گیرن بهوایی برسید
و بروایت دیگر این جوتش شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت او را بجنب حضیره
منوره شیخ قدس سره می آورد که مرقدش آنجاست جماعتی میدیدند که جنازه او از کول
مردم بر خانه می آمد رحمة الله علیه بیت طایران عشق را در جلوه فری دیگرست
بر این پروانه وصلت شاه پری دیگرست و منهم السالک الواصل الناسک
الکامل الفایض اثاره من نفحة الفیاضة الرایض من الشیخ مزید التلطف پیره
یوسف کاوری رحمة الله علیه و اسعد بیت قدمت قدوم البدر بین سعوده
و امرک عال صاعد کصعوده همه از دواعی طلب او و نظر شیخ قدس سره با وی

در باب لطف مذکور است حکایت بیت ملک الله اکبر بن پیره عیسی روایت کرد که
پیره یوسف رحمة الله علیه در اوایل حال وی در سالی که قحط و مجاعت بر خلق عام
بود از برای درویشی ضیافتی بساخت و هرچه در خانه از ماکول داشت پیش کشید و چون سفره
به آخر رسید یک لقمه آن درویش بوی داد چون در دهان بنهاد و تنظر کرد یتیمی را یافت
که از پس او ایستاده بود از دهان خود بیرون آورد و در دهان وی بنهاد در شب حال بروی
بگردید و بوضعی شد که سه شب و سه روز بر سماع میکرد چنانچه هیچ خبر نداشت بعد از سه روز
عزیمت زیارت کعبه در دل وی مختلج شد در آن حال روان شد و سه شبانروز نه با خود
و نه بیخود مرفت چون بخود باز آمد گفت بی زاد و راحله چون توان رفتن از آنجا
باز گردید و بعد هفت شبانروز دیگر بخانه رسید و درین سی و چهار شبانروز از طعام و
شراب هیچ چیز بمن او نرفته بود بیت مرغ دیوانه که او دانه سودا چیند
چینه چینه که خاک کجا بگزیند و چون در دیه می آمد تا بخانه رود شخصی او را بدید از شیدایی
درو دید گفت دریغا این جوانی که دیوانه است و بمیان شد او سرا پیش ایستاد
بیت قالوا جنون اعراه لحبهم ما بی من قصدی و حال جنونیا
نظر بازپس کرد و بدان کس گفت که حق تعالی ترا نیز ازین دیوانگی بدهد در آن شب
حق تعالی آن کس را توفیق داد و همچنان حال بروی بگردید و شیدا شد و همچنان بر سماع
میکرد بیت جرعه زین جام اگر بر خاک ایدر خاک را چون هبا اید بهوا ای در شهوا اوز
پیره عیسی روایت کرد که روزی پیره یوسف را رحمة الله علیه در دل آمد و با خود گفت آمن

سه ماه زمستان در کوه سهند بعبادت بسر برم پس تصمیم عزیمت کرد و روی بکوه سهند
آورد و برف بسیار به افراط بود دو گوشه غاری در میان سنگ پیدا کرد و در آن حوالی
چشمه ای بود از جهت وضو ساختن معین کرد اما از کثرت برف تجرد و بچشمه کردن راه
بدشواری میبرد نشانها براه نصب کرد تا بدان نشانه تردد میکرد و در آن شدت
سرما در چنان کوهی بسر میبرد گفت روزی که بچشمه میرفتم در خاطر خواستم گذرانیدن
که در چنین وقتی و چنین مقامی کسی دیگر چون باشد ناگاه راه غلط کردم نه راه چشمه
میبردم و نه بغار متحیر ماندم در آن برف بیت آن دم که بیفتاد بخود کم نگرد
ور بنگرد این راه به پایان نبرد چون سرگردانی بنهایت رسید و هیچ چاره و راهی نبردم
سر برهنه کردم و در مقام ابتهال و استغفار بایستادم و بلند ناگاه راه باز یافتم
بیت لقد وضح الطریق الیک قصدا فما احد اراک یستدل فان ورد الشتاء ففیک صیف
وان ورد المصیف فانت ظل و چون شب در آمدی او بر جنس سباع بیرامون خلوت باجمع
در حوالی بنشستندی چون روز شدی برفتندی من ابتدا نفس را بیدلم بسوختن نه شیء
و درین مدت سه ماه هر هفده روز غذا خوردی و آن نیز مقداری از برنج بودی که در
دست گرفتی و چون بهار شد آن قدر برنج که با خود برده بود منتهی شد پس چون نفس
تقاضای غذا کردی مقداری علف صحرا بخوردی بیت صبرت عن اللذات حتی تولت
و الزمت نفسی هجرها فاستمرت چون مدتی برین حال بگذشت روزی بخود نظر کرد تمامت
اعضای خود بسبب علف خوردن سبز دید از سبب این علامت عزیمت خانه کرد و لیکن

بی طاقت جسمانی شده بود که هر چند قدم بنشستی و بعد از چند روز بدین عجز بخانه آمد

بیت

مردان ره ار پی خود خیلی نیازند با خلوت انس اینچنین پردازند

آنگاه جمال وصل جان دریابند کاین بود وجود جسم و جان بازند

این عادت مستمر داشت که مدت های سال هر چندی مدتی در شعبی از شعاب کوه رفتی و در جایی که هیچکس را بر آن اطلاع نبودی خلوت گزیدی و بعبادت و ریاضت مشغول شدی تری المحبین سکری فی بیوتهم کفتیة الکهف لایدرون لم لبثوا و گاه بودی که چون از وی اثری و خبری پیدا نبودی اهل و عیال او در پی او برخاستندی باز ناگاه پیدا شدی و بخانه آمدی و هیچکس را بر او وقوف و بر حال او نبودی و این معنی مکرر شده بود

بیت

خلوت و سر وقت و یار غار از بستان خوش بود

خلوت بی زحمت اغیار از غیبان خوش بود

حکایت

هم پیره علیشی گفت جوانی پیره داود نام از دیه سالی دهی که در دامن کوه سهند است از جمله نوکران پیره یوسف رحمه الله علیه بود و هرگاه که پیش پیره یوسف آمدی از برای او تمام قیام کردی چنانکه مردم میگفتند تو مردی پیر و بزرگ از برای جوانی این همه قیام چرا میکنی پیره یوسف گفت که من این قیام او از برای کار او و معامله او میکنم و این پیره داود نوبتی بخلوت نشسته بود در دل بگذرانید که پیره یوسف پیر است چون بعالم آخرت رود قایم مقام او من باشم علی الفور شکلش کج شد و مرد دید و دست و پایش از کار بیفتاد لقوه و فالجی عظیم بروی طاری شد فریاد بر آورد که مرا پیش پیره یوسف برید و برابر داشتند و پیش پیره یوسف بردند و او بی حرکت افتاده بود و فریاد می کرد و تنها نه میخواست پیره یوسف گفت بازگو احوال چه گونه بود پیره داود میگفت عاقبت گفت البته باید گفت گفت چه بگویم و اظهار نکرد باز او را برداشتند و بخانه بردند و مجذوم بر شد عوذ بالله و جایی دور از برای او ساختند و در آن درگذشت

بیت

هر که او ظاهر و باطن ادب باید پس او هم ظاهر و باطن یابد

حکایت

پیره عیسی گفت نوبتی دیه گاوین بسبب عبور عسکر بگریخت و مدتی چند معدود آنجا ماندیم روزی ناگاه لشکری غلبه در دیه آمدند ما نیز مجموع در کوه گریختیم و مجال آن نبود که پیره یوسف را علیه الرحمه خبر کنیم و او در دیه زاویه خود مراقب نشسته بود ترکان در آمدند و تمامت دیه را بگردیدند و خانه بخانه هر چه می یافتند تاراج میکردند و بر بام پیره یوسف رفتند و در زاویه او نگاه میکردند و او را نمی دیدند

بیت

هر کرا پرده غیرت پوشید چشم نامحرم اغیار ندید

و در جنب زاویه او باغچه بود و پیره یوسف در آنجا قریب ده عدد کندوی عسل بود آن کندوها را یافتند قصد کردند که عسل آن بیرون آرند بگند و کندو را در باز کردند زنبوران چنان ایشان را غلبه کردند و چشم و اعضا و جامهای ایشان زدند و نیش بزدند که مجموع آن لشکر از دیه بیرون گریختند و دیگری را از ایشان مجال قدرت و توقف نبود و نماند و دیه خالی شد باز در دیه آمدیم و مشوش و متفکر شدیم که پیره یوسف را ملالت و اسیب ترکان رسیده باشد پیره یوسف را دیدیم همچنان مراقب نشسته و هیچ خبر از ایشان و آمدن شان نداشت

شعر

در خلوت خاصی که نگنجد غیری مشغول تو با غیر کجا پردازد

حکایت هم پیر عیسی گفت بار دیگر لشکر انبوه بر دیه کاوزن آمد و می
خواستند که دیه را تاراج کنند جماعت و بحکم ضرورت بیع با بیتادند لشکر دست
بصلاح و حرب بگشادند و تیر باران کردند در اثنای این حال پیر یوسف رحمه الله علیه
قصد کرد که تنها بیرون رود و پیش آن لشکر جماعت اهل و عیالش در پیش آمدند و دامنش
بگرفتند که در پیش آن لشکر مرو نمی شنید عاقبت چاره نبود تنها بیرون رفت و متوجه
آن لشکر شد جماعت لشکریان چون وی را دیدند مجموع خود را از اسپ فرو انداختند
و در پای او می افتادند و انگشت زنهار بر می آوردند و استغفا میکردند و تمامت
باز می گردیدند پیر یوسف با ایشان گفت چه میخواهید گفتند اکنون هیچ مگر چیز خوردنی
پس اشارت کرد تا جماعت دیه سفرهای حاضر راست کردند و بیاوردند و آن لشکر
بخوردند و باز گردیدند حکایت ضیاء الدین فرج الله گفت پیر یوسف
روایت کرد که نوبتی پدرم یوسف رحمه الله از دعوتی مراجعت کرده بود و در راه که
می آمد و بخانه نارسیده تنها بود جمعی از حرامیان بوی رسیدند چون وی را تنها یافتند
قصد کردند که اسب و جامه او بستانند بزرگ و مقدم ایشان شمس حرامی نام بود در پیش
آمد و قصد کرد که گوید از اسب فرود آی در حال زبانش بسته شد و از اسب فرو افتاد و چون
میخواست که او را پیاده کرداند این حال بوی بازگرداند شعر با سواران این سر میدان
هر که گردن کشی کند بستم لاجرم حال خود چنین بیند خوار و بد حال و خاکسار و دژم
دیگر حرامیان چون این حال بدیدند بغایت بترسیدند و از سر اعتقاد از قصد پیر یوسف
نادم شد

نادم شدند احسان المسیء ان یکف عنک اذاه و حرامی را حرام خوار را در حال پیر حالی
زبان بسته و اعضا خسته بگذاشتند و برفتند و من نجا برأسه فقد ربح بیت
هر که زین مهلکه سر خود را نجات وقت فرصت داد دیدار تو حیات چون بخانه رفتند و احوال باز
گفتند شمس حرامی را پدر و مادر پیر بودند برخاستند و زاری کنان پیش پیر یوسف
آمدند و تضرع میکردند پیر یوسف آب روی شیخ صفی الدین را قدس الله سره بحضرت
عزت شفیع ساخت و او را درخواست آواز هاتفی شنید که طناب عمرش گسسته است
و چاره ش نیست اما ایمانش بخشیدم در حال زبانش گشاده شد و کلمه شهادت بگفت
و جان تسلیم کرد هر کس که او گردن کشی با آنچنان کسان کند جان خود در خطر اندازد
و ناچار سر در سر آن کند حکایت هم ضیاء الدین فرج الله گفت در زمان
پدرم پیر یوسف رحمه الله علیه مسعود نامی بود مردی بدکار عیارپیشه که مردم آن
نواحی از دست و زبان او و قول و فعل او ملول بودندی روزی با اصحاب خود گفت میخواهم
که بروم و این پیر یوسف را ببینم که از برای مردم چه می گوید برخاست و بزاویه پیر
یوسف رحمه الله علیه آمد و چون چشمش بر پیر یوسف افتاد نعره بزد و بیهوش افتاد
بیت هر که بر آتش نشیند ناله از جوشی زند وانکه با مستان نشیند ناله از جوشی زند
وانکه با مستان نشیند دم ز بیهوشی زند چون بهوش باز آمد در قدم پیر یوسف
افتاد و توبه کرد پیر یوسف به اندرون از خلوت شیخ قدس سره نظری در کار مسعود
کرد مسعود از نماز پیشین تا نماز عصر با هفت کس بنشست دگر بر همه نگریستید و همه را بتبدیل

شد شعر چون شد دل هر کسی دربی کوی مراد تا حکم ازل نصیب هر کس چه نهاد
تا قفل شقاوتی کرا زد بر دل یا راه سعادتی بروی که گشاد حکایت همچنان ضیاء الدین
فرج الله روایت کرد که نوبتی پیره یوسف را رحمة الله علیه در ولایت مشهور و بدیه وتسانق
بروند مولانا جبرئیل طالب علمی بود اهل که در تسوید بیاض اوراق مدتها مواظبت نموده
بود و طالب علمان بسیار پیش وی بتحصیل علم مشغول بودند و مولانا جبرئیل منکر اهل
تصوف بودی و با این طایفه عداوت بمبالغه می ورزیدی بیت
در تصرف گاه نفس اندر زمام راهی شیطان گشته در اعنه زمام مولانا جبرئیل با اصحاب
و طلبه خود گفت به اتفاق پیش پیره یوسف رویم و مسئله از وی سوال کنیم اگر جواب
بصواب بدهد از من خلاص یابد و اگر جواب نتواند دادن دران مجلس بروی
خلاقت کنیم و بگذریم تا گواهی دهیم تا من بعد بر چنین اجتماع اقوام اقدام نماید
اما بیند است که مثال وی و سایر جمله عالم که بران منتفع نشوند و بدان زاد اخروی
حاصل نکنند چنان باشند که بیت کالعیر فی البیدا یقتلها الظما والماء فوق ظهورها محمول
مولانا بیامد و با آن جمع طلبه بر در بایستاد و بار خواست خادمی برفت و خبر کرده
مولانا درآمد و دست چون بر دست پیره یوسف نهاد حالی که مصافحه کرد رنگ
مولانا جبرئیل زرد گشت و از پای درافتاد و بیهوش گشت بیت
مرد باید قدم ثابت با صدق نهد قدم سست کجا بوی بر میدان بکجا بعد از ساعتی بخود می چون
بخود باز آمد برخاست و توبه کرد بیت هر که از جام صفا این صاف خورد

از سعادت روی با انصاف کرد چون از مجلس بیرون رفتند طالب علمان بوی گفتند
مولانا ترا چه حال شد که هنوز سوالی ناکرده و جوابی ناشنیده توبه کردی با وجود
این همه لاف که میزدی مولانا گفت چون دست مصافحه در دست پیره یوسف نهادم
نظر کردم بالای سر پیره یوسف بر دیوار هر مسئله نوشته که فکر کرده بودم و جوابش
نیز نوشته منهی توقیف تم گفت خططت شیئا و غابت عنک اشیاء یقینم شد که حق
پیش ایشانست و جمع علم بی عمل بی فایده بیت فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها
ویا حاطبا فی غیر حبلک حاطب و حالش تمام بزرگ رسید و گفت هر کس که قدم برین صراط
نهاد و ایمانش در خلل نیست بیت صد بلا از آنکه شوق درد نیست
کر راه رانت با ایمان چنین نیست حکایت پیره عیسی گوید نوبتی پیره یوسف
مرا با خود ببرد و در دامن کوه مقامی طلب کرد حالی و خلوتی ساخت در کوه بلند و مدتی
در آنجا بسر برد اتفاقا لشکری بیامد و حوالی دیه و آن نواحی فرو گرفت جمعی او را
دیدند که دران خلوت تنها نشسته بود و قصد وی کردند تا رخت و جامه که دارد ببرند
و در خلوت رفتند چون دست بوی دراز کردند دستهاشان همچنان خشک بماند و
بی حرکت شد فریاد از ایشان برآمد و بر عجبی هر چه تمامتر از آنجا باز گردیدند و برفتند
و چون روی از آنجا بگردانیدند و بدو برفتند باز دستهاشان بحال اول آمد و
لیصیب ومنهم فی تضاعیف الدجا محادف الکراة با ظهر العلانیة محاربة الشیطان
البالغی پیره بابای المراغی رحمة الله علیه بیت اذا البصیرة فی الیست یوما

بعد الهجرت بتمال الکمال حکایت خواجه عماد الدین گفت حاکمی در مراغه
یکی را گرفته بود و بناحق میرنجانید پیره بابای مراغه رحمة الله علیه شفاعت پیش آن
حاکم رفت و شفاعت کرد قبول نکرد و گفت تو برو و شیخی خود کن پیره بابا گفت
خیر من بروم و شیخی خود کنم اما تو نیز از این خودبینی واز اینجا بیرون آمد و روان شد
هنوز بخانه نرسیده بود که آن حاکم را وجع شکم پیدا شد و شکم بدرد آمد و فریاد آمد
آغاز کرد پیره بابا گفت من چه کنم سر شیخ کار کرد و حاکم در آن حال بمرد بیت
هر که با شیردلان راه دلیری گیرد دلش از عمر شکی نیست که سیری گیرد
حکایت مولانا عبد الجبار دولانی گفت در مراغه بابا را رحمة الله علیه
بعضی از قران یاد میداد و دو طالب علم پیش او در آمدند وازو چیزی خواستند
چون چیزی حاضر نداشت که بدیشان دهد در جواب ایشان گفت نه مرا وقف
و نه ادراک یعنی نه وقف دارم و نه ادرار چون در اصطلاح نحوی قصوری داشت
از آن دو طالب علم یکی بسخریت واستهزا گفت هان خلیفه دیدی و اصطلاحش
شنیدی وقف و ادرار را وقف و ادراک میگوید و بخندید و بدهان سفاهت
از سر افسوس ایا دوان دگر هیچ نگفت و برخاستند و برفتند چون یک لحظه بر آمد
پیره بابا گفت مولانا عبد الجبار دلم میلرزد عجب که بر آن طالب علم که استهزا
کرد خطایی نرفته است بر خیز تا برویم و برو نماز کنیم من از این معنی متعجب شدم نگفتن
و بتجهیز او مشغول شدم و چون برفتیم او مرده بود و پس بخاکش سپردیم بیت

نه هر از خیره سری یاد خدا فیها داشت ملالم در پی آن با سرش رفت بپا حکایت پیره جبرئیل مرابادی
گفت با پیره بابای مراغه رحمة الله علیه باردوبیل میرفتیم و شیطان مرا از دام خود کشیده بود
و نکران تخمه گردانیده چون نزدیک اردوبیل رسیدیم با خود فکر کردم که این پیره بابا
مردی قتالست با این فعل که من دارم در حضور این مرد بزرگ بحضرت شیخ قدس سره
چگونه روم شاکنا پیره بابا را دیدم که بیامد پیش و دست انگشت گرفته بود و بر نشیمن
مرحبا تا متر از آستانه و پیش بیمن آوردی و گفتی هان بتان تا بدین کار کجا خواهی
رسیدن بیت دل خویش دار بیت الله ز خواب بیداری دار چون مطیعت از معاصی پرهیز و پرهیزاری دار
حکایت پیره زکریا گفت نوبتی پیره بابای مراغه در اردوبیل شب در محله
بگذشت سگی بروی بانگ کرد و نوبتی تا چنین آوازه طره شد و بسگ گفت تو نیز مرده
و صاحبت نیز مرده حالی سگ بیجان شد و مرد و در حال صاحبش نیز بمرد بیت
اندرین وادی که پیچم صولت شیر غرّان چون کند قلب الاسد غوغا کجا تاب آورد
و منهم الصافی المتحلی الواثق المتجلی ذخیرة البررة وسفینة
السکینة الشیخ البشری پیره محمد الله اوردی رحمة الله علیه فتی لقیت مردوباه صفاء
و نبلا و فضلا و خیرا کثیرا حکایت پیره فضیل و جمعی روایت کردند که نوبتی
سیلی عظیم بر رودخانه میانق بیامد چنانکه مجال عبور منقطع شد و مردم مضطر شدند
و آب از کنار پول راه کرده بود و پول معطل مانده و مردم را مجال گذشتن نه جماعتی
پیره محمد را گفتند که آب را می باید گردانیدن چنانکه در متن رودخانه بگذرد و در زیر پل باشد

واصلاح کانند و خانه کردن تا مردم را عبور بر پل باشد پیره محمد گفت بلی از همت
شیخ قدس سره چندی برین نسق می باید بستن و بکنار آب رفت و موزه از پای برکند
و در آب برفت و موضع سدی بنمود که از اینجا تا انجا می باید بستن و فصل بهار بود
و سیل عظیم روان بود و گفت حالی می باید بستن و نگذاشتن تا فصل تابستان که آب
سبک شود و امکان آن باشد چون این موضع سد و اجرای آب بنمود که چنین
می باید از انجا بازگردید بتمامی شب آب قوت گرفت و انباشتی که در روزگار رجب
میان پول و آب شده بود که ایلد خوشر آدمی بایستی که بمدتی آنرا بردارند از میان
برداشت و آب در زیر پول روان شد و مردم را راه گذر بشد و احتیاج نشد که مردم زحمت
کشند نظم هر که دارد آب خور از جوی او آب دارد شرم زآب روی او
تازه رویی نیست در عالم مگر آنکه را آب ماند زکوی او حکایت پیره افضل
گفت رحمة الله علیه که پدرم پیره محمد بعد از حیات ظاهری شیخ قدس الله سره بخدمت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته آمد و بخلوت بنشست در مراجعت براه خانه با جمعی از
طالبان بدیه کیمه ادکر مرود رسید و سکان آن مجموع گرجیان بودند و چون انجا رسید
دران ساعت گرجیان بشرب نیز مشغول بودند چون انجماعت را دیدند آهنگ
ایشان کردند و دران میان حرکین نامی بود و اسب بدوانید طالبان چون بدیدند فکر
کردند که چون مستست و بیخبر و غیر ملت ممکن که حرکت نامناسب ازو صادر شود مجموع
بگریختند و پیره محمد تنها بماند از اسب فرود آمد و تنها بایستاد چون حرکین برسید و نظر بر

[illegible]

به پیره محمد آمد رحمة الله علیه بتواضع تمام از دور بایستاد پیره محمد گفت با حدت
چرا آمدی و چرا باز ایستادی حرکین گفت از برای خدا میخواهم که زیارت کنم اما
دهانم ناپاکست پیره محمد گفت بیا غم نیست حرکین بیامد و زیارت کرد طالبان
باز آمدند و در میان ایشان پیره لعبر نامی بود و مردی کارگزار پیره محمد گفت
چون حرکین غیر ملت و مستست مجال چرا دادی که زیارت کند پیره محمد گفت روزی
باشد که حق تعالی ایشانرا توفیق اسلام دهد و ترا نخوت نمی باید کردن عاقبت
آن پراز میر ابراهیم خلان دامن بگرفت و حال از نسق بگردید و در حرام افتاد و آن
جماعت گرجیان بدیه کیمه تمامت مسلمان شدند و نیک حال گشتند و اکنون از ایشان
و اولاد ایشان بسیاری با اکرو واقعه اند و در اسلام نیکو حال و مجدانه اند
ومن كان محكوما عليه شقاوة فيخرجه حتى انسداد المطالب اذا كان للمرء خد من المهدى
تأتي المومنين من كل جانب ومن كان محكوما عليه سعادة فيخرجه نحو انسداد المطالب
و منهم المبقط للمراد المنقش حلى الصحيفة نقي الصحيفة موشح الزي العقيري
پیره احمد الکشمیری رحمة الله علیه از جمله کرامات ظاهر او در فضل و مآب
لطف و عنف حکایتی مسطورست حکایت از مشاهیرست که پیره احمد
کشمیری رحمة الله علیه نوبتی با جمعی در دیه در زفان چراغی میرفت و در راه گل بود
بتواتری در میان آن آب و گل اسب میدوانید گفتند احتیاط برو تا قطرات گل
بجامه پیره نرسد ان بتواد التفات نکرد و اسب بدوانید قطره چند بدامن پیره احمد

چلیده بران سوار متغیر شد و برگذشت آن سوار یلدو که می رفت حالی از اسب فرود
افتاد و هلاک شد شعر بر مرکب توسن غروری کسی نشست هیچ احمقی بی ادبی نخوت و بینی
گرنادمری زیاد پا برخاک قهرش نزد و گردن عزّش نشکست و منهم صاحب
الجمال والتمکن والمتیقظ الزاهد المتقین سید الخلفا الراشد بیره یوسف ابلاونقی
رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت مولانا نجم الدین اردبیلی گفت که
نوبتی من و بیره شاع پیش بیره یوسف میرفتیم و عظیم گرسنه بودیم گفتیم اگر بیره یوسف
تربیت شیخ دارد از برای ما رغیف نازک بیاورد چون پیش وی رفتیم همچنانک
همچنانکه ما خواسته بودیم پیش ما آورد و گفت گرسنگان چنین چیزی خورند بیت
هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند حکایت هم مولانا نجم الدین
گوید که روزی پیش بیره یوسف در زاویه نماز میگزاردیم چون بیره یوسف سلام باز داد
یکی را پیش خواند و گفت برو با برادر زاده من بگو که گله گوسفندان را از آن کوه بدین
طرف بیاورد و ایشان تعلل کردند آن شب حرامیان بیامدند و آن گوسفندان را بردند
بامداد زاغی بیامد که امشب حرامیان بیامدند و آن گوسفندان را بردند بیره یوسف
گفت ما ترا گفتیم که گوسفندان را بدین طرف آرید بر ما از این بیشتر نبود که گفتیم شما را
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال فصل
دوم در ذکر کرامات بعضی از خلفای نازل و سایر مریدان شیخ صفی الدین قدس
سره که هر یک جدولی از عمان معانی و آیتی از سبع المثانی اند بیت

هر یکی از معدن اولیا کانی بوده اند هر یکی در درج گوهرهای معانی سفته اند و منهم صاحب
الیقین والتمکین مولانا نجم الدین ایمونی رحمه الله علیه حکایت مولانا شمس الدین
ایمونی روایت کرد از سید الخلفا بیره محمد آدمان رحمه الله علیه که او گفت در وقتی
که در حضرت شیخ قدس سره از بغداد عزیمت خروج کردیم مولانا نجم الدین مرضی
داشت حالة الخروج شیخ قدس سره مرا طلب فرمود و گفت ما امروز از بغداد
بیرون میرویم مولانا نجم الدین را که بیماری گفتم شیخ جا گیبت فرمود تو اینجا توقف
کن و فردا او را بجنازه بسپار و در عقب ما بیا و مولانا نجم الدین را در آن حال مرضی که
بود بگذاشت و وداع فرمود و روان شد من پیش مولانا نجم الدین بماندم و او را
مرضی بود و از امارات موت هیچ علامتی بر وی ظاهر نبود متردد شدم که شیخ فرمود
که فرداش بجنازه بسپار یعنی این چیست و این مرد خوش است آن شب یکی از خادمان
خود پیش وی بگذاشتم و من بخلوت خود رفتم بامداد پیش وی رفتم و نان وی را خود بردم
او را خوش یافتم و بعضی از آن نان بخورد چون برخاستیم که بیرون آییم در پی من نعره
بزد باز گردیدم علی الفور گفت الله و جان تسلیم کرد معلوم شد که آنچه شیخ فرمود
بجنازه اش بسپار مراد او نقل بجوار رحمت الهی بود و بواجبات تجهیز مشغول شدیم و
چون در لحدش نهادیم بصریح آوازی شنیدیم سه نوبت که مرحبا یا ولی الله مرحبا یا
ولی الله مرحبا یا ولی الله بیت ای خوش دمی که جانان زینسان کند ندایی
گر جان حجاب نبود در خلوت صفایی این جهلن جه قدر دارد تا بروی یا بروی بی وصالش

بر خاک لحد شاییم بروقت هرجایی و منهم صاحب الصدر السلیم پیر کرده
ابراهیم رحمة الله علیه که جوشش سینهٔ او که سفینهٔ رموز ربانی بود و هرکسی می‌شنود
از کرامات باهره و اشارات ظاهرهٔ او بود و از آن کسان که جوشش سینهٔ ایشان
محسوس مردم بود یکی دیگر او بود. بیت: دل او چو محیط چو با عشق در آغوش زدی
از تپش شوق دل عاشق او جوش زدی. حکایت: از مشاهیر کرامات واضحهٔ اوست
که چون از روی التماس بکردند و سوگند دادندی که مرغ دل ترا در آواز آور در برگ
چشم ترنم نزدی و دهان بگشادی و زبان در بستی از اندرون نای مجری حنجرهٔ او نغمها
به انواع سازها بیرون می آمدی که بر هزار دستان سبق گرفتی و اقتحاب و جلاس ذوق
استماع کردندی. بیت: شهپر طاوس دل راز یودی باشد زیب
عندلیب عشق را سازی بود دلفریب. با از ایشان حلق چینی کجا ماند قرار
با از بینان نغمهٔ عشقی کجا ماند شکیب. حکایت: آورده اند که پیره ابراهیم
کرد را در دیه فورقان کرمرود در صابون خانه با یکی شرکتی بود چون از آن زر پیش او
آوردندی او بکنار آبی نشستی و یک پای خود را در آب کردی و زر نیک را از بد جدا کردی
آنچه بد بودی در آب انداختی پرسیدند که چرا چنین میکنی گفت از برای آنکه مرحبا از
برای من نشاید بر دیگری نپسندم. ع: مپسند بکس آنچه بخود نپسندی
و منهم محارب الشیطان الخناس پیر احمد رواس الاردبیلی رحمة الله
علیه که دایم احیای لیالی علی التوالی قیام نمودی و همه شبگاه کرد ذاکران و گاه

گرد محلها

گرد محلها و گاه گرد مقابر میگردیدی و ذکر میگفتی و پیوسته از کسب حلال سرپری
با خود از بادام مقشر مقلی و غیره از ماکول و نقلی داشتی و از برای قوت دماغ ذاکران
به ایشان میدادی و سخنان اگر در شب فقیری و بی‌نوایی و ضعیفی در مساجد و خرابها
ورا سها خفته یافتی نصیبی از آن چنان بوی دادی که او نمی‌دانستی و شناختی و چون
شب به نیمه رسیدی بر در دروازه بانگ نمازی دادی و گفتی در خبری شنیده‌ام
که چون موذن بانگ نماز گوید مرشکانی عذاب دست از تعذیب اموات باز دارند
بیت: خوش بود دست و زبانی کو بعذر دستگاه زنده را و مرده را راحت رسانی می‌کند
حکایت: از مشاهیر حکایات است که چون پیره احمد برحمت رسید شیخ قدس سره
قدمی چند جنازهٔ او برداشت و تا مقابر مندشین که قریب نیم فرسنگ بود دلیپت
به تشییع جنازهٔ او پیاده برفت و چون ویرا دفن کردند و خاک همچنان تمام راست
نکرده بودند شیخ را قدس سره وقتی شد و در آن وقت بانگ میلی از طالبان
شیخ که صاحب کشف بود نعره بزد و فریاد برآورد که احمد را زنده بزدند شیخ قدس
سره بانگ بروی زد که خاموش باش. بیت: بازی که گشاید پی محبوس قفس بود
جانی که بود زنده در گور کجا گنجد. و منهم صاحب الحال پیره کمال رحمة الله
علیه که مشهور بود بکمال دیوانه گاه بودی که در صحرا قبادی و سراسیمه و دیوانه
صفت میگردیدی. حکایت: پیره زکریا گفت نوبتی همچنان در کوه افتاد
و از جانب شهر آن که کوه کیلانست و شب در آن کوه بماند و بیرون بود و جای او

در اردبیل بود در خانه مقفل با عدد او مادرش آن خانه را در بگشاد جامه او را نیافت احتیاط
کرد هیچ راهی و منفذی نبود و در را بسته متعجب شد و فرو ماند که حال جامه چه بوده باشد
بعد از یک دو روز چون کمال باز آمد دیدند آن جامه پوشیده بود مادرش تعجب کرد و گفت
این جامه اینجا بود و از اینجا نایافت شد پیش تو چگونه افتاد پیره کمال گفت ای مادر مارا
راهی دیگر هست که در بسته حجاب نباشد بیت ای عشق تنگ میدان میدان کن در عشق
دیوانگان او را بیرون ز عقل حالی این شش در بسته را بگشای تا بیابی زی
در کوی عشق بیرون از شش جهت مجالی ومنهم العابد المؤید پیره احمد اساوی رحمة الله
علیه که وحوش صحرا با وی مستانس بودندی و او عادت داشت که بدیشان میدادی
حکایت ملک قباد کرمرودی گفت نوبتی عزیمت حضور پیره احمد کردم و جمعی
برفتیم شب در آمده در تنگنای میان دیوارها رسیدیم و زمستان بود و زمین یخ گرفته بود
و در آن تنگنای میان بمحنت و زحمت برفتند چون پیره احمد نماز صبح بگزارد گفت
بجماعت که در آن تنگنای آب هست گفتند بلی گفت آن جماعت را زحمت خواهد
رسیدن بیت چون دیده بکحل نور کرد پیر نور احوال کجا برو بماند مستور
چون بحضورش رسیدیم شخصی علیشاه نام بابا بود پیره احمد در وی نظر کرد و گفت
ازین شخص بوی الحاد می آید و در ملحدستان خواهد مردن عاقبت آن علیشاه
برفت و در ملحدستان وفات یافت شعر آینه او ز عکس انوار صفا
شد جام جهان نمای اسرار وجود در نور ز ظلمت بجزی روشنی داد

کز نور امینش شب خندان بنمود ومنهم خاص المعبود پیره محمود نخجوانی رحمة الله
حکایت حاجی حافظ المتوفی گفت با جمعی از طالبان در خدمت مولانا ناصر الدین
شیرازی رحمة الله علیه نشسته بودیم شخصی از مولانا شمس الدین کیلانی طیب الله رمسه
شکایت کرد که اظهار انکار زود حق شیخ قدس سره میکند و زبان بغیبت در حق
صوفیان دراز میکند از دو برست یکی ازین نمط سخنی بعقل میگزید پیره محمود
چون این بشنود ناگاه از آن میان برخاست و گرمی چند بگرد با آن مردم و گفت
بیتر دل شیخ صفی الدین که مولانا شمس الدین صید شخصیت و در دام لوبت داده روز
دیگر یافتیت که روی سر و پا برهنه برخیزد و بخدمت رود جماعت چون این سخن
بشنیدند تاریخ آن روز نوشتند روز دهم مولانا شمس الدین رحمة الله پیش
مولانا ناصر الدین فرستاد که مرا پیش ازین طاقت بخدمت شیخ رفتم باید که
شما نیز موافقت بیایید ز انعکاس تجلی نور خاطر او بس ضمیر چو آینه نقش بند صفات
که حرف دفتر اشکال آخر امکان نماند از ورق روشن مبین راست ومنهم زین
الاقران پیره سلیمان موقانی رحمة الله علیه حکایت اخی امیر علی گفت با پیره
سلیمان بسلطانیه رفتم شب دوم که در سلطانیه نزول رفته بود هر دو سر بر یک جامه
دان نهاده بخفتیم در خواب دیدم که چهار سوار روی بنقاب بسته بیامدندی و پیره
سلیمان را در می ربودندی من فریاد میکردم که پیره سلیمان را بردند و اضطراب می
کردم درین حال فریاد کنان از خواب در آمدم پیره سلیمان گفت ترا چه بود و این

ترا چیست گفتم چنین خوابی دیده‌ام گفت مترس که مرا خواهند بردن و در روز چهارشنبه
شد و سه روز خسته بود و درین سه روز مجموع امرا و اکابر شهر بعیادت وی آمدند و او
هیچ سخن نمی‌گفت چون خالی شد گفتم پیره سلیمان چند از اینها دارد و چیزی بگو بعد از
زمانی چشم بگشاد و گفت ای یار بیاور دم و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد
پس گفت ای امیر علی شیخ ایستاده است و من چشم از شیخ باز نمی‌توانم گرفتن
انی لا احد ناظری علیکا حتی اغض اذا نظرت الیکا و اراک تخطر فی شمائلک التی
تلفی فاغار منک علیکا و گفت گیرم که این خلق نمی‌دانند تو نیز نمی‌دانی و چنین
نیکویی می‌پنداری که من نمی‌دانم که غافل نیستم این بگفت و ایمان آورد و تسلیم شد
و جان بجانان سپرد بیت شاهدان پرده ز رخسار چو در بگشایند عاشقان در نظر جان و جهانی بازند
و چون تجهیز می‌کردیم پیره بدرالدین گفت غسال را اشاره در پیش او سخن شد او
چشم باز کرد غسال سخت بترسید و بهیبتی عظیم بروی نشست و بر او لرزه حاصل و باد تو
بر پای پیره سلیمان داد پس شانه بر وان شد و کار تمام کردیم پس مجموع اکابر
سلاطین از صلحا و علما و اهالی شهر جمع شدند و بتعظیم تمام و برابر داشتند ملک
الخلفا پیره بدرالدین زینت بو کنه گفت انا عت وان روز روزی خوش و آفتابی
رخشان بود و هیچ غیمی نبود و راه پر غبار بود نظر کردیم که بر جنازه و بر راه
و بر آن جمع که تشییع جنازه کرده بودند بارانی نرم می‌بارید و مردم همه این
می‌دیدند پس قوالان این غزل آغاز کردند بیت آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد شعر رفیعه از روضه رضوان و از کلاه خور
هوای آب رون لطف از خلاء بنور ز خاک تنها گرکو و راه بر چیز د تا بد ابر غایت سرشک جام طهور
و مرکز مزار او عمارت پذیر نمی‌شود و هر عمارت که کنند هر چوبی و کاشی بطرفی افتاده می‌باشد
بیت در سرای نور چون در ساختن اوست این حجاب خاک دور انداختن او
و منهم مقرب حضرت ذوالجلال پیره کمال الدین رحمة الله علیه
خواجه دهی حکایت پیره محمود یحیی کرمرودی گفت در آن زمان که هنوز
دست ارادت در پیشه توبه نزده بودم در خواب دیدم که شیخ قدس الله سره
مرا توبه و تلقین داد و قبله مرا بنقراض داشت بعد از آن چون بعزمت توبه بحضرت
شیخ قدس الله سره رسیدم ملک السادات سید شرف الدین سراوی پروانه
مصحف دستم گرفت و بحضرت شیخ برد که توبه کنم و گفت شیخ یحیی را توبه بده و موش
بردار شیخ قدس سره فرمود تا او را فلان شب توبه داده و موی برداشته‌ایم بیت
بود آن شب روز بازار قبول جان او را کو جنان دوست دید اما آن شب که خواب دیدم
صبحی بمسجد نماز صبح رفتم پیره کمال حالی که مرا دید گفت یحیی توبه مبارک باد گفتم
چه توبه گفت آنکه امشب شیخ آمد و ترا توبه داد و موی برداشت گفتم چون می‌دانی
گفت او آنجا پیش من بود آنگاه پیش تو آمد بیت هر که آمد بدین لته روح رسید
هر جان در نظر آمد روح بدید و منهم زبدة الآل الطاهرین سید
جمال الدین اصفهانی رحمة الله علیه حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی

با سید جمال الدین گفت و تنور خانه زاویه متبرکه بود و تنور را تابانیده بودند که نان در بندند و لهیب آتش هنوز زبانه میزد با وی بمناظره بود دم دست بزدم و دستار وی با کلاهی که داشت و شیخ قدس سره بر سر وی نهاده بود در ان تنور سوزان افتاد و چنانکه کلاه بر جمره آتش آمد و چون تنور عمیق بود و از آهنین آوردن توقفی شد و چون کجه بیاوردند و ان دستار و کلاه بر کشیدند یکتاره از کلاه و دستار او موخته نشده بود بلکه رنگ نیز از موضع خود نگردانیده شعر

هر کجا آثار نور او بود کی کند آثار نار انجا گذار

چون شمار نور حرا با مؤمنست چند انرا که این باشد شعار

و منهم العالم الوحید مولانا عبد الحمید الشرمکانی که شیخ قدس سره بلفظ مبارک وی را بفقیه صوفی مدح فرموده است

حکایت از مشاهیر حکایات است که مولانا عبد الحمید در دیه شرمکان بوده در انجا جمعی انبوه از مریدان خواجه محمد فحجی بوده‌اند و جمعی از نونهالان شیخ قدس سره می‌بوده‌اند و چون در بعضی از طوائف بحیان فتوری و قصوری در رعایت شریعت و طریقت محافظت سنت و شریعت و عدم احتراز از محارم می‌بود مولانا عبد الحمید بر ایشان امر معروف و نهی منکر میکرد و بدین واسطه تعصب در میان ایشان مستمر میبود اتفاقا نوبتی این جماعه محمد را بدیه شرمکان بدعوت آوردند و جماعت مریدان وی دعوت و جمعیتها آغاز کردند و از زجری که مولانا عبد الحمید بر ایشان میکرد با خواجه محمد رحمه الله علیه شکایت کردند. بیت

الا فاصبح ودع من الحکایة فقد شکوا المریض بالشکایة

چون بان گفتند خواجه محمد گفت باری مولانا عبد الحمید بمن نمایید تا وی را ببینم و مولانا عبد الحمید پیش وی نمیرفت تا برخاست و پیش مولانا رفت و با وی سخن در پیوست که بسبب زجر تو ایشان منهزم شده‌اند چیست مولانا عبد الحمید گفت خواجه محمد بزرگ رحمة الله علیه مردی بزرگوار و از اولیای حق تعالی بوده است اما چون بعضی را می‌بینم که خلاف سنت و شریعت می‌کنند و تارک جمعه و جماعات بلکه تارک صلوة می‌باشند ناچار بر ایشان امر معروف و نهی منکر واجب می‌شود خواجه محمد چون این سخن بر نهج صدق و حق بشنید ملزم شد و انصاف داد و قبول الحق من صفاء القلوب و بتصور ایشان متغیر شد الحق احق ان یتبع و یتبع پس مولانا را چیزی گفتن آغاز کردند و بسماع برخاستند و چون مولانا عبد الحمید در سماع گرم شد دستار از سر خود برگرفت و بالا انداخت دستار بر سقف بماند چنانکه ضحکه و افسوس آغاز کردند که دستار بر سقف خانه و او سر برهنه ماند و از برای فرو گرفتن دستار نردبانی باید و این نیز نوعی از استخفاف باشد چون سماع بنشست فرو رفتیم چون دیدیم بامر الله دستار از سقف خانه جدا شده بزیر آمد و بر سر مولانا نشست منکران همه معتقد گشتند و ناجی و خوبی صلوات در صوفیان افتاد و شورشی برخاست خواجه محمد چون این معنی بدید معتقد و متعبد شد و ان مخالفت بموافقت مبدل گشت و جماعت اعتقاد آوردند و فرزند دادند درویشانی که امسر همت پست نکوئی و سلطانی چو سر ابرستان دارند

ابرازی کنند او سر بر عرش میچو بند پست کله داران کوی او کله بر آسمان دارند

و منهم عظیم الشیبه والعدل پیر اسمعیل الاردبیلی که شیخ قدس سره
در حق او فرموده است که از اولیا خداست حکایت در زمان صدرنشینی
سریر ارشاد شیخ صدرالدین ادام الله برکته جماعت اصفهانیان التماس ارسال
خلیفه بدانجا کردند که در آن نواحی به ارشاد مردم قیام نماید شیخ صدرالدین زیدت
برکته پیر اسمعیل را اجازه توبه داد و بدان نواحی روانه گردانید و بمشایعت او تا
مزرعه زرقین که نیم فرسنگ از اردبیل باشد قدم مبارک رنجه فرمود و حالة التودیع
پیر اسمعیل توصیه بکرد که دیگر و برابر ایاب رجوع نخواهد بود دل تو روانه شد چون انجا
رسید جماعت انبوه استقبال کردند و او را بنده زنان بره بتدو انجا نزول کردند
و مرضی بروی طاری شد و بجوار رحمت رسید و هنوز مردم از او صحبت و مجالست
محظوظ نشده بودند و او را بدانسته و نیک ندیده بود خلایق او را در باغی دفن کردند که
قریب مسیل آبی بود و حاجی کازرونی بخشیده بود جماعت آن نواحی از مزار او
نور میدیدند که بر می آمد اعتقادی عظیم آوردند و از آن مشاهده نور دل انجماعت
بقیع صفا فیه روشن شد بیت آیتی روشن بود از خاک او از بهر خلق
تا دل روشن دلان چون نور موسی از شجر و چون دو سه سال برامد که در ان مقام
مدفون بود دو مزار او در معرض سیل افتاد و سیلابی میل که مزار او را غرقه کند بار خصه شرعی
بجوار نقل مقارن شد ذیل بر آمدن قبر او سید خلیل کازرونی از مصاحبان و جمعی
دیگر زنان و برا بخواب دیدند که گفت مرا بجای دیگر نقل کنید پس جماعت اتفاق کردند

۲ که او را بجایی دیگر نقل کنند علما بکثیر جمع شدند و او را از حفره بر آوردند فی الحال آب
در حفره آمد و چون تابوت او را سر گشودند دیدند بعد از دو سه سال وفات تازه روی و
عرق بر جبین نشسته بتبرک فوج فوج می آمدند و زیارت با بیت میکردند بیت
هر که با ابریشم پیش او آب روی باشدش در زیر خاک و چون جمعی دیگر از مردم بیامدند
و حکایت نضارت و جمال شنیدند که بهر زبان بدهن خلق افتاده بود بتعجب نمودند
و باز سر تابوت بگشودند پیر اسمعیل را در تابوت ندیدند و تابوت خالی بود بیت
عاشقان اندر خلوتسرای جلوه گاه از برای دیدهٔ اغیار باشند پرده ها
حالتی عجب بر مردم فرود آمد و این معنی شهرتی یافت پس مردم متحیر شدند و فرو
ماندند که تابوت خالی را بمقامی دیگر نقل کردن چه فایده تا لحظه ای در این تحیر و تعجب
ماندند عاقبت تابوتی دیگر بر سر تابوت نهادند بگشادند پیر اسمعیل را در تابوت یافتند
و تصویر کردند که بر مثال کسی است که از جایی آمده باشد فرمودند از نهان در ایشان
بر آمد و به اعزاز تمام بجای نقل کردند و مزار او بجایی خوش ساختند بیت
آمد شد عاشقان بکوی جانان از منزل عقل و وهم بیرون باشد
و منهم عظیم الجمال حاجی بلال رحمة الله علیه مردی بود حبشی و از
شیخ قدس سره موذنی میکرد و دایم الخلوه می بود و با هیچکس اختلاط نمیکرد بلکه
شبها در خلوت می بود و اندکی در خلوت گشاده میداشت تا اگر کسی خواستی که پیش وی
آید که وقت نبی بشوراند حاضر بودی و چون محسن شدی که کسی می آید تیغا فل کلمه گفتی

که آنکس را بجمالی و خوبی نبودی شعر هر کرا مونس خیال یار شد   از همه خلق جهان بیزار شد
چون حاجی بلال متوفی شد لب بخنده گشاده بود و انگشت مسبحه بر داشته چنانکه متمکن
بتوحید باشد دیگر اصابع ضم کرده و چون وی را بر مغتسل از برای غسل بخوابانیدند و احتیاج
بود وی بتقلیب وی از پهلو بپهلو یکدیگر از برای اضطجاع گفتندی حاجی بلال
چنین کن چنان کردی و بهر پهلو که خواستندی خود بخود بگردیدی و بهر موضع که
گفتندی دست بجنبانیدی و تا آن زمان که غسلش تمام شد خود بخود بحسب احتیاج
غسال حرکت کردی نظم آنکه او زین زندگی جانی بیافت   کار او در جان و جان در کار شد
جسم و جان او بحیاتی تازه شد   آن حیاتش پایه بازار شد   و منهم شیخ صاحب ۴
الاتقان پیره محمد بدلان ترابی رحمة الله علیه مردی پسندیده حال بود حکایت
شیخ صدرالدین ادام الله برکته بدو فرزندی به پیره محمد گفت چون ترا آخرت روی نمی کند من
ترا بجای دیگر روا نکنم بلکه در جوار حضیرهٔ متبرکه شیخ قدس سره آرام گزین تو بدین پیره محمد
عظیم خرم و مستبشر بود و مدتی برین بر آمد اتفاقا ادام الله برکته بزیارت شیخ زاهد قدس
روحه بسیاورود رفته بود و پیره محمد بدلان بحضور او ادام الله برکته برفت بیت
دیده زان منظر قدسی وا زان نور حضور   در دل و دیده دو نور از نظر نور دو نور
و آن تفتیش که او ادام الله برکته کرده بود که وی را در جوار حضیره جای کنند و دفن
نمایند در سیاورود استدعای آن مقام کرد و گفت که به اردبیل خواهم رفتن
لیکن به اردبیل نخواهم رسیدن باید که از برای خدای تعالی اگر در میانه راه در گذرم به اردبیل

فرمای رسانیدن بمقام معلوم و ضعفی بر وی طاری شد و از آنجا متوجه اردبیل گشت
و در میانه کرنوه گیلان فرمشا ور برحمت رسید ادام الله برکته پیر پیره محمد و الیاس
سپاهی را فرستاد تا وی را باردبیل آوردند و در جنب حاجی نخجوانی در دو بیل
فراز پیره عزالدین رحمة الله علیه مرقدش را ساختند و دفن کردند بیت
آرزو می کان بجان میخواستی   جان فدا او اندر ره مقصود دید   و منهم شیخ العابد
القدوسی پیره محمد بوحسنی رحمة الله علیه شامجی بود و مقیم حاجی کوه گیلان اصفهبدی
بود حکایت امیره بابا شاه گیلانی گفت شخصی ابریشم نام خواست که پیره محمد
امتحان کند کیانی از همسایه خود که بر بیضه نشانده بود و بچها برون دمیده بودن و پیره
محمد را داد بردن از سر امتحان که او چه داند یا نه با دیگر خانها چون بوی در خانه آوردند
و پیره محمد نظر کرد بجانب نهاد که آن خانه را در خانه آوردند و گفت اینجا بیرون نهید
و پیش من میاورید این جماعت آنرا از بیرون بخوردند و در معده ایشان قرار نگرفت
و استفراغ کردند چون این حال بدیدند حال بر ایشان مکروه بود و در وقت در پای
پیره محمد افتادند پیره محمد گفت چون این جماعت نه از وقت آمده بودند و معلوم بود
که این نوع حرام باید قضا را الله آنجماعت که این کار کرده بودند با اصل و
نسل منقطع شدند و از ایشان کسی که در حساب آید نماند الیعنی آخر مدة القوم
بیت هر کرا خاطر بدان خواری کشد   لاجرم حالش بدان زاری کشد حکایت هم
پیره بابا گفت پولی دراز پهنا تنگ بر زمین نزدیک رود خانه در گیلان بود که از آنجا پیاده

دشواری بگذشتی پیره محمد چون سوار آنجا رسیدی باطراف نظر کردی اگر کسی را ندیدی
همچنان بر اسب سوار تا بدان پول بگذشتی اتفاقا روزی شخصی حاضر بود و پیره محمد
ازو غافل همچنان سوار بران پول بگذشت ان شخص چون این حال دید در پیش آمد
و از سر اعتقاد و تعجب زیارت میکرد و پیره محمد بدانست که او حاضر بوده است و دیده
ولی بر او التماس کرد که افشای این حال مکن. بیت هر که بنهد پای برین راه راست
راست بود و رفتنش هرچه خواست و منهم سالک مسالک پیره علی وال کرما
رودی رحمة الله علیه. حکایت پیره اسحق معروف به اخلاطی و ادریس
بر لوز پیره یوسف الیوابقی رحمة الله علیه گفتند که علی وال کرما رودی رحمة الله علیه
در تبریز بر طبقه سیوم کاروان سرای ابریشم فروشان بذکر مشغول بود جماعتی که آنجا
بودند گفتند مرحمت بجد و لوا التفات میکرد و ایشان تحمل میکردند بر سبیل تعنت
گفتند اگر شیخ را دوست میداری ازان بالای این صحن کاروان سرا فرو بر جه
علی ازان بالا امتناع کرد و خود را در انداخت و در صحن کاروان سرا
بایستاد آن جماعت تعجب کردند و باز گفتند این سهل است اگر شیخ را دوست میداری
باز ازین صحن بالا پر همچنان ذکر آغاز کرد و از صحن کاروان سرای پرواز کرد و هوا
گرفت و بالا پرید شعر مرغان هوای او چو پرواز کنند بر بام ملوکانت پرواز کنند
در اوج هوای دوست چون صید شود چون باز کشانید چو شهباز کنند و منهم صاحب
الجاه پیره عوض شاه بزینقی رحمة الله علیه بزینقی گفت برادرم پیره عوض شاه

در وقت آخر عمر که وفات خواستی کردن چشم برگشاد و گفت پیغامبر را علیه السلام
دیدم که بیامد و شیخ قدس سره در حضرت وی و شیخ قدس سره پیش من آمد و گفت
امانتی که از ان تو پیش ماست آن عبادات و ریاضات و حالات درین حالت آخرین
بتو باز می سپارم تا بآخرت ببری این سخن بگفت و کلمه شهادت بگفت و برحمت
رسید. شعر هزاران جان فدای آن قدم باد که وقت جان سپردن آورد یاد
خوشا آن شیرانی را که چاکند که جان اندر قدمگاهش فشانند و منهم صاحب
الوجد پیره محمد معروف بکرد کزینی دشتی کیلانی اصفهبدی رحمة الله علیه
اخی حسن برادرش گفت و الان در دیه مالزیوای است پیره محمد برادرم خبری می
گفتند او را ذوقی و وجدی شد و سماع بسیار بکرد انگاه اضطراب و رعشه عظیم
برو غالب شد بدنش بگرفتم و نوعی میکردم که آن حالت ازو ساکن گردد قدری ساکن
شد این قدر مجال یافت که چنین گفت مرا انگاه دل که آخر کار رسید و شیخ قدس
سره چنین گفته است که وفات من در سماع خواهد بود دلش باز آن وجد و ذوقی بر وی
غالب شد او را بخانه دیگر بردم و او درآن اضطراب و وجد و تقلقل ذوق جان تسلیم
کرد نظم در کوی خدا عشق مجازی نبود جز دادن جان هیچ نیازی نبود ۲
بازی منگر حالت مستان زنهار جان دادن عاشقان ببازی نبود حکایت سید الخلفا
پیره بدرالدین گفت در سلطانیه خواجه حسن شریانی از مریدان شیخ بود قدس سره
و او را بنده بود محمد چرکس نام که هم از مریدان شیخ بود و غیر از زبان چرکس زبانی دیگر

میدانست زنی چرکس اصلی بوی دادند که زبان وی میدانست وسخن با وی میگفت
وترجمان اوی بود وپیوسته بحق تعالی مشغول می بود حالش بجایی رسید که کاو جفت
میراندی چون وقت نماز درآمدی واو بنماز مشغول شدی کاو همچنان می آمدی ومیرفتی
وزمین شخم میزدی بی کوفتن وراندن کسی . بیت . هر که گردد نفس توسن رام او
کار او گیرد همه درکام او . حکایت . پیره بدر الدین گفته که هم کاران او که با او ۳
جفت میراندند روزی نوبتی گفتند مارا گرسنه است وده دورست ومارا چیزی می باید
گفت چه میخواهید گفتند شکار میخواهیم محمد چرکس اشارت کرد بکلاغی آن کلاغ حالی
بپرید وخرگوشی بگرفت آن کشاورزان برفتند وخرگوش را بگرفتند وبکشتند وبخوردند بیت
نفس وحشی چون بشود زیر دام قید . انس آرد در شکارستان صید
حکایت . هم پیره بدر الدین گفت محمد چرکس نوبتی براه میرفتی چهار سوار وی را
بگرفتند وجامها از تن او برکشیدند وتاراج کردند او پای بر زمین زد وگفت بزبان
خود که اسپان بزوند سر چهار اسپ ایشان را دست وپای خشک شد وبرجای
خود بماندند ومجال گام زدن نداشتند عاقبت جامه وآلات که از وی تاراج گرفته
بودند با چیزی چند از آن خود بیاوردند وبنهادند وعذر میخواستند وگفت تا آنچه از آن
منست جدا بنهید وآنچه از شماست بردارید از آن وی بنهادند آن چو برداشتند
۲ بند دست وپای اسپان ایشان روان شد وبرفتند بیت هرکه او مرکب دل شد سوار
خوش برو از تازیانش گوش دار . ومنهم . صاحب مقامات ومعاملات

رازی اخی

رازی اخی شهاب الدین شیرازی رحمة الله علیه . حکایت . از مشاهیر روایات
که نوبتی پیره عز الدین رحمة الله علیه با ملکشاه قصاب وحاجی علیشاه کوتلان اردبیلی
از سماشهره بمحمود آباد میرفتند وپیره عز الدین رحمة الله علیه در اثنای سخن با ایشان
گفت که اخی شهاب از جمله مریدان پسندیده شیخ صفی الدین است قدس سره
صاحب کار ومعاملاتست ایشان باتفاق جواب دادند که ما دو سه امتحان بکنیم
اگر آنچه ما بگوییم او بجای آورد کار کرده باشد پیره عز الدین گفت چون ما میرویم اخی
شهاب استقبال کند ملکشاه قصاب گفت اگر اخی شهاب باخبر باشد بلدا بنهد وپولاو
یارد ومند وپلاو وپیش اردبیلیان متعارف باشد حاجی علیشاه گفت اگر اخی
شهاب کار کرده باشد عسل با پلاو بیاورد وپیش ما نهد وبگوید که این خواسته بودی
بخور چون نزدیک محمود آباد رسیدند اخی شهاب را دیدند که سوار می آمد پیره را
سلام وپرسش کردند چون با پیره عز الدین کرد وگفت چندین زحمت مرا چرا دادی
از بامداد گفتی که شهاب استقبال کند مرا در گرم وسرد سرگردان کردی تو ودیر آمدی
وچون بخانه رفتند مند وپولاو بیاوردند وپیش ملکشاه کرد وگفت خانه خراب تو
اردبیلی ومند وپولاو خواستی بخور وکاسه عسل بیاورد وپیش حاجی علیشاه نهاد
وبوی گفت که هان عسل با پلاو بخور که در راه چنین خواسته بودی . بیت .
دل روشنان که روشنی از نور دیده اند . رخشنده چون شهاب همه نور دیده اند
حکایت . بازی دیگر پیره عز الدین وپیر خضر ایزی وعوضشاه مقربان بمحمود آباد

میرفتند پیره عزالدین مداح اخی شهاب میکرد و پیره خضر و عوضشاه گفتند که اخی
شهاب مردم را دشنام سخت میدهد کار کرده چگونه باشد پیره عزالدین گفت ما
امتحان کنیم تا شما بدانید که اخی شهاب چگونه مردیست پیره عزالدین گفت چون اینجا
رسیم از برای من انگور بیارد و پیره خضر گفت از برای من خربزه بیارد و عوضشاه
گفت از برای من عسل بیارد چون بخانه اخی شهاب نزول کردند علی الفور از برای
پیره عزالدین رحمة الله علیه انگور بیاورد و از برای عوضشاه عسل و در پیش ایشان
نهاد و بیرون رفت بعد از زمان بسیار بیامد و نوروی با پیره خضر کرد و خانه خراب
تو همیشه مرا زحمت میدهی درین فصل خزان از برای تو خربزه از کجا بیارم که بدست
نمی آید بیت هر کار ز دل خبری یافت بدل با خبر است ور در دل آینه اش از همه دلها خبر است
تمت الکتاب یقول الفقیر الحقیر المؤلف لبیان الافتقار لا للبیان
الافتخار هذا کتاب ضمنت کراماته تفضیلا و فصلت حکایاته تفصیلا من تحمل تحصیل
مطالعاته و نور قلبه بنور کلماته وجد طرق المعارف مهیعا و سبیلا والی عرف الجنة قائدا و
دلیلا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا بیت هی الخلد یجمع ما تشتهی
فذرها بطوبی لمن زارها وهو الجنة الباقیة والجنة الواقیة والموعظة الوافیة والعظة
الشافیة راحة المحققین و راح العاشقین من رتع فی مراتعها فاز بالمطلوب و من کرع
فی مشارعها اشرف علی المحبوب بیت ما تشتهی الاذان تسمعه و ما
تهوی العیون من المناظر تطرف مقدماته قرة العیون و نهایة حور عین کامثال اللؤلؤ
فیطوف فیها ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا وادا رأیتهم نضرة و سرورا
و اسأل الله الکریم الرؤف الرحیم ان تتجاوز عنی فیما عانیت و کدی فی تحریره و تحصیله
و تدوینه و تحسینه بالحظ الاوفی والسهم المستوفی و جزاء الحسنی و اقصرت علیه همتی
وانصرفت فیه نهمتی و بغیتی و ان تجعل له من الباقیات الصالحات و وسیلة الی نیل
الدرجات فی الجنات و ذریعة الی جناب النجاة فی نماء الاعمال بالنیات شعر
الا یا رجائی انک اشکر شکرتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی والمرجو ممن یطالع هذا الروضة
البهیة و الغیضة البهیة ان یتجاوز عما علیه عثر و به ظفر من الخطا والخلل ولا یبادر الی العذل
فان سرعة العذل یعزل من العدل بیت یا ناظرا فیما عمدت لجمعه
عذرا فان اخا الفضیلة یعذر علما بان المرء لو بلغ المدی فی العلم لا فی الموت وهو مقصر
فاذا ظفرت بزلة فافتح لها باب التجاوز فالتجاوز اجدر ومن المحال بان تری احدا
حوی کنه الکمال وذا هو المتعذر والنقص فی نفس الطبیعة کامن فبنو الطبیعة نقصهم لا ینکر
والمدعو منه ان یدعو لساعیه و ناقله و راویه و مؤلفه و قاریه والحمد لله اولا و آخرا
و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و
آله الطاهرین و عترته الطیبین
تمام شد بمبارکی و فیروزی و سعادت و بهروزی کتاب صفوة الصفا بتاریخ خامس
عشر شهر شعبان المعظم سنه سبع و اربعین و تسعمایه الهجریة النبویة المصطفویه بر دست
کمینه درویشان بلکه خاکپای ایشان محمد بن حسن کاتب در آستانه مولانا حسام الدین ابراهیم در شیراز